کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ۳۸
۲۵ ۴ ۱۴۳۱

۵۲۸
س

ق
ه

نمره دفتر ۱۶۷۳ کتابخانه مجلس شورای ملی
کنز اللغه
منجمله کتب خریداری جهة
۱/۱۹۱

۱۴۳۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۳۸
۲۵۴ ۱۶۳۱

۵۲۸
ص

ق
ع

نمره دفتر ۱۶۷۳ کتابخانه مجلس شورای ملی
جلد کنز اللغه
منجمله کتب خریداری جهة
۱/۱۹۱

۱۰۴۱ س
۲۴۲/۸۱

۱۶۳۱

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۲

کتاب هذا کنز اللغة

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا هر سخن انچه نویسند هر مقام کویند خدایا بنام جواهر کنوز لغات حمد و ستایش شایان بارگاه حضرت متکلمی را کهن
اصناف ادمیان را کلید کنج خانه سخن کرد انید ارباب البابرا بتقریب تنزیل انا انزلناه قرانا عربیا لعلکم تعقلون باوج شرافت رسانید
و درود موفور و صلوات نامحصور بر موجد اسرار و معما ارسلنا من قبل الامیین قوله مطلع انوار انا افصح العرب ببلدی من قریش یعنی افصح
فصحای جهان و افضل جمیع پیغمبران محمد مصطفی و برعترت نجبا و صحابه نقبای اولوالباب اما بعد چنین کوید محتاج بعفو حضرت غفور
رؤف محمد بن عبد الخالق بن معروف عفی الله عنهم بفضله عن ذنوبهم و عفا انوار رحمته علی قلوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقه و آکاهان
و بصیر و بحوید کان معرفت انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات هر صنعتی از انست که حضرت کلمات ایاتی که افصح هر کلام
کلام صانع مهاب جل جلاله افضله من اوتی الحکمة و فصل الخطاب و بهترین کلامها قاری سمیع قرآن کریم مجید که بلغت عرب نازل کشت
که و هذا لسان عربی مبین لبن بی شبهه لغت عرا اشرف جمیع لغات باشد چون لغت کلید کنج معنی است هر اینه جهت شناختن معنی خاص شریف
شوی الفاظ شریعت محکم بتوانی بر هر دو کار افراد اناکه بر مذهب مستقیم مسلمانها بباشند لغات عربیه واجب و لازم است کسبه قبل از
ترجمه لغات عربیه تصنیف کرد بوند احسن و اصح انها کتاب صحاح جوهری بود و هر چند که کتاب مذکور بسط و شروحی دارد اما بواسطه
عربی بودن اغبر عربی را از انحظی نبود و نیز لغات مصطلان از غیر مصطلان متفرق نبود بنابراین بتوفیق الله المعین فتحه در ترجمه کردن
عربیه و تمام لغاه فرانیه بعبارت فارسی ترتیب نمود و انتخاب ان از کتاب صحاح مجمل و مبسوط و مصادر و اختلاف ابواب و لغات الفرانیه
شرح نصاب کردم بر ترجمه که بدل کردن هر لغتی بمعنای انسان باشد بر جمیکه لغات مصطلان مفهم شود و ترتیب ان بعکس
ترتیب صحاح باوایل هر حرفی نهاد که این طریق بطبع اقرب نماید چون شرافت عظمی لغت عربیه بواسطه عربی بودن قران و عرب بودن مزل
علیه اقب بغمبر اعظم پیغمبران کرام علیه صلوات الرحمن بن القدوة متناول و سزاوار دانستم که مقدما صفحی از بن کنز اللغات عربیه
جواهر دفاو حلیه لالی شمائل اکرم اولاد افصح العرب و سید المرسلین اعلم حفاظ افضل البشر خاتم النبیین بعبد بکلدن حضرت سلطان
سلاطین داد کستر و پرهان خواقین فضل پرور خلاصه نجبا خکان و دمان ال عبا نقاوه خلفا خاندان قال لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
برج شرف و عطا فروغ علو و ارجمندی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب علیها انجا و نشانه نهال الملک الابدین قوانا بارزنده لوای ان الله
مامرکم بالعدل و الاحسان مفتح ابواب لوکشف الظلام از دقت بقیناز با خلاق موروثانا فتحنا لک فتحا مبینا بابت شده دانا دل کتاب غرران
مه برج کرم خورشید احسان خطاب اصل اولولاک لولاک نشان ملک اولو اجعلنا لک شایر کشته اند هر لغت فاش زانها بجمله
دسته حشر دارند اش خدیو تاج کیر تاجداران نظام ملک دین شهریاران بدانش خسرو ملک معانی بهینش کاشف سبع المثانی سلیمان
فرلقان ای کابل جهانکیر جهان ارای عادل معدلت و مرکای محمد سیرت فرازنده جهانداری که فهم عقل اد زاید اکثر
تمامی زندکیم خرد چون خاصیت از دلک ذاتش چکونه کویم از کنه صفاتش بقول من مدحش منهاهم ولی قول بمدحش متهم
ندانم کفت اکر چه از ستایش توانم کفت فضلی از فضایش همیشه ناصفتش ساحل صدای بندکی بیضا کتاب بیان ما هیات صحاح
کلمات ابدکر مجمل ادعیه ان باب اقبال بنصفا کمال رسانند مولفان دفاوین دستور معتبار کسر عنوان فخر نامه مفاخات
بجر احیا ابدیه اثبه اصحا عظمت جلال مشتری و مقبل کردانند افتاب ابتهاج سلطنت خضرت اسلاپنا خلافت و سکاه خلد الله

سلطان

سلطان صفا قران سلیمان مکان سلاطین نشانا انقراض اثار طالم و انقطاع دوران بنی ادم بروس طوایف اهل جهان عموما و بر مقتضای هو
اسلامیان خصوصا پاینده و نابنده باد و حضرت کریم یزدانش جنانچه سزاکافه اسلامیان و دشمنان دین بنور ایمان خشانش بر مقتضای ان تشکروا
تمتع سلطنت و جهانی و مستغرق بحار خشنودی جاودانی خوکرداناد بالنبی العربی و اله الامجاد و فرزندان فیروزی نشانش ایثار امتهم الله
بکمال الاقبال فی ظله الاظل الی اخر الزمان و دشمانش در قعر خود بلذوه افلاک اعلی مطالب بوسناد الهی بحق لطفت شاهی
تو پناخلق سلطان دو عالم مدامش دار ان چشم بدان دور که اینت مطلب اعلی ادم سیما خضرت خضر خطا فانی
جهانیان اطلاق و عدل و فی العهد بالاستحقاق شاهنشاهی که از میامن انوار جهاندارش جهانرا انشاء امن و امان و رایات ظفر ایاتش بهمه جا
و ملکا کبیر اظاهر و پیدا و سلیمان انشانی که از محاسن اطوار ولیعهدش جهانیانرا مشاهد ثانی و لیعهدش نضرت و سرور و الاصبح و هویدا
خلایق را نشانی هر زمان شکر حق در زبان که این سلطان دادکر و ذنشانرا ولیعهدش سلیمان جهانت بفتح
و زینت ایوان دولتمان مصطفوی اوایش اولیا افتخار خاندان مرتضوی فخر اولاد بنی هاشم و فی حضرت سلطان دین میرزا علی اعلی الله علی
العلی تبارک سلطانه الکریم و جعله فی الدارین غریقا فی بحار رضوان الجلیم ظلال الله خوشید مثال سلطانی ظل الله المتعال بکمال سلطانی و جمال
کامرانی جهه افتخار عبارت مقتضا مراد خوشنودی و برخورداری مراد بحرمت اکمل اولیا الله فضل الافراد و اولین منحنی مستطاب بکنز اللغات
و توفیق مواد و وهاب متراسات بترتیب حروف تهجی بر بیست و هشت کتاب هر کتابی مشتمل بر چند باب کتاب اول کتاب الف مفرد بکتاب
الف کتابیست که هر لغتی که در او مکتوب باشد اول ان الف باشد مراد بباب الف ابتدا بیست که هر لغتی که در او مکتوب شود اول او الف
الف مفرد مراد بباب الف مع الباء بابی است که هر لغتی که در او مسطور باشد اول ان الف باشد اخر ان باء و بر این منهج است قیاس دیکر
کتاب با بواب و الله خیر الموفقین بالصواب و الیه المرجع و المآب اللهم اجعلنا بتوفیقک العظیم منتفعا بها للناس و دنیا للنفع
بجمیع من فضلک العمیم باحسن اللباس اکنون بدانکه پیش از شروع در مقصود لابد است از دانستن مقدمه چند اول انکه در این کتاب
بقدر الوسع انچه مسموع و معلوم کشته است از کتب لغات مصادر غیر مصادر اورد شده است و غیر مصادر از شقاق بحسب ذکر رفته و بعضی را
بر ذکر مصادر ان اعتماد کرده و هر مصدر که اخر او حرف اصلی نباشد او را در یکی از سه باب باید جست یا باب اخر الفعل یا باب اخر با و یا
باب اخر نون هجه دعوی شده و عرفان و مراد بمصدر است که معنی پاره سخن او را چنان دانند که در اخر ان دال و نون و یا
تا و نون باشد لالت بر حدث کند فصل از وصار و مشتق شود و غیر مصدر است که چنین نباشد و هر لفظ که دلالت بر معنی مصدر
باشد و در اخر معنی پارسی او نون و یا الف و نون او در شود از امصدر کویند چنانکه بمعنی شادی باشد شادان باشد و دقیقه مصدر
هر شش لازم نیست که بر حرف اصلیه وی باشد چه هر کاه با شد که هر حرف اصلیه مشوش باشد چون مصدر ضرب و مصدر
قال که اصل ان قول است کاه بواو که با تا زاید بود و هجو مصدر شد یدکه شدات مصدر ضیر که نضرات کاه با الف و نون زاید باید چون مصدر
وهاج که وهجان و مصدر محروم که حرمان است کاه بمیم زاید اول و تا زاید اخر و یا او زاید فطالب هجو مصدر ستر که
ستر و سراست و کاه باشد که بطریق دیکر هم باید دانستم انکه در کلام عرب لغت شاذ است که بمعنی بسیار باید چون عین که بمعنی چشمه
و چشم و زر و غیره امدات شاید که لغات بر باب بمعنی اید چنانکه شاق و شمس و زکا و روح بعضی که بمعنی فنا بود چنانکه
انکه شاید که یک لغت مصدر اید و هم غیر مصدر چنانکه بدکه بمعنی تخم امدات و هم بمعنی تخم افشاندن و فطره که بمعنی پل امدات و
هم بمعنی نیک پل بستن و انیغر مصدر با انث که اسم مصدر نیست چنانکه انثت و نا اسم مصدات و اسم مصدر دو نوع است یکی انکه شامل
یک لفظ هم بمعنی لازم و هم بمعنی متعدا باید چون ریح که بمعنی افروختن و هم بمعنی افروختن کردنست ششم انکه یک لفظ شاید که بدو
معنی متضاد ان اید چون شفه که بمعنی زیادتی و هم بمعنی کم شدن امدات و انیخ بن لغات الغات الاضداد کویند هفتم انکه یک
لفظ شاید که هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی انکه معنی جمع مبنا معنی همین مفرد باشد چون فلک که هم بمعنی کشتی
امدات و هم بمعنی کشتیها و همین قسم شاید که مفرد مونث و جمع ملذکر هم باشد چون سکر که مفرد بمعنی امدات یعنی زشت
و جمع ملذکر هم امدات که جمع سکران باشد یعنی مردان مست دوم انکه معنی جمع مبنا معنی همین مفرد نباشد چون خلال که چون مفرد
باشد بمعنی عیبی است چون جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او خلات هشتم انکه شاید که نامی کرد ملحق باخر لفظ جنسی شود و افاده
معنی حد کند چون هجو تاء الکلمه و کاه باخر اسم مفرد ملحق شود و افاده معنی جمع کند چون هجو محرقه و مساکله نهم انکه شاید که مصدر بمعنی

۴ اسم مفعول آید همچو مجلود که بمعنی چست شده باشد و معقول که بمعنی دریافته باشد و محلوف که بمعنی سوگند خورده باشد
و معسور که بمعنی دشوار شده باشد و اینها از الفاظ شاذ گویند و هم آنکه لفظ جمع شاید که کمتر از لفظ مفرد باشد بعد از حروف همچو
کمجمع سعفه است و شاید که جمعی باشد که از لفظ او واحد او مفرد نباشد همچو نسوان که جمع امرأة است و شاید که لفظی جمع لفظی باشد
بر خلاف قیاس همچو تعاشیب که جمع عشب است نادر و هم آنکه مصدر که بر وزن تفعال باشد اگر عین الفعل و لام الفعل از یک جنس اند ثلاثی
مزید فیه اند غالبا از باب تفعیل همچو ترداد و تکرار و اگر از یک جنس نیستند ثلاثی مجرد است همچو تخراب و تنکار و از آن جمله هم آنکه یک لغت
از ثلاثی مجرد متعدی آید و از باب افعال لازم همچو کب بمعنی بر رو افکندن است و اکباب که بمعنی بر رو افتادن باشد سیوم هم آنکه
شاید که یک لفظ جمع او مفرد مختلف اللون باشد هر یکی بمعنی دیگر همچو قطعان که بمعنی بریده دستان و بی دستان باشد بدین معنی
جمع اقطع است و بمعنی رمه‌ها گاو و شتر هم باشد بر این معنی جمع قطیع است و شاید که یک لفظ جمع مذکر و جمع مونث هر دو آید همچو ندم که
جمع نادمان آمده است و جمع ندماء هم آمده چهارم آنکه شاید که اسم فاعل در حکم و معنی مصدر گیرند و بوضع مصدر آید همچو عافیة
که گویند عافاه الله عافیة و همچو عاقبة که گویند عقب فلان مکان ابیه عاقبة پنجم آنکه شاید که اسم فاعل بمعنی اسم مفعول آید
همچو راضیة فی عیشة راضیة که بمعنی مرضیة است ششم شاید که اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آید کقوله تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا
و کقوله تعالی انه کان وعده مأتیا یعنی آتیا کذا فی الصحاح هفتم آنکه شاید که لفظی مفرد اللفظ مجموع المعنی باشد همچو قوم
و شاید که بعکس باشد همچو هباب که بمعنی جامه پوسیده است و بعد از این شروع است در مقصد کتاب و الله اعلم بحقیقة الاحوال باب
الألف مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد اناء دریافتن کقوله تعالی غیر ناظرین اناه و هنگام شدن نهادن [illegible]
اما بکسر الف بیاید شدن گوسفند و چارپا و اثاء بفتح الف بار آوردن درختها اما بالکسر کرده ما و اما ایه مصدر ماموزون
ادب کینه گرفتن دل [illegible] او رئی آید بکسر الف و مضاعف [illegible] ایشان از چیزی سرکشی کردن [illegible]
ملول گرفتن از کسی رنجه کردن و رنجه شدن اسی اندوه بردن و علاج کردن [illegible] مصدر المفاعلة با کسی برابر کردن مصدر الافعال
اجابة فرو نشاندن آتش و فرا هم آوردن و فرو خفتن کشت پیش از رسیدن کما قال النبی من اجبی فقد اربی اجباء همزه آخر [illegible]
بر چیزی پرکنده و کاشتن زمین و بمعنی اجابا قصه [illegible] خبا رسیده شدن میوه در خت و پوچیدن فرو بودن و بیاید [illegible]
اهبا کردن بر انگیختن آتش [illegible] افروختن کردن و با خود دن و انداختن آب [illegible] و افروختن کردن و افروختن آتش
و با خود دن آب آتش [illegible] که آتش از آن [illegible] نیاید اجبا بر فرو نشاندن [illegible] واپس داشتن و حبس کردن
اشعار الفظ [illegible] مصدر که [illegible] بمعنی مصدر بیاید سه که در اخر آن دال و نون و یا و نون باشد همچو
صیر که بمعنی رشبانه روزی یکبار خوردن است و یا بوزن مصدر باشد اما فعل از او مشتق نباشد همچو نجم و نجر اما مثال آن یاد
معنی پارسی او دال و نون و یا و نون باشد همچو شهره که بمعنی اشکار باشد بمعنی اشکار کردن زیرا که چون بمعنی دیده باشد مصدر خواهد بود
نه اسم مصدر [illegible] که لفظی مصدر باشد هم اسم مصدر همچو شهره که گذشت همچو [illegible] که بمعنی توانا شده توانایی هر دو آمده است
کردن و دکلو گرفتن چیزی انجامیدن و شکم راندن و رهانیدن و بر جوی به جا بلند افکندن و پوست کردن و بریدن شاخ [illegible] اصحابه [illegible]
اسماء از ابر روی بی ابر شدن اخفا نوایل دریک کردن انجار و اکرین بچیزی و بکر دانیدن الحاذ [illegible] کردن و بخشیدن افاقه
دادن بمعنی حکیم و بنیاد روشن کردن فدا باز خریدن از اسیر انجا و اغسا تاریک شدن شب انجار اندن [illegible] اصحاد [illegible]
کاه شد چاشتگاه کردن و بمعنی صبر و تره امداد [illegible] و کذاشتن و بو دوید اخبا آتش کشتن و خیمه زدن ابدا اشکار کردن [illegible]
بخش کرده و سود [illegible] نیز از پیشاب داشتن از کار [illegible] کردن لشکر [illegible] کردانیدن و عجب نمودن امد
اما صلنت و صلد [illegible] آیند اصحاب [illegible] و بیکو شد امراء کوار اسلطفا [illegible] و کردن [illegible] ابرا غالب شد [illegible]
هلاک کردن اسد آینکو کردن و بود و یافتن و بخشیدن و بچیزی رسید اکدا [illegible] سید [illegible] داشتن و بخشش [illegible] خبر شد اعصا [illegible]
پرچین اور دن زوا غذا و اینکو دادن و چیزی در کسی گذاشتن اهدا هدیه فرستادن هدیه فرستادن هر باشد و هدیه دادن و فرار [illegible]
ابد تا ناسر اکفتن اسد امد امکو مد کردن و بچیزی کاملا گذاشتن چاروا امنا پرچینا مدهی و افزونی و تقیل کردن انیز تا و انکر شدن و [illegible]
انقام و دیک [illegible] کردن افعا فاسد شد خرما افلا به بیابان [illegible] اجرا [illegible] سطح و کردن و خوابد [illegible] بی نیا کردن [illegible]

و نخزانه بردن و بس کردن و پس شدن و روانه شدن و بی نیاز شدن و خبر دادن اجدا ایشان احدا بخشش کردن و ختم نمودن اردا لاغر کردن ستور
چنانکه از رفتن باز ماند ادوا انداختن و بختن لصرا و اغرا بر انگیختن مردم را اندر هم انداختن ضرا بمعنی خو کردن هم اسما [illegible] نظر استوار [illegible]
کردن بعادت دادن افرا بریدن و شکافتن و بنا کردن اجسا [illegible] اغسا تار شدن شب ارشا برای [illegible] سلفتن ارسا ثابت کردن
اندا آگاه کردن و اموزانیدن ادوا خار و بو داشتن [illegible] بمون دکار ارزا بچیزی باز داشتن و بنا بر [illegible] اغمضا [illegible]
داشتن و اپس انداختن کار و بکرانه [illegible] و افزونشدن و کاهیده و دراز کردن اسرا هنگام خوابیدن رفتن و ملحا امدا اخرا خوار کردن و رسوا کردن لقا
بخل کردن امشا شبانگاه کردن و کردید و شبانگاه بجای رفتن اجهاد [illegible] اسما از ابر [illegible] باز ایستادن رطفا و میل [illegible]
انسا فراموش کردانیدن اخشا [illegible] اعشا کور کردن اغشا پوشانیدن [illegible] کردن افشا اشکار کردن و فاش کردن امشا خداوند
چهارپای بسیار شد و شکم راندن دارو احصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و دانستن و توانستن احصام [illegible] اللام [illegible] سیر [illegible]
اشذا از دین اشر سیر کردن ظرف باب اعقا [illegible] دهن بد بو دن تلخی [illegible] امیل [illegible] سست شد و ماندن [illegible] کرید
و تعفا داشتن و از پی در آمد افشا [illegible] زمین اقرا حایض شدن و از حیض پاک شدن و نزدیک شد و قرآن خواند و فرمودن ارضا
خوشنود کردانیدن اقذا خاشاک در چشم چیزی انداختن [illegible] خوشبو کردانیدن طعام اعفا خفتن اعزا فرستادن و مهلت دادن اغضا [illegible]
و پلکها چشم بهم نزدیک اوردن و اسان فرا گرفتن انضا رسانیدن و بصحرا رفتن و از خود بکسی کفتن و کفدن [illegible] رفتن نهان [illegible]
بیچوبی و باز مباشرت کردن افضا پرچین رفتن گرما و از ایشان امضا بکذرانیدن و روان کردانیدن انضا لاغر کردن و چار [illegible]
بکسی دادن کهنه کردن جامه و غیره اعطا بخشیدن اخطا [illegible] صغا و اغا گوش فرا داشتن و دید و میل کردن اشنا و اطراستودن اطغا
کمراه کردن و اخلد [illegible] بردن اعفا از کناه گذشتن الغا ما فتن ابقا باقی گذاشتن اسقا اشامانیدن و آب دادن اشقا [illegible] کردانیدن
رنج آوردن القا افکندن الغا باطل کردن و افکندن اخفا پنهان کردن و اشکار اکرین و از لغات اضداد است اصفا صافی کردن
دور [illegible] از چیزی و نجات دادن اخفا بجای غیر منقوط پیش [illegible] اصلاح دادن و شار [illegible] نفا پاک کردن و مغز دار شد و [illegible] شد
ابکا کرانیدن اذکا روشن کردانیدن چراغ و تیز کردن آتش و فریشتان اشکا بکله اوردن و شکایت زایل کردن و این از لغات اضداد است ایلا کهنه کردن
و اشکار کردن و از اینجاست قول حقتعالی یوم تبلی السرائر و نیکو داشتن و نعمت دادن و کفایت نمودن و آزمودن احلا شیرین کردانیدن اجلا
از خانمان بیرون کردن و بیرون شدن او متعدی و لازم امدا اخلا خالی کردانیدن و خالی یافتن و کیاه یافتن زمین و تنها بودن با کسی او بی خلوت
شدن او متعدی و لازم امدا اسلا اندوه بدبردن اسنا بکسال ایشان در موضع و نیز گوار کردانیدن اشلا بهیمه خواندن اصلا آتش [illegible]
اعلا بلند کردن و بر جای بلند بر امدن و نیز گوار کردن املا [illegible] کذاشتن و فرستادن و کشیدن و فرو هشتن [illegible] غلا [illegible] منقوطه گران بها کردن
و گران خریدن و جوشانیدن امها [illegible] کذاشتن [illegible] کردانیدن بمعنی شیر از غلظت [illegible] و ابدا [illegible] سانیدن [illegible]
و تند و تیز کردانیدن آب [illegible] اشغا آتش برافروختن انقا بعین غیر منقوطه نیست کردانیدن و بکیدن [illegible] اطراف [illegible]
و افشا [illegible] چیزی و مکنان و چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بان شفا یابد و شفا یافتن و شفا کردانیدن چیزی را [illegible] کردن [illegible] شکار
در برابر چشم خود کشتن لقوله علیه افضل الصلوات کل ما اصمیت و دع ما انمیت املا ابهام کشیدن کمان بکام رسانیدن و تعلیق کالمه [illegible]
املا بالف مقصوره دراز کردن امید کسی در عیش ضلالت لقوله الشیطان سول لهم و املا لهم و مهلت دادن و انبار چیزی نوشتن و [illegible]
فرمودن دراز کردن مد و دراز شدن و کشاد کردن [illegible] اشتر احما گرم کردن و حمایت و نگهداری کردن از چیزی و حرام و ممنوع کردن
چیزی را دما خون آلوده کردن و نخوت [illegible] اسما نام کردن اعما کور کردن اعنا بعین منقوطه بی هوش کردن انما افزون کردن [illegible] چشم شکار کردن
ابنا بنا کردن و فرمودن کسی را احتا [illegible] چنانکه بحث [illegible] اغنا توانکر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فاسد کردن اخنا
بجا منقوط فحش گفتن و فنا آوردن و هلاک کردن ادنا نزدیک کردن افنا نیست کردن اغنا بعین غیر منقوطه رنج [illegible] کردن و
فرو تن کردانیدن اقنا بقاف خوشنود کردن و سرمایه دادن اقرا بهم داشتن لقضا دور کردن بپایان چیزی رسیدن اقعا بمعنی واشتن [illegible]
چنانکه هر دو دست او بهم باشد بکون و نشستن دو چنانکه هر دو ساق او بهم باشد و هر دو طرف دبر بر سر دو پاشنه نهاده [illegible]
نشاندن و لیس هی است شرعا اهرا الحمرالا آخر کشتن سرها کسی را و انکار کردن سرها کسی را و سخن سر را افتادن و کار کردن بجنگ [illegible]
و بسیار خطا کردن و نیک بختن چیزی را بها اسو دکردانیدن الها مشغول کردن و کدهن اسیا باز کردن [illegible] خبر اهلاک کردن آثوا

معنی

مقیم گردانیدن او و آسیب اکردن از و پیشرو گردانیدن اضواضعیف گردانیدن اشوار بیان کردن و با فی گذاشتن و قفا فاشدن اقفا بدر اهم و اقواخالی شدن و محتاج کردن و لاچار گردانیدن و مختلف کردن قافیها بر قفی و جز و نقصان کردن حرفی از عروض بیت شعر و تحمل خاطر فرو دآمدن و قسا فرت کردن توشه و بهال شدن الواحوکی بدن و نیت کردن و اشارت کردن بدان هو اقصد کردن و انداختن و اشارت کردن احسان نکردن و دیوانه فراخ نعمت شدن و دیدار ان شدن اغنیا بر افراشتن علم اعیا ماندن شدن و ماندکردن و شوار شدکار و دیدار کردن کسی را در کار ایجاز بخیل کردن و ستوه آوردن و تم ستوه بدآوردن ایجاز و حی فرستادن و اشارت کردن و دل انداختن ایدا هلاک کردن و هلاک شدن و یارکردن و تمام سلاح شدن و برای کسی تکیه کاه ساختن ایا موسر تر شدن ایضا فرمودن و انداختن کردن و وصیت کردانیدن ایقا نکاهداشتن ابها مدیدن و وسیت کردانیدن ایعاد و وعا کردن و دیدار انداختن و وفا کردن و بجا آوردن و شرف شدن بر چیزی و تمام کردن ایکا بجیل کردن و حلق کردن و دهن بستن کما مر فی الحدیث انه کان یوکا فمه ایکا چیزرا نیکه کاساختن ایلا بخشیدن و نزدیک شدن و سوکند خوردن ایلا و ایلاء ان یحلف ان لا یقرب امرأته و کامل کردانیدن اضبار امل مستاره و برامدن دندان نبا خبر دادن و وحی فرستادن و وسیدن بر سنک بر چیزی چنانچه مضرت بمرکب رسانا الجاوا کذاشتن و دکذردانیدن بنجاه کردن ابرار بسیار کردن و نوازیدن بیمار کوش شدن امر کوار دانیدن ابا بی همزه اخر منقطع کردانیدن الفوطم بحر لا بوی اسلا بنقطع اجفا جو کردن و بنجیر شدن و نیز از پشاب کردن و بیان کردن و بنا انداختن و بنا انداختن بر زمین و بنا مر اسقام و بیمار کردن ایطا نرم کردن و دیدبغل کسی او دن چیزرا و مکرر کردن قافیه در شعر اهجا بر یدن و کرسنکی بردن و انشاندن ناهدا خاموش کردانیدن انا زمان دادن و وا پس انکندن و بیدار کردن ارقا بعین غیر منقوطه کوش بسوی چیزی داشتن و دعا نیه و مرحمت کردن انشا افریدن اطلاع کردن خداوند خود چیزی بلند کردن کشتی بیابان و از این معنی اخیر است قوله تعالی و له الجوار المنشات فی البحر کالاعلام و قوله تعالی انا انشانا هن انشاء فجعلناهن ابکارا المنشون ابطا کاهل شدن و کاهل ساختن ابقا باقی داشتن اخطا خطا کردن و خطا کردن بر کسی انا زیدا و دن دفا کرم خاستن ارنه نوزیدن کردانیدن کشتی بکنار آب بکنار دیا و بیابان بردن و مخا باکردن دو تبهم اسطار بک بدآوردن دختن و شاخ و برک پر آوردن کشوکیاه اطفا فروکشتن آتش و جراغ اطفا بالاهمزه بر سر لها و دن چیزرا اتکا بکیه کردن و دادن انداز ترک کردن ارفاد ابهم ساختن طعام برای کسی ازدواج زن دوسر خشک خرما و نکر کردانیدن و سبک شمردن و خوار شمردن اضاضا بوک کرانبار کردن بهمای کسیرا و ضعیف و لاغر کردن و بهار کسیرا کنار دادن و کیا خودن و طعما نهاری دادن الماکر و فر و کرفتن و بی کناه کردن و خون کسی کردن اکفا کوتاه کردن و دن و کرکندن و میلاد دن بدقسم کردن شتران تا یکقسم را در یکبار کرد هند تهم یکبار کی را دیکر یا ساید ن ایا ما دن و او دن بوکاه دادن و بیچیز بوسیدن ابرا آتش زدن و پر دن و او دن آتش زدن ندایذا از دن ابراهیم قوله تعالی و ذا ابراهیم ربه فاعل الفعل باز داشتن و کاهل ساختن و واپس افکندن ایطا بر پر دن داشتن کسیرا بما اشارت کردن اذو ابهار کردن اذو ابهام سنه نهادن ابوا جاندادن تا سوکند اخ کردن و شکافتن و جزا کردن اناه و کردن اراء و ازاء نمودن و شناسانیدن مرصد الاهتما ابتدا اغاز کردن انتها بپایان رسیدن ازدیاد جیا بر کردیدن و فرا یافتن بخور و فراهم اودن استبا اسیر کردن ابجا امید داشتن امتطا بار کردن و بار کش ساختن جارفا التجا بر دن و دو انحا قصد کردن و اعتماد کردن و میل کردن انحا تکیه کردن اجدا عطا خواستن از تدارا و افکندن اعتصا بعصا نکیه زدن و جزرا عتصا ساختن و سخت شدن اعدا از حد در کذشتن و پدید کردن اغدا بامداد کردن و دیر امدار فتن اغبا کول و غاران شدن من التفسیر اعتد اکر فتن اقدا و اتشا پی در کردن اجنا میوه چیدن و غیر انا هندا راه راست کرفتن اردا حقیر داشتن و بنان مانند در افریفتن و کرفتن اشر اخریدن و فروختن اقدا و اخوذ ان خود را فتن و فرا پوستین بوشیدن و دوغ یافتن کما قال الله تعالی فدرءوا عن انفسکم الموت ان کنتم صادقین ازشیر باز کرفتن و پروردن و پروردن و معنی ازدن بر سر النحا خودن نان کهدن بر خا یزند النبا آشیر خودن منا باز کرفتن شتر ماده از نر و بموضع منا رفتن انتدا و دشدن برای کذاردن اکبر ابکر اپختن اسرا دشنام دادن و شناسیدن اوشار شوشناندن ارتکا اعتماد کردن اخضا خایه کشتن خورا ارضا پسندیدن اقضا قاضا کردن اخطا کام نهان خطا مهر نهادشدن انطار باندزه اتش او خاد خوکردن و اعتراف نمودن اتدا دیت ستاندن ارتعا چرا کردن اعفا باز داشتن و کناره کردن اعلا بالا یدا غلبه شدن اکبا خورا خوشبو کردن بنجوا بتغا خواستن استفا شفا یافتن استلا

رهانیدن انشا مست شدن اشکا کله کردن و بدرد اوردن عضو اضطفا بر کزیدن اعرا و انتما خوردن ایکبی نسبت کردن انتصا بر کزیدن و دا شدن و انتضا شمشیر برکشیدن ازنیام و کهنه کردن جا اعتمان نشانیدن اجفا از بن برکندن و انداختن اخفا نهان شدن و پرانیدن اکفا هشاشدن انتفا نیت کردن ارتقا بر بالا رفتن استفا بر کشیدن اب اعذر از دیک امدن التقا سر هم کردن چیزرا و نکاه داشتن ان برای خود نه برای تجارت اکتا یکبت نام کردن اتقا پرهیز کردن و چیزرا از دچیزرا بدن التقا بهم رسیدن و یکدیکررا دیدن انتفا بر کردن و مغز از استخوان بیرون اوردن اردها سبک خواشمردن احتشا و اعتشا کندن اچیزرا بچیزی ابلا از مون و دبلا افتادن مولع نعم ادا بتبلیغ ابراهیم تبه بکلمات فاتمهن یعنی اتمن و دابراهیم بر دنکار او بکلمات خدیرتام کردانید ابراهیم انکلمات اوردن مواظبت خود و انده ستدن بنج بسر تعلق دارد و دن تراشیدن و موی شارب کرفتن و مسواک کردن و آبدهن کردن و بینی کردن و بینی کردن و بینی کردن اعضا کانرخته کردن و موی زهار تراشیدن و استنجا کردن و ناخن کرفتن و موی بغل تراشیدن استطلا با تشنابیدن اطلاء ان بعضو طلی به کما مر اعتلا بلند شدن و بر کوار شدن و فا بشه و بیچیز چیزی شدن احتما خورا از چیزی نکاهداشتن احتذا کفش در پا کردن ارتما بهم دیکر تیر انداختن ابتنا بنا کردن احتبا فراهم اودن اجتبا چیدن انتا نزدیک امدن اعتنا بنمودن اخنا ازدکردن اجوی نا خوش شمردن اخو کریز فرکردن ارتو اسیر ابشدن استوار است شدن و اهتک کردن و ظاهر شدن و بچیزی دست یافتن و بتمامی رسیدن اقتوی دریغ افردن الوا پیچیدن شدن اشتوا بر ان کردن بر بان بخوردکی دادن کنوی داع کردن انوی نیت کردن و معاجنه بر اعودن ایتلا سوکند خوردن و تقصیر کردن ازاری اندیشیدن و پیش دن فتن اخبا پنهان شدن ارتیا چشم داشتن ارتا غلیظ شدن شیر و اشفته و شوریده شدن کار و فساد اودن اختشا فریفته و فریفته شدن و شرم داشتن و پنهان شدن التجا پناه اودن التمان نک و کردانیدن اکنا آخور را زچیزی نکاهداشتن و بخواب شدن افرا نهادن و فرو رسیدن انتدا دوشدن و ایراد ایتاد اجتراد یدن شدن اجزا مبزا منقوطه پسند کردن ایتان بچیزی امتلا پر شدن اضطتا شرم داشتن انکاء تکیه کردن من مرصد الانفعا انجماشر و شدن انقضا بسر امدن مدت ابرا پیش امدن انقطاع شکافته شدن انسا و اشدن غم انفراشکافته شدن انضاد بخشیدن انطفا فرو مردن چراغ و اتش انکفا و اکردیدن من مرصد الاستفعا استنجا جه دن استفا فوکوستن و سوال کردن استجا دور کردن و کمان کشیدن و ناپاک کردن خورا از نجاست و شاقتر و دشوارتر خواستن استر خا سست شدن و فرو کذاشته شدن و نرم شدن استبدا یار خواستن و طلب زیادتی چیزکردن استجدا عطا خواستن استعدا یار خواستن استرا زجستن زماده و بسایه رخت فتن و پناه بردن استعار دیر شدن و دیر بی شدن و کرانه کردانیدن و میل کردانیدن شدن استهدا هدیه خواستن استمنا مون خواستن استفرا کردکردن بدهر چه باشد و بیرکی بسیار کردن و جستجوی بیناکردن استکرا بکرایه کرفتن و بکرایه دادن استرشا شوی خواستن و شیرخواستن بچه شتر استعفا جامه دیر در کرفتن استمها خوردن شتاب بوبل و خبر جستن استعصا نافرمانی شدن استفضا بقدر شدن در مسئله یا غیران استفضا نام مسائل استکرا دیزه کردن دزدیدن استظرا جیله کردن برای شکار و فریفتن شکار را استرضا خوشنودی استقضا قاضی کردن استعطا عطا خواستن استعفا معاف کردن خواستن از کناه دیکدشتن خواستن استدعا خواندن و درخواستن استرعا نکهبانی کردن خواستن استنصا کار کردن خواستن استحفا با لجم جفا کار امدن و جفا کار شمردن استحفا پنهانی جستن و پرسیدن اکردن استحیا ندکداشتن و شرم داشتن استشفا شفا خواستن استلا دهانیدن استکفا کفایه کردن خواستن استسقا باران خواستن و علة استسقا یافتن ارض کردانیدن استحلا شیرین امدن و شیرین خواستن استلفا پیوسته خبث افتادن استحاذ اخذ خواستن استعلا بلند شدن استرقی امتون کردن خواستن استملا از ناپدید چیزی نوشتن خواستن استثنا پنهان نطا یقیشیء الا ان یشاء الله کفتن استدنا نزدیک کردن استعنا بی نیاشدن استمنا پرون کردن منی استغوا بدراهدادن استهوا سرکشته شدن و شیفته دل کردانیدن استکاء بهمزه کچم شدن استحما

فروتنی کردن استنباء خبر خواستن و از انجا ست پستیدن استبرا پاک خواستن استبراء مرد و استبرا خویش استقراء کوار زدن و استهزاء
سخریه کردن استلذاذ باز پس انداخت خواستن استیطاء کاهل شمردن خواستن استکلاء تاخیر کردن استیطا
نرم شمردن استیناء ناخوش آمدن هو استیثاء آسیب یا شبه بر زمین خواستن استیصاء انذکر زمین و نیکو داشتن استیفاء تمام گرفتن
استیداء راست شدن استیکاء بریه شدن استیجاء خر خواستن هر مصدر الأفعال را عوام باز ایستادن
مصدر الأفعلال اعلنباء بلند شدن اطلنفاء بر زمین خبیث احنظاء درخشم شدن اجلنظاء بپشت و اخبیثاء مرد
مصدر الأفعیعال اعریئیراب بر هنه نشستن احرنبار خانه نشستن مرغ اهلیلاء شیر بن شدن اویلاء شتاب بخشن افعیلاء نهاد
شدن افطیطاء نرم و شاد ان رفتن اکیتاء خوار اصفت کردن افلیلاء بدام شدن هر مصدر الأفعلل اکلنداء اعلنداء استبرشدن
جلنظاء و اسلنقاء پشت و اخبیثاء بلند استخوان شدن اعرنداء و اسرنداء غالب شدن هر مصدر الأفعال اشاد خوردن و خوردنها
اشطاط اخماد و برخاستن زرع اجاءه نام کوهیست باید دان ابنا پسران ابنا استببال مرد بهکدر ابنا الجنس هم جنسان ابناء اشتراک
و ابنا الله گویند ابنا خبرها را افکردها الی ذا و ذا و ذیا الامکر الا بتخفیف نعه الآ مع الابدان اکاه باش و اخوف تنبیه است لعلی مرد
بزرگ سرین و کوهفند بزرگ دنبه الاباسوکندها و جمع البنات ناء و فقها و جامها ایاء ظرف باشد اما من انا و اما اذا چون و فی
و بن ناکاموا و بمعنی اذا داه شرط شد و بمعنی وقت ظرف و بمعنی تیم اداة جزا ست هیچو فاء و بمعنی چهار مبرای مفاجات اذا
بفتح الف اذر و انچه از ان اذار یابند از ء مبرا بر انها هر چا ست شما و کس نا و کس نا و انا ما را ایاها ایاک ایاکما ایاکم ایاکن ایاها
او را که زشت دماوا دما چون احیاء بها و مردکان و بیابان ها او بمعنی حتی است با ما مرد ان بدرن و زنان بهم رو او جمع اهم
است بتشدید یا ادر اخلاف کردن و فعل ماضی است و اصل او دری بود است دلالت راهنمایان استحاضه بشد افوه بر زکان اعضا
جوفها بدان آفی فعل ماضی است بحفظ مدوقایه کردن الاستور و عذاب ریختاندن القفیر کهوله نعم و ایته نعم و ایته من چیزها یحتبو
ای بغلتها بهم و اذاهم انداء ریختها و صیبها اساء و اساءه و اساء ان اساء شاد کسی کان اثابها ابنیا بمعنی بر او و ابنا و ثنا
اصفا سنگها هموا انچا کلمات که در حین خطا شد کند بر باد ان میکوبند انا کوهفند ما و بزرگ کوش لمکاء سوراخ جانوران
و او جمع مکه و مکواة اظماء تشنگان ارجا اسم بلد اضحاجا شکاه و رو قربان اسب اشهب اغشام دریوی و احوی کاهل اهلاک رها
اعز آسبان بر هنه اعیابا رها اصفیا بر گزیدگان اقیاء پرهیزگاران اشفیاء بدنجان اغنیاء مالداران ادعیا پسر خواندگان و برادرگه
اولاد نا باشد اعادشمنان ازکیاء نیکان امناء امینان ادباء ادبداران اریحا و ارجاء و انحاط رفها کوشها اکفاء همسران اولاد
خاکستر ارباء روزها شبه اللیتا سخن و کار بزرگان و زنان و بمعنی اخیر تصغیر الیت است آنچی چون و کجا و هر جا مثل این ها
اللذیا تصغیر الذی است یعنی انکه او می فعل ماضی است بان ابر افعال یعنی جایداد انحابجاء منقوطه مرد بیابانکوی و بهوکوی و
شتر یکه بار تو وی سطبر تر باشد از ان دیگر انحابجاء غیر منقوطه مرد بزرگ و ریش انوحا انوحا بجا غیر منقوطه یعنی رود
رفتن دار و مطهرها اب او جمع ارواء است فلا اسبکرها می و او جمع فلوات است کشاپشها خرسوار بی ابندها الا آء بوزنار جاکاوا
وشد و جمع لاء باشد اللاء بتشدید لام و کسر همزه ها الف و لام یعنی انها الآء بفتح همزه اول و تشدید لام دنبه فروش آء
حکایت است از اوزری نام یحفیتیا حاجتی بذال منقوطه نام کوش من المصار اغرتی بزرگ پشتها مرد رکه کانتها ماد اخشاسر
کینها کاوو او جمع خشاست احنابها یکدان از زمین برجوبیده باشد او جمع حنیت است ما کیزکان بابا ابا ها ابا ها ابا ها ابا ها ابا ها ابا ها
ایشان ارتی سخت انا ء غلبه زمین هموار و سخت خرما الجزا بکسر اول و تشدید با عادتا حفلی و ان فلی جلعت و طاء فلیدتا اهوما و سپید شتر با
سپیدان انفاما دکوهفند بزرگ کوش اسبد اسبی بشتوانیان و امینها جمع سوق و اسوق و اسبه صبر زاهم کوبیدا اماه بکسر اول دار و طبیبان و
بمعنی دیم اسط ست اسد درمان و علاج اغتا جواب اطراف کردهی از عیاب ال مخالف و جمع او غنون است اعد شخوار تر اوس سخوار تر
ارو بر کوهی و نام زنی اطبا پشتها چاروایان و او جمع طبیب است اشفیاء بدنجان اوون نا هموار و ارد
اشلا پوسیدا عضاو برکنده شده و بقایا چیزی و او جمع شلو است الی بر سیا کنیف و مرکه اب او سیا کونه باشد اشا میانه اخوی
سیا کقوله تعم فجعلهم غثاء احوی و سیاب کندم کوتا یا نی ابی بزرگ که بول و بدا عشب شبکور اعمی نابینا از انکه پشتش قوز
و سبه پیر و نامد اجمی خانه بی سقف او مع مارب بغایت هر زمان اعلی و اسنی بلند اقصی دور تر ادنی نزدیکتر و دون پوتر اولی صفوتی

انا ما فلان و او جمع لبیب بهشتم

اظآر جمع ظئار است و او دکتاب ظاء مشدد و همزه ح

سزاوار تر و بدنی بمعنی اخیر است قوله تعم اولی لک فاولی بضم همزه اولین الوی مرد سخت خصومه تنها کوشه کیر مجتنب از خلایق
و چیزی بپیچید شد اقتضی حکم کند تر اقوی قوه مندتر آسی غمگین تر اذهی سخت تر و واقعه عظیم کار زیادتر ابتد اشکار
تر اکفی کفایته مند تر اصفی صاف تر و بر گزیده تر اکی زیرک تر اظی سیاب اشفی بگسر همزه شفا دهنده تر اشفی بخلاف
بدبخت و ارباشیها که در قرآنست کذا ذابعث اشقیها فذا بین سابوتا ست که ناقه صالح را پی کرد بود احدی بکی احنا و ادنا و اهدی
فوز پشتا بمعنی مهربانتر و ازهی بمعنی شتوا ست اشهی از و کنده اکفلنیها پاینده ای کن مرا بان سقوبا بمعنی درشتم او ونده مار اذهبی
راه راست نما مارا اظهر تر ا بمعنی طهر تر است ال بدکردنم صلوها فعل امر است بمعنی شوید با تش کسطاب بدبدن غیان باشد و انکه
بسوزید با تش کسطاب بالکان باشد اهجری بگسر همزه دواب عادتا قلیبیا دار و بیت باب الألف مع الباء من صدر
الثلاثی اوب آیاب باز کشتن و ادب بمعنی چست دست و پا بر کردانیدن چاروادد بفتح و بمعنی فرو رفتن آفتاب هم بر امدن است و ایاب
بسوی وطن رفتن و مهیا شد بر ای سفر اب مهما نی و بمهما نی خواندن اد ب بفتح دال باد بشدن و بسوطعام خواندن اشب
ملامت کردن و عیب کردن و بیا بمعنی هم چنین ارب بفتح راء حاجت ذاشتن و افتادن عضو و سخت شدن رفکار مر مصدر
الأفعال از اب توانگر شد و مدقاك غلطید و خاك بر چیزی افشاندن و این بمعنی اخیر است قوله از بوا الکتاب فاته یجح للحاجة اذا تاب
رنجانیدن و در بیخ انداختن اثاب بعین منقوطه هلاک کردن اثاب بشین منقوطه فرو رفتن و پیر شدن فین
و بیاران شدن اسان اجتناب جنوب شدن و بجانب جنوب رفتن اطراب شاکر دانیدن اخراب ویران کردن اخصاف فراخ شدن او با فتن
زمین و مرتبه اجلاب بجیم با تک بر چیزی زدن و فراهم اوردن و بیارا ستن و فراهم اوردن جراحت و پوست بر آلان بار زمین کردن و بچیز
زائیدن شر اخطاب نزدیک امدن و کسی را نکاح کردن و خطبه خواندن و زشت شدن خطل بر او فطها ما باشد خطل بر کنار خلیج تر
انتاب کناه کردن احلاب بجای غیر منقوطه و شیلان بار کردن و فراهم اوردن احلاب بهمران کردانیدن احراب لاشکر دن کسی را
بر غنیمت حث بر کردن و پس شدن و کسی را چیزی دادن و با نجو شتو شدن احقاب نهار تنگ بر شتر فرو تن انهاب بر کندن
کردن انذاب بذال منقوطه تیز ارطاب پخته شدن ارغاب با غبا کردانیدن اذغاب بر اب منقوطه موی اول بر اوردن جوجه و غبا کوته
بر اوردن چیزی بلک زدن ارقاب بخشیدن چیزی کسی را بدو جه که این چیز بعد از وفات من از ان تو باشد ارکاب بزین بر نشاندن
رسانیدن استقاء کرسنه کردن استقاب نزدیک امدن اسهاب بیابان رفتن و دیبا بان فراخ رفتن و ایل شدن عقل کردن ما الحبنا
بیابان رفتن بعضی شتر بعضی را و سخت شدن باد غبا اشتد نا سخن کردانیدن اصعاد سخن ورسا شاریها بیخ و بن و عوکردن و ولد
اد الخثن و بدنی بمعنی اخیر است قوله تعم و اشرها فی قلوبهم العجل بقدیر مضا اصحاب بار بر کردن و ولم شدن و خداوند زنده نا لغشد و پشم
و موی بر پوست کذاشتن و نهر ثاء و طحلب بر اوردن و طحلب در کتاب طاء مهمله بن است اضبار و کردانیدن و مقیم شدن و شتر را بجهة انیر کردانیدن
و کسیر اندن اطلاب و رشد اعشا با کیاه اشتدن اعطاب هلاک کردن اعناب انکور دادن اعقاب پاداش دادن و پی داشتن و
فرزند امدن کسی را از پی و فا و اردن و ان عجاب خوش امدن و در عجب انداختن و تکبر کردن اعراب بیابانی کردن و سخن با عراب
گفتن و فحش گفتن و مضاف فرزند زن شدن اغراب غریب او و تن و نیک خندیدن و عجب کردن و سخن کرسنه کردانیدن اعضاب
بخشم اوردن اقتاب پالان بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن بزاییدن و شمشیر بر نیام کردن اکتاب او خشم
و سر شک بستن اشعاب مردن او او شد اکتاب بله کردن شدن اکتاب نزدیک شدن ارتکاب الغاب بازی کردن الغاب ماندن کردن
شتابانیدن و در اضطراب و تشویش اوردن و دیمان در یک شدن و دیمان در یک شدن الهاب بر افروختن آتش و نیک بر یدن اسهاب فرزند بجهت
زادن اشاب در بردن ناخن و مثل ان در چیزها نصاب بجانیدن و کار دادستن کردن انصاب نیزه کمان را کشیدن ما او از کشیدن جوشیدن مرکه
و ضرب انهاب بغارت دادن اذهاب بشتافتن احطاب هیزم کردن ازعاب بوی بر او دن و نفس اهراب بشتاب رفتن اسقاء و اصفار زرد
امله نخ زدیک کردن اسهاب بیابان رفتن و بیابان اکفتن اطراب بشادی او دن اشاب بر جهانیدن ایجاب واجب کردانیدن ایجاب
ثابت کردن و بیج بحصول او دن و کار بسکردن که موجب بهشت یا دوزخ کردد ابکاب نخبها شدن و غیر ابر ابریدن یا صفار بنجوکردن
ایاب باز داشتن و ناخواجه کار بی کردن کدان کار کسی را شتر فرا یدا یعاب نزدیک شدن و ابهام لازم شدن احباب دوست داشتن و بر کزیدن
و بمعنی اخیر است قوله تعم احببت حب الخیر عن ذکر ربی که از و بیان بمعنی فرمایند خیر دنیا این ابر بمعنی جمل است و عن بمعنی علی است بمعنی بر کزیده

دوست داشتن خیلی ابرذکر پرهیز دکار خوبی اضطراب کینه دریدن کردن اغتراب کاه کاه امالهٔ دیگر دن لحیه نیاز امالهٔ اشتیاب بر جهانیدن
وخداوند فرزندان شدن قوی کردانیدن اکتساب برگذاشتن افتادن انباز بقیه شدن ارتیاب زدن راندن اهتیاب پدید آوردن ارتیاب فرزند افتادن
ایلیاب بهمانی خواندن اصطبار شکیبا دموی افتادن داد بخشیدن مزمر مصدر الأفعال اجتباب اکشیدن اجتلاب کوشیدن شتر ویره
بیهده فرستادن اجتناب دور شدن وجتنبوا اجتناب کنید اجتواب بدحال شدن اجتواب خراب باهمدیگر حرب کردن احتشام اوزن ومردم خواستن
از کسی اختلاب بخامنقوطه بزبان فریفتن اختصاب خصب کردن یعنی سوبران کردن اختطام زدن ابزن خواستن اختطاب بجاه
مهمله هیمه جمع کردن احتقاب برداشتن کیاوشل ان وبرپر کردن چیزی وساختن ارتقاب میل نمودن اشتعاب پاره از چیزی جدا
ارتقاب چشم داشتن ارتکاب کناکردن وشروع بکاری کردن استلاب بودن اصطحاب باهمدیگر صحبت داشتن اضطلاح
پیرداودن مغراستخوان اصطخاب بخامنقوطه افتاکردن اضطراب خلل یافته شدن پریشان حال شدن وجنبید وباهمدیگر
شمشیرزدن وبهم اکوفتن اطراب شاد وخرشدن اطلاب جستن اغتراب غریب شدن وبابیکانکان خویشاوند اعتصاب بعمامه
بزور کردن اعتصاب بازکشتن وراه خوش راکذاشتن وبراه ناخوش رفتن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب بریدن ودل حاجت چیزی کفتن شتر ویا
نیاموخته سوار شدن اوبدعا برداشتن مجزی اعتصاب بعین غیر منقوطه عمامه برسر نهادن عنقاب مبع راه رفتن بار داشتن وتسلیم
نمودن ناقیمت تمام ستاندن شوار اکشتاب حاصل کردن یعنی خوروبصر فکردن ترکیب انهاء افرخته شدن انس انتساب دوست
جواب کفتن انتحاب بجاغیر منقوطه باواز بلند کریستن انتجاب وانتحاب برکریستن انتساب بچیزی واخواندن وبچیزی نسبت
کردن انتشاب فرزند افتصاب برپاخواستن وبکاری وبام نمودن اشهاب سیاه وسفید شدن انتقاب وبند بریستن اشهاب
غارتکردن اشهاب غارت کردن هبلزهم دیکر هبول کردن ارتیاب دریشک افتادن اجتناب بسهم کرفتن وجاوید پوسیدن اعتباب
بنوبت امالهٔ اعتباب غیبت کسی کردن اختباء پاره از چیزی فرمان ودیدن وبرافرختن ودیدن اسباب شناختن دانستن اهتباء بغرید
امالهٔ انتیاب براهن بدل استین پوشیدن زن وبدل اصل ونسب شدن انتیاب بوشیدن اصل ونسب شدن
واشقه خاشه شدن وهم امتحن وهم بجیدن ازباب برداشتن مجزی اکتساب اندوهکین شدن مزمر مصدر الانفعال انبعاث فرمان بردن
انجذاب کشیده شدن ونیک فتن اوخوی انجذاب بریشه ملک انطلاب خواسته شدن انتخاب کشیده شدن انتخاب بجاء منقوطه وان
خوی ومثل انازباب درکین داشتن شکار انکباب بخمه شدن انقلاب نیک فتن باب راندن انقعاب ارکند وشدن وپوسیدن
ومرغ نقصاب بریده شدن انقلاب دکرکردیدن انجاب اوشتر ماریکه ومانند ان انباب راندن اب ماه ومثل ان وبازکشتن انتهاب
چالکردن زمین وشکافته شدن زمین ومرکنده شدن انتصاب برپاکنده افتادن انزاب درسوراخ رفتن موش انطاب برداشتن
اب ومثل ان مرغ مصدر الاستفعال استصقاب کناه برداشتن استجلاب بمعنی اجلاب استرهاب ترسانیدن استصحاب چیزی
خواستن استعباط خوشنودی خواستن واشتخواستن ومبارکشتن خواستن ازیکدیکر وغیران وطلب عتاب کردن استصعاب وشخوار
شدن استعبر اضربشدن عسل یعنی غلیظ شدن وسپید شدن انکبین استطراب شادشدن استعجاب عجب کردن فعل استعباط خوش امدن وخوش
شمردن وانجوش برداشتن استعبر انجخ عبر بسامالهٔ وعبر بشم وسخ خندیدن استکبار خبر نوشتن خواستن استعراب عرب شدن وسخن عربی
دیدن یا عربی کردن استجاب مستجاب کردانیدن وهمدیکر فرا خواندن استطوا واستصوا ثواب شمردن سیه یا نخیشه خواستن
استنخاب بخامنقوطه جماع کردن خواستن استلباب بحیا شدن کاروان شدن استحباب دوست داشتن وبرکزیدن استطباء صفت علاج
کردن وعلت خواستن مزمر مصدر الأفعال احتباب بزیک سیاه ومخ وسفید هرسه شدن اشهاب سفید شدن اسم مصدر
الأفعال امالهٔ دیدن فورثیدن احتیاء اخشیاء غلیظ شدن اب ماکیاه شدن اعتصاب جمع شدن مزمر مصدر الأفعال
انتساب راست استادکار وهموار کشیده شدن راه ومرسیه راست داشتن خواجلعاب برآکنده شدن ونیک زدن وخیسیدن
ازغباب دانه شدن موی وجوجه برامدن مجوجه ازغباب بیاشامیدن سبل چانه چیزی برافراختن اغلباب بدال منقوطه واشته
اسلحباب راست شدن واستکشیده شدن راه مزغبر المصدر استحوب سخت خوردنده وسخت اشامنده اسکوبا برفتن وخوی
وفتن انتاب بجاء منقوطه انوی اکردیدن انتیاب بنوبت جمع اشعوب بشین نقوطتین اوازدهٔ که بکسی
افتد تسبیح کنند وبازکردنده بجاب حق اب بتشدید باجراکاه وعلفی که چارواميخورد وکویند کاب بهاء راجنانکه میوه

امیزاب بتخفیف پدر ابوالابیض شیر خورنده ابوالاشبال شیر درنده ابوالاحتال سور ابوبرافش مرغی که متلون ناکوان باشد ابوبرقع
ج ابوجامع حاجا ابوجابر نان ابوجبل تره ابوجعفر مرکی ج ابوالحصین وقوا ابوالحارث شیر درنده ابوحیلهٔ خرس ابوالخیل
نوسماج ابوخصیب کوشت ابوخالدسنان ابوخراش کرکدن ابوالخطاب کاو ابوالخیار شفتالو ابوالخیر ناب ابوخش ابوخوی
سایغ یا لوط ابوسلیمان خرس ابوالشهریطا ابوالضحاک ای ابوصفوان شتر ابوعوف زاغ ابوعثمان ابوعکرمه کبوتر ابوالعیال ابوالعیناء
وابوالغیث شاب ابوفراس شیر درنده ابوالقعقاع کلاغ ابوقحذم وابوقیس ملخ ابوقیس یمنی ابوقلون جامه ابریشمی وبکدن نکهای کوناکون ابوکثیر
ابدا ابواللهو طنبور ابوالهناء شراب ابوسافر ابوالمختار استر ابوالملیح چکاو ابونائله انمر غیث ابوالنضاء وابوطالب ابومنقذ اب ابوهزار
کاو نر ابومرة ابلیس ابومحرز کنجشک ابونافع سرکه ابوجمع حلوا ابوالنجم روباه ابوالوثاب کیک ابوالهشیم الله ابوالهضیم کلنک ابو
الهاشم کنه شخص ابوبشاطابها منفرقه اصحاب شقر یعنی سرخ وزرد اثلب سنک ریزه وخاک اضرب اکرو همها واغرابکی دوزبان مد
استمراربان کروهها ینه کنایه ازمحاربه کردن اراب هم زبان انصار یاران بها وبها که از انکفار بیاید آشنده وبرسیدن اکواب کوزها
وابریقها بی دسته وبی لوله احقاب شالها هشتاد وهفتاد ونهاد احباب دوستان اصحاب یاران وخداوندان اصحاب جمع عنان
انکورهاودهها ارباب خداوندان وبرخداوندکان اثب موی بر اسباب بها والهها ودهها وابهها وبمعنی ثالث استحوذ خصم سیاه
التهما یعنی رها اسمان اطبار ریسمانها خیمه واوجمع طنب است اقطاب قطبها اقصاب رودها جمع قصب انساب سکدندانها
انشاب نبشها اوطب خیکها اکدی اوشیر کنده اوجمع قطب است اجلاب قهبکان اکلاب اکالب سکان القاب نامها که
دلالت بر مدح یا ذم کند اعقار زندانیکه ازین ماده دوبیا باشد باشهها اغارب خویشان اغاریب مها ازدب بکسر
همزه وتشدید دا پیل بزرک ارزب بیشه باکوناه وستبر اجانب بیکانکان کانب دروغها الکذب دروغ کویندهٔ اصاب کیدتران
اصلک بالیمن یعنی میل میکنم واودا اصل اصیوا بوداشتن اوبرا بچه تخفیف حذف کردن اساس اصل ومایه وکونه وطرز توقیر کردن
شیر اسالیب انواع کلام اهم کوبند اعجب شتر کوهان دریافت بارکیان ازبنکه موبسیار ومودن اندک وسافراخ برفتن
وشتر بسند کردن برابر کاو وموبها ندازیا باشد اموب بیک بند کهای واین هردو جمع انبوبند اناب رخطات احبب خرکوش
ناخشکوه وقت بزرک اهلب انکه همه تن اوموداراحدة قوز پشت اجرب کرکن اهبب شاهای حرب واوجمع اهبة اشاب سبید شدن انکه
موسیاه وسبید باشد اهان بوشخام اهب بیخم همزه وضم باء یرانها وشاهای حرب احبب بزکوار وشتر که دوسال تمام کرده باشد
وسرم باشد اراب بسیار ناک کردن شتر یا کرکیا نوی او بسیار کردن یا باشد شعب انکه سرهای وی انکه بکریخته باشد ارنب خرکوش
وپشه ریک کیاهای اشخص شوار اکب جمع رکوب شتر سوار ان اشراب نکه که بزنان دیکر امیخته باشد انک انکاوانیز وکان شبانه
وشتریکه بردش اوعلتی پیدا شده باشد امریکه دوفا ریکطرف مثل کند اشتبانکه مندانش روشن وصفا باشد اشهب چیزی
سپاه وسفید که سفیدی اوغالب باشد اهبب انکه مژه اوبیشتر باشد اعضب انکه اندک سرین وشکم باشد انصب راست سراغرب
غریب تر ارنب شاد وکرزه وشمشیر وپسر خوانده وانکه پدرش معلوم نباشد اوارکه از انکیاهم کویند اخطب انکه پنکه
خطبه خواند وخوبرکه بر پشتان خطها کشیده باشند امرغیث کیاه تازه اشقراق هم کویند اخطب بفا الاغرانه وابوعنزاره
که دوریک کرد باشد اناکدار نداطیب خوشبو را غلب فربه ترویشتر وتخصیص شتر کردن وناج از دحت سطبر وبند از اثلب
مناسب اخرب ویران نرو شکافته وسوراخ کرده شده ادب اندیشه دار ارغب عیب کننده تر ارطب تر ارزب کار وحاجت وارزبر
زبرکی وحضور اهم کویند ارب انا اریب فاعل از اراب ارباب جمع ارب کار عجب ادب بهمه خواندنی ادب طور وکار پسندیده
اوباب جمع اعراب عربان بیابان نشین کقوله تعالی الاعراب اشد کفرا ونفاقا باب الالف مع الثاء من مصدر الثلاثی
المجرد یا آلت سیاکردن ونکهداشتن اثاوه برزن خراج حاصل ملک وشود اداء ثاوه سخن چیزی کردن اثاثه چیزیا شده ان امانت
پشواد کردن اثواب اثاث ریخته کردن وریخته شده امارة امیر شدن ارث بحرف راکشتن زبان بر راکندن امت کج شده وسر اثلب یا شده
وبلند شده وقت معین کردن اکلة وآکلة غیب مردکردن اموه امعاء اهة آه کشیدن ازاندوه وامانده موزن التبة بتشدید تاء
وتخفیف یا مثنی مصدر تره استبرا تاکید مبالغه وبمعنی قطعه باشد یعنی یکبار بریدن واو در اصل تبه بود یا مثنی الف لام در
زاید ان کوعوض محذوف که عامل الوشاک نقصان کردن تایمه ثوبها صاحب شوهر شدن زن وبیا صاحب شوهر دادن مرد ما دان زن

غالبیدن وحسد بردن ذات غالبشدن بحجت اجارت بمزد دادن الفت خوگر شدن الفت تنگ عار داشتن امنت امین داشتن وبدو دشمن

الهه عبانکردن اب بحکم شدن الحت کینه داشتن رحم کردن اثر پیوست اکردن اندوه تم شدن الزان

بر زمین پیدا شدن مزمصدر الافعال اثبات قرار دادن ونوشتن اخبار وعده کردن وام کرفته کی شدن استحاث نیست کردن وادبن

برکندن اسکان خاموش کردن استیناد تشبیه کفتن استناد تمسک کردن اشمام بشمار شمردن رهنه کردن تشهیر دار بنا بلند کردن

او احصاء خاموش شدن وخاموش کردن واتخم کفتن دعا لفتادن واکنده میان اکردیدن اعیاء اهلاک کردن وکار

افکندکان بیرون شدن توان وشکستن استخوان وابستکان زایل شدن اثبات بریدن استشار اکنده کردن اخبار خاموش کردن

وشمردن افلات رستن ورهانیدن ظاکاه مردن اثبات دویدن وداینده واو متعدی لازم امد اضاحاموش بودن اثاب بازپس

دادن واعتلاز اخراج بدن بازامدن انهمار کندیدن اجابت جواب دادن دعا کردن فصل امر فوظهم اجابت التقی واجابة

الطبیعة اثابت کندانیدن آرایت کسیر ایکان امکندن وشک اوردن اثابت پیر کردانیدن وسفیله موکردانیدن وبرشد اصاب بنا افتن

وخواستن وصوا کفتن وصوا یافتن اطاب خوش کردن وخوشبوی کردانیدن اثاب بازکردیدن بوخاکه تم وباز

کشتن انکار بدها بهایم حیوان وبهیمه ذا خودنها لات بخشن اثابت ثب کندانیدن وثب هلاک کردن اذاف جبانیدن افاقت توانا شدن وقوت دادن ونکهبا تموزن الات نقصان کردن ناها فه تشنه شدن مرا هاجت خشک کردن کیاه اماتت بمیرانیدن

وعمیر بدن داشتن وقوله تعالی امتنا اثنتین بمعنی واو است اماته الله فاعام بمعنی نافی اغاثت بفریاد رسیدن باران دادن اغاث بحجا مضمونه

بجوش امدن تیک خوش وبخیر اناحت حلال کردانیدن اناحت بجا خیر مفهوم تفویض کردن اناسیان زادن وبنا بنا کا

افتادن وشب چرانیدن جاروا کندیدن شدوم بمعنی تحوم بسیاندن ونفس کشیدن وبوی چیز دریافتن ازاحت دور کردن اشاحت

پرهیز بدن اواخ بیاوردها کردن اناحت فرو خوابانیدن اثارت حلال کردن اجاحت تیک کردن وتیک کفتن وزن اکردن وخیر کندن

ورابت تیک قابو دادن خواستن اشاحت بلند کردن نام وبرافراشتن وشناسیدن واواز بلند خواندن اعاده

والاده دشمنی کردن افاده دادن فصاص کردن جواب بخشیدن اباره هلاک کردن اثاره برانکیختن وبرخیزانیدن ومین ازاتم

ندیدن اغاثه بفریاد رسیدن بالاکت رسول وبیچ شدن اعاده باز کردانیدن اداره کردن ادامه دوام کردن اقاله

الصدکردن اثابت بیرکندانیدن وخیشه هلاک کردن وخشاکردانیدن وحی کسیرا بجای نهادن بفرا بیسیدن رهانیدن ازاری بدن

بدن اشاره برمکفتن وفرمودن وانکبن وفتن اضاحت کردانیدن اغاره غارت دادن اغارت غارت کردن وبوسیدن

وشوکه کردن تیک یافتن وبشیب فتن وتیک دیدن اسباب ازانبجاست وحضلی والعیزار صبحکاه فرو فتن چشیم تاریک شدن وشدن

وبجار اعلم کردن شکوفه بیرون اوردن درخت وکیاه من صباح اجازت دادن وبر بلند برکذاشتن وافزادن

وون اکردن وسوکند دادن تحاکردن مصدر اکه کسی بیکر کفته باشد یا فعی طاو یکفا فیه ذال اوتن وشعار عادت هلاکردن وبیرون اکردن

استاسپشه دامادن کندو وبیچ اوکردن افتان چشیم زاکاست فرزند بیرانیدن اخاشت شکار بانکیختن اخاشه بیلدان اخاث

زنده داشتن افاضت کفتن نخوداشکار اکفتن افاظه هلاک کردن اناضت سیدشدن مبوا خافت ترسانیدن دیر بجد خیف وهنه رفتن ارانضت

پرادبیلدن بیابان ودرخانه وحوض اخاضت راب اوتن فاضت بضاعه مفهوم بیاکردن بعلیکم بازکردیدن مریدو فرمودن ایداب خیر شتاب

کردن وبحدیقه شرع کردن وتیر بیرون اوتن شر نشخوا خوردن اغاضت کم کردن وفرو کفتن ذافت نشاط هلاکردن

وخوالوده کردن وبیانیدن وعرض کردن چیز برانیدن اکشتن اماط دور کردن ودوشدن وسوانیدن اباءت چیز برابر اندوختن عرضه کردن

اناعت فریاد کردن اباعت بشتاب رفتن اغاثت بفریاد رسیدن واشاغت بمعنی بوالمداختن وبخشن اکردن وبانیدن

هم املاست اماغت بمعنی ظلم است اماعت ان بهره اندوختن وبسیاشدن اخیاء بمعنی زنده کردن اهلاک اطاعت فرمان بردن

اطاعة فرمان بردن ودرست شدن موده خشک شدن اجاءة طلبکردن از اغاثه خواهش کردانیدن واز انبجاست قولهم تبنا الارض فلوسیا اساعت

بکاوه وزمین اطاف مردم اکردن وبامدن چیزی جراحت سانیدن اساف هلاک کردن وتمیز دین وسوراخ کردن اقاله افتادن وبچیزی شدن اضاءت

مدتها بسیار شدن وکیر بمعنی اراقه فراخ نعمت شدن زمین وبفراخی سال شدن ازاضاءت اکیسا دادن اکیسه شتر وکوسفند

اداوت بار بالیدن وتیک کردانیدن مفرد اسخنان وغیر اساءت فرزند بسیار زاییدن اضاءت مهمان کردن ومیل دادن سوی

کردن

کردن کلمه بکلمه پیکر وتر سیدن وافزودن کردن بر چیزی وبستکردن وکرد وفر وکردن وبنا دادن اطاف بکردیدن

روز یکشنبه نزدیک کسی فرا امدن اناف بلند شدن وزیادشدن اناف چشانیدن اشاف جاروا بیکسی دادن اشارت

کردن اراقه بخشن اب اینجا بازماندن اضاضت شدن اطاقت توانستن افاقت هوش امدن وفوق تیر بیرون کمان نهادن

استاف وفرکذاشتن وضایع کردن الاقت نکهداشتن وراست کردن واز بلیقیدن بیرون امدن اجاءة احاک اثر کردن اجاک کردانیدن اجاک

حواله کردن حیلت کردن واحال کهنن وبراسب نشستن واباید کردن وبیک کاشتن احالت بحاضمفوظه دیکان افکندن وزراوند شدن و

امیلدن شدن ازابر کهبارد والت ولت زدن نصرت یاری دادن اذالت خوار کردن ازالت ازاحت دور کردن اثار واثیر دنبال وسیل شل

ان شالت الابرداشتن اطالت دراز کردن فرزند دار دانیدن اعالت بسیاشدن تدیس شدن وفرایض را عدل کردن درحین بخش کردن

میراث اضاعت بعین غیر مضمونه طحیر کذاشتن کسیر او بخت ارزو مندشدن شیر کردن کسیرا عانت ومحاماة انبشتن قرنبل شیر دادن اقاله

بیع شکافتن وازکنادکذاشتن اماالت عبلدادن اثاف زیادشدن وبلندشدن اثالت عطاکردن اراءت نمودن اشاره

اعاضت بعین اناث شدن هوا اقامت ایستادن وبرپاداشتن وراستکردن وقاف کفتن حوجیر کذاردن وقوله تعالی واقام الصلوة وصل افاضه

بودن اکه اب برای خفت حد کردن او اینجا بر اصل دوکردن برپاداشتن است الامت سزاوار وملاف کشتن امامت خواستن اندیچیدن

شدن اثابت دشمن کردن وشن کفتن وجدا کردن احاث هلاک کردن اذانت واذن دادن بوعده چیزی وبخش وبخشودن وبعضی اخیر شود

استاذ دن بکردن اعاضت بار کردن الات نیست کردن ازانبجاست قول حضلی والمنالة الحالة اهانت خوار کردن اعاضة بیمار شدن

اماهت باب ساییدن چاه بادادن اب ازمین بیرون اوردن وادب چیز بخشن اثابت بازکشتن وفصاص کردن وماوالوبن اثاث اندوختن

پیروشل اناجات اوفتن وبنا کردانیدن بمعنی واو است قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة انابت رجوع کردن ودرخشیدن

نهان اراث نمودن وستاییدن استاسات بد کردن اضاضت وشن کردن وشن شدن اشاث دکر کردانیدن افاضت بازکردانیدن

اناث کران بارکردانیدن وحاکردن کوشت اباث امیدکردانیدن مزمصدر الافعال افنان بعضا وهمزه عین باطل کفتن وتهی

شدن وبیکانه شدن ومستقل شدن افیان باعلال عین صفت کردن دیکاری بی امر کسی او مشتق از فوت اقلان ناکاه مردن ناکاه

رفتن التفات باپس نکریستن انکات برسر افتادن اقیان علف خودن وقوت توشکر فتن وانمشق از فوت اخبات بازرفتن امد وشد

کردن وفرستادن وفراکرفتن یاد داشتن ان وفرقد امد مرغ ازهوا برشکار وبرکار کردن بهمد خواستن اذکسی مزمصدر

الانفعال اصلا بکذشتن وبشن رفتن انفلات رستن انبات نام بخته شدن خرما انبتاث بریدشدن اصیار واکردن وجویدن

وفلت فلتا متشدی انبتان بریدشدن انفتات نخود ودرشدن چیزی مزمصدر الاستفعال استبانات درنک کردن استناوه

کردن خواستن استشاء پاداش خواستن استجابه جواب کفتن قبول کردن استراب ازکمان بردن خبر یافتن ازکسی که نزدیکار خود

بکمان افکند استصاب صواء امدن استطاب خوش امدن استنابت نیابت داشتن خواستن کسی را استمان ازموی

باشدن داشتن درحن ازغایه شجاعه مستقل بودن درحن وکستاخ بودن دکار استفاقت قوه وروی خواستن استقالت بیع را

شکافتن خواستن استراث کاهل شمردن استغاثت فریادخواستن وشفاعه کردن خواستن استجاثه واستباء پرزدن واوبن

استباحه مباح کردن وحوض اخاضت راب اوتن فاضت بضاعه مفهوم بیاکردن بعلیکم بازکردیدن مریدو فرمودن ایداب خیر شتاب

استلاطه کشادشدن استماره وعیر شتر بدین یاد امدن استرادت اوفتن خواستن ومعتمر شمردن کسی را دیکاری استعانه

بازکفتن سخن خواستن وبازامدن خواستن استفاقت فایدکردن استقالت فرمان بردشدن وفصاص استعاذه واداشتن خواستن استعاثه وبنا

کردن خواستن استشارت کردن برانکیختن استجارت بنهاخواستن استخارت بهتر بن خواستن استدارت کردشدن وبکرد چیزی امدن استرادت

زیان کردن خواستن استشاطت مشوش کردن خواستن وفریشدن استطارت پراکنده شدن وفاش شدن وپراکنده استعارت بعاریت خواستن

استشاطت روشن شدن استجارت عطا خواستن ورهنه خواستن واز خواستن استمان بزنگ منقوطه جاه شدن استجاشت اشکر خواستن

استضاءت اوپس رفتن استحاضت بسوی حوض امدن از فرج زن بعد ایام حیض استراضت مرغزار شدن رفتن وفراخشدن وجمعشدن استباءت

استضاعت عوض خواستن استفاضت خبر خواستن وصبر پراکنده شدن وفاش کفتن استشاطت زشتخوی وخشن وفریشدن استباعت

خواستن چیزی را استجاعت کرهنک بمردن استطاعت توانستن استفاقت بهوش امدن استتابت بولکرن خواستن استحاضت حاشدن وحاضمن

ازحال کردیدن استطالت کردن نکشی کردن و مبالغه شدن استمالت محبوب شدن و خوشحال دادن استمداد دعا خواستن استغفار آمرزش خواستن و
ایشان استدعا خواستن کردن آمیدن استهزا سخریه کردن ایشان و از ایشان کردن و حیران کردن استغفار در کردن خواستن استنکار زشت داشتن و
و دانستن استدانت وام خواستن استغفار بار خواستن و زهار زنهار الکردن استکانت فروتنی کردن زاری کردن تکبر کردن همان فرخا استدلال نرم
شدن استخاره شر من رصد الافعال از فتحات و ضمه مثناة الفتان کیت ثالث اب مرغ غیر الصاد ایضا که چوخا که بر پا کیل کیچک
اکرت خاکستان و جمع کار است ربحوت بجیم اول و خیر آخر کلمه از زکیه ان معلوق بر بندد و کوکنان بران نشینند تا بیطر ان نظر خیانند
و از بر بان کیل هلا لعین کوبند کرفتنه بغایه بخشند و بر کوار العوبه بار آمدن خرستانیدن اکندن دفوع امصوت بر آمدن کیا هیت
کاز تمام همکونید اسمیت جمع سمات است اخره بخارها اتعره شتران و جمع بعیرات دخنه و وها اثر سرکینه کبر کرد خار خیلند
نا بنان خشکشود تابدان آتش افروزند کاه احتیاج احوجة بالله کبدان صید مرغ نهند اصیبته کودکان اصیبته مضطر صبیان بعینه
اصلان بیشاذ که کشاده باشد اصلایت شمشیر صیقل کردن شمشیر هند بعنی از نیا بر زمین کشیدن اصلاه کاردها و جمع صلات امصمت
جماخانه اصبوحة بامداد اسبته شبانکاه اسادوشوران فرس در نام طائفه است از عجم توست بجها و جمع سوار اضحیات بره و شن
ابر اضبا و اضبان جماعة مرسم جلدها مثل کتب و غیرها اضحوکه اینجه مردم اینجند او ردا عجاله شتر بزرک در غیر وقت و شیل شتابرا
کسی بد شدا غبته سرد اللیت بمعنی الوان اسا عفه و الف احوی اینجه بدت چیکار کند اخره زمینها دست نشیب بعیا پشتها و اعضده
و جمع خرب الخذة جادو و کاکی بغایه نازک و باریک که مانند سحر باشد و بشد جمع جمع باد است اینه نشان دیدن و جماعة و حوفها فران
و کردن جبر ابران جمع اجرة کیا هی است که بران کیل از اکیل کردنه کوبند انت توکه مرکبات نوکردنی انبوته بندن اباضبته کرهی اندازه خواج
که اصحاب عبد ابن یاض تهجی اند الوقوذة ناقه که بار و غرنا خاشته باشد امهله ایلد کوبند فدا ذه و اذبته رنج و ازار و انچه ازار ازار نامیند اتهمه
مادر امهات جمع امات مادران و جمع ام است و خراج ملک و خانه اغوبه بضم الف سخت زمانی انجوزه بر دو خها که دخانه اندازند
اسوة و اسوة پشوا اسطمه سلار و اردو و میان اجزر ان مولد بز کوئی او از کنده از ملد بیا ارنبه سر بیدنی زنبه اجر بوزن ارنبه
اهل یمان و یمانیان الله تعالی و جزه اجزر که سبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه الاچق بران نشانند الاران جمع اشات پراکندن اده
جا اتش احیذ زن ساپیدن کرد شدا فذ رخت افان جمع امت زمین پشتها خوابا مته راه دین نعمات امت بضم الف جماعة و بی روان
انبیا و مردی که جامع خیر و سفند امر باشد دین وقف و عدت و بمعنی ملد و قامت خیمه و مقار و فرو بستن آمه کنیز اشارت
و غمز و فرو بردن اشارات جمع اداة الات خواهر و مانند بدین بمعنی اخیر است قوله تعم کلما دخلت امة لعنت اختها ای مثلها الخوات
جمع اب بمعنی خانها و شعرها اسرة خویش و قبیله اشتة دارو کاست اسر قوم سر اسا نانیه مذخوبشان بنی ابه بفتح الف و بنیه
کوسفند دیرادی و کوشبخ بزرک الباته بفتح لام کوسفند ماده ابن لبونه ابنه بکسر لام و تشدید نا یسو کند اثفیه سیاه پایه صنما
خشبها و جمع خلم شاخ کله حاجت انقوعت ظرفی که دد و تر بزک کند اضحات خشتها و جمع ضلم شاخ ثقبت دیکپایه اسطوانه ستون
ابره نیش کردم و هر نیشی که باشد سوزن اکرة چاله کوزنیه و اسطار و اسطور سخن باطل و خبر باطل و اخاذ انکر حجاسکوره که
که مقدار نیم مثقال ابکره الهة خدایان کقوله تعم لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا اشحت بخیلان اقوات خوردها اثر زخم
و اثارت بقیه چیز از نفت روز قیامت اوزه زن جلد چت دمغ ابی عاد کبر بان کیل ما سیکا کوبند و لا خداوند او بر اجمع موت
و ابن لغت را بدون تلفظ بواو باید کفت اجلت و ابن اذ اخته شد و او و غل ماضی مجهول امته و امت مرد بخا امین امنه نام مثنا
محلة من الکشا امانت انچه بکسی بسپارند ناهر کاه که خواهند جستانند اجنبه ان جفتها جامه پشمین و مرزی از نمال قمر داد
جمع مفرد هر دو امداد اندازه و زخ استوار و شتر ماده قعبه سبر دار زه دختر است که از ذو چوب عصا کیرند ازه و درخت
صنوبر ابوة پدر اخوة برادر اذوة علت اکه در خانه پیدا شود بواسطه نزول یا در طوبه که دیکیه جا است انفحه بجا
غیر منقوطه بغیر نا انفه تنک و عار اجارت و اجوبه مزد کار ابالت پشه هیمه اخوت اشاره حاشا استثناء برزند اریکه تخت اسکفه
انشا اسا کفه کفش کران و صنعتکاران او قیه مقدار دو درم است پنج سبع هفتم و او قیه بحدیث امداست مقدار چهل درهم امقدر رد
ضعیف دلی خست کینه اسکه یکجانب فرو خانه چوبها دندان خلیل جمع خلال اسا یکه بیشه اجمة نیستان اذلت خفتان شوان
و هم کندکان و بمعنی اخیر است قوله تعم اذلة علی المؤمنین اعزة غالب شوند کان دو دست داشته شدکان بر یکوار شدکان

سخنان و دشواران و بدین بمعنی اخیر است قوله تعم اعزة علی الکافرین و او جمع عزهاء است بتدایه ائمة امامان ازمه مهاها الکه بها
انان بوزن فیلان هشکه و زن الهشة فراز التستور و الصحاح انه کوسفند ما انبه ظرف چیزی و نعتا کرم کقوله تعم تسقی من عین
انیة ابن فعال ایذ ابت روز سخت کرم او طفه جمع طیفة شکه دکتاب فاو مبین است الخبیثة تثنیه یعنی حلوا من الاکثا اصلاه بر
خوردا هرت جمع اهرت بناد دراز فراخ دهن امة بمد الف تشدید میم شکسته که بدماغ ریشه باشد اما دماغ ازخر لحم
نشده باشد اسرة اینجه کشک بدو نهند نادر افتاب خشک شود و زنه زنانها اشرة شراهها اخر خرما و او جمع تبدا ذة
تبشة دال بنجی زنانه ذباره و اقبا پاره پوست کردن مرا و بخته باشد انفوعة ظرفی که دد و ستر بزک نابه مونث تی طرتهبکسر فقر کلو
نوغیت از اش دادن استفنیه چیزیست که سرتراشان بدو میدانند اش الواخانه بتشدید جیم تغار او و مثلثه ایم خم باهم کوزه ایابت جمع بیت
ابله نام شهریست و یاء و خوها الفیه جانیت امصیر پیرهنها او جمع قمیص الاهوبه برکندن رعین و جار مین بعیره جمع بعیر العلموشها
و او جمع عمود و عماد اسا مرفعة زمین اباد ان و فراخ اد و ت ظرفیست که از لمطهر کوبند اطرة بی که دو فوق پر بچه خوبی و خاکتر
که بودیک ما التدبیر اصلاح ان اطعمه طعامها اغذة غذاها اغلمة پیران اسلحه سلاحها اسلة سر زبان و سر نیزه و سر منقوش اعیه
جاها و ظرفها ابنه کرمی که دیوبید امیشو ابنیه بناها ابنه دختر ابه بدابد عار و ننک انچه از نشر مدانند اثنیه ستانها
انمله سر انکشتها الت چرب کوشتهبه سنا و براف چربی که هلة ماهها نوا تلد اهنها بان استنه زنانها الکاسر پاشاها
عجم او جمع کرسات اسا و دست بخها اضان اضانها و مهمانیها افوریاه انجمه الهلهله مرغان و بغلها ادمیان ابلة نام موضعیت
انجمه بچهاذ که دشکم مادر باشد دکوکرد شده او جمع جنین ابن اضحیه و اضحیه و اضحا کوسفندکه در روز اضحی قربان کردن و شوار ابز
بزکوهی و ماد و خیها غلوطه مسئله که بدان کسی را غلط اندازند و هی الرجوع عن الاغلوطا انجیئة سوی اکه بر سبیل اذعان ازکسی کنند
و ابن ازان کیل بدانکه کویند اکه پشت زمین بلند اکاه جمع اکة کرما سخت و سخی حال حاشا تنزیها اثلة جمع اثلات جمع انجمه
کوسفند و بز انجة دوساله از نه مقام و اشیا که از چوب فقط باشد اقنة خانه که از نشک کرده باشد ابهة بزرکی اربیة بتثلیث با اهل بیت
کسی و بنجوان الفة کرک سا و بیوه ماه اطنابه خانه موبین بزرک ارشه سرکینی که بحال انمیزند نهنهة بار و زاحتیاج افیکه دفوع
الاهة اقاب نام موضعیت مودیجه بار و علبت کیاز قلبه سرما بد اشوا ز بتجمع ز اب اجر تجمع جربت اجابه اولی مثل انجربه کجا
دشوبند از نوتها و او جمع و انشاخطاط اف و جواب موکبر کردن اکر سر باشد اکلة ضم همزه یک اکله خوردنی اکلة بکسر همزه خارش ادمه پوستها و او جمع ادیم پوست ظاهره بشره و باطن پوستاده
پشولو دشاو نیز و رنک کند کون بالة کردو دشه غلبات بر حلقه دبر افتاده و او جمع فوادات کقوله تعم نور الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة امتیه اجنبی بفتح بی بمعنی امتیه دروغ و از نفوقران خوانی کما قال الله تعالی الفی الشیطان فی امنیته بهمت سکه که با
سر کهی شکسته شود او نیز خبر از جها نیاب الالف مع الثاء من الثلاثی المجرد اثار میراث بر دن ات دن از دن شدن موی و دندان
شدن و بیاشدن اثبات ما هیة من رصد الافعال افراث دیدن بلا مشقت اندا ختن احداث نو کردن و حدث کردن خبر کفتن اخراث
لاغر کردن ستوران اندا بیا لمخاث سوکند اد و دروغ کردن اخباث پلید کردن و پلید شدن و دیدکسی کفتن و یار ان خبیث کردن
و نفسا او رحاضت باز کردیدن اثاث خانه شدن اثاث جامه ارغاث شیر دادن ارغاث فحش کفتن اکراث عمکین کردن ابتاک ذبح
کردن اثاث زاد توشه را اشکار اکردن اغشاث باشاشه سخن و سخن بد کفتن و لاغر شدن و کوشت لاغر خریدن الثاث مبتلا کردن و مبهم شدن
و ابهام شدن اباران اثاث عاد و ابید ابراث غیرانی کذاشتن ابعاث بر پاکردن نرم رسیدن بر زمین نرم رسیدن و مال ما سرا ف نفقه کردن اغفاث
اسراف کردن و طعام دادن من رصد الافعال ابتاث بار انبکنجن اجتداث قهر کردن و برای خود وضع قبر کردن اخراث کشتکردن اغفاث
بار و کردن اینجا خیاب اضطراب بکف خود کرفتن چیزرا اکراه پاک و فکر داشتن از چیز اشفاث اخبار انکاث عهد شکستن
اجتاث برکندن اشان زخم دادن از جنکاه بدا و ردن من رصد الافعال انبعاث بر انکیخته شدن انجاث شکاوید و ادن چیز بقهر
کردن انکاث کشتن و شنابیدن انباث بر انکندن شدن انخاث شکستن و دو تا شدن انقراض پاره پاره شدن انمیاث دراب خبیث شدن
انفعاث از بن بر کنده شدن و از بیخ افتادن من رصد الاستفعال استنجاث پیش امد استحداث چیز نو کردن و فوا و رد استخباث اندا
و صاد انداختن من رصد الافعال انغاث خاک نمکدن ابتاث بر انکندن اغباث غبار نمکدن من غیر الصاد ابتاث من

اکسیر بوشنها او جمع کما است ج
افیسر جمع نباتا جامها مرفوعة

جمع اد اجامی بهت بمعنی و سخن
کفتن ندانست
اکة اینه بنه من شد الاد
و شنده انجزه سوء بمعنی بانجه
و الموت ق

اکیات زیرکان و او در
اصل اکیاس بود کو صیت
بتا قلب کردند ح

القه کرک اده و سیمون الله
الخانیه خانه سوبین بزرک

ارشه سرکینی کر سکان آبستره
دنبه برای روز اضطراب
انیکه روغ ح

اثاث رخت خانه الوث مرد احمق ضعیف اشعث اشفته موی کرد الود شد موی اغفش بخت برهنه اخبث پلید تر اصعث اخوانها اشفته شاد ان اثیث دوهم بیجیده اثاث زنان و زنها حوث مرد بد رنگ شکم و غم شکم اضبث اکفهان دست نها و چنگالها ارث میراث و اصل کار و قدر انکاث ریسمانها که از تاب رافتاده باشد اناث زنان جمع مر د و ناث که در قرآن مجید است کاربد عون لا اناثا یعنی ما دات است نث جمع انا ثت احداث جمع حدث است احاث خرها و افسانها اجد قبرها

باب الالف مع الجیم من مصدر الثلاثی المجرد

ابراج برافروختن شدن اج در دیدن شتر مرغ اجوج تلخ شدن اج اریج بوی خوش و بوی خوش دادن اجم کرم شدن و تشنه شدن من مصدر الافعال ابهاج شاد کردن اخراج در دیدن و کناه افکندن و بیچاره کردانیدن و نمناک کردن ثلاثی بثاء سه نقطه بکل بسین دو چاه افکندن اهاج کوشش کردن اسبی رفتار و میک رفتار کردن ناسب اهتاج میل دادن چیزی و بیچاندن بخن ثلاثی کشادگردن دل من المصدا اخداج بچه ناقص زادن شتر و ناقص شدن و کم باران شدن موسم تابستان اخراج بیرون کردن ادراج در پیچیدن و نوشتن یعنی دهم بچیدن ثلاثی راه رفتن ادماج در بچیدن چیزی بجامه محکم کردانیدن ان ثلاثی ان ثلاثی دبستن شدن و غیر ان ارغاج جنبانیدن و بر خیزانیدن و حن کردن و بکناه دکلا تکردن کسی را ارهاج بر انگیختن کردن اسی ثلاثی چراغ فراکردن و نیز بر اسبتهان انجاج باها از هم دیگر جدا نهان شدن وقف دو شیدن ارعاج بیچاندن بر قا لفاج مفلس شدن اهتاج دنباله کردیدن و کم شدن اب رویدن افلاج ظفر یافتن املاج بچه راشیر دادن اناج زاییدن و زود یکشدن بزاییدن انضاج پختن و بریان کردن نفاج خروش بر خیزانیدن انهاج کهنه شدن جامه و بر چارو انشه سیر کردن چندانکه چارو اراضیو نفس پیدا شود و مایل آب دادن و دور کردن چیزی از انبجات خوکتم یوم الثلثا فی النهار و یوم النهار فی اللیل ابهاج آتش بر افروختن احواج نیازمند کردن احتاج بحیج فرستادن اضجاج بانک کردن و غوغا کردن بانک الدیک انضاج رنج دیدن و رنجه کردن مزمصدر الافعال ابتهاج شاد شدن اخداج جهیدن عصور بوی و کشیدگی و بچه از شیر باز کردن ادلاج ناخوش شدن ارتعاج بسیار شدن مال و پر شدن رود خانه از آب و پیاپی جستن برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج بر همدیگر زدن و بخفتن دو کشتی و جنبانیدن و افتادن اینها انتفاج بر شدن هیکاه چارو از خوردن بسیار انهاج راه و اندختن ثلاثی ادماج در دیدن شدن احتاج بر انگیخته شدن اوفاج در رفتن چیزی امتلاج میکیدن احتجاج بحجت آوردن انحجاج کجرفتن از دو چیز بیکی دادن و دیگری خواستن انحجاج پنابرین و افکندن کار و کریز انیدن ارتجاج جنبیدن و لرزیدن انتجاج بهم رسیدن و از نها انبجاج فوجه شدن مزمصدر الانفعال انبعاث کامه شدن انبراج دویدن ارغاج بر انگیخته شدن و بر کنده شدن انبجاج سخت خوش شدن اندراج در دیده شدن اندلاج در رفتن در چیزی و قلم زدن و نقطه التسل شدن انعاج در رفتن در چیزی انبیاج بر امدن سخت و حاشه بر کسی پیدا شدن انذیاج اما هیدن شدن انضجاج ابر انبوخته شدن از غضب انشراح و انفراج شکافته شدن و فراخ شدن انفراج اندفوار رفتن شاشه شدن و شکافته شدن انفراج کشاده و خم شدن انغباج بر دو امدن مزمصدر الاستفعال استخراج بیرون اوردن استدلاج اندک اندک رفتن کردانیدن استماح ناخوش و بد طعم امدن استیاج تمام شدن و دیر رسیدن استعلاج سخت شدن یوست طلب علاج کردن مزمصدر الافعلال اغرجاج سیاه و سفید شدن اعوجاج کجشدن و خم شدن مزمصدر الافعیلال الهبجاج شقه و امیخته شدن و غلیظ شدن لغز بجاج بمعنی اخرجاج است ابیجاج خشم کردن مزمصدر الافعنلال ادهمجاج رفتن در چیزی البلنداج پهن و دراز شدن اسلنطاح بر قفا خفتن افرنهاج برشته شدن یوست بریان نه اندن ان مزغرالمضاعف اعرجلنک اشتج شکسته پر اهوج احوج شاباکار بریک جشه و مرد اشفته و دراز بالا اعوجیج ایلج روشن فاشکار و بخت اتریج تر بخ اد عجیسیا چشم اسرج انکه بکجا به نداند و انکه بکجا به بر کذرد باشد افرج انکه هر تخم طرف دیر او بیرک باشد ازهم جدا جنا انکه هم نرسد اوج نابالاترین طرف افخ انکه هر تخم پیش پا پسا و وساتها ازهم دیکه دور باشد پاشنها پیش هم نزدیک اهلیج دارو دیاسا نج فراخ چشم ابرنج الت روغن و روغن کردن یعنی نهره ان نج یوست سیاه افلج کشاده دندان ارج نزاء منقوطه و تخفیف جیم یکنوع بناو عمارت بساتیج شخصه کشیده ابرو دوجانور فراخ کام انضج برنده اوج سیاهی مثله اراجیف کچپا و مرکب دروغ باشد اجیج شتر مرغ اجوج تلخ شده اجاج تلخ اجم کرد و شده اضبج خامه تر و اسب سیاه و موی ابرو چشم یا رنج دار و بیضه اسیاه اجوج بوی یا بیضه دار و بی خشبو که بطعام کنند بوی خوش افواج کروهها امواج موجها امشاج ابهاو خوها بهم امیخته و لیج جمع و لجت النجوم چو بوی خوشبو انجوج دارنی است خوشبو لجاج سخیتها کرم او او جمع

اجلاس ازواج جفتها و صنفها و جنسها باب الالف مع الخاء من مصدر الثلاثی المجرد اح سرفه کردن ادوح دوهم کرفته شدن ادهام امد شدن و باز ایستادن شد خلاف کردن احاح تشنه شدن و خشمناک شدن اموح بانک کردن مرغ و سخت نفس کشیدن اخ و اینج سخت نفیر کشیدن مزمصدر الافعال ایحاج شاکردن اضاح سیز کردن بلاح غوره او دن دوختن ابراح بر نک کردانیدن و سخت بیمار کسی ودیعجب انداختن ازراح عمکین کردن ارتاح سومند کردن اجاج میل کردن مبلداد از راح چیزی بر چیزی مالیدن افراح خانه افروختن اسطاح بنیاد نهادن اجلاح دباغ کردن شتر را یجلاح اسطاح خرما بر دار کشتن ارجاح افزودن نهان اصفاح سایه را در کردن و مبلداد کما قال النبی صلی الله علیه و آله قلب المؤمن مصفح علی الحق اصلاح بصلاح اوردن افراح شاد کردن و کران کردن عرض بر کسی اصباح دیر شدن بامداد کردن و بچشم صغیر دیدن اضاح زاییدن ناقه و عیب کردن نضاح الماح بجام چاو اکشیدن ناسور دار و بوی دادن ازماح نزاییدن شتر و ناقص شدن اماح سیر شدن از طعام و بر ستن و باقی ماندن اقباح کار و شت کردن املاح نمک بسیار در طعام کردن افلاح سیر شدن اشه کردانیدن و چشم بر بستن افکندن اشفاح زود سر خشدن خرما افراح بریش کردن اکاح بریش کردن الفاح بار دار کردن و بهر و لفظ بستن کردانیدن افراح شاکردانیدن اتباع بانبان او دن سک ابتجاح بر اکردن جاو و اشدن انداح فراخ شدن انکاح مرد زن دادن و نیز انشودن دادن اتباح انداک کردن بلاح کردن نهادن و فرمان بردار شدن و توقف کردن نزدیک حن جستن بادا و ایضاح و شن کردن و اشکار کردن ارواح بوی کند کردن و کند شدن الدبوح کران و از کار کردانیدن کسی را اضماح خلا و تنکی پایان در شدن اجلاح آبستن شدن الحاح بمعنی کردن و ایستادن و دایم بادیدن اضاح کهنه شدن جامه مزمصدر الافعال اجداح ترکردن سوی بغیب پسکر کردن اجراح کسب کردن انباح زبر آخوردن از بجه ستدن ارتکاح کند شدن اصطباح بامداد شراب خوردن اصطراح اندا ختن اضطلاح با همدیکر صلح کردن و بصلاح اوردن کار و یشه اطراح بدور انداختن اطفاح کف از پای فراکردن افتاح کشودن اغاز کردن افتضاح رسوا شدن افداح عیب کردن و اب بدست برداشتن افراح چیزی از کسی بتحکم و خواکردن و بیحل سخن کفتن افتاح سر بر داشتن شتر از انجور دن و افشاندن دارو بر چیزی اکتساح بر دن و تمام کردن امتلاح ستون اضطراح پاشیده شدن اب و انچه بدان ماند انطلاح سر دن کاو و موضع امثال ان انضاح و شن شدن اجتلاح ازمن بر کندن ارتیاح شاد شدن و همتکردن التیاح تشنه شدن امتیاح بخش نمودن انتیاح تشنه لب بدن زن چیزی او بر دن غرقه شدن مزمصدر الافعال انطاح بپشت افتادن انداح زدن و پراکندن و افشاندن و بر هنه شدن و انشراح کشاده شدن و انضاج رسیدن شدن و انفساح فراخ شدن و کشاده شدن انداح بپشت افتادن و بیرون افادن انضاح شکافته شدن و دور شدن شدن ما انبیاح اما هیدن شکم و بزرگ شدن از فربهی مزمصدر الاستفعال استصباح چراغ فراکردن استصلاح نیک شدن و نیکو عمل وصلح جستن و صلاحیت کار جستن استفتاح زبان کشودن و سخن خواستن از مشکلات قرآن استفتاح بخشش خواستن استفتاح زشت داشتن استجراح عیب کردن و نیاشتن استمراح بانبان و شبرین امدن استباح بانبان کردن سک خواستن استنجاح حاجت روا کردن خواستن استصلاح از کسی صحبت خواستن و کسی را صحبت خواستن استکاح زن خواستن استیضاح ستبر بر امدن نانبان چیزی انکبر نیه شود استیکاح ستبر شدن استیفاح سخت شدن استواح تشنه شدن استراح اسودن و بو بمعبر دن مزمصدر الافعلال اطلحاح بر نک سیاه و سفید شدن و کوسفند انداح فراخ شدن شکم از خوردن طفا مزمصدر الافعنلال اسلنطاح بر قفا خفتن و دراز شدن و بهن شدن امتداح بهن و دراز شدن و فراخ شدن و ویران شدن مزغیر المضاعف ابطح رفتن کاه اب سیل کردان سنک ریزه بیاشد باطح جمع اسیح سنکو و ذات نرم افیح فراخ بپشیانی و انکه پیش سرش بلند باشد هو ذج که سر او بلند بر او رده شده باشد اجلح انکه موی او از دو سوی سر ریزند باشد امذح بذال منقوطه انکه دانها یش هم و اکوبد رفتار امسح جاهموار بی کیاه بانک ریزه ارزوح و ایس ایستاده انبح بتشدید حاء و انوح کسی که چون چیزی از او خواسته شود تنخ کند از بخیلی سخت رفتن کشیده انبح جمع ارسح انکه کوشت ندارد بر سرین و ران و افطح سطبر بهن سر اکسح لنک شتر افرح اسبی که اندک سفیدی بر روی او باشد اجح انکه دندانهای زیرین او بیرون افتاده باشد اصطلاح عرف خاص قوم و محافاح جمع افحوانه یعنی با بونیجها و او و اصل افاحه بوده است افلح انکه لب بالا بر زیرین او شکافته بود افلح زود دندان افتح سخن بر سر تا فصیح سخن او بی تر و تیز باشد افضح رفتن شتر را ترا فع عنقها افراح شادیها الواح لوحها الصبیان بامدادها او اوجع صبحتا صباح بامداد اصبح سرخ افلاح

مدحها ارایح بویها ارواح جانها ارباح بیاد و نقطه تحتانی باد دهها و بوها اشباح شخصها و کالبدها اطریح نداء اتساع فراخ شدن
خمایل بنوره کنایه از نداسلیخ کفک نام گیاهست فضب رسوا رمز و سفیدشدن زنده و شتر ایسلم جمل اصلع بیا
سفیدشدن بن و عنکبن تراجح راجاح پرده و پوشیدنی چیزی باب الالف مع الخاء من مصدر الثلاثی المجرد
افخ بزیا فوخ سرزدن و یافوخ فرزند که سر باشد من مصدر الافعال ابطاخ بسیار خبزه شدن فرمان کسی را
برنفس شوم دست فرمان اصراخ بفریاد رسیدن افراخ زایل شدن ترس از مزاج نرم و روشن شدن چیزی بسیار کردن اب افساخ فراموش کردن
قراباساخ چوکبن کردانیدن و چرک او دن کما یقال اذاه و موسخ یعنی چرک او دنده ایضاخ اندک اب برکشیدن اکاخ بن کانه نشتر
انتخاخ از دست و از نان بخشن شتر انساخ مغز از و فربه شدن شتر من مصدر الافعال اضطراخ فربه کردن الطباخ چیزی پختن
کردن امتضاخ پرون کشیدن افضاخ از غوره و خرما شراب ساختن امتلاخ شمشیر ان نیام بدکشیدن و پرون کشیدن چیزی انداخ نسخه کردن
انتفاخ باد کردن و ما هیچ شدن انتاخ چرکین شدن ایتلاخ بهم بیخته شدن التخاخ سوده شدن کار و نی عقل شدن تهجیل امتخاخ مغز
از استخوان بیرون کردن من مصدر الافعال انسلاخ پرون آمدن از چیزی و کندشن ما انشلاخ بشکسته شدن و کوفته شدن اضباخ بخته
شدن انفضاخ تباه شدن و از هم رفتن انفضاخ کوفته شدن ثوب انفضاخ من عجز الصباخ برادافرخ تباه شدن انسفاخ نرم و بافته شدن
بجهه بچه کردن داشتن استنشاخ منخر کردن و باینک کردن من عجز الصباخ برادافرخ تباه شدن انسفاخ نرم و بافته شدن
مرکب که پشتش درشت و سینه اش پرون آمده باشد الجنح بچه تراصح فربه کردن اصلح کراصلخ نام موضعی ستاخ کوزن مصوغ و ناصح
برکها صکاهیت که از اتمام کوینده با انبوبها کیاه تمام و این هر دو جمع مصوغه اند باب الالف مع الدال من مصدر الثلاثی المجرد
ابدخ شم کردن من مصدر ابوخ بدان دن و میدان دن باز کردانیدن شتر و مادان و از اردیدن و از دادن اسلدخ یافتن از دیدن شیر دن دانیدن
سخرخ سنگ و قوشیدن افدخ نزدیک شدن و شتاب کردن مدخ شم کردن او دن و برنج او دن و کرانه کردن اشدخ بر دو دندان و کجشدن و نعرب
و بیدخ شدن افدخ بکینه او دن کسی را الحماد ستوه و شوه یافتن و سرد و ماندن اخلاد میل کردن و جاو دان کردن و در پیر شدن
و از انجاست قول حقنم و لکنه اخلد الی الارض اخفاد بخاو فا منهو طتین ابتن بوخوردا ابتن نمودن شتر از شاره نمودن بجو
انضاخ ساختن خشم داشتن و نکهبا داشتن بر دا الحماد آتش فرو نشاندن ارغاد جاو ایجر آکداشتن و عیش خوش
کردن و خداوند عیش کشتن ارفاد خوابانیدن ارفاد بخشیدن و باز دادن ارماد محتاج شدن و شیر از پستان چکانیدن ارا کفک بر او دن
اب مثل ان زهاد پرهیز کار شدن و الدلک ساشدن و دو دیش شدن کما قال النبی صلی الله علیه و آله افضل الناس مؤمن مزهد
سرفراو دن بر او اضح خبیوسه نکریستن ارشاد بخاک رسیدار جال الرزبیدن و تر سانیدن اسعاباز کردن و بخاک کردن اسقا
برابر چیزی کردن داشتن استنبات بر چیزی و اکداشتن و نسبت کردن جدث بکسی اسها بجنو اب کردن اشها کواه کردانیدن و حاضر کردن
و فیض ملک از خدا شدن و مدکی پرون او دن و نهاد شتاب کردن و دنک کردن و این از لغات الاضداد است اصحابکرما افتاب بر امدن
اصر امر نیز از لعاج کندانیدن اصعاد رفتن و بالا رفتن و الخاز سفر کردن و رفتن بهر جاکه اراده باشد اصفاز بخشش کردن و سخت بند
بر نهان طراز کیل راندن فرمودن اعتباط بیدکی کرفتن اعماد استوار کردانیدن اعماد ستون و فراهاد دن اغماد بغین منقوطه
شمشیر در نیام کردن افراد نهاد کردن افساد فاسد و تباه کردن افاد خوف شدن از غایت پیری و متغیر شدن عقل و دروغ کفتن افراط بقا ارام کرفتن
اصطار سیلاب تبع و تبر و غیران بچیزی و بجانک شتن از افغان نالیدن و لنک کردن و پیدا شدن پستان دختر اکهاد و انهاد خوا با د بر اوردن بمد
و بند کردن و بر هم نشاندن و بر هم نشستن و مقیم شدن و بر ان و کفل زدن شتر و غدرین را سخت بستن بر اسب خبزه دلیسه کردن یعنی چیز
خوردکردن و دنک و موتو نیدا کردن شتر دیبها استاد شتاب رفتن و شتاب دوکی رفتن الحاد از حق برکشتن کوه و الحله نهادن و در
حرم کعبه قتال کردن شم کردن انجاد یاری دادن و بجوی رفتن انشاد شعر خواندن و تعریف کم شدکردن انفاد نیک کردن و پاک کردن
اسواو فرزند سیدانیدن و فرزند سیاز ایدن اراده اندک سیر کردن و اندک رفتن و استه رفتن انجاد بدجوا و دن و نه انکر کردانیدن
احصا و ایضا مثل الفاظ و هموز الفاظ طبق بر چیزی افکندن و دو دشتن کما قال تعالی انها علیهم مؤصدة ابر امدن فراو دن و باب او دن

ایعاد وعده دادن و رسیدن بهم پرسانیدن ایاد اتساد سکر ابر شکار حریص کردانیدن ایقاد بر افروختن و شتر شدن بر چیزی و شتابیدن
ابقاد آتش افروختن ایکاد استوار کردن ابداد پراکنده کردن و بخشش کردن ابداد نوکردن و کوشش کردن دکار و خداوند بخت کردانیدن
و تواناکر کردانیدن و هموار شدن زمین و راه راست شدن و هموار کردن و دست کسی را بر زمین کشیدن و بیرون امدن بار خرما از درخت بیرون آمدن چکاندن
کوسفند پیش از زائیدن و غضب ناک شدن و تهر شهوت شدن مرد و فیسا موجشدن و اسد آهو اکفتن اغاد بغین منقوطه غضب کردن
صاحب غده شدن و غده جمع غده استاد باز افتادن زینت و تهر کردن چیز را و تهر زکاه کردن اصداد باکردانیدن و نهاد اب کردن
جراحت اضداد بضاد منقوطه خشم کردن و دشمن کردانیدن اعداد ساختن و اماده کردن امداد مدد کردن و مداد دوات کردن و
دادودن جراحت را باب دادن چیزی من مصدر الافعال ابزاد توشه و زاد برداشتن و ابرداشانیدن اجزاد نابهمه کردن شمشیر زن اجفها
جهد کردن و اصوا جستن ارتفاء کردن ازدیاد بکاو فرزین طعا استاپیش بچیزی باز دادن و پیاپی کسی پرون افتادن
کردن زنها اندشهر دنا حتشاد جمعند ارشاد بر سر هم چیزها اضطهاد مقهور کردن اعضاد یار کردن کسر افوت
کردن و در باز کردن چیزرا اعتماد پشت باز دادن بچیزی باز کذاشتن کار بکسی تضعد کردن اعفاد دعا کردن و فراداد دادن
دل و بر اخود ملکی نامه اکردن و سخت محکم شدن اعتماد دیار یکی شب پنهان رفتن افتصاد اکشودن افتقاد یافتن اقتصاد میانجی نکه
داشتن و میان رفتن و بر اه راست رفتن اقعاد شتر را بجهه مرکب نکه داشتن و مرکب ساختن التباب هم نشستن التحاد میلکردن
و خمیده شدن تباب دن و بر کردیدن امتها پهن و اشد و بلند شدن انتقاد نقد شناختن اتحاد یکی شدن و یکانکی داشتن اعفاد
وعده پذیرفتن و باکسی عهد کردن انقاد افروخته شدن اتش ارتیاجستن و طلب جانور موجا نشیب کردن بر ابو لکردن کما قال النبی
صلی الله علیه و آله اذا بال احدکم فلیرتد لبوله اشداد سخت کردن و دیدن اعتداد بشمار او دن و شمرده شدن عداد شمردن
اقتاد مدبر کردن و تمیز کردن کارها التلاد بسیط ارض دهن فراکرفتن داروچاره بردن امداد کمک شدن بلند بالا شدن
و افزوده شدن ابتاد مشتاد کسب کردن میتاعطا خواستن و عنایت کردن ازدیاد افزون کردن و افزونی شدن و اولاد نرینه متعدا مداد اضطراب
شکار کردن اعتیاد باز امدن و قفان کرفتن قیاد کشیدن تقلید تیز شدن چیز و تند شدن از غضب چاه بر دن اتلاد نابکار شدن ارض کسی را و عنه
استدار شدن ابتداء آمدن و چیزی را از غایه نازکی و فرو رفتکی افتقاد نقاب بر ان کردن کوشتاد اهنکر کردن من
مصدر الافعال اضغاد دشمن بر و بر اخاستن ارغاد بر زمین کشیدن ارتیاد جای دو دن و دویدن کشیدن شیر و شاید و دهنه شدن اجا
اضحاد بجاه غیر منقوطه یکانه شدن و تنها شدن اضطراد بر دامدن شدن اعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن انفصاد شکسته شدن انفیاد کشیده
شدن و رام شدن انقاد رسته شدن انقداد شکافته شدن انهاد بر دامدن من مصدر الاستفعال استنبات بر دمیدن
شدن کیاه و تمام رسیدن شدن کیاه و شتر بر زمین و دویدن استصاد بامداد کشتن و استوا شدن جمع شدن استفراد تنها خواستن و تنها خوا
شدن استرفاد یار خواستن استنها کواهی خواستن و حاضر امد خواستن استطراد بر اندن خواستن و از پیش شمن خود را بهر تهمه دادن بر ای
فریب دادن شمن و مغلطه دادن استعباد بنده کی کردن استفتاء باشه خواستن استنجاد یاری خواستن استنجاد یاری خواستن
و فویشدن بعد ضعیف و دلیر شدن استشعار جامه خواندن استغفار تمام توانا دن خود را کار کردن استیثار او فزونی خواستن و باب او دن استیصال از بیخ
ساختن و شب کاه شتابان برای کوسفند استیقاظ بر پاخاستن امد کسی خواستن استیقاد آتش او فروختن استیداع بامانت
مباشرت کردن بر کار فرستادن شدن اسوداد سیاه شدن اقوداد سیاه شدن کردن بون استیداع نهادن بکار ایستادن و بکانه شدن بکار استجاد او کی
کردن استحداث چیز نو پدید کردن و زهار تراشیدن استرواد او دن خواستن استعدات ساختن و خویشتن را برای کار ساختن استمداد مدد خواستن من مصدر
الأفعال ارسال فرستادن بداد خاکستر کون شدن ارفاد فرستادن من مصدر الأفعال ارغیدا بهم امیختن شیر غلیظ و رقیق و شاید
برون دن و بیرون اسمیدکی اما هیدشدن ارخشم من مصدر الأفعال اعکاک بهم او دن مو و دهم شدن مو و غلیظ شدن شیر
من مصدر الأفعال اجلحداد بر قفا رخسیدن اسمعداد ما هیدن بر زمین از غضب اصلخداد بر پیا ایستادن اسمهداد بنداشدن کوها شتر
اسمعداد اجر هداد بر زمین رفتن شتاب کوهداد زیر دیوار جوی بانک کردن نه نزدیک او اجنبیه هلک بمنقار من غیر المصادر
ارمداد مدیانه فتن چشم و خاکستر و نک اخر سرشتر اقعدانکه بسینه راه رو د و باشنه بر زمین نهاد اکبد سطبر میان اکداشتاب کاه
و کوشتاد و جمع کدن النده شمن سخت املد اماوند نازه و نوجوان انار لد علیه محرکها هموا انفد نفتره و خاپیش انکداشتاب کاه شو

وفاء بالكسر كدم كه خيرو شوان امرد مرد نازه جوان بهر ريش وشاخ درخت بي برك واسم كه ميان ها وناف وموي شد اما در جمع اخير بكي امد مدهم باشد اسد شير درند ونام برجيستان بزرج انسان اسد واسود واسدة واسد جمع اسود سياه وعرب وما در بلاد شد بمعنى وقت قول پيغمبر صلى الله عليه وسلم يعني على العرب والعجم شاد فارسي ان بزرك احد ي احاد جمع وحد يكانه مرد پير بي دندان او در دشنام اود جمع دشنام اود جمع دشنام اخطاف ديوانه افتقار يار تنها بان خطافان اعداد شمار ها افرينها وانها كه ماوان باشد منقطع نشود مثل انجشه وانجاه بمعنى اول جمع عدات وبمعنى دوم جمع عد اوله در شدت لحفا حوالي وبا وان وفرينداد ها اضافت بخشها وبندها اخفا كنها انجاد واما جلد بدكان اوفاد مينها انداد شانا اولاد هميشه كفتنها وعفاء كه فارسيان بردشنام برند قوه شد سخت راشد بضم شين منها چيزي وهجد لكي شاب اصلد بخيل اكيد استوا احد نام كوهيست اجد شتر مايه قوي اجد لعظيت كه بر اصل اند شتر كوبند افريد غبا شمشير وفش شهير اسعد سنك سرم الدرد بخت مخصوص اند بفتح همزه وكسر فا شتابنده اياد خاك وهيمه ميشه لشكر ونكند نده چيز اسعد سنك بخت ود يار كسنه ابد نه مانند وفا نيكه ازانها نيه نباشد اباد وابود جمع ابد بتشديد دال مرد بزرك جفه ابد بكسر همزه ماده خر شتر وخر كره وكبر ك وكبيرك ذكر اباند بركنده اباعد دوران وبيكانكان بلدكشا بلد ومرد بزرك جفه اليد كليد اما اليد جمع اشها كوا مانها وشها بعيد نمرد بذكر دنا صيد مرد بي تكبر دن وشكار اعيد نازك خلق وسرد شاعر كسنده كه كردنش ميل بطرفي كرده باشد اود كار بخت وعجب حانه زشا اد بمعنى قوت هم باشد اد حاد كها زشا واو جمع اد است آد نام شخصي شاد فارسي نام قبيلات در يمن اصيد ميان سال وشنا اقتبر سان شاو اوفصل المراسا زادي بود امد غايت مدت ومنها نه عمر دو دو تن بجا ايد كه دو قران امدات بمعنى قوت لشكر اجرد صحرا بي كياه ومرد بي جو اجار جمع اجلد وفين بخت اجلاد واجالد جمع واجلاد مفرد هم امد بمعنى تن وبمعنى چشا وهم بد بمعنى جمع جلدات اد قوة واود اصل ابد سوات ابد قوي اوفاد جمع غد بمعنى ناكسان انضا بر سر هم چيدها ان خشها اوابد وحشيا وفانيها شهوة لغلق شكافته رفين اخايد جمع اوابد بد خلقان اوجمع بدلات اصد كه دو قران امدات كي واقصد مشك يعني بر است بر سوا مشابر وابلاد نشانها واوجمع بلدات باب الالف مع الميم مصدر الثلاثي المجرد اخذ واخذ فراكرفتن مرفوع كردن ورفتن واسير كردن اخذ بفتح خاء نخجيد بدام كردن از پرخوردن شير من مصدر الأفعال انفاذ بفرستادن واشتن وفرستادن كردن وفرستادن وتيغ وسلاح برچيزي بكندانيدن انفاذ بفرستادن اخوان ديناك اندن اتجاذ ضعيف شدن اعصاب اشتدن وضعيف شدن باران اخذ انبكم دادن وشراب بسيار دادن واذ اندك شدن اذ نها كردن واعذ كردانيدن اعذ اشتاب رفتن مادينه بكي زادن كوسفند من مصدر الأفعال احتباك شيدن افلاذ بعضي زنان كه سي شانه وفا بريدن انتباب بيكسو شدن اشتاب دستابر سر بستن اشمار ذبر خيزيدن شتر ونا دانا با او جماع كند اجتذاذ بريدن شكستن اشذاذ مرباقتن اهتذ بريدن اتخاذ واتخاذ فراكرفتن من مصدر الأفعال انجذاذ بريدن شدن من مصدر الأستفعال استحواذ غالب شدن ومستافقن بخيرا استفارها يندن استذ فرمايافتن وخوش شمردن من مصدر الأفعال اجلواذ نيك وفتن شر من غير الصاد افلاذ جكرها شتران واوجمع فلذ است احذ نخاء مهمله وذال معجمه دست ومسبك دست وسبك تن واسبكي موي ودو مرغي كه پر وموي ش اندك باشد واحذيذ القبص تن زدن اكوبند اجلذ مرد چست مرد اندك احذ بريدن الذ نوش مزه دار اذ چون وبرا انكه احيذ ما سير كرفته شد اخذ ودر چشم اخذ انكه در چشم دارد اخاذ پاره ابل كه جاماند باشد وذنبه كه از جفه خاصة خود فراكرفته شد باشد وابكر بكي ديبا بان باشد اخذ جمع اللذ واللذ بسكون ذكر بمعنى اللذي باشد اقذ بتبر بي پر اخذ بفتح همزه وسكون خا طبيعه وفاسد وهم سر باب الألف مع الزاء من مصدر الثلاثي المجرد اثر وانيدن كردن وبر انكيختن اجر مزد دادن ومزد بودن واستحوان شكسته وابستن اشر پاره چوب ياره بريدن اشر خرمي وشادي بافراط همون آرزو وابر جماع كردن امتر بفتح ميم بسيار شدن وسخت شدن امر بكون ميم مزه بودن وبسيار شدن وبسيار كردن وسخت شدن قال الله تعالى امرنا مترفيها الصامر ناهم بالطاعة مترفيها يعني بطاعة امر كرديم منعمان ودر بند اكنا في الصحاح وفي بعض كتب لغات القرآن اين نيش بند كردم ونيش سوزن دادن سكر اد طعام اسر بهر كردن وافريدن كما قال الله تعالى وشددنا اسرهم اي خلقهم واستوار كردن وبدال ابستن بالان شتر را آن بيار كردن آبدة بضم باء خايه شدن اسر بسته شدن

بهر بكسر همزه وسكون باء وبر بضم همزه وسكون باء

موي وبسته شدن بول واو متعدد كه لازم مالت اما در نحو وفاء وغرما اجتماع كردن اصر باز داشتن وشكستن اطر بريدن اوبر

وبستور خم كردانيدن بر برفوق تير بچيدن افريدن وفريبه شدن افور بخت ودولت دادن اكر چيكند مرمصدر الأفعال ابار وبريدن

بريدن كردن انجار دويدن يافتن وشوشدن ازانجار شاد شدن ابصار ديدن ديدار كردانيدن وروشن وپيدا شدن ابيار وبريدن

كردن ردد با انكار با ما دكردن وشبكير وقت وشتاب نمودن تمار بيباكشتن درخت خرما واد بي انفار يار دربر چاه اكردن اثمار ميوه

اوبن ده ميوه دار شدن درخت اجبار بستم بركار داشتن اجار دوسوراخ كردن حيوان واجبار كسي بستن كردن احجام جمع حمة

وفتحه وفتن اجلاد اما هيدشدن احصاشمردن وبحصا كردن واداشتن وانجيح واعاندن احصنا حاضر كردن ودويدن اساب خانا محكم كردن

اخبات خبر دادن احذار بجافيه منقوطه فرداود وكردن وفرستادن اما هيدن ازديدن اوادام متعدد كه مالت

احلاء بحاء منقوطه وبشين فتن ودجا اقامة كردن ودميان بادن فتن اخاكاستن وزيادتي يافتن اخطار بخطر انها ختن اخمار بوشيدن

وبخشيدن وما لك كردانيدن اخفار عهد شكستن اخار خار كردانيدن ابار بار پيش بركردن واز پس برامدن وپيش سبديش كردن ورديما

چنان بايد كه دست بنداد بسوسنه خواند ونشود بلكه بيازمايد اذكار بيا اوردن ودميرا دن ازها وشتن كردن جواغ وشكوفه

اودن بدرخت باشكوفه شدن كياه اذار بريختن باران تندازها وبوكردن بيا اسحار وسحر رفتن اسفار وروشن شدن بروقت صبح نماز

كذاردن اسكار مسكر كردانيدن اسها بيدار كردن اصبا صبر فرمودن روان كردانيدن وبازداشتن كسي را چنانكه بميرد اجفار اكندن

وبريدن از كسي اضعاف پشت كردن وكوچك كردن وبلند كردن وبلند كردانيدن اشبا بخشش كردن اشكار بين منقوطه وشين

اشر كبر شير باشد پيشا واسعار نرخ كردن اشعا خوان لوهكردن كوهان شتر كه بجرم كعبه فرستند براي قربان واوكاه كردن وسهو

ساختن پيرانداختن دن وكلوجا اندوفي بوشانيدن وشعيره كردن براي كاردوشعيره دركاب شين مبين اوبا بوكشتن عضو وموي بر اوردن

وبا بوكردن عضو قال النبي صلى الله عليه الدركوة الجنين فقد اشعر بضمه وقيل كموي بر اوردن باشد اشهار برماها كذشتن وشهرة

دادن اضفا احتاج شدن اصحار بصحاري برامدن اصدا بازكردانيدن وبر دن اغماد دل داشتن وتحمل كردن ضمير وركلما دن ولاكردن

كردن اضغان نهفته دل كردانيدن ودر دن اظفار ظفر دادن اظهار اشكار اكردن دثقت نماز نيشين شدن واقفه كردانيدن وغالب كردانيدن

اضجاع انكذ كردانيدن از اندوه اعتمار ديدوكردانيدن وديدوكردشدن اعذار عذر اوردن وختنه كردن وبيا اعيد

شدن وبدبنعضي اخير است قول پيغمبر ان يهلك القوم حتى يعذروا من انفسهم اعشار ده يش شدن اعصاب اشتدن وخوه

وزنديكشدن ابريا يدن اعمار بخشيدن بچيزي بكسي براي وجه كه تحمر من باشد اينچيز حتى هو هو له باشد اينچنين انكه عمر هو هو له باشد خواه

باشد اعمار بمعنى معمر داشتن باباد انافتن هم امد استفار ابر انبركردن وابر شير هم كردن اجفار دفتر جمع شدن افخار تفضيل كردن

كسي را بر كسي دفخر اظهار روي وكشادن افقار دفجا خالي شدن وخلا خالي شدن جاوبخوش شدن طعام كما قال النبي صلى الله

عليه وآله افقر بيت خل افقار اسباب بيمار بنداد ن وشكستن ومحتاج كردن افقار كور بكسي دادن وفرمان دادن بدفن كسي افتار دندي

شدن ونشاط كردانيدن وخوشبو كردن زخود دا بعود اصطاركردانيدن وكوتاه كردن وبچه كوتاه بالاز ايدن وعناء نافعصر كردن وكوفا

دنبال شدن جاوا ازبي افرا ثاب كردن افتار بمهتاني كشتن وناشيرين كشتن خرفا اكفار كافر خواندن اكبار خيز بر ايدن بخم دشكم

شتر افتن باشد حزيدن كلاغ شدن اوقار بار انيدن اشار بيرون اودن رفين كياهار وبيرون اودن درخت

شاخ زابرك اعفار درويش شدن اعار بسر خشك اكفار وزير كوهان بچه شتر اكبار بزرك داشتن وبزرك دانستن اقهار مقهور وافتن

وبحال مقهوري رسيدن اكثار بسيار كردن وبسيار مال كردانيدن وبسيار مال شدن وشكوفه كردن درخت خرما الفاسخ تلخ شدن وترش شدن

امهار كابين كردن اندر رسيدن درسانيدن واكاهه كردن انفار رميانيدن اثار نوار بينبه اودن اندر بدال غير منقوطه انداختن انقاء

ميوه اودن درخت انظار وقت زمان دادن انقار بقاباز استان انكار باودن نداشتن ومسلم نداشتن ونشاختن ونشايسته ودناشتن

داشتن اطهار پاك كردن اقدار توانا كردن انهار دوان كردن اب وفراخ كردن انكذ كاه اب وحيزه اشار بيرون كردن رفين كياهرا

اهها بهوكفتن وبيهوده كوي ساختن اهجار فحش كفتن اهدار باطل كردن نحوي ومباح كردن نحوي اهذار بسيار كفتن بانكه نماز

وتر كردن وطاق كردانيدن وزه بكمان كردن بار بار كردانيدن جامه مرضاحي او وتر باشد اغار كرم كردانيدن وبخشيدن اوخوشنا

وتمام ستدن اخراج رفين واداد پادشا بكسي بخراج ايفار كران بار كردن ابار كشتن واجار معاهده كردن واوادن عنبر بريسمان بالا

توانگر شدن و او مشق از بیارات اغوا شمشیر زدن اغوا کور کردن و بر هنه شدن عضو آن سوار چنانکه بر و زخم توان کرد
و دیدن سوراخ و حصار کندن توان در رفتن و ویران کردن ایمان بیا کردانیدن از حرص کردن بر چیزی آثار تیز کردن تیز
ابر آرغالیدن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن خدا حج کیراندن بیابان شدن اخراز بجاه منقوطه انداختن
اجزا بچه شتر از بان شکافتن و نیزه و نیزه زدن کذاشتن و بکذاشتن کسی را آنرا هر چه خواهد کند فرض چیزی خبر کردن از بیدین
و انداختن و دور کردن انداز شیر و باران و بقول فرو کذاشتن و بوسیدن بخشش اشوار اشکار کردن بیشتر اسرار پنهان
کردن و اشکار کردن رسیدن بچیزی این از لغات اضدادست و قول متصعاً و اسرو الندامة لما رأوا العذاب بهر دو معنی مفسرست
اصاظهرها او خفوها اضرار بر معصیت ایشان اضرار کردند سنایند و بار شتن شدن و زن بر سر زن بردن و سخت و نیک شدن دلان
کردن و نجام کردن اب و شتاب نمودن اطراز نماز کردن و روانه شدن و سخت غضب کردن در غیر محل اعرابیا سر کین کشتن جاها افراز کردن
افراز بودن داشتن و قرار دادن و سر کردن و روشن کردانیدن و اکاه داشتن امر بهکذا دانیدن و سخت تلخ شدن و سخت نافتن دیدها
و مخالف و تیز کردن کسی برای انداختن مر مصدر الأفعال استبدال بدال غیر منقوط بسوی چیزی شتافتن ایثار بر کردن
شتر ابتکار نو او و چیزی خبر کردن و باول چیزی رسیدن ما مادار کردن و ما مدار از بجاز فتن و شتافتن اول خطبه یا جاز تی که کفایت
بخوانندش اول کردن و دیدن و عوی بدو دفع داون استجار با برکاه کردن و بدو مغفر مشتوار بجاز تشدار و بجوف فرو بردن و علاج
کردن و بدو مغفر مشتوار و بجوار استعار دندان برامدن کوفتن اشار کشتن اشیان خویش را کشتن اجبار بکو شدن حالها تهیا
بریاست شدن حال و بال کردن چاها احجار حجره ساختن امتصار بدیدن سبب حاضر امدن و خوش شدن حال احفار بجاکندن احفار شدن
بخار شدن شمر بر مصطاح اعتبار خطبه کردن اعتکار نکذاشتن غله و خورد نیها بر اصدر و زکران اختیار از مون احصا کوتاه کردن بخور و بیزه
راه رفتن اختصا کیا و بدو دادن و بنیزه و بنوبه جواب فرمودن اختمار مقنعه را فکندن و بر امدن ارسر شدن از خمار شدن انکار بنا الوین و بنا لیدن بر کسی دویدن و باز داشتن
مواصل انکار بدال منقوطه و دال غیر منقوطه اشکار سخت بار بدن باران دیر شدن ایجاز ایستادن و بنا لیدن بر کسی دویدن و باز داشتن
اهتمار و انشدن اب اجزا بر شمر کشتن از دفار بر داشتن از دفار بجیزی نکهداشتن اشعار بغیر منقوط بسیار شدن عدد
وفراهم شدن و دشت دریابان استحار بسحر کاه رفتن بجانب و نابک کردن خوبس در سحر کاه ازخار بخیی کردن بعیب خبر کردن نکوهش و مشق
از دخار باز ایستادن و باز داشتن
ابتدار بدن زده شدن و زدن بیرون کردن بخیه سر بیرون با شدن
ابتدار بدن زده شدن و زدن بیرون کردن بخیه سر بیرون با شدن
ابتدار بیابان رفتن
از دخار باز ایستادن و باز داشتن
ابتدار بدن زده شدن و زدن بیرون کردن بخیه سر بیرون با شدن
کشیده و دوخته زدن جامه تا بسنه کردن
آوردن بر سر مال یا بر کس فرود رفتن
تا بسنه کردن مالها کشیدن
و بعد

انتبار بریده شدن انبهار بهر را فتادن و بهر را فتادن و بهر را بسته شدن شکسته شدن انجار بر سوراخ رفتن انحار بر فرو رفتن انحصار اشکار و پیدا شدن انحصار شمرده شدن ازجار ازده شدن و ان اندیشدن انشار بالا شیم کردن بیدا شدن انحار فرو بخته شدن
انضها کذاشته شدن انضاف فرو شدن انعفار خاک آلوده شدن انعفار بریش شدن انعمار باب فرو شدن انعطار بامداد ب و مثل ان انعطار
شکافته شدن انعفار هر دو اشکافتن انعقاد ما بدان دانه شدن انقضاض بوشیدن شدن انعفار بریده شدن عبر کنده شدن انکدار فرو بخته شدن اب و غیرها
و بشتاب رفتن انضیاء میل کردن نهار فرو دیدن شدن و ویران شدن انهار صحاصحی فرو شدن انهار و کذاشته شدن سوی و
شناختن چیزی انکسار شکسته شدن انهمار بر انبوه اب غیر ان انفطار انهم و اشکار چیزی ان چیزی انضمام بهم پیچیده شدن انجار کشیده شدن
و محرک جوشیدن و فرو افتخار فرو کذاشته شدن سوی و بدی رفتن مر مصدر الأستفعال استبدا تخم کردن استبشاش شاد شدن بچیزی
بنا اول شدن استغفار دعا من جامه از بیش در رهم پیچیدن و از پیاده در رفتن و دو در میان هر دو چیز اصغر و بر چیز اکبر
و سک و غیر ان استجار بسنک استجمار بسنک کردن استحجار بسنک کردن کسی را استحجار بنیه فراموش کردن استحمار دانسته شوکه ان بجهالت باشد و طاب ازانجه
امد نکاه باد کردن که از طرف پیدا و از بیجاست قول پیغمبر صلی الله علیه و آله اذا اراد احدکم البول فلیتحر الریح اسے علیه علم ان بجهالها
فلا یقبلها اکبار بر چیزی علیه البول استجمار سخت شدن کار مانند سنک استحمار افتوده داشتن استحیا بجا عز منقوطه مانند شدن استحصا
بحصو او دن تخواستن و حاضر امدن و دانیدن اسباب استحفا جاروب کردن خواستن استحفار خار داشتن استخبار خبر خواستن و کفتن
استدبار از پس فرا رفتن و کار را بجز کردن خواستن استذکار یاد کردن خواستن استذکار دل کردن و بخو کردن استشار بر الانبایه
بعکس باب اول استصغا خوش شمردن و خار شمردن استظهار بار بر خواستن و بار کردن و پشت شدن استعباث استعمار ابادان کردن خواستن و ابادان کردن تن ندکاف زادن کما قال الله تعالی هو انشاکم من الارض و استعمرکم فیها استعفا امرزش خواستن
استغفار تقدیر کردن خواستن استفتاء پرسیدن و تفسیر کردن خواستن استقبال بدال منقوطه پیدا شدن شمر و قصص
شمر دن استبار کردن کشتی سنکبار و بیا خواستن و بیا انکاشتن و بیا یافتن خبر و ثواب کقوله تعالی و لا تمنن تستکثر استصحاب یاران
خواستن استصاموتی مرغ چون کرکس استصار بار بخواستن استشار افتاده شدن بینی از بیخ بر او هشتن استعار بجهل خواستن
استفسار پرسیدن و معانی و بیرون رفتن خواستن استکبار ناشناختن و ناخوش داشتن استهار فراخ شدن و فراشدن از جانبکه زمین را
جوکند استهار و بیض کردانیدن استیبار و فرار کردن و قدم خواستن استیعاد دشت را فتن استفسار تمام شناختن و بیا شناختن
استیکار اشیا کردن استیناء اناة و اسان کردن استیثار بر کزیدن استجار بر زمین استجار و اپس رفتن استسقاء باب خواستن
استشمار شوخ کردن خواستن استحجار بسنک استحرار بسنک جنبانیدن استمرار بجا حاضر منقوطه سخت شدن استمرار بر دن و اوردن شیر از پستان و باران
ابر و نرمیدن بر ماده استسقاء بهانه نشدن استقرار بر ام کردن و ثابت شدن استمرار استوا شدن و کشتن و روانه شدن و سخت و تمام
کردانیدن کقولهم فلان بعید المستمر بفتح میم دو بعنی قوی الخصومة مر مصدر الأفعال احمرار سرخ شدن احمرار سرخ
اصفرار زرد شدن اغبرار کربا لود شدن اسودار سیاچشم سخت شدن ازدواد میل کردن و بکردیدن از چیزی اعوار بیکچشم شدن افوار دندان
کشیده شدن بوست و لاغر شدن مر مصدر الأفعیلال بهیرار بیتن شب تکشتن و تاریک شدن شب لیمرار بهر خشک شدن اصهرار بهر خشیدن
ازفیرار بو کشتن اسفیرار بکندکون شدن اخضیرار سبز شدن مر مصدر الأفعنلال اشقحار و بخیه شدن
اسقطار بشتاب بکذشتن و فراخشدن و فراخ نمودن و سخن اضعفها بر اکندن شدن اجتحار غضب کردن شدن و سخت غضب کردن
رو بطرکردن سبل شتاب اسخطار و ناخوش شدن مر مصدر الأفعلال اسهمار سخت شدن و خشک شدن و مصدر
ابدغرار بر اکنده شدن اسبطرار افزاینده شدن و پهن شدن و کشیده شدن و پهلو بر زمین نهادن و دراز شدن ازبر اسوده شدن
و بر یا خواستن و کوشکردیدن چاروا و سک و غیر ان و دویده شدن کیاه و موی از مهر اردیخشیدن و سخت شدن انصباب بسیار
سفید شدن و سپید نمودن سلر بیم بیابان اسمار درست بنیاشتن و بهوش شدن اقذعار و افذعار شرمکینی و دشنام دادن
و بدی کردن اشعرار بلند شدن اقشعرار تنها بر بوست اعضا بر امدن از سرما یا از ترس و موی از اندام بر خواستن و زیر رفتن
بوست اعضا از سرما یا از ترس انجرار دهم رفتن اعضا از ترس فرا لود شدن افطرار بر اکنده شدن و سخت شدن و فراهم امدن قرار

و بر بید

بجیم و حاء مهمله و فیر منقوط و دال منقوطه و خون شدن و خون شدن مثل ان ۱۲

هذا ل منقوطه بر بدن بشتن است بمعنی تخم ترخ

استمرار و سبنه ق

بکار و حمله بدل اول و بعد از الف ا و یکنقطه دار

اسبکوار بر است شدن و تمام بالا شدن زخ چوان اسر از و بر پهلو خفتن و کشیده شدن

اصفقرار بر و اضمقرار سخت کرم شدن روز

السعاد ۱۲ صفحه اخیر

سیاه و سفید چشم سخت سفید ۱۲

وابریدن شتر و مانند و خوش چنانکه گویند کاب یکاب یشا افتاد است اگفهار ارتش دشمن و بر هم زدن ابر و غیره بهنگام مرغ غیر
المصادر اخر شاره امر بکون میم کار و فرمان و ضم الف و کسر میم بمعنی بسیار امور و جمع مراست بمعنی اول و امارات بسکون بمعنی
دوم امر کار و فرمان و فرماندهی امر بکسر همزه عجب امیر بادشاه و کار و فرمان امارت بفتح میم و تخفیف راء نشانهای که در بیابان
باشد و من الصحاح اعلاه از زیست کبا و از بلند کسیر کبیا اسیر شخصی که بتعاقب گرفته شده باشد اسار بکسر همزه و فتح شین
پابها تخت اجر مزد کار و مهر زنان جو جمع اجر بتنوین راسک بکسان او جمع مرواست و در اصل اجر بود و است جبر مزد دادن اجار بام اجابر
جمع اجر بتشدید تاء تخت بمعنی اخر بذال معجمه منقوط نکپاهیت کیم بزبان کیل استوم کویند انمار نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا ابر بتصغیر مرد
ابن باد شالراهم کویند ایرتشدید یا بمعنی نیست تخت و ابر بکسر همزه باد شمال و باد کرم ابرو ابهو و یابرو جمع اشعار نطها و موهها اشعر شاعر تر و
واقف رو نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا از اولاد کهلان اخیار نیکان اسرار نهانها و خطها که بر کف دست باشد اشار ابدان او جمع شر و شیر آ
اثر و جمه نشان و پس و پس و نخس میکه اثر بفتح الف و ثاء مثلثه نشانه باشد اثر بضم همزه و نشانه جراحت که بعد از خوش شده
مانده باشد کوهر بتصغیر را هم کویند کما یقال اثر السیف اثره انوار کریشها و کردیشها اکول از ارکان انجار تخت ان او لم کنامها و سامها
اشبار و جمها اسفار سفرها و کیتها و سبیدیها انصاعیدها و بنیابها انظار دیدها انوار روشنیها بمعنی از اجمع نوار بضم نون و بمعنی تو و
جمع نوره بفتح نون هیجده روز اجمع و ر اظفار اظفر و اظفور و اظافیر ناخنها و اظفار بعضی کنهای بر بالشکه نچارد و باشد بمعنی شارها خود
هم امله انصار یاران و اوان نهار جویها و اوار نضها کان و طاقها بفتح غیر جفتها اقطار و اقطار کنارها عالو اطوار طریقها و طاها
و نوعها اوطار حاجتها اکابر بزرکان کوار بالانهاشتران او جمع کور است صاع خورد ان اصغر خورد تر اسار بر خطها که بر بیشانی اسبا
و اوجمع اسر اراسانا و دل الجوهر پاره اشر اشور و رخنها دندان پیران اطار چرخی که بر کرد پر و بن کرفته اند و هر چیزی که کرد فرو
کرفته باشد اطیر کرفتاه اسا و دست رنجها و اوجمع اسوار است اسار بر خمها اثمار میوها اسحار نامیدها اساطیر افسانها و سخنهای باطل
و اوجمع سطور و است اسطاره و اسطار جمع سطر است اسطار بنیم خورد ها اسوا بفتح الف نام و ها و اوجمع سواست اسوار بکسر سواو و تشدید
اساو و جمع کفوله قسم بحلوق فیها من اساو من ذهب اسوا بضم الف هم سواکویند اشار بریشین منقوطه یار ها کوشت و چربیها که کشاد
نهند خشک کنند اسمار افسانها اسعار نرخها اجار زانیان و مدادها و ثنانها و صوتها اخطار بلیتها و عدد ها و فرها اختر
سخنها و کزنده ها و اوجمع ضراء است بار کش دو خت خرما ثمار انبوه و بار و ابار و ابار جاهها استار بکسر اول ان سخیدن
که جهاز و مثقال و نیم باشد اساتیر جمع اسطیر و اکر بمعنی افسانه باشد اسطیر و کرهی افسانه کویا اشعار کنارها پلاشت شیمو کنارها هر چیز باشد او
جمع شفر و شفره است باکار بکسر همزه بامداد باکار بفتح همزه و خران بکرو بیکار بزنده کما جاء فی الحدیث کانت ضرباتی علی اباکار از اعلی
قدر انا اعترض قطا عصار کرد باد و اوباد بخیت که کرد و غبار بر انکیزد بوبها و امثال دو کی که راست بسوی اسمان رود و مانند دود
ابتر دم بریده و بفتر بنده شده اخر اسکر مهر الاستوا اجرا و بخنه ناف انجر کنده دهان تخنها ابتر انکه میاب الا بن او پیش امد تا
اجهار انکه دانه خرما چیزی نه بیند اکر جاهها او جمع اکره است اکار جاکن ایسر جانب چپ اناث از ماهها و مار د باشد شهر معلوم و ماکده
قران امد و ماشوال و ذو القعده و ذو الحجه از قرون و پشته و هیکاه و میان از زن و لنکونه که بر میان بندند و شلوار اجمع
اخور انکه بکوشه چشم نکرد و مردمک چشم و خرد چشم از عمر دمک موی و مین امدک کیاه اسپر سرخ چشم امد بدال غیر منقوطه بر ک
شکم اسم کنده کون انفر تیز بوی امد بدال مهمله پیر خلاف کنده اعصر نام شخصی است اغفر پوشانده تر از ابار دار و ها یکه در
دیک طعام میکنند اصاب بر بسر هم چیدنها از کتاب فاها و جاها عنها متفرقه اراهم کویند اشتر انکه بلا شیم او باز کرده باشد اظفر دراز ناخن افزر
فوز پشته که بر پشتش کره باشد اعجر در بزرکستی کم و چوب سیاکره و کیسه که پر از خیر باشد اقر خاک دنک افر انکه لکه بزرک در پشت دارد امرد
مرد کوتاه کردن اقشر مرد سخت سرخ و چربی پوست اطراشقر مرد سرخ کلد مرد بیتره دنک اصفر زرد بیتره دنک اغر نام موضعیست
احمر سرخ و عجم کما قال النبی صلی الله علیه و آله بعثت علی الاسود و الاحمر ای علی العرب و العجم و هو الحمر کنایه است از موی سخت اخضر سبز و سیاه

هم کویند امعر مرد بینده موا هبر مرد دیباکوشت افر سبد احور بنکوچشم زانکه سیاچشم او سخت سیاه باشد و سفید چشم او سخت سفید
و کویند که ازار است کویند عقل اعور بکچشم اصوجیند و اذو زنده تور شاپیر بمعنی ناقص و انکه ناقص علمی رسیده باشد ابهر بفتح الف
خانه کان و زانکه بدپشت پوسته است مز الدسوا هر نخها و اسباخانه او جمع اهره آت بامر بمعنی امر انظر انکه بر اسب و کوشت پاره
برامده باشد اضمار سرزنار اغر شتر خورد کوهان اصباجانبها طرف و ابرها سفید سر چیز بمعنی اخیر مفرد باشد از هر چیزی کنده
روشن و ما و سفید کاو نر و هشی اجحار سوراخها اجهر انکه در افتاب چیزی نه بیند یعنی دور کو از هاو و از اهیر شکوفها اغذار دیبه طعام اغر سفید دو کو سپید پشا
طعام اغر سفید دو کو سپید پشا اندر نه خایه انور روشن تر اعسر انکه بد بسیج کار کند اختر کرنده ساننده تر انکر زشت و ناخوشتر
اجر کرمز ابر بکسر همزه و تخفیف راء نبشتها و سوتها او جمع اجر بتنکیر اجزا بفتح و الکسر دیکر دیبن اخیر اخر بر و اخر بمعنی پس هم امد است
اخیر فعل امرات بمعنی بین و قوله تعالی ابصر به و اسمع یعنی عجب چیزیست که بینا کرداند است او و شنوا کرداند بدین هر دو فعل تعجب اند
اطار یون از فصاجمع ظرات بمعنی دانها ابغار ضان خراج مین اصغار سر چیز اصاو ابصر کرنا خشک و ریمان کوله که در شب لاجوخ و خاتم
پشمین یا موین بلند کنند اصر جمع اصاله یا صر جمع ابصار است صیر زدیکشد اخیر عهله بار و کنا و بمعنی دوست قوله تعالی لا نجعل لنا
اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا اوا صر چیزهائی که شخص را مهربان کرداند بر خویشی که یار یار کسیر او جمع صره ات انبار غله او انفقات
بسیاکه یکجا جمع شده باشد اتور دیبر نجوه دامغر بزن خوه و سرخ پوست و اب بوراند دخر منکام یعنی جاکه من انکه جمع اند نام شهر هم باشد
دشام اکار چاه کن اراد ابر جماع کنند و نام شهر ی انجا کاهیت دنبار بیها و ازبر ایند ها و قفا ها و قول حفصه و اذبار النجوم ایناها دفعت
سنت بعد الفراغ من فرض شار و اذبار النجوم دو رکعت سنت بعد نماز فرض صبح اباعر جمع بعیر باب الالف مع الزاء من مصدر
الثلاثی المجرد ازهام اذن و بکنا دکا التکرار و ازها بجذب شدن و ازها بجذب شدن و حوص کردن و ایذا بزیان رساندن و ازکردن
جوش دیک بود و بیدن در جستن از و نوز اندوهکین شدن و ازکرفته شدن و سر شدن شب و روشن من مصدر الافعال اجفاد فرکردن
ابزان پر و ان و ابها کشتن و شتاب نمودن بکشتن کسی احزا استوار کردن و جمع کردن انکار بکنج دکان رسیدا عجاز عاجز ساختن و عاجز
دانستن ازیشر بفتح و دو کدشتن و دو کدشتن و اذخوانستن عذاب افزانجدا و اکردن اشار بر اهم کردن اعفار خدا و ند بزیاشد انجاز استوار کردن
و عدا و انشاز زجا بر داشتن و بلند مکان کردانیدن و استخوانها را بر جا خود ها دن و بعضی را با بعضی در ترکیب کردن انفاز تیز بر بیدن اخر کردن
اعزاز بجام کردن اب ابجاز کوتاه کردن بخن ایعاز اشار کردن و فرمان بردن اعواد و پیش شدن و محتاج شدن و اوتعدا
و لازم امد اجزا کشتن اردیدن و فرو دن و بجد بزیدن امد ن پشم از زیر مین فرو بریدن افراز بر ساینده و بجنبانیدن و سبک داشتن از از اب
زای شدن مین نابی که بجار نشود اعزاز عزیز کردن و قوی کردن و نشکنی سواخ پستان من مصدر الافعال احتجاز بجاز زدن و قوطه
بر میان بستن احفاز فراهم امدن و در شب خفتن چنانکه شکم را بنوشها دشوار اخراز زیر چیزی پر هیز کردن اخباز نان پختن و بخت انداختن
ارتکاز کوشه کان بر زمین نهادن و بران تکیه کردن امتاز بیچیدن ارتجاز بحر رجز شعر کفتن و از انجا شعر خواندن ارتماز پرتاب
حال بودن از خم اعتمار بیکبوشدن اعتمار کار کسی را عیب کردن اکتاز اکنده شدن استحوان بمغز فتن بکوشت خوشه بدانه و مثل انها جمع
شدن و پر شدن بعنی مملو شدن انتهاز جستن و فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن کیل احتیاز جمع کردن میان جدا و اشتمار از بر بودن
اجزا ز دو یدن کشیدن پشم اختزان بجا خیر منقوطه بریدن اخزاز بهم و ختن از زار استوار شدن چیزی در چیزی و بخیلی عمود را غزار عزیز
شدن اغزار فتن کبک نر بیکشکی افزار جنبیدن من مصدر الافعال انجاز و اشه شدن بجاز رفتن انحیا بکردیدن از چیزی و دور شدن
املاز رهیدن من مصدر الاستفعال استنجاح حاجت و اکردن خواستن استیفار بر سیدن را نشتن استجار بجار و اندک کشتن استفرار سبک
کردانیدن و سبک بر داشتن و اغرار بدی من مصدر الافعال اشمار از کرختن و مردن شدن و بهم کشتن و دهم کوفته شدن من مصدر
الافعلال احرنجام بهم امدن و انبوه و غلبه شدن افعفار بر سیر انشتن من غار المصادر ازعفار بفتح و ضم زاء و ذر بر بخار و فرو نشستن
اوفاز سفر و شتاب کردن ها و او بمعنی اخیر جمع فخر است و مرغ ابی که بر زبان کیل از اسینکا کویند از بن شتر یکه باش ندارد و در فرغلوس اعجز
بزرک سر دن اعجاز بخها و سرخها و بنها لها کوازکوزها افیز بسوراخ دیوار کداسمعا انباز انبها و انبز تکرار کفتها و انبز تکرار کفتها و انبز باب الالف
مع التین من مصدر الثلاثی المجرد اوس عوض دادن و بخشیدن اتن راندن کوسفند بکفتن اس اس ابر بکسی و چیزی کردن و
شکسته شدن و خار شدن الرخیانت کردن و شوریدن شدن عقل و دیوانه شدن انس و انس خو کردن و ادام کردن و ادام کردن اینا امید شدن و او

[illegible] است مز مصدر الافعال ابلاس نا امید شدن و سرگشته شدن و بریده حجت شدن اتعاس [illegible] کردن [illegible]

منقار مرغ [illegible] چیزی خوردن و بانگ [illegible] کردن چیزی اجلاس نشاندن [illegible]

[illegible] حلاس [illegible] غیر منقوطه [illegible] باران خود [illegible]

[illegible] اخلاس [illegible] اخماس [illegible]

[illegible] اختن [illegible] افتاب [illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible] ارام کردن [illegible]

[illegible] قوله تعالى [illegible]

[illegible] كما قال الله تعالى [illegible] في نفسه خيفة موسى [illegible]

[illegible]

[illegible] مز مصدر الافعال [illegible]

[illegible]

[illegible] مز مصدر الافعال [illegible]

[illegible]

مفاك افعال باشد اشخاص شخصها انقضاض خاتها انفاض واجمع خطوب اخر بیرون احیص شکستن بارهٔ شدن کاسه کوزه و مثل ان اقصوص
شتر بیخت و قوائم خاص الوار و صاص ابرو انقحوص خفتن کاه مرغیست که از اقطاء مکوشد بلا احیص جمع املیس شاد و خرسند
و النقص انکه دندانها او بهم پیوسته باشد انقص کمتر و عیب کنان از امعاض بغین منقوطه شتران پستند باب الالف مع الضاد

مصدر الثلاثی المجرد انضاض دشت شتر را بر او بار کردن و منقبض شدن که از اتساع کوشد انباض منقبض شدن کوشنایض بمعنی
صبر بردن و جوع هر دو امده است یعنی کشتن و بار کشتن ارض بفتح راه و نباشد اجراحت بالهم ناپاک ارض بسکون راجو براه خوردن
ارضه جانوریست که بزبان کیل بیت کوبند مرمصدر الأفعال انباض شتمردن احوض خبر دیرکلوخ بر انیدن اجهاض غالب شدن
و رها نیدن و شتابانیدن و بچه افکندن شتر اخراض بیمار و لاغر کردانیدن عشوی کسی را در خاص باطل کردن بحجت و غیران
و مقهور کردن و فرعه انداختن و لغز انیدن از ارض خواباندن چهارپا رسیختن تاب و پیچ کردن انقاب و پیچ کردانیدن ارکاض جنبانیدن پهلو در
شکم اسب راض سوزانیدن و در کفچه کسی را جهاض تیز از طاس و تکاندن و باطل کردن خوکبر انیدن انجاض کشیدن چندانکه
بداو هیچ نماند اقاض استه چیزی ساختن اغراض نشانه از طاس و تکاندن و باطل کردن خوکبر انیدن انجاض کشیدن چندانکه
بطول عرض بخین رفتن اغراض نکدلی کردن و منقبض شدن نفور شدن اغماض بالشیم فروچیدن و اسان گرفتن و مدارا کردن و بار یا
کردن دم شمشیر افراض بچه دزدکوه رسیدن اقراض بقتاد و امردادن انحاض خالص کردن یعنی بنا بخته کردن چیزی امراض بیمار کردن
و مریض کشتن بفکر و صواب افتال در سیدن و مالش دادن کسی انباض کمان را بزه کشیدن و رها کردن نا الوازه بر اید انقاض جنبانیدن کفچه
نعم فسبحصوص الیک مروسهم بچه و اکرفتن شدن و بچه دانیدن شتر و نشوه و نبال کشتن انقاض کران کردن بوزن و بانک کردن جوز
و زاغ و بچه شتر انهاض بر انکیختن و مریخیزانیدن انهاض شتابانیدن و بر خیزانیدن کفچه کاتهم الی منصب پیوستن و فصون یا ضرم جنبیدن
بر فهودن دیدن نکاه کردن زوجیز انیدن بکوتوله بول و سرکین انداختن ارصاص تیر و نیزه شکستن و غلیظ شدن شیر شمر و مثل ان انقاض
دست شکردن خوابکاه و دست کردن خوابکاه و دست شدن اغصاص انقصاص کردانیدن و انقاص کردانیدن و انقاض چیزی و شمشیر زین و تخت غصب خود
و بسیار درخت غرض تکه زمین انقصاص سوزانیدن اندوه باعشوی کسی را و بدادن بر اض جلت زکام مثلا کردانیدن کسی را مرمصدر
الأفعال انقاض نزاعه کردن زن کاهر جنبیدن بچه در شکم مادر و جنبیدن کشته مقذف مردن جنبیدن هر چیز باشد انقاض خوشه
شدن از قدر اندوه و تباه شدن حکم و غیر ان اعتراض پیش امد کسی را یا چیزی بد و تعب امدن یا چیزی امدن و مانع شدن و بر کسی در امدن بر
چیزی اعتراض بر هم امدن چشم اقراض و اجیر کردن اقراض قرض ستاندن امتحاض شر خالص یا منحه بخیری خوردن انتعاض
خشم کردن انتعاض افتادن شکسته شدن عهدة عران و ویران شدن بناو باز شدن ریسمان از تاب انهاض بر
خواستن بنیاض کلاه خود بر سر نهادن ارتیاض ستم و تخته بند بر فتن و رام شدن بتعلیم غیر عوض ستاندن انهاض شکستن
استخوان بعد از وا بستن ان افتاض بکارت دختر بردن انقضاض تکدل شدن اهتضاض شکستن امتضاض و خشه
کردانیدن از عشوی مرمصدر الأفعال انخفاض اکسر و افتن کلمه و افتادن شدت بیتاشه شدن انقباض در هم شدن و کرفته
دل شدن و بانقباض و انقبض مدت انقباض و بر انشدن و شکافته شدن انفضاض افتادن بناو نباشه شدن و فرامدن جیزی بر چیزی
و فرامدن مرغ از هوا و رفتن ستاره بمعنی اول کقوله تعم فوجه بعضها اجد ایر بیان بفضه فاقامه انهضاض شکسته شدن مرمصدر
الأستفعال استعراض بکشتن از هر چه بیشوایند بخشش کردن و عرضه کردن خواستن هر چه بابد خواستن از کسی استقراض وام خواستن
استقراض وام خواستن استهاض بر خواستن خواستن استیقاض بشتاب رفتن و شتاب خواستن و راندن استمواض جمع شدن ابر بر هوض
استفضاض بر شدن مرمصدر الأفعال انفضاض بر اکنده شدن و باشد شدن اهتراش کم شدن و هر چه بدان مانند ابیضاض سفید
شدن مرغیر المصادر ابر ض نکام و نفیض و شیب تر موضع تعلیم چارو ا ارض خیر و مواضع پاک و فربه انبض کوشتمام
بخته انقض در شتاب غضض فعل امر است یعنی فرو اور و کم کن انفاض ض بیماریها امراض بیماریها و چیزها که پیدا شده
باشد که ثابت بنفس خود نباشد شمر هلوده ها اجاز ابیض هبنقه شمشیر افرض واجب تر انواض و انابیض جایها بلند میانها
سر نهد و پشت شتر ان اضاض بناکاه ناخن بر سیدن و خستن و انقاض شتاب کردن ها او میان او جمع مفرد امداشتن بر چیزی بر
نوع ریکت کم از عصفر هم کویند انباضه بفتح نیفانه ناض کسر الفیه لغتست که بان مربع ست شتر را بر انکه دستش بند نادستش بر زمین

بردارد اراض بناطیف کشتن شبرکه ارزه و باشد یا از تپش احراض مریض ضعیف کردن ارزه شوانکره باب الالف مع الطاء مصدر
الثلاثی المجرد اراط سپر و اوبستن و بفتح ارطی اوبه و باغ کردن بیوت ذو اراط بجوی و اندیخطیط اوازکردن بالان شتر از
کرانهای بار و اوازکردن باید و بستن شکم او ازکردن درخت خرفا افقط کشکنا مرمصدر الأفعال اعتاط باطل کردن اعتاط و افتاد استاط
بخشم اوبستن و ناخوش شدن اشتراط نشان کردن و ساختن و تهیا کردن سعاط سعوط دیبه بینی کردن و نبره بر بینی کردن اعتاط بیهوش
چارو ا بلاط محتاج شدن و بلغتا کردن درچیزی خواستن انحاط دور کردن اضراط بیتر او دن کبیر الأفیون داشتن اغتباط بیوسته
شدن تب باران بیوسته داشتن بالان بر پشت چارو ا اغلاط دقیق افکندن افراط از حد کذشتن و تاخیر کردن و شتابکردن
و کذاشتن و فراموش کردن افراط قطاع کردن اقتاط عادت کردن اسقاط انداختن و کم کردن شتر افلاط
رها نیدن و ناکاه مردن ناکاه امدن کار کسی را بلاط کرک اندن بهاط سخت انداختن کس را چنانکه بر نتواند خاستن
خطاکردن در سخن و کتابت اخطاء پیران او دن باران من الغاط نابان کردن اخلاط ای بصواب جستن و سوکند اشاط دشنام
انداختن و کره کشادن اشتراط کردن جارها کبی الظاط یاری دادن و سخت شدن در کار و در خصومت اهباط فرو فرستادن ابراط هلاک
انداختن در کار سخت انداختن کذاران بیرون شدن اشتراط ستم کردن و اخلاد کندشدن و دور شدن و شافتن مرمصدر
الأفعال احتلاط بجاء غیر منقوط خشم کرفتن و تکدل شدن اختلاط بجاء غیر منقوط امیختن و شوریدن عقل شدن اختباط کشتن
پیش مردن الحناک کشتن ابرک از درخت فروکردن بر اجارها اخراط شمشیر ان نیام بلکشیدن ارتباط و ابتراط ظفر و کواریدن
و ناخاییدن بجلوق و فربهتر طعام اشتراط شرط کردن استعاط داروی بینی خو کردن اعتباط بعین غیر منقوطه شتر تن درست اکشتن
و در جوانی بمرض مردن و نوع برکسی تباه شدن سبب اعتباط شادشدن و شک بردن بنیکوی کسی اکسی را و اوهام مثل اخیال سوداهما
بشتابانیدن و شنام دادن و عنیف کردن امغاط دستابستن بی تحنک الحناک انباط دویدن شتر انقاط بر چیدن و ناکاه بر سر چیز رسیدن
متحاط بعنین پاک کردن و شمشیر ان نیام برکشیدن و پوشیده داشتن و بدون متشاط موی اشاکردن انقاط اکشیدن ریسمان را کهنه
کشوشوشوا لحبا استوار کردن و کرهفر و کرفتن و کرد چیزی بر امدن اعتباط ناکهان بهوش شدن انبساط فرو امدن انحاط افتادن و بیتاب
بودن شدن الساط بیوستن اخطاط خط کشیدن و مویرش بر او رفتن شدن اشتطاط از اندازه کذشتن و دور شدن مرمصدر الأفعال
انبطاط اکشاده بهن و اشدن و کشاده رو شدن انکشاط رفتن و نیست شدن انحراط دیبه میان جامه دریدن و بچوب زدن شدن
بلد دور داشتن کسی را و جستن فتن اب سر کشیدن و باریک شدن انمغاط بهوش شدن انبهاط فرو امدن انحطاط افتادن و بیتاب
انفطاط باب فرو رفتن مرمصدر الأستفعال استباط بر فرو رفتن و بنا ب علم و مثل ان استخراط بهم بافتن کریبتن استحراط از بیخ افکندن
خواستن استبطاء چاکند کسر ش تنک و پیمانش کشاده شدن و بچه افکندن مرمصدر الأفعلال ارتباط سیاه شدن
مرمصدر الأفعیلا ارتیاط بر ابر و دیکدیکر افتادن اعلواط مملو شدن اعلوط بچوب زدن و بخو اجیزی
بدامدن و کرفتن و نکاهداشتن اخرواط بنیک رفتن شتر و بسیار سفر کردن مرمصدر الافعلال اضرغاط سخت غصب کردن
مرغیر المصادر افطاط افطس کشتن اشراط نشانها و بزرکترین قوم و بزرکان و مالهای بزو این از الغاظ الأضداد اقطع زراعت
تراضبط ضبط کننده نر و مرد که بهر بزود ست کار کند ابط بغل اباط جمع و بن بال مرغ ان بط مرد کدا و ازنده نشود او بط میانه
و میانه رو است در نیکی و فاضل از قط عادل از اراقط بلنک و انچه بر و نقشها سیاه و سفید باشد امرط ملط بریخته موی و انکه موی
ریش او کم باشد بهموار و تهی بر اهم کویند انط کوشه الطدندان از بیخ افتاده احوط کریختن کریزنده اراباط شتر ماده کدیانچه
رها کرده شده باشند و او جمع بسطاس اط طرمذ بابر و اغالیط غلطها اشمط مرد موی اسباط کره ها و فرزندان یعقوب و
بدانکه اسباط که در بنی یعقوب کفته اند امد است مثل قبایل در بنی اسمعیل تمیم انها بر اسباط او انها قبایل ثرا بی انشارق
باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحق اخلاط امیختها و کره ها مختلفه متفرقه اسماط شاوراها پنبه و کفش را در خه اسوط
نازانها اشواط نوبتها ر الکشافی اغبط بلند دندان و دیدار کردن اسقاط نهادن و اسقاط کردن انقاط اکشیدن ریسمان را کهنه
الأفعال انقطاط بخشم او دن و او مشتق از خط است و بیاید در انقاظ از روضه مند جماع شکافتن و بر خیزانیدن ابر و کشادن ملخ فرخ خود
و بعد از ان فراهم او دن ان انکاظ شابانیدن ایقاظ اکاهانیدن و کره و غبار انکیختن اغلاط درشت کفتن اشطاط چوب بر کوشت خوالی
کردن

اقصوص انکه بلند پشت
سر بر اهم بر نهاده اراض
بچه دهی سوشوام ادراض
اعتقص مرد اکر سر پس
پر پس کوش پیچیده باشد
اوبقص کوزه کردن

انقاض ون انقضاض
زدن مرد بدختر باکره

بفتح نون بر باد سوخته
انفوس صاحب
او ترک و زره المزرق فارسی
انباض نیزه بر پشت نهادن
بر بان کردن

کردن الظاط لازم شدن و لازم کردن و ایراد ایستادن بکار بسودایم شدن و مبالغه کردن مز مصدر الافتعال احتفاظ نگهداشتن الفاظ
چیزی خود بنا نقاط پند کردن اغتیاظ خشم کردن افتظاظ شکیب فشردن و اباندوختن و مز مصدر الاستفعال استحفاظ یاد
کردن و بیاد کردن خواستن و نگهداشتن استغلاظ ستبر شدن استیقاظ بیدار شدن مز مصدر الافعلال الظاظ سفید شدن
لب زیرین اسب مز مصدر الافعیلال اجفیظاظ بجهم ماهید شدن مردن و بوکندن مز غیر المصادر ایقاظ بیداران
باب الالف مع الغین مز مصدر الافعال اتباع پی در پی داشتن و دنبال کردن مطالبه کردن اتباع دنبال دنبال بن
و واپس کردانیدن ابداع نو آوردن و شغر نو گفتن و کنده شده مرکب در شمار ایضاع چیزها بیضاعت دادن یعنی ببهاء دادن و
چیزها را بهاء کردن و سیر اب کردانیدن و سوال و جواب کردن انزاع مملو کردن یعنی پر کردن انشاع نشئه شدن انزاع بهر اشتن کردن اجداع
بپر دانیدن و بدغداشتن ابداع دست شدن کار و کوشش و جهاد انشاء شتر اجزاع برجزع و بی صبر و نالان داشتن کسی را
اجماع اتفاق کردن و هم اودن و عزم کردن و همه پشان شتر را بستن اخداع پنهان کردن و خانه کردن اخضاع و اخناع فروتنی
کردانیدن ارتاع بخاک سپوستن کردن یعنی سخت نخاوفلیل کردانیدن اکلاع زبان از دهن بیرون اوردن و دراز کردن اطماع طمع کردن و بسیار
شدن سخن و بسیا کردن سخن ارتاع و بهاء دادن و بها پدید آمدن و چهار شدن و بهامد و مندان و نا بعبا مذاختن و دست
جوانی کسی افزونه شدن ارتاع چرانیدن ارتفاع احتمی بموزن ارضاع شیر دادن ارفاع ملایم کار بسهان استماع فرو گذاشتن و هفت شدن
سبع درنده شدن اجاره مزد دادن و سبع بخور کسی دادن و کوبک بدایه دادن و فرو گذار کردن استراع شتافتن و شتابانیدن و حضاجا و شتابان
رفتار شدن و سر برداشته شدن و وقت که کسی بخواند اشکاع در خضب افکندن و ملول کردانیدن اشراع کشودن و برافراشته کردن نیزه
غیر را بالاع چیزی در حلق کسی فرو بردن استماع شنوانیدن و دشنام دادن انتفاع بدحالت شدن اتباع سیر کردن و تمام کردن اشاع و در کردن
و غلبن داشتع کردن و شتع در کتاب شین بسین است اضجاع و اضجاع بخوابانیدن و در اندانیدن اضراع فروتن کردانیدن و شیر از پستان چکانیدن
کوشیدن بشر انانیدن اشباع چراغ و خشیدا طلاع بدو بدر کردانیدن و دور کردن اذی و شکوه کردن تعدیه در خانه اندختن و بیرون اوردن اطماع
بدطمع اندختن افزاع بر سانیدن و بفریاد کسی رسیدن افراع از کوه فرو امدن و کوه بر شدن و سر اشیب رفتن و کاهی شدن و فرو امدن بر جایی
و بر دوختن کردن بقعه خیر بن پیدا کردن و نیکوی دار کسی جستن اقطاع و شوار امدن کار اقطاع چیزی را بیکبار و یکسی دادن و اجازت دادن بر یدن
اقداع باز داشتن و باز ایستادن اقداع بابال منقوط تخس کردن اقراع قرعه انداختن و بهترین مال کسی دادن و باز کشتن و انجام اب باز کشیدن
افتاع واشدن ابر اقلاع باز ایستادن و کشتن ابادبان کردن اقماع خار و شکسته کردانیدن کسی را و باز داشتن اضاع ظاهر کردن
ملک الضمیر و مقرر کردن و بعد از ان بقصد کار از کردن و بهر کردن شتر ما دان را ضلاع میل کردن و کرانه شدن بار افتاع تمر شدن
کردانیدن و خشو کردن سر و چشم و دیگ چیزی کردن و سر برداشتن و میل دادن ظرفی تا انچه در دست بریزد و میلدادن چیزها
بگوید چیزها متاع بر خود وار کردن و بر خود وار کردن و بی نیاز شدن از چیزی امراع بی نیاز شدن کیاه و جای فراخ و ابادان یافتن و بسیار
کردن نفاع دراز شتن و خیانیدن و سیر کردانیدن و پروردن و نابک کردن و کردن و عیار امدن اهطاع شتافتن اهراع فرا دانیدن و ارزیدن
و ترسانیدن و شافتن ابجاع بدحالت و دیدن و دیمی انهاد دادن و نیاز داشتن و دست بکدا شتن و بمعنی
اول است قوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و بمعنی درحرص انداختن هم امدا ایتاع تواند کردن شدن و تمام فرا رسیدن و توانا شدن و ان انجناح
قوله تعالی و انا الموسعون ای اقادرون ایتاع شکوفه کردن درخت اشعاع پاشیدن شتر بولد او بزا کنده کردن بدرختان و دین شعاع و شعاع
بفتح شین تیغ خوشه باشد ایضاع انداختن و بیرون کردانیدن و شتابانیدن و فادر بفتار بودن و زبان درسانیدن و در تجارت بانفاع انداختن
و شبیخون کردن ایتاع رسیدن شدن میوه انفاع بلند شدن ابلاغ سخن حریص شدن مز مصدر الافعال ابتداع چیز نو اوردن و
ابتدا کردن علیه از چارپایان و دین ابتلاع بکلوفرو بردن اتباع فراهم اوردن کاری نمودن و بنجد مرکب رسیدن اخداع فریفته شدن
اختراع از نو کاری کردن و از نو سخنی یا دروغی فراهافتن اختضاع و اختشاع فروتنی کردن اختلاع واخزیدن نخوردانیدن
اختزاع بریدن کسی را از قومی یا از چیزی ادراع زره پوشیدن و عمامه نو پوشیدن ارتباع چراگاه نو کیاه بهای خوردن
و دیدن شدن چیزی و سنک میان فراشتن ارتجاع شتر فرو خفتن و بیهای انچیزی خریدن بر اسودن و بخشیدن ابان شدن و دانا
کردانیدن ابتداع الوندشدن و کار باز ایستادن ارتفاع بلند شدن و بجای بر امدن ارتقاع بالا رفتن و فکر داشتن از چیزی

ایقاظ بیدار کردن مع احفظ بنیه ظاهر محفوظ ظاهر بلفظ الفعل بتصحیف ظاهر جمع ظهر بمعنی پشت نهاده الا احاط بتصحیف احاط جمع غیر فصیح است

مشتق از سبع است

دو دوبن فرکوش فرود برامدن گیاه

تمام از خود ظاهر شده بکسی یاد دن واز حجت دادن یعنی از حجت فرو ماندن و بیرون شدن چیزی رخصت یاد دن کسی را ؛ ک

بر اکنده شدن چیزها بسیار شده و بسیار

تخم کشتن استماع کوش داشتن اصطراع کشتی کردن اصطناع نیکوئی کردن و بر کردن و از انجا است قول خفاجی و اصطنعک لنفسی
اصطباع ردا از زیر بغل بیرون اودن و بدوش چپ انداختن اضطجاع بر پهلو خفتن اضطلاع توانائی و کار بر اطلاع یافتن
شدن و بالا بر چیزی امدن افتضاع تمام شدن اکتناع دم را دندیاران کردن سلن افتضاع رسوا شدن اقتناع هم بران بخواست
کتعاب طاب بنا کردن اندوختن ارتباب ابغام کردن اقتراع بکار نیک خبر بردن اقتراع برکردن و قرعه زدن اقطاع پاره از خبر بملک کردن افتلاع
برکندن افتماع شراب از کوزه تمام خوردن و تمام بیرون کردن شراب از ظرف اکتناع جمع امدن و بخت شدن افتناع سرخ پیدا کردن
کردن از جهه انچیزی بن از ان انطاع تمام اشامیدن انچه در ظرف است ابتداع سخت و دشوار کردن چیزی و سوختن شدن انقاع تمام سیر شدن
و سبز شدن زمین بکیاه انتاع در دخشیدن امتقاع و انتقاع کونه و کبر پیدا کردن امتشاع و ایستادن و دوکشتن امتشاع زبون انتجاع عیناً
واب جستن فرو دکسی رفتن از برای طلب نیکوئی انتزاع بیرون اوردن انتفاع کونه و کبر پیدا کردن و بر امهان اشتر کشتن و جوانی که بیهنه
کرده نباشد پشر انفتح کردن اهتزاع ارزیدن و شتابیدن امتداع باز دیدن و شتابیدن انتزاع انتاع فراخ شدن انتضاع فرو مایه شدن انتجاع
جوانی از ابتاع رسیدن الشباع اوز مند شدن و سوخته شدن از اندوه و ما از غشق یا از دوستی مز مصدر الأنفعال انخراع انخلاع
انجاخو بر اهیدن عضو از غایه درد و بر کنده شدن و بریدن انداع در پیش رفتن انداع نیست شدن و بنیک رفتن و باز داشته شدن
و در حدیث سخن شروع کردن انلاع و اضداع شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع بر کنده شدن انفلاع بحاکردن
انمیاع حل شدن و دانسته شدن مز اجزاء انطباع رام شدن و فرمان بردن انهزاع شکسته شدن انضیاع و اکرده شدن و شتاب
پراکنده شدن انبتاع بهر انگیخته شدن انخفاع نرم و سست شدن و تاریک شدن اندلاع پر بیرون امدن زبان و پیش امدن شکم انضباع
در خود پیچیدن و افتعال کردن انقشاع و اشدن ابر از اسمان انلاع روانشدن و کنده شدن من المجمل اشتعاع خامه و نحو ان بصوت
مز مصدر الأفعال استبداع بدیع شمردن یعنی نو شمردن استباع ناخوش امدن و بد طعم شمردن استبضاع چیزها
سرمایه کردن استتباع پی در پی کردن خواستن استرقاع قابل یاد کردن شدن استجماع فراهم امدن خواستن استلقاع خوابیدن
استرجاع واپس کردن و واپس خواستن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن استنقاع سیر اب کردن و اب در جا گذاشتن استشفاع شفا
کردن خواستن استطلاع دیدبان کردن خواستن استماع بر خود زدن خواستن استمناع بر خود زدن از چیزی استقاع جمعه شدن اب از باران
اب در جا و دلو اب و فرو رفتن و دراز خفتن باشد و بلند شدن اوازی استقراع خواستن مادگاو استبداع چیزی را بها بکسی دادن و امانت
نهادن خواستن استراع دل دادن خواستن و بر هیز کاری کردن خواستن و ضعیف شمردن استیناع فراخشدن استیفاع
چیزها را استضاع طلب شیر دادن مز مصدر الأفعلال مز الرباعی المزید فیه ابتداع مهتا شدن براه کاری
اجلنفاع ستبر شدن انتفاع کرانه شدن استنفاع دخشیدا فرتفاع دور شدن و بر اکنده شدن اهتضاع بر سر انبوه
با کشتن افترتاع در هم کشیده شدن مز مصدر الأفعیلال مز غیر المصادر اتباع پی در پی اطباع تمر ها
و سرشتها و خوبها اشیاع پروان و مانندان مقدارها و قول حتم کما فعل باشیاعهم من قبل ای باشباههم من التتبع المناسبة
اتباع سنبه بندها بالان اسب و شتر مز الکشاف اوضاع حالها انواع کرده ها اذناب ستامها و ام بطن از قبیله همدان و من
وابن بطنی را و ازاعی هم کوئید اسجاع و اسجیع سخنها با قافیه و ازها کبوتران و این هر دو جمع سجعت الشرع الشرع بزد
زدن اسرو ع نقش و خط که بر کمان میباشد و کیاهیکه از بیخ درخت و تن درخت و بیخ و کمرک سرخ که در دشت و سبزه میباشد
و کفتند اذکر میشد سرخ و سرتن سفید کبد دیک میباشد و بدان تشبیه کنند انکشتان زنان اسابع جمع اقطاع پیکانها
بعض و اطراف مین از تاع منزلها و سراها و اجاع دردها اسماع کوشها انواع کونها اقواع جایها نون کند خدان بزرگ
و چیزها که در انجا خرما و کند کنند افرزع کل اشجع دلیر تر و بیخ انکشتی که بر کف دست پیوسته است بکنوع مایه و نام مبلغ
اشاجع جمع اهزع بکی و بزه که در کمان نباشد اقلاع بیرون کردن و در انکندن اجدع کوش بریده و بینی بریده و لب بریده
اجلع انکه لبهای او بهم نمایاند و قوف بخش کفتن اصقع انچه در میان سر او سفید باشد اخدع رکیت ارنو وضع خجالت عنق
ایدع زعفران اصیلع مار بابنات کردن اصبع اصبع انگشت و نشانه نیلی اسابع جمع سبوع هفته روزها و هفت روز ادبع
چهار اصلاع فصل امر است بضعف فرمان بجای ارتضاع انکه افتاد کی و فرو تنی دارد اصبع انکه کوشتالند کشت دارد بر کفل و ران اصطفاع ران

کردن

کردن اتمع مرد ضعیف رای که تامل رای هم کرد نباشد اصلع داغ سر انکه پیش سر او موی نداشته باشد اصمع خود کوتاه و نیز خاطر
اقرع تمام موی قطع برید دست اجمع و اکنع و اصبع هم بمعنی مرغ و جانور که بنقش سیاه و سفید باشد انزع انکه موی پیش سر او
رفته باشد اتمع کلاغ را هم گویند الطمع انکه اندرون لبش سبز باشد اروع نیکورو و اوسع فراخ اصبع احمق و ابله هم گویند
اشمع زشت و دشمن تر بمعنی اول صفت مشبهه است بمعنی دو ما فعل تفضیل ابتر و عیب کننده و ارفع بلندتر باب الالف مع
الغین مرمصدر افناع باز کردانیدن و بطرفی میل کردن ابلاغ رسانیدن ادناغ نم پیدا کردن و تر ساختن باران و غیر آن
و بکل مثال دیگر مانند و مثال کردانیدن و طعام دادن و عیب کردن سباغ تمام کردن و فراخ کردن مرادناغ بلند
و بخشن و ثواب کردن خیر را و بیانا صواب گفتن افراغ ریختن اب مثل ان و اکمد کردن سرفه چیزرا اصباغ خواب باشد یا
اندک کردن یا تباغ هلاک کردن ایراغ محظ لحظه بولکردن و قضیب بفتحه خون پیرون آوردن بلاغ خوش و اب دباغ دادن
اتاغ چاروا را دها کردن تاباب خوردن رود مرمصدر الافتعال اصطباغ ناخوش کردن مرمصدر الانفعال
اندباغ دباغ تاپوست اصباغ رنگین شدن مرمصدر الاستفعال استفراغ تمام توانائی خود را بکار بستن و بیرون آوردن
رهی شدن بند خواستن از فضلات اندرونی استیلاغ از سر زشت و مذمت عار باک نداشتن استصباغ صبغ اندوختن پیرون
اوردن مرغیر المصادر اناغ ادمیان بوون و بغلها و کش دلها و جعشد کاتها جراناغ مرد ناتوان و زنها
اصبغ اسبی که طرف دم او سپید باشد و اسبی که پیشانی او سپید باشد مرغیکه دم او سپید باشد اصباغ رنگها و ان
جمع صبغ الاباغ نام چشمه است هیغ انکه معاش او بخوشی و فراخی گذرد ساغ فراخ باب الالف مع القاف مرمصدر
الثلاثی المجرد اوف زمین صاف رسیدالف هزار دادن انف بینی بینی زدن و بریدن رسید چیزی و بدر آمدن بینی و سیل
سوا نیسان انزف و انزوف تر بیل آمدن و شتاب بمعنی نکشد هامد اسقف بلند و هلکین شدن برای خیر و فرو
شدن و هشم کردن الف خوکرده شدن انف نک و عار داشتن مرمصدر الافتعال انحاف نخجیر دادن اتراف نعمت دادن
و کرام کردن نعمت کسی را و از انبساط قول حقنع مرغها الی منعیها الاتلاف نیست کردن و کار بکسی تنگ کردن
بیرون و نزدیک شدن و با کسی نزدیکی کردن اخراف لاغر کردن و نکوتا لثه اخراف دیر بار بردن و دیر باینه زائیدن
اخطاف خطا کردن ارتجاف لرزانیدن و مانند کردن ازاف شتابیدن و تعجیل کردن ارتجاف بزه کشتن از ها انداختن
و دفع کفتن بر بریدن و هلاک کردن استحاف بر و فرو گذاشتن نازیکشدن اسداف فرو گذاشتن مقنعه بر رو
و غیران و چراغ کردن و روشن شدن صبح و کشودن دا حصاف استوار کردن و دیدن احلاف بجا غیر منقوطه سوگند یاد اخلاف
بجاء غیر منقوطه وعده دروغ کردن و خلف باز دادن و اب بر کشیدن و بوی و هن متغیر شدن ادناف لاغر کردن و لاغر شدن و وشت شدن و رید
شدن مهار ان بمعنی مفارقت محبوبان رجاف خبرها دروغ انگیزانیدن و دروغ و خبر شروع کردن ارصاف شتر را بند
نهادن و ها کردن ردافان ردیف و دامن و اردن و کبید با جودهم سوار کردن بیان ترکیب بمعنی دیر اسب خوشتاب
خون از بینی او دن و شتابانیدن و ملول کردن ارهاق تنگ کردن ارلاف نزدیک او دن و فراهم اوردن اسراف کذاکار کردن ان
حد و کشتن و بمقدار خرج کردن اسعاف حاجت خواستن استرواح بیع بکم خواستن استلاع بیع بکم خواستن استشراف چشم
داشتن از کسی و نگریستن بچیزی بر دیده نهادن اغاب بر چشم تابیدن و چشم را خیره ساختن و چیزی نبینگونه شاهد توان کرد و دیدن چیزی را مانند
کردانیدن خواستن استضعاف ضعیف شمردن اسطراف طرفه شمردن و نوکردن استعراف خواستن از کسی تا بیان
اسعاف بر مرتبه کردن استظلام مهلت دادن خواستن و مهلت دادن استقاد دشنام دادن خواستن و بدان شناختن
خواستن و خبر دادن خواستن استطاف دیر دیدن شتر قصیب خود را دیر رفتن استعراف خواستن از کسی تا بیان
سلف و نشانه کردن خود را استکاف دکل ایستادن و تنک عار داشتن ازچیزی استیداع چکانیدن استیصاف صفت علاج کردن علت
خواستن استیفاء ایستادن کسی خواستن و باز داشتن سوگند خواستن استحفاء سبک داشتن و سبک کردانیدن عار داشتن
استناد دشنام دادن و تمام شدن و ایستادن کار و ممکن بودن و استابون استشفاء دیدن چیزی از پیر چیزی استعفاء پرهیز کردن
کردن استعفاء فراهم آمدن پیرانه پیری استکفاف کفیدن شبرا بر تنها دن تا چیزی دیده شود استیناف از سر کردن چیزرا و از نو کردن
مرمصدر الافعیلا احر برافروختن و سرخ کردن و برکشتن احفیفا کجشدا اعرجیران صفا مال شدا اب بیرون شدن

وبت شدن عرب بیدن شراب و مال و اجاه بکسی رسانیدن ایناء بکسی رسانیدن اعراف مدارا شدن عرف بمعنی مال اب نصاف دادن و سلم داشتن
چیزرا بکسی خواستن بنیمه سر رسیدن دور ایجاف براه بردن سوء کار بستن بر چیزی و از انجاست قوله تعالی فاوجفتم فما اوضعتم فرا خ رفتن و شتابانیدن
و مدد دل کردن کمال الله تعالی فاوجفتم فما اوضعتم موسی حفاف موسر را مدد دادن و دروغ گذاشتن ایعاف سخت و بد اخلاق بکسی
گشتن و سبک شدن ازقاف بر رفتن داشتن و منحب شتاب بخشتن اسقاف زمین پاک کشتن و چیزی محزم بر جای انداختن و متغیر شدن و دار و
و چیزی افتادن و تتبع کار ها بار یافتن کردن و چیزرا بر یکدیگر نهادن و ابهم نکره بودن اشفاف فرو فتادن نهان عفاء بر هیز کار بر کردن
بر هیز کار کردانیدن و نیاز مند کردانیدن ایاد اندهگین کردن و بخشم اوردن ایکاف بالان کردن ایکاف بی هنر و اهل الفضل بکار
ان بمعنی هامد اجحاف بشتاب رفتن خطیر اجندا نکه خبر و چیزی شود ایلاف خوکرده شدن و هزار شدن مرمصدر الافتعال
اعتراف صاحب پیشه شدن احتجاف خود را از چیزی باز داشتن اخراف میوه از درخت چیدن اختلاف نا موافقت کردن و بتبر کسی را مدد شد
کردن و هم در شکستن و موی شکم را ندشدن اخطاف ربودن ارتفاع بر کسی در امدن و در پیش اسبکی دشتن ارتشاف مکیدن
ازدلاف نزدیک شدن و کرا مدن ازدهاش باز خود و دن از چیزی باز امدن شب و غیران بوی باد کشتن و دفع کفتن اشراف بلند شدن
و بر یا خواستن اصطراح پیله کردن اطراف چیزی بوکردن از مال و هر چه باشد اعراف فراز دادن و صبر کردن و خبر پرسیدن اعتکاف
و زر اعتکردن اعتبار پر الی ختن اعتکاف در مسجد توقف کردن از بر اعتبان خوی و باز ایستادن از فلانها اعتلاف علف خوردن
اعتناء خوش امدن اعراف اب برداشتن بند خود را فتحاف سخت شامیدن افراف کب کردن اکتاف کفر و کفر کردن و کر چیزی را مدد
التحاف چادر بسر در کردن و خود را بجامه پوشیدن التفاف خرد امدن و بر و دیگر چیزی پاد کردن انتشاف بر کندن شدن موی انجاف پر زدن و دامن
دامن شدن پنبه انتفاف پر زدن و از دن انتشار بوون و دیگر گون شدن و بوی و اکردن انتشاء دیگر گون شدن و ابر انبوه چیدن
و کفت شیر اشامیدن انتصاف نیمه شدن روز و غیران و دا ستادن و مقنعه بر سر انداختن انکفاف از باران کشتن انصاف
صفت کردن و بصفت موصوف کشتن اجناء در میان چیزی شدن اجناء دیگر کفتن اسباء بوکردن چیزرا و هلاک کردن اشیاء سیر شدن
داشتن و نکریستن و بیرون نکرداشتن اصطباء بجای خود باز ایستادن اعتلاء بر چیزی بلند شدن اعتلاء بر چیزی بلند شدن
بمعنی اول مشق و تطیف است بمعنی دوم و سوم مشتق از طوف و قیاس آن زیادت کسی رفتن اطواف سوگند خوردن بر خانه تمام بودن هر چیز باشد
در دیدن از قاف زدن بخانه اوردن و دن بخانه شوهر رفتن استقاء ماندن و دار و دادن و ساییدن ناخیساندن و معجون
ناکردن و کردن چیزی استفاف بکبود و تمام خوردن اصطفاف بهم رسیدن شدن اعتفاف مانده خوردن و مانند آن چیزی زندکانی کردن الفاء
جیم بیجیدن و هم پیوستن و دیباشدن کنایه ایلاف با هم دیگر استیخاک کردن و جمع شدن ائتیاف از نو کردن و دادن کار مرمصدر
الافتعال انجعار بر کنده شدن انحناء پوشیدن و کرفته شدن ماه و افتاب انحراف پشت خم شدن و میل کردن و شکسته شدن انتعاء انبع
برکنده شدن انصراف باز کشتن انطاف برو دامدن و خم شدن و برکردیدن انعراء برهنه شدن انکشاف دانستن مرمصدر الاستفعال
استصفاء استوار شدن و محکم شدن زمانه بر کسی تنک شدن سوراخ استحلاف سوکند دادن خواستن و سوکند دادن استخلاف بجای منوب بجای
کسی ایستادن خواستن و تلف کردن کسی و خلیفه کردن و اکشیدن استزاد از پی دو شاندن خواستن استلاع بیع بکم خواستن استشراف چشم
داشتن از بر انکه بین چیزی دیدن بر بر و نهادن افتاب بر چشم تابیدن و چشم را خیره ساختن و چیزی نبینگونه شاهد توان کرد و دیدن چیزی را مانند
کردانیدن خواستن استضعاف ضعیف شمردن اسطراف طرفه شمردن و نوکردن استعراف خواستن از کسی تا بیان
اسعاف بر مرتبه کردن استظلام مهلت دادن خواستن و مهلت دادن استقاد دشنام دادن خواستن و بدان شناختن
خواستن و خبر دادن خواستن استطاف دیر دیدن شتر قصیب خود را دیر رفتن استعراف خواستن از کسی تا بیان
سلف و نشانه کردن خود را استکاف دکل ایستادن و تنک عار داشتن ازچیزی استیداع چکانیدن استیصاف صفت علاج کردن علت
خواستن استیفاء ایستادن کسی خواستن و باز داشتن سوگند خواستن استحفاء سبک داشتن و سبک کردانیدن عار داشتن
استناد دشنام دادن و تمام شدن و ایستادن کار و ممکن بودن و استابون استشفاء دیدن چیزی از پیر چیزی استعفاء پرهیز کردن
کردن استعفاء فراهم آمدن پیرانه پیری استکفاف کفیدن شبرا بر تنها دن تا چیزی دیده شود استیناف از سر کردن چیزرا و از نو کردن
مرمصدر الافعیلا احر برافروختن و سرخ کردن و برکشتن احفیفا کجشدا اعرجیران صفا مال شدا اب بیرون شدن

انتیابات از بوکس فرنچ ۲

بعضی دو هم ایستادن و از

شدن تغایا از مصدر افتعال اطراف تمام خلقت شدن و نیکو صورت شدن [illegible]
پیش شدن از مصدر المصادره انف بینی و اول چیزی و طرف چیزی و پاره از کوه که پیش آمده باشد [illegible]
دانان جمع انف بضم همزه و نون بوستان که او را نچرانیده باشد [illegible]
و آرام و آهسته و سابق [illegible] اسم فعل [illegible] باشد بمعنی تضجر [illegible]
و سر گردان شده باشد [illegible] قوله تعالی فلا تقل لهما اف [illegible]
باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

که بلند باشد ... ابو حفص ... ابو بکر ... موضعیست ... [illegible]

[illegible]

باب الالف مع الکاف من مصادر الثلاثی المجرد [illegible]

[illegible] من مصادر الافعال [illegible]

[illegible] من مصادر الافعال [illegible]

[illegible] من مصادر الاستفعال [illegible]

[illegible] من مصادر الافعال [illegible]

[illegible] باب الالف مع اللام من مصادر الثلاثی المجرد [illegible]

[illegible] من مصادر الافعال [illegible]

چیزها از جایی برداشتن و بجایی رفتن از مال برداشتن اشتغال افروختن شدن و اشکار شدن سفیدی موی اشتعال بکار بردن شدن اشتمال
کردن و زر کردن و بجا در خود کردن و دم الاغ چیزی بدامن اعتدال راست شدن و میانه شدن اعتزال یکسو شدن اعتصال بستن
و بسته کردن بیان زبان و نیز و در میان سخن و کتاب فرو شدن و چیزها بدهان در دادن یا خود کردن اعتمال کار کردن اعتقال گرفتن
اغفال غافل کردن کسی را و بچیزی شدن افتعال از خود فرا دادن سخن بدروغ انتحال دروغ کردن کار افتئال با همه کار کردن کشتن
عشق کسی را و کشتن خصی کسی را اکتحال سرمه در چشم کردن اکهال پیری و کهولت سیدن و تمام رسیدن کتابی
امثال انجا و دین فرمان نبتال نیک دادن شتر انتقال از مکانی بمکانی کردن بر خود بستن و خود را بچیزی
نسبت کردن انتحال بر کسی بدروغ انتضال کوشش نمودن انتصال ستیزه انداختن با هم دگر عود بر گردیدن انتعال کفش در پا کردن
انتقال از چیزی بچیزی کردن انتجال از جایی بجایی رفتن اهتمال بغیمت گرفتن چیزها از کفار اتصال پیوسته شدن انکال عتماد کردن
از دیگری نیت کردن اختیال حیله ساختن و حواله بدیگری رفتن اختیال کردن نکشتی کردن نوختیال کردن اشتمال اندامها بر داشتن بر داشتن
شتر دم خود را اغتسال ناکه بکشتن و مرده شدن و بر گشتن چیزی از چیزی اقتیال کشتن و حکوکه بکسی نمودن اکتیال بکیل پیمودن و دادن
اهبال ستبیدن ابتلال تر شدن و ان بیمار شدن اجتلال جلد بر چیدن یعنی سر کهن تر بر چیدن بر زگشتن اختلال زیان دیدن
کار و بهم داد و ستدی و دیانت مند کشتن و لاغر ضعیف شدن اشتلال بر کشیدن شمشیر و رنج از میان اعتلال علت مند شدن و بیمار
اودین و فارغ داشتن و علة وجهة او دین بر اجتزاء چیزی اعتلال تشنه شدن اکتلال دندانها بر خشیدن و کار دیدن امتلال تر بر آتش کردن
و بشتاب رفتن انتقال خو و شدن و دلیر شدن انتیال شتاب چیزی مزمصدر الافتعال انجذال بر زمین افتادن انجفال شتاب و ازدحام
برکندن نیست شدن اندمال ان بیمار تندرست شدن و خوش شدن جراحت انفعال شکستن و متغیر شدن از چیزی انتیاب آوردن و بخشیدن شدن انفعال انکدار
انفتال نافته شدن و بگردیدن انفصال جدا شدن انجزال بریده شدن انحبال ریخته شدن انحلال روان شدن سخن شدن و ساز و هموار
شدن انهیال و انهیاب ریخته شدن انزیال جدا شدن انبتاک راه بدیدن انحلال کشتن انسلال زمین
چیزی بر زمین امتداد انداد و رکشیده شدن انشلال روان شدن انفلال دندانها چیزی شدن انفلال شکسته شدن انکلال کار در
سخن افتادن و بیکدیگر رسیدن انتهال شتافتن و بشتاب رفتن مزمصدر الاستفعال استبدال بدل کردن چیزها استیذال خود را
بدهلاک انداختن استبعال بیمار شدن بیخ درخت از آبادان سنجها نادان ستمکار استحمال بر داشتن خواستن استحالت
باندک مدتی امد خواستن استرسال استر خواستن استرسال خو کردن و کشتاخ کردن و فرو هشتن موی سر و غیر استعفال
سخن بر درشت شدن دین و بیان کشتن زن و اواز و فریاد کردن زن استهلال آسان شدن استجمال شتافتن و شافتن
خواستن استعطاء آنچنین خواستن استعمال کار کردن خواستن و بکار داشتن چیزها استعفاء شتافتن و شافتن
بر خواستن بتر ماده و بیرون کشیدن کار استقبال با کسی تمیم کردن و روی بچیزی آوردن و پیش رفتن استقبال
مباغمون نحو به و خود را کشته خواستن بدان استکمال نام کردن و تمام کردن خواستن استمهال محمل خواستن بنظا
کشیدن استبدال نیز خواستن استئصال ریشه کن شدن و نهفته شدن از بیخ کار استیصال از بیخ بر کندن خواستن مزمصدر استفعال بخشش غنیمت
استیصال جمعه دیدن استیبال نامستاد امده و او موافق یافتن هر چه باشد نرطیلیه کوسفند تا استیصال موی کسی بسوی
خود بستن خواستن استئصال از بن بر کندن استئکال مثال کسی ستاندن خود دان خواستن استبدال از بهاء بدیدن استحلال حلال
خواستن و حلال داشتن استدلال دلیل خواستن و دلیل او دیدن استزلال لغزانیدن و لغزیدن خواستن کما قال
تعالی انما استزلهم الشیطان استدلال خواکردن و خواستن زیان استطلال شاکردن استعلال از بیخ علة کردن استقلال اندک شمردن
و خو بکاری ایستادن از بیخ بر داشتن و بر اخود کشتن استلال غلبه کردن شدن و نکدل شدن استهلال ماندیدن و کریستن کودک
خود و ریختن باران مزمصدر الافعلال استعلال سفید موی شدن دم اسب خصیتان اکال امدلال بدلال منقوط شدن
و بجنبش شدن عضو مزمصدر الافعیلال اعضیلال سیاه شدن شاخها درخت مزمصدر الافعلال اخمرار سخت شدن و سیم
بچیدن شدگی اخضلال پر شدن شاخها و برگها درخت احزئلال بجا غیر منقوط بر داشته شدن و بلند شدن اسمهلال راست شدن
و راست ایستادن و امید و بیم شدن استعلاء و ارتعلال نابار تر شدن ارعلال کوتاه راست ایستادن استعلال شتافتن بر اکندن شدن

افتعلال دشوار شدن اختلال خشم کردن و بر کار زار بها شدن و راست ایستادن و بجنبش امدن اضمحلال نیست گردیدن
افتعلال از بیخ بر کندن مزغیر المصادر اجل وقت مرگ و مدت و وقت هر چیزی و بلی اجال جمع امل امید امال جمع امل
سرها انگشتان و جمع انملة استاد اطیل باطلها اجیل جمجمه اجبل و اکدشه اجل برادر خود و مدت دهنده اجل بکاف و جیم
بیدعنی و جمجمه و جمع او هم اجال بفتح همزه و سکون جیم جمجمه و سبب اشل بیدمن الحضنا و ابل شتر ابل و ابل
انگه استاد باشد در کار شتر ابیل راهب نصاری ابوّل و ابتل کرم و مهربان با ابیل جمع کوله تعالی طیرا ابابیل اتلث شتر کذا شده اثل درخت
کز شوره و اثال بنام کوهیست اثل محکم و اصیل هندی اثال بزکوار و اذل شیر نر بیشه و غلیظ و درشت و کوه اثله و موکه فروهشته
شده باشد اسل خار درخت و خاکیا و نبرگها درخت خار اصل بیخ و جب و نسب نیاکان اصول جمع اصیل شبانگاه و خداوند جب
و نسب بر ک اصل و اصائل و اصال شبانگاهان اثار و اطوار ابل شتر خورد و کوسفند خورد ابدال بدلها و بندگان صالح
معین جندالهم کوینده انثال نامها و اولغ قوم ارعبل اوایل بارها ارمل بی توشه و مسکین و کوسفندیکه جهاست و پیاها او
سبا باشد و مرد بی زن و بی اکم نابران ارامل جمع ارمل بیوه و بیدا و اواذا طرپفیل دارو ئیست کلیل تاج و سفید چشم یکنوع عرب
و مغربیت از منال قمر و اکلیل الملک نیا هنت اعمال کارها افعال کردارها افیال بزرگان خال دانائی جمع کوسفند اخروز و بن
هر دو لغت جمع اجیل اجذال سبا و رختها و بارها و اثقال الارض کنجها و معدنها زمین را کوینده کقوله تعم و اخرجت الارض اثقالها
احمال بارها اشکال صورتها و مانندها اجمال شتران نر اراضوا و اوکنده اسبابها و لوحها اجا اسفیل عنصل بفتح پیاز و ازرا
صل الفار هم کوینده اسافل نشیبها و شتران خورد اسدال بردها و جامها کبر همزه و ضم دال اندازه کردن و ویژه انکو رکند
اهل نکوهیده و حماء معروف و طابقه و نزدیکان و اهل اغلیط جوکهن و شبر غلیظ ثبل و ابل بضم و کسر همزه و تشدید با بزکوهی نر و ابل
بضم همزه جمع ابل هم امد اساباها جمع ایل ایل کوتاه دندان سوا انکه شکم او فروهشته باشد اذل نخستین و اغار و بیشه
او ابل جمع انجل بزرگ شکم اهل انکه دندان زیادتی امد دارد احدل انکه یکدوش او بلندتر باشد اندش دیگر اجدل بجیم
کوشک بلندمن الدستور و بعضی قوم بهم امد اخطل او بخه کوش امثال نقضها مشهور و صفتها و مانندها انقاء نیمه کاره از کفایت
کردن و شتها و نادها از اذل زوان و تاک اغلال غلها اهنین کبر کردن مردن نهند و بها و بقار و لان انکال بندها و غلها
بجیم هموار بها حاء و مهملوها جاء و اوجع خواست احوال حالها اهوال ترسها اوقال پشتها و بین بعضی و نهی امر تفع بزرگها کوهی نر
وحشی و مرد قوی امثل بر کردن و دانا فاضل اماثل بزرگان و اجل بر تک پا و انکه یکپای او سفید باشد الکسر همزه و
تشدید کلام خدا سخن او و بیان خوبی و همایکی و سوکند آل بفتح و الال حربها نیزه و این هر دو جمع التاند الال بفتح همزه نام کوهیست
ابل خدا تعالی و از نجبات بمعنی مرکبات یعنی بندگان خدا تعالی آل نابغان و اهل خاص و مخصص و مرتبه اهل دین و مثل بر بنیادیان
چیزی که بدو اول و اخر رفتن دیده میشود و جوها چیزها خیمه و الاچوبدان راست کنند بدین معنی خیر جمع التاند ازل نبودن نر و ناکار دیدن
العمر که بدو قران امد اسات بضم نبودن نیرو عمر که پیرانه سر فرتنا ارغل و اغرا نکه او را خنه نکرده باشند اغر اسبی فراخ هم
امد اعلاق دادن هندی مرد است و مثیار امثل راست و فاضلان اصطبل خواهیل ابرو سوراخ بینان و بله امدی کابوک
اسرهیل نام بعبری بمعنی بنده ایل ایل بیازبان الال کوهیست در عرفات احفیل بدل احیل انکه بر اندام او غال دیبا باشد نام مرغیست
که او را شغراق کویند اطلال نشانها سرها و بدنها اشکل برخ چشم و برخی که بسفیدی میخه باشد انکه هیکاهش نیکو
باشد شبه ترو خوش صورت تر و پوشیده تر و دشوار تر اکیل خورنده تر خورشد و هم سفره اشهل بخصص میش چشم اغر امرد
بیلاخ ابری باران اعقل خرد مند تر و اسبی که پایش خم داشته باشد افیل انکه چشمش پیش امده باشد افرل انک دندان
از لث انکه زبان و سرزنش لاحر باشد ازل بتخفیف لام هیشکی و زمی که از ابتدا نباشد اطل و اطل و اطال میانبند کاوهی
هیکاه که بالا سرین باشد اطال جمع اطل اساطال جمع بطل است آکال آنچه ازان قوم اکال خوارش اکال خورنی امیل کوژپشت
و بشه ریگ و نام موضعیست اهل بجاکه در و اهل و عیال شخص باشد اهل و اهل بار دخت عرو و بیار سه تخم و هل کوبند اهل
بفایده شوخ و فاسق و فاجر اهل ثمشیر که در و رخنه شده باشد انکل ازده ارجل تر سفید پشت و اسب سفید پشت و کوسفند بیا
پشت کحل انکه بلاک چشم او سیاه باشد سرمه در چشم کرده و در کیتی در ست که فصلان مرکب کنند اعصل کج و دندان کج و فی الاول ذباح سخت

ابل بمد الف و فتح باء یکی فاستاد مرد
روایت شتر

وار بعد از وقت عصر
است تا وقت رفتن
آفتاب ج

وار موصول بزبان مقطوعه

ازل بکسر الف و فتح
اول فتح العین تیکه و رخنی

اهول و اخول هر دو یکسان
و بانها و واسع تر است که
بعضی تاکید اول است ج

کوهی که بهنای او بدل
باشد ج
اکل خورنده و بیا مشاه
رئیس قبایل اکال و اکل
خورنی و میوه و نصیب
و روزگار فراخ خورای
عقل و بعضی جا رج

ومحکم ونداعت کند و نباشد از مهملوی او اجمال یکه کیفیت و اساس و شرح او نباشد اجمال بفتح فراخ و مرکب فراخ چشم اهمال بضم
اب اول دیوانه احول کج چشم و جلتمند اسم آلت بشمیر و انکه بر کپش اسپ نشیند و میل کننده تراویل و عمل ماضیت بفتح غایت شده
اکمل تمامتر افضل افزونتر افاضل جمع اجمل نیکوتر اشغل مشغولتر اجل و اجلل بزرگتر اقل کمتر اضل گمراه تر انجیل نام کتاب خدای تعالی
که بر عیسی فرو آمده ارمیل لشکر و کشکر ابالیل شبه بغایه تاریک شبل شتر یکه غلاف غیر از نر بزرگ باشد انکول و انکال شوخ و اغلف
نام صنم اتباب الالف مع المیم من مصدر الثلاثی المجرد اتمام آهنگ کردن و بر میان بستن و سر شکستن چنانکه از نر ذبیح و مانع
تکسته شود و مادر شود اما مکردن اتمام تر نیکتر اتمام سر انکناه زدن و دم تا نخوردش زدن و محکم کردن خوردن و بد زدن
و بد بیمانی نابیدن ایم و ایوم بی زن بودن مرد و بی مرد بودن زن و دوک جستن زن از شوهر و شوهر از زنان یا مرد و دکند و کهل کردن اتم
کاهل بودن ارم بدندان کرفتن الود و دندان بر هم نهادن و بیچیدن بپوستن و پیمان نابیدن و نکه داشتن اثم و اثم کناهکار شدن ایم نا خوشدل
اخم خشم کرفتن الود و دندان بر هم نهادن و بیچیدن بپوستن و پیمان نابیدن و نکه داشتن اثم و اثم کناهکار شدن ایم نا خوشدل
ناکوار اشتطاعا ناکوار اردن ناتجام بپوسته بان یای و پیوسته شدن اب فرج شتر هاد اتیها دیکر ما سخت در رفتن و نا موافق شمردن هوا
و بموضع نهادن حجام و اجام بازار فشادن ازکار و بدل کردن ابدال و دکر کردن اجدال شتاب بفتح و بازاستادن اجرام جرم کردن
اجشام بتکلف کار فرمودن اخشام درشت و غضب کردن و ایذا کردن و شرمنده کردن اخزال خزی و خجل شدن و خزی و خزایه شدن
و حرام کردن و بازداشتن احکام استوار کردن و بازداشتن اغرام بهر کردن ظرفا خلام خادم کردن کسی را و خلعتی هزیمت و دعام حجام و دهقان اسب کردن
و دبر بر چیزی در چیزی بر انکشت کسی بستن تا اینجا بدکشته تا بشبه بیاراستن و بازداشتن اکام بانک کردن شتر چنانکه دهقان بانک نکند تا بانک کردن بعد از آن بر اسب
منقوطه هیشه بودن مرخص از رغام خار کردن و بخشم اردن و بخاشیدن بپنجه سقام بیمار کردن اسقام و خار کداشتن و کردن
نهادن بیع سلم کردن و چیزی بکسی سپردن و سلاح اسلحه املاء و پیشه کرفتن و کار استاد شدن و بلند کردن ایهام و قرعه انداختن انجام
خلاء و تهی شدن انجام فاسد شدن و متغیر شدن انضاء جویچار و اندوختن اخرام دویدن شدن اخرام آتش در هیزم زدن اطفاء طعام بادیه
اظلام تاریک شدن و تاریک شب بخشتن اغسام و قوت نان خوردن شدن و کار دیر کردن انجام نقطه قوت و عجمی کردن سخن را اعدا نیت کردن و عدت و در
بافتن اغرام و دهلیز اکفاء کفش و حریص کردانیدن و فراوان کردن و تاوان کار کردانیدن و اوان وقت و زمان اغلام نابالغ کردن و نیزه تهو
کردن و نیز شهوت شدن انجام رسانیدن و کار فرمودن اقدام بیرون آوردن لوله ابر بی باران و بی رعد کوه یا چیزی نهادن تا ابر بر آن
پیرامن اندودن سرخ سبز کردن تلوین و پر کردن زنان اضغام بر کردن یعنی مملو کردن افهام دانایان و افهام نابایان از طعام و کریه و خوش
شمردن چیزی بود اشتن ابراز اسمان ابعام و دد بکسی رسانیدن و کشتن اضجام چیزی را بجوی و اردن اقدام دد کار بی پیشه کرفتن و دلیر کردن
و فراپیش شدن اقرام پیرودن نر تیز ابغیری اقشام سوکند خوردن ازلم بکر اهشتر کار دیده و استوار کردن و شدن اتهام کرفتن و بد کمان شدن
کرانیدن اکرام بزرک کردن و بزرک داشتن و نواختن و بخشش کردن اکشام پر کردن ظرفا کهام خیره شدن چشم انجام بجام کردن ابرا
الحام کوش زدن و کوشه بر اوردن و دوانیدن کوشت پر کوشت داشتن کسی در خانه و دانه بر اوردن کشت و دانه ایستان بچاه اوردن براه رفتن
او بود کردن جاه دراندختن و چیز بر اطعمه چیزی کردانیدن و بر کوشت داشتن و دانه بر اوردن زرع الزام لازم کردن و فراوردن
سخن بر کسی القام لقمه کردن الهام دل اندختن و فهمانیدن الذام حریص کردانیدن انجام داشتن ابراز اسمان و دانه ایستادن سرما
باران انعام نعمت دادن و چشم روشن کردانیدن و کسی را بلند کفتن و نیکو کردن و نیاز کردن و فراز اشتن و نظام خایه دار شدن مرغ خانکی
اهرام سخت پر کردن ایشام اندک اندک خشیدن و نکریستن و نظاره شدن کتابت میان ایذام واجب کردانیدن ایضا کوشه بر خوان یا بر طبق یا
مثل انها کذاشتن ایلام مهمانی عروسی کردن ابهام و خلط اندختن و فرو کذاشتن از ابه فراز و مثل ان و ترک کردن چیزی را اتمام
تمام کردن و تمام شدن ایام اپستن زن و غیر ان بجام پر کردن پیمانه و نزدیک اماله و اسانیدن دادن احمام بحاجز منقوطه تب اوردن و غمناک
کردانیدن و نزدیک شدن و تاب کرم شدن و سیاه کردن و اذاره کردن انعام خار و بنبون نافتن و یار پس ایستادن و معیوب شدن
و زنهار و امان دادن ارمام مغز دار شدن و خاموش شدن اشمام بوئیدن و سر بداشتن و راست کردن و عدل نمودن و بسیار سخن
احصما کرد کردانیدن و کرشمه کرفتن کبیر او شیشه داصماء کردن و صمام چیزی بستکه بر سر شیشه بندند اعمام خداوند بسیاعم شدن و غلط

عم بزرک شدن اغمام ابر تاکشتن اسمان کام غلاف شکوفه او بشن در نقطه و جامه را استین کردن الحام و زره اهدن و کناه ضعیف کردن
و نزدیک ببلوغ شدن اهمام غمناک کردن ایام کناه کار کردانیدن ایذام خوکر کردانیدن ایلام دردمند کردن ایتام و طفل بیکبا
زاییدن بیک شکم ارام مهربان کردانیدن و دوا کردن ایام بشام رفتن افلام فراخ کردن مزمر مصدر الأفعال ابتسام خندیدن
اجرام جرم کردن و بار خرما بریدن احتجام حجامت کردن احتدام سخت کرم شدن و بانه کشیدن اتن و بر جوشیدن دلها رخشم
احترام حرمت داشتن اخرام بزاء منقوطه در پوشیدن جامه و سلاح احتشام شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن و بزبری اخرام منقوط
بر یدن و دریدن و اربن بر کندن اخطام فروشکستن چیزی و فروشکسته شدن احتکام حکم کردن احتلام بخواب انزال منی کردن و بخواب
دیدن اختتام اخر کردن کار بالفضاء شیخ و دزدیدن ادغام بغین منقوطه و شدید دال دزدیدن حرفی در حرفی و ارتسام فرمان بردن و صورت
شدن در چیزی و دعا کردن و نکیر کردن ارتشام بشین منقوطه مهر کردن ارتظام دکل ماندن در کار سخت کرفتار شدن ارتکام بر هم
نشستن ازدحاما انبوهی کردن ازدحام و ازدهام و ازدهاء بجلو فروبردن استلام بوسیدن و دست بر کردن حجر الأسود را استهام
با هم بیکدیکر فرو رفتن اصطلام بهم باز کوفتن اصطرام باز خرما از درخت بریدن اصطلام ابن بر کندن اصطخام راست ایستادن اصطلاء
زدن اتش و دویدن اسباطعام طعمه و نمزه افتن اصطلام و اطلام و اطلام ستم اکردن نهان اغزام بزه اسقوطه اهنک و تیز کردن اعقام
چنانکه در زن و باز ایستادن و خود را باز داشتن از معصیت اعتدام تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر و اندام نا خایسد بجای
فرو بردن اغلام سخت شهوت شدن بجاع اغتنام غنیمت کردن از کفار و افتحام بخود در فتن و دلکشتن و بزبون داشتن افتئام بخش
کردن و سوکند خوردن اکتئام پوشیدن اذا التئام و هن بستن و پیوسته شدن اجتماع هزیمت شدن اجتلاء جلب النظام بهم دیکر بستن
موی جهاد یا التدام جامه بر خود و سینه خود را کوفتن زن در مصیبت التزام بر خود لازم کردن چیزی و کار را انتظام بر نهج خود دیدن
و مثل ان و بهم باز دوختن و شیشه انتظام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانک کردن رعد و مثل ان و کوسفند کشتن اهتشام تمام و پوشیدن هزمه
ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن انجام خوردا چیزی نشان کردن اتهام تهمت کردن ایشام کوسفند بیمار را کشتن و بیمه
کوسفند مادایت که در خانه نکه دارند و دوشند و بجایز بنداستیام و بیع سخت کردن اعتیاض بعین غیر منقوطه بر کردن عتیا بعین غیر منقوطه بر کردن و لها بر کردن
کرفتن اغتمام چاه و خانه رفتن از تمام خوردن اشتمام بوئیدن اصطلام بهم املاء کردن و زهر کرفتن اعتمام عمامه بر سر بستن و تمام بجای رسیدن
چیزی بیابان اغتمام بغین منقوطه اندوختن اقتمام بر فتن خانه و غیر ان و خوردن اهتمام تیمار کردن و کوشیدن و همت داشتن و اندوختن
ازنظام بار سیک بر داشتن و جفت شدن اسلام نان خوردن کردن انظام بظاء منقوطه شکم بسته شدن و حصار کردن انعام پیشوا و نیا
کرفتن التیام بهم دیکر پیوسته شدن مزمر مصدر الأفعال انتلام و انخرام در خته شدن انجدال بر بدن شدن انحطام و انحصاد شکسته شدن انبجاس
ریخته شدن اب و مثل ان انشزام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفضاء بغایت شکسته شدن بی جداد درخم شدن انفصاد شکسته شدن
باجداد بی اندازه و بران شدن انخرام و انعدام انقسام بخش کرده شدن انبرام محکم شدن و استوار کردن و شدن انهزام کریختن شدن انفضاء
کوارنده شدن انضمام بهم اندر انعام بغین منقوطه عمکین شدن انهماک اندخته شدن انشیام دزدیدن چیزی و مفطور الیه کرد
شدن مزمر مصدر الاستفعال استهتام بشه شدن و پوشیدن استخرام با بغیر چیزی چیزی بزدن استحکاک استوار شدن استخداع خداوند
خواستن استسلام کردن نهان و چیزی بکسی رسانیدن و سلم خواستن استجام بسته شدن سخن زخمی در دهن یا پارسه در
اوردن استصفاء چنک در زدن و دوا ایستان استظلام بزر کشتم در ناستعلام آکاه کردن خواستن و خبر خواستن بزبان استفراء
تنک کردن زن فرج خود را بدار و کزم استغناء بنیمت داشتن و غنیمت دستن استفهام نمیدن خواستن استقدام در پیش شدن خواستن
استقرام ابغیر شدن شتر جوان استهکام تکبر کردن استفتاء بخشم کردن خواستن و سوکند خوردن استکتام پوشیدن خواستن استجاجیم
براسودن استلهام در دهان اندا ختن خواستن استکرام بزرک داشتن خواستن استحلام کوشت خواستن استحکام نا موافق امدن خواستن
و نا موافق شدن هوا و ناکوار شدن ناقتن استشام بینی بر دست کشتن خواستن ابوئیدن و دیدن یا بوی دکر استیصاء ستم کردن استقام
کار مدموکردن استتمام تمام کردن خواستن استشام بوئیدن و بوی یافتن استحمام اب کرم شستن چیزی را و عرق کردن استرخام
بیمار عمارت و مرمت کردن خواستن ان مزمر مصدر الأفعال ادهیمام سیاه شدن و سیاه نمودن چیزی از غایه سبزی ادثمام سفید
شدن اب یا بن ادلهام سیاه شدن ادمی و خرمزمر مصدر الأفعال ادهیمام سیاه شدن و سیاه نمودن از غایه سبزی و میلی ادلوا

تولّه تعم مدها فتان ارتیام سفید شدن لب نا الاتین اضیحام نرم شدن کیاه مزمصدر الأفعال اخرتشام لاغر شدن

ومتغیر رنگ شدن و تکبر نمودن اجرتشام واجر نجام واغرنام فراهم آمدن اخرنطاً ختم کردن و کردنکش کردن مزمصدر

الأفعال اد لهما سخت تاریک شدن اصلیحام بریدن ایشان اجلحام بجیم مقدد و حاً منقوطه مُوخر جمع امد و تکبر کردن ادهما

افتاد شدن از غایه بهرچه و سخت بر شدن انعام غصب کردن ارلحام پشت بر کردن و رفتن ولتاب بلند شدن رفتن

اطرهام جوان میانا بالا نیکو شدن اطلحام کردنکشی کردن و تاریک شدن اسلهما دیگر گون شدن رنگ اطرحام کردن

کشتی کردن و جوان خوشکل شدن مزغیر الصاف قال الله تعالی الم ذلک الکتاب بدانکه حروف هجا که در اوایل بعض سورها

قرائت میشاید که اسماء همین حروفها باشد که افتتاح ایشان بدین حروف کرده شده است و میتواند که هر یک حرف اشاره بصفتی

از صفات الهی باشد بر مقتضای مناسب مقام چنانکه آلر که الف اشارت است بالله و لام اشارت است بلطیف و میم اشارت است بمجید و کهیعص که

کاف اشارت است بکافی و ها اشارت است بهادی و یا اشارت است بعلیم و صاد اشارت است بصادق و شاید که مراد

از ان مجموع دیگر باشد که از انجمله جمعی تعمد دیگر نموده اند که و ما یعلم تاویله الا الله الر در الا لام جمع الیم بمعنی سیاه ارم نام شهریست

نام بنی عاد هم باشد انام خلق عالم اکثم ناقص خلقت اکثم فراخ شکم و مردبسر شدن انطعام و نام مرد اعثم موکه سفید از زیاده

بر سیاهی باشد اخرام و اصرام بوستها و چرمها ایتام بی بدن نابالغ اد ام نانخوردن از بیم پوست و گوشت بین آدم جمع یاد بهم رفتن

رفتن و او جمع او بمیت علی غیر القیاس ادم بفتحتین همزه و سکون ذال اهوان نرمی زمین و علی کثیب الشکر

میدان بلند بجای و بهتر و قبر و مغاره و کوه مصر کفوله تعالی فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و بدوام القرب که در قرآن امد یعنی اصل القرب و مراد ایشان مکه معظمه

است ام الطریق شارع بزرگ و کفته اند ام الدماغ جای ادراک مفرسر کدان باشد ام سواک یعنی اهل خانه تو یعنی منکوحه تو ام الثابه

بیابان دور ام البیض شتر مرغ ام جنوب بتشدید نون کفار و حافه شفا ام الطعام کندم و معده ام الدهیم و ام اللهیم مرد

ام الطبق سنجی ام ملدبة ام الکتاب سوره الحمد ابان محکمان ام الفضائل علم ام الرذائل جهل ام الهبر و ام عامر کشتا

ام قشعم سنجی و عنکبوت ام عبید صخر ام دربن تنکه ام النجوم اسمان و کهکشان ام القری مکه معظمه ام حفطیه و

ام نافع ماکیان ام طارق شتر و مرغ ام عقبه دام طلحه سپش ام اد اص هوش ام حفصه اینصا سپش ام القروء بعراق ام

جوکه بسنجی زنانه اسقام بیماریها اهشام حشم ها یعنی خدمتکاران انا جام واجناسها چیزها اعواسالها ارقام نقطها اتام

بخشها و سوکندها احلام خوابها اخلام بخشها منقوطه یاران و دوستان و خانها و اهوان یام روزها و مراد بایام معلومات

که در قرآن واقعست روز اول ماه و لجبات مراد بایام معدودات ایام تشریق است ان پنج روز است بگیر و مده که از اضحی است

و بگیر و فا ضحی است سه روز دگر که بعد از روز اضحی باشد ایم بتشدید یا ماده و مرد بی زن و زن بی شوهر ایم بکون یا ما دایم

جمع انعام چهارپایان ایم جمع ایام روزها اصنابها اقوام کروهها انعام و اصنام و اصنابها اقوام کروهها انعام و آبا بهم جمع اخلیم بخشها از نعم نا ایم جمع

انا عیم جمع الجمع کاه نا شدکه انعام بمعنی مفرد نباشد کقوله تعالی و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای بطون الانعام و همچنین

در کشان منقولست نعام بضم نون و شاید که انعام در انیه مذکوره بمعنی جمع کبر بهم و ضمیر بطونه راجع بنعم باشد که مشتق منه انعام است و لفظ

انعام دلالت بر ان میکند همچو اغدلوا هو اقرب للتقوی و همچو المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة و اقوم اصل الفا بنیم جمع انجم

ستارها اسم و اسم نام اظم و اظم حفصا اطام جمع ارم و ارم بکسر همزه و سکون راء سنکی که در بیابان راست کند تا بران راه شناسند ادار

دار و جمع ارم بکسر همزه و فتح راء نشاندن نام بدعا و نام شهر عاد کقوله تعالی الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد

اثم و اثام بزه و کناه و عقوبت و عذاب و اثم بمعنی خمر هم امد اثم و اثم کناه کار اقوم در دغ کوی اجم بضم همزه و جیم بنیستانها

و نام حصاریست در یمن و خانه بتها کوشه اجام جمع واجام بمعنی نیستانها هم امدات بدو بمعنی جمع لمحه است اجام بمیم الف لجم بیشتانها

و اینها جمع لجمة است اثم دختر پسر نوه قوم زن مفضا بمعنی هر دو فرج او یکشنبه باشد ام کروهها امیم سنکی که بران سر کیسه شکسته شود

اما بهم جمع ام اذ نکه چیز و برابر چیزی اصحم سیاه رند اصلم انکه هر دو کوش او بریده باشد و انکه کوش او بریده باشد امام بفتح الف

پیش امام بکسر الف پیشوا و راه روشن و کتاب و لوح محفوظ و کوشه اردین و چونیکه بنایان شاربان دارند الملم موضعیست که ارنیقا

اهل یمن تا سه منزل مسافتست بینا ضامیم کنابها بسیار بسر هم چیدن و جماعات او جمع اضمامة است ام نا انبه شما کروهی مردمان یا کم شما

نعم مدها فتان

ونام حصاریست در یمن

و نام مرد اعثم موکه سفید از زیاده

نانهای بهتر آ

و نسخه دیگر ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد

اثم خمر هم امد اثم و اثم کناه کار اقوم در دغ کوی اجم بضم همزه و جیم بنیستانها

و نام حصاریست در یمن و خانه بتها کوشه اجام جمع واجام بمعنی نیستانها هم امدات بدو بمعنی جمع لمحه است اجام بمیم الف لجم بیشتانها

و اینها جمع لجمة است اثم دختر پسر نوه قوم زن مفضا بمعنی هر دو فرج او یکشنبه باشد ام کروهها امیم سنکی که بران سر کیسه شکسته شود

اما بهم جمع ام اذ نکه چیز و برابر چیزی اصحم سیاه رند اصلم انکه هر دو کوش او بریده باشد و انکه کوش او بریده باشد امام بفتح الف

پیش امام بکسر الف پیشوا و راه روشن و کتاب و لوح محفوظ و کوشه اردین و چونیکه بنایان شاربان دارند الملم موضعیست که ارنیقا

اهل یمن تا سه منزل مسافتست بینا ضامیم کنابها بسیار بسر هم چیدن و جماعات او جمع اضمامة است ام نا انبه شما کروهی مردمان یا کم شما

که کروه مرد بیندانا بهم ایثار اکه کروه مردان اندام کندم کون و نام بیغمبر یکی پدهما دیانت لوام کرچه و تشکیم کنان ارقم انکه

بر او نقطها سیاه و سفید باشد ارقم جمع ارقم نام قبیله هم باشد اکمه رفتن پشتها یعنی رنجها مرتفع و اجمع اکمات اکام جمع اکمه است اکام

بفتح همزه جمع اکام ابن یم حلقه نقره و الهن که در سر کرهی کنند و یزبان کبل او زبن کوسفند باین یم جمع انجم انکه چشم او بغایت سرخ باشد

و فراخ اثرم شکسته بندان اثلم رخنه شده اجلم بریده دست اخرم بجای غیر منقوطه و تشدید یم سیاه و زبرک اخشم شناسه نقطه هین بینی

احرم میان دیوار و بینی بریده و انکه کوشش بریده باشد و شکافته باشد اعجم کجلب و کج دهن و کج بینی و کج چشم انکه سناد

خوشید باشد و اراتم که در قرآن امد است بمعنی ندارا تم است فعل ماضیست بمعنی مخالف کردید بهم دفع کردید شما اثاقلتم که در

قرآن امد است فعل ماضیست بمعنی شاقلتم است یعنی کرانی کردید شما اعصم جنوبانیکه یکدستش سیاه باشد و یکی سفید اقعم

کج بینی اقوم راست تر و درست تر اعلم دانا تر و انکه لب بالایش او شکافته باشد اقصم انکه دندان او شکسته باشد اکرم خوب و

بینی که کوتاه باشد ابرسیم ابریشم اهتم انکه دندان پیشین او شکسته باشد اهیم کروه و لشکر نام شخصی است اهم کار سخت و مضر و زشت اخرم

مار و نام شخصیست اخطم مرد بزرک بینی ادم انکه کعب او پوشیده باشد نه بکوشت و انکه دندان او بزرک باشد نام قبیله ایشان ادام

اهوان سفید اد جمع ارمت بسکون میم سیاه و شاخ و ابر و شبخون و بر نهادن و سیاه سر پستان و جبل خمر از کمر بسیار اثاثلم و اثاثم

جمع اسطم و اثلم دندانها اسیلم رکیک کم دندان انکث خضر و انکث بنصر باشد اشاهم شوهران و نامبارکان اخنم نام کوهیست

اکوم شتر بزرک کوهان ادهم جمع اجم کوسفند نر بیشاخ و مرد بی نیزه و عمارت بی کنکره اعجم انکه سخن

نکوید اشم مرد بلند بینی و کوه بلند اشیم انکه نشان مادر زاد دارد اصم کر و سخت و مار جباغم انکه بر بیشانی و سر قفا موی

بسیار دارد امدم بیشتر ان کلام بخشها و بضیعها کدخدایان کشتها علام کوفها و علمها بادشاهان اکرم بزرکوار و

بخشنده تر اعتم فراوان سنه تر اکام استینها و غلافهاء شکوفه افلام قلمها و بضیعها انعم نوانکرها و خوشخایها ارحا

خوبتها و زهدانها ابهام انکث بی کین باب الالف مع التوء مزمصدر الثلاثی المجرد بن تهمت نهادن خوش عیش

کشتن و ارمیدن رفتن و اندک رفتن اجوبة جوبها خاک بکردیدن باب اجن و اجن هر دو بدال بمعنی و اجن بسکون جیم بمعنی کوفتن امد اوفتن و افتن

کرم جزدکردانیدن و کهنه شدن اغضن پوسیده باریدن افتان و رفتن اندختن و رفتن و دور کردن و دور کردانیدن ارجو و عذاب کردن ذان طاء

اقصم بار یک میان اعرها سطبر میان ادهر نها طحم

چار و ازکه سر بینی و بالای

بینی ازوی سیاه باشد ازدا

و جزو نیز کویند اعثم مرد بسیار

نصیح ابرهام بکسر همزه نام موضعی

ابرهام بکسر همزه نام موضعی

بت اهالکم جاجا کردن

و جمع هم بت اقعم

کج دهن و کاوزبرت و ی

اد لم سر سیاه و هر سیاه

استعجم کنکا منقوطه بی

سیاه اکاسم

ابهمان

واثمن بسکون بمعنی ایمن کردن

هم آمده بت و نوار عمه مالک

لامناة بتی یوسف بمعنی

لامناس مناة بت بمعنی و کردن

آبیات ابطان کسی را

انفاق خورد و صاحب

سترخورد را دانستن

داشتن ودرام کردن وبلند برداشتن ودرماندشدن تاریستیدن چاروا که بسیار شده باشد وپرشدن وشکافته شدن دمل
اشدآن بزرک بچه شدن ماده که احتیاج بشیر دادن بچه نداشته باشد الیان شیاشیر شدن امعاء فتن وسیر ابشدن و
شافتن ودرفتن هر چیزی امکان دشتن ومکن کشتن بیان کندید شدن ایقان بی کمان داشتن ابطان وطن کردن یابیان بسکه
یاد کردن پنهان است کردن امان مقیم وشدن ابیات درامدن شبی پنهان کردن ودیوانه آن نان بانک کردن بزاری اوین واوان
کردن کمان آن نان تهمت نهادن امان کار کردن احسان نکبت کردن وکندیدشدن کوشش وسخت غضب کردن استانام شدن
دبیاسال شدن وبزرکشدن ورویدن ودویانیدن دندان اطمئنان باواز اوردن رویدن سینه اعتنا بیاکاشتن رفتن وپیر
شدن خیلی اهتمام کردن یابندن واوردن کردن ادل پنهان داشتن اندکانا نهادن وعرضه داشت کردن سخن یکبی ایمنا
بکردیدن وایمن شدن وامانیدن وامین کفتن وبطرف ستراست دوبهم رفتن مرمصدر الافتعال اختنا نهادن کردن
امله ومانند همدیکر شدن اختجان بسوختن کشیدن احتضار پرودن بچه دعدیبر خود کردن مرغ خلیدن اختفا ستاندن وابن بردن
اعتنا بفکر وراعی خود چیزی کفتن احتفاء حفته کردن احتباء علت استقصا یافتن چیزی بکنار خود برداشتن ودست کردن اختمار خود را
خشه کردن اختران چیزی بحربنه نهادن اطمئنان وطن کردن اهتجان نخرنا بالغراید بغل کردن اذخان دوکردن خود را بچیزی
اذهان خود را چیزی بکردن برزعفران کردن بهتان بندو بهتانشدن ودونا بدید شدن چیزی وانباشته شدن چاروفیران بجان افتادن
بشدن کار وصافشدن وزعفران زار ودکه اختن ارتهان بکرو ستاندن اطمئنان بهنر وزدن اطمئنان پشت پاک بشستکی کردن اضطفا
چیزی بزیر بغل کردن چیزرا کردن وکرفتن کنیه کشیدن واکرفتن کنیه اضطباء دبن بغل کردن چیزرا اعتجان خبر کردن اقتران دوتنه
افتادن اقتران جمع دانستن امتحان آزمودن ودر محنت وبلیه افتادن استکان زنهار خواستن بر کسی امتهان حد مت کردن وکدا کردن
وضعیف کردن وتحاکردن آزار سخیدن استانه چیزرا اعتیان نارا ستی ودغلی کردن اکتیان پابندان شدادیان بوام چیزی
خریدن اندان ترشدن اندیان داشتن شدنا عیان بعین غیر منقوطه بنیه چیزی چریدن وخشم کردن چیزرا وبختار وپیشه کردن
وجازم ونشیب پیدا کردن برابول کردن ودیدبان چیزی شدن وبخشم کردن چیزرا انهماء امین داشتن کسی را استنان هردو دسیکا
برداشتن واندا ختن اسبنشاط دویدن وستک کردن وچیزی بلندان سایبدن اجتنان پنهان شدن اطمئنان واصطحنا تهمتهان افتادن
لونا کون ودوتا افتنان بدسر کوه برامدن اکتنان بنهان شدن امتهان دین مرمصدر الافتعال اقتران بانباشته شدن مرمصدر
الاستفعال استبطا ندنهان داشتن چیزرا وچیزی بزیر چیزی ندکردن استحنا نیکوشیدن استرهان کرستاندن خواستن استمنا فربه
شدن وورغن کاو وکوسفند خواستن استعلان اشکار کردن استقران ترشدن وبیاشدن خودرا استلبان شیر خواستن استمکان
دستیافتن استیطا وطن کردن استقا بیکانشدن وبیکان راه یافتن استبشان دبیا خواستن استحا واستکنان پوشیدن استنا
لاغر شدن استیدان ستور خواستن استیکاء ماده خر خریدن وخایه ندماده خر شدن استمان امان خواستن مرمصدر الافعال
ارتقان بشستن شدن وفرهشته شدن افتان ترم کرفته شدن ومنقضی شدن ادحان میل کردن بیکبار واقعنسا دعا بلند شدن وخمیدن
وکرانشدن بوزنا طمینان ارام کرفتن شدن افتنان سخت ار یکشدن وپرشدن وهضه شدن وسخت شدن چیزرا اقتنان سخت بپرهشدن اکبنیان
فراهم امدن ودرهم کرفته شدن ازهان ارمیدن مرمصدر الافعیلا اغلیطا سخت دراز شدن موی وسخت سبز شدن اعشیشاب شدن
مرمصدر الافعلال اشعیبار اشفته شدن موی سر واشفته موی سر شدن مرغزار مصدر ابن الصبغاء بضم الصاد ابن بکاء بضم الصاد ابن حبه بفتح ان ابن الحرث بن ظالم کبان بسکون پس ابنا سمیر شب دوزدن جنکی ابن عرس جانوریست کی اوراسکوک شد
احبن انکه علت استقاء دارد احجن قوز پشت انکون خوکی نامز المجد دسرکوه ان هبوبن کدبزقران مدا ساعیه بزهیدن مراد اصلاد
ارهبوبی بود یا خلف کردشدن رجفه بخفیف وبعضا بتشدید جمع اهوون اسانتر ازعان زنخدانها اعین فراخ چشم اقرن پیوسته ابرو الکن کشتد
زبان امتن انکه قول باز نتواند داشتن زبن بیخ استوار ان انکه کردنش بدوش فرو نشسته باشد ومرهوز پشت چاروا انکون زدن انکه
ان بچیزها وچکدا غتن انکه سخن بهینه کوید استن واسکر کون شدن باچه طعم بوی او کریه نابا شدن استدیدن نون ساکن ادراخر
نیکوتر اسمن فربه تر اسکن ارام کرفته تر ادعن مرد احمق واشکر کوهی واشکر زهیدار اعلن اشکار اتر ایمن مبارکتر وجانبتر اسنا ایا من جمع
ایمن بی ترس این پیرایه اسبیل نهکندیدن اجن واجن ابستر شدن طعم زنا جون جمع ان اکریه نیت بدبتر ابن زنج وسخت وهنکام وبا

ایون جمع این کوه وهرجا وکجا امین نالهٔ ان بنون دون دنابند وتغابت کردن ان بانکه اثر مرد خوش وقف وخوش عیش اوان وقت الاکنون ازمان دقها اقران همسران اخذان دوستان اعیان بزرکان وچشمان نوان ماهیان اوجمع نوشتاعون یاران ویاوران
ارکان جزوها اعضا واقتاشاخها ودخاما بین انواع سخنها وشاخها ودخاشه ران بمعنی اشراب بمعنی سخت شدن کشنده
اوذلون وادذلین ریزون ثران وناکس ثران احدان همچو وحدان اسخوان پرخورنده انثیان هرچ خایه وهرکوش اهیفان باریک
ازابوچیزی کوبیدا سکنان واسکنین هرنیفطرف فرج ابرزان صبح وشام احمران کوشت وشراب اسدان پردها الذین یوخوان کدو
محافل مفرقه جمع شدن اباشتا یامن بستها راست ومنارها وجنبتها الوان نکها امنون وامین بی ترس اعلان اشکارها اتان ادمی
ومردمان اشیم اکنان هاانخانها وچیزهایی که بپوشاندن دراو نکهدارد کرسوسر ونیز انسان ساقها ونلنها اجفان ملکها چشم اوین
یک شق حوزجهین ویک شق بارادبن هرشق بارهر یوشق خوجین بتوان واوان بیشر کوشک ودکاه صفه برک اوین جمع اوان
اوامین جمع ابوانسار بیان اکنوع ماهیت سخن کنها واوجمع احنه است خن واغن انکه به بنیه سخن کوید اغن صحرا پرکیاهرهم کوید
اروان علیت که ندا دپیدا میشود یکه ازاهرقان هم کویند وامنیت که ندرع پیدا میشود یا هان بنج خوشه خوا اذن کوش اذان
جمع اذن بضم ذال کوش وانکه سخن هرکسی شنود اذن بانک نماز اذین بانک نماز دهنده اذی کند وانمقدار زجاکه بانک بان رسد آذان
بمد الف وکسر ذال پاسبان وبدبان اذن انکه کوشش دران باشد واذیان دشخص نادیده چیزها واراوین بدشنکان ایهمان سیل وشتر
نرمشا فعوان مارافعی نرانحوان بابوبخ وان کیا هشت انعبان دوبزرک خوب بعینه اللذان دوکس اللذین انها اللاوین واللاتین
بمعنی اللذین استاقورین خادشها وسختها ابن بلسان مدان چیزی بغایت شوا مران دوکوشه وپیرهی انبان خمیر پسید برامدا روبان
سخت ودشوار اوازا هینعین اکل وشرب وفراخ وخوشحال اصرمان اکرک وزاغ امیون کسانیکه کتابت ندانند الامین شما که کرد زنیا سلم
اش واوثان بتها غیر مصوره اینها جمع وثن انداضنعا کینها وعداوتها ارین واین جاها اتش واین هرچ جمع اره اندام خلق وخوی
پاره پنبه اسان جمع ان وان بدستان واین هنکام واوجرفجزمت احصا کوشتها وکناره امین ایمان هنکام ووقت احیان هنکام
اران خانه جانور وحشی وبوعیسا رجنازه اوان شاذ کنده ایمان واین کی ایاهن ایشان اکه کروه زنانند ایاکن شمار اکه کروه
زنانند امین کسی که براو اعتماد باشد واز او ایمن باشند وترس نشده واسمیت اسماء خدا یتعالی وما راه البلد الامین که قرآن
امله مکه معظمه است بمعنی شهری که در او ایمنی وبی ترسی باشد من ایمن شوند امن فعل ماضی ثلاثی مجرد یعنی ایمان اوردن بحق
کقوله تعالی امن امان بضم همزه وتشدید میم انکه باو ایمن باشند امون شتر ماده محکم امان زنهار وپناه والمانت امین بمد
الف وتخفیف میم اسم فعل امر است بمعنی بکن وجوابکوی دعا اوقول کن ازا امین بمعنی مصدر کند کان ارغن شناینده دست
دماغ اناطین ستوها واوجمع اسطوانه استاسطوان شهر بانبدا ستن نام دیست کذا فی المجمل ودر صحاح بیجها کهنه درخت
هم کویند ابیان سرکشی کنند اسفران دورکشت دسوراخ بینی اوزن دیست کذا زانجوب عصا کریند اقان هنکام ابانان وابانین نام
دو کوه هستند خانها سنک واوجمع اقنه است ارجوان رنک سرخ از هران افتاب وما اسرائین سرائیل اسمعین اسمعیل اعطاء عطا کردن
دیکنا راب واوجمع عطن استابین تویه کنندکان وتشبیح کنندکان اعجمین عرب نباشد دزبان ایشان لفظ عجمی باشد بمعنی غیر عربی
استن بیجها کهنه ودر مجمل اللغه مذکور است کاستن درختیست دزنج سرخ کدازگرم ابریشم خاصل اید اردن مقدمه خوا نام جوبست
دشام اصطبل بندوخر اسوندان اخرم اواب اسم ان کسند کوا اب اطیبا اکل وجماع اجوان دوروزیا دتما واوشاخ خشک درخت خرما وشاخ
خشک پوست افتاد ابیضا شیر وابی وسکست دیشانش اجوفان شکم وفرج اخبثان بول وغایط اجمعون واجمعین همه الیاسین کتابیست
امدانست بمعنی الیاس پیغمبر اهل دین اوو بعضا ازمفسران کفته اندکه الیاسین بمعنی الیاس است همچو میکائیل که بمعنی میکال است اوزان
جمع اوزاعی قبیله ایست کنیا هیت واز ابزبان کیل تلد وکوبند اساورون واروبت اجانجین مانند لاد ان جزها که دران جامه شوئید
واوجمع اجانه است اديان بینها وقولنا دین الاسلام واحد المرتجز وخمسة للشيطا اما دین بمعنی اسلام آوردن واما دین شیطان
یکی دین صابئین است که پرستندکان ملئکه اند وخواستندکان بنور وروبجهان قبله دویم دین مجوس است که پرستندکان اختابنده ما
سیم دین مشرکین است که ب پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی پنجم قوم دین نصاری که قوم عیسی اند اشان واشین دوروشیده اثان ماذ
خروسنک کردو ایشتان کاو ایکش برلب چا انون واین ماذ خوان اتون وانون بتخفیف اوتشدید اندان نون جمام که دراو اتش کنند اتانین جمع

اتون است لعنت آثار و علامتها باب الألف مع الواو من مصدر الثلاثي المجرد آتوا من دو بخشیدن و بر هم کردن حاصل ملک

خراج ادن و بر کردن ایشان شدن و سخن ... [illegible]

اثو بشاوت نقطه ... [illegible] ... مرغیر المصادر ... [illegible]

واین لفظ را بعد از الف واو مکتوب کنند اما تلفظ باین نکنند ... [illegible]

[illegible]

باب الألف مع الهاء من مصدر الثلاثي المجرد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

كتاب الثالث باب الباء مع الألف من الثلاثي المجرد ... [illegible]

[illegible]

بالذه با بالیته باک و نکر دانستن از چیزی و احد یا له ام با لیته بود یا دارد از جهت کثرة استعمال صفت مذکر در انها

برة با نک کردن شتر نر و غیران و لد غضب سخن گفتن ضبقة با نک کردن کوزه دنوق اب فرو کردن دلو بهضله برجهیدن بسمله بسم الله الرحمن الرحیم گفتن و با بسم الله فقط گفتن بلکة شتر شلة بلد مه جدا شدن و خاموش شدن بلغة ناخایسه و در بدن طعام بغیر خواستن بلکفة بی کیف بدن بیطرة بزشکی چاره کردن بهقر فرو ماندن شدن و زجا بجای رفتن بقة بر نکهای مخلف بنک کردن بردنه گران شدن بوزن بعثرة بر انگیختن و بدا و دن و ویران کردن و پراکنده کردن بوزغة بوش بردن و انداختن بجمجمة چیز کردن کلوث نان فرنهنة شود بلدحة خود را بر زمین زدن بلطحه هم بمعنی بلدحه است بجدالة زمین بلدة و بلد و کشاده بودن بروها را نکید بکر بحثرة بر انکند کردن و اره و اره کردن و پریدن او دن و ظام کردن ناخن بغثرة بینی منفوطه بر کم امد مردم و بر هم امدن دل بانصة رسیدن بحجمة بانک بزغوطه بانک کردن ناکر نه کلوبنجمة بنج بنج گفتن دجین سنون چیزی و رضا از چیزی و بخلی کار کردن نوشلة شدن و بانک کردن شتر بدوقی که دهن او بر باشد از شقشقة و او دکاب شین میتن است بهبهة او از کردن شتر نر که دهنش پر از شقشقه باشد بلاقة نامه دهن شدن بلهة بیداهته بی اندیشه سخن گفتن بطشة سخت گرفتن و حمله کردن و البطشة الکبری که در قرآن امده مراد بان روز قیامت است بضنا و بضوضاة نازل بودن یا ریک بودن شدن بغضة و بغاضة دشمن شدن بلاوة و بلاوه و بیابان اقامه کردن باده نیز بهمین و بیش و بیش سخن گفتن بر اعتمام شدن در فضل و فایق شدن بر افران در فضل و هنر بشاعة کلو کریه شدن طعام و بیطعم شدن و ناخوش شدن بلاغة تر بان بودن و بمعنی اسخن کوتاه و سریع بر اغة نیز اک شدن جوان و بیک سخن کوتاه و کم جبا بودن نبالة و بطولة سخت دلیر شدن بغبغة شنا بیدن و با نک کردن و سر بریدن بحوحة و بحة بح بح کردن دلان بحوحة خالص و محض چیزی شدن بذاذة و بذذ حالة و بدشکل شدن و بدشکل شدن بوزغة بر کنده افتادن شدن براءة بیزار بودن و بیزار شدن و جدا شدن و جدا کردن و بیزار کردن بلجة شاد شدن و بیکوشدن بهاجة بیکوشدن من غیر المصادر بجذة و بجذة اندوختن چیزی بجذاذة و انش و لعذوق چیزی بخذاة زدن که اسیخوان او قوی باشد بدة توانائی و نصیب بلدة بیتها و عوضها و جمع بلدات بر قدة سرگین بقة رضنبه یکه مرکب باشد از سنگ و کل و نهدیک سنگین بزغة شنا بزه یکبار خوردن و این اسم مصدات بلدغة چیزی که نوید او دزدی باشد و دزدی باسنور که در ان بین ان سنور بنوذ باشد براءة بیزه که ان سوهان زدن افتاده باشد بردة تخم کافال النبی صلی الله علیه و اله اصل کل داء البردة بدة بد بزبقة طایفه ایست بدبیه بجرة رضین و اشکاری بدیهه و بادره سخن بی اندیشه بر تب صحرا بدیت جمع بصرة سنگ سفید نرم و نام شهریست بر فقة چاروای ماده بنیة اصل تکبید بکاف بنیة کعبه شرة ابله کون و زانه خورد که بر قصور بر اید بلد نه شتر فربه بزرگ که بهقه قربان کنند بارقة شمشیرها ماطیه نام ظرفیست بلجة و بلجه روشنی صبح و اس هر دو ابر صحتا چشم بطانة صاحب سر فرشت و استر جامه بصناعة سرا پرده مال که بان تجارت کنند بضعة گوشت پاره بشکستگی دبریدگی که بپوشد ابر را باشد و گوشت را شکافته امانوخوان و بوان نشد باشد بمکوسفنه بضعا نام چاهیست برابه انچه از تراشیدن افتاده باشد براءة خانه صیاد که بجهه صید کرده باشد بغلة زن بعولة شوهران کقوله تعالی و بعولتهن احق بردهن بلقة سوراخ اسباب ناقه و فرشند کان و او جمع با بعث با لوعة و بلوعة سوراخ که در میان که دسمبا سرا باشد و سوراخ میزبتة کوا مو روشن و حجت اشکار بطة بعنی مرغابی که از ابزبان کیلی سیکا کوینده فاله او براءة و حدا فاسنه برابر نانیث بیعة صومعه نصاری ثبرة نخ یعنی چیزیکه از ان پس انکن کرده باشی و جابی و هاذ و سوله زنیکه بریده شده باشد از دنیا بدایة اغاز بنوت پسر بچه کوشه نهین نا فعة حادثه زمانه بلقعة زمین خالیه و خبز دنیکه بدله جامه کار و جامه ناپاک بوهه نام مرغیست و مرکه که در او خبز بخمیر باشد نه بوی چیزی بعرة یکنوبت باران سخت بتاحقو کا هل و نام شخصی است بت طیلسان بتوت جمع بتات انکه طیلسان بافد و طیلسان دزدیدن بات لاغر و لاغر و لحق و بزدن بتات بریدن و سر کار بنوشه و جهاز و ما یحتاج خانه و بدینمعنی اخرات حدیث رسول صلی الله علیه و اله لا یحظر علیکم البتات و لا بوخلد منکم عشر البتات بنت قطع کردن و لد انبجات قول عرب البته البته تاکید جزمت رکاز بقیه نان ما نانرا کقوله تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی انچه خدا تعالی باقی داشته است برای شما و ان احرام نکرده است و بعضی ابرای شما ما قیات بان ما نانها و مراد صبا قات صالحات که در قرانها مذکور پیش بعضی مفسران صلوات خمس است سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و ثبات که مرا بدانها

صالحی باشد که مرضی حضرت باشد برقة پیشه که در او علوفه و غیر ان کشت کرده باشند بلاطة ناکاه و پشته رمین بهضة طعامی که از اب برنج باشد کوبیدان هریک ابستکه از برنج پخته باشند بلعنة ارمغان عیش و دوری که بان اکتفا کرده شود بر او اه جمع برماة و ات بظارة کوشت پاره که بر اب پائین بر امده باشد و کوشت پاره که در میان برنج باشد بعرة سرگین شتر نر یا ماده و کوشفند بقرة مطلق کاو باشد خوا نر خوا ماده و نای اوای و حداث تنهای نا بنت نقر ات جمع نا بوده بمعنی بقرة بقرة بهراهن و استین بزة بکسر با بصوف و مداخ بنباتة داروئیست که انرا بسیار بی بزاز کویند بهجة طایفه ایست از خوارج باسعد اب سرخ رنک بر کون بهنة نام قبیله ایست و بنت بهینة جوان غیر ذی العقل بهمة بره کوسفند بهرة میانه چیزی و نفس بیاپی بدحة و بجوحة میان سرا پرده بشد بدیدا خلوة عالم بر تبة بشدید راوی اصحرا با سفات دار شدها بار بشتر دراهنها بکرة چرخی که بان اب از چاه بر کشند مانند چرخ بر بشم و شتر مادی جوان و علفه دوال شمشیر بکار بشتر جوان ماده با کوره تو بره و اول چیزی بسرة اول کیاه که بدید امد باشد اعاذه نا باشد عوذه خرما بکرة صباح با کرة دختر همر شکافته بر کة شبنه و جائی مانند حوض کنار اب و اوایستد ریابان بنات صوفها و لعنها که از بدن حیوان کان بار بکنند دخران هم کویند بنیات راهها خوی بنت دختر بنان جمع بیت شعر و خانه و انچه بر قران امده بیت المعمور مراد بانجانه ایست در اسمان بر ابر بکه معظمه که هر روز هفتاد هزار فرشته در انخانه میروند بهوت و بهوت جمع نابسره کریه اللفاتش روی برناه باز ان بلوه و بلیه رنج و سختی بلیان جمع بالیه پوسیده و کهنه بالبان جمع بشره ظاهر پوست او می کیاه و زمین که بدامد باشد بلدة شهر و دیکی و زمین و سینه و غیر ان از منازل قمر نجب شتر قوی بزرک بردعه کوبه و پلاسی که در شیب پالان شتر بر الاجلس اندازند بدرة ده هزار درهم بکیله و بکالة دروغ بدغ ایمخته داروی بروغن شیر ایمخن و غن مالیدن بشیر ایمخته نالة ظرفیکه داروی خوشبوی کنند بحصلة زن کوتاه بیذارة بیماکوی بلبنة خوش بند کاذبه بجیرة بچه شتر که مرتوضاده باشند داوذ اکوش بریده شده باشد واز ادکرده و انشز اکه بچه کرفته باشد سابیه کوبند داوذ انیز از او میکرفتند در زمان جاهلیت چنانکه او را سوا نامیدند و شمار او را ایمخوردند بغثة ناکاه بغیة و بغیه حاجت بازغة طلوع کنند کقوله تعالی فلما رای الشمس بازغة بوتیه مرغیست بزرکتر از کلاغ خود و خایه اذبه و میاسر و کرد اکر چیزی بصیرة یقین و بینائی دله و چشم بینا و خون و حجت روشن ناصرة بینا و چشم بوضه بیشه خورد نیار حمة شب کذشته روشنه و با درکرم بیابان بیاه بیابان و نام موضعیست بیذانه ماذ خرمای که در بیابان ساکن باشد بوقیه یکدانه باران نابقة خانه و نعانه نابقة دسته نریکه اول شب دو یا سه شب و نابقه چیزی و بعضی از چیزی بطبخة خربزه بطاقة نام رکوبی است بلوقة بیابان بنبقة تکمه ماذیکی برکة نضم نا بر غابی سفید بزرکیست که از ترک قوی کوینده و کیل کالکن برهه انکه شیار بزرکی یکبار چیزی خورد بزاکینه نوعیست از کشنی دنیا بعلوکة جمع شد نکاه دنیا بعلوکة کوشتی که معابان بن بعل و نشان میانشد نیله درختها خرد خرما کاکار تخت بزرک جدا باشد بجیلة قبیله ایست از ین بجلة قبیله ایست از بنی سلیم بازالة چیزی رویکی بعضو شکسته که خوزا زاید بدامد باشد بسلة مزدکار ساختران و امون کران برحمة مفصل انکشت بثنة رمین رخم و صحرا بعید باشد بخنة نام زنی است بجوتة خیک فراخ بدهنة فراخ عیشه و خوش عیشی بهنانه زن خوشبوی برهرة زنی بغایة خوب و مرهونه زن ناز ک برهوت چاهیست در حضرموت بغشة باران ضعیف بطانة ساختران من الکتاف فی اخر سوق البقر و بعضی کفته اند جمع ناجلت مزاحم شیه الکتاف باب الباء مع الثاء من المصادر ثبرکندن و اشکار اکردن بعثر برانکیختن و پیدا کردن و مرده زنده کردن و فرستادن بحث و اکاویدن سخن و رمین و اکاویدن و طلب چیزی کردن و بخاک بوث بحث کردن من غیر المصادر بغاث و بغاث مرغ زبون مرغیکه شکار نکند بدترین مرغان نواعث برانکیزندکان و او جمع با عث بر انکیزنده بعوث کیل برانکیخته جمع بعث لشکر بعوث جمع بعث لشکر بعوث جمع باب الباء مع الجیم من المصادر بیج شکافتن جواحت نیزه زدن برمج سفیدی چشم بکردیا ان دلامدن بیج شکم شکافتن بلج و بلج بدخشیدن بهج شاد شدن و نیکو شدن من غیر المصادر بهیج و بار و خانه ساز

بیضة البلد زمین و عاجز و خایه شتر مرغ تخم بیضه خذو زعفران کبره بیضه مرغ نام شهری است

بلحة بجاء فی منفوله رمین کاه آب که در زمان سنات زمین باشد من الصحاح و رمین نامون من الدستور

بهرة شتر ماده بزرک بوزنه اب مادیان سوری غیر بومی

با بینه بتقدیم با بر بوزنه کاذی که از زن دور باشد و چاه فراخ زود اب نابنه بتقدیم نون بر با کاذی که زود اب دهد بناذحة بجیم مهمله و کاف کاذی بغاث بجیم مهمله و ثاء مثلثه و اخر ان البغاث لا یصطاد ارضا نشتر و مرکس بغاث خوانند بغیر کسر غین بستر بایه بتحتانیه باید انجانه

برج جمع بابوج کیاهیست معروف وابن فارس گوید نوعیست از ریحان کوهی که در داخله کوه میروید باج نوعی از نبات بجاج مرد فربه خوشتر فتاره بخرج نرای منفوطه کوتاه بر دیج بر قیاس آنچه بغارات آورده باشد این لفظ فارسی معرب است بیج شکافته شکم وشکی که شکافته شده باشد بیج هم بدین معنی است بخاج فربه وانچه بسیار پیه باشد بدنج بچه وپیش هر چیز باطل مدنون بهیچ بنکو وشادمان باب البا مع الخاء مز المصادر بوح اشکار کردن راز بوح برغبل کردن برج بدیدار مکان شکار بطح برد امکنه بجح شاد شدن بدنج شکافتن برج واح از خانه خود دانبوی رفتن ونیست شدن وسخت شدن واشکار شدن بلح خشک شدن بدح زدن واندختن واشکار کردن وکشودن وسخت شدن کار وعاجز شدن بجح بج کردن راواز بدیدج نیک برآمدن رفتن زن بلوح سانده شدن مز غیر المصادر بیاح وبیاج نوعیست از نعاب برلح بکسر لام نام افتابه باز سخت وبازی که از رفتن اید یاد کرده ومجنبزی که از اطرف جیب او بیداشود وچنانکه از راست وبدید بطرف جیب تو بنشقاب باب البا مع الخاء مز المصادر بدخ کرنکشی کردن بدنج بلند شدن برج افرختن وافراشتن کردن بلخ تکبر کردن بلخ ساکن شدن کرما وغضب فانش ومثل ان ومانده شدن بزخ دزدیدن پیشه ومیراث مدن سینه مز غیر المصادر بطیخ خربزه بزخ چیزیکه درمیان دو چیز حایل شود ودیگر دو چیز را فصل دهد باشد وانچه در قرآن امده که برزخ الی یوم یبعثون مراد بهمین برزخ میانجاست زیرا که وقت درمیان دنیا واخرت برزخ مجازاست کما ذکرته بهذا الکتاب بلخ جمع بوخ افروختن بچیز بی تکبر وتخفیف خاء بلخ با تکبر وتشدید خا کلمه ایست که درحین پسندیدن چیزی وبیاراضی بودن از چیزی گویند بخاخ شتر اواز کننده که دهنش پراز شقشقه باشد باذخ بلند بزاخ کوهها بلند بیاخ زن وزنه سطبر باب البا مع الذال مز المصادر بجواذ ایستادن برسر کشتن وسر کردانیدن وثابت شدن بسره دیدن وشوهان سلیدن وهمیشه بودن وخفتن ومردن بلذ بدیرای جنگ بیرون اوردن بلذه بمعاضه بیع کردن بلذ بدو دوشدن هر دوان از یکدیگر از بیزار گوشت وبدو داشتن هر دو فلان از یکدیگر ومعاضه بیع کردن بدد جدا بودن بدوها از یکدیگر وکشاده بودن نان بلوذ مفهم شدن بدد دفع کردن وپراکنده کردن وجدا کردن بعاد از کسی دور شدن بعد هلاک شدن بود وبید هلاک کردن ونهلاک شدن مز غیر المصادر بلد شهر ونشانه وشتر مرغ بلاد جمع بلد کندذهن بعد هنوز بعد پس وبمعنی مع وبمعنی غیر هم امد بعید دور وبعاد دور شوند وخوار شوند بالد بشهر ایستند بعد جمع هم امد یعنی دور شوند بلد علم بزرگ بنود جمع بلد طاف بادیکه در قرآن امده است مراد بان اهل بلد است یعنی بیابان نشین بلد بیابان نهاد بید قبر بردسر تا وخواب بردنکرک وبکسر را نکرک وابر نکرک بان نزد یار دسر دو ثابت بوارد کشتند کان بردد بکنوع جامه ایست بردد جمع بردنام غلامی هم باشد وال ملخ هم کویند بجاد جامه ایست مخطط بلد ادبکسر دال اسم فعل امد است یعنی امر غایب یعنی باید که کرنه شود وهمتر خود ومانند عوذ اد کار وبمعنی سبد هم امد است یعنی زراکنند وجدا شد بلد ادبد نیکو نه اب وهمران بکدیگر اد بتشدید دال امدن دون زان بدید دین کونه اب بیابان فراخ بدعوض وکریز واخه کویند لابد یعنی ناکزیر است وشاید که فعل ماضی مجهول منفی باشد بمعنی نافرق ومانا بعد بزود وسر دو سر دو ثابت وسر سانیده که بر خربزه افشانند بزود جمع بزید سوله که از خاک سرشند وبپازه وهو زهب کرده شده مقدار دو میل زاه وجانوریکه پیش پیش جمع رود وبر جلد جامه ایست ستبر ودوشت بسد مرجان باب البا مع الذال مز المصادر بذ غلبه کردن بذو وبادبد شکل شدن وبذ غیر صد هم امد باب البا مع الراء مز المصادر بر بدین بتر بیش شدن عضو ومانند ابله دانها پیدا کردن عضو بتر شور ومانند ابله دانها ازتن براندن وبسیار شدن بلاد وبدو بدو پیشه کردن وشتابیدن بذر تخم افشاندن ببر وببور وشیر بکسر اشامید پیش از انکه مفاث شوند وبدگرش کردن وکونه رو بگیر اندن کردانیدن وخرما بسر را بغیر پسر مخلوط ساختن ودر رفتن شتر نر باده دد وقتی که شتر ماده اشتها جماع دارد وبسر خواشید دمل زاپیش او بختن ان هم کویند بطر بکسر تا ناطل شد خون بطر بفتح با وطاهر ان وسرکشته شدن وعجب کردن وبشاد بی نام کذرانیدن وافراط شادی نمودن بشر مژده دادن بشر شادشدن بودن ودو پوست تراشیدن وخوبن شادشدن ودیدن بشور مژده دادن بقر شکم شکافتن وکشودن وفراخ کردن بفر دیدن ساک مثل ان کاوزا بار ذخیره نهادن وچاکنند بر بعضا دادن وتوابل دیک کردن بکوزا مدادکردن وبوی چیزی شنایدن

وبوی بدین شتر نر شتر ماده را وارنمودن بخر بوی کند کردن دهن بخر بهر دنا مدن ناف وبزرک شدن ان بخر کوش شتر تکاپنج بجاغم منفوطه مفتوحه سخت تشنه شدن از غایت ترس ومنخر شدن بفتح نون وسکون خا وفتح را شتر نر وکوشفند بهر غلبه کردن زاید شدن ونپاید نفس زدن بر انکه تا بار کران تاجرک سخت کسی را وهلاک کردن وعجب شدن بصر دیدن وفانستن بصر نیکون صاد پوشیدن ودر پوشت ودختن بغور بر انکیختن باران بعر سخت تشنه شدن بعاب اشامید انقلاب کسیرا که شراب کشته نشود بفر بیکون غین منفوطه نرم کردانیدن باران رفین راوپراکندن شدن بهر طرف مز غیر المصادر بقر بیهوش کاوبزه بچه وباونیکوبی وکردار نیک ودین وطاعت بقر بفتح با نیکوکار بیابان بنصر انکشت چهارم که در میان انگشت کوچکین است بناصر جمع بشیر مژده دهنده بارنیکوکار بیرون نام یک صنف بیازاد مجرا جمع بر بار بفر زدن وبختن سخن کوبیدن بر بیرون بهوده دوختن راک بر بوختن کندم بنیران بازیار بازدار وشکراهوند بهزر چوب خایه کوب بیازر عصا تاها بزرک بسر جمع بسر راست بسر اهنه تازه باران وکیاه تازه وتازه هر چیزی وغور خرما بابسر جمع بور هلاک شده کان بمعنی اخیر جمع بابراست کهوله تهکنه نوما بور او این مفرد جمع امده است وبمعنی علیتیکه در مقعد واندرون بینی پدید میشود بواسیر جمع بسر آدمی بپوشت ظاهر بشر بشیار وبشر ابراهم کویند که زمین بدخود پیچیده باشد ببر جانور یت بور جمع بر بر جا بحر کوناه بلد تمام ونام موضعیست بلد وجمع بیکدیگر بیاندوجمع بور کوشفند خوشاشد وبید بعیر شتر وبعر بعر کبن شتر وکوشفند بعیر شتر بصر چشم ودانش وبینا بصیر دانا وبینا بصایر جمعهاست بعشن وبینا بها دل وخوفها بخار غبار کدار بخا تمنا کردن بر اید بخور بوی خوش وبدد نما بین بوش وکردن وکوشتها که ما بین پوش وکردن باشد بطر بکبر جا از خلد بردن شاد کشنده بیطر بیطار زخم شکافته که بر تکی چارواکند بکر خرما درختی که اول خرما اورد بکر مفرد بکور بکر خرما مهر شکافته وبچه شتر وبچه کاو ومثل ان وبچه او کهن هم بکیار بردند وجمع او ابکار است بکر بفتح کاف شتران جوان ماده واو جمع بکرة است بلد بر انکه سر مرد نهاش کنند بلد جمع بلدة بلد نام جا ابیت در مکه بصر جانب وکنار وبطر وبمعنی اخیر است قول رسول ثم بصر کل بهماء سیرة کذا بکر نام مبتله ایست شتر جوان نر بهار چیزیست که با نچیزی سبخند وانمقدار سیصد رطل است بهار بفتح با شکوفه کیاهیست صحرائی که انرا عین القرهم کویند بحر خیزی بلد وکار بزرک وسخنی زمانه وکسانیکه نامهای ایشان بزرک باشد واین لفظ هم مفرد وهم جمع امده بحر بفتح جیم عیبها وهم واحوال چیزی وحاشیه ها که بر کنار کتاب نویسند بحراب فراخ رفتار ودراب شور وعمق بحر وبهما جمع اجر خون سرخ احمر اجوا سخنی کرها شتر نام شخصی است نام کوهیست در جزیره ونام بنیاستان بنی ثعلب بظر کوشت پاره که در میان فرج باشد بصر یکنوع علتیست که پیدا میشود از تشنکی یا فرط برد بیناعلم ومرد بینا مال بقار نام بیابانیست کویند ان که موضع جنیانت بقر خماعت کاروان وبراهن در استین وشتر ماده که شکم او سخت کشاده باشد اندیچه که دندان باشد هر چه شکم او تنکاننده باشد بکر انکه زاده نباشد بکر انکه زاده نباشد خواهند تا کرها مداد نام بابا مع الراء مز المصادر بر دختر مرد مداد واشکار اشدن بران اکسیر براصحاب بر مرد مداد بزرکوار وجامه فروختن بهتر غلبه کردن وبجور بداشتن ودست بر بشر کسی زدن وبد کردن نقیر خرما بن مداد شتر مز غیر المصادر بار واشکار وبر مرد مداد بزرک بسر کردن ابجی بزاز بفتح با جاقل فراخ بزرغاقل وبر بهتر کار بر غز بچه کاو کوهی بزاز جامه فروش بلز بکسر زاء زن فربه وبطر بابه مرد فست کما انجا نویسیت شکار بزجاعه سلاح باب البا مع السین مز المصادر بجلاب بر انداختن وروانشدن دابه بزکاستن حق بس فرستادن وبزم راندن وخرمنه کردن وامیختن وترکردن وکوشش کردن بوس بردیدن شدن بیس سخت حاجتمند شدن از غایت فقر بوس بوسه دادن بخس نقصان کردن ونقصان شدن بیاس سخت شدن جماع مدد بیر شدن ودیر شدن ومهکین شدن مز غیر المصادر بهس شیر دزدیدن بیس وبیس بمعنی سخت شجاع هم بخس بر بهای اب دیزند بخس ناقص وکم وکم زفیتی که در اب در اویزه وکباه روبه بدبوی پشه بر بدن کلاغ مدار بر جاس هد فیتست که بران تیر اندازند بر جیس شتر ماده وبزرشیر وستاره ایست که از امشیر هم کویند بر عیس وبر عس شتر ماده بسیار شیر بیش از ده که بدو شاب یا چیزی دیگر ترکرده باشند بیش وبیس لفظیست که از برای تکثیر شتر ماده کویند روقت تذکر بوس نام زنیست که خالخاس بن مرة شیبانی بوده است همین بوس زا شتر ماده بوده وملکلیب وابل نام شخصی انشتر را در سر اخود

٥ وذکر شتر اواز ظرف راست بسوی چپ ج ابابح اقرن العید من میاسنک الیاسر کردن ٢ وزمین فراخ بی کاشت وبید درخت ج

وبلخ سندی امده واز بهنه ودر کتب طب بیلم مشهور عاصفی خیار زرشک را کویند وبلخ زنی امده واز ارم بلد اح زمین فراخ بلخ قلوزه فرا بلخ موضعیست

بطاح ودبطاح جاهای فراخ که در قشکاه اب وسیل باشد ودر ان سنبلک ریزه باشد من الصحاح وزمینها هموار من الاساس وبطاح جمع ابطح است بغیر قیاس وبطایح جمع بطیحة ج

بلندتر از زمینهای پیرامون سراد اور جمع بصورت ج بخشنها وتصبها در قاموس

ودد جمع بیه است من الصحاح وکلیم من الاساس ج

بالد بجای ایستنده بلند علم بزرک بنود جمع ج

بهتر هلاک وعجب وبهم باد واقع شدن نفس بیابان بزرکوار ومثل ان واین اسم مصدر است نه مصدر کما توهم

البهترة بالضم الفضیحة وکاهبهتر وبالکسر انکه بدتر

٢ بیار جمع ج

ماده وزهر بهدد اکردن

بقر بین منفوطه علتی استکه شعر را ببدل میشود هر چند اب خورد سیر نمیشود ج

وبعض سنکی سفید هم امده من الاساس

ذ ظاهر زوسیم وظرف

وبنات البر امرای سپید تنک راکویند وبنات البر بنای منفوط بهمین معنیست

بودن خلق ج

من الصحاح وبوشش من الاساس

دبله که درآمده و تخم مرغ او را شکسته و کلیب او را تیر گرفته تیر بر پستان ناقه زده پس جساس که خواهرزاده بسوس است آن را کینه
برخواسته و کلیب را کشته و از این سبب میان قبیله جساس و میان قبیله کلیب مدت چهل سال خصومت و حرب شد و از این
جهت عرب هر حربی را که دراز و شدید باشد ضرب المثل حرب البسوس گویند ابن قیس بفتین حاب ابس بخنها المجلل
بطیانوس نام شخصی است که در ایام عیسی علیه السلام بوده است و تابع وی بود بلبس بفتح لام چیزیست مانند انجیر و از درخت پیدا
میباشد بلاس بلا بعد انکه بان بیمار چاره کنند این نام یعنی معرب پیا صحرای بلعس شتر ماده بزرگ عبس غلیظ را
اعضا ذم بعضی میخیزی شد بوس روی بشره و به حال بر دشمن هر دو بد هیئت و کریه منظر نابس مرد بد حال از اختلاط نابس قوت
و بعضی عذاب باب الباء مع الشین من المصادر بطش سخت گرفتن نعش باران آمدن باریک بهش با روی خندان کشتن و شتاب
نمودن من غیر المصادر بهش مقل نر و امیوا ایشان نعش باران ضعیف برش نقطه‌ها سفید که بر اندام اسب باشد ابرش
از اینجا ماخوذ است برقش مرغکیست مانند گنجشک براقش نام سگیست ابو البراقش نام مرغکی که بچندین گونه ملون میشود
بوش گروه آدمیان که از همه جا هم آمیخته باشند بشر خرم بشاش خرمی کننده بش نام گیاهیست در هندوستان و خاصیت
زهر دارد باب الباء مع الضاد من المصادر بوض بر کندن شتر و گریختن و دور شدن از چیزی و پیش دستی
کردن در کاری و طعام و علف دادن بوض علت یافتن بض و بصیص درخشیدن من غیر المصادر بحض گوشت کف
پا و ستم شتر و گوشت پشت چشم که بر اهو باشد و گوشت پنج انگشت که بر نزدیک کف دست باشد بصاص جیحون چاه
بوص بن رنگ سرین زن با نقص شتابنده بض کلمه ایست که مرکب سازند با حیص گویند حیص بیص یعنی شه ملتبس و نام جزیره
باب الباء مع الضاد من المصادر بیض خایه کردن و دور کردن و سخت شدن گرما بیاض سفید شدن بض جنبانیدن
بضیض نمناک آب اندک اندک بغض دشمن داشتن برض بر پر و نا مدن چیزی اندک اندک و بخشیدن نبوت امو اندک از جمیع چرا
بیاض سفید بریض اسم موضعیست در دیوان الادب بض شخص باریک و فربه و مرد نازک و بخشش اندک و شخص سفید و نرم تن
بعوض پشه خورد بغیض یک شمن داشتن بعض پاره و اندک از چیزی براض و برض و برض اندک براض و براض جمع بابض کیا
که اول از زمین برآید براض نام شخصیست بضیض آب اندک بضوض چاه اندک آب بیض تخم مرغ و خود آهنین و مدفع
که در دوات است بید میشود بیوض مرغی که بسیار خایه کند بیض جمع بیوض تخم مرغها و خودها بیض شمشیرها و سفیدان و بیض
مکنون که در قران آمده سفید انکه داشته شده و بر آنهان کنیزانند و بیض مکنون بفتح با هم خوانده اند که تخم مرغیست
تشبیه کنیزکان بتخم مرغ در سفیدی باب الباء مع الطاء من المصادر بسط گستردن و قبول کردن بط شکافتن
خراجه من غیر المصادر بصیط عجب و دروغ بط مرغابی و از ابزار کیل سنگا گویند این لفظ بوز و ماده اطلاق
کنند بساط گسترده حصیر و قالی و بستر و امثال آن که جهت خفتن و نشستن اندازند بسط جمع بسیط جو و غیر مرکب
جای فراخ و سطح زمین گسترده و چیزی فراخ و نام بحریست از شعر بسایط جمع بسیط شتر است ماده که او را با بچه گذارند
باشند و در قول حقتعالی بل یداه مبسوطتان قراءة عبد الله بل یداه بسطان یعنی واکشاده کان بساط جمع بعنط و
بعنوط بهتر موضع بساطان بهط بتشدید طا نوعیست از طعام باط زمین فراخ بسر ط شتر با بچه گذاشته بلاط چیزی
که بان فرش کنند سرا را مثل خشت و سنگ و امثال آن بلوط دارو یست میوه درختی که از ابزار عجمه دو دراهم
هم گویند باب الباء مع الظاء من المصادر بظ ساز کردن و مباکردن بهظ گران شدن من غیر المصادر بظاب
منی جوان نرم المجمل با بهظ گران بودن و دشوار بودن باب الباء مع العین من المصادر بقع رفتن بقع منقش
سیاه و سفید شدن بوع بمقدار کشش هر دو دست پیمودن ریسمان و غیر آن یعنی باع پیمودن چیزی او فراخ گام نهادن اسب در
رفتار و فروختن و خریدن بخع کشتن و هلاک کردن نعم کقوله تعم فلعلک باخع نفسک ای قاتل و مهلک بخوع اقرار کردن کردن
نهادن بضع گوشت بریدن و شکافتن چیزی و سیر شدن از آب بضاع جماع کردن بلع بگلو فرو بردن طعام و غیر آن
بشع بمزه شدن دهن و بدطعم شدن چیزی بزع از فرق شدن بضع نکاح کردن بصوع سیر برآمدن و مبلول شدن از چیزی مبتع رسوا
کردن بکع تمام بخشیدن و رفتن و شمشیر زدن و بلاغت خاموش کردن و چیزی ناخوش بکسی نمودن تبیع بدان شدن کردن بلع پیدا کردن

چیزی بی مادة و مثل ابتدا کردن نو پیدا کردن چیزی بصع رفتن و فراهم آوردن من غیر المصادر تاع جهاز زرخت و متاع که در تجارت
بدست افتد و کیاه وانکه در آبر باشد بتع انچه مفاصل و گردن دراز باشد بتع و بتع شراب عسل بدیع بمادة و بیمثل پیدا کننده و عجب
نماینده و نو پیدا شده و بعضی خیک هم آمده کقول النبی صلی الله علیه و آله ان تهامة کبدیع العسل حلو اوله و حلو اخره بضع میان سه تا نه
گفته اند میان سه تا ده و این قول صحیح نیست و قول اول معتبر است هم چنین است تفسیر قوله تعالی بضع سنین زیرا که قول اول منقول
از مصطفی کذا فی الکشاف بضع پاره گوشت پاره‌ها و جمع بضعه است بضیع نام موضعیست بلع سوراخها اسیا و جمع بلعه است
بلالیع سوراخها ابزرها و میان سراها و جمع بلوعه است باع بازو و مقدار کشش هر دو دست یا سینه و بزرگی و بزرگواری
بواضع جماعت شتران و جماعه گوسفندان بضع و بجرزن باضع شمشیر برنده بضیع گوشت عرق و جزیره و دریا و نام موضع
هم باضع کشنده و اقرار کننده بلع منزلی از منازل قمر با رابع فایق شده در کمال و هنر بلقع جمع بشع بکسر شین ناخوش و بد طعم
و کلوگیر برقع آسمان هفتم و بعضی گفته اند آسمان دنیا برقع و برقع و برقوع کوشها روبند زنان و جمع بقعه است
بقیع زمین فراخ بیع مسجد ها نصاری و جمع بیعه است بدع اول و عجب و نو کقوله تعالی قل ما کنت بدعا من الرسل
بروع نام شخصی است و نام زنی و نام ماده شتری برشاع مرد احمق شتاب کار بصع بعضی از شب بزیع چون زیرک و کودک
فصیح بی شرم بزاع زیرک باب الباء مع الغین من المصادر بلوغ رسیدن و بحد مردی رسیدن کودک بزغ بر آمدن
آفتاب و ماه و ستاره بزغ نشتر زدن و طلوع کردن بدغ الوده شدن بپلیدی و بخس بطغ الوده و خوار بزمین مالیدن بلاغ
رسانیدن و کافی شدن من غیر المصادر بلغ بلغ رسنده بلیغ سخنگوی بر کمال نابلغ رسنده نیکو بغیغ آهو بزه چاه
که آب نزدیک باشد باغ طلب کنند و ستم کننده بزاغ و بزوغ و بزوغ جوان تمام رسیده بازغ طلوع کننده باب الباء
مع القاف من المصادر بثق ویران کردن بند اب سیل برق درخشیدن و برق در خشیدن و ترسانیدن و برداشتن شتر ماده دم
خود را و آبستن نمودن شتر بی آبستنی و آراسته شدن زن و غیر آن برق بفتح راء خیره شدن چشم بر کشوده شدن چشم بدرد
آمدن عضو گوسفند از خوردن گیاه رفق و برق و بسق و بصق خو افکندن بسوق دراز شدن درخت خرما و فایق شدن
بر اصحاب خود بلق کشادن در بوق مصیبت و مکروه عظیم بکسی رسیدن بخق کور شدن و کور گردانیدن بخق بچشم شدن بق بسیار شدن
و فراخ کردن و باران سخت باریدن من غیر المصادر بوق مانند چیزیست که در او دمند و دروغ و باطل بق پشه و پشها
بقباق و بقباق مرد پر گوی بقاق رختها و متاعها و نون برق روشنی که از ابر پدید آید جهد براق نام اسبی است که رسول صلی الله علیه و آله
در شب معراج رفتن بر او سوار شده بود برق شتر ماده که دم خود را بالا دارد و خود را آبستن نماید تا شتر نر او نزدیک برآید شیر ما کرده
او چربی کرده باشند برق گیاهیست برقه و براق زمینها سنگستان و زمینی که مرکب باشد از سنگ نرم و گل و این هر دو جمع برقه اند
بارق بر یک از او برق جهد و نام قبیله ایست برق بره گوسفند و این فارسی معربیست برزق و بازیق گروهها طریق تمام و ایدیتسان
قوادم ملعق یکنوع خوانیست بلالیق بیابانها و جمع بلوقه است بلاثق ابها ایستاده بنایق آنچه بو ابق بدیها و ستمها
کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة من لا یامن جاره بوائقه بلق تا انچه با سنگ اندازند یعنی کمان گروهه و چوبک خود و گریبان
نبابق جمع نباق بیاق و بصاق خیو بعاق باران سخت بخنق برقع خورد و کوچک که زنان بر سر و مقنعه و گریبان روغن
و سیاه و مثل آن نیکو بلق سیاه و سفید درهم و عمارت مثل خانه و غیر حق رنگ سفید با رنگ دیگر که بیوسته باشد مخالف رنگ
اصل بوده باشد و او شبیه برص چیزیست نعوذ بالله من کل علل باب الباء مع الکاف من المصادر بنک بر پد بنک بجای
ایستادن برک فرو خفتن شتر برک بر پای نشستن و بسینه در آمدن شتر بتک دو و بلبه و جامه را و دروغ گفتن
و شتاب رفتن شتر بر کشف بلند شدن و بر فتن انبر یا بک کوفتن گردن شکستن و انبوه شدن و غلو کردن من غیر المصادر
برکه طعام با برکت برک جمع برکه بضم است و آن یکنوع مرغابیست سپید برک سینه اشتران جیبا جمع بتاک و دروغ گو
بوک کوه است بوائک نام موضعیست بوانک جمع بنک بنج و اصل چیز کو خشبو بوک نوبت و چیزی بازی شتر ماده فربه
باب الباء مع اللام من المصادر بل بخشش کردن بزل شکافتن و ریختن و سخت شدن بزول بر آمدن دندان پیش شتر بال
بنک نفس شدن و بزم دل شدن بطل و بطول نادرست ناچیز شدن بقل و بقول موی ریش بر آمدن و بر آمدن دندان شتر بکل آمیختن

بریدن نصاراً شاید تفتیدا کردن وطرف باشد تدویب از انطباع فارسی ظرف نام چیزی ومصدوب کرکساختن شتر ماده تا بار التفعلل
تدعلب بنها شدن ودشتاب فتن بخورد وجوب بوسیدن تجبیه اخی کردن کوشت یعنی قدید کردن ان تذبیح جنبیدن تضیعت
ریجه شدن ومیت شدن وسخت شدن کرها خاطب اداکردن غیران وجنبیدن وبه ضم جیم جثن بر غیر المصادر تعلیب تریح
تیرب وتوریب وتوارب وتوارب بخاک الزاب بخاک افتادها تدتوب خوردن خرما کمر زدیک برسیدن شدن باشد تزوید
وهمسر توأب توبه کننده وتوماد زنی داشتن پسر کسی تاب بازکردن تدبوح وبازایستادن از کناه تزیب سیه واسخوان سینه تراب
جمع ترب بضم استخوانها سینه کما قال الله تعالی یخرج من بین الصلب والترائب ترکیب نهادن چیزی تغلب نام شخصی که بدان قبیله
کابقال بنی تغلب تغلیث غصب کردن ظلم وستم کردن تلوب بیجه کردن تولیب بیجه خرما تزیب کاتاب باب التاء مع الثاء من
المصادر التذاوی المجرد بجارتاب کافی کردن تراقه برکوشت وغیره شدن وقاره جوانه تزه کیه شاشن وکیه
کردن واو واصل تقریر واست صلة وقعد تها مه فاسد شدن طعام تباعد پرهیز کردن تباشر کشتن تفاوه قیه
رسیدن وبرهیزیدن تحوفه ترش شدن خمیر تخمه ناکوار شدن طعام تهمد دوغ واو واصل وهمزه واست قلب کرده
شدن این وصف اشاره دارد است تودة مرجع واهسته کردن تکلة توکل کردن توقه دیکار ستر کردن تلاوة زان
خواندن تناید بجای انسان توبه ان کناه بازکشتن وتوبه از ذاکردن برکسی منزار التفصیل بیک بلافاصله ناهوش کردن
وخاموش کردن وخاالبشدن تغیب برکجا داشتن تزیبة وتزیبه پوشیدن تذکرة بیاد آوردن تذکرة یاد دادن مصدر
بینا کردانیدن تقدیة تدبیش کردن تفرقة جدا کردن تشریکه مملوکردن یعنی برکردن تمیة خاکردن عطب ام خلاص یافتن
برهین ورهاغا بجرکردن کبیرا تصمیة خاموش کردن وخاموش شدن تنبیه روا بیدن وتریب کردن ودرشت نشاندن
توقیت وقت نهادن وتبیل اکردن قت نصوب باز اکردن تبیت شبخون کردن وبشکار ساختن وبشکافتن و
بشاندیشیدن وتقدیر کردن چیزرا ترتیب وغمز نیشون دادن تسنیت بزه درطعام کردن توکیت نظم اچیزها
ومثل ان برافتادشدن توریب پوشانیدن چیزی واندوهکین کردن واتش ازاتش نه پرسیدن واندوه کی بصفوف نیک
وضع خوساختن توقیه تمام زدن ونیک وفاکردن توقیه سخت نکاهداشتن تولیب والی کردانیدن وعمل دادن
وقد بجیزی کردن وپشت بکردانیدن وبازدادن چیزی کدان کسی ستاندباشد تشنیه مفرکردانیدن چیزرا وقت کردن
کلمة شاکردن کبیرا تجنیه برصورت کوتوله کنده ایستادن تعیه اشکر بترتیب داشتن براى جنك وتوخوش انکخودن
تکیه خوش کردن چیزی بچیزی وتکیت کتبة نهادن کبیرا وکتبة کسی کفتن تلبید لبیك کفتن تجول القفیز چیزی
پیش کسی اوردن وبخشیدن کقوله تعالی لاهب لکم غلاما زکیا تنضرة وسرور الی اعطائهم تلهیة بازداشتن تشنیه بشکستن
چیزی بدوقسمتی تقفیة دنبال خانه زدن بازپس نکردن وتقویة مستور داشتن دخیر تجیئة امید وار شدن تکبیرا مید وار شدن
کردانیدن تزیبة وقت کارکذاشتن وزدن تنحیب کبیرا مدحا بچیزی تنجیة رهانیدن وبالای زمین انکندن تاید بمعنی خبرت
قوله قم تنجیك سیدنك تنجیة حرف زدن اغراکردن تفضیة خانشکاه خراشیدن کوشت خانشکاه سربیدن کاو وکوشت
وشیر وغیرهما خشك کردن ودرد واضح تخبیة پرسیدن احوال دادن وسیل کردن تزهیة ابر کسی انکه
تعلیة وعده کذاشتن وفصل لازم اصتفك کردن تغلیة غلبه وطعام زادن وپرورد کردن وبولک کردن ساع وبا
برهین بوك تغلیة بدال معجمه وان چیزی از چیزی بریدن کردانیدن تزهیة دور کردن تذنیة پاشیدن تزاید زیادت کردن
نفس وباطن داشتن تعریة کوشت وکار زار وشیدا تاثیر لیبیا در کیشان همسور تزیة زانی خواندن کلکی کار برکسی
کردن وتنك کردن تقریة پوست خوشه دادن تهریة پرانکیختن وخوکردن تعریة برهنه کردن تعریة بسر پوش چیزانیدن تهریة عزا
کفتن وصبر فرمودن تنزیة برکنار نهادن تکریه کراهیت نهادن وطناب پیچیدن تهلیل بسیار کفتن لا اله الا الله
تنکه مضیقه نهادن تمیة شبانکاه طعام اوردن کبیرا ودشبانکاه طعام اوردن تمیة فراموش کردن تحیب برکردن
سخن وچیزی بچیزی وحاشیه کردن برحاشیه نوشتن تحشیة کبیرا بر نشاندن تفتیة پوشانیدن تفقیة نفت کردن وصلاح دادن

چیزی بعد از افتادن تعقیة تیز بهوا انداختن وبلند برداشتن مرغ تعشیة کبیرا طعام در وقت شام دادن تمشیة در رفتن
در کاری وبکاری دراوردن کسی وکار کذاری کردن تعصیة عصو عصو کردن وجدا کردن وتزکیة
کردن وانچه در بیدا مده کدلا تعضیة فی میراث مراد بدین تعضیة جدا کردن چیزی نیکو جهت ورشدیان باشد مثل کار وبیشه وچیزهای
وما شابه ان تقضیة تمام کذاردن حاجت وقاضی کردانیدن تخطیة بدکار کسی دور کردن واو مشتق از خط است از خط تقیید
پایه نهادن بزای دیبك تصفیة صفی واو پاك کردن تعقیة چیزی در تعقیا چیزی داشتن کقوله تعالی تم قفینا علی اثارهم وما قفیه
اوردن سخن تعقیة تافی داشتن توقیة نیك کردانیدن واو الاوردن تعقیة شتاب دادن تعقیة پاك کردن تکیة کریستن کریه
تذکیة کلو بریدن وتیز کردن اتش وغیران وتزکیة شتر ترکیة زکوة دادن مال وزکوة ستاندن وپاك کردن وستودن کقوله
تعالی ولا تزکوا انفسهم ای لا تمدحوهن تبلیة کهن کردن پوسانیدن ودیر سال اکسیر تذکاری کردن تربیة مربی شدن
تخلیة تاشکارا کردن پاك وصاف کردن وتیز نکاه کردن تخفیة جوکردن تخلیة مشیر کردن وتیز کردن وکسیرا صفت
کردن واز کسی نشاندادن تخلیة رها کردن وخالی کردن تمیة رسانیدن چیزی وسخن بروجه شر وافساد وهمیه بوی
نهادن تاانش افروده شود واز ابزدادن تهیرة زود کردن تزغیة کف کردن اب وشیر ومثل ان تدلیة کسیرا تجیل انکار
داشتن وچیزی بجای خود کذاشتن وبیرون اوردن تسلیة دردفراخ وخوش تخالی انداختن کبیرا ودیکری دادن ودیدن
اندوه ازدل کسیرا تفتیة هوست واکردن تصلیة نماز کردن ومصطفی مردود فرستادن ودراتش بداودن وبیافتن و
سوزانیدن وراست کردن چوب باتش تقلیة بلند کردانیدن تمثیة بیاد امدن برخود زاکردادن تدمیة خون الود کردن
سرخ کردن تسمیة نام کردن تسنیة بلند کردانیدن وکشودن واز اکردن تعیة کور کردن وبوشیدن کردن تعیة خانه کسفت
کردن وچیزی بالای چیزی پوشانیدن تغیة سیك بناکردن تعیة بخانیدن تغیة بغین نقوطه مرد کردن تغیة کار بزرکی تمیة
دراندوختن ودرشهوت مناهی انداختن وچنداندن تشهیة درانداختن کسیرا وکفتن کهزا چه اندازه صعبکند تاچه
تحویة دویدن خشت چنانکه شکم بزمین نهاده شود وبهمین طریق سجود کردن ودرهشتن مرغ پرخود زاتدیة تویر پراندن
شیر وشمع عسل کندن کقولهم حکمک مسیاله تویة تبرا کردن ترکاری واندیشه کردن وشمرکسی خواندن برای یکی توبیخ کردن
وتمام کردن وتمام افریدن وبرابر کردن تسویة بریان کردن وبریان داشتن تصویة بریدن وبرداشتن کردن تعیة خانه کسفت
کردن وچیزی بالای چیزی پوشانیدن تغیة سیك بناکردن تعیة بخانیدن تغیة بغین نقوطه مرد کردن تغیة کار بزرکی تمیة
دراندوختن ودرشهوت مناهی انداختن وچنداندن تشهیة درانداختن کسیرا وکفتن کهزا چه اندازه صعبکند تاچه
تحویة دویدن خشت چنانکه شکم بزمین نهاده شود وبهمین طریق سجود کردن ودرهشتن مرغ پرخود زاتدیة تویر پراندن
شیر وشمع عسل کندن کقولهم حکمک مسیاله تویة تبرا کردن ترکاری واندیشه کردن وشمرکسی خواندن برای یکی توبیخ کردن
وتمام کردن وتمام افریدن وبرابر کردن تسویة بریان کردن وبریان داشتن تصویة بریدن وبرداشتن کردن تعیة خانه کسفت
کردن وچیزی بالای چیزی پوشانیدن تغیة سیك بناکردن تعیة بخانیدن تغیة بغین نقوطه مرد کردن تغیة کار بزرکی تمیة

چیزی مزعفر المصادر ترشح ضبع ترات میراث عود اصل وارث بوداست واو را بتا مبدل کردانند برای خفت تباث اندوه غم باب التاء

مع الجیم من مصادر باب التفعیل

تهیج طعام نهادن برای دادن تلویح دلو دادن اب جنبانیدن الیوشیدن تهیج کلو دادن اب جنبانیدن الیوشیدن تهیج کاه تشفیه کردن وعصار پرپاشت کردن شبان تهیج سنگ کردن کار بر کسی تحریج بیرون کردن وبعضے از نواکاه بریدن وفراهم شدن وبنائش رسانیدن تدبیج اندك اندك بر کار بر داشتن تکبیج فاسد شدن ان وسبز رنگ شدن ان تفاعل تجمیع انباهیدن فرو رفتن چشم تلمیح بوشیده گفتن خبر تبیح بیك خراشیدن تقریح غم واندوه وابرین تقلیح کشاده کردن ودندان تهیج انباهیدن تهریج بانك برسباع زدن تتویج تاج برسر کسے نهادن وتاج بر سر کسے نهادن تتویج روان کردن وروانے دادن تزویج مرد را زن دادن وزن را شوهر دادن وجفت کردن وقرین کردن تعویج کج کردن تهییج برانگیختن تضبیج بکسال نازایانیدن تبیج شکافتن تزلیج اندك کردن وخود را لطیفه وابستن تشریج دوبند بدبیجه زدن وامتحان تشبیح دهم کشیدن خبز مذبج ابرنا کشدنا سمان پوشیده تباليح تبشیح سخت شکستن سر تلجیح زشت دندان باشد کشتے وخیران وسخن پوشیده گفتن ناجیح آتش برافروختن مزاباب التفعل تبرج خود را براستن تلجیح روشن شدن صبح تبهج شاد نمودن تخریج بیکبوشدن از کناه تخرج بعلم رسیدن وادبا فتن تدلج اندك اندك بسوے چیزے رفتن تزاج خیزیدن باب تفعیل انباهیدن شدن تهدج مهر بانے کردن شتر ماده بر بچه خود بریده شدن الوان زدن تهرج بنغه او از دو کشیدن تکرج حامله شدن نان نان وکرکر فراهم شدن ان تبوج زشیدن برق تلتج دروغ گفتن تشنج فراهم شدن پوست عضو مانند پرن تفتیح بر مو بهاء مکروه تفرج کشاده شدن وشکافته شدن خون الود شدن تفرج دهم رفتن تزیج کناه من شدن تبیج جامه سیاه شدن وبراستن پوشیدن تفرج ایستادن تفتح بر بوئیدن پیچیدن تفتح کرم همه کردن تلفیح زبان بکردهن نادهن زادن طعام خوردن تاپاك کردن تفحج وتفتح پاها از هم دور نهادن در رفتار تفرج آنرا جستن وغم وامردن تلرج جنبیدن شدن وزبے کیاه ویزه شدن وبارمغیه دوم در مجمل اللغات وچرك بر سر نهادن بعدان شستن ان توشیح تاج بر سر نهادن تزویج زن بردن وشوهر کردن توهج بر افروخته شدن آتش تبهج تمام سلاح در پوشیدن تفوج نور پیدا شدن تهیج برخاستن نابودکردن تلفیح زبان بکردهن نادهن زادن طعام خوردن تاپاك کردن تفحج باهمدیگر یار شدن تناج باهمدیگر یار شدن تناجح نفقه بیرون کردن هر یاك از هر هان بیاران بقدر یکدیگر تزاوج زن دادن وزن ودیگر را بیکدیگر جفت شدن تواشیح هم دندان نهادن بر سر هم دیگر تجفیف کفتن وتجفت اوردن تفاج پاها از هم جدا نهادن تآزج باهمدیگر ستیزه کردن مزاباب التفعل تدبیج درکردانیدن مزغر المصادر تزیج بفتح تا نام موضعیست تزیج معروف وانرا بزبان کیل ودانك کویند تدبیج بکون دال ذکر رفت تاجر بکسر تا وجیم ساکن وبراء مهمله نام مرغیست کویند تاجر افسر توبج خانه اهو ودیکر جانوران وحشی باب التاء مع الحاء من المصادر الثلاثیة المجرد تبح تفتیح کردن شتر ترح اندوهناك شدن مزاباب التفعیل تبیح شاد کردن تبریح رنجانیدن وتخکردن تبلیح ماندن شدن تبریح اندوهناك شدن تخلیح ترکردن پشت بخلیح سیك خودن شتر در خزاو بقوت بکذشتن وپیشے کرفتن در کار تدبیح سر فرود اوردن ارزد وپشت خم کردن چنانکه سر فرود تر باشد از پشت کما قال النبی صلی الله علیه وآله انه نهی ان یذبح الرجل فی الرکوع کما یذبح الحمار تزجیح افزودن نهان ترشیح پروردن چیزے ترفیح بصلاح اوردن ترجیح بهوش کردانیدن وسرکشته کردن ضعیف تبشیح خدا عزوجل را بپاکے یاد کردن ونماز کردن تشبیح تشبین منقوطه بهمزه کردانیدن تفریح رها کردن زن واسان کردن وموے وزکاشتن وموے کشوف من الصحاح وموے شانه کردن من الاستواء تطلیح بهن کردانیدن تفصیح اسان کردن واسان کرفتن وزوات کردن نیز تفصیح دستاویز همزه بهن کردانیدن تشریح بشین منقوطه بمعنے شرح بیان کردن وشرحه کردن کوشت تفضیخ دنبك بزاو دن عوض خرما تصبیح بامداد امدن وصباح بخر کفتن تصریح اشکارا کردن واشکارا شدن وبانك وروشن شدن تطریح بسیار انداختن تطفیح کردن موضع نظر فراباب مثل ان واینجا نوران سنج که نقطهاے سیاه بر ایشانست از جمله سموانند تفتیح کشاده کردن وشکوفا نیدن تفریح شاد کردن تفیح فراخ کردن تفقیح شکفتن وچشمها باز کردن تسلیح بچه تفتیح زشت کردن تقلیح بدال غیر منقوطه نابار یدن میان کردن ودانستن چشم تکویح غالب شدن تقریح خوابیدن وتابیدن انداختن تکدیح خراشیدن تلاتج بسیار شدن

تبیح شکافتن کردن خرما را تفتیح بیکبار خوردن تفریح ایستادن تفتیح بیاراستن تلجیح آشنا کردن تلجیح آشنا کردن سخن بناشنیده

تذبیح بسیار کردن چیزے

همواركردن رخنه وغيران توزته انداختن شتر را كه خود را بر كردن طرف وخيك مثل ان بچيزے توانبه والے كردانيدن وزوكردن وشوكران بركردانيدن وچيزے را بانچه در ان باشد فرو ختن توبته بجا كردن وكسے را بجاے دادن وكسے را بجاے فرود اوردن وزاست كردن تهره دركار بيناك اندیشیدن تنوئه كسے را كفتن كه بكارے تنبيه محرا بيختن كوشش اصبغه شتن تفتيه بقے اودن توثقه استوا كردن مزاباب التفعل تبثت دنبك كردن وبجاے اودن تفت خطا وسهو كسے حتن تزنتا رسته شدن عروس تفت نادست سخن تفلت برستن وناكاه مردن ودركار بے نزاع كردن تلقت التفات كردن بعضے واپس نكريستن تخوت نقصان كردن تزموت بمعنے زمتت ومشق اندك بعضے شمرشيدن وزوناك دوم زايدات تشت خواستن مرد وفرمايه مرمال زن مزدك زادن اندك مال تقوت وفراخاندن تشتت پراكنده شدن تفتت خرد مند شدن ودريزه ريزه شدن مزاباب التفاعل تخالف نهان باهم ديكر راكفتن تهافت پياپے افتادن تفاوت وفراخاندن از چيزے ودور شدن تخالف شدن وبريشان شدن تاوت خوار امردن وخوراك اوكشيدن تماشا جهة پارسا نمودن ودر ويا تحات فرو ريختن وبريدن مزاباب التفعل تمتمه زبان در پيچيدن بكفتن تا بعضے نه كفتن تاتر تدكردن وتكرار كردن تاتاك تن در لكنت تجره ريختن تفجره اب زدن توزه جنبانيدن ترجمه بيان كردن لغت بلغت ديكر تعثعه كسے را بر دو بكار داشتن بكند شدن سخن وبجواب كشيدن كسے را وكل ماندن چاروا تفقه از كوه وفراخاندن تاوتاه بسيار تردد كردن وكفتن تامر عزغر المصادر تبغ چهل كوسفند كه جامه فالشعة شافقد بكسر ا كشيز نعثه نر حمه غم تلامذة شاكردان نباية ماده شاهان نمر او جمع تبع تقره بكسر فا چاهيكه كه در بر بينند استدا الاذى لب الانبن تكسب شلوار نكاته انكه بسيا نكبه كسد اينجه براو نكبه كند تولته تخت زمانه زعيبه پاره ازكوهان شتر تفه جانوريست مانند موش تزيينه جامه ايست كه منسوب است بمزيد كه نام شخصيست كه او را يزيد نام بوده است تزيدات جمع تزيد بيوتاه جمع بوديده جوييكه بر سر ريسمان شتر بندند كوسفند ميان دو بركے وخورد كے زعفه دو بستان سر او دو حلمتها چوبها خورد كه ديمان مزارع ميباشد او مفرد جمع امد ومعنے اولست قول رسول ان منبرے هذا من رتع الجنة تركه بازكذاشتن مرشنهته جمعشد بكاه اب در صحرا زجه بضم جيم لغتيكه بيالف تكرباشد تفتره حاجت وضرورة ناموره ابريق شوفه وشوفته بيابان نخت ريز بشعثه زهيكه دوامن كلا موجود باشد بعثه بفتح ناوكسر با عفوته بتاء كسر با وفتح با عقوته بخوت ضعيفان وحقيران تخلت كه دو قران امد ومعنے اتخذت بعنے كرفتن توتبه فهة باطل وفاده خوار كه از راه بريك بدامد باشد نفاة جمع النافة خواندكان وبهران تهامة ونفاهة شهريست معروف بتهامة عرب بيان كه هوا ان بغايه كرم وسيرا بتهمه بكسر تا كويند مادكه دندانها دارند ودرخانه مانند وبچه را بزند توتن زخمات كه از ابريشم كرم ابريشم بر دهند واز ان كرم فرو ريزد امشو واز فرو ريزد ابريشم توراز دشمے وكتاب اسمائے كه بر موسے فرو ريزد تهلكة هلاكشدن نكاه تكللة غاخر تخمة ناكوارند طعام وطعاما كوارند تخاما جمع تخمة نزوكننده وخيم زراة جمع نزوة جاروا دام شدة تلقاءة مربيا لقمه فرو بردن بنده تارة بكبار تاراة جمع تربة سر انكشت وبادكه ناخالص بدنا كيا هيئت تربة بروزن همزه نام بيابانيست تغمة وتربة بضم وكسر تا وتربة بكسر تا انكه شتر را نشناسند چراند تهمت بدروغ مرفوعه چيزے كردن تربة استخوان سينه تحيت ودرود تربة خاك توقة عير تركه كالا موتربة بكسر تا شتر مزغر وبوشيده كه ازاكذاشته باشند عارت نكنند وزنے كه او را كذاشته باشد واز انكاح نكنند تذكرة پند باب التاء من المصادر الثلاثي المجرد ثفت باثاء مثلثه كردن ارنج لشكر شارب كرفتن وموے بن بغل وموے پشت زهار را شيدن وناخن كرفتن وكشتن شتر ثبت غما كشدن واندوهكين شدن من الكشاف مزاباب التفعيل تثليث سه كوشه كردن تربيك كردن تسه كردن تثليث سه كفتن مزاباب باز داشتن از حاجت وجدا كردن تحديث باز كفتن چيزے وبا بطرق الحديث ابراو از نطر فا بخودن تحديث خبر كردن وحدثه كفتن تلاث نرم كردن تشعيث براكنده كردن تعزيث كرسنه كردن تلبيث دنبك كردن تثقيث شاتفتن توريث ميراث دادن تعويث براسغر بادسيل خواندن تلويث نيزه كردن باب الواو وكردن تليك زام كردن تعيث بدست چيزے را ديدن حسان تثليث وتثليث حديث اشكارا كردن تارث تدا انكيختن ميان مردم والش افروختن تانيث مادكردانيدن وكلمه را موتث كردن تحديث براانكيختن مزاباب التفعيل تبعث براانكيختن تحلث حدث كردن تربك دنبك كردن وازكناه پرهيزيدن تخت نرمے كردن مزغر كوشوار دكوشر كردن تشبث چنك زدن تشعث پراكنده شدن وشاخاشاخ شدن تلبث وتمكث دنبك كردن مزاباب التفاعل تحاذا هميكه حلة كفتن توارث باهميكه ميراث كرفتن تحارث همديكر را خراشانداختن مزاباب التفعلل تلتلة مترددخاطر شدن دركار وبالاستان ان

تقبیح ناپاک کردن ومغرا استخوان بیرون آوردن وبریدن شاخها از درخت ناپاک وازاد شود تلقیح آبستن کردن مادیان او کشن را دن درخت
خرما را توضیح روشن کردن توبیخ انداک کردن بخشش وغیران توشیح حامل بدکردن واراستن توضیح راحت دادن وخشوع کردانیدن تصویح
وتصبیح خشک کردانیدن افتاب کیاه بکرما وتوبیخ انجا بجای افکندن تلویح اشارت کردن درخت کردن
وانش کرم کردن وسیاه کردن وبکردانیدن افتاب وانش کوشیدن چیزرا تفسیخ ریم شدن جراحت تسبیح خطو نقش کشیدن برچیزی ودرخت
تضبیح امیختن شیر بچیزی وشیرامیخته یکسے اشابة نظیم برهوا انداختن ولو بلند انداختن ان تفتیح کشودن دهنها حه فاصله کلید
است تصحیح درست کردن من باب التفعل تبخیر شادکردن سطح برهوا انداختن وشدن چیزی تروخوف دشدن وطلب لغزیدن کردن
براریچه نشستن وخوراجنبانیدن دوراریچه بانیطرف وانطرف میلدادن واریچه چیزیست کمان ریسمان معلق بندند تا بران کیلان هلا
کوبند تربح بانیطرف وانطرف میل کردن از غایت مستی ترشح تراویدن اب ازجای تسلح سلاح پوشیدن ترشح بکب خاصل کردن تصبیح
بامداد خفتن وبامداد شراب خوردن تصفیح سیلک نکریستن در صفحه چیزی تفسیح فراخ نشستن تفصح خود افصیح شدن
تلقح آبستن شدن شتر خود را بآبستنی چنانکه نکذارد یکه شتر مرا وفرزند یکشود تسفح کم شدن پیراشتن وپاک شدن تکلح
بچه در پیچیدن برتخم خود را شدن وستایش خواستن تشخ خود را چیزی مالیدن تسلح پوشیدن کوشفند برچوا کردن
تشفح دوختن وسیلک خواهکردن توشح حامل بدکردن تاندا ختن توضیح روشن شدن وبجای اودن توشح املک چیزرا شامیدن
تروح دیشبانکاه رفتن وبمرو حه یعنی بامدادن وبدار شدن کیا وبوی چیزی کرفتن تصوح خشک شدن کیا وتنکانه شدن
موی تصبیح وشن وشکافته شدن وخشک شدن کیا تطوح تطیح هلاک کردن وسرکشته شدن تقبیح زشت کردن جراحت تقرح جراحت
مزاباب التفعل تدلح چیزی را بامم باتفاق برداشتن بچوب تدالح همدیکررا کلوبزدن تسامح اسان کرفتن تسالف دست بهم دیکررا
کرفتن تصالح باهمدیکر صلح کردن تفاصح درمجلس فراخ نشستن تفاصح خود را تبزبان نمودن برکسے تسایر بزبان شدن
تسامح همدیکررا استوار نشستن تشاحح هم دیکررا مضیقه کردن تشاطح بهمدیکررا کوفتن وهم دیکررا شاخ زدن تشامح مبل کردن وبا
طرف انطرف میلدن شدن شاخ درخت وغیران تطاوح بهمدیکر چیزی انداختن تشاوح نزدیک وهمدیکر شدن تضاهج بانک بزکان کردن
رفتن تشاحح حریص نمودن من باب التفعل تبخح خویدن بسرفه تضحح جنبیدن اب وشراب درخشک شراب تلحح بیکجا ایستادن
ترجح کشادن نهادن اسب پاهای خود را برای بولکردن تکریح دیکر دیدن تزجرح دیر شدن من غیر المصادر تفاح سیب
تمسا نهفتن تاسیح جمع تفاریح تو ابل کمدد بار طعام کند تاریح جمع فرحت تباریح سختیها باب الثاء مع الحاء من المصادر
الثلاثیة المجردة توخ وتوخ بچیزی نرم وفرو فتن واین هر دو لغت بحرفی تاهم منقولست مزاباب التفعیل تبخ سبک
شدن وسبک کردن وپشم وپنبه واز هم جدا کردن وواحیدنان وسخ خفتن تدبیخ پشت براوفتن وسرفرو افکندن وابن لغت
بحرفی تاهم منقولست تلطیخ سخت الوده کردن تدبیخ بیکجا ایستان وست شدن بینایی چشم خاص شدن سرین پیش افتادن
ویلاسیدن خوبروه ومثل ان وبکود شدن سرشتر واین لغت از مجمل اللغه منقولست تشیخ شیخ خواندن کسرا وپیر شدن ویز
کردانیدن تشلیخ سرچیزرا کوفتن وشکفتن تضمیخ الوده کردن والوده شدن برغن وروغن مالیدن تقریح پیچیدن ابراه دن مرغ
توبیخ سرزنش کردن توریخ وتاریخ وقت چیزی پدید کردن توسیخ چرکن کردن تدویخ در شهرها کردیدن ودر اکردانیدن
ومشهور کردانیدن تذبیح وتنویخ رام کردن مزاباب التفعیل تبذخ کردنکی کردن وتکبر کردن وبلند شدن تبلخ تکبر کردن
تضرح بتکلف واز تخت کردن افغان کردن توضح خسانیدن شتر نر شتر مادر انا با او جماع کند تضمخ الوده شدن تمرخ
خود را برغن الوده کردن تلطخ الوده شدن والوده شدن وچرکن کردن توسیخ چرکن شدن تشیخ پیر شدن تموین تلخیص مغز از
استوان برون کردن مزاباب التفاعل تبارح بازایستان وظاهر کردن زن سرین خود را تراضح همدیکر سنك بازهم زدن تناسخ نیست
شدن ومتغیر شدن زمان ومتبدل شدن صورت انسے بصورتے دیکر تناسخ دمیراث عباتسارمردن ورثه واو بورثه دیکرو میراث
وانجیدن ماندن مزاباب التفعل تبخیخ امیدشدن کرما تبخیخ فروخفتن شتر من غیر المصادر تفاح خمیر ترش تنوخ نام قبیله
تدبیخ بریخ مزالنضاب باب التاء مع الذال من المصادر الثلاثیة المجردة تلذ شهراستان تلود کهنه شدن
مال یعنی متدبخ شدن ان واستان دمیدن قوی مزاباب التفعیل تبرید خنک کردن تبلید کند کردن وکند هش کردن بعبد

دور کردن بخرید برهنه کردن وشمشیر از نیام برون کشیدن وبرید شاخهای درخت از او شدن بجعید بعد کردن موی تجلید
کتاب را جلد کردن ومو پوست شتر باز کردن تجمید لشکر جمع کردن تحرید بجاه غیر منقوطه رد غضب اودن وکج کردن وبلند
کردن خانه وطاق وعمارت ساختن تحمید نیکو ستودن تخمید بضاد منقوطه سخت شکستن تخلید جاوید کردن ودست و
بخیر دراز کردن وکوشوار در کوش کسے کردن ترمید رها کردن الود کردن تزبید پنبه را اوندن ووا خیدن وکف کردن
چیزی تزنید ناکس کردانیدن بستن موی شتر ماده بجوبکا خود وقتی که پر وبنا فتاده باشد نهدان او بعد از ولادت بچه
کردانیدن وانداک پهنا کردن جامه را بر قید بتر ک کردانیدن ومهتر کردانیدن ترهید زاهد کردانیدن وبرغبت کردانیدن تبلید ستردن موی وموی کبرا موی خود بستن وموی چربنا کردن تسمید موی کبرا موی خود پیوستن وبرکین
وخاکه تبر برزمین زدن تبرید زره را بنان هم پیوستن وکارے پیوسته کردن تسویر خ کردن وبیکو بخن راندن تسنید چوبرا بوا
برافراشتن تسهید بخواب کردانیدن تشرید بشین منقوطه راندن وبرانکندن کقوله تعالی فشرد بهم من خلفهم ضعید بر
کوه برآمدن وشیب فتن تصعید بند کردن تصمید قصد کردن واستوار کردن واکنده شدن تضبید بغیر از نسا چیزی دیکر شدن
رکو بر سر بستن ودار و بر جراحتها دادن تعبید لام کردن وبنده کردن وراه پاپال کردن وبقطران الودن وبه بند کردن تعرید
اندک کردن واندک دادن ثواب بکسے انقاد دادن کسیرا بنشود تعبید ساراه ساختن وحیا کردن تعرید برکردن تعفید
بوسیدن سخن کفتن چنانکه نتوان یافت وبیهوده کردن تفنید کسیرا بدروغ یا بضعف عقل یا بکم عقلی وبا بحز وبا مثل اینها
نسبت کردن ملامت کردن تفرید بخار کردن وفریبه شدن وقرار دادن تشرید کشیدن وقرار جانور اندک بپاسے کوبیدن بچیدن
کیزا بکار ناشایسته انداختن تقلید در کردن کردن وبیرون کردن تلبید بهم نشاندن تلمید کرم کردن عضو مکوی کرم
وغیران تلهید بد دور داشتن چیزی برای زبونی وخواری ان تحمید بزرکی یاد کردن تمرید صاف وهموار کردن بنا وبلند
کردن وبیشاخ وبرکردن درخت تمهید عذر خواستن وبنیاد کذاردن وقبول کردن عذر وراست ساختن کارها وصلاح
اودن ان تملید نرم وفارک کردن پوست وفریفتن تحمید لیر کردن وخانه را راستن تضبید بر سرهم نهادن تسحید وتباهیدن
شدن تحمید درخواب کردن بیدار کردن توبید یکی کفتن توحید واحد یکی کفتن توحید کلکون کردن وکل برون اودن
درخت توسید چیزرا بالش کردن توطید برجای داشتن واستوار کردن توقید آتش برافروختن توکید تاکید استوار کردن
تولید بزایانیدن وان کوسفند بچه کرفتن وچیزرا از اصل برون اودن تجوید نیکو کردن وبیکو کفتن تخوید بشتاب رفتن
تذوید کرم در طعام وغله افتادن تذویف بنک واندن ترفید توشه دادن کسے توشه کردن تسویر سیاه کردن ومهر کردن
تعویض چرب کردانیدن تلک برشکار وعقار فرهون وخوکرداندن وبرشدن شتر تقویف بنک کشیدن تقویض بنک کردن
تهوید جهو کردانیدن تشهید بلند کردن تعبید عید کردن وبعید حاضر شدن تهنید جنبانیدن ومنع کردن تقبید سیلک
وکابرا نقطه زدن تسدید پر اکنده کردن تجلید بجلد بتو کردن وپستان شتر بریدن تحدید تیز کردن وحدها چیزرا استکار کردن تحدید
لاغر شدن ودرهم کشیدن شدن پوست کوشت تردید ترد بسیار او کردانیدن تسدید توفیق دادن براستے وصواب واستکار کردانیدن
تشدید استوار کردن وبرکسے سخت هادن وعزم راشد کردن تعدید مال بسیار جمع کردن چیزرا بابان بیمودن تفدید فدا کردن کو
وبدیه جامه بدید کشیدن تندید واز بلند کردن مشهور کردن عیب کردن ویرد دیدن تهدید ترسانیدن تهنید منبو کردن تهنید و تصد
بار بکردن محبوب باکسے تا بشوخی وفریفته کردن تاید تو تیدان تاکید جاوید کردن وهانیدن مزاباب التفعل تبرد خوراما بیرون شتن
تبلد مرد دخاطر شدن از حرب وکند هش کشتن ودست بر هم زدن از پشیمانی بحرد برهنه شدن تجد حسان شدن تجرد برهنه شدن تجلد جلد شدن
موی تجلد جلد کردن وخوراجلد نمودن تحلد سترد بر تابک شدن هوا وترش رو شدن از غضب تهید دانه کدو تلخ کوفتن وشکستن
ان ترهد چشم بلستن زهد نمودن وعبان کردن تسهد بخن دحد تشهد جهته تشهد خواندن نشستن وتشهان اودن
تصعد بر نجانیدن وبالا برشدن تضمد مرهم زدن وبرجراحت خوشتن تعبد بندکی کردن وعبان کردن تکبد غلیظ شدن
شیر وترش شدن ان وبمیانا اسمان رسیدن افتاب تعقد بسته شدن تزبد کف کردن چیزی وشابانیدن تعمد بقصد چیزی کردن
تفرد یکانه شدن تقصد راست رسیدن واجستن تقصد مردن وکشته شدن وپاره پاره شدن تعقد بازداشتن وبازایستان تقلد کردن

خود کرفتن کار براو کردن بند کرهنا فکندن شد برهم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ نر و سرکشی کردن امر بها انکی بی تمهد واشد
خال و جا کرفتن و دست مالیدن بر چیزی تهجد خفتن شب و بیدار شدن شب از لغات الاضداد است توحد یکانه شدن تبوا ابن المدن و کلکو
شدن و اندک اندک دست زدن بچیزی توسد مالش کردن چیزی را توطد ایستادن توعد ترسانیدن و وعید کردن توقد افروختن و سوکند
فنا کرد است و ایستادن تولد بدید آمدن چیزی از چیزی و ثابت شدن توقه و توشه بر کرفتن تعود عادت کردن خو کردن تهوج جهو شدن
و عمل نیک کردن تبکر ابتدا کردن ترجح نازیدن تفتار کردن تزید زیاده کفتن یعنی دروغ کفتن زیاد شدن و زیاد کردن تصید شکار کردن
تقید خود را بند کردن تبلد خود را پراکنده شدن تجلد دوستی کردن تخلد ... کشیده شدن بوستی لاغر شدن ترقد شدن و املا کردن
و کردن نشدن سخت شدن و بخیل شدن تقلد شکافته شدن و پراکنده شدن تلدد یعنی بسوراخ چپ خواهر کریستن تمدد وا
کشیدن خود را خرامیدن خود را زیب تهدد ترسانیدن توءد آهسته رفتن تابد خشم کرفتن تفرد ... شدن و ... مقام و خوش شدن جار خان
شدن تایدن فوت ناک شدن از باب التفاعل تباعد از همدیکر دور شدن تجالد همدیکر را بشانه زدن تجاهد کوشیدن و مکر صواب
جستن تحاسد یکدیکر را حسد بردن تراعد همدیکر را یاری کردن تساعد همدیکر را یافتن تساعد یکدیکر را یاری کردن تشاد پیچ بچیزی وا
کذاشتن تقاعد باز ایستادن از کار تعاقد با همدیکر عهد کردن تعاهد تعاهد ... کرفتن چیز را بعهد کردن و نکاهداشتن تفاهد
پرسیدن کردن مراکب نهرها ن خیاران تمقد اریکدیکر تها شدن باهم شعر خواندن تواردت باهم باب آمدن و باهم بجا و فرو آمدن تواعد باهمدیکر
وعده کردن تواقد با هم بجای رفتن توالد با هم یکدیکر زادن تزاید افزون شدن تحاد با همدیکر خلاف تراتنا با همدیکر نیکر چیزی
تضاد با همدیکر دشمنی کردن تناهد ... کردن تب آمدن ... ماشد خو را کرفتن بر کاری شاکد با یکدیکر و شور کردن ساد ازهم
تعیدنا بتخفیف کسر دال که در قران آمده ناصل شاد ... بود با برای خفت دلالت کسر بر حذف کرده شده و بعضی قرآن
هم خوانده اند بتشدید دال از باب التفعلل تمعدد معد شدن و سبز شدن جوان تبر کشیدن ... و شنید کار در شد و تفیر کردن
بر ... نشوا ... تباصر کردن **من غیر المصادر** تجالدین تالد تلاد ... کهن چیزی از حیوان و غیران و ...
نزد نو ایدن شده باشد ... باشد ... از مجمل اللغه منقولست بدینام قبیله **باب الثاء مع الدال**
من المصادر الثلاثیة المجردة تحذ کرفتن ... تخاد بعضی تحدات **من باب التفعیل** تعویذ ... و تعویذ نوشتن
بر ... فع بلا و آفت تبنیذ انداختن و شراب خرما کردن که از ابنید کویند تشجید ... تجلید محکم را ای کردانیدن تقبیل ... شبان
و ... کردن مال العفر تفنید ... آراستن ... **من باب الافعال** ... **من باب التفعل** تقذ ... کسی ... جزو خوانده ... و در
بر ... تعوذا عوذ بالله کفتن تلذذ خوش مزه یافتن **من غیر المصادر** ... تعوید ... **باب الثاء مع الراء من المصادر**
الثلاثیة المجردة تجر ... کردن ... و افتادن ... بچوش آمدن ... بجو ... آن
بعضی ... تیو ... و ... داشتن ... **من باب التفعل** تبذیر ... بی اندازه خرج کردن و نفقه کردن
و جدا کردن تبشیر ... دادن تبصیر بینا کردانیدن و شناسانیدن و روشن کردانیدن و بصر ... نکرستن با مدد ...
بنقر ... کردن کودکان ... بکتاب ... تبر ... هلاک کردن تتمیر ... کردن مال و ...
بر ... تخمیر ... کردن و نرم شدن ... از مجمل اللغه منقولست تجبیر لشکر را در بکذاشتن در جای وحشو کردن
جیزی بجو و موی سر را جمع کردن و ... تحذیر ... و بر هیزانیدن و ترسانیدن تحجیر فراخ کردانیدن چاه
نیکو کردن و شکسته را بستن تحقیر ... تصغیر کله کردن چنانکه ... تصغیر معلوم خواهد شد تخمیر خمیر
کردانیدن و هلاک کردن ... انکار کردن ... تحبیر ... تحذیر ... داشتن
شیند عضو چسبیده کردانیدن تخضیر ... تخصیر سبز کردن تخفیر ... کردن ... تحمیر سرخ
بوشانیدن ... تذبیر ... مرغ آشیانه ... صلاح اندیشیدن و تصرف کردن پس ... را ازاد کردن
و ... شیر کین ... بچه شیر نخورد و ... کیسه ... تذکیر ... یاد دادن و ... کلمه را
مذکر کردن ... داشتن تسطیر چیزی باطل نمودن و سخن باطل کفتن تسخیر محتاج کردانیدن بطعام و شراب ... کردن
تسخیر ... کردن بجو ... تسعیر نرخ نهادن ... آتش ... افروختن تسکیر خیره و سرکشته کردن چشم ... کردن و کلو ...

چیزی انشر ... عیب کردن تسجیر نقش کردن بچیزی ... تشمیر دامن بر چیدن و جست شدن یعنی تیز کردن در کار ... اکردن
کشتی و عبران و کوشش کردن تصبیر صبر فرمودن تصدیر اول کردانیدن و مقدم کردانیدن ... سبقت کردانیدن و جیر است
ساختن و ترشدن سینه ... چار و ابعر ... تصغیر کوچک کردانیدن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول او مضموم ساختن و دوم را
مفتوح ساختن و بعد ... حرف دوم یای ساکن کردن همچو جبل تصغیر ... کردن تضبیر ... تصویر ... خلقت کردانیدن تعمیر ... کردن سو
و علف دادن ستور را فربه شود ... کردن تضفیر ... تافتن رسن ... تظفیر ... چیزی یافتن ... ظفر یابد تعمیر
روشن کردن ... شیر ... نکذاشتن ... هنین ... تعبیر خوشبو کردانیدن ... تعبیر عبارت ساختن و تعبیر خواب کردن
تعذیر تقصیر کردن ... تعریر ... کردن ... کند ... داشتن و ... تعشیر ... کردانیدن
و ... مصحف ... تمام ساختن ... کردن ... تعفیر ... خاک کردانیدن تعکیر تیره کردانیدن ...
تعمیر ... کردن تغفیر ... کردن تغییر ... کردن ... کردن تفجیر ... حکم کردن ... تفقیر ... کردانیدن ...
نشاندن ... کرهه ... کند ... تفسیر ... اشکار شدن تقطیر ... کشودن تفکر اندیشه کردن
تقدیر اندازه کردن و اندازه چیزی نکاهداشتن ... نوشتن ... و واجب کردن تقشیر پوست ... کردن تقصیر ... کردن ... کار
وکم کردن ... تقطیر چکانیدن ... تقطار کردن تقعیر ... سخن کفتن و
نهایت ... تکبیر ... عز و جل ... تکثیر بسیار کردن تکدیر تیره کردانیدن تکسیر ... شکستن کلمه را و جمع
مکسر کردن و جمع مکسر انست که بنا واحد او سالم نباشد تنمیر ... کردانیدن ... تکفیر ... کفر ... براے
... کسی را ... کفار ... و کافر خواندن تمثیر ... کردن ... تمیز ... تعویذ کردن
دفع ... افسون کردن ... کردن ... چیزی را ... تنصیر ... کردانیدن یعنی ... کردانیدن ... تنضیر ... کردانیدن
و تازه روی شدن ... دادن ... تنفیر ... نمایندن ... کردن کسی را ... تنفیر ... کامید ... و ادار کردن
مانند ... مرغ شکرا ... حال کردانیدن و نکره کردن اسم ... تهجیر ... که سخت کرم باشد ... رفتن ... تهدیر ...
کرهن شتر ... توتیر زه بر کمان کردن توبیر ... زمین ... و سنکستان رفتن و مقیم شدن ... توثیر نرم کردن ... مثل
توذیر پاره پاره کردن کوشت توعیر ... کردن توعیر ... کرم کردن توقیر تمام کردن ... توقیر ... داشتن
کردن ... کردن توکیر مهیا کردن طعام ... تهجیر ... آسان کردانیدن و ...
دانستن ... شتر و کوسفند ... خبرکردن ... اشکار کردن تحویر ... کردن ... اند
تخو سفید کردن کردن تذمیر ... نفرج شتر ... که بچه ... بسیار استن ... و
کردانیدن چیزی ... تشویر ... تشور انفعال دادن و ... کردن ... کردن ... کردن بعو
کور کردن و انباشتن چشمه ... کردن ... کردانیدن تغویر ... رفتن و ... کردن تکویر ... باب ... ها
و فراهم ... انداختن ... کردن روشن ... و منه قوله تعالی اذا الشمس کورت و ... چیزی ...
بر ... روشن کردن و ... کتاب ... تهویر ... خراب شکستن کردن تجبیر ... کشیدن ...
... تذبیر ... جار ... بچه شیر ... تسیر ... کردن ... مخطط ...
... تطیر ... کردن تغییر ... کردن ... محکم کردن تجبیر ...
کسیدن تحریر آزاد کردن ... کذاشتن ... نوشتن ... چیزی ... خشک کردن تطهیر ... کردن
... کردن ... کرده ... کرداندن ... کردن ...
تکریر تکرار ... کرداندن ... کردن ... ناصر کردن ...
... کسی ... از باب التفعل تبحر ... تبصر ... شدن و ... کردانیدن ...
... چیزی ... کردن ... کاه ... خوردن ...
... کسی ... که ... باشد ... انداخت ... شتر ...

تحیر خواستن متحلد و تسر بدیر دشدن تحیر سنگشدن تحیر شرم داشتن وان کسی استعانه کردن تحیر منفعه برانگیختن مقدمه باید کرد
کار تدبر جامه بر خود دریدن واز انجات فوات تعم یا ابتهاج المتدثر و بر شوریدن بطرفی بر جستن و بر فتن چاره و از بر باد تفکر باد کردن
و بیاد اوردن مدتر هلاک شدن مرتج سخت نفس کشیدن و کشادن شکم بر نگ بر شدن شکم و خیلان خبر بر تحیر حیر خود دن تحیر افسوس یاد کردن
و دام کردن و مجبور کار فرمودن بیمز دشتن دیرای خبک خاستن شدن و تعدد از کسی خبک شتابیدن دشاد نمودن و بر بیرون اب کسی
نشستن جاه مقام کردن و از میان یا اهالی بر بدن ثبت در دفتر دفتر دمه میان هر دو بر بدن سلک و غیران تقریر ملائمه کردن خود را با کسی دیگر را بر
چیزی که موافق باشد تکلم بر پاس زبان بر خود دن تحیر مهتا شدن برای کار تصبر نمایی دن و شکیبایی بر خود کردن تصبر خود دیدن و کوچک شدن
شدة دنا الانشتن نظهر بر فتن شتن و پاک جستن پاک نمودن خضر بنکدلی شدن و اندهناک شدن تعثر بسر چیزی بر خاستن خود را
بچیزها خشبوساختن تعدد و تستر بشوار شدن تعثر ابدان خوردن تحیر روان شدن اب تقرر بازه یا زه شدن و از هم رفتن و از هم افتادن جا
و غیران تقطر شکافته شدن تفکر اندیشه کردن تقدد شتاب شدن و بازداره شدن و قرار کردن تقدد بدال منقوطه تاخوش شمردن تحیر تقشر پوست
و اشدن تشفر بغین منقوطه کوشش کردن شتر در رفتار تقطر جکیدن شدن و بر پهلو افتادن مهتا شدن برای کار را تحیر چیدن نگاه داشتن
ملاحظه نمودن کسی را کدام طرف بیهمد تمشر توانا کردن شدن تقتر بوسیدن و دندان بر فتن تقزز از چیزی بر فتن تقتر غلبه کردن تبر بر زمین شکافتن
بد شاهب با انکبر کردن بنکی کردن و بد کی بر خود کردن و بر بر کور شدن انکبر بیا خستن انکدنیز شدن انکسر خود سر شدن انکفر بی
شدن سلاح تمرد مکیدن اندلاس اندام تمدد بد نفس شدن تضتر بفیلیه مضر ماندن شدن تطرشا فتن در رفتار
تمهر نباستاد نمودن بد کاری و نیز کشتن تمعر بر بدن مو و متعفر شدن تنک نضتر نرسانیدن نظر چشم داشتن تنکر انظا بکسر
و نشناختن خوش شمردن تنقر بسیدن و دندان بر جستن تنمر ماندن پلپاخشمناک شدن تنمر خود را بکاری و چیزی داشتن و خوی دیا
و یا یان ماندن کردن توقر وقار شدن توقف بر جستن تمام دادن توقر امید کردن تیقر بسیار شدن تحیر بر پهلو افتادن تبور
دیوار و بر بار و دن تصور بعاریه فرا گرفتن و کردن و فرا کردن تموج حرکت کردن و موج زدن و افتادن تیم و موار نخ و غیران تورم
بر طعام شدن حوصله مرغ و شکم ادمی از طعام و شراب تشور انفعال خوردن و شرمسار شدن تصور صورت چیزی را در دل
در عقل و صورت کردن و بصورت خوب صورت شدن و میل کردن بر افتادن نکوز افتادن و چکیده شدن برای کار دادن
چیدن تضور تضامن مقوطیر خوبچیدن از دیگران یا از کسی بکاری و اضمان کردن تنور از دود نابانی کردن تیس دیوانه یعنی اهل بکار داشتن
تهور و تهتر خرد ابشدن و تکسه شدن بی کامه کار کردن و بیشرم شدن تاریکی شب دیشه بر شدن اگدشتن و تکسه شدن
سر بیان شتاب تحیر بر کشته شدن و حیرت اب کردیدن اب تدبر بسر کردن تدبر فطرة قال بد کردن تقتر بقاف مکتر
خضر بخوبی شدن و خضاب کردن تقرر بارام کردن نکرر بسیار اکردیدن تاثیر بر قبول کردن دد خرما نان تسلوار پوشیدن شدن و از ان تیز
بعضلها کوبه بستن و از ان بسته شدن کسی بهمه بیجیده شدن کیاه و سخت شدن چیز سود بفیضه اخیر شتوار از ان کدن بعضه فوت شدن
ایشان دن و خانه بفیضه مقیم شدن و خانه و خشدن و دد شدن تاخر و اپس فتن و و اپس افتادن تاکر جاکه بر اید شدت شدن
نام را بسر کردن بنبر ب التفاعل تبادلها هم شتافتن و پیشی کردن و کار با شر همدیکر را مرد و دادن تحاسر با هم دیکر دلیری کردن
تحاسد بد لک چشم را ندهم کشیدن و چشم را تنک کردن تاچیزی دیدن شور تحاضر نجاوضا منقوطتین تسلم دیکر را کردن و فتن
تدابر پشت بر هم دیکر کردن تذاکر نا هم یاد کردن تذامر هم دیکر باسر جنبک حریص کردن تشاکر خود را بمیتی نهان تشاجر با هم
دکر خلاف کردن تباهد دیکر بزه و سرزنش چیا و اخودن تشاعر شاعری کردن کسی که شاعر نباشد تصاقع بصاد
منقوطه خار و نیوا مدن بچیزی کسی و خار نمودن تصافر هم پشت شدن و دیکدیکر را یاری دادن تعاسر با هم دیکر دشوار کردن
تعاشر با هم زیستن تعاقر هم دیکر را کشتن تعهد کردن و عهد کردن تعاجز اجز احت کردن و با هم دیکر جیوانی اپیه بزه تعاخر با هم دیکر
فخر کردن تعاند نفاطر بینی باشد و نطر ها چکیدن تعامر با هم فرا یاختن تشاجر هم زن بکشتن و جنبک تکاثر فخر نمودن بمال بسیار
و قوم بسیار شدن تکاحر خود را از چیزی منقوطه هم دیکر را کشتن تشاتم بیکدیکر بکر یختن بکوشه چشم از غضب شاذ دیدن دیکری
تربان بکسر صاد هم دیکر را یاری کردن تناصر هم دیکر را کشتن تناظر هم دیکر بکر یستن تناقر با هم بر دعا کردن برای دعوا بان و صنا خود را زدم
دیکر هم بر نمودن و صبد تناکر خود را دان کردن نها مر از هم دیکر ملاشدن و از هم دیکر بریدشدن تهاتر بهم دیکر دعوا باطل

تقرر شدن و تعلم یافتن
نسخه و اقرر البسر بصبر الحاقرات

خواهش هم دیکر را در یافتن
کردن ح

قضا فرود نقاوه خواتیم

در بعضی نسخ مقاره که تناظر
بنون بسنه شد خیار شقاوه
غلط است بلکه تقاضر با جاء است

تناهز و اجی الحرق علی الوجه
تناز ز شکاری و خونخوار حاکی تا
حسب الوقوع از شهادت شاهی کرده
بضا بعضا ح

کردن تیاسر زن سوی چپ افتن توانگر شدن توامر بسیار شدن تواهد کردن تحاور بنجا خبر فرستادن تحاور بنجا خبر فرستادن
وسوال کردن تباهر کردیدن از چیزی تشاور با هم بر چیزی تشاور با هم مشورت کردن تعاور دیکدیکر را یاری کردن و کمک کردن تعزر چیزی
و بیاد بردن تشاهد شاهد چیزی را تعارد همدیکر را غارت کردن تشاهر با هم دیکر بر پشتی و بر اکندشدن و دراز
تعابر عبر هم دیکر شدن تباهد با هم دیکر بنیکوی کردن تشاءم با هم کردار فتن تعاتب بعین غین معجمه شب بیدار شدن تفاءل از یمن دیکر کردن بخیر
از یمن دیکر را هم کردن مزاب التفعل تخرخر جنبیدن شکم بر یک تعزر غرکردیدن او از دو کلمه تر هم را زیدن از ان کسی تخبر بخای معجمه
خراسیدن و خراشیدن تصعر یکرو مدبود شدن تحیر بر اکندشدن تعثر بهم بر امدن تقهقر بهم فرا شتن و باز پس شدن تقشعر موی
کردن و بیزار فتن تمهر بی اندیشه جاهز ماندن تهاجر جمع تاجر خلاوندن و خاشدن تمار خرما فروختن تعاضر
نام کوهیست تغار او از و فغان کردن و این هر دو لغه در مجمل اللغة منقولست تشوبر انفعال و شرمسار شدن تاجر بازرکان تجر و تجار
جمع تر بضم تا و تشدید را ریسمانی که بان اندازه بنا نها دن کشند تراشکار کارها بزیرک سپردن تیار موج زدن یا و چیزی که بنک رود او همچنده
نباشد تیر بارها و جمع تاره است تصل سینه بند الان شتر و ان نوعیست از نک تا الان شتر که بر سینه شتر اندازند تصاویر صورتها که بر
دیوارها و غیران کشیده باشند تلاد تقصا نور اپلیچ و ظریفست که دران انجیر بند شور بنور زمان بچنن زمان مور و جاو خوی و نفس یکی و چیز تقور
از امید کی شاشیدن ابل صبح از ابل هر چه باشد تبتر نام مرغیست باب التاسع الزاهر المصابیح الثلاثیة المجردة
تبز نشسته تبر بدبوی و جنبیدن او دران تزر سخت شدن کوشه و غیران مزاب التفعیل تبرهن بر هنه کردن و اشکار کردن و ظاهر کردن و اثبات کردن
خود را کدشتن بفضل و هنر بر بر کردن یعنی ملوک کردن تجر بر بجهانیدن تمایز یکها نیدن تجر بر از کردن نظر بر خاستن اکسیدن کردن و علم بر
خاستن اندا خاستن و کردن افتن تجر بر بر شدن و بجر شب کردن نکیر او و عار کردن و انیدن و توقف فرمودن تکیر انقیر بر بنبال تبر بر فرو بردن و ملح تقیر
بر جهانیدن توقیر بر فرمانداری دن و شان کردن بخور بر داشتن قهوه بر داشتن بیابان بر دن و مردن توجر هزو کردن سخن دار بچیز چیز شعر گفتن تخور
جلاد کردن تخریر زخمه کردن سر قلمها چنانکه بندان خوانیند تاد بندان تیز کردن تاسیدن خوانیدن تاسیدن خوانیدن تاسیدن خوانیدن
غر غر کردن تبلیس اندک معدار زه یار کردن تکریر بخت سطر بندی تهر بر بنیک چنانیدن مزاب التفعل تبر بر اقتضا حاجا یعنی غایط کردن بهر دو فتن
تهلن و محلز جنبانیدن ایشان بر اکاری تجهر بها خفن کار بی تفحر تکبر کردن تزمر جنبیدن تحرر بر هنه شدن تحرر بر کفل اسب نشستن تقفز
دستار بنک کردن بخناوار ایش کردن تجر بر داستن قلم تبسید تبختر بر اکردن حاجت بخواستن کردن تبختر بسیار رفتن تقلیس فرو افتادن
فراهم امدن دجاجا کردن و بر خود شین بیجیدن دار طرفی بطرفی کردیدن تمیز از هم دیکر جدا شدن و شکافته شدن و پاره پاره شدن تخرق دریدن
و غیران و پاره پاره شدن و سخت شدن پشانی تعزز عزیز شدن و سخت شدن سوراخ و پشانی تقزز از چیزی بر هیز کار شدن و ابا کردن و مبعد شدن
طبع از چیزی تمزز یکدیکر را زدن و بهم بد گفتن شدن عضو و خلقت مزاب التفاعل تبادر بر دو کدیکر بر امدن بر اجنبک تحاجز با همدیکر
صلحکردن تعامز با همدیکر چشم اشان تکردن تناهز با همدیکر هو چیزی شتافتن تناوب با همدیکر نوبت خواندن تحاور و کفتن تزامر
نان با انکور خوردن مزاب التفعل تخرمز با همدیکر همشدن و رفتن بیشه تهر بر جنبیدن مرغیست المصابیح تاز خوی و سخت خشک شدن تاز در
کوناه مرزک جسد نجاوز نوعیست از خامه بردباب التاسع السیر المصابیح الثلاثیة المجردة نصر هلاکشدن و بر افتادن
نشاستن تحفر کفتن مزاب التفعیل تزیر با سپر کردن تکبر یعنی سپر در پوشیدن و تمعیض سپر در خود کفتن هم امدات تجریر محکم امدات کردن
و صاحب تجربه شدن تحریر بنجاه منقوطه برای زنی که زاییده باشد طعام ساختن ناس سخت کفتن تحمین بنج کوشه کردن تدالیس عیب
فرو خفتن بوخریدار پوشیدن تدبیس چرکین کردن و بزشت چیزی الوده کردن تزیین تزیین کردن یعنی مماوساختن تضریض مجرب کردن کسی را
و محکم و استوار کردانیدن و بند کردن و ناهموار کردن تنفیس سخت زشت و کریه کردانیدن تعزیر بناجز شب و کردانیدن امد مساوی تغییر
بد رسانیدن و خراب کردن خانه بدیبیشه هر تغلیس اخر شب کاری کردن و بناجا امدن تغلیس مفلس خواندن تغلیس زدن و خوش
خوانی کردن و استقبالها کاکو و محترم کردن با دوخ چنک نوی و مثل ان و کهر ربه بر سینه نهان بزرگ حد تقاعس بنک کردن و باک خواندن
تلبیس اشفته کردن کار و بجایات کردن کار تجنیس بجوس دیکر کردانیدن تنفیس غم و اندوه دفعان مهلت دادن تملیس بنک همواره کردن
و سخت شدن و هانیدن تجنیر بلید کردانیدن تنفیس سخن کفتن تقفیس مدادند کردن تکریس سرنکون کردن تورکیس بوس
رنک کردن چیزی او دوس کیاهیست که بزعفران میماند تبیین خشک کردانیدن تقوین جنبیدن شدن همچو کان از عانه بر و خشک کردن تلمذ کان

تقوی

نوشتن مال معامله کردن یا بدیدن و پشته کردن یک دانه طعام نکوبیدن بر هم دیگر انکشتهای دست مصالحه کردن یا بدین مخبر
رام کردن نکبیدن بر یکدیگر دانه دانه تا تمیز جوکر کردن یا بدیدن تا بیس بنیان نهادن تهمان نرمیس مهر کردن یا بدیدن تا بیس باب نقطه تجانس
رام کردن و هموار کردن بهم و شکستن تا بیس تا امید کردن یا بدیدن مزاید التفعل تخبس نواشتن ذات نرمیس بیرون خود کردن و پیرون
شدن تجلس خرامان راه رفتن تخلس تجاه منفوطه کردن غنیمت و کردن هر چه باشد تحرس بخبر کردن شعر گفتن و اوایان
تحرس خود را از چیزی نگاهداشتن تحلس بون تدنس خرکردن نمودن تدنس نواشتاب ایستادن تطس نیک شدن و نابدید شدن
تفلس دیوانه شدن تکرکر کردن تفرتر تدلیل نظر نابار و عمل نادانان و نادانستن چیزها تفلس کلاه بر سر
نهادن تکنس بجاله خود رفتن تلبس جامه در پوشیدن تلمس جستجو کردن تحمس بجوکر شدن نمرس
خود را بچیزی خاریدن تملس رهیدن و هموار شدن تحلس خرخر جستن تحمس بلید شدن تطس نیک ناپاک شدن و نیک اندیشیدن
نیک نظر کردن بکاری یا بر مسئله و نیک جستجو کردن تفتن دم زدن و نادانستن روشنی رفتن و پراکنده شدن نور و صبح توقس
ترسیدن و اوازا هسته نرم را کوش کردن تقوس نواشتن خمشدن مانند کمان تلیس نیرنگ کردن تاتس متحیر شدن تحوس بلرزه محموم
و بواسطه مانعی از سفر یا ایستادن کردن و اراده سفر نمودن مزاید التفاعل تجالس با هم نشستن تفاعس با برادیستادن کاری و نوبت شدن
تشاور با هم بکدیگر بشیمنی کردن تصارس تا هموار ندن با و غیران تکاوس بیاشامیدن و سطر شدن بر هم نشستن کارها و غیران بعضه از کجه
شدن تدارس با هم دیگر خواندن تشاخس با پیش شدن دندان و تباه شدن میان قوم و غیران تشاکس با مدیگر بخو کردن
تعاسر بین غیر هموطنه خاطر بر خود کرهتن تشاور بکدیگر کردن تشاور بکجم نگریستن از نخستم یا ان نگریستن تهاس بکدیگر بسو
مزید التفعل تهراس بر دلس بر سر خاستن و بر لبس نام کلاهبت نواز تهلس خرامیدن نکرس فراهم آمدن و درهم کشیدن شدن منقوس
پیرهن دریدن و ویران شدن خانه نعرطس نیک زاد کردن تعطب شکار کردن تغرغر غرغر الصدا تفیس بزرگ شدن و اوهوی تر بتوس جمع
تربتس حرف الغیبت زنانه کمیت او و حرف اخر حرفی دیگر باشد تراس سپید تراس تروس جمع ترس نادانی مقصور و شاتوس جمع و غلو
واصل باب التاء مع الشین من المصادر الثلاثة المجردة ترشوحه کردن و سبک شدن و بران لغتان مجلل منقوط مزاید
التفعیل تجلیش باز کردن و بران لغتان کنار مصادر منقولت تهرتش مهر دیگر راندانختن مرزم را بجنگ درهم افتادن
سکان بجنبانیدن و درهم انداختن ایستادن تقدیش نیک نرم شدن تعیش زندگانی تحیش جمع کردن توتیش اراستن بخور و غیران و تلبیس
کردن و سخن و سخن چیزی کردن و نقطهای سیاه دادن تعریش خیمه کردن بر اکنار کوه و بر تخته دادن و بران لاله و کوشک بران و سر
برداشتن و هنر باز کردن خوردنی چون توتیه کردن یا بر طرف کلاه خود نهادن یا بخش و اهیخه کردن یا بدیدن تفریش سنگ پاشیدن
تسرافرش کردن و بران سر بران مرغ تعرش بر هم دیگر رسیدن تخمیش و اکسب کردن تکیش شاهانه نفیش مورچه و پشه و بنبه را و
جیش تفتیش نفش کردن تفتیش نیک جستجو کردن توتیش شوریدن و اشفته کردن تشویش خبر بادن تعیش امل تبر کشیدن و نخ خوا
و اشیان کردن مرغ و خشک شدن ان تاریش فته انبوختن و در جنبانیدن انرغوش نوبش اراسته شدن بکدیگر را متفرقه
توطیش دست بر کسی کشیدن و دفع کردن بخشیدن و مهیا کردن تودیش شرمناکیدن و مردم را در دم انداختن بتشعیث مزاید التفعل
تمکس بدنا سزا گفتن تقرتس کسب کردن تمکس ستایندگی کردن درهم کرفته شدن و بعضه مقبوض شدن نظیش سیاه شدن و بران
نشانه کردانیدن تنفس بیرون آمدن باخواستن و کرهه غیران توحش حالی شدن جای رمیدن و هم شکم از نطفه او رمیدن شدن توقس
جنبیدن تجنس جمعشدن بخوش بوی شدن تشوش بوی شدن کار تغیش بجیله مذکانی کردن ترشرش چکیدن اب یا کله را مثل
آن و چیزی تمش خایدن انچه نرم باشد از استخوان و مغز استخوان خوردن مزاید التفاعل تباغض دشمنی نمودن و بیفت چیزی افروختن بیفت چیزی
نادیدکرد و مدعا است کسی را شاتوها نهادش بهم دیگر انداختن مکان بجنبانیدن تغایش و فراکردن تغایه و غیران و برداشتن تناوش برهم
عین واپس لوشتن و از پس امدن و دشمنی نمودن تعایش با هم دیگر زندکانی کردن مزاید التفعل تغیش شاخ بسیار بودن تخشخش اواز کردن سالخ باجامه
باک تاخسک یا کاغذ و امثال ان تقشقش از بیماری به شدن و بوست شدن و بیرون شدن تخرش جمعشدن باب التاء مع الصاد من المصادر
باب التفعیل تخلیص استوار شدن و استوار کردن راست کردن تخلیص ناب و خالص شدن و بر هانیدن تدابیص درخشان کردانیدن
زره تربیص بخصت و اجازت دادن تحمیض بکاغیر منقوله بیزاران کردن و انچیزی و نحو و مثل ان تحریص بخت و شفاعت از انداختن تقویض بزرگان

پوشانیدن تمزیق چیزی جهانیدن مانند کودکان و کم اوردن تقیص کسیر انچیزی کوتاه و تمیاسار یافتن انداختن تاخشکشدن تقریص
بسر انکشتان شستن چیزی را تقلیص برهنه شدن جامه از اب و فراهم امدن و بتاب کشیدن جامه و بلند شدن تلخیص و شرح داشتکار
کردن تبییض اواز کردن مرغ و سکر الجمل تحمیص از نمود کردانیدن و بکیاه کردن تغییض ناخوش کردانیدن عدش و قص
هیزمها خود بر اتش نهادن توقیص سنا نیدن تربیص و توبیص چشم باز کردن سنان بچه تخصیص و تقصیص عمارت الجکار کردن
و تخصیص بمعنی چشم و اکشودن سنان بچه هم امدنیک استوار کردن بنا تمیص موا از دور کردن و دور کردن تخویص
کشت بلکه حوشه را توصیص نیک دیدن تقابث دیدن چنانچه بخر چشمها الوچیز بکردیدن اشتد تربص هم امدات تخصیص و تقصیص نیک استوار کردن
عمارت تربص بمعنی توصیص هم امدن چنانکه هر دو چشمش بیدا باشد هم امدات تخصیص چشم و اکشودن سنان بچه باب التفعل تخصیص خاص کردانیدن
تخرص بخاه منقوطه دروغ کفتن تخلص رهیدن تربص چشم داشتن چیزی را و نکاهداشتن غله انرا و روزکرانی
و دیر ستدن تربص بمعنی توقف کردن هم امدات در جاهی تفحص و اکاهدن و جستجو کردن ترخص سان نرم کردن تقمص پیراهن
پوشیدن تقنص کبر اعیب و نقص کردن تنقص دم زدن و نادانستن روشنی رفتن و پراکنده شدن نور و صبح توقس
کشت تقصص ابی رفتن تاخص تاخص بزه کردن تخمص انداختن کسیدن مزاید التفاعل تقاوص تباغض دشمنی نمودن و بیفت چیزی افروختن
چشم بکردیدن چیزی را از اص شدن و بیهوش بکدیکر ایستادن تقاص ریهمدیکر تقاصص مزاید التفعل تبصبص دم جنبانیدن سنان جانوران
کردن تقصص جنبیدن باب التاء مع الضاد من المصادر باب التفعیل تبعیض باز باز تبعیض دشمنی کردن و دشمن کردانیدن تخوض
فرو داشتن و اسان کردن ترفیض انداختن و رخیدن و مشک داشتن تعریض بهنر کردن و سخن سربسته کفتن و تمام نا پخته کردن کوتاه
و ظاهر کردن کنایت انشکر کردن چنانکه نیک نتوان خواندن و معترض کردن کسی را برای کاری و طعام راه اوردن بکسی و نشان بدن
بجاروا کردن تحریض بر جنبانیدن بر چیزی تغیض چشم فرو چیدن و اسان کردن تعاضد مدد و تخمر اشکال کردانیدن
تخمیض کردن کنایت انشکر کردن چنانکه نیک نتوان خواندن و معترض کردن کسی را برای کاری و طعام راه اوردن بکسی و نشان بدن
سنا نیدن تعریض سوراخها و رخنها مخالف کردن تنقیص بخ جنبانیدن توفیض بیکبوب کار تمام کردن و بیکبوتبه سر کردن بیبا و بوبیا
کردن توتیه چیزی را چشم داشتن از کسی تقریض ستون تخویض هوض کردن و بکرد اکر چیزی کشتن و کره شتر و غیران چیزی امو خشن و
نرویض مرغزار کردن و مرغزار شدن و بیبا کردن تقیض فراهم اوردن و درهم کشیدن و دان مانند کسی که قابض مال باشد تعویض
عوض دادن تفویض کار بکسی و اکذاشتن و بی مهر نکاح کردن تفویض شکافتن عمارت تخمیر بر کردن تبتیض بنفیله کردن تغییض
کم کردن و مقیم شدن شیر در پستان تقتیض قفیز کردن و سبب ساختن تخصیص بر انکیختن بر کاری از خبث و غیران تغصیص سخت
بد دادن کرفتن ترفیض نیک کوفتن و نیک خورد کردن تقضیض پر اکنده کردن و شکستن و نیفره کردن چیزی مزاید التفعل
ترقص شکار کردن تاهو دفع شدن تقرض شکافته شدن تبرقض ماندک چیزی دکار کردانیدن و معیت اندک
از چیزی کرفتن تبغض و بشمه کردن تقریض پیش امدن و بچیزی دابر داختن و کچیدن و چپ و راست رفتن شتر برای سخن اوبنا
شدن و انیفعل اخیر التحیض از نفاز بازایستادن و زن را ایام حیض از مجمل منقولت تقبض درم کسیدن شدن و درم شکسته و جسته شدن
بوسکاری و بر کاری فرو ایستادن و انیفعل اخر از مجمل است تقوض شکافته شدن و ایام جدا شدن تبقص اندک اندک شتاب
سخن از کسی یعنی استنطاق کردن از کسی تقضض کوفته شدن تمحض جنبیدن و ابستن شدن و درد زه پیدا شدن تابض درم کسیده
شدن و کسی که ابر انا کوتاه و بلند و مرح شتر بدشاو بتن تا دست زمین بردارد و مرح شتر بدشاو بسته شدن تارض قابل درد شدن
شدن کنایه صد قرار دادن و پیش امدن چیزی و دندانک کردن مزاید التفاعل تباغض همدیکر را دشمن داشتن تراکض با هم اب
دوانیدن تعارض همدیکر را پیش امدن و برابر هم شدن تماوض خود را بیمار نمودن بی بیماری تناقض ضد هم دیکر شدن تفاوض و
تخاوض با همدیکر مشورت کردن تفاوض بعضی انباز شدن هم امدن تحاض هم دیکر را حریص کردن بر چیزی وهم دیکر را بر چیزی بر
انکیختن تفاضل همدیکر را بندان کرفتن مزاید التفعل تخضخض جنبیدن باب مثل ان تمضمض شکسته شدن سنک مزاید المصادر
تعویض عوض خواستن که نهایت شیرین باب التاء مع الظاء من المصادر الثلاثی المجرد تغلظ بندان شکافتن من باب
التفعیل تبلیطفرش کردن زمین را بسنک و مانند شدن دنار تخیطر مردار و خشو امیختن بنیشطار داشتن از چیزی

وتوقف فرمودن وخوار گردانیدن وست رغبت گردانیدن واین بدو معنی اخیر از لغات القرآن منقولست تخلیط امیختن کردن ولغا
کردن در کار وتسلیط بر کام شتن تتمیم شعر گفتن بر وجهی که جهاتیه فیه تا لد بد هر بیتی او ورد شود وبعد ازان بر سر قافیه صلیه
شعر گویان مخالف ان قافیها باشد رفته نباشد وچیزی بر دوال زین بستن تنشیط خون الود کردن تنشیط خوردا طریق است
نمودن شتر ماده وبچه باز داشتن کوبیدن ماده تعلیط تعلیط هما از سر شتر کرفتن وداغ بر کردن شتر تعلیط وتغلاط انداختن
وکسی بغلط منسوب کردن یعنی کفتن کسرا که تو غلط کرده تفریط تقصیر کردن وفراموش کردن وضایع کردن وهدر کردن
وترک کردن تحفر ط تغیر اوردن چیزرا واقرون داشتن تفریط کوشوار ه دکوش کردن ولجام بر سر اسب کردن واچه سوراخ بانداز
از فیلد جراغ کرفتن اجراغ روشن شود تنشیط بنشاط اوردن تنقیط بنقطه زدن تسمیط بشومه مدد کردن سر وغیران واز انجا
کویند پاس سقط تضیط سخت دیدن تورید سرخ شدن توریط در هلاک انداختن توسیط در میان اوردن چیزرا در میان بنیم کردن تحویط
دشوار کردن وکرد اکرد چیزی کردیدن تسویط امیختن وسخت تاز یانه زدن تشویط چیزرا تش داشتن تاموا وبسوزد تشیط هم بمعنی
تشویط است بمعنی دود دادن کوشت بختن ان تم امد تخطیط جامه را مخطط بافتن وخط خط نیک نوشتن تغطیط بدد انداختن
تجامه تخییط جامه دوختن وتشانه چیزی پیدا کردن باب التفعل تبط کستاخ وار رفتن تهر ط فی تحفظ حوط بزخویش
کردن یعنی خورا بدار وکه شوار استن تحفظ تباکردن وناقص عقل کردن وبر بصیرت نرفتن براه تحفظ کردن وتحفظ
شدن وموج زدن دریا واوار کردن شتر نیز تحفظ انداختن شتر تنقط طلب سقط کردن یعنی طلب سقط کردن یعنی طلب تحقط
زبون کردن وتحاجتن تمغط هر دو دست را انداختن اب دویدن تسلط بر کسی دست یافتن یعنی غالب شدن تنحط مقول زبون بودن
غلط بدل تنشیط انکار ه باز ایستادن تقرط کوشوار ه کوش کردن وکوشوار ه کوش کردن تلقط از هر جا چیدن تمخط بینی اکردن
تمرط وتمغط رنجیده شدن موی تنقط نشاط کردن وتحفر فتن شتر وجت جالاک شدن تنقط ابله پیدا کردن عضو ونوط دو
چیزی شدن وبالجی کردن تفوط جمعه ضابط کردن تمطط واکشیدن خود را بانبساط دادن وبر بغل کرفتن باب التفاعل تباط هما دیکر را بنیمه دیکر
تناط افتادن تمابط هما دیکر جدا شدن وکذاشتن کان ما دیکر هارا هما دیکر را بانا یی فرو نهادن تغاط ما دیکر را بانا یی فرو نهادن سر را بچ
بر زمین نهادن تهابط نقص وعیب کردن مر باب التفعل تغطط اواز کردن تاکر فتکی کلو مزخرف الصاد تخلیط کارها وناحق وناصواب من
الدستور تواط انچه بر هود جی اویزند بدان بسیار ایش توقط دوقوط نام مرغیست کبیر بیاریه فرهر کونه بکیل ایل باب التاء مع
الظاء من المصادر من باب التفعیل تغلیظ درشت کردن ودرشت شدن تفریط ستودن تنکیظ شتابانیدن تنقیظ
برانکیختن کرهه وغیرها تحفیظ بیاد دادن تفیظ بستدیدن تموین چیزرا برای کرها نانیدن باب التفعل تحفظ یاد کرفتن وحفوظ انکه
داشتن واکاهی تموین تلفظ بزبان اوردن وسخن در دهن انداختن تلمظ زبان بکرد دهن راندن وبرای پاک کردن دهن از طعا
وزبان بر لبها دوردن مار تغیظ خشم کرفتن وبانک کردن خشمناک شدن تباکر فتکی کلو تیقظ بیدار شدن باب التفاعل تکاظ
سخت بهم تنحنح کردن باهم تقارض هجا یکدیکر را ستودن تلاحظ در هم دیکر نکریستن باب التفعل تعظم بجلد شدن
نیز وغیران وبند دادن باب التاء مع العین من المصادر الثلاثیة المجردة تبع تهم شدن وندیدن تلاک
تبع پیروی کردن تمزع پر شدن تشابیدن تسوشر وغضب بضغ وتضغ دندان خوردن پس از حیض ابستن شدن تبن
تجاع خفتن تلع دراز کردن شدن ودراز کردن وبلند شدن وروان شدن وروان شدن ادمی نوع زنان ودندان انداختن
تبع روان شدن ابا مثل ان بریکی وفین بر فلان مدتی باب التفعل تبدیع کسی را نهند خوانند تبلیغ بدل امدن
سفیله دیوی تبتیع از پی رفتن وبدنبال داشتن تجدیع سخت بریدن لب بریدن کوش وبریدن بینی وبریدن دست تجریع بکلو
کسی فرکردن بدل وجواب وغیران تجریع بشیرین خوما نچه شدن وپاره کردن کوشت وغیران تحدیع فرفتن تخریع
ان نفار باز داشتن تجمیع بنیک جمع کردن وبنیان جمعا مدن تخریع بنیک فرفتن کردانیدن تخلیع از جای برکندن
وازهم جدا کردن هر وطرف وبرون خاف قطع مستفعلن بر عروض بحر بسیط وهم در حزج وهزج وبکذا شتن
تا مستفعلن مستفعلن شود تقطیع بجای ان مفعولن نهند وهمین جزو مزحوف را مخلع کویند تلذیع زدن را
پوشانیدن تلذیع سخت لیل وفقیر کردانیدن وسخت بدکو داشتن تلمیع سخت دقن استک از چشم تلذیع بدل تبع

کلو کرفتن چیزرا ودستها جنبانیدن در رفتار وبدست اشارت کردن بشارت دهند ترجیع چهانسو کردن ترجح
اواز در حلق کردانیدن وانا لله وانا الیه راجعون کفتن ترجیع نباشد چشم فاسد شدن چشم از دیدن ترجیع بازداشتن
جواهر شاخ یا بکمر یا غیران ترفیع نیک داشتن شتر در رفتن پاره پاره دندان جامه ترقیع پوست پا از کوشت جدا شدن
وشکافته شدن وشتاب در رفتن ترجیع بسجع ودن کلام تشفیع نیک بسوختن کرمان نک ودرو مردم او سیاه کردن چیزرا
تسلیع شکافتن تسمیع شنوانیدن ومشهور کردانیدن کسیرا بدی یا بنیکوی وعیب تشنیع کردن تشبیع هموز
کردانیدن تشیع نغلین داشتن شمع کردن وشمع دوالی است که دو نغلین کنند تشجیع دلیر کردن ودلیر کردانیدن تدلیر
خواندن تشریع باب خود نکاه اوردن تشفیع شفاعت کسیرا دادن تشنیع زشت کفتن وزشت کردانیدن وعیب کردن
وجت شدن تضدیع دردسر دادن وبرا کنده شدن وشکافتن ضریع بدو پاره کردن وبسیار محکم انداختن وبافیدن
مصراع اول شعر تضییع ضائع ومنقوطه ساختن تهیا کردن تضجیع تقصیر کردن وزبون کردن تضلیع بنقش مخصوص نقش کردن جامه را تطبیع نیک کرانبار کردن پر کردن خیك وظرف بچیزی ونیک پر کردن تطبیع
در طمع انداختن کسیرا تصمیع بار یک سر تیز کردانیدن تریب مانند سر صومعه تصریع نزدیک بغروب شدن افتاب وطعام پاک
نزدیك برسیدن شدن تفجیع وبیامصیبت دادن ورسانیدن تفریع بکابر شدن ونشیب مدن وچیزرا فرع کردن تفضیع رسوا
اوردن تفریع تیز شدن وتیز ترین ازیک کسی بدتر بودن وبفریاد رسیدن وبدیمعنی وسط است وقول حقنع حتی از فزع عن قلوبهم
تقلیع شکافتن تفریع ملامت صعب کردن تفریع بقاف وفرا مے منقوطه بعضی از موی سر تراشیدن وبعضی کذاشتن تکتیع
کف بدر انداختن دیك تقشیع برانداسمان وابر بردن تقطیع پاره پاره کردن وشعر کوتاه کفتن وکذاشتن اسب وجماعة
سباز او کذشتن از ایشان تقلیع ازین برکندن تقنیع مقنعه بر سر انداختن زن ومقنعه پوشانیدن زنرا وموکندن
خود را بکرد سر در اوردن خود وس خواهنین بر سر نهادن تکنیع شب تا پاره هم بستن ودرهم کشیدن چیزرا نافع پوشانیدن
سر بچیزی وبازکردانیدن خیك تشبیع برخوردانیدن ودر از کردانیدن وهم زدن دادن تمریع ازهم جدا کردن تقبیع
بنیك خجل شدن تمنیع سخت منع کردن تربیع ازیخ برکندن وکشیدن تمطیع دخترا بپوست کذاشتن تا ازیخ بود
تبلیغ بزعفران رنك کردن تهریع سخت شکستن تودیع وداع کردن دریدن فتن بجای دیکر بردن تبریز الیغرب وبکذاشتن
جامه وغیران در جامهان تا تباه نشود توریع بازداشتن توریع وانبختید چیزی میان کروهی وجدا کردن توسیع فراخ
کردن توشیح پنبه وانرا بجبه توضیع بضاعة منقوطه پنبه وانرا در جامه نهادن ودوختن جامه تعلیا نکه پنبه نهاده شده
باشد معنی اول از مصادر منقولست ومعنی دوم توقیع نامه را نشان کردن وبکان وکار وغیران تبر کردن وکان بردن وشورا
پشت ریش کردن ودر بلیت انداختن ودر کار انداختن وبانجام رسانیدن توکیع راه توکیع نقطهای سفید بانقطهای سیاه چیزی
پدید اوردن توجیع کرسنه شدن ترجیع نرسانیدن تصویح خشك کردانیدن افتاب کیاهرا وخشك شدن کیاه تطویح
فرمان بردار کردانیدن توشیع کونه کونه کردانیدن تلویح بوختن محتد عشوه دکیرا هویج بقی کردن اوبن تسبیع دیوار کاه کل
کردن وچیزرا بسیه مالیدن ومعنی دوم از مجمل منقولست تشیع از پی مسافر رفتن وبا اتش سوختن وهیزم بر اتش
انداختن تضییع ضائع کردن تلبیع نکار نك کردن مر باب التفعل تبرع بخشیدن غیر واجب تبرع بزرك شدن وبزرك شدن
شتر وغیران تبضع عرق کردن تدرع وضو کردن تبتیع پیروی کردن تشرع شافتن تلقع بیرا داشتن بر اے برخواستن وکردن زن
داشته براه رفتن تجرع فرو خوردن خشم واندوه واب مسا ان تخمع وراهم امدن تخضع ومتضع وفروتنه کردن تخلع برکندن وشدن
وجنبانیدن خورا در رفتار وپاها ارهم دفتهان در رفتار وارتجاز امدن بندست تدرع زره باجوشن در پوشیدن تربیع مربع
نشستن ودر بها جاے بودن ترفع بلند کهتر ون ترفع جنبیدن ترتیع بلند خو کردن وخشم کردن تترع شافتن تسکع سر کشته شدن
ورفتن تسلع شکافته شدن تسمع کوش نهادن تبشیع خبر کردن تشبع ازخوبچیزی تموین کسیکه ازان ثباتش خورا نباشد
خوار استن تشنع جست شدن وکوشیدن واشکار کردن تشجع دلیری تموین تشفع شفاعت کردن تصدع ودرد سر اوردن وبر
شدن تضمخ خون الود شدن تضرع خوردن از استن حیلة موین تضجع بازار استن ازکار بی وتقصیر کردن وزبون کشیدن ابر

بر نهین تضرع کردن تضلع سیر خوردن و سیر شامیدن تذرع بذال منقوطه دیباچه سخن و دیباکفتن سخن و مانند آن
پیمودن چیزی بدست و ذرع کردن تذرع کشیدن ساخ درخت تطلع چشم داشتن تهمم کریستن تمون تفجع اندوهمون تفزع
بریدن چیزی مانند و شاخ چیزی شدن وهر یزدان قوم هر اخوانین و بیاشدن تفزع نرسیدن تفلع بفا بیضه شکافته شدن
تقنع فراهم امدن تقشع ابر نیم وا شدن ابر و پراکنده شدن تحذیف سوکند دادن تحذیف ساختن و مهیا کردن تحریف خواندن یعنی
کردن تقلع استوار و قوی شدن تقمع مرکند شدن معتمع مکس از خود راندن اهوا باخر بامثال ان تقنع قناعة نمودن و مقنعه
بر سر خود انداختن تکنع دیم کشیدن شدن تلقع از سر تا پای خود پوشیدن از چیزی و جامه خواب کردن چیز را تجمع خوما
در شیر اغشه کردن و خوردن تمزع پاره پاره کردن شدن تخزع قسم کردن و اپس ایستادن از چیزی تنطع در اندرون
سخن در رفتن و تعمق سخن در رسیدن تضغ خیو و بلغم از دهن افکندن تهزع لرزیدن و باره باره شدن و شافتن توضیح رحم و شفقت
نمودن و اندوه نمودن و کریستن توزع تزع منقوطه بخشش کردن و ایخیده شدن توسع فراخی کردن و فراخ نکاه نمودن
و فراخ نشستن توقع چشم داشتن تخوع خوار کردن تصوع برانکیده شدن و خشکیدن کیا تضیع خشکیدن
کیا تقنوع و تضیع بضاد منقوطه بوخوش دادن تطوع چیزی که نه واجب باشد ثابت کردن و فرمان بردن تنوع نوع نوع
شدن تهوع قی کردن تشیع دیکومذهب شیعه کردن ترتیع جنبیدن شبار بیابان مزار التفاعل تابع بیاشدن تذانع از همدیکر
بعکس زدن تنازع و شمشیر کردن و با کسی در چیزی خواکوشیدن تراجع باهم باز کشتن تزاجع باهم عرض کردن چیزی بیشر حاکم تا کدام یکی
شوانند چیزی تفارع باهم شافتن تفارع باهم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی مردن پیاپی افتادن و باهم نیزه زدن و بمعنی اول
قول رسول کیحمل الناس علی الصراط یوم القیمة فتفارع بهم جنبتا الصراط تفارع لفراش فی النار تفارع باهم قرعه زدن
و باهم شمشیر زدن تقاطع از همدیکر بریدن و بریده شدن تواتع باهمدیکر اشتی کردن تواضع فروتنی کردن و نیون تا کرشد
تبایع باهمدیکر هم کردن و بمعنی کردن تتایع پی در پی افتادن بکدیکر و بیاپی انداختن باهمدیکر خشک و پی افتادن
مست وجنبانیدن شتر شانها خود را در حین افتادن تتایع باهمدیکر رفتن باب التفعل تبرکع بر زمین افتادن چنانکه کون
بر زمین اید تذعذع پراکنده شدن تقزع او از امدن از نکشت در رفتن کدجنبانیده شود تبرقع برقع پوشیدن تلقع
زبان او در کردن و بزرکی و ظرافت نمودن تزعزع افراش کردن کودک تزعزع نرا بی منقوطه جنبیدن تضعضع سخت
بیرشدن و بشیر وقف چیزی کذشتن و زوال شدن حال تضعضع پراکنده شدن و خنبیدن تضعضع بضاد منقوطه خاشدن
و دیوانه شدن تقعقع جنبیدن و دویرانه شدن و بضاد اول ازصحاح صقولت دیوار بضاد ثانی کعکم بازار ایستادن بد دکردن تلعلع
تکنه شدن و غیران و از کرسنکی بیچیدن تجمجم خود را بزمین دران نیخی و جمع تضغع دوشدن مزغبر الصاد تضغع رام و ضعیف
تصاع بضم تا و ضاد نام کوهیست در نجد تبیع بچه کاو یکساله که دندان شیری مادروی و بیرون کند مانکسی نزدیک باشد کبش کرکی مطالبه
کند تبیع بضم تا نام پادشاهی بکنوع مرغیست شتابی و چهار دست پا چارو انا بع پی در رو و توابع جمع تبیع و احلام مد بمعنی تابع یعنی
و تبایع جمع تبیع اند یعنی بچها یکساله کاو تزعع شاخ کشنده و انکه غضب کند پشیر اسخن کفتن و طرفی که پر باشد از چیزی تزعع
دهها و او جمع تر صداست تعانع کارها و سختیها از الجیف تلع انکه بر کردار خود بیانکر و بوظرفی که پر باشد از چیزی تلاع
جوهای ابکدار بلند فروع و اوجمع تلعه است تنازع تشدید زاد بیان تلیع دراز تقع سخت توقیع نشانیکه دنامه کنند باب
التاسع العین من المصادر الثلاثیة المجردة تلداغ کردن باب التفعیل تبلیغ رسانیدن و فرا کذاشتن عنا اسب تاختن
برهند تصبیغ نیل رنك کردن تصریع فارغ کردن و در بخن تمریغ مرا رغم فرمودن شوذ ابو توزیع صورکردن بچیزی دندانها
مادر تشیع بچه انداختن شتر تشیع الوذ کردن تشویع روا داشتن تصویع نیل افزیدن مزاحل التفعیل
بلغ کذرانیدن رونکار بابدك چیزی والکفا نمودن بچیزی و بخشش عطا و غیران ترفع عیش فراخ کردن تقزع و اپس ایستادن
تقشع بیاشدن سفیدی مو و غلبه شدن چیزی و در رفتن در چیزی تمزع در خاك غلطیدن توزع و تبیع نرا بشه شدن و
جوشیدن شدن خون کما قال النبی صلی الله علیه وآله علیکم بالحجامة لا یتبیغ بأحدکم الدم فیقتله ترتیع خوردن ارا استن دن
مزاحل التفاعل تراوع با همدیکر دست بردن نمودن مزاحل التفعل تقشع برزمین و خاك مذفتن **باب التاسع**

الفاء من المصادر الثلاثیة المجردة تلف هلاك کردن طواف طواف کردن یعنی کرد بر امدن نوکان مکایند ابر انجا
مزاحل التفعیل تحذیف راست کردن تبریه تحریف بنیاد تجریف هلاك کردن مال تحلیف کاهن
خفته شدن اند ك شمردن خفته که خدا داند باشد کما قال النبی صلی الله علیه وآله لا تحلفوا بغیر الله تقع تحریف بکردانند
سخن و محرف کردن تعلم یعنی سخت تیز راشیدن تعلم تحلیف سوکند دادن تحذیف ساختن و مهیا کردن تحریف خواندن یعنی
بر فرموت فاسد عقل خواندن تخصیف نیل بر هم نهادن و نیك و خشن کفش و موزه وصل ان تخلیف و اپس کذاشتن
تلدیف فرو نشستن تزیف از پی در اوردن ترعیف خون از بینی اوردن ترصیف بنیاد پی در پی بر کشیدن و بنیاد سخن نیخ
پیوستن و بنیاد بر هم نهادن سنك و خشت و بنا کردن تجیف بر دو فرو کذاشتن تخصیف بخا منقوطه بزم کردانیدن و بنیاد
کردانیدن تسقیف خانه را سقف خانه را سقف کردن تشلیف پیش فرستادن و طعام نهاد دادن تشریف بزکوار کردانیدن
تشنیف کوشوار در کوش کسی کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه تصریف سخت کردانیدن و خرصرف خوردن شروع
دادن کسی را در کاری تصنیف از خود کتاب ساختن توعنوع کردن و مذاکردن بعض نوعی از بعضی تضعیف
دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن تعجیف اند طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود
و از قوت خود چیزی و اکرفتن بر اکسی تعریف شناسانیدن و خشو کردانیدن و تعریفات ایستادن تعطیف مهربان کردانیدن
و نیك بر دن و اوردن یعنی نیك خم کردن تعنیف سخت ملامت کردن تعقیف کوژ پشت و کج کردن تعلیف چیزی را نیك
بد خلاف کردن و غالیه پر کردن یعنی بوخوش تفلة سخت دشنام دادن و نیك سخت نشناختن تعنیف نیك
تکثیف نیك ابر دن پر ده بر داشتن تکلیف کار جوفرمودن کسی را التعنیف سخن درشت بان کسی انداختن تلجیف دکانها
چاچا کردن تثیب بر کنده موی تثنیف کفك اوردن شتر شیر خود را تلدیف نیك پدید دن تضعیف بدیم کردن و مضعفه بر سر
کسی افکندن تعطیف کوشوار در کوش کردن و چکانیدن و مثل ان تطیف پاك کردن توجیف بخا غیر منقوطه لاغر کردن شتر را
تجیف مرار شدن تحیف بخا غیر منقوطه ان کنا چیز کرفتن و کم کردن ان ترنیف بان نا چیز کردانیدن تصیف پس بودن چیزی
بر اکسی تنیف نیا بشدن تضیف مها نرا فرو داوردن بر ایهانی کردن تغییف میل کردن تغییف میل کردانیدن چیزی و بدل شدن تخفیف نیك
کردن و اسبرا بیرك استوار پوشانیدن تخفیف سبك کردن تلفیف و تلیف و دکتن اسیر و مجرو حرا و شاب بمون برای کشن نظیف
کردن بکل تلفیف نیك و رهم پیچیدن تایفاف کهنه نا تیف بیکبایه کردن برای دیك و دیك بر دیکبایه نهادن و بسیکی
دادن و ظرف کردن تایف کناره چیزی را بهم پیوستن و مثل ان فراز رفتن تخفف رهم جوشیدن شدن تخفف
محکم شدن تحرف میل کردن و بر کردن تخفف راست ترین راه رفتن و براست ترین هنر میل کردن و بهترین دین و بهترین ایمان
و خود را خفه کردن تخطف ربودن تخلف و اپس ایستادن ترجفه رفتن و خریدن تدلف نرم و اهسته رفتن تسرف مکیدن
و خوردن تسلف بسلم ستاندن چیزرا بدیکر چیزی بزرکی جستن و بر بالای چیزی شدن تشنف کوشوار در کوش خود کردن تقرف
شروع کردن در کاری و بجوو اکشیدن و حیلت نمودن تصلف لاف زدن تطرف نوکر فتن و اطراف چراکاه را جویدن و در کنار همه جا
رفتن مع رهو لشکر تطرف زیرکی نمودن تعرف معرفتکار کردن و شناختن چیزی بعد از طلب معرفان تقصف بر پیرامن رفتن تحذف
موی پیشانی تراشیدن تعطف مهربانی کردن و کشتن و روا بر خود افکندن تغصف بضاد معجمه شکسته شدن و میل کردن و خم شدن
تقصف بضاد مهمله شکسته شدن تغلف غالیه بر کار داشتن و در غلاف رفتن تقرف پوست و اکردن جراحت تقشف بشین
اندك و جامه زشت در پوشیدن تکلف بر خود تکلف بر هیزیدن تکلف رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که ان نباشد تکنف کردن چیزی را در کرفتن
تلطف مهربانی نمودن و مهربانی کردن و لطیف چیزی را در کردن و بکار کردن و بازیك دیدن کسی را و تعطف تلطف نمودن
فراکرفتن و نفذ کوارا بیدن و مضاضا خیرا مضاضا خوراست تلفف اندوه خوردن و اندوه بخود نشستن و رحیل کشیدن

کردن و جامه بجواب خو کردن تصنف بدو نیم شدن و مقنعه بر سر افکندن و مدد کردن تطرف بطا غیر مفعولی کوشوار در کوش خود
تطرف بدو نیم شدن بطا مفعولی با کسی نمودن تودد اهنخوامیدن و نزدیک کام مهمان دوختن و شنابیدن توطف بتو واشدن توقوف
کردن و مسلمین شدن و مانند شدن و جمعشدن با اهل کوفه توقف را ایستادن توکف چشم داشتن تخوف ترسیدن و میان
نمی شدن تخوف و تحرف مرسیدن تفصصان کردن کقولهم اوما خلکم علی تخوف تشوف استادن تخوف او سر ابلند کردن
و بر چیزی نگریستن و چشم داشتن و بر جا بلند شدن تطفف بر کبل را پر کردن بر اخود کردن برا کسی تعنیف ملامت کردن و در خنکاه
بطرف چپ و کاه بطرف راست میل چیزی بطرفی تعنیف نشان کردن تطوف کردید تعنیف مهمان شدن و میل کردن و قاسمشدن
و جمعشدن و ابلق معنی خیر از مجمل اللغات تعفف پرهیز کار نمودن و اشامیدن عناقه بعنی بقیه شیر که در پستان باشد تکفف کف
از طعام خواستن تلطف خود را مهیا بچیزی ناتف کردن چیزی را مدام و بجای ایستادن ناسف اندوه خوردن تالف تلف شدن اوبن
و خو کردن و با هم پیوستن و امیخته شدن مزاوله التفاعل تخالف با هم کینه خوردن تخالف با هم دیگر خلاف کردن مزاوله التفاعل
شدن و دیدن یکدیگر نشستن و هم پشت شدن مزاصفه التفاعل بر هم دیگر اوردن و بنیک هم دیدن و چیزی را ایستادن تقارف هم دیگر را
مشتلفتن با هم دیگر بهم رابی کردن تقارف هم امیختن و بهم انداخته شدن و تبریدن اثر نمایدن تمادی کردن شتابیدن تمادی
کفتن تکاشف تشت و سطبر شدن و دیر هم رفتن تکاشف عیب یکدیگر را ظاهر کردن تهافت خلیدن تشافه با هم انصاف استادن
تواصف با مدیکر وصف کردن توقف با مدیکر ایستادن تسایف با هم یکدیگر شمشیر زدن تشاف انچه در ظرف باشد را ب مثل ارتمام را
خوردن تصاف با هم صف دن تدائف بر تشدید یکدیگر نشستن تصاف بسیاری جمعشدن بر سر اب تصبا تشکستن دفع خانه و هم پهلوی
چیزی شدن و بسیاری چیزی نزدیک شدن و با چیزی هم نسبت داشتن مزاوله التفعل ترحیف رکردیدن و خوردن تعجرف
بیک سو نمودن شتران غایت پستی و تیز رفتار بخفخفه نیم خشکشدن تعطرف و تعرف تکبر کردن تشرف خویش مرغیر الصاق بچیزی
برا استادن که بر اسب انداز ند تحاقف جمع تشریف کنار تفرج کاه باشد که جمعها بمعنی اند کسی کویند که از اینکه
باشند تابان اعتبا بمعنی مرد بان کاه باشد تاسه فعل باشد بمعنی تصغیر یعنی نکدل ثابتهم باب الثاء مع القاف

مزالمصادر الثلاثیة المجردة

توفا نمودن تاق بدخوشدن و خشم سخت کرفتن و پر شدن حنث از چیزی توفق
و تفاق موافق شدکار تنهاق دو فرو بردن و اخ اباتک کردن خوخنه بلند کردن مزاوله التفعیل تحلیق و مرتبق نیلکر
تحرتق نیلک سوختن تحلیق دو هوا بر شدن مرغ در سر تراشیدن تحقیق احمق خواندن تحرتق نیلک ریدن دمیدن دمغ کفتن تخلیق تا
افریدکار دانیدن و بخلوق امیختن چیزی را دخلوق دارو بهت خشبو هموار کردن و معتدل کردانیدن تدقیق بسر بن استوار کردن تدقیق
نیلک بیخن چیزی تدقیق دو دیدن تقن دانیم بچیزی نکریستن و بکوفر و رفتن چشم بدانک شمار کردن چیزی را و بر یکدیکر افتاب بفرو رفتن
تدلق بهزکردن کنار چیزی را تصیق دانیم نکریستن تهرق چشم باز کشودن و تهر نکریستن تعهق شکافتن و کشتن و خون بیختن ان مرتبق
برای کردن بند بفالدر شته ساختن ترهیق بهزکردن و ایستادن دهوا و ایستادن هر چیزی و دایم بچیزی نکریستن و بکوفر و رفتن چشم و
شدن ترهیق بیاشامیدن مهمان نزدکی بتهمت نهادن بر کسی و کمان بد بکسی بردن تزلیق موسر تراشیدن ترتیق چکانیدن و واپس بردن شتر
تالازار پشت خود تر تیب کسیرا بدد کفتن تذریق امیختن تیر باب تشریق کوشت فاق کردن بافتاب و بطرف مشرق رفتن تصدیق
راست کو داشتن و از انبجا کو بند صدق در جاو اور داشتن و صدق ستادن تشفیق انداک کردن بخشن و غیران تصفیق و تصهیق بهم زدن چنانکه
اواز کند چیزی بچیزی زدن چنانکه اواز کند تجانیق با انداختن او با طبا بر هم زدن مرغ و شراب امیختن و از ظرفی بظرفی دیکر کردن شراب
شتران از چراکاهی دیکر بردن تطبیق بر معتدل بند کاه عضو سیدن شمشیر چنانکه عضو از عضو جدا کند تعدیل بر هم
نهادن دمیدن اهر دو ان دو کوه در سایند ابر بار انیدن بهم فرو شدن و هر دو را بیکبار بر داشتن اسب دویدن و موافق کردانیدن
چیزی بچیزی تطریق نزدیک شدن مرغ بخایه کردن و نزدیک شدن بزائیدن و واپس باز داشتن کسی را انا بکند دباز داشتن شتر از کیاه
غیران و انکار کردن حق کسی را الا و پس از ان اقرار کردن بان نزدیک شدن بسر کین انداختن تطلیق طلاق دادن تعلیق کهنه
کردن تعرتق دمیدن شتر باب اندک امیختن و عضو ابی کوشت کردن و دور ابر بر کردن و عرقکردن تعلیق و راو بختن و عاق
کردانیدن تعتیق تذکردانیدن و تمام نکریستن تغرق غرقه کردن کفتن تغلیق و مخابستن تفتیق و تغلیق شکافتن تفصیق خایه

خواندن تفتیق بفا و نون بنا و نعت بریدن تلیق حرکردن و نرم کردن ترطیط تلفیق بهم اوختن و مطابقه کردن دو
و باطل کفتن تمرتق تمرتق بریدن تلزیق استوار کردن تمشیق بجل مژه خنک کردن و شبانا نوشتن و ابتبا خودن
بانبره زدن و مثل ان تنزیق برجهانیدن اب تنسیق بنظم کردن و بهم پیوستن سخن و غیران و بفا نون او و چیزی تطیق کمر
میان بستکا کسی قبا تن تمیق نوشتن و نقش کردن تلبیق نوشتن و اهسته تیز دادن زبر و هموار کردن یکدیکر و چیزی تخت انداختن
نوبتی استوار کردن و استوار مهر زدن و کیل انفقه کفتن قورتو بر اسب او زدن و شیو بیاقاق کردن کوشت توفیق شراب کردن تا
موافق کردانیدن اسباب زبتی صاف کردانیدن شراب و غیران و شام تار یکشدن شب تهرق اروز یا با غیران در شب اسقف نخاکستن چنانکه
سقف بوسیدن کردن ترویق نقش کردن تسنیم واز اکردن و نیکو کردانیدن تشویق نیک راندن تشویق و مدد کردانیدن
تطویق توانا کردانیدن و طوق قدار کردانیدن چیزی را و تکلیف کردن و فرمان بردار کردانیدن تعویق انکار باز داشتن و از کاری را اخراج
وسکار کردن تعتیق بغیر منقوطه مختلف دای شدن و اشقه شدن تفویق تیر را فوقه کردن و فوق تیر کمان نهادن بچه شتر را شیر
دادن و را بین حلت بن فا و دیکیاغه ان اندک نمانیت تلویح چربزم کردن تطا تشویق تمام کردن و ریاضت فرمودن ناقه را تصهیق
نیک کردن و کار بر کسی تنک کردن تحقیق حقیقت کردن نیک تحقیق کردن و استوار دانستن و استوار داشتن تحقیق نظر فرو بر تو
کسی را تحقیق بان باک کردن و نیک کوفتن ترفیق نیک کردن تیکو کردن تحقیق سخت شکافتن نیک بریدن و در سخن تا و یق
کار بکره و مشقت بر کسی بهمان تاریق بجواب کردن باب التفعل تحقیق سخت بخنده شدن اب تحرق سوختن شدن تحلق حلقه
شدن مرد تخرق دریدن شدن رنده شدن و سوراخ کرده شدن و دروغ کفتن و فراخ بخش شدن تخلق خوی کسی کرفتن و دروغ کفتن و
خلوق بر خود کردن وان بار و بیت خوشبو تحقق احمق نمودن تدقیق سخت بخنده شدن اب ترقیق نرم کردن و باران کردن و
هراسیدن کردن تزلق خریدن تخوق کردار مان لشکر و کرو کره بتون تسلق بدیوار بر شدن تشدق لب بچیزی دندان سخن کفتن تشرق در
تفرق پراکنده شدن تعلق شکافته شدن تفتق بنا رنعت بریدن تفرق شکاته شدن تابوت بریده شدن و واشقه شدن تالق مرخیش
تاقق بیکو کردن کاری را از انبیکوی کردن و شوخ و بیجنب نکریستن تمرق سیده شدن و پراکنده شدن تمطق زبان بکام زدن
از خوطعام تمق ساشاغه شامیدن تملق و تملاق بتشدید لام چاپلوسی کردن و لطف نمودن تطوق کردن تشوق ارزو مند شدن تعوق با ایستادن تطوق طوق در
استوار شدن تدقق چشیدن تشوق باز اجستن تحریض بر و فرخت کردن تشوق ارزو مند شدن تعوق با ایستادن تطوق طوق در
کردن خو کردن تشوق مبالغه کردن و نیک نکریستن بر کاری تفوق بالا نشستن جستن بر کاری و بر چیزی تفتیق شکافتن
محققی درست شدن تفرق رحم و بخشایش نمودن تشقق شکافته شدن تمقق جامه استخوان اخایدن و مغز استخوان خوردن تفاق بانکاه
وکرد نسایندن مزاوله التفاعل تحاق احمق بر خو کردن تجوق تراقو هر اهی کردن و با هم باز بودن تسابق بر یکدیکر پیشی کردن تسابق
با هم یکدیکر را کفتن و دوستداشتن تصافی با مدیکر بیعت کردن تساحق بهم ستایندن تلاق کدبدقرانا مدا اصل او تلاقی بوده
مار اجهه خفت و کلال کسره بر وحدت کرده شدات مطابق اتفاق کردن و برابر مدیکر شدن تحاق بهمدیکر حق کردن توافق با هم دیکر
موافقت کردن تصاق شکستن و بنیک امد تحاق با هم دیکر چیزی شمردن تشاق با هم دیکر خلاف کردن مزاوله التفعل تجالی
کردن و بر کسی نمودکی زیادان چیزی باشد تفرطوق کرته پوشیدن تهیق فراخ کردن و بسخن و دروغ کفتن سخن و کزاف کفتن
تحاق بهمدیکر کسه کردن و تحاوق با شدن تفرق پراکنده شدن تحلق بدیدن اشک از دیده چشم و جنبیدن سر از اب تحرق ملحد شدن دین
تمرق تکیه زدن بالش ستاندن و بر سر چیزی دست تکیه کردن تلطق جنبیدن مرغ از صاف اب تزلق دار و یت شهوتی تواق سخن از روی شد
تزوق کلیه کردن و سر تسهیل در جواب بر شدن تزهیق نفس زدن و بیرون شدن تعلق باب التاء مع الکاف مزالمصادر الثلاثیة المجردة
تکوک احمق شدن ترک کندن تمک دراز شدن و بلند شدن کوهان شتر مزاوله التفعیل تبنیک بر زین و پاره پاره کردن تبریک دعا کردن
راندن تحریک جنبانیدن تحنیک استوا عقل کردانیدن دعا یدن چیزی بر حنک کودک مالیدن تشبیک در هم بودن تشریک یکی انبان خود

وتعلیل مشترک کردن و شراک دوال نعلین است تفعیل کردن مسلک نامک کردن تمسیل خداوند جبر کردن ایدک تشا
کردن تمیلک حنک دوختن خداوند مسک نامک کردن تمسیل الودن تعریک تمسیل الیه جبر کردن کوشتاللہ تمعیک
مراغه فرمودن ستوه اتهلیک هلاک کردن توریک کناه بر کسے نهادن و بر سر دن شوشتن سر دن خوبر پشت ستوه نهادن
توسیواک بدندان مالیدن تشوبک خادمے کردن ناجار شدن جبر کردن خداوند تمعیک رخالف خلطیان تمیک
ویلبند شدن پستان خر و غیر بر سر دیوار نهادن تحکیک تیک احمقانه تشکیک رشک انداختن تفکیک ازهم کشادن ازهم جدا شدن
مزاربه التفعیل قرار بر کرد اشتن و مبارک شمردن تحرک حنیدن تدلک خود را مالیدن تمسک حنک دن تمعک رخالف خلطیان تمیک
ایمان تملک بادشاه شدن و خداوند شدن تنسک عبادت کردن خدا را تمسک کوشیدن و مبالغه کردن تنهک سوا شدن و پرهیزیدن
توزک بر سر دن ستوه شتن و سر دن خود بر چیزے نهادن و توزک فی الصلوة نهادن الیه است سر بر اے دن تشهد تسوک مسواک کردن
تهنک ستاره بانجک الحنک بتن تشوک باخار شدن چیزے تهوک سرکشته شدن و دواقعه فتان ریے باک تحکک باک کے و کوشیدن
تفکک ازهم جدا شدن تمکک از استخوان بچیزے نرم باشد خایدن و مغز استخوان برآوردن کردن و سخت کوفتن سخ ماتلمک نان بکرد
دهن برآوردن تفلک کرد و مدور شدن مزاربه التفاعل تدارک دریافتن مهم کرسیدن فراهم آمدن شباک آشنوه شدن تبارک برکت
کردن و فراهم کردن و برک کردن و برک شدن و بلند شدن و به بلندی بر رفتن کقوله تعم فتبارک الله احسن الخالقین تضاحیک بیکدیگر
تماسک و تمالک توافقتن تداعک تابم کردن تدجنک تهالک تهلکه افتادن تحرص تمام تداولک همدیگر را نان کردن و صوت
و شر فهنه تناولک نان بیکدیگر دادن تطرف میل کردن شتر از خوف تماحک بایکدیگر لجاج کردن مزاربه التفعلل ضعفها در و پیش شدن
و صوت و کشیدن تموک انداختن شتر و کاو و غیران تهوک پشت بر کردن و هلاک شدن تزهوک خود را جنبانیدن و دشمنان و تیک دفتن
مزعفر المصانبرنگ کلان خواهنین او جمع ترکه است تزلخطایفه است تدلک نصف نهادن و شانه لام مع الضم باطل تراتیک
جمع ترتیک نیز نام موضعیت تامک بلند نامک احمق تکک بندهای شلوار و جمع نکه است تیک نامک و تلک انها هم سلسلها اشا
الله تانک و تمانک ایشان و درین تراک اسم فعل است یعنی بگذار باب التاسع اللائم مزاربه التفعل الثلاثیة المجردة
تیل مائل کردن و شمن داشتن و دوشمن را فراطاشتن تمثل جوانمند شدن تل بر گذشتن انکندن نهال افتادن طال مالیدن
مادان اشک بیختن تحوال جولان کردن ترحال رفتن تقل بفتح ها خوش بوے شدن بدل از جهت بکار نداشتن عطر مزاربه التفعیل
دلدار شیار بر دن و بوے خدا عزوجل کردن و تمام خلقت شدن زن تجمل بر خود اشتن تبجیل خوانده شدن تبدیل بدل کردن و تغییر کردن
تبغیل نوعے از راه رفتن تثقیل گران کردن بوے تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تحجیل دیبا اے سپید
کردن تحمیل جمع کردن تسانداو را شکار کردن کقوله تعم وحمل ماقالی الصلد و رائی ظهرها تجهیل بجاے مهمله تقصیر کردن تاک کے موے
تجفیل نادرست کوشیدن تشیرد پستان او جمع شود تبخیل عیب کردن تضعیف خواندن و ضعیف شدن در خرد و اندیشه کار د
تشمیر فضل از اطلاق کردن توشن را قطران مالیدن و پوشیدن چیزے را بچیزے تحمیل بار بر نهادن و شغل از کسے بر خواستن تجمیل کم عقلی
کردانیدن تجمیل شرمندگی کردانیدن تحذیل بر خود اے داشتن و خوار کردانیدن ترتیل شکار اخواندن ترجیل بر فتن داشتن کسے را ترجیل
فرو گذاشتن موے و جلد کردن موے و شانه کردن موے ترجیل موے را بروغن چرب کردن ترفیل برابر کردن و پر کردن جاے ترکیل
بهم پیوستن کوفتن چیزے را تقبیل خون الودکردن ترفیل بجاے بجیم تسبیل چیزے را سبیل کردن یعنے گذاشتن در راه خدا تنفیل بزیر فرو بردن
تنهیل آسان کردانیدن تطفیل میلک کردن افتاب بعزوب رفتن و چیزے را طفیل کردن تبجیل شتابانیدن تعدیل عدل خواندن و درست
کردن تعدیل بسیار مال اشکردن تعسیل انگبین بخوردے دادن و چیزے را انگبین پرورون تفسیل نیک کردانیدن و نیک شمردن
جگر آزمیدن مرد و استوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه پر دن سوار مادر تفضیل نیک کردانیدن و فرو گذاشتن و در پیوستن
و چیزے را تعهد نکردن و خراب شدن تعقیل بسیار عقل بار اے شتر بستن تغفیل بغفلت نسبت کردن کسے را و حمق کردانیدن کسے را تعقیل
بنک بنا افتن تفسیل بذل وفا کردن خواندن کسے را تفضیل شکار اکردن پاره پاره کردن و جدا کردن تقضیل فرو فتن کردانیدن تقبیل و سه
دادن تقبیل نیک رام کردن و مجاهدا کردن در کشتن تقفیل خانه را قفل کردن تکبیل بند کردن تکحیل سرمه کشیدن تکفیل بار بر کسے نهادن
ابر بر بالا شدن و منعقد شدن ابر بر بالا مانند کوه بر کردن کسے را و دیافتن چیزے تزیل جدا شدن و برا کندن شدن تقبیل افتادن کردن کسے

داشتن تمثیل بدر تو و بتیم انداختن حیوان تصییل بیکان از تنه بدر کردن بیکان تنبهان و این از لغات الاضداد است تجبیل
عمل بجبن تغییل بدے بدادن تمغیل غیبت کسے دادن تکیل عقوبه کردن تهلیل فرو گذاشتن شاخ لب زبرین تجمیل
دادن سخن درشت شویل بدادن انداختن نوجوی و مثل ان بر کسے توسیل نزدیک جستن توسیل نیک پیوستن توکیل وکیل کردن
وکیر ابچیزے کاشتن و کار بکسے کفایت کردن تحویل بسیار کردانیدن و بسیار کردیدن تزویل چرب نرم کردن طعام بروغن تزهیق
ایزخود را برای بزرگی کردن تبول بیماراستن تطویل دراز کردن تمهیل رها نداشتن تعویل اعتماد کردن بدو از بلند کردن تبدیل
معنے اخبرات قول النبی صلی الله علیه و اله المعول علیه نقلب تقویل سخن بر کسے بستن تاویل تفسیر کردن تمویل مال ادا کردن
تویل بخشش کردن تخجیل کسے را بدیدن حیا و طن انداختن تذیل مدارا مزکردن و تربیل مدارا کردن تسبیل بعلف کردن تبیجه
بدان ماند تعبیل بها کردن چارو ابرا اے ندیدن چنانکه او را دیدکه را بر نهند سوار شوند تفیل ضعیف رای خواندن تفیل کردن و
شراب دادن تعمیل بیاده کار فرمودن تاکدام کردن تشوید نیک ترکردن تحلیل حلال کردن پوشانیدن چیزے بکذ را نیدن
تخلیل خلال کردن تذان سرکه کردن و سرکه شدن تذلیل رام کردن و بها کردن راه و راست کردن خوشخو فاوفی کردن شعر
ان کقوله تعم ذللت قطوفها تذلیلا تضلیل کندیدن کوشت و پوست تضلیل کراه خواندن و هلاک ضایع کردن تظلیل بطا
معجمه سایبان کردن و چیزے را بدو سایه نهادن تعلیل چیزے را علت نهادن و علت کفتن و بیاپے شراب ابدادن و بیاپے میوه چیدن بیا
داشتن چیزے را و علت بابل کردن تغلیل چیزے بغالیه الودن یعنے بوے خوش الودن و غالیه نوعے است از دواے خوشبو تغلیل بیا
رخه کردن تقلیل اندک کردن و اندکمودن تکلیل تاج بر سر نهادن و در تشیید بنیک بکذاشتن تجلیل بزرگ شدن و این
از لغات الاضداد است تهلیل لا اله الا الله کفتن و باز ایستادن و بدل شدن تالیل تیز کردن چیزے را تاصیل فاتیصیل اصل کردن
چیزے را و اصلے خواندن تابیل بابل یکله شتر بدشتن و دو تا جیل بجیم نر مادین و دو کردن کسے را و معالجه کردن تاسیل تیز کردن
سر چیزے تاکیل مال بکسے دادن تامیل امید داشتن و در امید انداختن تاهیل نرم کردن تفعیل بتفعل تبدل
کار تو ابخاصه کردن تبرا اے خدا کردن تبتل بریدن شدن از دنیا تبکیل غنیمت کرفتن و غالب شدن بر کسے بد شنا دادن و در دنیا
شدن تزک نکاح کردن تبذل بخشندکے نمودن تبزل شکافته شدن تبغل کیا شخودن تبجل بکوهانمودن و بیه کدا خته خوردن
تحمل از جاے بر داشتن بر خود نهادن سخت بشکیبائی تحفل نبوشتن تحمل نبوشتن تمویل تزبل فربه شدن و سبز شدن چیزے
تبلدز زدن شدن ان ترجل پیاده شدن و قوت جاشکاه رسیدن بچاه فرو رفتن ترقل خون الوده شدن ترهل نرم شدن کوشت
نصوب زمین شدن ترحل بجاے غیر منبوطه از جاے بر داشتن ترتل با هستکی خواندن و رسالتها ادا کردن ترمل خوار اندن خانه
بچهیدن تنقل بر بر فرو رفتن تنهل آسانه تعجل بشتاب رفتن تعزل بیکسو شدن تعطل بیکار شدن بی پیشه شدن تعزیه
بعین و زاء معجمتین عشق نمودن تفضل فضل نمودن تبجل مرد بزرگ شدن تبرعل بر بر چیزے رفتن و پاهاے بر بر چیل نهادن تابرین
فرو رود تشکل خوب صورت شدن و نیم رس شدن انکور تقبل بدیدن رفتن تجمل الله اندک در رفتن تطفل بطفیل جاے خرد رفتن یعنے
ناخوانده بطعام عروسی رفتن تذلل خود را بزیر داشتن و جواب پادشاه دادن جهت کمال عزت و شرف خود تاریل
تفعل و انشدن اب تفعل آرزو امیدوار و اهستکی نمودن حاصل کردن حاجت تفعل بدحال شدن تکفل سر به پیشه کسے کفیل
بایستادن کردن تمثل مثل زدن و بر مثال چیزے شدن تحمل حیله کردن تهمل رها کردن تنبل مردن و چیزے را بیکار کردن
تخل بجاے منبوطه بر کردن تذلل دستار بر سر پیچیدن تنزل فرود امدن تضل ارکنار بزرگ بر موی و پیرون و بر دن تنعل بغلیه
نعل کردن تنقل بخشش کسے را فریضه نه شناشا شکر کردن تنقل از جاے بجا نقل کردن و نقل خوردن تهدل فربه شدن
توسل بزدیک جستن تدرع کردن تهول مهیب نمودن شتر ماده بر بچه غیر و او را بلباس کرفتن تاهیل نرم کردن تفصل بسیار پیوستن بچیزے و عل
بدر شدن کوهها را از زمین و غیران توفل دور بر شدن بر کوه توکل اعتماد کردن تحول از جاے بجا رفتن تخول بجا منبوطه بعضها چیزے را بجاے
تطول انعام کردن تمتهان تذلل جمعه تعول از حال کردیدن تعول سخن بر کسے بستن تموّل مال دار شدن تحجل خیال بستن
ابر بیاید و منعقد شدن ابر بر زمین مانند کوه بر کردیدن کسے را و دیافتن چیزے تزیل جدا شدن و برا کندن شدن تقبیل افتادن کردن کسے

رتبت الارض وزنت است
ز ابو المنصور ق

ثلاث وثلثه کل تقلدو انقلد
و انقلد و القوم هزمهم ق

الله تالیلا سده ق

وبزمین شدن ج
تجهز زین و اکمال السلم
الدابه ق

تقشر سنی شدن ج
تقهر سنی شباب ق
وصوته ضعف الاسنان ق
وبدل الباسن شدن ج
تبدل تنبل ق

تقشر وجهه فهم مرده ق

ثنا جلوه ناز عواده تبتل
استبان ق

شدت وسختی ج

یعنے نکهدا شتن انسان
خود را و فدیه دادن مال
شدن ج
خدا کفاه شدت خصومتهم

وبر کردیدن و قصد چیزی کردن تخشم بجاء منقوطه متغیر شدن کوشیدن تخشم ناخوش کردن تخرم و حرمت داشتن تخرم بخاء منقوطه و راء مهمله

بوشیدن و عیب خود را بریدن بستن تحلم شکسته شدن تحکم حکومت نمودن تحلم حلم نمودن و فربه شدن تحتم بحاء مهمله و جیم شدن

و مرشدن نان و طعام تخم انگشتری و انگشت کردن ترتم بخشاندن و مهربان کردن ترتم بنشانه چیزی نگریستن تلثم تردد

کهنه شدن جامه یا پاره و درزدن او و پاره پاره کردن جاو متعدی لازم هر دو آمدن ترتم سرایدن ترغم و ترغم خشم کردن فتن و بانگ کردن

شغاد و شتر کره تلم شایدن تسنم بالا آمدن شتر و مثل آن تقحم بر دیدن شدن تقصر

بضاد منقوطه زبانه زدن آتش و خشم کردن تشرم دریدن شدن و شکافته شدن تقرمس چیزی خوردن تطعم چشیدن تطهم

ناخوش شمردن تظلم از بیداد کسی نالیدن و شکایت کردن از ان تعظم بزرگ نمودن تعلم از کسی چیزی آموختن تعقم چاکنده شدن

امد کردن تغنم غنیمت کردن تقصم شکسته شدن بحالهای تفهم دریافتن تفخم بجوشیدن دیگ و مخطی افتادن تفلق بکسی خبری

فرمودن و فرا پیش شدن تقدم براکنده کردن و پراکنده شدن تقصم بقاف شکسته شدن باجدا انگشتم بر یکدیگر کردن و بزیر کسی نمودن

تکلم سخن گفتن تلثم دهن بدندان بستن تلقم لقمه کردن و بحلق فرو بردن طعام تلخم سخت کردن زن حایض بحام و امثال آن

رکوبیدن که زن حایض در حین حیض در میان خود بند تهشم شکسته شدن و مهربان شدن تخم بالغم انداختن تلثم

پشیمان نمودن تندم و بوشیدن تنیم و خبر پرسیدن تنعم بعین منقوطه سخن کردن تهدم ویران شدن تهزم شکسته شدن

و او از کردن بر عدد تهکم استهزا و سخریه کردن و تکبر کردن و غضب کردن و ویران شدن تهاوی بنیان بمنهدم و تضعضع

ستم و بیداد کردن تهضم لقمه بزیر بحلق فرو بردن تهتم شکسته شدن ترتم ناکوار شدن ناکوارید نافتن توتم اماهیدن

توضم بر سر نافتادن مرد توسم بفراست دریافتن و کینه کردن توقم کار بردن بتیمم بخاک وضو کردن و قصد کردن توتم نوید

نشان کردن و قت کار را نامزد کردن و خشم داشتن تخشم خیره زدن تغیم ابر نیاک شدن هوا تشم دیدن تذمم

ننگ و عار داشتن از چیزی تشم بوییدن تعمم عمامه بر سر بستن و کسیر احرام خواندن تاثم از کناه پرهیز نیاکنده تمسک نمودن

تاهم بهم شدن مرد بهم درشدن زن بتمام شوم داشتن شوهم کرفتن بر چیزی تمام قصد کردن تذام بر نیاکی چیزی بنامردی

بالاکی چیزی برآمدن و بر رفتن شتر بر ماده و منزا کردن کار بر کسی تهتم خواستن فربانب التفاعل تخاکم با هم نزد حاکم

رفتن تحالم تحلم نمودن بحلم تخاصم بشمیر کردن تراحم بر همدیکر رهم همدیکر رحم کردن

ترا کم بر هم شتن تزاحم انبوهی و غلبه کردن تسالم با همدیکر کرشتن تشاهم با هم قرعه زدن تشاهم همدیکر نیاشتا

دادن تضام بهم و اکوفتن تضاجم کجدهن شدن و کج روش شدن و مخالفت شدن کار و کج آمدن

کار تظالم مظلومی نمودن بحیطلوی تعاظم بزرگی نمودن تعالم با هم دانستن تقادم بر بزرکی کار تقادم بر نیه شدن

تفاسخ با هم بخشیدن و با هم سوکند خوردن تکارم کرم نمودن تکرم تلاطم با همدیکر طپانچه زدن و همدیکر زهر دادن

تلاکم همدیکر شتاندن تکالم با هم سخن کفتن تلاحم سخت تابیدن تیسمان و بهم پیوستن و نیک شدن زخم

همدیکر را مدد دادن تداوم کردن کردن مرغ تهوا بر سر چیزی تناوم با همدیکر مکابس کردن مضایقت کردن در خرید و

دیها کردن ستور تفاوم با همدیکر استادن در جنک تلاوم همدیکر را ملامت کردن تلوم یکدیکر را موافقت کردن و کفتن اخیرین

الکشتان او م خوردن خفته ساختن تنائم با هم تمام شدن و هم اشامیدن تشاوم با هم یکر بوییدن چیزی را نشاوم فال بد کرفتن

و نامبارک شمردن چیزی را تصام خوردا کرساختن تضاغر اهم مدد نمودن تراطب التفاعل بر طعم خشم کردن بخر هم فراهم مدد و جمعشدن

تلثم دکان را بپیچیدن و دستک کردن دکانی را نکفتن تجمجم و تغمغم شکار انکفتن بحثمه منقبض نجرم ارام کرفتن خانور و حشی در

مسکن خود تجهضم بر کشتن و تکرهم بکشتن تلجم حریص شدن تحجم بنک کردن تاب طلب علف تزمزم خاموش بودن و در سخن دهان

جنبانیدن تکلم کلاه بر سر نهادن تدهلم دزامدن تجرکذا فی المجمل و سماح تذهکم مسطور و ابکاف مزرع المصادر

تمهم سخت و استوار و زام قبیله است تمام انکه دکفتن تا در بچیزی تکرار کند زان تمام کامل تمام بکسر تا فاعله بدل التمام بکسر تا

مدادن بر شبلی زشتها سال اکوینده تیم بنده تیم الله یعنی بنده خدا و تام قبیله باشد تسلم فعل مضاعف یعنی سلامت ماند

تو مرد یا سلامت باشد ان و ما چیز عرب کوید لابد لا واللہ الذی لا یسلم ما کان کذا و کذا یعنی لا واللہ الذی لا یسلم ما کان کذا و کذا

و بر انبشه کوینده لابد فلمان یعنی لا واللہ الذی لا یسلم ما و بر اجمع کوینده لابد تلمون یعنی لا واللہ الذی لا یسلم ما

عرب کوید اذهب بذی تسلم یعنی بسلامتک تخم و تخوم نشانه زمین و حد شهر و دککوید النبی صلی اللہ علیه و آله و سلم

من غیر تخوم الارض تخم بفتح تا و خا جامع تخم است تفهیم اسم مکان است مزار الکشاف تخم بفتح تا و فتح خا طعام تا نا کوارنده معدی و لازم

تحمت است تلام شاکردان و او در اصل تلامیذ بود یا و ذا الراجفه خفت حذف کرده اند تراجم جمع ترجمانست ترنم نام موضعیست

نورتم کبد و قرآن امد یعنی در حرص عصیان انداز دایشانرا و بکناه بلا انکند ایشانرا و مشتق از اد است کقوله تعالی انا ارسلنا

الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا تنیم شراب بهشتیان و کوینده چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی و مزاجه من تسنیم تو

نصیلت در زمان که مردم دیده را بدان نسبت کنند و دو معنی از سها میبرد انکه نادیدکی ببلک شکم زاید یا شادی تو اتم و توام جمع

توم دانه ایست کدا از نقره سازند مانند دراهم باب التاء مع النون من المصادر الثلاثیة المجردة تبن کاه بچا

دادن و کاه فروختن تبن بفتح با نیز کشتن بکلان توکل را عتماد کردن بهتان باریدن اشک باران نالیدن توفان اوبی

کردن تبیان اشکار اکردن توان تقصیر کردن ستمکردن و فراموش مزاب التقبیل بنا بر شد بطین جامه را استر کردن تهتین

هشت کوشکردن تلعین بر کوشت کردانیدن ترعین باران پی در پی بارید و باران ضعیف بارید ترعین امیخته کردن تجعین بیلان کردن

خواندن تخرین بزاری و نوا از کردن تحنین بیکو کردن و بیکو شمردن تحصین استوار کردن و حصار کردن تخشین بخطر

بنا بر اوبر شتن تحمین بکمان سخن کفتن تدخین دود کردن تدهین بروغن چرب کردن تهلین کاهلی نمودن و ان ابیدن ما در بچه را

تبشین بنله نکریستن در کار چیزی یا در چیزی ترقین بخار نک کردن و زعفران نک کردن مغنی بدوم از انجا ساه کردن موضعی

از کتاب حنا و چیزهای بچیزی زدن نزکین مانند کردن تردین جامه را استبین کردن ترزین را امید کردانیدن من الصحاح فی بیان

المؤثر تبخین کرم کردن تسکین ارام دادن تسمین فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن تضمین چیزی را ضمان از

وجیزی دیدن یا چیزی نهادن شعر کسی را شعر خواندن و تقصیر تو کردن چیزی را و در هم کشیدن کردانیدن چیزی را و خود بطریق

اثبتن خون شتر ماده تفتین در افتادن تقرین با هم دیکر قرین کردن تکفین کفن کردن تلبین خشت کردن تلجین چسبند

کردن سطبر کردن تلجین بجاء مهمله بخط منسوب کردن و خوش خواندن قرآن و غیر ان تلیین چیزی را نانه کردن تلعین بحد

لعنت و نفرین کردن تلقین فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن تلهین طعام نهاد کردن تهجین کردانیدن کسی را و تهجین ان تنکه

و کینه ناشته پیدا و از اد تنین کندیدن کردانیدن تمین استوار کردن تماین شهر ساختن تمرین نرم کردن تمکین جای دادن

و دست دادن کاری تعنین در پی الود کردن تلوطین و طن کردن و دل بچیزی نهادن توهین سست کردن توجین پر کوشت

کردانیدن روی و بر کردانیدن و جه روی تخوین خاین خواندن کسی را بدروغ و بد بوان نوشتن تعوین کدا نبوشتن تلوین

در وجود او در بن تلوین رنک کردن و رنک او دن میوه تنوین منون کردن کلمه یعنی بنون ساکن در اخر کلمه یعنی تو ساکن در اخر

کلمه او دن در لفظ نه در کتابه تهوین آسان کردن تبیین اشکار کردن و اشکار شدن تخیین هلاک کردن و هنکام

پیدا کردن برای دوشیدن شتر بدین کیرا باد زبان او کذاشتن تزیین راستن تطیین کل مذبوح و کلکاری کردن

غمارین تعیین خبر دادن کسی را بر ابر او و عین چیزی نمودن و اشکار اکردن خاص کردن و اب رمشک تو بخیتن ادهما

ان استوار کردن سوراخ کردن تقیین نزار ایس کردن تلیین نرم کردن ترنین کان بدیکسی بردن و قیامت نهادن تعنیر

عاجز کردن مزهاة انجاع و کتابرا عنوان نوشتن وصاة کردن تقفین نوع نوع کردن و بجا نیدن مرجل تاوین

تابان نماز کفتن و او از دادن تابین چیزی را دیدن و چیزی رفتن و مرد را ستوین بخیمین بدل کردن و بدل خواندن و بدل

دانستن تامین امین کفتن تعاذ دعا یتیمین بولایه بمن امدن و بطرف یمین یعنی بطرف راست رفتن تاوین سیر اب

علف خوردن ستور چنانکه هر دو طرف شکم او پر شود فاینه و کذلک تاب التفعل تبطن کسیرا دیدن تبحوا و دن و بیمار او

و ناطنی کشتن و دیکی را کیاه کردانیدن تنظر چیزی را دیدن تظرف و انظر فرا بهر دست بر کرفتن و با چیزی دویدن تامرها دن

دامن را بهر دو دست کرفتن تحزن اندوه بردن تحصن خود را در حصار کردن و ابغرشتاب تصور صورت چیزی در ذهن

کردن تعسن چیزی جستن و مکان چیزی طلب کردن و خود را بچیزی مانند کردن تدهن خود را بروغن چرب کردن تسکن خود

تصحیف

تنبیه ۱ الشیخ اذا دخل فی الاسم جزء شبه بالحرف اسکن و صنف و ذلک اهب و دواب

تنظیمین مادة تنظیمین خاص و تنظیمین بهیم موجودست کهن از باب تفعیل بنا شده

تنبیه ۲ تربا اسم بیت و

ابیختن تربرا بکیختن و شا و حامرا بیخور صیغه امر کردانیدند از التفعیل و الاشارة الی الفاء و جبر الثوب بالجوز

تنبیه ۳ و شکوفه اذا دخل در خرما و سیوز و کردن لولو و در و نخود تا جرشاع خود را بمنی نامزد کند و بعد از ان کرفتن اداء المتبرع عن المتبرع

ان نمی ۲

وضعیف پیچاره شدن لشتر تن بدشکنی کسی برخواستن تضمن درمیان خود کردن فتن تعکن شکن شکم از نفایه فربهی

تغضن بضاد منقوطه درهم کشیدن پوست عضو و تفکن پشیمانی نمودن نکهتن اخر کوبی کردن یعنی فال کردن بنجویا برهل یا بچیزی دیگر تلخن بهم چسبیدن شدن وجرک بر سر ماندن بعلت شستن سر و برک را با بتخوان خوا کوفتن و سرشاردن تلفتن بلقین فراگرفتن تلهن طعام نهادن خوردن تزخن کاهلی کردن بکراهت کاری کردن تزتن بجفا نان کردن تمکن جای گرفتن وقاد شدن ودست یافتن بچیزی تمرن قوی وسخت شدن تزمد شدن واین از لغات الاضداد است تمرن بتزمنقوطه سخاوة نکردن تزلجلد الدستور توطن وطر کرفتن توقحن سست شدن توغن نیك وزبده شدن توکن جاگرفتن تجون مجهد خورد کرفتن تقصا کردن تکون هست شدن تلون نیك کرفتن تبتن استکار شدن وبجایی اوردن استکار کردن وتلبک تحتن هنکام جستن تدین دیندار شدن تبتر بریدن وتقین خوار ابراستن وراست شدن تعین بچشم کردن چیزرا نشناندن واشکار شدن وحاضر شدن وبرکسی لازم شدن چیزی بعینه تلین نرم کردن تحتن مهر از دکردن تاتن کهنه شدن پوست وجل وردهم کشیدن پوست وغیران وخشك شدن پوست تفتن کونه شدن تاقن کسیرا نقص کردن تنتن بین غیر منقوطه متغیر شدن اب ومثل ان وخوا رایکسی مانند کردن تزخلق وخوکسی کرفتن وکاهلی کردن وبتها اوردن تعن طلب چیزی کردن تمرتاب التفاعل تدافن یکدیکر دفن کردن واز هم چیزی پنهان داشتن تراطن باهم چیزی کفتن تضامن بخشکردن بابرجصه وهر کسی تراهن باهم کردن کرکن عن تضاربا هم مکر کینه کرفتن تغابن بر همدیکر غبن زیان اوردن تهان راست شدن کار تماجن مسخری کردن بمردن بیتابی تموتن توان نهم تمك امدن تعاون هم پشت شدن تصاول دست واشتن جایی یعنی دست بجامه دان داشتن بتاباین از همدیکر جدا شدن تیامن از سوی راست رفتن تدابن همدیکر چیزی وزر رفتن تابن روغ شدن بچائن خوردن دیوانه شدن تمامن از تمامن تفجهن تمدد کردن وطعام پختن تمکن بیچاره شدن وخوار شدن وضعیف شدن من التصحاح فی تحقیق لفظ التمکن تطامن فروتنی شدن تفرعن بد شدن وسخت متکبر شدن تدهقن کدخدا شدن من غیر المصار بتن کاه وتدح بر تاب تن انجیر ونام کوهیست بشام بتین ارثدها وتام موضعیست بر اسمان تن ماندن وهمسر تهان دوچیز را سنکم یکدیکر تحرین بجاروبی فرنهیه مشوید تحرص دروغ میکوید تورون که در قران امد یعنی پیرون میاو بداتش را اتش زدن واتش میزند تلان بفتح تو بمعنی الانت یعنی اکنون توامان دیجه یکشکی توانایان هردو سرپستان از جمع نرابت نان وتان ایشان وزن تاخن مو وها واین لفظ را واحد نیامد تمران خرمها واو جمع تمر انجان افسرها واو جمع تمرة انجت تنین رنجر کی تهنان باران بی عدد تی تلوون که در قران امد یعنی بیچاپند او مستوی از بی اش بجرخون دو میشویند بسهو دمیکویند تبان شلوا کوتاه وخرد که بیار پی از اتبنان تبان بفتح تاکاه فروش تعشون باز میکیند تزجمان وترجمان لغتی که معنی لغتی دیکر باشد لفتن یکسر نام راستا کار ونام نهر اندازیت که بغاید نیز اندازبود وکل لای طبیعت

باب التاسع مع الیاء من المصادر من بابه فعل

تلوان بی رفتن وبکذاشتن وخار ساختن من غیر المصار تو فرد تلوبی سر وبچه شتر که دو پی ماده باشد

باب التاء مع الهاء من المصادر الثلاثیة المجرده

تهتر حیران شدن وتکبر کردن تمه کند یدن شدن وعن زیانشدن خوردن وبچه بوکچیزی کردن تهتر بیهوده شدن واندکشدن ودرنوشتن مزاب التفعیل تدبیر بجرد کردانیدن تزهیه اسان کردانیدن وبیرون وخوش عیش کردانیدن تسفیه جاهل وسفیه خواندن کسیرا تشبیه مانند کردن تعفیه راغ شب بجایی ورو امدن مناخ وبجایی ایستادن تجیه سوار شدن وکس بر یکدیکر کپ که هردو پشت بر یکدیکر کرده باشند تقفیه بیرك وداناکردانیدن وقفیه کردانیدن تکریه شمن داشتن وناخوش داشتن تنبیه بیدار کردن ودلالت بچیزی کسیرا ان غافل نباشد کردن تنزیه دور کردن ان چیزی زشت وار مردار وبوچیزی کردن وکسیرا بزدیك کسی نیکار بی فرمان وننیك بان کردن توبه شیفته وحیران کردانیدن وجدا کردن مارا از فرزند وحدة اثنك توبه والده بولدها توبه وتنبیه سرکشته کردن توبه بجنابنی مزاب التفعیل بیابان رفتن وچشم کردن چیزرا ناقص شود تعویه فراخ دهن کردانیدن ونیك سخن کوی کردانیدن تمویه ابدار کردن وبیاراستن وتلبیس کردن وزندراستو کردن تنویه بلند نام کردانیدن کسیرا از نخل افتن تاویه کمتر ناتبه شتر را خواندن مزاب التفعیل تنقیه ناف اذکردن کرم عقلی تموین وتندرو بچلی کردن وفریبادن وشنوانیدن

وضیانیدن تاهدحت راتنبه بسال زده شدن موا شدن نان وتغیران وبیکزبان شدن نان از نمناکی وضعیف شدن چیزی بمرور سالها وبسیار سال شدن تشبه خودرا باچیزی مانند کردن تجهاز داشتن تمدد خود راستودن تعتر دیوانه کردن واحمق کردن وحیران شدن تکمه سرکشته شدن تفقه فقیه امو ختن ارکسی تفکه عجب نمودن وبرخود دران نمودن وپشیمانی نمودن تنبه بیدار شدن تنزه دور شدن ازبدی وبدشدن ازچیزی وبدانشدن توقحه بدچیزی کردن وبقصد حاجت نتن توقحه حق چیزی تمام گذاردن توبه جنبیدن تفوه سخن کفتن تنوه آنچه کریه چنانچه شناخته نشود وشکار کوبفندان کردن تابه کردن تاله عبات خوکردن تاته کم عقل واحمق نمودن تاوه اه کردن وعملین شدن مزاب التفاعل تشابه بهم ماندن تباله ابلهی نمودن بی ابلهی مزاب التفعیل تدهد بدکردن تنهنه ونجهجه نازایستادن من غیر المصار تجاه وتجاه برابر تهوتر هر دو اسم اشاره اند تنبیه بعضی پاك کردن تکریه مزاب التفعیل واو فعل ضاع وبیاست که در اصل تیه بوده تا راکسره داده اند واو محذوفه عوض کرده شده براسکون واو وانکسار ماقبل تیه بیابان تباله نام شهر بیابان یمن تزه باطل واو در اصل تزهه بوده تا راحذف کرده اند تواریه جمع تفه بکسر تا بیمزه ودبون دبون وبیمزه باب التاسع مع الیاء من المصادر من بابه فعیل تخفی خبه والاجوفی رفتن تزیی بزاء منقوطه دوبن بسیار رفتن صیادان در انجا پنهان شدن برای صید کردن وبر صحاح بمعنی تبه کردن یعنی چاکردن براشهر هم امد تفتی با بوشیدن تضی کودك شدن تشتی ستاندن کردن تعنی از حد کذشتن وبنهایت رسیدن تفتی جوامرد بمردن وجوامرد بودن تدجی تاریك شدن شب تزجی امیدداشتن ترجی باندك چیزی بسر کار کردن راضی شدن وبا بدان چیزی اکتفا کردن تحری قصد کردن تهجی هجا کردن حروف ترجمه کردن شدن تلحی دستا بیتی تا مخ الحنك تضحی طعام چاشتکاه خوردن تضحی دوشدن تضحی وتندبخش کردن تبدی بدیه بیابان مقیم شدن وبدیه امد تحذی از کسی خواستن که با او برابر کند کار کسی تا معرف شود بجز خود تزدی زدابر خود انداختن وهلاك شدن واز جا بلند شدن افتادن تسکن بتاء چیزی رفتن تصدی قبر بی پیش امدن تصفو وزدکذاشتن وبابزکیرین قوم تزوج کردن تنضی بضاد منقوطه لاغر کردن تزی بزاء منقوطه وشتابانیدن تزی عنا بکردن تعذر از حد کذشتن وافریبه جستن تعذی غذای چاشت خوردن تخرجی صواب جستن وقصه کردن وتزلك کردن وبطلب انچه بغالب ظن بهتر باشد کردن تدکر بفهمیدن وموکتوه دوزدکذاشتن تعرجی بهر هنه شدن تلذی لذت داشتن وبابزکیرین قوم تزوج کردن تغفی بنیت شدن ومویرانشدن تمتی سخت کشیدن کان تقرجی بهر هنه شدن تلافی بقاف دشهر فها کردیدن وازی بچیزی رفتن تغشی بغین معجمه خوردن بجامه پوشیدن وجماع کردن از انجاست قوله تعلما تغشیها حلما حفیفا تغشی بزرکشدن وفراهشدن وبیاشدن تریش بهر چیزی بعصا زدن تغشی شام خوردن تعزی صبر کردن وتبتر کردن تخشی اشامیدن یکسی کلیم برخود انداختن تمشی رفتن وکار کذاردن تنکی دوشوار کردن تمی در شدن کار دشوار تقصی دور شدن تخصی دواندکشدن وکشتن تر ضه خشنود کردن تقضی از هوا امد جانور وبر بدن امد مدتی وتمام شدن تخطی ندکشتن تنطی فراپوشیدن شدن تمطی خود را بازیدن وخرامیدن تنطی تنطیه تجمیه توتوان نمی خواستن چون وی ومثل ان بوقت تکلم تلطی بانه زدن اتش تبغی طلبیدن تطلی دارو بر جا مالیدن تخفی مهربانی نمودن ومبالغه نمودن در اکرام کسی از حد کذشتن تشفی شفا جستن ودل خوش کردن از کسی تقفی از پی رفتن یعنی پاچی داشتن ترقی بالا بر شدن تلقی پیش فرا رفتن وچیزرا از کسی ستاندن تنقی بر کزیدن ترکی زکوة دادن وصدقه دادن وپاك کردن تشکی شکوه وکله کردن تخلی اشکار شدن تخلی زیور بر کردن بستن دار استه شدن تخلی خالی شدن تدلی فرو هشته شدن وسخت نزدیك شدن ودر قران مجید امد است که دلیهما فدلاهما یعنی بفریب ایشان را از درجه بلند بپست اورد تا هلاك کردانید تدلی کویند بمعنی خود است یعنی سخت نزدیك شدن تلی دخوشی نافتن وخوش عیش شدن وواشدن ابرو غم وتاریکی وشدان تذری بزیر کبر سر بیرون اوردن یعنی کبر مستوره مزدین تطلی بکرفتا بدن وانش تابیدن تعلی بلند شدن وپاك شدن تنازعلت نفاس ومسالم شدن از علت تعلی عالیه بکار داشتن وعالیه نوعیست از درد خوشبوی بمکه چشم خاریدن است برای خود تمجی بیزار شدن ومیکوشدن تقفی هیچ مار افعی شدن در شر تلفی شتر شدن انکبین بان یعنی ناقص

وکباه لفاع بدست کرفتن وان اول کیاهی باشد یا بمعنی اخیر مضاعف است اصلا تلفع نبود که عین اخیر را قلب بیا کرده اند تلقی دشمن نمودن عملی بسیار و روزکار بر خورد را کرفتن تشتم خود را نام نهادن تکلم بنها شدن و سلاح پوشیدن شدن در چیزی و پوشیدن چیزها را بکسی خود را خشبوک کردانیدن بخور تبغی پرخواندن تثنیه دانشتن و بردر امدن تجنی خیانه بر کسی نهان و پنهان جستن تجاء مهمله همزه دار کردن و بردر امدن تمنی قرآن خواندن و کتاب خواندن واندوه کردن و دروغ کفتن تذبی نزدیک امدن تظنی کمان بردن تغنی رنج بردن تغنی سرایدن و بی بیان نمودن تکلم کتبت پیدا کردن تشهی ازروی چیزی نمودن تلهی باز کردن و روزکار کذاشتن بچیزی مشغول شدن تاری کردن تاتی حاصل شدن و مهیا کردن و پیش امدن بر ابر احسان کسی و پیش رفتن کار و نیز عوضی نمودن تاخی برادری کردن تاتی رسیدن بچیزی تانی اندیشیدن تاسی صبر کردن و لقمه اوپر وی کردن تمادی کشاده شدن پوست و نباشدن چیزی تانی درنک کردن تاوی فراهم امدن مرغان وغیران نزدیک باس بوسیدن و او مشتق از نبات است تالی سوکند خوردن تانی کنیز اجزیدن تانی نزدیک خواهشکر نمودن و درنک کردن تو قی تمام ستادن وجابر داشتن تو قی برهیزیدن و خود را نکه داشتن از چیزی توکی برکشتن و دوستی داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن توجی بیجیم دردناک شدن ستم ستور توجی بجاء مهمله ستابا یدن توخی بخا معجمه بر جستن و قصد کردن تطوی تحوی کردکردن تروی سیرابشدن تشوی برات شدن تقوی برهیزیدن تلوی برخویشتن پیچیدن مزاوله التفاعل تصاعشق وارادی نمودن عاشق شدن تغافل غفلت نمودن تناجی باهم یکدیکر راز کفتن تلاحی بجاء مهمله همدیکر را دشنام دادن تماحی همدیکر را دشنام دادن تضاغی تقصیر کردن و دروغ شدن و کاهلی نمودن تضادی باهمدیکر دشمنی کردن دور شدن و فاسد شدن تفاسد همدیکر را واجزیدن وازچیزی رهانیدن و یکدیکر شدن تحاجی ازچیزی برهیزیدن تمادی دیر نهایه بسر امدن دشمنی همدیکر را واکذاشتن و باهم دیکر انجمن نشستن تهادی هدیه فرستادن و نیز هدیه کرفتن تواصی همدیکر را اندرز کردن توافی تمام شدن توالی بیاپی شدن توانی سستی کردن تلاحی خود را بچیزی داردن و وعده ان کردن تشاوی برابر شدن تعاوی فراهم امدن برای بدی و نهفتن نهادن ازچیزی هم دیکر افتادن تاخی باهم یکدیکر برادری کردن تادی همدیکر را یاری دادن و تهیه کار کردن تاسی هم دیکر را یاد دادن و برابر هم دیکر افتادن شتابی دوشدن شتابی همدیکر را بشتاب کرفتن تقاضی التقاعل تدعلی پنهان رفتن تدهکدر کردیدن واصلا تدهده بودن هاء اخیر را بیا قلب کردند تظنی بر هیزکار و

ورسیدن تجری فعل مضاعف یعنی بکدار دن بازکشتن خواهد اکر غایب باشد یا بکدار و خواهد و بی یا کردانی اکر بر مخاطب باشد تردد یعنی خار دار د اکر غایب باشد و یا خوار دار د اکر بر مخاطب باشد تالی ازپی اینده و نام اسلحه است تغری موش کوتاه و مغز تراتی خبر کها و کردنها او جمع قوه است تناهی مواضعی که ابها صحرا و انجمعشوق و او جمع نهالست تواری چوب بارها کربر پشان شتر بندند تا بچه اش شیر نخورد و او جمع تودهاست تهالی منوده بسیار نها مه نوندکار و یک تمری خرما و دوتمری یکی و افریده و چیزی باب الثاء مع الالف من المصادر تری بسیار شدن و بسیار شدن تراء توانکر شدن و بسیار مال تطاء در بغل کردن ثنا و ثناء ستایش کردن ثماء دستوغن انداختن چیزی بوتر یه کردن نان وچربی دادن وطفا چربیدادن و شکستن ثغاء اواز دادن و شکستن ثغاء اواز کردن بر کوسفند نرواهو و مثل ان ثاء نایستوانا شدن همره و شکافتن ثوء ستوانا یستان مرغزار المصادر ثری خاک تثاء مال فراوان شدن ثراء بسیار مال ثری بسیار نام ستاره ایست ثغاء بسیار مال ثری بسیار من ثمانیه من ثمانک ثغاء اواز کوسفند مثل ان شاء بکسر ثاء بسیاری که باشد ثرثرة کثرة شدن ثناء نام کیاهیست ثغابة شدید دفاء نام کیاهیست ثغاء اواز کوسفند مثل ثری بسیاری بعضی بکویند خرزلست ثلثا روز سه شنبه ثمالة اوز فراخ شکم وچیز بزرک شتاپا دندانها پیش بر اهها سبز الاوکار اهها بلند ثنی ثناکار کردن باره کردن کما قال النبی صلی الله علیه وآله لا ثنی فی الصدقة ای لا تؤخذ فی السنة مرتین وانکه دوم تواند در مرتبه نکذارند که ثنی کند ثنی فرزند اوفوتشد باشد یا ناپیدا باشد ثناء سخن نیک و ستایش نیز انکه دوم چیزی فوی باشد در مرتبه ثواء دخمه کراه ثری سیوه دار ثنا و ثنی شتر بخت تولاء کوسفند یوانه باب الثاء مع الباء من المصادر ثقب سوراخ کردن ثقوب پیر شدن شتر ماده و افر و خته شدن و روشنی کردن ثوب باز کشتن ثلب نقصان کردن و عیب کردن و خته کردن ثلب بفتح لام رخنه شدن و فاسد شدن و شکافته شدن ثوب سرزنش کردن ثب سخن چینی کردن ثعب روان کردن ثاب بازامدن رجعشد ارمیان و جمعشد اب و پر شدن حوض وچاه و ظرف از اب مثل ان من مرغزار المصادر ثواب مزد نیک عمل نام مرد اک که بغایه فرمان بردار بود است ثوب جامه ثیاب جمع ثوب تثلیث دادن و اوصاف جامه ثیب زن شوهر کرده و مرد زن مرده ثایب بارسخت کند اول باران پیدا شود ثرب پیه تنک که در کوسفند خیزد میاشد بکرهشکنبه و روده پوشد ثروب جمع ثعب بفتح ثاء و عین مهمله بکری که در کوه و سوضع شتابا شد و انبوش که در کوه و اب بکرها مانند باشد ثعب تمر اب میان باران ثعب بفتح ثاء و عین مهمله بکری که در کوه و اب بکرها مانند باشد ثغاب جمع ثعبات و بکون عین ثقب و ثقب سوراخ و انجا جمع ثقبه اند ثقوب بفتح ثاء هیزمی که بان اتش برافروزند ثاقب افروزنده و روشنی کننده و شتر ماده پرشیر ثلب بکسر ثاء شتر پیری که رخنه در دندان وی افتاده باشد نام شخصیست ثلب بکسر لام و فتح ثاء رخنه افتاده و شکسته شدن ثلب بفتح ثاء و لام چرک ثعلب روباه بکطرف نیزه که در سوراخ ستاند میرود و نامد نکاه اب باران که در سوضع کردن کاه خرما میباشد ثعاب اب صافی ثعب فرو غها و او جمع ثعبه است که بزبان کیل جمع کویند باب الثاء مع التاء من المصادر ثبات بیان و ثبت و ثبوت ایستادن و فرا کرفتن ثبت قرار دادن و نوشتن ثث شکافتن زمین ثخانه ستبر شدن و سخت شدن و سخت استوار شدن ثفافه نیرو کشتن و سخت و استوار شدن ثجت شکافتن و استادن ثقه استوار شدن ثوره کشتن و اواکشتن ثغثغه در هین سخن کفتن بندان جنبانیدن مردم و دراز زبانی امد و چنانکه سخن او نهمیده شود ثوره بسیار سخن کفتن تلبیا رعد شدن و نمناک کردن زمین ثرمله چیزی زشت خوردن ثرمة بسیار مال شدن تجله بزرکشکم شدن و فراخ شکم شدن تثبیت کندیدن شدن کوشت تاناه بدرداشتن و سیر بکردن شتر مرغزار المصادر ثوت کربه ثث بکسر نون کوشت کندیدن تکتکه جاعت کبوتران و مرغان وغیران ثلة بضم ثاء کروه ثلة بفتح ثاء کوسفند بسیاشیم وغال چاه شیلة بقبه اب غیران که در چاه مانند باشد ثمغة سرکوه ثیرة زمین درشت نشیب وچاه و نام موضعیست ثلمة رخنه ثولبة بکسر ثاء مرد احمق ضعیف ثرطة کلاه ثرثلة رخنها و اسباب ثقلة بفتح قاف کرانی ثمالة کف و بقیه چیزی که در ته ظرف مانده باشد ثلمة رخنه و شکستکی در یکطرف مانده باشد ثلمة کلاک چاهرا هم کویند ثمامة هشت شبه جاعت و میانه حوض میان جاعا متفرقه ثویة جای کوسفند ثویه نام موضعیست ثماية جای کوسفند شتر و سکه که شتابا ده براورند بر اکثانه اه ثعرة ثنیة کندن حلق باشد ثخد چیزی که در میانه باشد اثار اکثار تجره میان رودخانه و موضع فراخ ان میان

سنبه شاطه کل ولای ثغامة نام گیاهیست که انرا در دمنه سفید گویند ثقبه سوراخ ثنیه خارتر و درشت تر چیزی و جمع ثنیا
هم آمده شاید در بیتان موزین و پیشین ثنیه بتشدید یاء دندان پیش بین دراه سر انرا بالا و زمین بلند اری که مقدار بر بیضی از بیضا
باشد و بچه گوسفند که یکساله شده باشد و بدو سال و دوم پا نهاده باشد ثاده باشد ثولیه گروهیکه از جایها متفرقه باشند
ثلوه ثلاثه و ثلوه بر اسپتان زن و مرد ثرقبه جامها سفید کتان ثعلبه نام شخصیست روباه باد ثعلبیه نام موضعیست راه
مکه ثبت مرد ثابت دل و ثابت زبان ثبت بفتح ثا حجت و ثبات و قرار ثبات و ثبت مرد ثابت عقل ملا اواه سه شبنه ها
ثفنات استوا و استوار ثفنات جمع ثفنه و زغ و انرا بزبان کیل حجر گویند ثفنه زمین بلند و آنچه مقدار بر بیضی از میان
باشد ثرمله رو باه مادو نام و شخصی است ثلبوت نام موضعیست ثعالبه روباه ثفنه عضو شتر که بر زمین فرو خوابانیدن
بر زمین نهد ثفناه جمع ثفنه موی دراز که بر دست و پای چارپا و میان ناف و زهار باشد ثاغیه گوسفند ثروه
مال نبیا با الثاء مع الثاء المصادر ثلث سه یک ستاندن و یتیم شدن و سه کردن چیزرا من غیر المصادر ثلاثه
سه شه ثلث و ثلث ثلثیه سه یک ثالث سیوم و سه کننده باب الثاء مع الجیم من المصادر ثجیج و ثج خون یکچند یج
و ابر بختن و فرو ریختن اب بر چیزی و روانشدن اب و خون و مثل ان ثلج بفتح لام و ثلوج حرف باریدن و ابرام کردن ثلط و ثاط
تاج بانک کردن گوسفند من غیر المصادر ثلج بر زن ثلوج جمع ثوج نام ظرفیست تجاج فرو ریزنده و روان شونده و ثجیج ابان هر دو
شانه و مبنا پشت و میان هر چیزی و ثریک بشته بر زمین ندمیده باب الثاء مع الخاء من المصادر ثوخ و ثیخ فرو رفتن پای
و دست و غیران بچیزی نرم باب الثاء مع الدال من المصادر ثرید نان در کاسه شکسته تر تهیه کردن ثرد بفتح راء شکافتن
ثلد هر دو لب تمد لب بسیار سوال کردن از کسی چنانکه هر چه نزد او باشد مخ کند لب بسیار دراز خواستن از نجاعا از مرجیغ
اب مرد تمام و ابریدن شود من غیر المصادر ثامر نرم و سرمازده شده ثمد و ثماد اب اندک که از
ماده باشد ثمود نام قبیله ایست از قوم صالح پیغمبر از تو هد جوان نوخواسته مرد زیرک بسیار نوع تو باشد ثمد نام موضعیست
ثلد نرم و تازه تر دیدن رطب ثرد بفتح راء شکافته که در لب تا باشد باب الثاء مع الراء من المصادر ثبار نابود شدن و هلاک
کردن و زیان رسانیدن شور زیان کسبید و هلاک شد و هلاک کافتن و انیمعنی اخیر انقسیر متعدی و لازم آید ثجیج شدن
ثرثبیا شیر شتر ماده و گوسفند ماده و ترکردن نمین تحر امیختن تفل خوما با چیزی دیگر تغر نیشین کبک انرا
و دندان تکستن و سد کردن بپرین و فتن کاه کسی را تاثر کشتن را و کشته کشیدن من غیر المصادر ثوکا و
نام پدر قبیله ایست و نام کوهست و نام برجیس از برجهای آسمان و پاره کشک و هر مرکب و سرخی بر لب تفوق
و تو الی چیز بهم بستن که مانند کفک بر سر آب بندد کفک انرا طلحب هم گویند ثفر نابود شدن ثفر بکون فا فرخ و دوام و غیر
ان ثمر بضم ثا و جمع ثمار است و مال بسیار را هم گویند ثار کینه کشتن خونیا و ند ثبیر کوهیست در مکه ثعر بند و ظا
هم ثغور جمع جاهکهای سنیها که در بن خلق میباشد زخمها و جمع ثغرات ثاثر کینه کشنده و قصاص کننده ثامر
درخت خصی که میوه او رسیده باشد ثجر ثفل چیزی که بفشارند تجر بر تجر بهمان معنی ثمار میوه درشت عاده پر ثمر
ثمر و رسانیده باشد بلد چیزیکه مر عضو را بدارد و ابر بزبان کیل جمالک گویند ثار بسیار کوی و نام چوبیست بود ثاب الثاء
مع الشین ثمنش کیا ضعیف باب الثاء مع الطاء من المصادر ثرط و ثلط ریدن ثغط کندیدن کوشت و اب
ثبط باز داشتن از کار ثطط کم ریش شدن و کوته شدن من غیر المصادر ثامر مرد نامدار ریش کوته ثاط بفتح
ثاکوسکان او جمع ثطات ثاءط کلها و لاءها او جمع ثاطات ثلط سرگین تر ثرط سرگین و پهن کشکران ثمط
کل و لای رقیق و روشن باب الثاء مع العین من المصادر ثعلب مکار شدن و یافتن چیزرا و اشکار شدن ثعر قی کردن ثلع سرشکستن
باب الثاء مع العین من المصادر ثمغ سرشکستن و سین نمایکردن چیزرا ثلع سرشکستن باب الثاء مع الفاء من المصادر
ثقف بر و دیکر فتن درست کردانیدن نیزه و دیدن و بازیافتن ثقف بفتح قاف استاد شدن و چست شدن من غیر المصادر ثقف و ثقف
و ثقف مرد استاد و بر ک و چست و چالاک ثقاف غالب نیزه ثقیف بکسر ثا و سکون قاف مرکب نیزه و پرش ثقیف سرکه کهنه تیز
هر چیزی که داشته باشد نام قبیله ایست باب الثاء مع القاف من المصادر ثقب روانشدن اب ابر و غیران من غیر المصادر

ثعرق جوب خوشه انگور و خرما ثعار یق جمع بعضی گویند که ثعرق درخت خرما است که بچوب خوشه متصل میباشد ثاد قی
روان نام اسپ اب ثاب الثاء مع الدال من المصادر ثلد هلاک شدن و ویران شدن ثل خاک نیچا کردن و در ریختن و سرگین اندا ختن
و هلاک کردن ثول دیوانه شدن گوسفند ثهل کستر ده شدن چیزی بر زمین من نکل نکول خوردن شدن ماده و کم کردن نادر
فرزند را شمل مست شدن شمل بکسر میم مؤخر داشتن ثبط ثقل ثبت ثقل بفتح ثا و سکون قاف
کرانشد بودن و بدست بر کرفتن چیزرا سنجیدن ثارانسته شود که کرانست یا سبک مزغیر المصادر ثقل ثقیل شدن و چیز قیمتی ثمن هشتیک
و چیز خفیف و سرگین و دانه ثقال شتر کاهل ثقال پوستی که در شب بر ستاسیا اندازند تا اردبر ستان پوستان ثقل ثقیل
مرد کران زبان و کران بودن ثقل کرانی بار و وزن ثقل بفتح قاف متاع مسافران ثقال زن ارمیده و زیر مرد کران
ثقال کرانان و مرد بار و میده ثاقل دینار و دست ثواقل جمع تمثیل بقاباء ابهاکه در دو خانه و ابکیرها مانند باشد او جمع بیضه
است ثمال بضم ثاء سوراخ و کف شیر و اب و مثل ان و بدینمعنی اخیر جمع ثمالة ثمال بکسر ثا فریادرس مرد و کار کذار مرد مهم
مست ثمثل باطل ثعل سرین اسپی که زاید باشد از ان شیر بیرون نیاید ثعول جمع ثعل بضم ثا و فتح عین نام شخصیت ثعل
بفتح ثا و فتح عین دندانهای آسیا که بیفزایند تا بلند شود ثیل غلاف ابر اب و شتر ثیل نام کیاهیست تول جماعت مکان انکبر
ثثل نام کوه و بزکوهی و کاو کوهی بر ثول ماشا بله نیز بیشکه بر عضو مرد بر میاید سخت محی باشد از ابزبان کیل
جلک گویند ثالیل جمع باب الثاء مع الميم من المصادر ثم جمع کردن و سوراخ کردن ثکم زخمه کردن و سوراخ کردن ثلم دندان افتادن دندان
کاردو نحو ان خانه و جاه را بدهن ثلم زخمه کردن و سوراخ کردن ثکم ایستادن و ملازم کردن ثرم دندان افتادن دندان
افتاده شدن مرد و دندان افکنده کسی و بر دهن دندان حتا نکه دندان بیفتد ثم کشیدن ثبه اکردن من غیر المصادر
ثوم میر هدن و بصل زانیز گویند من الکشاف ثرثم بفتح طعام که در کاسه باشد ثم رخت و اسباب خانه ثم بفتح میم و ثم
بفتح ثا انجا ثمام انکه چون چیزرا بکیرد بشکند ثغام کیاهیست که انرا در دمنه گویند ثمام نام کیاهست تغم مک
خوکرنکم و تکم میان مرد و میان راه باب الثاء مع النون من المصادر ثبن کاه و ثوین بر کردانیدن جامه و دختن و چیز بر
دامن و مهر بر دوختن و کرفتن و بدان چیز بر لقمن بفتح ثا و فا دوختن دست و غیران ثمن هشتم شدن و هشت یکینه ثمانون
نهاد رجین فرو خفتن و بدان چیز بر لقمن بفتح ثا و فا دوختن دست و غیران ثمن هشتم شدن و هشت یکینه ثمانون
بار کشتن تو ان بر خواستن کردن و عبا و فنه و مثل ان ثن کندیدن شدن کوشت شدن تغر بافتن بوی کوشت بر کوشت
شدن من غیر المصادر ثخن ستبر ثخین ستبر و مرد ثمام سلاح ثمن ها تمین هشت یک و چیز قیمتی ثمن هشتیک ثکن
جاعت کبوتران و مرغان و جمع ثکنات ثکن بکون کاف راه راست و شاراه ثکن بفتح ثا و کاف نام کوهست ثعبان
اژدها ثعابین جمع و ثعبان مرد هلاک ابهای بابان راهم گویند و بدینمعنی جمع ثعبات ثعلبان روباه مرد ثعبان ابکیرها که در سایه
کوه باشد ابهای انرا و خوش باشد او جمع ثعبة ثعروان مانند دو سر پستان چیزیست که بر دو طرف غلاف ابر
اب باشد ثنون و ثبون بناعا متفرقه و او جمع ثبات ثنتان دو ثانون و ثمانین هشتاد ثران مرد بر مال ثقلان آنرا و
جن کقوله تعالی سنفرغ لکم ایها الثقلان و بعضی ذکر و امد است کقول النبی صلی الله علیه آله انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی ثنی جمع ثنین است ثنیان ظرف چیزی که در او چیزی کنند و بجایی برند و انسان و زنبیل ثنیان انکه دو تن
کسی باشد ثهمد سخت و فضیلت شیران کاوان و او جمع ثور است ثدن و زهر باب الثاء مع الواو من المصادر ثوب بپوشیدن
عدد کردانیدن چیزرا باب الثاء مع الیاء من المصادر ثوی مقیم شدن تثنیه و تاکردن و دوم شدن و او کردانیدن
و باز داشتن من غیر المصادر ثای جای کوسفند ثدی و ثدی پستان ثدی جمع ثانی دوم و دونا کننده و بر کردانیده نوبی
مهمان ثاوی مقیم ثمنی ریسمان و لاغر شتر ماده که دو بچه پیاپی شکم زاییده باشد و بچه بکبار زاییده باشد ثرید کاه
ابرو دو خانه و کریش کاه ریسمان ثنی کاو کوسفند و شاکه یاد بر سیم نهاده باشد و کاو شتر نیز کویند که اندر شیر مال نهاده دو
اهوش لشاثر بیاثر قبیحه جامه سفید کتان ثنا بی لفظ دو حرفی و تلا بی لفظ سه حرفی کتاب الجیم با الجیم مع الالف
من المصادر جفاسم کردن و دور شدن زن از شوی و دور شدن چیزرا از چیزی و فراناکردن چیزرا جلا از وطن و جا بر فکندن

بلد بردن غم و بخشیدن و اقرار کردن و اشکار کردن و اشکار شدن و حمل دادن و واشدن موازی پیش سر جلا بکسر ج جلوه ان
عروس را و زدودن خراب و بیمار شدن و یاد داشت نامه و کذا کردن و غالبا شدن جناجد جاسر ع و بیاشد ان خرما
پاره کردن و بخشودن بخشکردن و قناعت کردن جزء نیز کردن چیزی از چیزی جزا بر بوکے بوین جنا و جسو سخت و درشت شدن
دشت و غیران جشاو جشوار جا بر امدن دل و از جا بجا بے رفتن جغا بر زمین زدن و انداختن و کفک انکندن دیک و کفک
و خاشاک بر کنار انداختن آب و میل دادن دیک تا کفک او بریزد جوانباه شدن و تنکدیه سوتر کردن دل از عشق یا
ازمنده و غیران و کرفته شدن دل از چیزی جو و جا و ایس یسان و دل کردن و نهانشدن و پرزدن امد و دیدن شد و جمعه
جنا قوز دیدن شد و سر و صدا فتادن جها اشکار اشدن من غیر المصادر جو و دل و سوتر دل شدن جلد از زمین در جهراء زدن
کرد و افتاب چیزی نه بیند چشمیکه در افتاب چیزی نه بیند خمر جت و تیز رفتار جرشی نفس جمان چیزی جنا و بنشدن میم کوسفند
بیشاخ و جماعت ادمیان جغا بهمه ساهلیه کما جاء فی الحدیث بهیمة جمعا ایسا ملة الا عاسة فیها جراء یسک بحکان و او
جمع جرباء مادیه کدد ما بین شمال و دبور جهد جراء کوشش و جهد جرا و جراحه جرا و اسمان در کرکن زدن
قطار بیدن جواید دل و سوتر دل جوار مین فراخ ظرفیکه دیک در او نهند نام موضعیت جاظر نیکه دیک در او
نهند جرعار یکشاکه کیاه در و نروید جفا خار و خاشاک کذا از سیل و دو بر دو انچه در قرانا مده و القا الرند فیذهب
جفاء بعضه باطلا تفسیر کرده اند جلناء هم نشیان جلد انیه بعضی جلدیات جلدا یا نمد نیها و خونها انیکه
نرم چسبیل باشد او جمع جلة بتشدید یا است جرو جلد و بخشش و فاید و جلد بعضی باران نم امده جوار اکوسفند بعضه
میان و نام شاره ایست و نام برجیست از بروج اسمان جوی دلیر جزء پاره از چیزی جنا میوه جیا خاک چاجا کمان
سبک و شاخ درخت کمان نیکوب کمان کیرند جدا جمع جدایت جز بضم جمع جزیه است جهوا اشکار شد جلوا اسمان بے ابر جلا
بکسر چیم سر جلنگ نام پادشاه خافت جوجو نیه سیمرغ و سینه کشتی جای ملخ حاصتم و تشدید یا دل جلد بر خالها
نر جلد او جدا و جدا خارها الش و انیها جمع جلدة انه خطیا نادرو بیت جر اشراب جلعا مرد سخت چشم و از انجا کوه
فلان جلعا لعین یا ب الجیم مع الباء من المصادر جلب و جلب کوسفند و شتر و بردن و مثل ان از جا بجا یے
بردن از بر اکنده فرختن و پوست بر سر اوردن جراحت یا نمک بر دن و بر انکیختن و نیا مده و صدا شانیدن میان قوم
تا صدقه را پیش او تیز کنند و جلب بعضی بر انکیختن و کشیدن نم امدات جنوبی و رکردن و پهلو شکستن جنب جا و دهو
خو کشیدن و بریدن جانب کسار کردن جو و جیم بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن و بار هش کرد یا کردن
جنا خابه کندن و بریدن شاخها و درختان و شتر و جنب کوهان شتر بریدن جنب بریدن و خادم کردن کسیرا و قالبشاه
بر کسے بحسن و فضیلت غیران جلد عیب کردن بفتح ذال تنکی و قحط پیدا شدن جلد کشیدن و بوین و کم شدن و جلا
کردن بچه از مادر جلاب یا یکدیکر کشیدن چیزها و نزاع کردن با نمد یکدیکر دریدن کشیدن چیزی جلو و پوست بر اوردن جراحت جمع کردن
جنب دور شدن جنب طعام و بچورش بوین بعضی بفتح نون بعضی کشیدن تر از غایة تشنکی و پهلو انکیدن
و باد جنوبی و زیدن نم امدن جناب بکسر جیم دور کردن از اهل خود و غیران جواب انچ داده شد سخن اجر بر کردن شد من غیر المصادر
جربکر جرباب انان اندرون چاه و کرکنان بعضی اخیر جمع جربت جربکر کنان و او جمع اجربت جربکر کن جنب پهلو و نام
قبیله ایست جنو جمع انچه در قران امده کذا الصاحب بالجنب بعضی بار بے که مصاحبا نباشد ز سفر جنب مرد غریب بمرکه بے غسل
و دور کهوله نعم فصرت عن جنب و هم لا یشعرون ای عن بعید او مشتق از جنابت و جنابة بعضی بعد امده جانب غربی
و طرف و کنار و انچه در قران امده کسا کنت بجانب الغربی مراد بجانب غربی طرفیستان کوه طور بجانب مغرب که
مقام میقات موسی بوده جناب غربیان جنیب غریب و فرمان بردار جنوب طرف دشت است کسے که رو بطرف مشرق
نباشد و باد که از بین جنوب اید جناب جنیبها اسپانیکه در پیش سوار کشند و برند و فرمان بردار ان جانب کوتاه
جسر بدار بخارا و بخدک محدب شتر سطبر و ملخ سبز بردار یا بجارا و بفتح جیم جمع جندب ملخ جناد جمع جانب جز
کوزه بزرگ سطبر و جب شتر یکه پهلو لنکد و شتر یکه خوبدار در هم کشیده باشد از غایة تشنکی جاذب بجانبی و کشنده

جب کرکه جا جنوا و جاساه جادادن ق
وجساد کنیز جسو و جسوار جساة بضمها صاحب دیر و سار کلمة من الاضداد ق
جلات نقه کنیز جنیبة نخلصت و جاءت من حزن الوزع و الاقدم غرجوا بین بلد الی بلد و جبل و بلکث و الجوس الجنیفة کذا زای ق و بعضے ایا بجا قد عاب نوشته لود کر این مسئله در نسخ در دست ما نیافتم جبن نوشته و درست نمی نماید و این معنی اقرب است قریب لها نقلا عن الاقلیدس
و الجلعاء الناقة الهزیلة و من الجبهة الجلعاء بین جبهتها الخ ایضا عن ابن سیده ق
و بعضے باران و بخشش هم امده ق
و الجلاء کسماء الامر الجلی و الجلیل الکبیر ذا کبیر خاصی ق
ابجوب انقطع ق
و بر کردانیدن و بر انکیدن جنب کشیدن قلب و جمعه و قرحه ق
و هموار و بهار انجب که در قرآن امده بهت اسپانیان سیاه اند که از نوع دیکر باشند

وشتر کرشبر جلاب و جوانب جمع جدیبة بر خت خرما جز بر مقدار معین معلوم و مقدار معین از غله و ارتفاعات
جراجة شتران بوقت جشب طعام درشت و طعام بیجوز شر جشیب جامه درشت و سطبر جشب پوستان خوب روی و زمین
جناب جزیرت ماشد کف کبر سر شیر بے افتد جلباب او از ها چیزها جب چاجلباب جمع و جباب جمع جبه بم امده
جحاجا و جلباب ان دیبا جاجب شکیبها یکه کرد او پیه یا کوشت و غیران کنند جنوب مرد زبان کوتاه جنب مرد شتر انکه
جلب و جلباب بر تنک بے باران و جوبها کنار و کوشه جلباب چادر و رداجلابیب جمع جلجاب سخت پیر جناب کرد اکرد
شار و کوشه جناب بکسر جیم ریسمانے کدد کردن و سر چاه او کنند و کشت جنب قومیست از عرب جواب بکسر ا یکدیکر
امده و جفان کا لجواب و اصل جوابی بوده است بعضی حوضها بزرک و او جمع جابته است یا راجفه خفت حدث کرد امده جوب
سبر و پراهن دراستین کردن بوشند جدید و جدث سال تنک و زمین خراب جلد بمعنی تنکدستی و تمام امد است جوز انچه
بیا پوشند جواب جمع جفنا کیها نیز و او جمع جفنه است جناب الجیم مع الثاء من المصادر جوشیدن شدن و تمام شد اب
بنک شد چیزی جواد تشنه شد چیزی جها لة نادان شدن جلة نوشدن جلة بتخفیف ذال توانا شدن و نتوانا کردن شد
جزیره فراهم امدن جزیره کردن شدن حیضه بر کردیدن و میل کردن بحفظ استوار کردن و سخت کردن جلمة امدا ختن
جزیره دیبا کفتن و بسر طعام نهادن تا کسے نخورد بجز نه یکبار نخوردن جبایه جمع کردن خراج اب و غیران جنبه و زمین جفاف انچه
جونیه سیاه تنک بوین لب و شتر جفوة تجفوة موے جلادة چالاک و چست شدن جلاده تباه یا نه زدن جناد یا نه شدن جهاد یا نه
بلند او ان شدن جلاوزه فرمانبر شدن جزر و جزیره و جزیرة و جزیرة و جوزة تکبر کردن جزیته دست نهادن بر چیزی از طعام کردن
پیش او نهاده باشد تا کسے نخورد جلالة بزرک شدن و پیر شدن جزالة تمام شدن و محکم شدن و فصیح و روان شدن جاله خوانیدن
جلجا شتر را بخواندن جلد خط کهنه یا قلم بر سر بردن و قماز کردن و نقش کهنه جامه را نو کردن جوز بتیه جوز او شانیدن
جزیره و جزیرة دقل بر اوردن بعد از لاغری و مرض و حوشیه بمعنی تیز نکریستن نم امدن جنا بر انکیختن جنابه بر انکیختن شدن
جهاته و جهوة سخت ترش روی شدن جفوة نم دیدکردن جیته جوابدادن جلوة خوابیدن حجحه کسیرا خوابانیدن و افغان
کردن و انداختن زار ام کردن و خواب کردن جیاة و جیا امدن جزة و جزة دیرے نمودن جمعیته سازکارے نمودن و فراهم امدن
جفلة و جحلة و جحلة انداختن جزلقه کردانیدن چشم جرجرة او از کردن جمعة را نماز کردن اسیا کسے را حبس کردن بجلة
بلند نماز کردن شتران و مضاعفه کردن بزاد و قرض و خوابانیدن شتر و فربه کردن شتر جحجحة نماز کردن و جحفلة
شدن و عزیمت شدن جنایة کناه کردن جلة افریدن جنة دیوانه شدن جمعة چادر پوشیدن جهلة شتاب کردن بجزر جمع کردن
جهرة جمع کردن خال بر سر کوه و بعضے چیزها کفتن و بعضے از ان پنهان داشتن جحجحة اشکارا نا کفتن جلبة او از کردن و غوغا
جلجلة نماز کردن در او و مثل ان من غیر المصادر جلهة کنار و میانه جلهة نام شخصیست جمانة کوهے نقره جراشة سطبر تر بن انچه
از کندم نیم کوفته افتاده باشد جحاظ سیاهی چشم جوعاب اندک و مال اندک و بعضے از شب جلفقة شتر نماز دیر بار سطبر جفة
کروه و هم جفجفة زمین بلند و جابلند جالفة شکسته و زخم رسیده که کوشت و پوست هر دو شکافته شده باشد و سال قحط
و تنکی و زخم نیزه کیا ندرون نرسیده باشد جلیقة سال تنکی و قحط جبلة کوهان شتر جبلة موکه سخت تر از و بیابان با
و موجه سیاه و درخت بسیار ابراک جمد الارض جلیلة قبیله و ناحیه و هنیکاه میان جزالة پاره خرما جزالة پاره خرما
راه جلة سر کین شتر جلة ظرفی که در او خرما کنند جحرة تنکی و بد خلقی جلد نان پاره و پاره از پوست جلدانه بقیه نزع که بعد الوت بدید
ماند و باشد جلیمة نام قبیله ایست جلمة بفتح لام تمام کوشت چیزی و هم جهینة قبیله ایست جواهیة او ان بلند و سخن بلند
جامعة غلی که بر کردن و دست نهند جعبة شر ایکه از پوستان ند جمرة کناره چیزی جمرة سنک ریزه و قبیله ایست و رشتی
که بر عضو بر اید و از بر بان کیل اتش کویند جاذته زمین خواب جلعة و جالعة زن کم حیا فحش کوی جلة سوراخها
حجرة سال سخت جبهة پوست پهلو شتر و کناره زمین و غیران و نام کیاهیست که در تابستان بعد از خشک شدن کیا
سبز شود و جوت بفتح تا کلمه ایست که نان اشتر را باب خوانند جمرة بکسر جیم و فتح حا سوراخها جزة جمعه
و بسکون جیم جوبے که بر سر او دام نهند و در میان او و زمین کشند و بان صید ا هو کنند جزة انچه شتران خلوت

بضم اول و زنبیل های از پوست کردان خاکه و بهر بکار برند و او جمع جربیت ق
جلعب بسم موضعی نام کوهی بمکه و موضعی ق
الجلعب جبل بالبقیع ق
جیب کریبان پیراهن ق
جمعة و الجمعة الخطاط و فسوه و زان و الجمعة الخطاط و ناظر القاموس بالوتر دشته بدی الاعلام جمع بالبقیع ق
الاثیر ذ ق
جلهمة نام شخصی است
نماز دیر جلة ق
جذوة و ران یکپاره اتش نقاب
بر سنم زنده جبه علوفی بر سنم کنند و جبه ق
و جمرة الفاذة الحفنة الوزة او جملة من نفقة و جمر قنیته

ارد نا انشوار کند جریه حوصله مرغ جزاة انچه انبزید و تراشید افتاده باشد جریة پشم کند که بر هودج او نیز بلند جرودة
کوسفند پشم بریدة جرحة ظریف مانند خرجین جرجة شاهراه جرحة کاسه سر حاجة حامه ایت جاریة طاقه اند
ازندیه منسوب بجارود دین ابی زیاد عرودة زمین هموار جدا کاننده جزة بفتح جیم زمین بی گیاه جعدة گیاهیست که بر کنار جوی
جابر ایدن زمین بخشنده وجعدة نام کوینده ان پوستیاشانست جمسة خرمائیه نیم پخته جندبة چرب بلند کرمانند تیه
جاعرة حلقه دبر و طرف ران که متصل بزانوات طرف دبر چارپا جلدة مرد کوتاه و زبون جلدیة سوق جلدة جامه خشن
مردست خوی جانیه کشیدن و بایستن جوعة کرنگ جابیة حوض اب جاریه روان شونده و کشتی و گیرا ز خرما فتاب جار یابت
جمع خشه بهشت و بنان جنا بتخفیف نون گیاه ملذ و میوه نرم الکشاف جمجمة کله سر و چار کتکول پوستین و چار مین شوره
جریة تنها و شاخ درخت مانند برای جلة بشتر ماده قوی جلدة و جلدة و جلدة انتر باره و انکس کهاش دارد حصنا جماء
کج جهلة نادان جاده راه راست جاثیة بزانو نشسته جلة شتران بهر سال دار و شتر ماده فربه جرثمة مقدار یکبا اشیا ساز اب
و مثل ان جزاءة نوعیست از کژدم که دم بر زمین کشد جامد ایستاده و فسرده جثوثة اصل و نخامو جنازة تخته که مرده
دران نهند جفلة لباس و خز جعجعة آواز اسبان و اشتران جثوة بفتح کسر و ضم جیم سنگ چندکه جمع کرده باشند جبة پوشاک
اهن سر نیزه که سر نیزه دران کنند و سر نیزه باشد اسم امراة جائزة صله و بخشش جفنة بضم
جیم چاه خورد جفنة کاسه چوبین و شاخ زدن جارحه دست و اندام درنده و جراحت کند و مرغ شکاری و بعضی سبع شکاری
هم گویند جباشت و صحرا جنیبة اسبی که مشرج باشد و در پیش سوار کشند بن ندجراحة ریش زخم جبیرة و جبات دست بند
و دست بخیو و جوکهائی که بر سر استخوان شکسته بندند جفقة جثة مرده و مردار جثة یکسر جسم بریان جثة سپر جفشة خرده
مادة و پشمی که شبان بر پشت خود بچیند تا بریند جلابة اهوبره جوثة پشته بلند یدن زاد و تا جوصلة جانور جابیة خبر یقین
و دوشنائی کار جایات جزیة و کتابیکه جلاد وطن خود کرده باشند جالیة جلاد وطن کردن جالوة نام شخصیت جوت
پوست پاره که بخیک وصل کنند پارة ان زمین دنبک کدام کون جلبة سنجی زمانه و پوست بابیک که بر سر حج آرند و بدد
ابتداء و خوش شدن و پوستی که دبا لان شتر میباشد جعبة کیش تیر جرجر و بزی که جهمة آواز شتر بنج میاشد زاهم کوینده
جهرة اشکار جفرة میان او الدون و زمین پاره کردن بفتح جیم بز غاله ماده جلة هیز جرثومة بضم جیم و فتح او و کسر
هزة سطبر جلدة غمه خورد و کودک بجماعة کردن جثة تن جایحة آفت و سنجه جهنه پشتاو کردن اعبان و مزلیشان
مثال قمر جحجبة زنبیل و شکنبه که گوشت و پیه در او کنند و ان جاجابی دربند و مطلق زنبیل را هم گویند جلدة راه و خط
سیاه که بر پشت خرما باشد جبت ساحر و ستاره شناس و معبود که خاشاغیر جهنا نعم باشد و کافر معاند جزیة خراجی که
بر یهود و نهاد باشد جرهمة و جراهمة او از بلند جزة بفتح پشم یک گوسفند که بریده باشند جزارة سرشتر و دست و پا و پیه تمام
و شتر تمام ماده جزیرة گوسفند غیر بهر جوزة و جزیرة دست و دنبش گوسفند بریده پشم جبلة آفریدگان و بجبلة
الا قلبن جمالة و جمالان شتران نر جمالیة شتر بزرگ قوی جمالة و جبیلة کار نیک و پاک مرد و شوی جهیزة نام زنیست که
مشهور بحماقت بود و بجبا بزگر دهنکشان جمازة شتر سخت دونده جلالة کاری که سر کین خورد جرجرة راست جلد بچه بز
یکساله نزد الکشاف جزیرة و جزیرة کناه جلبة آواز نعره و غلبان جوشه قرص افتاب در وقت غروب جوشه
بضم جیم شیشه دان جوبة فرجه اب که در ابر پیدا شود و میانه دو کوه و موضعیشان سنکستان که ابر از او در وشد شبا
و قضا و زمین دشت جوزة و جوزة زمانست که سیاه و سرخ نباشد جعاوة و جعاوة ظرفی که دیک دران نهند جبة جامه
که در او اب جمعشده جباجم کنند کان او جمع جابیت جبانة تخته گلشکران جثوة و جباوة ابی که جمع شده باشد جحا
برای شتر جحابة احمق جنایان جمع جنابة است جزیرة موضع خشک که در میان دریا میباشد جسرة شتر ماده قوی جرثیة
مزعفر جزیة بفتح جیم و او و تشدید با سرخ کوروجماعة مردان که مساویکدیگر باشند جزوة بزرگی که جمع کرده بسیاری چیزها
اب جمع باشد جحاجمة بضم جیم جمع شدن کاه موی پیانی و موی سر و قبه کیاه که شکوفه از ان بدوایند و جماعتیکه مطالبه
دهند کنند جمعة دینه و یکشنبه زخیر ی حجارة بشتر قوی جروزة نفس نابالجیم مع الثاء من المصادر جاثة بن برکنده

جاثة ترسانیدن و رفتن شتر در جهین کران بار بی مزعفر المصادر جثة تن بلند جثة موم مکس مرده و بر مکس و غیران که
با عسل میخته باشد جلد ستبر جثث درخت خرد خرد جثاثة کیاه بسیار درهم رفته و شتر سطبر جحجاح نام کیاهیست
جشة جزء اصل شمار ماهی باب الجیم مع الجیم من المصادر جرح جنیدة من غیر المصادر جرح زمین سنکستان و زمین
جرح بکسر راه بی دارام و جنبذ جرح اب بینک جلج سبیلة اول صبح سرها و کاسه ها سر ها بمعنی اخر جمع جلجلة ستاب
الجیم مع الحاء من المصادر جنح میل کردن و شتاب کردن شتر و دراملدن شب جنح مال جنابة مرغ و پر و بال مرغ زدن
و جوانح شرشکستن جلح ترکردن پشت و دار و و غیران مجلح و مجلح چوبیست مانند کچ جرح کشتن و کشیدن جرح زخم و ریش
کردن و خسته کردن و کسب کردن و ساختن و طعن کردن در حق کسی و باز دادن کواهی و دروغ بجانی املدن جرح بریدن جلح
رنجش موی پیش سر و خوردن حیوان سر زخمها را جموح و جماح انداختن و سرکشی کردن و شتاب کردن و کوشیدن و رفتن
زن نزد خویشان خود بیرخصت شوهر جوح ازین برکندن و هلاک کردن من غیر المصادر جرح عطیة و بخشش جا
بال مرغ و دست و جناح کناه جنح و جنح بعضی از شب و جنح پشاکاه و ارامکاه مردم را هم کویند جمع موضع مکس انکبین که در
کوه باشد جنیم بزرک جرح بضم جیم ریش و زخم جروح جمع جراح جراحها جامع سیل عظیم جوارح عضا ادمی که
بان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنند کان جمجاح بمعنی قوم جماجح و ججاجح جمع جماجح جمع خارج بزنده جامح
انکه سوار باشد بر هوای نفس خود و او را ازان باز نتوان کردانید جموح نام شخصیت و اسبی سرکش جماح بشتاب دیم
بز بهکان که در سالة ان ملذ و باشد و ان کودکانرا تعلیم تبر اندازی امونند و از ابیار بی سلاح ن کویند جوانح ضلعها
که در پهلوی سینه شتر و شب تراب ادمی میباشد جلح کاو بی شاخ جلوح زمین فراخ باب الجیم مع الخاء من المصادر
جمح و جمح فرا کردن و تکبر کردن جنح بهلو خفتن و انداختن بول و غیران جلح بریدن سیل زمین سیل زمین را ان
اب جوخ بریدن سیل زمین را من غیر المصادر جلوح روخانه فراخ پر اب جلاخ انکه چاکند و سیل عظیم که بر زنده
زمین باشد باب الجیم مع الدال من المصادر جرد پوست و اکردن و تراشیدن ملخ خوردن و خوردن ملخ جزاد و
جنبیدن پوستاد از خوردن ملخ جرد بفتح راء بهموشیدن و ابله بر او و دنبار خوردن جراد جمله و جود فسردن شدن
و ایستادن جود نیک باران جود بخشش کردن و کرینه شدن و معنی دوم از مجلات جلد نیرو شدن کردن
و سخن بتحقیق کفتن جلد بنان زدن و بر کندن زین افکندن و پوست شتر و بر پوشتن جلد و جلود و جحد
انکار کردن و کم چیزی شدن جهد رشوا بی بر خود نهادن و بر کسی نهادن و بر زین او دن کفل از شیر و کوشیدن
و رنجانیدن و بسیار خوردن و او و طعام کردن جهاد با کفار کارزار جلاد بانک شمشیر زدن جلد سخت شدن
و خشت شدن جحد انذک نعمت شدن و تغیر شدن و اندک چیز شدن و فراوش کردن کناه و املد شد
در دعا امدک لا ینفع ذا الجد منک الجد یعنی لا ینفع ذا الغنا منک غنا بل ینفعه العمل بطاعتک من غیر المصادر
جید کردن جند لشکر و یاران جنود جمع جند نیکو و محکم جیاد جمع جلود پوست جلود جمع جلد جلنة نانوا
جلنک نام بتی است جلعد شتر سخت جلاعد جمع جلید سوبرید و دوغ فین زمینی که بخاب باشد جلید جمع جلایخ و
فسرده و بمعنی دوم جمع حامد است جرادة کهنه جراد ملخ و نام کوهیست و چرجلد و جلیلة نام راهم کویند که مانند
برف بر زمین افتد و یخ را هم کویند جمد جا بلند و سخت جماد جمع جماد بفتح جیم زمینی که در او باران نبارد و شبانکه
بی باران باشد چیزیکه او را تشو نما نباشد جمو چشم بد کریه جاهد کوشنده و از روی طاقت کننده جهد بضم جیم طاقت
و غایة کار جود باران بسیار جود بخشندکان و او جمع جواد است و جمع جاید هم امده و جاید باران بسیار است و بمعنی
دار کرزان نیز امده و بلا بمعنی جمع جبلت جوبلا تمام و شاخ خشک و درخت خرما و درختیکه برک و پوست او بار
کرده شده باشد جرد موضعیکه در او کیاه نباشد نام موضعیست در بلاد تمیم جاود مرد شوم و بخیل و نام یکی از اصحاب
جاوید همیشه جواد بخشنده و سر الاله و دو و اسب تیز رفتار و جیت و نیک و در جیاد جمع جلد تن و خون خشک

وذنك سرخ يا هر رنك كه باشد وزعفران جلد وجامه خون خشك وچنند جلد زعفران حلة موكح ثيابا
كوچك ومرد كوچك ومرد بخشنده ومرد تنومند فاما جعد الاصابع بخيل اكوبند جلوب وجلد سك وجلد
شتر بسيار ايم كوبند جلد بلد وبلد مادر وبزرك وتوانكر وبخت وعظمت خدايتم جلود وجمع جلد بضم جيم و
تشديد دل شتها خيه ورشتها يكه بند جامه ماند باشد بعد از افتن ان وجامها كهنه وشاخها درخت بهم رفته ودرختها خودرو يا
وغير ان جلود كوسفند ماده كه شير نام موضعيت جلدة جمع جلد جاكهنه جلدا هها واو وجمع جلدات جلدين
سخت همواركه جلد جلد جابيا اب نام مرغيست كه انرا مراد الليل كوينده بعضى انرا بوم كوبند جلد جلد جمع جلد جلدين
سخت جلد او جلد وقت بريدن يا رخما جلد درويش محتاج ومرد كم خرد سال اندك باران جلادت شتران ماده شير
ودرختان بزرك خرما واو وجمع جلدات جلدة عين سخت شتران ماده كه ايشانرا بچه نباشد وپوست شتر كه كنند
شده باشد مطلق پوست را هم كويند جامد ان بيابان جامدة شتره جمله مكان بلند سخت جامد جمع جلدة عين درشت سنكستان
كه ميان سنكها سفيد باشد ونام شهريست در يمن جهار عين سخت باب الجيم مع الذال المعجمة من المصادر جذ يجذ
شكستن جلد بتون وكشيدن وجدا كردن بخار ماده باب الجيم مع الراء من المصادر جرشكسته را وانا بتن وبيكو
كردن حال كسى وتوانكر كردانيدن وبرو بايستادن واستاديدن وناسزا بخدا يتعالى كردن جور شكنه واستشتر جزيدن
ومر شكستن وشتر كشتن وكم شدن اب بر ياورد وخانه وبنا كردن مزد وخواندن جشور وسن وپيدا شدن صبح جشرت
وسخت شدن جشر بجر اكذاشتن چاروا وسر فرو نيافتن كسى جفور شدن جزار شهوت انديدن جماع كردن وميان
ايشان از نجاع وفراخشدن جفير شتاب تون جورتم كردن واندوه كردن جوار وجوار همسايكى كردن وهمسايه
شدن ودشنام شدن كسى جر كشيدن وخفض كردن كلمه وجنايه كردن جرير بيدن جهر افراز بلند كردن وپاك كردن
جاو جزيرة نام معروفست ودبزك ديدن جزبر او جنايه يكى جنك براى وغير كردن ملت جهر بفتح ها ودر كور جوار بانك كردن
كاو وفرياد كردن ودر دعا كقوله تعم ثم اذا مسكم الضر فاليه تجئرون جلد بر جلد ظاهر شدن كيا از زمين ودرشدن
جحر بكوبودن چشم ودانبس ايستادن تجئر بفتح خا تغير يافتن بوى كوشت بخمر فراخشدن چاجبار هر زه رفتن خون
من غير المصادر جزبيدن كوه وخرما هر دو فا واو وسبوها بمعنى دوم جمع جوالست جور اسيه كه بكشيد بنايد جاژف
جوواشنه درجيد كوتاه بالا جواجر بدفشكاه پنهان تر خانها جهوه مرد بزرك ميان مردم وپشته بلند جهر بركين سك
وكرك ومثل ان جعاب بكسر اكفتار وجعار بكسر جيم ديميا نيكه در ميان بلندى بكاهند ودر فرورند جعفر جوردو نام
جزار بكوخود كشنده ولشكر هيا جار وجوبى كه از سيل شده باشد جزا بر كناهان جزاير جزيره ها ودنيا جاير تم كننده
كرهى سينه وداهى كه برحق نباشد يعنى راه ضلالت كقوله تعم ومنها جائر جزبر ديميا نيكه انرا شتر كنند جحيش سوراخ
ومقام جزير ستارها ومكانيكه بركرد اكرد ديوار كرده باشند جدار وجلد ديوار جدة جمع جدار است جدد نام
كياهيست جلد نشانه كردن كه در كردن شتر باشد نام شهريست ودريشها وتلها كه در بلند شود ويمعنى اخير جمع جدة
است جلة نام شهريست جلذ اصل چيزى جزور شتر كشتن جزر جمع جزر كرزو كوشتى كه طعمه سباع باشد وكوسفند فربه
وانچه كشته كذاشته شده باشد تا سباع بخورد جسر پل جسور جمع وجسر شتر بزرك راهم كوبند جشود ديرجا ماضعيت
در بجدان ات بيه تيمم ودنبهاى فراخ وبمعنى قوم جمع جفرة است جفر جا فراخ وشتر بجدالة وبزوبز غالة جهان الناقة فراخ شكم
جفير كيش بزجهر اشكار واواز بلند ولشكه در وقت جنك بر نديد جرا اشتاب رها وانكشتها الش دار واو جمع جمرة است جبر
بكسر را بمعنى بلى وبمعنى حقا هم امده جر حرف ابطال جوجبر تزه ايت كه بسيار بيه تر نيز كويند وبزبان كيل كاج كويند جار شريك
وهسايه ونكهبان وزنهار دهنده وبمعنى اخير است قوله تعم والى جار لكم جابر جبر كوينده وفان وناز بندة استخوان جبا
خون هرزه وجنايت كه ضمان كسى بران لازم نيايد روز سه شنبه جبار بتشديد با وفتح جيم بزرك شعله ودرنكر كند وبكسكه
هيچ كس را بر او حقى نباشد ومرد مسلط ومركه بنكرش واسب سخت بلند ومرد كشنده بغضب ودرنكت خرما بزرك ان درزمان
جبر سخت نكر كننده جبابر دست بندها واو جوبكها وكوههاى كه بر سر راحت بندند جوو باران بيا جحل كوتاه بالا ونام

شخصى جوند وجوزه بجيم كوزن خاذ جمع جذامير هم جلفور وجلعار بيخ ساخ درخت خرما كه بريدن بر درخت خرما
مانده باشد جزير خرمهاى وچيزهاى سفالين جوالها يكى جحار زنان واو جمع جحرش است جمير صعير جحارات جزل شتر كردن هم
شكل وهيئت جهيزه مرد بسيار نان واز مردينك منظر جوهرى انه قيمتى جواهر جمع جوهر جار واو كريمول كه ان غضبناك باشد
جرجر اواز حلق شتر جرجور بدة بزرك از شتر جرجار كناهيت خبيث شتر لواز كنده جشر كنايه از بيابان ايستاده وكمين
خود نباشد وجار واهلك كه بجز اكاه خود جزاكند نزد صاحبان خود نزديك جرجر نيك جركن جشير جوال بزرك وكيش جرجور
نوعيست از خرما زيون جار سنك كوبجار بيه ودرخت خرما جرجر جمع شد نكاه مرتبه انبا جبر ترب وروزنامه كوينده ابن جبرت
تاريكراهم كويند جور بفتح واو وتشديد راشتر سخت واز وبار ان بيا كه بار نداشته باشد جبر مرد درشت ودر مجمل بمعنى
مرد كوتاه بالا هت باب الجيم مع الزاء من المصادر جواز كذشتن ودرفتن وبايدن جزو خشك شدن خرما جز وجزاز
بار درخت خرما وشاخ ان وبريدن لثيم ودريدن كشت جزز نوعى ديبا ست جز بريدنت خز ستبر ودرشت شدن ابر وكلو
ماندن از غضب غصه ودل ماندن شدن جهاز ميباب جهر كشتن مزغير المصادر جلفر بزن سخت پر جزا بفتح جيم وتخفيف
جيم وتخفيف راينك خوينده جزا بضم جيم تيغ سخت برنده وشتر سخت خورنده جرموص خورد جزا بر جمع وجزا از اعضاى ايم
كوينده جزز جزاره جزاره فين بى كياه وجزر بمعنى درشتى وسال سخت هم امده جزوزا نكه طعام چنان خورد كه بر خوان هيچ نكذارد
وشتر ماده سخت خورنده جاز سر فرو سخت ودنبه كدا بستن نشود وجواز جمع جوز عوا هنين كه انرا كرز كوينده بيا سه درفين
بيكباه جهار وجهاز درخت وماية احتياج وجهاز بفتح جيم فرج زنراهم كوينده جوميثا وكريكان وجوز الطب جوبوياراهم كوينده
جاز نيك رونده وجست جاز غصه اندوه كه در دل مانده باشد از غضب يا كه در دل مانده باشد جواز نيك رونده وجست جاز غصه اندوه كه در دل مانده باشد از غضب يا كه در دل مانده باشد جوازن جوازن جمع جوزاء وجمع جاز است جزز پوستين شتر ودرشت جزر مركز هر بنا ماند وجزر
جزو خشك جنازه جنازها جهيز است نيك رونده جت جائر دو انبر ودرختى كه در خانه اندازند جبر كوشها واو كنارها جزز
جت وبحوكننده احوال واخبار معلوم كننده جلدين نام قبيلة ايست جرجيس نام پيغمبريست جعوس كوتاه زشت جعاميس
جمع جعوس سركين جعاميس جمع جعوس است جرفاس درشت وسطبر جرفاس شير درنده سطبر درشت جلس درشت وسطبر
ودرفين بلند وستاوزنى كه امطرب نشيند جليس هم نشين جالس نشسته جلوس جمع جامس فرده خاموش كاوميش
جواميس جمع جنس جنس وجيست ودرخيه جيس بخيل وناكس وكران زبان وبدل وكاهل جلامس نام شخصيست مزالكشاف
باب الجيم مع الشين من المصادر جشر كوفتن وشكستن وخورد كردن چيزى باسيار زدن ودرفتن وجاك كردن چاه
جيش بجوش امدن دك وموج دريا ودل بزيم امدن جحش خراشيدن مجاش خراشيدن وكاريزار كردن وهم ديكرا
دفع كردن جاش لجيدن دلاوزترس جهش اغاز كريختن كردن وبرجاستن وبناه بردن جوش خوردن وبيم كوفته كردن
كندم وغيران ومويز اشانه كردن جشر تراشيدن وبسرانكشتان دشيدن واواز كردن مزغير المصادر جشر كوه
جرثيش چيزى نيم كوفته ونيك رشت بوجوش بعضى از شب جرش بضم جيم وفتح را موضعيست در زمين جشيش كوفته خرد كرده
وسويق جميش تراشيده ودنبه كه در او كباب باشد جيش سپاه ولشكر جوش جمع جرش نفس وجاش وجاش رزك بها ودجرش
زدن پيرى چيزى درشت وزشت جحش خركره نر ونام شخصيستار اصحاب سؤل مزالكشاف جحاش جمع جحيش بوروشو
ازمرد جحوش كودك نابالغ جحش واز جوش سكى كه كيا بديد نيايد از خشك وبى اب جوش دل وسينه وبعضى از شب جاش

دل و نفس جوش جوشوش دل و سینه جشوش مرد کوتاه بالای زشت باب الجیم مع الضاد از غیر المصادر جض
کنار سنان حاصل شود باب الجیم مع الضاد از المصادر جضض خیودن گلو گرفتن از اندوه و غمگین
شدن جیض بکرهیدن جیض بکسر جیم و تشدید ضاد خرامان متکبرانه رفتن جهص دوشدن و بچه
افتادن از شکم و شتابیدن و فغال شدن و دهیدن جض حمله بردن بغیره بر کسی از غیر المصادر جرض غم و اندوه حرص
و جرض مرد بخیل حطر بزرگ شکم جاهض بزرگ جیض بوزن جعف رفتار متکبرانه جهیض بچه تمام کنار شکم شتر ما فتاده
افتاده باشد باب الجیم مع الطا از المصادر جلط سر تراشیدن و شمشیر از نیام کشیدن از غیر المصادر جبر اطلب ببر
باب الجیم مع الظا از المصادر جحوظ بیش چرنده شدن چشم باز داشتن جظ نکاح کردن جخوظ متکبر رفتن از غیر المصادر
جعظ بسکون عین بمعنی متکبر رفتار جیعلط و جعلظ بد خلق از المحل جواظ مرد بسیار متکبر رفتار کقول النبی اهل النار کل جعظری
جواظ جظ بمعنی ستبر کقول النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان اهل النار کل جظ مستکبر جاهظ آنکه کلان چشم و پیش آمده
باشد تام شخص جلجاظ آنکه بسیار موی بن او باشد باب الجیم مع العین از المصادر جوع گرسنه شدن جدع بدال مهمله بریدن
لب و گوش و بینی و دست و نیست کردن مال و حبس و بند کردن جدع بفتح دال بد غذاء جذع بذال معجمه ستور را بی علف داشتن
و بند و حبس کردن جزع بزاء معجمه قطع ساکردن و بریدن جزع بفتح زاء ناشکیبایی کردن جرع و جرع جرعه جرعه خوردن
آب و شراب جشع بمعنی حریص شدن جلع بفتح گشاده شدن لبها همچنانکه دندان دیده شود و کم حیا شدن و فحش گفتن و
جلع بسکون لام چادر برکشیدن جماع مجامعت کردن جمع فراهم آمدن من غیر المصادر جباع زن کوتاه و تیری که پر و دار
پیکان ندارد جذع ساق درخت جلذع جمع جشع حریص جماع چنانکه گویند جماع الخباء الاخبیة و دیگ بزرگ
چنانکه گه الخمر جماع الاثم ای جامعه جمیع گروه و خرمنها بنونه هم آمیخته جمع بضم جیم همه دست و آنچه گویند ماتت لا
بجمع یعنی ماتت ولدها فی بطنها او ماتت ولم یمسها رجل جمیع همه لشکر و فراهم آمده جماع گروهی که از قبایل متفرقه باشند
جذع بفتح جیم و ذال نو شده مکاری و شتر که چهار ساله باشد [illegible] نهاده و گوساله و اسب و ساله که یاد دو ستیم گذاشته
باشد و گوسپند یکساله که بدندان نهاده باشد جذاع جمع جایع گرسنه جیاع و جوع جمع جلع و جالع مرد کم حیا و فحش
گوی جرشع چارپای بزرگ شکم و بزرگ سینه و شتر بزرگ جلنقع شتر ستبر جنادع اوایل هر چیزی و شکارها و حشرات زمین
مثل سوسمار و موش و امثال آن و ولد [illegible] جنادع بمعنی مانند باشد جازع چوبی که در میان انگور نهند جزع مهره سیاه و سفید
جزع گردشگاه رود و آنجا که رود بدو شاخ شود جعجاع موضع تنگ [illegible] منزل شتر سخت و جامع فراهم آرنده و ماده خر
که در اول آبستنی باشد جرفوع [illegible] جادع بدال غیر منقوطه برنده لب یا گوش باب الجیم مع الفاء از المصادر جلف
پوست کندن و گل به بیل فرو رفتن و بریدن و از بن بر کندن جفاف رسیدن دلو بلب چاه در آن وقت آب از او ریخته شود
جفوف و جفاف خشک شدن جفف بر کندن و انداختن جخف [illegible] کردن جحف [illegible] بردن و نقصان کردن جحیف
نازیدن مرد زیاد بر مرتبه خود جخیف بخاء منقوطه تکبر کردن جلخوف بشتاب پریدن مرغ و بشتاب رفتن مرد و باز پس کرد
نابشدن مرغ حرف [illegible] جراف بکسر جیم گزاف گفتن و گزاف کردن من غیر المصادر جاف ترساننده
و کرهنه کردانیدن و انداختن جفه [illegible] گروه مردم [illegible] و دلوی که از نصف خیک باشد جناد بضم جیم
کوتاه ستبر جعجف [illegible] زمین بلند جرف و جوف مکانی که از سیل شکافته باشد [illegible] کردن [illegible] گیاهیست
و نوعی از شراب جاف طاعون و سیلی که برنده زمین باشد جرف بفتح جیم نشانه است بر ران شتر جحاف سیل بزرگ و مرد
عام و شکم رفتن برای تخمه و بد یعنی غیر اسم مصدر است جراف سیل بزرگ و مردی که برای طعام حاضر شود و چیزی خورد
و نوعیست از کیل بزرگ جرف بکسر نام یکیست جزاف و جراف گزاف یعنی بشمار جلف طرف چیزی و پوست کنده شده
دست پا و خم حاو مرد خفا کننده جلو جمع جالف [illegible] خشک جوف اندرون و زمین
و شکم و نام موضعیست جفیف گیاه خشک جواف یک نوع ماهیست جوف فراخ [illegible] اندرون و جمع جوف
جیف جمع جیفه مردار [illegible] باب الجیم مع القاف از المصادر جوق نوعیست از کفش که بر موزه

پوشند و بپارسی سر موزه جوسق کوشک جورق کوزه جلاهق یعنی کمان گلوله جلق بتشدید لام موضعیست در شام جولق
بضم جیم خرجین و این پارسی معرب است یعنی جوالق جوالق و جوالیق بفتح جیم جمع جلینق [illegible] کشوده شود
و این نیز پارسی معرب است جاثلیق قاضی ترسایان باب الجیم مع اللام از المصادر جبل آفریدن جدال [illegible] و آکاویدن
بدشمنی و دشمنی کردن جدل بمعنی قوی و محکم شدن هم آمده و بمعنی پنهان کردن هم آمده جدل بسکون دال محکم تافتن ریسمان جمل
به جرایش و غزان گداختن جزل بریدن [illegible] خرما جزل بفتح زاء معجمه ریش شدن سر دوش شتر و غیره چنانکه استخوان آید
باشد بجل انداختن جفل شتاب کردن جول گشت و طوف کردن و گردیدن جل بر کندن شتر [illegible] جلول جلاء وطن کردن
جلال بزرگ شدن جعل کردن و گردانیدن و نام نهادن کقوله تعالی وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا ای سموا و بمعنی آفریدن
هم آمده کقوله تعالی وجعل الظلمات والنور ای خلق جذل بذال معجمه مفتوحه شاد شدن جهل نادانستن جمال نیکو شدن از غیر
المصادر جبل کوه جلیل بزرگ و نام گیاهیست که از آن ثمام هم گویند جل بزرگ بن کل و جل اسب جلل کار بزرگ شدن و کار خرد است او
جلال کارها بزرگ و او جمع جلل است جحل سنگ بزرگ جحفل بزرگ [illegible] و لشکر جحنفل [illegible] جمال زهر قاتل جحشل [illegible] جزل
جزل و جزیل بسیار و محکم و بزرگ و سخن وران فصیح و جزل هیزم خشک بزرگ را هم گویند جمیل نیکو و پیه گداخته جمال شتربان جمال بضم
جیم بغایت نیکو جذل بیخ درخت و بیخ هر چه باشد جرجل و جرول سنگ جرول بکسر راه سنگستان جریال خمر و رنگ سرخ جول براء
منقوطه زهر و بچه کبوتر نو جوان [illegible] شتر ستبر جفل ابر بی آب جفال [illegible] بسیار و آنچه از سیل برده باشد جبرئیل و جبرئل
جبرعل و جبرعیل نام فرشته معرب که خدا عز و جل را رسول است بر پیغمبران جل پالان ستور جلول جمع جل [illegible] ساق بزرگ و گنده که
بریده باشد جلال بزرگ جلال بکسر جیم جلها چارپایان جلال بفتح جیم همه و بزرگی جنبل کشکول چوبین بزرگ و قدح بزرگ
جحل خیک بزرگ و مگس انگبین بزرگ و هر چه بزرگ باشد و جعل را نیز گویند جحدل فربه قوی جدال نوعیست از خرما نارسیده غوره
جال شتر کره که از پی مادر تواند رفت و پسر بالغ رسیده جدیل مهاری که از پوست تافته شده باشد جعل جانوریست معروف که [illegible]
جعل در نخلها خورد [illegible] جعل [illegible] رشوت جعال [illegible] که [illegible] از سر آتش بر دارند تا دست نسوزد جعل جمع جامل [illegible]
و زود رفتار و موی گرد آمده بر سر جبل و جبل گروه خلق و جبل بسیار را هم گویند جحل بفتح جیم و کسر [illegible] درشت خوی و جفا کار
جاهل نادان جهال جمع جهول سخت نادان جمل شتر نر جمال و جمال جمع جامل [illegible] جلجل زنگها چنانکه [illegible] که بر
و استر اندازند جلاجل جمع و اسم موضعی هم هست جلاجل بضم جیم [illegible] صاف باشد جمل بتشدید میم ریسمان کشتی ریسمان
سطر جمل بتخفیف میم جملها جندل بفتح نون و کسر دال سنگستان و جنادل نیز همین معنی است جبل [illegible] و صنفی از آدمیان و غیر آن کما یقال
جبل من الناس ای صنف من الناس و [illegible] هم گویند جبل و جبل [illegible] جثل موی بسیار [illegible] جدول جمع جدل قوت
و دانه که بر جو باشد از دانها قوی بزرگ [illegible] عضو [illegible] جمع [illegible] آنچه از کوه پیدا شود و دیوارها جادل [illegible] بلند مکان بلند
جول عقل و رای و پهلوی چاه باب الجیم مع المیم من المصادر جثوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی بر زمین چسبیدن
و بر جا ایستادن جم بسیار شدن و پر کردن پیمانه و [illegible] کردن اسب [illegible] که بدامد آب
جد بریدن جذم بفتح ذال علت جذام پیدا کردن آدمی و بریده شدن دست جلم بریدن و گوشت از استخوان تمام گرفتن جحم
هر دو چشم را واکشودن جرم کسب کردن و بریدن و گرفتن و [illegible] شدن جمام گرد آمدن آب و پر شدن پیمانه [illegible]
شدن آب در جا و بر نزدیک شدن جمام آسوده شدن است [illegible] کردن است جرام بریدن
بار درخت خرما جوم عاجز شدن جزم بریدن و ساکن کردن حرف و پر کردن ظرف و خوار کردن جعم طمع کردن و آرزو
داشتن آرزومند شدن آدمی و آرزو شوره کردن شتر و ستبر سخن شدن مرد جشم رنج کاری کشیدن من غیر المصادر
جسم تن جم بسیار و آنکه در جا جمع شده باشد و نام پادشاهیست جماجم قبیلها جمجم نوعی از عرب جرم نام علتیست
جرهم قبیله ایست جراهم شتر ستبر قوی جسیم جسام بزرگ و بزرگ تن جسام بکسر جیم جمع جسیم جعثم کوتاه ستبر
محکم جلم آنچه با او چیزها را برند جموم چارپای اسب بسیار رفتار جیم گیاهی که تمام [illegible] باشد جهام موضعیست جم
مرد سخت پیکر درشت خورنده جراضم سخت خورنده جحشم شتری که هر دو پهلوی او برآمده باشد جحجم مرد بد خلق جحظم آنکه هر دو چشم او بزرگ شود کما

انکه چشم او بزرگ باشد همدم ابکیرها که پر از اب باشد حمام انچه بر سر کبل یا لابرا بد بعد از پر شدن کیل جهضم مرد بزرگ

سر کردن و شیر دادن و جهم زشت رو و حمام آبریز اب جهوم ناتوان و عاجز جهنم دوزخ و اتش دوزخ جهنا چاه ژرف جاجم جامه

بغایه کره حجام نوعیست از درد چشم جحیم دوزخ و اتش قوی جاتوم کابوس ژاهم کوبنده کابوس در کتاب کافی مبین

جلدم مردان کوتاه بالا و کوسفندان زبون جرثم ناچار و کریز و لاجرم بمعنی حقا و ناچار و بی شبهه و بیحال باشد جرثم کرم

جروم جلها کرم سیر جرم رنگ و اوزون جذام علتیست نام قبیله ایست جلد پنج و بنیاد جرم گناه جرثم خرما و استخوان

خرما و چیزی بزرگ جسم جرام جمع جرام بفتح جیم استخوان خرما و خرما خشک جرام گناهان و اوجمع جرثمه است جشم کراذ دون

و بار جشم بضم جیم سینه شتر و نام قبیله ایست و کرانی بوزن و بار و نام شخصی است

باب الجیم مع النون من المصادر

جنن و جنان بدل شدن جنون دیوانه و افزایش کردن کیاه و بسیاشدن اوازمکس و نشاط کردن مکان باوازدیدن ایشان

وشب در امدن و تاریک شدن شب جنان در امدن شب جنن دیوانه شدن جنون خبر جستن و دیدن جوشان سار کردیدن

بضم جیم و نون ج جنن و جنان بشد بدو نون ج جنان بشد بدو نون ج

براغاد و شب کردید مرد جوطان خوابان و منکبر انه رفتن جولان کردیدن و سیر کردن جولان روانشدن بجز بند غدا شدن

جوون نرم شدن و سایه شدن من غیر المصادر جن فرجن در کور کرده شد و بچه که در شکم مادر باشد جحر سوراخ

ومقفا چیزی جولان بفتح واو ما لها خورد و زبون مثل کوسفند شتر و بچها کاو و شتر و مثل ان جولان بشکون واو کوهیت

ددشا جوران تند خشها که در خانه اندازند واو جمع جابزه است جشان خرکره ها نرو او جمع جحش است جذعان جمع جذعت

حن پری و دل و جان جاد و جان مار سپید پری پدر پریان و ابلیس دیو جنان جان بهشتها و بوستانها و او جمع

جنت است جنان بدل بفتح جاکه در جرثن و جرثان و جوجان جرثن راهم کویند جحیجن استخوان سینه جاجن جمع جحجاح و بان نکه د

بر سر طعام نهاد کر نخورد جارن جامه سفید نرم و بچه مادیان خرابکهنه جفن مژه چشم و شاخ رو و غلاف شمشیر و نام موضعیست

جلجلان بضم جیم میان دل و دانه کنجد و دانه کشنیز راهم کویند جوعا کرسنه جحون رفتن خانه ایست رشا جحن مزد غداجرین

جا ابشاد کان و حرس و حرک شدکان جفاشا شتها نه و کاسها جران همسایکان و نکهبانان جران برای مجمر نوعیست از خرما

جرثان ابراسیاشتر جرثان موشان دشتی واو جمع جرذان جرذان بیرون و زیادو مادجران جمع جرث جرثان بضم جیم و ثا نشد باطل

که شمشیر را غلاف ران نهند و کریبان پیراهن جیب بشانی

باب الجیم مع الواو من المصادر

ان کسی چیزی خواستن جوه مقهو کردن من غیر المصادر جو هواجر و وجر و وجیج سک و بچه سباع و هر چیز نو دباشد جرو جیاع هو

هم کویند باب الجیم مع الهاء من المصادر جبه نزدیک فرو امدن و بر پیشانی زدن کسی را بجوار کاری واداشتن

جبه بزانک پیشانی شدن جوه کسی را بر فرو انکار و داشتن جله زین سنک نزه از جاهی بدور کردن جله موی بتن سر

بر یده شدن من غیر المصادر جبا پیشانیها و کردنها و اسبان جلاله کنار هار و خانه و او جمع جلهاست جامد مزدن جا

بکسر ها اسمیست مستعمل برای اندن شتر باب الجیم مع الیاء من المصادر جری دوانیدن و مثل ان و رفتن اب

جاکزیدن دندان و نکهداشتن چیزی را و غیر مصدرهم امدست من غیر المصادر جاف جوکندم و قرار ناکرفتن

بجا خو جوی انچه بطرف خوب باشد و جوی روز کرم را کویند جار کوه و ان جلکه اشکار و خیر فین جلد و ابله جلبز غالب الشر و

بر جیست از برج اسمان جلد کار نخست و شتر نر قوی و زمار جست شتاب جوابی حوضها و از انجا است قول حضرت جفاکالجواب

جلاد در خشها خورد جوی فراخ اندرون جوی بتخفیف یا و ضم جیم یکنوع ماهیست همچنین مورد بر دی و از اخیران هم کویند جاذ

انکه بطرفها انکشت پا ایستد و پاشنه بر زمین نهد و مرد کوتاه دست جابی سینها مرغان و سینها کشتیها و او جمع جوجوات

جعظری مرد زشت خوی سطبر جهور کرد بلند و از جمهور کرد پنجه کمتر نصف و طبخ رفته باشد نصف نامانده باشد جثی جمع

جثه هر چیز جثه شتر و زده و زده باف جثی و جثه نزا نوشتن کان چیزی یکنوع ماهیست جری وکیل در سوال جوار کشتیها و کنیزان جا

جمهور کروه بزرکوار جمجمه کله مرد نصف بیخ و نصف البدن است

بشد بد بار غمران جانی سوال کننده که دلیل راه بر باشد حاسه سخت و اوراصل خاسه بود مهموالام هجوم فارسی جمالی

مرد بزرک هیئت جاف کنه کار و چند میوه کتاب الحاء مع الالف من المصادر حثی بر خوص

انداختن چیزی اشتی کردن حیا و حیاء بخشیدن و بزانو در امدن شتر نبهه حثاثه مرد اشتن حظا کفتد

بر چیزی زدن ازاد فع کردن ادام اختن چیزی و نیز ادن و جماع کردن حلا نکاح کردن و بوسه و اکردن و بنا زانه زدن و شهیر بند

و بخشیدن و چیز ادسنک سایند حلا بفتح حلو لام خراشیدن شدید بشدت دابله بزادوردن بوسه حماحمایه کردن حدا چسبیدن حدا

بسکون دال کرد انیدن و بازایستادن و بازایستادن کردن مجی حریص شدن و ملازم شدن حجا بهمزه و لام الفعل حریص شدن و شدت

رابستان و بخیلی کردن حثا غیر محمو معلوله بعلته بوسیدن و ماضی و مضارع بخیلی امد حثا ادن و اندن کردن و حج

و بنج بر شکم زدن و بجا مستکر دن حفا شوه شدن تم ستور و پای بر زمین شدن حمحمه شدن حمار و اواز شدن و او غیر مصدر امد

حصا سیر بشدن خرا جمعکردن شتران و شتر را بادادن حامد اوردن کل سیا از چا و غضب کردن من غیر المصادر حیا بالفتح مد

شرم داشتن و رنج زهدان شتر حیا بالقصر مقصور اران و فراخی سای خواجه خانه پشمین و موی عرب صحرانشیان حمیرا سم و نیز بی

حمراء سرخ و عجم و نوسال بخت حما چیزی حرام حماکل متغیر شدن کل نیا حاثار دل و ناحیه جا کنایه از نام مرغیست خار بخوش شکل حسنی

خوبتر بن جوی بهشت حدا برابر کشن و عقل جار و اجی عقل جحا ناحیه جابها که بر سراب باشد جحیجا سوالی اکبر بسبیل ارغایش

ارکسی کند از بر ان کبل بدان بدانکه کویند حی حاشا مکر و عقد شدن و با کفولة حاشا لله ای معاذ الله و نام زاری هم باشد

فی الموج حوبا بفتح و بوشتر و مرد کوتاه و مرد زشت کوتاه باهرام کویند بر سبیل تشبیه خوا و زمین بر خا السعداء باد شمال

حشاکاه بزمعدنا بخش حرا کرد چیزی و نیز ادرحرا نام کوهی است در مکه نزد الکشاف حشا شوباد ابزه انچه باشا سند حقبا

خرکوه مادخواه جمکرد نها حولان حوجا حاجت حما دکفایه حرا بشدید دران تشنه و شتر ماده تشنه حجر اکباهیت حفیا مرکوتا

بالای سطبر حشا مادر دشت پوست حوزین سفید پوست سیاه و سفید چشم که سیاه و سفید شد در کفایه کمال باشد حنفوفا

اب محمر احوا ثمان سفید عطفا سفید حما مادر ای حما مادر و بیت حنبط و حنبطا مرکوتاه و زبون بزرک شکم حلفا کیاهیست باب

حلقه واقعه زمانه که بدید اید حلحله زنا بستن بجای جمع حجل اکبکان ماده حولاء پوشی که با بچه از شکم مادر برون اید حشا نام قبیله ایست

و نام حرفیست حاء و بکسر همزه کلمایست که برای راندن شتر کویند و بر کشادن خوا بانند کویند حفحفی حما فی احفان حفا بالضم ده

زنا بله که عقل ندارد حثا بشد بدون و مد الف بچه باران دشت نا چیزی دیکر باران کشنده امنع فحش حرثا بجهها زده و جانور بد کوه دران

بادوشا نامیست مشئوم شوم انواع الوان و انرا بیاراید بسا فتاب بر پشت کویند بزبان کبل هجیر کویند جزر ناوه نفیر دشت و حشا ران ناحیه

حلاء جمع حلا است دران یکنوع مرغیست حلو معروفست حلو ابضم حاشر بن حبسنا دن شوند کان را حوا بار و ها و جزیها

که بر رود ها باشد او جمع حوات خفا مسلمانان مثل کسلکان بجانب حق و ختنه کرده شدها حیا بر سر شکان

و او جمع حیات حفا بیخ کیاهیست کفته میشود و از انبجاست قول حضرت رسول صلی الله علیه و اله الرحیم حیا

ابها بقلا خرا و خوا کیاهیست خطا بتر ها خود بی پیکان و او جمع خطوات خشا خاشاها حجا باب الحا مع الباء من المصادر

خطوب غریبه شدن حبب کج شدن ناها چار و اجب بازداشتن حرب بفتح راستاندن مال کسی حرب کردن و بفتح غضب

کردن حبع حبس شمردن و بر شدن حساب شمردن حصب سنک انداختن و رفتن حطب هیزم جمع کردن و هیزم

او دن حباب بکبرها با کسی دوستی داشتن حب و حبب و حباب دوست داشتن حدقه مهربانی کردن و بلند شدن و فین

و بلند بر امدن چیزی و قوز پشت شدن و قوز پشت شدن حصب فتن و حصبه بر او دن حقب او بسته بول شدن و او بسیار ران

شدن سال خرب بر سیدن حلب بزانو نشستن حلب و شیدن حوب کناه کردن و نافرمان بر شدن نا برد مرغیست

المصادر حبا نه حبوب جمع وجب الغام تکرار کردن حبیب و حب و دوست حلجب نام شخصی است که با بچه انجمال دادن

ضعیف بی نفع حباب کومزد و مرد کوتاه بالا حباحب بضم حا دو بنی و بحر و شیطان و کفک کونه چیزی که بر سر

اب افتد حباب بفتح خالب بسیار و کف چیزی که بر سراب میافتد خراب کریز و مرد کوتاه ستبر بد شت حبب

بن شوند و حساب کننده و دانا و توانا حسب مزد کارها و او جمع حبه است حساب شمار و شمرند و بس شوند و

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۲۰

وبمعنی اسم فعل است قوله تعم عطاء عما باحب لبر دبن کسد حب شمرده وشمار واندازه وشرف وبزرگی ودین ومال حذف
وعین ملبد حذف کقوله تعم من کل حلب یتسلون خطب ملخ نر خاطب جمع خطب واز کمان ومار خراب مرد کوتاه
ستبر حرب طایفه ویاران خوشب بزرگ شکم وفرج ودست وپای چهارپای حاصب بادی که با خاک وسنگ ریزه
اید کقوله تعالی یرسل علیکم حاصبا حطب هیزم وهرچه بآن آتش برافروزند حطب مرد سخت لاغر حطیب جای
نبیا هیزم حصب وحصب هیزم وهرچه بآن آتش برافروزند حقب سالی که باران نباشد حقب نهار وشتر
نابلان شتر حقاب جمع حقیبه باشد وان توشه دان کداوشبانست وخورجین حقاب یکنوع استاره میان بندنان
وبنام کوهیست حقب وحقب زمان دراز وهشتاد سال حقب سالها هشتاد وهشتاد واوجمع حقبه است حالب
دلنبدان ودوشنده حلوب دوشیدنی ودوشاب حلب وحلیب شیر تازه حوب وحاب کناه حواب
نام ابنیتی در راه بصره میباشد وجاقراخ حوب بضم با وحوب بکسر با وحوب براه راندن شتر کویند حوب بضم
حاء وفتح واو مرد کم ضعیف ودرویشها وسختیها واوجمع حوبه است حجاب پرده وحجاب که در قرآن امده است که حتی توارت
بالحجاب مراد بان شب است حجم من المدخل حرب جنك ودشمن حرائب جمع حربه است وحروب جمع حرب اسم جمل از الکتاب
حاجب ابرو وبرنگیزنده ویارزدانده ودربان حجاب دربانان باب الحاء مع التاء من المصادر حوشه زنده
شدن تحت وفوق وبرنیدن برك وشاباینده وغیران حلاوه شیرین شدن حراقه نیك دای شدن وجذ ومحکم ایستادن
ازبی کار بی وهشیار شدن حقارت خار وزبون شدن حرمه بزرگوار وارجمند شدن وحرام شدن حرمه بکسر حاء تهتیه
شهوت شدن کما جاء فی الحدیث الذین تدرکهم الساعه یبعث علیهم الحرمه ویلبسون الحیاء حیطه فروماندختن وانچه دروان
امد قوله حطه مصدریست منصوبا بمحذوف یعنی حط عنا خطایانا وحطه اسم فعل بمعنی حط عنا وبنا وحطنا بمعنی لا اله الا الله هم کویند اما بمعنی اخیر وبمعنی دوم که ذکر رفت
از غیر مصادر حکومت داود کردن حکمت دانستن ومحکم کاربودن وحکیم شدن حجامت کوتهان بر عضو
برآخون کردن حیاکه جامه افتن حکایه سخن کفتن ومانند شدن ونقل کردن سخن از جایی بجای حدانه نوشدن وتازه شدن وجوانشدن حوبه کناه کردن وحاجتمند شدن ودروبش شدن حوه کریختن بر کردیدن
مرغ وغیران حدر جه هموار کردن ومحکم ثابت دادن ریسمان ومانندان حزه یکبار شیر خوردن حضنه زدن وچیزی کردن
حنطه کندم وفروشی کردن حصافه قوی عقل شدن وحاقل شدن حمزه اندوه خوردن کسی برچیزی فوت شدن حلقه مکر
کردن حشنه کینه داشتن حمیه وحمیه پرهیز فرمودن بنیاد از خوردن واشامیدن که زبان دارد حمیه نمك ودارو
از چیزی حبه بازداشتن مزالکشاف خماره وخراته وخیاطه وحیطه نکهبانی کردن ودفایت کردن حلت بخشیدن
ودن پشم از پوست کندن وقرض کذاردن حصانه بفتح حا استوار شدن حصاصا بجه بزودن ودر بغل کردن
ودود کردن حشمه خشم کرفتن وشرمنده شدن وخداوند بسیاحله منکار شدن حوانه فرامم اودن وکرد وکرفتن
برچیزی حفاوه وحفاوه مهربانی کردن وبسیاغه برخویش حال کسی کردن حفوه وحفوه وحفیه وحفاوه سودسم شدن
وبابرهنه شدن حلقه نیك نکریستن حزقه دزدان کردن وتنك کردن جابرکسی حفظه وحفیظ خشم کردن
وتنك وعار داشتن حشرجه خرخره کردن درونت جان کندن واوازه دحلق کردانیدن حرحره ازراه کردیدن حفت
کوفتن حلجه سخت تافتن ریسمان حضرمه نضاحه مجمه خطا کردن اعراب ریخن وکمانرا سخت بزه کردن حشحشه حریص کردن
ودراینکتین مجحجه واپس کردیدن بخر لما اول خواهد بکوید وبعد ازان ترك کند نکوید حفحفه نیك تافتن باولب
رفتن حولقه لاحول ولا قوة الا بالله کفتن حیعله حی علی الصلوة کفتن وحی علی الفلاح کفتن حرقه سوختن حزه
کرمستی حرقه تشنه شدن حمومه زبون شدن حدد وحیدوده برکشتن حذ بتخفیف ذال یکانه شدن وتنها شدن حلبتذال
ذال تیز شدن وتنك وتنکمون حاجت بازستدن حجت حج کردن یکبار وسوکند عرب که وحجة الله افعل کذا بفتح کبر
اول هم بمعنی حجة است یعنی یکبار حج کردن وبخلاف قیاس است زیرا که قیاس مصدر عدد ذات که بفتح اول باشد حذف

کردانیدن چشم وینك نکریستن حذلقه زبانی استاد کمون وزبان استاد کرفتن حوقله سخت بیرشدن حلقه فرو
فرامدن حلمله بذال معجمه شتابیدن حنه دیوانه شدن حکله کندزبان شدن حبره شاد شدن وشادکردن حنا
وحبته شمردن حرنفه بزرك شدن سردن حلقه حلقوم بریدن حمره سرخ شدن حفله جمعشد خبز سخت
نابیدن زه کمان وسخت خلقت کردانیدن وسخت تابیدن ریسمان حیحا بکسر حاء کوسفند بزرا خواندن تزیخود
حلمه دیزفتن برکبی برای زدن پا برای زدن حکره نکهداشتن خورد نی تاچون کرانی شود فروفرخته شود حرحر
درحصن ایستادن حموته کرم شدن حلقه نیم پخته شدن خرفا خرفه درشت شدن رفتن وسنك زار شدن ان
حربته شب زنیدن خرافه تبر طعم شدن بطعم خرفه پشه کار شدن وکم خفظ شدن وکم نصیب شدن حذافه نیك استاد
شدن ورزیرك شدن حمامه احمق بودن خیره سرکشتن وکریه بدن باب خ خازیزه دریدل کرفتن ازخشم وعداوت خماره
سخت شدن خامات لبرشدن وسخت شدن بخصومت بشتاب رفتن واشکارا شدن وجنایت چیزی دیکری فرا کردن
خطوه وخطوه خطه دولت شدن زن از شوهر وظفر یافتن مزغر المصار حوت ماهی ونام برجیست از برج اسمان
حیه کرم مذکر افعی مادر حیات جمع حوت مار بزرکتر از خطر کندم حت جستن وشتابنده حیله مکر حامه کبوتر حجاره سنکها
واوجمع حجارت کقوله تعم بحجاره من سجیل حزه سنکستان حراه جمع حزقه پشه حلقه دایره مجوف حزه زن نادیده کواه
ونیکوابر بسیاران حزه بکسر حاء تشکیل جمله بفتح جیم تخت که عروس ابر اورند خانه اراش کرده برای عروس
وکیك مادوشتر کرمخورد حلیلتین منکوحه جیکه راه حدیقه باغ حوبه رود وچیزی که بروذ باشد مانند بلان چیزی
که در شب پلان شتر نهند خاه لای یعنی کل نفیسی که نرم وتر شده باشد کوشت عضله ساق وماد شوهر خاکل
سیاحصبه مانند ابله دانه ایست سرخ کدار نصور برآید وانرا برنان کیل سرخجه کویند حصبه بکسر حاء ضیکه در
اوسنك ریزه آید حشنه کینه حجره خانه که بر میان اب بالای بن وشب بینی میباشد حظاه بهمزه رجل که خیر وکوتا
مزالکشاف حطمه سانحت واز اوفعل ثلاثی مشتق نیست حطمه آتش قوی ومرتفع وشخصی که کوردهم باشد حوقا
ودسته شتر قوحبا له دام وهنکام حرکه جنبش وجنبیدن واین اسم مصدات حذاقه اول چیزی وفاز که چیزی دنبوی
حکاکه انچنان نماید چیزی از دارو وغیران فتاده باشد حلقه سوکند حدلقه سیاهی چشم که بزرك باشد حفنه
دارو که بسهل که در محفنه کنند وبرنبرا استعمال کنند ازبرا اسهال حجره کوشه سرا حجره خانه حجران جمع حفظه نکهبانان
وبادارندکان وفرشتکان کداعمال بنی ادم رانویسند حصره فعل ماضی بمعنی تنك شد کقوله تعم حصرت صدورهم
حرضه وخارضه شکسته که پوستش شکافته باشد حوضه هم بمعنی حرضت باشد حارصتا برام کویند که بابا بنجه
حوله مرد سخت حیلتمند حراوه وحراوه وحرقه کرمی خراته آوازه وغوغا وبیناسرا وکوشه زمین حیذا اسم موضعیت
ودمیانه مکه ومدینه خاشبه ظرف وکناره وشتران خورد ومرکوفر ومایه حشوه رودها ومردم فرومایه حشرجه چاه اب دیا
درکستان حظوه بهره حوته وحظیه تبرکی پیکان حیاتا پخه فروهشتن چیزی حرقه بهرخوردن حراقه باتش سوخته
شدن حلبت وحلتیت یکنوع صمغیست ازان صمغ انجدانست خمارت سنکی که برکرد حوض نهند تا ابروان نشود وماده
خروخماره القدم پشت پا بازاکویند همزه مرغیست خماره صاحبا خران خماره بتخفیف میم وتشدید راسنجی کرما وحلت
سرپشاوکیتوبت زنکبا وکنه برزك وانجانوریست که دوچاوه اه افتد وکرمی که در پوست کوسفند افتد وحوان زنان
سفید رنك حزه دسته غله ودسته هیزم وغیران حمیه اکبر حزه بضم حاء وتشدید میم شیاوکرما سحیق حمة الفراش قضا
وقدر دزدانی وفراش مقتدره حمه بتخفیف میم زهر کردن وغیره حمزه سرخی ونام مرضاست حلمه یکنوع زیور تکی در
تلاوه شتر مه کشنده میوه درخت عضاه جله شاخ زند وجلة الجلة تاج تاجران کویند حاوبه مالافعی بسر پشه مرد حثه طعامی
برآب کردن عمارت محیاتا شاند حکره غله وارتفاعی که نکاهدارند برای روزکار حفظه نکهداری وتنك وعار داشتن
وتنك وعار حلقه بفتح لام سرتراشندکان وجمع حالقت حلقه بکوب کلام زاویه بحوف وزده وحلقه نقره واهن وغیران حجره
وحفوه نامی حلقوم حرقه کرم حلقوم حافره راه واول کار واول چیزی کقوله وانا المرید دون الحافره حفره وحشه

ملك احمد الحقی والی کلهر
اکنون از آن مدرسه حقی حلقه تست

بحرزا وبحرزانیه بفتحتین بمعنی
الغلیظ الی الاقصر کالحرب
بالکسر الحرب والحرزانة
بضمهما الارض الغلیظة ق

کرد وسید کرد بیضه مرغ
ودرهم وغیره آ

حوبه بمعنی کار نیك ودرجه مستور شدن
ق ل

بمعنی حرقه ناکلامه وانتزع
کالشجر درشت تر نیز کویند
وبمعنی حفظه والحفیظ
الکتبة ق

ب
نانوشیدن دانه حلقه را
خوبه نشده کویا بمعنی من
درست آنیه

چاوه بجا کودعیو حفره بفتح حاو سکون واو بمعنی دندان حفته بفتح حا مقدار دو کف دست از طعام و چیز دیگر اندک حمالة الحطب بار کش حما
بر خود و بالش خود و زخم خوردن حجرة موضعی از بغلوار که بند شلوار در او کنند از ابریشان یکیل فوده شلوار کوتاه بند
شلوار حجارت ستمکاران خطامه خود و دیزه مخزن مانند ها بر چهار پا فوق شد حضیرة بطا منقوط محوطه که در او مانند از لشکر یا چوب یکه
از جراحت جمعشده باشد اب زرد که با بچه از شکم بیرون آید در حین ولادت خطیرة بظا منقوط محوطه که برای چارپا و غیران کنند
و در بوار بیت حکمة دانش و کار درست حلقة حلقه اهنین که در بینی شتر کنند در قرن کوسفند حافة طاب چیزی و کناره چیزها
شتر ماده خنه زن سکوه بانگ شتر خمة و حامیه بفایه کرم خانوه دکان خوانه جمع حامله دنبا تبن خاملات دنان ابتر
و بردار بندکان ابر ها که بردارند کان ابکند کقوله تعم والحاملات وقر احمله بردارندکان حمیت سنگ و عار حمیت ننگ و خیک
بیهوده حمت بضم خار غال حمیة چشمه نکره خزانه اهل و عیال و انکه برای او غمخوارگی کند حرجمة بیشه و روضه شتر حصاعقل
و مشک ناره سنخ که در دون نافه باشد سنک ریزه حصیات جمع حضره ندکاه و ایستادن و نزدیکی حوله ضم حا و فتح واو
سخت حیله شد حفد یاران و فرزندزادکان و خدمتکاران و داماد ان پدران زنان و برادران او و جمع حلفه ان حوصله
و حوفله شیشه خورد فراخ سر و حوقله ابر شت لیم کوتاه حقیبة توشه دادن شبان در وقت بیکدا و وقیر فرو جبن خامه سعرت
که محدث باشد یعنی بعد از اختلاط عرب و عجم گفته باشند از الکشاف حفله زفین ناپاک و نوعیتا زدشکم حقه ظرفیت
که در او مروارید مرجان و مثل ان کند حقوه میان بستکاه و دشکم حلده برابر و بچه از غیمت خلة کوتاه باره حبة مزد
کار حلاجه بار هوج حلاجه بزدکان حقة شتر سه ساله که پادر بچهام نهاده باشد حاکه بتشدید بدکاف زدان خاکه
بتخفیف کاف حوکه جامه باف حلجة حظل حشاشه برای جان که در حین مردن مانده باشد حشوة مقدار یکبار اشامیدن
از اب و مثل ان حاضره شهر و دیه حوصله معلف مرغ که دانه در و رود حلجة مضاعف حلیه بند شاخ بز کوهی نر حمالة او از زنانه
اتش حمة بضم حا نیکه زود بجوش اید حوزة پشته زمین خورد خوزات جمع حجة کوهی و هو بضم بکسر حا سال و تحمة
کوشت حاجا جمع حرة کوه سخت حلبة و شدکان حلبة بکسان حلبة برای دوانیدن
حلبا شتر ماده شیر دار حلبة سبزیست معروف نره ایست مشهور که بزبان کیل خلبه کوینده حمدة بیاسایش کند چیزرا
حمة بفتح حا و از شعله اتش حناه و خالة پوست جوو کنده و غیران که افتاده باشد حتالة نقل و فضلهای مرغ کوینده زبون زبونتر هم
چیزی حرة حامه ابریشمین و اردی که با شیر بخته باشند حزه و حوزه بهتر چیزی و دشت و بر کریده حوران جمع حرة فیلپا کوچک
و بند کردن کاه شلوار و کردن اد و کوشت پاره و دانه بریک حرفه کوناه بالا حرفة بکسر حا مانکوین ارا منقوطه کرده چیزی
حضرة بفتح صاد کردن چیزی و حاضر شدکان حباشه چیزی و کروهی کما زقبایل متفرقه باشند حرشه او اوزدهن ملخ و دزد و چیز
خوردن حمکه بمعنی خساست حضرموت نام شهر یست و نام قبیلهایت حصید درویده شده حوتا زاه تنهای مرد او جمع حوت است
حوته و حیته اندوه و حاجت و حوته عیال ضعیفها هم کوینده حشه چون نره بنیچه زنده حافشه سیل اب دان بیا
خافشا جمع خشه حشه و شرحشفه کردن بر حلیه و حشه منکوحه خشه پشته زمین برخ حلیه نام شخصی حلة زدن کوتاه بالا
حشه چشمه اب کرم که بعضی علتمند از ان میفتد باشد حاضنه دایه حافنه سرکین و درک کردن و حاجا هکه که در بن کردن و دزدن
حلوق باشد حمامه بلک کبوتر و بالک مرغ یا یک فاخته و ناطر و بیرا و حمادات نه از برای نابنیت حمامنه و حمات کنه که در چارپا و انقد
حوتا جا درشت حوته طبع کردن که فوتشد و باشد و بان رسیدنشد و باشد خفه چوبیکه جولاه جامه بران پیچد باندحفا جوهای
شتر مرغ خزه کان شوره و عقد طاق عمارت حیرة نام شهر یست نزدیک کوفه حرفة کوناه نا لایق خزه درد یست که در ان پیدا
میشود از غایة غضب حلزة بتشدید لام زن بخیله کوناه حمزة نره نیز یکی زبابزا میکردار غایة حدة و بچه حرتبه کوینده سفند
که شب زده شده باشد و حریته الجبل کوه نکاه داشته کوینده حوت کناه و مرد یکه از و نه خیر بابد و نه شر و عیال حوتش و مرد ضعیف
حال و اندوه و دردو ریشه و حاجتمند حر بصیصة و حر بصیقة زبور حاصة علتیست که موی بن بزند حصة نصیب حیصة کوه
کردن حاضر دن میان اران خود کیرنا خونرا محفوظ دارد و مادر تنساز دخود را حذافة اندا خته شده و چیز از طعام حوت فقد و
حرکة استخوان سر سرین که در نشستن بر زمین نهند حنافة خرمای نرون که نخته افتاده باشد کبنه دشمنی حارفة سرزان کدر

مرد فخر

سرین و بار کی اسکه در سرین میباشد تر بنکه در ویش و محتاج باشد حرا فة کشتی دریا خصة اسم مراة حضرت رسول صلی الله علیه
و اله مر الحناف حقیقة دشوار بر بن سیر و سفر و سیر که در اول تاب باشد حوالة انچه از خانه رفته باشد شل غار و خاشاک
غیران حنیفه و حنافة کینه و دشمنی و حنافة خرما زبون ازم کوینده بلکه از دخنافتاده باشد حیکه و حنا خار پشت و دشمنی
حنیفة نام شخصی حفالة مرد ناکس و چیز و چیز زبون حقلة همه و کوشش حلة جامه بهشت و بردیمانی و شلوار و رداء حنا نیفه
طعام که بر خوان ماند باشد نان و زبده حشرقه بکسر حا و واو حاهکه که در میان اب بالا بین باشد ریشب بینی حوله شتر بار
کش و قوی و هر چارپائی که بار کش و قوی باشد حوله بضم حا بارها که بر چارپا و نهند حوله بتشدید میم شتر بار خانه
سخنی که نو بنیاد بدعت بنا زادمرد حوزة ناحیه و میان مملکت و فراهم اوردن کاه و طبیعت دکانه در بابند حافة شراب
شوند و قیامت فحاکنار و طرف حمالة بند شمشیر حلة شاخ و نبوی که در تقلاد حقبه هشتاد سال و بعضی از زمان حرا
حرثها و حرثات شهاحسنه نیکی و حسنات جمع حسنه حوضه کار زار بزیر و مظم هر چیزی حلقه و حلده و حلیده سیاه
چشم حیله شیر درنده کقول علی علیه السلام انا الذی سمتنی امی حیدرة باب الحا مع التاء مر المصادر حلت و نوبنیاد
شدن حث مخالفت کردن سوکند حرث کشت کردن و بصلاح اوردن زمین و جمع کردن مال و بر افروختن اتش و کار کردن
ستوار زبان راندن حث و حثوث بر انکیختن بر کار و شتاب نمودن در کار و مر غیر الصادر حاة خبر نوخشه و کنا
حرث کشت زار کقوله تعم نساؤکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم و بمعنی کشت هم امده کقوله تعم والخیل المسومة غارت شیر
درنده و جمع کننده مال و بر زیکر نام شخصی و قلة از قلهای کوه جولان در شام حیث و حثحاث شتاب کردن و حثاث خوا
و سر مر الصادر حث ریک سخت حمز ثت و ریک خشک سوتی خشک و کاه ریزه و نان تهی حدث و حدیث نیک حدیث کوهواری
سخنهای نو بنیاد شده زمانها حدث مرد نوخاسته و ناپاک و چیز نو پیدا شده حدیث بکسر حا و تشدید یا حدیث و خبر کوید حدث خبر کوید
و افسانه کوید حرث بر زکر حرث کیاهیست خفاش نام مار پشت خفته رو دون شکنبه حشو و حوش هر جانور انجا باب الحاء
مع الجیم مر المصادر حج حاجتمند شدن حج رج زیارت کعبه الله کردن و بحج غالبشدن بر کسی و قصد کردن و قله نهادن
و ملت بیکدیکر خلاف کردن ناکسی و مجادله کردن با کسی و میل بر جوانب فرو بردن حجاج حجت اوردن و این مصدر باب مفاعله است حج
نیک چشم و اکردن برای چیزی نکریستن حجیج چون دن و اشکار اشدن حجیج بکسر نا تر دادن حج بفتح با الامامیه ثلم شکر حاج با الان
شتر و بار بر شتر سخت بستن و بکسی نکریستن و چیزی بکسی انداختن و کناه بر دیکری نهادن حضیج اتش بر افروختن و جامه را بچوبزدن
و در بین شتن حلج پنبه از تخم جدا کردن و وفتن و نار ایمجلاج پهن کردن حرج تنکدل شدن و تنک شدن چیزی و چیز شدن چشم و در
کناه افتادن و حرام شدن حجیل ذاشتن و نابیدن ریسمان مر غیر الصادر حرج شتر ماده لاغر و پشتها بر دنده تنک و کناه و
نابوت حرد و محفه و او مفرد و جمع امده و حرج تنک حرج نقد کوشت شکار که ضیب سنک باشد و کنامه و مهره پشت که بزبان کیل الاک
کوینده حجج ساهاها و او جمع حجات حاج حج کننده و جمع حاجی هم امده هجیج ریهو که جمع بهو و امده حجیج و حج حجاج جمع حاجی حلج
کدد تلخ خشک حلاج جمع حلج بازهو دج که نان ران تشنید حلایج بارها شتران و چارپاها هو و جها او جمع حلایج حلج
و حرجج و حرجوج شتر ماده دراز و حرجوج بمعنی شتر ماده لاغر و امده است خرابج جمع حرج حرجی که دو حوض مانده باشد بعد از خوردن
شتر حضیج بضم حا مرد بنون ناکس حلاج انکه تخم از پنبه جدا کند حلیج پنبه از دانه جدا کرده شده باشد حنج صلجیزی حاج تخفیف جیم
و نوج و حوایج حاجتها حاج یکنوع خار دارام کوینده حندج نام شخصی است حجاج و حجاج استخوانیکه کرد اکرد چشم است یکطرف زدن و شد
ابریشم حجنها حلاج شاخ کاو و دیکه که در کران طرف شرح کوزه خورد و چاهکی که در دیکستان باشد نام شخصی است
حفلج مردیکه زانوها و ساقهای او از هم دور باشد پاها بهم نزدیک باب الحاء مع الدال مر المصادر حدد حدود بند
کردن کیر اعضا و حضار و حصد درویدن حدکناه و چیزی پیدا کردن و حد شرعی بر کسی راندن و باز داشتن و سخت شدن زمین
حدا و باز ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حشد فراهم امدن حفد شتافتن در رفتن و غیران و بشتافتن حقد کینه کردن و حقد نهادن
حیة جو و بر کردیدن و میل کردن حوا هلک کردن و غضب کردن و باز داشتن خرد بفتح را غضب کردن و رشت شدن چیزی
حرد شدن از قوم نحو حرا در کریز شدن شتر و کم باران شدن سال و این لفظ از باب مفاعله است حمد ستودن مر غیر الصادر حمد

بکاف

حوید یکانه و دوستدار نوم خود حراج الاسد اسم موضعیت در ید مز الکتاف حید طرف کوه که بلند برامده باشد و بندشا
بز کوهی نر جمود جمع حید بندها شاخ بز کوهی و او جمع حیداست و حیودهم جمع حیدامدات خاء تبر حدید اهن و تبر حدید
جمع حدیداست یعنی اهنها حداد جمع حدید ات جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند حداد اهنگر و دبان و زندان نابان
حداد بضم حا و تشدید دال تیغ تبر حدکناره چیزی و مرتبه و سختی و تیزی و دلیری و چیزی که در میان دو چیز باشد و باز اندازد
هر دو باشد از سیلان بهم دیگر حلد و جمع حدستایش حامد ستاینده حمیده ستوده حرودشتر کوشیر حرمد کل سیاه
حوشید خواهشکر کردن حلدو نام شخصیست حقل بخیل حصید درویش شده و نیست کرده شده حصند بکسر صاد
استوار و محکم حصاید رویده شدها و حصاید الالسنه سخنانی باشد که بسبب ان زبان ببرند حقد کینه حقود کینه دار
حلد مقام حلد چشمه که در ابها بازان روان نباشد حلد باطل و کریز و حرام حافد یار و دوست و خدمتکار و فرزند ذکور
و اما دو بدن و بر اردن باب الحاء مع الذال من المصادر حلد بریدن حلذ سبک دست بودن و اندک
موی بودن و انداختن و تدان متفاعلن در شعر جند بریان کردن کوشفند و دنبه بین و بنک کرم کردن و اندک اب در شراب کردن
و در عرقی و دن اب و سوزانیدن و سخت کرم شدن خود بشتاب زاندن مز غیر المصادر حیدر بریان کردن و اب عرق
کردن و نوعیست از روغن حلد حاذ جت حاذ پشت و سرین و پشادمی و طرف دبر خار و اکه دم بر
انجا باید جند نام شهریست باب الجیم مع الراء من المصادر حبر شاد شدن و شاکر دانیدن و نیکو شمردن
و نعت دادن و بزرگ داشتن حبور شاد کردن بانیدن حبر فتح با شاد شدن و زید شدن و ندان و عوکردن حراج حجر
باز داشتن و حرام کردن حظر حرام حذر بشتاب قران خواندن و شتاب بانگ نماز کفتن و ان الابر بز فرستادن و فرو اندا
کیر ان حال او وکف دست بار و دا و مثل ان از کیچک تا بیدن و جامه را حاشیه نهادن و ان تا بالابر افکندن و اما هیدن
و فربه و تومن شدن حلدو توی تن شدن و اما هیدن و سرشیب املدن حشر جمع کردن و تبر کردن و ان الدو مردن و ملالت
کردن و بر انیکختن حصر بسیار دن و در حصار کردن و داشتن حضر شکم کرفته شدن و اطلاق نشدن حصار محاصره
کردن حصر تنک شدن دل و بخیل شدن و دماندن در سخن حضور حاضر شدن حوتاز کشتن و سفید شدن
جامه هلاک شدن و نقصان شدن و قول عرب که نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد الزیاده
حور و تاز کشتن حور سیاهی چشم و سفیدی او بودن و سفیدی اندر سفیدی بودن حضر دندان حوار و سپر و
جواب دادن حور و حرکر مشدن حرار ازدشتن حرارند سخن حضور حاضر شدن حوتاز کشتن و سفید شدن
پرده کردن حمر پوشت باز کردن از چیزی و خراشیدن حمر فتح میم تخم پیدا کردن جارو از نبو حزر تقدیر کردن کت
وار نقاطات که چه مقدار است نرش شدن شیر و شراب حسر ماندکردن و خار کردن و بنجاییدن و بر هنه کردن
عضو و ان مون حصور خار شدن و بنجر شدن و ماندشدن و کند شدن بتیغ حسر فتح سبز ست شدن بتیغ
و بی کشتن شتر مادو ابله و بردن بر چیزی که فوت شد و کند شدن تیغ حفر نفین کندن و لاغر کردن و فاسد شدن
بز دندان و بکوفر و بردن حفر خار داشتن حلد و حلذ و خلذ آر بر هیزیدن و تر سیدن و ناخنه شدن و بیدا شدن حشر
سطبر شدن پلکهای چشم و دانه سرخ بر پلک چشم بر امدن و دانه بر اوردن پوست در و شاب و عسل و غیران مز غیر
المصادر حور یکنوع پوستیست سرخ حور سبه چشمان و سبید پوستان حوار شتر کره حمار خر و حمیر جمع و حمیر زوال
جرم سفیدی اهم کویند حمر بکون میم سرخان حید دشیر دنده حضاجر کفتار و بزرک شکمان حضجر بزرک شکم
خجو ناک حلق حناجر جمع حفر چاهها و کودها و جمع حفرات حیر کند چشم و ماندشدن حمر بتشدید کر
میم بارانسخت حمرة بفتح میم و تشدید میم و بضم خانام مرغیست حرقر سخت کوتاه بالای زشت هو بر جواب سخن
خاء بر کشته و جمع شد نکاه ای حیر ماند ظهیر چیزیست حمیر قبیله ایست از قبایل بنی سبا خاسر انکه در جنک بزرک
و بیخود باشد خاذ زخم زدن شمشیر و مبوه و غله و شمر ترش خاکیا هیت حکر مالی که نکهداشته شود و با چوران
شود فربه شود حوار سنکسانها و تشنکان حاکر محرور و باد کرم محرر کرم مشد و جامه ابریشمین خوار از دو میاه و شا

و بچه انصور بچه خار و بنکو و کل بی ریاب و حر البقل تره خام را کویند حز بکسر حا فرج زن کذا فی القاموس و حفیر خاء قاع
سم چارواعوا نر جمع حفیر فبر حفر خاکی که از چاه بر اورند و موضعیکه دو انچاه کرده باشند و فو انبخ
ندان حنجر طبر جو کر بیک و بیا و سخت حادثه زمانه و ام جو کر خانه عظیم را کویند حادد مردم دو هم رسنده قوی
خاء و دکوشوار حدد و حلد و دفین شب حندس سیاهی چشم حلد نار و حلد بر شتر ماده لاغر حلد بر جمع حلد فار
ناحیه و موضع اعلاء هر چیزی حلا فیر جمع حر ابر یکهلک بیکل حلذ حلذ مر باکاه و بز هیزند و بنک تر سنده حاذ
حصیر هلو و جاحس دباط و بخیل و روی زمین و انکه نفس خود را بازدارد از انچه مر صحابن او مهمان ترکند از بعد
و مناهی و کار شیطان و پادشاه حصور بخیل و انکه نفس خود را بازدارد از مناهی و انکه از مجامعت خاتون کند و بار سالی
و زید و شتر ماده که سر پستان او تنک باشد حصر از پوشند حصاص قلعه بار و بالشی که در زیر پالان شتر نهند خاطر
خطیره که ذکر رفت حز افور مجلس فاسقان خیر خیر و خور چیزی حزور پشته زمین حر فرد بسیر که بالغ شده باشد فاحل خدا
شده باشد خراد جمع حزور بفتح حا و تشدید واو حوجو بمعنی حزور است حبا نشانه جبر جابه نو و ابر و کفک دهن شتر
جبر ناجر صورت و رنک و دانا کشانه و زرک دندان و سیاکه بان کتاب کنند و دوانرا محبره کویند حجر جو جمع جرات
جبر بر دکها نامی جبر تشدید دو اسم شهریست حتر بخیش اندک و پرده کبر کر خانه و خوکاه کرده باشند حتار انچه
چیزرا کرد و فرو کرفته باشد کرد اکرد چیزی خر جمع جر کوتاه حشر کوش خر دو نازک و سر نیزه میز فانازک و لطیف
نازک بتر و نبر ار باب حاشر نامیست از نامها پیغمبر کما قال علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات انا الحاشر
و احمد الماحی بمحو الله بی الکفر و الحاشر احشر الناس علی قدمی و العاقب چشو چارواییکه هر دو دهنکاه و کیر باشد از بز خوره
و چاروای فوکی خلقت و مر در بیان شکم حضر مکان اوی و فربیان حضر بحضور امد و ایستاد و قبله بزند حصاص حضا
ضاجع جمع حضیره احتظار بنظا جمع حظیر است حضاضات ران سفید شتران ماده خوش نوار حضاض بکسر انام شتاب حضر
مردی که قابل سفر باشد حضر بضم کون حضاریت کویند نام شهریست حضوض حاضر شدکان بفتح حانام شهریست
و بین حجر سنک حجار جمع حجر نام مردی هم باشد حاجو و حاجوبند که نکاهدارد ما را از بجار شد حجر عقل و خوبی و او
مانیا و خرام و دیار ثمود یکه در میان مدینه و شام واقعست و بنکه ابرانکاهدارد و ان واشد و نام دیوار بیت زهو کعبه
حجر حجرها جاب کذا فی القاموس و کوشها را بدان تخصیص اخیر جمع حجره حاست و بنی را نیز کویند که از و لانه یمامه برابید بحوز نام موضعی
و جمع حجز و حجرهم اهلات باب الحاء مع الزاء من المصادر حجر باز داشتن و دشمنان او و چیزی را بدان حوز جمع کردن
و زم را بدن شتر و اسب حز بریدن و خراشیدن و سوراخ کردن حفر بفتح حا حفر بی چیزی رو انداشتن و ان اندو شاب بدن
و نبره زدن حمر کردن چیزی و سخت شدن خز استوار شدن مز غیر المصادر حز هنکام و سوراخ خز از و خز از چیزی سر در دی
که در دل پیدا میشود از غضب خز از بتشدید برادر دیست که در دل پیدا میشود از غضب و اندوه و غضب باسم کویند حز جمله
دشت حلزم در بخیل و کوتاه خامر و حمیر نهر ک و سخت استوار حمار بچه الاغ و ماده خر و حمیر نام قبیله ایست از تبع حاضر باردادن و حبر
انمار و حجاز شهر نکه و دیکر شهرها که نزدیک مکه است و دیبا نی که با بلسنها شتر را بدان بندهم حفر ژرف کردن حبر
کوناه حز پیشکاه و جا استوار و تعویذ حرز و حرز نفین سخت و حرز کردکان پوشاکرده را هم کویند حبر بر و کان ناحیه هوکنار باب الحاء مع السین من المصادر حوس در میان سر اکشتن بر اغاز و ایستادن و در
شدن و هر چیزی را در ان لشکر را بر انکیختن و کرد اکردن جماعت حشر فتح حا ایستادن سر ما کیاه را و افشاندن کرد و غبار از چیزی و
اثر ها در ون چیزی و اتش بچیزی رسیدن و باز کردانیدن اتش بچوب و کشتن و شاکردن زال ستور و ابزین بر کشتن حشر کبر حا جشانیدن
و مهر بانشدن و کوش کردن و او از نرم کردن و باز نمودن و یقین کردن خبر و دریافتن حبس افلند نرم کردن حلس و دد یا فتن و کمان
بر انیدن و زین چیزی در سوراخ بینی شتر و با نمال کردن چیزی را و بکان و رای خود چیزی کفتن و بر او نام معروف بکفتن و شتاب بفتن و اندا ختن
حرون دز دیدن حمس و امیر شدن و در جنک و سخت ایستاد شدن در دین حبس باز داشتن و در ندان کردن و وقف کردن حبس کردن
خوار بر و نفر و دفع امیختن و نابیدن و نهان حشا بد خلق بودن مز غیر المصادر حلس و ابر و حریص حلس بسیار دین و مانند ین کسی در شب

پالان شتر بر پشت شتر نهند و بر دعه سر اندازند حساس دریابنده حرس زمانه حارس پاسبان حراس و حراس جمع حرایس گوسفندانی
که در شب دزدیده باشد حلبس و حبلس و حلابس مرد دلیر حوس حوادث و مشغلها زمانه که مردم را پیش آید حیس خرماها
که بروغن و دوغ آمیخته باشد حبیس و حبس وقف کرده شده حبس زندان حبس بکسر حا چوب یا سنگ یا گلی که در پیش
محراب نهند تا ببندد ابر او آب بایستد حمارس سخت حندس تاریکی و شب سخت تاریک حندلس شتر گران رفتار حواس دریابندگان
و او جمع حاسه است و حواس الارض پنج است و آن سرماست و تگرگ و باد و ملخ و مواشی مثل گوسفند و گاو و شتر و امثال آن حیفس
بکسر حا و فتح فا کوتاه بالا سطبر حسیس کشته و آواز نرم حساس شومی و بدخلقی و ماهی خورد حس دردی که در حین وضع حمل زنان را پیدا شود
و بعضی گویند دردیست که زنان انفسا را بعد از وضع حمل پیدا میشود و آواز نرم حسحاس مرد سخی

باب الحاء مع الشین من المصادر

حش برافروختن آتش و ستور را گیاه دادن و گیاه درویدن و خشک شدن و پر بر تیر نهادن حنش شکار کردن و بر
گردانیدن حبش جمع کردن حفاش بگرد جانور در آمدن از هر طرف تا در دام آورده شود و جمع کردن و راندن حرش دشمنی در میان
مردم افکندن و شکار سوسمار کردن و خراشیدن حرش بفتح را درشت پوست شدن حفش در آمدن سیل در جایی و روان شدن
و بردن سیل چیزی را و دوشیدن و جمع شدن و پی در پی رفتار کردن اسب حمش بفتح میم باریک شدن ساق حمش بسکون میم جمع کردن
من غیر المصادر حشیش گیاه خشک حشایش جمع حرش نشانه درشتی حاش بفتح شین یعنی دور شدن کما یقال حاش لله
حنش بفتح نون بازو شکار حبش حبشی حبیش بضم حا و فتح با مرغیست حنروش بسکون تا کوتاه بالا حشارش
حرکات حریش ماری که بر پوست او نقطهای سفید باشد جانوریست که آنرا بزبان فرس کرکدن گویند نام قبیله است
حش و حش باغ و بوستان حشوش جمع حفش بکسر حا خانه خورد و ظرفیکه زنان دوک چرخ در آن نهند حمش چاروا باریک
ساق حایش درختهای خرما و اینجمع بی مفردات حوش چاروا وحشی و چیز سبک و تیز حوش الفواد یعنی تیز خاطر

باب الحاء مع الصاد من المصادر

حموص فرو نشستن ماه و جوش و آرامیدن حوص دوختن و تنگ گردانیدن حوص بفتح
واو تنگ کردن گوشه چشم حفص فرو ریزانیدن کلاه خود موی سر را و بهره و حصه دادن بکسی حصیص کم موی سر شدن و کم شدن
موی حرص سر شکستن و شکافتن جامه در وقت کوفتن و شکافتن پوست و غیر آن حرص سخت نیازمند شدن چیزی
حیص و حیوص بر گردیدن حیص سخت دویدن حفص جمع کردن حصاص بضم حا دویدن و تیز دادن من غیر المصادر حمص
بکسر حا و میم مشدده نخود حمص بسکون میم نام شهریست حوص تنگ چشمان و او جمع احوص است حرقوص جانوریست مانند
حص درس و آن گیاهیست مانند زعفران و بقول بعضی زعفرانست حصحاص رفتار بشتاب و جست و نام موضعی است حایص شتر
ماده که فرج او در هم رشته باشد چنانکه قضیب فحل در و نرود حمیص تره ایست حفص بچه شیر درنده و زنبیلی که از
پوست باشد حصحص خاک و سنگ حیص بفتح صاد کلمه ایست که مرکب سازند بلفظ بیص و گویند تعوا فی حیص و بیص یعنی در شدت

باب الحاء مع الضاد من المصادر

حمض ترش شدن و چریدن گیاه حمص حض بر انگیختن اهل خود را بطعام
مسکین و بر انگیختن بر هر چه باشد حرض بفتح را تباه شدن و حریص شدن حرض بسکون را تمام شیر پستان دوشیدن و بر
انگیختن حفض پیچانیدن چوب و غیر آن و انداختن حیض بی نماز شدن زن حیض جنبیدن و آواز کردن و افتادن تیر از دست
تیر انداز و باطل شدن و کم شدن و کم شدن آبچاه من غیر المصادر حضیض طرف شیبین و زمین نشیب و دامنه کوه حرض و
و حرض اشنان که بدان جامه شویند حراض براء مهمله کج پز و آهک پز و قلیا پز حضض و حضض دارویست حمض شیر غلیظ ترش
و گیاهیکه تلخ باشد یا شوره و اشنان را هم گویند حموض جمع حماض بضم حا و تشدید میم گیاهی که بزبان گیل جیجم گویند
حوامض اشتران که گیاه حمض خورند حرض کسیکه در وی چیزی و نفعی نباشد کسیکه او را سلاح نباشد کسیکه او را کارزار
نکند و آنکه نزدیک بهلاکت باشد از غم یا از بیماری یا از عشق کقوله تعالی حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین حفض رخت
و اسباب خانه و اشتریکه رختهای خانه بر او بار کنند حایض زن بی نماز شده از آمدن خون حیض از او حوایض و حیض زنان حایض حوض
جاکونه که از برای آب ایستادن کرده باشند حیاض جمع حایض تیری که از دست تیر انداز افتد حامض ترش

باب الحاء مع الطاء من المصادر

حط فرو آمدن و فرو آوردن و فرو انداختن چیزی از بالا نشیب حبط و حبوط باطل شدن و ناچیز شدن

و بی ثواب شدن حبط بفتح با اماهیدن شکم چاروا از پر خوردن و عود کردن جراحت حطاط رام شدن شتر بمهار و بمهار کردن
شتر حوط رعایت کردن و نگه داشتن و جمع کردن حظ نون سرخ شدن چیزی و رسیده شدن میوه حقط بقاف سبک شدن
من غیر المصادر حایط دیوار حنوط داروی خوشبوی که بر چیزی باشند حبنط و حبینط و حبیط مرد کوتاه بزرگ شکم و اینها
مصغر حنطی اند حطوط زمین سراشیب حماط گیاهیست خشک که ترانرا فانی گویند و کرمی که در گیاه باشد حنط جمع حنطه است
یعنی گندمها حناط گندم فروش حانط بغایت سرخ حوط نوعیست از زیور نقره حطاط بفتح حا کفک شیر و دانه که بر او پیدا شده
باشد و گرد اگرد سر ذکر باشد حطایط بضم حا مرد خورد

باب الحاء مع الظاء من المصادر

حفظ نگهداشتن و یاد کردن حفاظ
نگهبان کردن و چشم داشتن و ننگ و عار داشتن حظ بهره مند شدن من غیر المصادر حظ بخشش و نصیب حظوظ جمع حظیظ خداوند
بخشش و نصیب حظظ و حظظ دارویست و اینها بمعنی حضیض بضاد اند حافظ و حفیظ نگهبان و یاد دارنده حفاظ حافظان

باب الحاء مع الفاء من المصادر

حف و حفوف پیراستن ریش و شاربین گرفتن و خدمت کردن و مهربانی کردن و گرد چیزی در
آوردن و موی از روی کندن و پژمرده شدن موی از بی روغنی حفیف آواز دست و پای کردن اسب در رفتار و آواز کردن درخت از باد و آواز
کردن بال مرغ در طیران حفف و حفوف بدشواری زندگانی کردن حف موی از روی بر کندن حذف انداختن و گرفتن و زدن چیزی را
بچوب و غیر آن و خرگوش را بعصا زدن و بعضی از عضو بریدن و انداختن ضرب تیغ و پیوستن چیزی را بچیزی حلف و حلف بسکون لام
و کسر لام سوگند خوردن حیف جور و ستم کردن حصف گر خشک بر آوردن عضو حنف کج شدن پای و مسلمان شدن و ختنه
کردن حلف بکسر حا عهد کردن حرف معامله کردن و کسب کردن و گردانیدن حسف پاک کردن خرما من غیر المصادر حنیف
مسلمان و میل کننده بدین درست و بطرف حق و عابد مستقیم الطریقه و ختنه کرده شده حلف عهد و پیمان حلیف تیز
زبان و هم عهد و یار حصف گر خشک و دانهای خورد که بر اعضا بر آید حراقف استخوانهای سرینها و او جمع حرقفه است حتف
مرگ حتوف جمع و آنچه میگویند مات فلان حتف انفه یعنی مات بلا قتل و حرب حجف سپرهای که از پوست فقط باشد و او
جمع حجفه است حرقوف چاروا لاغر حرجف باد سرد حرشف فلوس ماهی که آنرا بزبان گیل سیم ماهی گویند مانند دینار
میخها از نقره که بر سلاح منقش کنند و گیاهی که آنرا بپارسی کنگر گویند حقف بکسر حا ریگ پشته و میل کرده
کج شده حوف لنگوته پوست که زن حایض بر میان بندد حشف بفتح شین خرما زبون و پستان درهم خوشیده کهن دوش
و چیزی لاغر و خشک حشیف جامه کهنه حصیف مرد استوار عقل حاقف جانوری که سر و پای خود در هم کشیده
باشد حفه حرف کناره چیزی و لب شمشیر و لفظ و حرف تهجی و راه روی و جانب و بالای کوه و شتر ماده لاغر حریف هم صحبت
و معامله حریف بکسر حا و راء مشدده تیز بطعم یعنی دژن حرف بضم دانه ایست که آنرا حب الرشاد گویند بفارسی سپند حرف
بکسر حا و فتح را پیشها و او جمع حرفه است حذف بفتح ذال گوسفند خرد سیاه و نام مرغیست حفف کناره و اثر درویشی و زندگانی
بدشواری حفاف بکسر حا طره موی و جانب حاف گرد در آینده حف چوبیکه بر آن جامه بافند یعنی کار چوب و زین کوهه اسب را
هم گویند

باب الحاء مع القاف من المصادر

حرق بسوهان سائیدن و دندان بدندان سائیدن از غضب حرق بفتح را
سوخته شدن جامه از کوفتن و سخت جهیدن برق و فرو ریزیدن موی حوق خانه رفتن حق آمدن و واجب شدن و غالب شدن مدعی بر مدعی
علیه و سزاوار شدن و درست کردن و سزاوار کردن حقاق دشمنی کردن حمق کم عقل شدن حبق و حبق تیز زدن حدق و حدق و حذاق
استاد شدن و زیرک شدن در کاری و حذق بمعنی ختم کردن قرآن و پریدن هم آمده است حذق بکسر حا تراشیدن موی حرق براء منقوطه
بستن و سخت کردن حلق موی تراشیدن و بر گلو زدن حلق بفتح لام ایغری کردن اسب و خر چنانکه فسادی در قضیب پیدا شود حیق
فرو آمدن و گرد فرو گرفتن و خشم گرفتن من غیر المصادر حقیق سزاوار حق خدای تعالی و درست و ملک و سزاوار و دشمنی حقوق
جمع حرق بفتح را آتش حریق با آتش سوخته و آتش زبانه زننده حرق بکسر را ابر سخت برق حراق بضم حا آب بغایت شور و آب
نیک دونده و آنچه آتش در او افتاده باشد حدایق باغها حماق بضم حا علتیست مانند ابله که آدمی را پیدا میشود حلق
بکسر حا مال بسیار و انگشتری و ملک حلق و حلق هر دو جمع حلقه اند خالق موی تراشنده و پستان پر شیر و کوه بلند و مکان
بلند و شاخ زر که بر درخت پیچیده باشد حلق بضم حا و تشدید لام و خوالق جمع حقق و حقاق جمع حقه و حقه هر دو باشد

خاق بتشدید نافی میان و بضم حا جاهلی و کوی که دیه میان استخوانها باشد حدق و حدائق سیاهیها چشمها و انها جمع مذ قلند
حندقوق کباهیه خاقان فاعتان و نیز زند حدیق بر یذ شد حرق و حریق بزاء منقوطه کرده حرق کردنها و جمع
حرقه است حق بکسر مهم احق حق بفتح نون کینه خناق جمع خنق بکسر نون خشم دار و کینه دار حلق کلو و از انا هم
گویند حلوق جمع حلاق بضم حا و جعلیت که در کردن پیدا شود حلیق زراشید موی حلاق بفتح حا و کسر فا فرق حق
احمقان حمالق مذرون پلک چشم و سپیک چشم حمالیق جمع حق بفتح نا بوزن نخ حق بکسر نا باد که از زیر پر مرغان آید محفظون
او از با حرق مرد کوتاه با الا خاق بزاء منقوطه موزه که بر پا پوشد سخت تنک باشد خاروق بضم زاء منقوطه و خزاق
نام شخصی است سق بکسر حاسه شاکه پارچها را نهاد باشد حوق سرزکر حیلق کوسفند خرد

باب الخاء مع الکاف فی المضاعف

حبک کار کرشدن شمشیر و خبز و حرامید و اثر کردن نخ در دل حرز بزاء منقوطه نخ کردن
و نخ بستن حلوک بسیاشد چنبک کام کودک حالیدن و بین در دست سا کردن در یافتن و استوار کردن خوک خا
نافتن حلک خوشیدن و خار پای خبز در دل و بخاطر رسیدن حسک بفتح سین کینه کردن حنک نرینک نهادن کام و
نفار و شتاب در فتن حیک نیک یافتن جانه خزاک خنبیدگی حوک بر پهلو شانه زدن حنک بکون شین ترک کردن
دوشیدن شتر تا شیر در پستانش جمع شود و باران باریدن سمان و فراهم امدن حنوک پر شدن پستان از شیر و پر از باشد
و رخ خزاعی ضعیف شدن نا باد مختلف جهیدن باد من خبز الصار حنک کام دیدن دهن از بی شیب نخ و منقار مرغ
و سیاسنخ حلک سیاسنخ حلکوک بفتح لام و ضالک خانک بخانه سیاه شاک بشاشه شین منقوطه و خانه ایست خوشک
نادها مختلف حبک بضم حا و موی جعد و زده و زاهها که در دهان پیدا شود و از انار ابر و زاهها و ستارها و زاهها
کدو با ایشیا پیدا شود و دیک پیدا میشود از مرد با و بمعنی اخیر جمع جاک شدن انار ابر پیدا شود از مرد بیان
حزبک انکه بر جسته بر زاله رو و حایک جولاه خزالک خزالیک سرها سر بانان شتران غیران خارلک نهلوشانه
و میاهر و شانه دادن و غیران حرک بکسر را نیرک وجب جبلک زنی بیاحسک بکسر بین خا کاهیت کهانکاهر اهر سعد کوتاه
حونک کوتاه و لاغر خوانک بخها شتر مرغ حبانک جمع حبکه است و خبکه بضم خا کاهیت خوشنی شتر ماده که بر پستان او
نفشیر جحشوش خاشک زدخ خرما بر با خشاک چونبکه بر دهن بز غاله سپند تا شیر نخورد حبک سنک نرم سفید خبک
ستم زدن شبد و کعب خراشیدگی خوک کباهت و از بخان کوهیت و از ابادبج هم گویند احبک شیشها و چیزکها خوردن او
جمع حملک

باب الخاء مع اللام من المضاعف

حول جلد ناف کندن و باز داشتن و از خا و عهد برگشتن و
جنبیدن و نیز بمعنی شدن و حیلة نمودن حول بفتح حا و واو یکبن شدن بمعنی یکبار بودیدن حول بکسر خا و فتح واو یکسی دیدن و فتن
از بخا بخا حوول یکساله شدن و گذشتن و بر جستن جهنده است شدن حول ابن شدن ناب شتر ماده و غرماده حیال بزن
دو نیا مده شدن ناب و ابن شدن ماد یان حل پرنا مدن زنان عدد و کتوبن کرده و مثل ان فرا امده و واجب شدن حل بکسر
خا و واو بون و حلالات ملول فرا امده حلال حلالک روشن شدن و بر فرنا مدن از خرد و ازخوام پر فرنا مدن زنان از عقب و اجب شدن
عقوبة بمثل ان حلل بظا بجمه با نداشتن از صفت فرد چیزها و از بخش حلل بفتح ظا حافظ خودبن شتر جفال بکسر خا و جوال بضم
بیرشدن مرد چنانکه از اجتماع اندام حلال مست شدن زنان و پای شتر جبل چیزبستن و فوت یافتن جبل بفتح با عهد کردن و باهم کردن شکا
و عام نهادن در کشکاو امان دادن حیل بفتن مقید بزاء و بر جسته بر جبکه پیکار کردن و فتن کلاغ بزاء حمل بر داشتن و نهادن و باد شدن
تن و باد بر نهادن و حمل بر بن و کبیر بر سنو خوشدن شاد کهوله تمام تحمل علیه بالهاء بمعنی اکرحمل میکنی بر او و نهادن بار و هر چیز بر بن و صیاد
از فشک حلد حدک ریزند شدن شرم چشم و فرا نهر او دن پلک چشم حصل بکون سین ناکس شمردن و خار کردانیدن حنل بضم حا و
مزاحمل حفل جفک و جلحد او دن عورت کردن و با لفاظ شتن و فکر داشتن از خبز بمعنی نگاه کردن حظل بظا منقوطه بنا شدن
بخ شاخ نشخوار مادر حمل حلوبا مدن پیدا شدن حصل بفتح صا مادن نا مدن شکم اب اندوختن خاک حقل بر دشکم پیدا کردن شتر
و هر چیز بدان بر دقت فتن حلال حلال ستم کردن حزغر الصار و حواصل جمع حوصله ان نام جانور یست که از نیوشه او تواند
کند حبل افوه حوقل پیر که مرد بلاغ باشد حول افوه و کرد اکرد چیز و رسن و حابل باز دارنده بچه شتر حیال بکسر حا ابر بخبز نگر

ابن نشوند حال بتشدید لام فرا اینده حبل ریسمان و عهد و امان و دبک پشنه دنان و کار بوشه حبال جمع حبل الورید رگ بت
در کردن حبل الذراع رگ بت در دست حبل الجملة بجه بچه و بچه که در شکم باشد حبل بکسر خا سنجی رفانه و کار بوشه حبول جمع حبال
بتخفیف لام کار و میان پشت است زنانی که در او میان شیم و کل سیاه و پاک پشنه جامه که بکول بر دارند حلال روشن شده حظل نامند
کدوی خود جنبرنیک که در صحرا بر اید و برگ او مانند برگ خربزه و خانه است حاصل بفتح چیزی که بپیدا شده و پرنده
و مایه حامل و حمال بردارنده حمل بکسر خا باری که بر سر نهند یا بر پشت کنند حمل بفتح خا بار شکم بعنی فرزند و بار درخت بمعنی هو حمل
بفتح میم بره و نام بر جیس از برجها انسان حمیل پاینده کننده و فعل از ناو کیاه و خاشاک که سیل برداشته بر دحمایل انچه در بر اندازند
حنکل بضم خا انچه از دو کوتاهی نباشد انچه از شش تن نتوانند برد حنکل کوتاه بالا و ناکس حنبل مرد کوتاه و پوشین و نام
شخصی حابل انکه برای صید دام نهد حابول ریسمانی که بدان بر درخت خرما روند حنل نام درخت و مرد کوتاه حجل و حجل خلخال
قید که بر پا نهند تر و که بزبان کیل تورنک کوبند حجل بفتح حا و جیم شتر کرها و کبکها و کبان او مفرد و جمع مذانث حنابل
بفتحها او جمع حصیلة احصل بفتح صا اول غوره خرما حصیل کیاهیت حقل زمین ناپاک درخت و بی عمار و زمینی که بر گهای
ان پراکنده شده باشد شاقل پیدا شده باشد ختال بضم خا و سکون نون چاق و کرنه جهل اسم فعلت بمعنی باحرمل دانه
سپند که بر اگ چیزها میدیوند حلائل زنان نکاح کرده و اجمع خلیلة است حل بکسر حا حلال و فرا امده و ساکن شده حنکل بجه
خورد و حساکل جمع حرجل مذ از جز نبل و حرنبل مرد کوتاه و محکم خلقة مزاحجل حمل پشت بچه سوسمار حوصل جمع حبکل بچه کاو
و حظل درختی که محاسبه کند با عیان خود انچنان که نفقه کرده و حظل شتر نزاهم کوبند که حظل خود حفل خا معجمه بضم
خار و فتن کبجه حلها بهشت حلل بردها نامهنی و خانها بهشت حمول شتر انیکه بر او نیان هودجها باشد حلد بفتح دال منقوطه
دانه خرد که بر پلاب چشم پیدا شود و از من جامه لنکوته حول شتر بچکان مادو او جمع حایلست سخنیها نهاده و بدان بمعنی
اخیر جمع حولات حلال بتشدید لام اول کشاینده حلیل شوهر و هم منزل حلاحل بضم حا اول و کسر ثانی مهره قوم
حلاحل بفتح حا اول جمع باب الخاء مع المیم من المضاعف حجم دهن بستن و کردانیدن چشم از چیزی و باز داشتن و حجاب
کردن ملیکه و دهن بند بر دهن شتر بستن حکم باز داشتن و حکمه لگام در دهن اسب کردن حکم فرمانداد و دانستن و او در کردن
و محکم شده و استوار کار شده حتم محکم کردن و واجب کردن و حکم کردن قاضی کردن حلم و حلیم خواب دیدن حتم کرم کردن اب
و کدا ختن و نبه و قصد کردن و شتابانیدن و تقدیر کردن و تب کردن حمم گرمشده حلقم بذال منقوطه بریدن و شناکردن و چپ
و سبک رفتن حزم و حزم بی بهره و بی روزی شدن حشم بخشیدن و مالیدن حزم بزاء منقوطه دسینه مانند چیزی و ستر میان تنه
حسم بریدن و پوستن داغ کردن حشم بشین منقوطه بخشم اوردن و شرمانده کردن حطم شکستن جوم کرد چیزها مدن
حلم دیر غضب شدن و غریدن شدن و نرم و اهسته کی نمودن در عفو تبه کسی حلم بفتح لام کرم خود شدن پوست حرم بضم حا
احرام حج بستن حصم شکستن تیز دادن مزغر الصار حامیم نکرم و باران اینکه در موسم گرما سخت بارد و نابستان کرما
نابستان و خویشاوندان و عرق حم تجنف بیم خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن حتم قضا حتوم جمع حتم حجم بجیم
کلها سرخ رنگ و جمع هو حجمة است حلقم بذال منقوطه چت و سبک خذام بکسر حا بیمه نام زنیت حما بتخفیف میم نام پیر
نوعی که بدیار اهل هند است حمام بکسر حا بیم کبوتران و مالها پسندیده و انبها کرم بمعنی اول جمع حمامة است بمعنی اخیر جمع حیم خام
بتنوین میم که در قرآن مادکر و لا حام در اصل خلعی بود و مراد بان شتر نر بیت که ده بچه از پشت او شده باشد و ان
چنان شتر را در زمان جاهلیت بار ننهادندی و گفتندی ظهره عن الحمل و از انجمله حاگفتندی حرم زفاف و خاکشر و هر چیز
با تش سوخته باشد حتم بتشدید میم کرنبود و بر هاادمیان و بمعنی جمع حمأ است حتم بفتح حا دانه بنبه مانده باشد کرنبر خاتم قاضی و خاکم و زاغ و واجب کردانیدن و نام شخصیت بخشندی حجم بغایت سیاه حضرموت
و مرد بخیل حمام کبوتران و قمریان و او جمع حامة است بمعنی مفرد هم مدات بمعنی کبوتر و قمری حمام بضم حا انکه شتر را
گرد حلقم حریص حمام بکسر حا مرگ حاشیه تیز و طرف تیز شمشیر حرام کوسفند ماده که از او چیزی داشته نباشند حرم
کاوان و او جمع حجر مذ احمر نام موضعیست حموی بردیم و سوم گوله نعم ثمانیة انام حسوما حشم خدمکاران حشیم مرد

محتشم یعنی بزرگ و بسیار تبع و غلام خلم و خلم آنچه در خواب بینند خوابیم سوگها فران که بسیار اند حرم حلموم کلوکه
بالان بسیای کلو کوبند خرام نشان اسب راست و استران حکم دانش و فیخار تمر کنند نیک از بد حکم کنند و نام شخصی است
حرم و حرم دسته چیز و نام اسبی هم باشد الواسبان ملکه حرم و فین و پشته درشت و سخت حرم جمع عارم اکاه و واقف
حزم دستها هیزم و فله و فیران و او جمع حزمة است حرم کردن چیزی و مطوی که فوتشد باشد جامه که ملوث شد باشد
و پوشیدن آخر نباشد و جامه کسی که احرام بسته باشد حرم احرام بستکان و حرمت داشتها و ماهها حرام و ذو القعده
و ذو الحجه او محرم و عجب خرام احرام نیسته و حرمتی داشته و نارودی کشته حرم نارودی کشته حاکم حکم کشده
و فرمان و هند حکام جمع حکم حکمتها حطام خورد و شکسته شده چیز حطیم بوار حجره کعبه یعنی دیوار محوطه کعبه الله حطم
شکنده و اب بفاتحه پهر حطم مرد کرهم بر چاو احکیم دانا و استوار کردار و حاکم حکم فرمان حرم بظا حاو فتح را حرمتها
حرم منکوحه اندرون سرا و خانه کعبه نارودی شده ختم سیاه و سیاه و خرمهره سبز و شفال سبز خانم جمع حلام بشده
کلام بزغاله که از شکم مادرش بدر کرفته باشند کوسفند خوی حلم میمون بزرک خالوم و ملکه شهر حلیم شرزه و مهیب و مرد غضب
حقم کوبز جمز نر مقدا عضو بلند برامل حجام چیزیست که بر بینی شتر و دهن او بندند تا نکرید و کسی را نکرید حوحوم و حوحوم تر
زلف شتر و حوم کردا کرد چیزی را هم کویند باب الحا مع النون من المصادر حجن کجشدکی حرن بسیار زیادتی نقصان
کردن و بیع حرفن نافرمانشدن اسب بد خلق و کاه کیر شدن اسب حنکان نباتی قرمز کام نر دیک نهمان در زمان و شتاب
رفتن و فوجه نمودن بطرفی حیکان بیاطی رفتن کوتاه براه و نا پهان نزدیک هم نهادن و زانوها جدا داشتن در زمان رجلان
بیکبار جسته رفتن و رفتن مقید براه و برجسته جسته بهر بار پا براه رفتن حولان برکشتن حفدان شتابیدن حزن بفتح حا
و سکون زا و حزن بفتح حا و زا اندوهکین شدن حضن در بر خود کرفتن مرغ حایه را و نازا داشتن و پرورد بچه دیکران
حضن بضا مهملة در پرورد شدن زن و بر هنر کار شدن حسن نیکو شدن حرمان بی بهره کردن نومید شدن حوبان کردن چیزی کردیدن
مرغ و غیران خشن کنده شدن حین بعد از استقبال معلول شدن و شکم زدن اب کرفتن حیضا بکردیدن چیزی از چیزی حوقان بضم
ظاهر رفتن ان بهم زدا کرفتن و تفار حطلان و حطلان بفتح حا و ظا و منقوطه غضبناک شدن رفتن براه و نازا داشتن حطلان بکسر حا
حشکانیدن بفتح نفقه خود را بسیال حلوان بفتح حا بخشش کردن دیه مقابل کاری و مهر بدختر خود برای خویشان حباشا کردن شا
بکسر خا کمان بردن حفن بازداشتن خود را نه بخیل و حفنه کردن و شربه ظرف کردن و باره نان بآب کردن نا شیر بریان شود و حضر
کیرا کا فچیزی را دادن و بهر دو کف دست چیزی بر کرفتن حین هنکام و هلاک شدن و نزدیک شدن هنکام حنین ناقه دوست شدن و نالیدن
شتر ماده برای بچه حنان رحمت کردن حصا یکطرف پشتان کوسفند از شدن حضن بخت شدن کرفا مز غیر الصاد حبا بتیا حدثان نو
و نازکی حدثان بضم حا بر نازکی حلقان و جدثان و لفظ نو که بدیدید حدثان بفتح حا و دال و ثا و خرثون خارک خودیت که بر بیم
کوسفند چسبیده باشد خراشین جمع خشا بفتحها و خشا بضا مجمع ضعیفان نا توانان کدکان زار نزاران کدحیفطان نا تراج زن حفظان پهو
کوی حلقان خرمایی که نیم پخته باشد حجلان کپکها حوبیا حابه رسک ابی حنذقا جاعة و طایفه حلقان هر کوش خرد و سوما
حصین نام شخصی حصان بکسر حا اسب نهنر و نیک حصنا بضم حا نام شهریست حاصن زن بر هنر کار حصن بتثلیث حاصن جمع حصین زندان
و جای محکم حاضن بفتح ضا حاج نام کوهیست حضن بکسر حا و سکون ضا شیب بغل اد و جانب خانه خانه کفتار حضرا جها
حفان بفتح حا و تشدید با جوبها شتر مرغ و شتر کرها حقین نماز الکتنو حفر دار و ها مهمل که در محفه و بدبو استعمال کنند او و
جمع حقنه شتر دون بخیر کردا هم زدن کوه باشد اب نا فرمان و کاه کیر و نام مخضب حزنا نذ حزن زمین درشت و سخت سنگها
عربیان و نام قبیله ایست حزن بکسر را و حزن عکمین حزن و حزن کوهها سخت حزون کوسفند بد خلق حلزون بفتح لام و حا
و سکون لام مانند نوع چربست حشا یشوق حشایش شانان حلان بضم حا و تشدید لام نر فالخ خرد کوسفند حزیکدانه شکم
مانده کرفته باشد حلقان بضم حا حرمانیم بچه حاشر بن انکیزکان و فراهم آورندکان حسن نیکو و نام کوهی و نام شخصی
حسین نیک نام شخصی حسان نیکوان حاسن ماحسان و حسان بفاتحه نیکو حافن بازدارنده بول و انکه سخت تو رسد
باشد هکان بسکون ناجت رفتار حافیان هریو جانب حملان بضم حا بره ها کوسفندها و جمع حمل است حظیار بکسر حا

وضاء منقوطه بهوده کوهون نا بسخا و از کنده حنان بنشدید نون بخشاینده و راه روشن حنین و از شتر ماده
حنین نام موضعیست کقوله تعالی و یوم حنین ای یوم حرب بحنین حلدان نام قبیله ایست حن قبیله ایست از جن
حصون جمع حاصن و حصان هر زن عامد خوامین جاها که در دشت و سنکستانها و او جمع خومانه است حوار بتون
یاران و یاری کنندکان و بر کزیدکان انبیا و بصدق دل تصدیق کنندکان ایشان و کان از بیضه جامه شوینکان
خیران و حواریون شتر کرها و بدنیضه جمع شدنکاهها اب و بدنیضه جمع حابند حوذان کیاهست بضم ذال حاشا
نوکه بدید اید حیطان دیوارها و او جمع حایط حیتان ماهیها و او جمع حوت حین هنکام و مدت شما کقوله تعالی
اکلها کل حین بابتن زنها ای کل سنة اشهر حین نامند مل چیزی که بر عضو بالید خیزبون زن پیر خیران سنکشنه حیوان
بفتح یا اسم فعل است یعنی بیا و دوی و اکن کابقا حی علی الصلوة حی علی الفلاح و نوث باب الحاء مع القاف من المصادر
حنوط خاک باشد و اندک چیزی بخشیدن حیوانات بجانیان و بخیلی نمودن و غلبه کردن بر کسی بر سیدن و اندازه کردن و کاردن
حبوبکون زدن کوبک و منع کردن و نزدیکشدن و بلند شدن و بخشیدن و بر زمین امدن تیراکه و بعد از ان بر هدامدن
حلد و بر انکیختن و واندن شتر بنعره و سزدو و مطلق راندن اهم کویند حدد و بدال منقوطه برابر کردن چیزی بچیزی و دو
برابر نشتن حوا شامیدن حشو بشین معجمه انکندن خوخم کردن و کج کردن حنو بضم حا و نون و تشدید او مهر بان
کردن و ارزومند تر شدن کوسفند ماده و حفو از داشتن از چیزی حضو بضا معجمه بر افروختن آتش حصوا باز شکم
رها کردن و باز داشتن حدو نفس زدن شتر و بر انکیختن و واندن شتر و غیره و خواندن شتر مز غیر الصاد حوشیا
و سیاه لبان و کند کوتان و کند کون لبا و او جمع اجم خوبکر خا حانوز نام شخصیست و جوبا لان و کجی و
خاب چیزی و کوشه کوه خفو و میا ابستکاه و طرف باریک تیر که نزدیک پر میباشد و لنکوته حوهر همه دلاب امیزند بجویند
و شویانیدن ردها . و مزکه میا اشامه موبیدن و بیدشوهر و خویش شوهر و خویش زن خوبیا افتاد و ازیدن شتران
خوتو و مرد و فرجها حلو بضم حا و سکون لام شیرین حلو بفتح حا و تشدید او سنکی که بان نار و چشم شا باب الحاء
مع الیاء من المصادر حثی خاک باشید حثیت جمع کردن و کریز و کرفتن و او د اصل حوبوذات حلی زیور کردن حی
سخت کرم شدن حری نقصان شدن خرمی بزاء معجمه تقدیر کردن و خرد کردن غله و برداشتن حدیث بدال مهمله بریدن و کردیدن
کره و شیر و شتر ماده غیران نازا حفی بفتح حا و سکون فا مبالغه کردن و مهر نا شدن و دانستن و نیک پرسیدن حجی و اکردن با
کشتن راحضر خم کردن مز غیر الصاد حبشی بضم حا کوهیست و رمکه حوشی و حشی و سخن غریب حی زنده و میاد و قبیله حی
بفتح یا اسم فعل است یعنی بیا و دوی و اکن کابقا حی علی الصلوة حی علی الفلاح و نوث و بر هنما بی سوی
ستم حابی نزدیک و بزرکی کدا و ل بر زمین ایدار زمین بر خیزد و بسوهدن و دویدن و جای بر خاستن بتخفیف یا نام استبدال الصاد
بتشدید یا صاد و ک و ظرفا فیه حاوی کردیدن و کردن و کریز و کریزنده خز اجی بظاء منقوطه مرد سطبر کوتاه و زمینها بی دشت سخت
حی شرمنده حذاقی نیز بنان حوتکه بتشدید یا کوتاه و کلاغ خوار کانی روسفید پوست و نازی کند و بصدق دل تصدیق
بنی کند و از اینجاست قول نبی الزبیر بن عمی و حواری امتی حی بکسر حا و سکون سین ابی کدر فتن یکستان بر خوبیجه
باشد حشی بفتح حا و کسر شین معجمه بمعنی خشی است یعنی خشک حواری روها و او جمع حاوا است حلی نکه دارند و تبا
کرم و شتر بزن مه که دبیا بچه از پشا و حاصل شد باشد او از از کرده باشند انار بزن خلی بز بوز او است حطی بفتح حا
و کسر لام و تشدید جمع و این مانند طبی است طبی جلی کیا هیست حولی کره یکساله و بره یکساله حری بکسر را و تشدید یا انواع
حرثی بتشدید را و یا شتر یکدو سنکستان چرونام شخصی حری هیئت منسوب بشهر حیره حجی بکسر جیم حرجی کاکی حکا
کنند کتاب الخاء باب الحا مع الالف من المصادر خصیصه خاص شد خطیبه زن خواستن خوزاه
و خیر زاه و خوزلی و خیزلی نوعی رفتن خیسری هلاک شدن و کراه شدن خلیفا بکسر خا و لام مشدده فاهم مقاکه ایشان
بعد او پاشاهی کردن خفقا بکسر خا و فتح فا و تشدید و نوعی دویدن خلا آخالی شدن و افسوس داشتن و کدشتن کقوله
تعالی قد خلت القرون خلاء و خلا نا فرمانشدن شتر و کاه کیر کردن خصا خایه کشتن خوامیدا الف خا الی شدن و افتادن حوی

خالی شدن شکم خالی بان داشتن خیلاء بضم خا انکر کردن خنا پنهان کردن خذاء وخذة فرو تنکردن خفاء پنهان شدن خذلان شدن
وفروتن شدن خنا نا شناسا بپهود کفتن خنا دروغ شدن وکدر شدن وخیره شدن چشم ولازم ومتعکا ملامت خود دور شدن
وخیره شدن چشم خطاء نا حق کردن خمخا نکاح کردن وجماع کردن خلخاء کار فاسد واشتقه من فعل المصادر خلخا آبازان
بسمال کهوله تعوان کثیرا من الخلخاء الا بخیخاء شتر مرغ وزاز کردن خطا بمد الف رهه شتر مرغ خضا خابها واوجمع خصه
خلصا بیا مانی که در او چشمه نباشد خلیصا اسم موضعیت بازن بزرک شکم فربهشته شکم خزاء بیا بانیکه در او درخت سدر
روئیده مین نرم خبار کجمع خزاه وخزاء بیا امیز بلکان خصما شمنان خضار بضم خا وتشدید ضاد خاک سبز خضاراء براء
مهمله کیاهیت خرشا شکر مکدار ازایشان نشوند وابن فعل وبقه ودوشنی خرشاء بضم خا وسکون را وشین معجمه وکسر خا وبوث سعاد وبوث نجم مزرع
وبلغم وغبار وکدر وخشاء بضم خا وتشدید شین استخوان پس کوش خشا بفتح خا ومین مرکبان سنک وکل وموضع مکس انکبز
خلاء بالف ممدود خبا خالی وموضعی وبنها بنو بزار خلا بالف مقصوره غیر وکیاه تر خفایا پنهانیها خرجا کوشفند سیاه وسفید خوا
خلد معیا هر دو با خطبا خطیبان خضراء سبزی سیا کبر مکه سیا نما یدار نبیا رسلاح ونشکه در بوشیده باشد اسماء وکیا
سبز وخضراء الدمن خلف سبزیکه در میان سرکین امده باشد ودن خوب شکل باصل راهم کویند خلفا فوکند کان خوفاء
بیابان فراخ وچاه فراخ وشتر کربن خطار خطا کناه خطاء ونیا کام نهادنها واو جمع خطوات خطا با کناهان ملامه جمع خطبات
خجو جی مردیدار با پی خفیفا وخفضا کوکال خلفا بادشاهان خفقا شتر مرغ که پوست پشتان وفراخ باشد یا بابک چشم ویا دیکه
کبود باشد وهمچنین مادیان خبا وخبا پنهان ومادیان وکیا خبا الا بچی بلاس پشمین یا موئین درخرکاه که در صحاری بندد وخیمه نزد العشو خبا
زن شرمزار خبا مرد شرمناک خراکاهیت خضا فربه زن یعنی زوج نباشد خاشا دوست نباشد ودوکند وچشم خیره شد که قوله تعالی
یقلب الیک البصر خاسا وهو حسیر خطا کوشتکه در هم رسته باشد خفاء بکسر خا بارنده وموی پوشش خرقا بفتح با بسخن کوی که نقطه
دکوشش دور اخ باشد نام زنی خلدا وه بدال مهمله مدن فربه شدن خشا نکدال زن نازا شدن خشا جمع خشیه وخشیان
کفشکر از اهم کوینده خطبا مادیکه مهر بشو او خط سیاه باشد خبا تین مهر شت خشیان زن سیه خواه سرکین خروج
جمع خلده او کوشتی فربه وفراخ باشد خذباره که کوشت او فراوان باشد خذبا زه نرم وزن شاسته ودندان نازا
خلقاء بقاف هموار واسمان بی زن ورفقا خانه خش پهود باب الخاء مع الباء المصادر خبب خبیب تو بیدن
وکاه بران پا پی ادیان اسخبب بکسر خا فربه شدن وکریز نمودن خب بفتح خا موج زدن دریا وبلند شدن
کاه وکاه براین پا وکاه بران پا ادیان اب خشیچوب ومیخ ودیر ز اشیدن اول بار وشعر کفتن بهر نوع که باید
وشمشیر را صیقل دادن خدب بفتح خا وکوشت پوست ناکوشت خذب بفتح ذال کریز نده ودوان شده ودوغ کفتن
وشتابیدن خضب وخضاب بضا مجمه رنک کردن موی وسبز شدن درخت خراب ویران شدن خطاب با کسی سخن کفتن خوب
بفتح را شکافتن شدن وسوراخ کردن خصب بکسر خا فراخ شدن وفراخ پدا شدن خب بفتح خا ونون ثالث شدن
تلپی وهلاک شدن خضبا ماهیت شدن پشتان شتر وکوسفند وامثا هیدن پشتان چنانکه سوراخ شکشود من غیر
المصادر خب موج دریا ومرکبیز وفریب دهنده وپشته ریکستان خب بضم خا نام سرکین خب وخشب وخشب جمع خشبه
طائفه انار عرب خشب بکسر تین درشت خشب شمشیر صیقل نکرده شتر سطبر وچوب تیز کها ول بار تراش کرده
باشند خبیه راه راست خطیب خطبه خواننده خطاب سخن خطاب خال وکنار وسبکار خطب مرکب که خطبه خواند برای
نکاح وغیره خرب بکسر را ویران خصب بکسر خا خصیب اندران وفراخ خصب فربهی وفراخی راهم کویند خضاب بفتح
خا مدخ خرما پر با خضاب بفتح خا انچه بدان لیتر وموی رنک کنند خرعوب بی زن ودوشیزه خرب بفتح وانام مرد عشیر
که انرا خبار انیز کویند خاب بتشدید با جوینده خواب جمع خلب بکسر خا بردن دل خلب بضم خا وفتح لام مشدده ابر بی
باران وبرق بی باران باشد خلب بضم خا ولام کل سپاه ودرخت خرما خاب بی بهره خاب کهدر قرا فت ومذ خاب
من دیه تها بعنی بی بهره شد خلب بعنی سطبر خوب بضم خا اخر وپایین پشته ریک وسوراخ وهر بهر سوراخ کرده یکه
باشد خارن در خراب تشدید را جمع خروب نشدید را عنه نوب کیاهیت خرب بکسر را وموجه کوشتزم ونازک

حصب بکسر صاد فراخ وامیدان خاصب خرمزع مرکه استخوان ساق او سرخ شده باشد خصیب بخضا رنک کرده
والکف الخضیب نام ستاره ایست خلاب فریبنده خذوع دروغ کوی خاب بکسر خا وتشدید نوم بیدان خابه جامه
برید باب الخاء مع التاء من المصادر خطبة خطبه کردن وخطبه خواندن خطبة بکسر خا زن خواستن خطا
بفتح خا خطیب شدن خلابة بکسر خا فریفتن بزبان خبرة از مون ودانستن خبرة بکسر خا دانستن واکاه بودن خشبة
ترسیدن خیبت بی بهره شدن ونا امید شدن خبرة نیکون نا بیکه کردن وبیکه دادن خبرة بفتح با بر کزیده خرقة
دیبا بچه خرکوش شدن زمین وپر کوشت شدن هردو پهلوی شتر ماهه بچه خرکوش خزعلة بزاله منقوطه وایشان خوزة
غلیظ شدن ناب وشیر آنچه بدان ماند زمایا واو میخه شدن نفس با کسی ومقیم شدن بجای خلوة خالی شدن وبا کسی در خلوة
بودن واسوس داشتن خیاطت دوختن خضرت سبز شدن خرقه وخرقة شکافتن جامه وبریدان وفاسد کردانیدن خوته
خساسا کدن ودنیون وبخیل شدن خدقه وخدیقه فریفتن خفت سبک شدن وجفت شدن وسبک قدر شدن خلوة
وخلوقه کهنه شدن وشراوان شدن خشنة وخشونه درشت شدن خطیئة کناه کردن خطارة وزبان کشیده وکرام شدن وهلاک
شدن خطارة وخطوره بابند وجا شدن خلائف جانها بهم مقام کسی شدن وبعد از ان کس یا دیکی کردن خلفت مخالفت شدن
ودر وخلفت فرزندان خیفة ترسیدن خزاية غایط کردن خذف فرمان بردان کردن وضفادع بون خصوصیه وخصوصه خاص کردن
وفتح خا فصیحات خرایه شرمنده شدن خصاصة درویش ومحتاج شدن خذة بکسر خا وتخفیف ذال بزاد من شتر ماده
مرغ خشة وخشانه سرد کردن ومزج بریدن خلف کردن وفا راشی کردن خوان اوزکردن ودر بال عفت
وفت وفرزندان فرهوار برای شکار کردن خوت فروکذاشتن مزغ ارهوار برای شکار وخلاف وعمل کردن وپر شدن خوف شدن
وفرو شکسته شدن در خفقه دوشن شدن خفوة مرد فرو افتادن واز خفقه اهسته کردن سخن واز خضاضة بضم خا نا کاه مردن
خفارة زنهار دادن بخالة خرمند شدن وبیا کاه شدن ومین خلة وخلت دوست داشتن خلة فقیر خادر ویش شدن
ومحتاج بودن بخجخة فرا هم کردن قوم خود از ترس ونهانی جستن وسخت وزیدن باد خرخرة فراخ کردانیدن عیش وجامه شلوار بر
پا انداختن کهوله تعوانه ذکره السراو بل المخرجه وهی التی تقع علی ظهور الفدمین خنجه درخت کهنه نمازیدن ومزم بودن
وجنبیدن خراتبه بکسر خا وزیدن خرة راه شناس شدن وجاه شناس شدن خراقة فاسق وفاجر شدن وبدکار شدن
وفرو هشته شدن چیزها زنده خلاقة بدکار شدن وفاسق شدن وزخان شدن خلقة بقا یا از هم کشاده نها دن بد
رفتار وخلاله وخلالة وخلالة وچیزی داشتن خیلولة بداشتن خلبسة دزدیدن دل ودل بردن خرانة نکتر
کردن خرلة وخزلة خرد خرد پاره کردن کوشت خیموة وخیمومة بدبدل شدن خلغة طلاغدادن دنزادن مقابل هم خصمه کردن
شدن خلطة بضم خا آمیزش کردن خشیفة جنبیدن ودر یافتن خطرفة وخذرفة بشتاب رفتن چارواکا
فراخ نهادن خطرة کمانرا سخت بزه کردن وسخت خلقة کردانیدن وسخت تابیدن ریسمان خطوة یکبار کام نهادن خضرة
بدست کردن کسیرا وبدو نیم کردن دقة کار کسیرا وشکافتن کوش شتر ومثبه کردن کوش شتر اخپا مکر کسیرا
که کوشت زیاده وزنرا خته کرده وزنان سلم وزنان جاهلیت هردو را دریافتن خرخرة بانک کردن پلنک
وغیران در خواب بغیر در خواب خرنه کردن وشکافتن ابرمین را خشخشة اواز کردن جامه وسلاح وکیاه خشک وکاغذ
ومثل ان خضخضة جبا بیدن اب مثل ان خمخمة زشت خوردن وسخن منکرانه کفتن ومرد بغیر سخن کفتن خطفة فرو ربودن
کردن خلبصة کرد بخیر خشة وخشخشة مرد بغیر سخن کفتن چنانکه نیک در نتوان یافت من غیر المصادر خالفة مرد بسیار
خلاف کننده ومرد بی چیز ودن بیا خلاف کننده وستون لا چق وخیمه وخالفة البیت پس خانه را کویند خرطة ظرفی
است از پوست غیران که در او چیزی نهند خاصبة طبیعت خوی واثر خالة خواهر مادر خامة کیا نازه وتر خاشة خشا
حم که در او دوشاب سرکه کنند خامة پایان خاشعة فروخفته وفروتنه کننده وکرد آلوده وخراشیده خاضة
فرو برنده وفرو رانده وزنیکه خشه زنان کند خاصرة پهلی که نفع علی ظهور الفدمین خنجه درختیکه نمازیدن وزم بودن
باشد وبرکها کوناه مزغ وفرا نان تیز برکها وشاخ درخت خرما که نزدیک تنه خرما باشد خبزة بضم خا خشن وبد خبز

چیزی غیر متصرف کردن همچه ماهی و مرغ در آهو او این مضمد صحاح و بیان خرمین است خفر اماندن و زنها

و این خفر بفتح فاشر داشتن خر بهتر بودن و بهترین بر کردن یکان خیار بر کردن خر بر بانک کردن ناسب و خود خرمه کردن خفته

خرد و افتادن کفوله تعرو خرمه و صعقا بفتح ز او مجمه تنگ شدن چشم خلد دیدن شدن زن خلد بفتح خاو

ذال سست شدن پای و عضو و خبیدن و سیاه چشم ظاهر شدن و نمناک شدن و از دیده دور افتادن اهو خصر بفتح

صاد سرد شدن من غیر الصاد خرنباک و نیکه مال و بمعنی اخیار است قول حقعا ان ترک خیرا ای مالا خیر

بکسر خاکرم و توانگر شدن بکسر ماء مشدد بفایه نیکوه بینا و کار خیار نیکان و بر کردن کان خلد بکسر خاء پرده خلد و جمع خلد

بفتح خاو ذال نابینا ان خلد بکسر ذال نابینا ان مثال و سنت خادر خیران و سنت کاهل و شیر بیشه و ستوخطر بفتح

خاو طا مانده و مفترک و تنها که و انچه بران کرو کند اهل سباق و زبان خطیر بزرگ و مانند چیزی دقیق و فتر و مهما

خضر سبز و سبزه خضرة سبزان او و جمع خضرا خضیر بصاد مهمله سرد خضر بسکون صاد میان او دی خاسر زیانکار و کراه

خسر بزیان خصر بکسر صاد انگشت خورد ترین خناپر جمع نام علیت خنجر شمار و بیاشر خناجر جمع خنجر کاردک

خنیو کرلیو دنیا و انچه مانند تار عنکبوت و هوا پدید شود در سنجی کرماو هر چیز ایم بر یکجا ان نباشد نیست شود

همچه سراب بیابان غول بیابان و سنجی زمانا خطیر ترین پیر خمر شراب خمو جمع خمر بایر ایم کوینه کفول الغرر طی عند فلان خلا

فلان خیر لا خیر و بمعنی انکو رهم امده کقوله تعالی انا انبانی اعصر خمرا ای عنبا و این لغه عمان خمار معجر زنان خمر و خمر جمع خمرة

بکسر بهم مشد شخصی که دایم خمر خورد خمار بضم خا بقیه منی خمار بفتح خا انبوهی و غلبک مرد خمر بفتح خاو میم برو و بنهان

شدن نگاه و انبوهی مرد خمر بکسر میم جایی پر خمر و انکه دیر بخمار باشد خمیر اندوسرشته و نان پوسیده خور زمین پشته که

در بیابان و کوه باشد خور بضم خا شتران ماده پر شیر و او جمع خوارة است و ضعیفان از هم کوینه بدین بمعنی جمع خوارات خیر

سرمه شیا جیر دانا و کیاه و پشم شتر و چارپا کن خرچکانیده و قصه خمر بسکون با خنک بزرگ خو جمع خباز بفتح خا و تشدید با

موضعیست در شام خبر نام موضعیست در حجاز خثار بقیه طعامیکه بر خوان و سفره مانده باشد خثر بفتح نون و کسر ثا چیزی زبون ان

متاع خانه خاثر غلیظ خمیر یا مهمله او از اب و زمین نشسته که در میان او کوه باشد خوار بتشدید دا و ضعیف خثار معدة کند بمعنی

بوی و اخلط بضم خاو تشدید یا کلام دانا یف ماشد معدس کرسنه و ابر ابران بجم خلر کوینه بتخفیف لام خر بضم خاو تشدید دا و هن

اسیا کند او کاه دان فروده و خرز براء مهمله او از اب و زمین نشسته که در میان او کوه باشد خوار بتشدید دا و ضعیف خثار معدة کند بمعنی

هلاک شدن کان و ابیز او احد یا مدات خطار نره کدا و ل پیدا شود و ثیر آنکه مدا و ل بیاکره باشد خضر نام بیغمبر است و خضیر

بفتح خاو کسر ضاد کوینده و جمع اخیر فضحت خطر بکسر خاو طاء اشتران دیبا و شیر بران کیا هیست که ما نخجبان اند چیز ا خطا

بتشدید طا نیز زنند خاطر دل دا بنده و دل خفیر زنبها رده هند و امان دهند خاوکیا هیست خنکا ار دنا بخنه مرد خیار

البدیعی باب الخاء مع النون من غیر الصاد خزرو فتن موزه و کفش و مثل خز پوشین و خار بر دیوار نهان تا بر دیوار

توان رفتن و نیز زدن چنانکه دزدان شوند بنان خیزران بچته و فان ادن و مخلوندنان شکستن و سخت کندن و زدن

شعر دستخوار ابر زمین خرز بفتح زون کندیدن شدن کوشعر غیر الصاد خیزران خاکیا هیست خار صنانان خامیز نهم پخته ز

الدشت و فتح خ بر شیم خانان و خز ار بکسر او فان مکس و نام کیا هیست دیکه دیکه ای پدا میشود خزر بدو زاء مهمله نام کوهیست

خزامو زه دو خز خوکوش خرخز موی خز بفتح زا مهمله خور بضم خا و فتح را مضعف از اضعف خوز بضم خا دندها مشک و

و دال خبا نان پز و نام کیا هست باب الخاء مع السین من غیر الصاد خوس نهانشدن و فا پر کفتن و ا پر استکان

خرس بضمتین الین کردن خلس بودن خمس بفتح خا پنج یک کرفتن و پنج کردانیدن خنس خسیس و دبوس کردانیدن خنز او پس رشدن

پنهنی و پهن بینی شدن خیس عذر و بد عهد کردن و فاسد شدن و بوی کندکردن حرس بفتح را لال شدن خبس کرفتن غنیمت

و غیران مرز غیر الصاد حرس بضم خا لالان و طعامیکه در حین عروسی و لادت مهیا سازند خندوس و خلدبس

شراب کهنه خرس بفتح خا خم خراس خم کرخلابس بضم خا خنص بضم خا کوکال خلیس بهره و موی

و کیا خشک خیس جامه که در دا یه او پنج زنع باشد و فرو بنجشنه و لشکر و مثل این خدیس بیشه و جا شیر درنده خس بضم

آب و باد و عقاب و الهاموس و بمعنی بانک کردن مختصر من المجمل ج

الخزز محرکه کسی بمعنی جراحة و صفقا و صفرا در الظر الاخذة و اصله بفتحتین و اخر الفعل و ان بفتح عین و ضمها

اخضر بسکون الصاد و سط الاسنان و قیل الذی لم یطرش بین اطباق الرحی و الاسنان و اصبر الفوق و الرحی ق

ابن مسعود اصبر بنا خوانده

خوش نیزه زدن و نکاح کردن و انچه خوردن سر حی

انخوس کبر و صد و اله اجبر و الصبر من الکلب شبیه بالجمع فانیق ق

خضض بکه

انخضاض لغة بنی اسد بالجیم ق

انخضاض بالضم الکثیر الدرا و السیر من الابل خطا ق

انخضض بکه

خایج یک خس بکسر خا یکنوعت از جامه بردیمنی و نام شخصی و سه روز مدت اب نخوردن شتر چنانکه از دو اب خوردن

اول تا دو اب خوردن دیکر پنجر و نباشد و همین اشتر که همین طریق اب نخورد هم خس کویند خیس ناکس و زبون خوس

بفایه کیرند غنیمت و غیران خباس غنیمت کیرند خنس طلق کواکب بعضی کواکب سبعه سیاره کویند و بعضی کواکب

خمسه راجع شوند را کویند کدان مشتری و مریخ و زحل و عطارد و زهره است و بدیمعنیات قول حقعا الخنس الجوار

الکنس باب الخاء مع الشین من غیر الصاد خشن و خلش و خوش و خلوش و خرش خراشیدن و خوش

بمعنی کب و زور کردن هم امده است خشخلقه جوین در بینی اشتر کردن و در دفتن در چیزی خبش جبکردن خفش

بفتح خا ضعیف شدن چشم و خورد شدن چشم و دور شدن من غیر الصاد خاش حلقه چوبین که در بینی اشتر

کنند خشاش بفتح خا و کسر ها مردم خورد سر و ما خورد سر و جنبدکان زمین خشخاش کرده تا سلاح و خوش دهنه

باشد کیا میست معروف نقاش بضم خا شب پروان جانور کبیست خفاش جمع خنشوش بقیه مال و بعضی از انقراض

خوش نهیکاه میان ادمی و سایر حیوانات خیش جامها و نبون کنان خوش پشته و این لغت هذلیات باب الخاء

مع الصاد من غیر الصاد خرص خرص خوردن کفتن خرص بفتح را کرسنه سرمازده شدن

با هم شدن خیص امیخته شدن چیزی بچیزی خص بضم خا لاغر میان شدن و از امیدن و در و جراحت خص بفتح میم لاغر میان

شدن خص بفتح خا و سکون میم لاغر کردن کرسنه کسیرا خصوص خاص کردن خصاص اندیش و محتاج بودن خوص بفتح و او

بکوفتن چشم و بکوفر رفته چشم شدن خیص اندك شدن خلاص و خلوص از الوده شدن و بچیزی رسیدن و بچیزی رسیدن

خلاص بکسر خا بر ستن از چیزی و بکیس شدن و از انیجاست قول حقعم خلصوا نجیا من غیر الصاد خلاص و خلوص در چیزی

که در دنك چیزی مانده باشد خمص و خمص و خمیص بهم اغشته و چیزی چنکال کردن خیص اندك خص بضم خا خانه تنکی حرص

خرص چیز و سر نیزه و حلقه روزه و نفره و چوبك سر تیز که در بند کاه خیك زنند و در دخت خرمائی که برك از او باز کنده

شده باشد خیص و خامص مرد لاغر میان خاص جمع خیص است خوص بکسر خا و تشدید تون مفتوحه بچند خوصه

جمع خوصة برك خرما که سه سازند حوص بفتح را کرسنه سرمازده حوص بکسر خا و تشدید صاد خاصها

خاص بکسر خا درست خالص پاك و محض چیزی خلص بضم خا و تشدید لام جمع خواص بتشدید او و تخفیف صاد انکه برك

درخت خرما فرو شد خصاص بتخفیف هر دو صاد میانها با هاء دیك پایه و میانها انکشتان و ستوان خورد و رخنه و او

مفرد و جمع امده باب الخاء مع الضاد من غیر الصاد خوض و خیاض در رفتن در چیزی بباطل و شروع کردن

در کاری و مشوره کردن و در اب رفتن و جنبانیدن و شمشیر در شمشیر زدن و بر هم بر زدن شراب بمخوض و مخوص خوب

شراب باشون باشد خفض اسودن و فرو داشتن او از و سخن و غیران و فرو انداختن کسیرا از مرتبه و ندیم رفتن و

لفظ را کسره دادن و خشک کردن زنانرا اخفاض بکسر خا خته زن کردن من غیر الصاد خفیض مهرهائیکه زنان

در دست بندند خضاخض بضم خا ما اول و کسر ثا نی جایی کهاب بسیار و درخت بسیار باشد خفخاض قطران خضا

احمق و زبون انمك خضاض بمعنی مذا دکه در دوان کنند هم امده است و از اخاض بکسر خا هم کویند خضیخض بضم

خا اول و کسر ثا نی کیاه پراب باب الخاء مع الطاء من غیر الصاد خطوشتن در انکشت خطا شیدن مال کردن

ریك خلط امیختن خط دست بر زمین در کوفتن اشتر و چوب بر درخت زدن تا برك ان فرو ریزد و خود ا بهر جا که

باشد انداختن برای خواب و انعام کردن بکسی که ترا با او معرفتی نباشد خلاط امیختن با کسی خط چیزی را پوست کردن و بران

کردن برای نشان کردن خوط فرو بردن بدن برك و خار و غیران از چیزی و پوست و اکردن و شکم ادمی دار و و دوا در

کردن اهن و غیران و نکاح کردن و خوا شیدن و پیوند با کسی کردن خواط سر کشی کردن اثر غیر الصاد خیط شته خوط

جمع خیط الابیض که در قران امده است یعنی سپیدی روز و خیط الاسود یعنی سیاهی شب خیاط بکسر خا سوزن

خیاط بفتح خا و تشدید یا ء دوزنده خیط بکسر خا رشته شتر مرغ خمط شیر ترش و درخت اراك بعضی خورنی ارد

و زجاج کوید که خمط سر کیا هست تلخ که نتوان خوردن کذا فی الکشاف خطوط جمع خطاط نیك خطوشته

خلط بکسر خا تیرهٔ اندکی خشن که چوب و اصل آنرا باشد و دارای خشونتی و یکی از اخلاط اربعه خلوط بفتح خا امیزیدن خلیط همسایه و امیخته و انباز و انبازان و کاه و سست تر هم امیخته و احد و جمع و مفرد آمده است خاطط جمع خلیط است حنظ بفتح را علیتکه در کپنان شتر پیدا میشود خوط شاخ نازک درخت و سر تر خاط شیر تر ترش حنیط بریان کوفته پوست کنده و شیر تر ترش خبط بفتح با بریکه کدار زدن خا افتاده باشد خطط بکسر خا آبی که ناضف یا ناتك حیاك یا حوض یا ظرف باشد خیط بکسر خا و فتح یا جمع خیطه است خطا بکسر خا نشانی که بران باشد خطا بضم خا مانند یوا انکه چیزی کاده پیدا شود و خراط حقه تراش خرو ط اب سرکهٔ خلوط بفتح خا کاو وحشی که بتل ستم رمین خط کشد خطط بکسر خا و فتح طا اول کوتلها و رمین عمارة کرده و نا پیشان کرده برای عمارت کردن و او جمع خطه است خطا بضم خا مانند یوا انکه کدن باران یا واو جمع خطیطه است خطط بضم خا و فتح طا اول کارها و مقصودها و او جمع خطه است

باب الخاء مع الغین

غرالمصادر خدع و خداع و خرب دادن خدع دزدیدن سوسمار در سوراخ و فریفتن و بدست دادن در چیزی و خشک شدن آب در هن و کشاد شدن بازار و بخیل کردن و متلون مزاج شدن و ناقص شدن آنچه خدع بدال مهجور بیرون کردن کوشت و بریدن چیزی خشوع فروتنی نمودن و دشت و فروتنه بودن رمین و او لام کردن و جنبانیدن خشن و فروچیدن چشم و بیران شدن جا خضوع و خنوع فروتنی نمودن و خضوع بمعنی فرو رفتن ستاره هم امدادت و خنوع بمعنی بدکاری و زنا کردن هم امدادت خلع بدر کشیدن و از جا بر امدن و فرو کاشتن و معزل کردن و خلعت دادن و بیرون امدن و بیرون شدن و شکار کردن و دام برادر دن خوشه خلع بضم خا و افروختن زن بکاوین خمع و خموع لنگ و از برامدن خزع بفتح را نیز مشدن و ضعیف شدن خمع پنهان کردن خنوع ایستادن و کریستن کودک چندانکه اوازش بریده شود خنع خنوع براه رفتن و راهنمائی کردن و دنار یکی خواع بضم خا دیوانه شدن شتر ماده خفع سر کجیده برامدن و افتادن و بیمثیر و مثل ان زدن خواع خیارشنبلیت المحل خزع برای مهجور باز پس ایستادن از چیزی جزع بکون راء مهمله شکافتن مزعفر الصادر خوع کوه بسیله میل کردن کاه بد خانه بطرف راست رفتن خلع بدندان خوع بکسر را لغزیدن و شتر و هشته باشد و چیزی نرم خزع جاوریان خاشع و خاضع فروتنی کقوله تعالی و رأیتهم خاشعین جمع خضوع خلیع صیاد و فاسق و کرک و غوغای بیابان و تر خان کرده شده خانع فسق و مجور کننده و شکاننده خنع بضم خا و نون بدکاریها خنع بفتح خا و کسر نون ذلیل و خاضع خلیع حیلع ترس خولع و خوع و خنع راهنما و استاد و خونع بچه خر کوش نام کوه بند خادع فریبنده و چیزی متغیر و متلون و انچه ناقص خزوع بفتح و او کباهیت که از ابید انجیر کوبند برزبان کیل کرچك کوبند نزلة السوء و خلع و خلیع راکج و کوژ بی و سراب بیابان خداع سخت فریبنده خضاع بخیل خالع خرمای نام بچه دزد و اطلاق خلعه زاده باشد خلع بکون لام کوشت قاق و بریان کرده و کوشت پخته کنند شکنه نهاده باشد جمع بکسر خا آنکه دزد خشع بضم خا و فتح شین مشدد فروخفتکان و ارام کرفتها

باب الخاء مع القاف فی المصادر

خرف براء مهمله میوه چیدن یا بر زمان یا بر هر چیزی رسیدن خلف و خلوف از حال برکشتن بوی دهن و بناه شدن دهن و اب برکشیدن و از پس امدن و بدل چیزی باز دادن خلف بضم خا خلف وعده کردن خشف بشین معجمه دریافتن و جنبیدن و شکستن خشوف بشین معجمه رفتن خصاصانه ماهر بچه انداختن شتر خفیف بضاد معجمه تیز دویدن خشف بزمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن و نقصان شدن و بمعنی دوشت قوله تعالی فتخسفنا به و بداره الارض و بمعنی خار شدن و لاغر شدن هم امده خوف کرفته شدن ماه و بزمین فرو شدن ماه و بکوفرو شدن چشم خصف بضاد غیر منقوطه بهم چسپانیدن و بهم نهادن و پوشیدن و دبه امدن چیزی را و نعلین و موزه و مثل ان دوختن و برک و بخیه خوف بزرگ رفتن و امدن شدن و چسپیدن دردن خرف بفتح را فاسد شدن عقل از نقاهت پیری خطف و خطف ربودن خلف بدال مهجمه انداختن سنك بانگشت خرف بفتح زاء مهجمه کشیدن خرق بکون زاء مهجمه خوامیدن دد رفتار خنافی بکسر خا مشدد مریخ ماده که بر شتر بچه پیچیدن شتر بینی خود را از مهار کردن بچه بندند شتر در فوق کشیدن مهار و کردانیدن شتر سه هوذ را قبوچیدن دد رفتار خلاف و بکر کون کردن و ناسازکار کردن و او از نابیفا علت است خوف ترسیدن خیف بفتح با یکچشم کبود و یك چشم سرمه زنك بودن اسب فراخ شدن پوست پشان شتر و فراخشدن غلاف ابر مزعفر الصادر خلیف

الخلط بالکسر تهمة ۱۱
والقوس المعوجان ق
الخلیط الشریك والمزایل کالمتراس
والطریق ق
الخلاط بالکسر اختلاط الامر والناس والمواشی
ومخالطة الغیر الناقة ق

الخلیط الارض التی لا تنبت بین ممطورتین او تی مطر بعضها ق

خلع کالمنع الرشق وابانیزه کرده شده او از ان بریده تقطع عما آزادنها و طولها تصغیر الاذن قطعة منتنة من الاسفل بلغة الحجازة ولبن المخاض والرخوة ق

انخلع الرجل انفصل عن مفصله او انصدع او انصدع وانشق وانفرج ولم یبن او انصدع بحیث یزول عن مجراه ولم یفارق ولم یبن او انصدع بحیث یزول عن مجراه ولم یفارق ولم یبن او انصدع بحیث یزول عن مجراه ولم یفارق ولم یبن

خضف بضاد معجمة وفاء ضرط والطعام اکله وخضف بالتمر کبسه وضغطه بالجفنة او کبارة ق

وهم چیزی که دل بآن ساکن شده و بعد ازان بآنش بخته شود وجمع کذا فی ق

جامع المدون کهنه که کهنه او را برون کرده باشد دردم پیچیده و داهیه که در میان دو کوه باشد و بن بغل شتر خلوف بضم خا غار شدکان و حاضر شدکان که تخلف کنند از چیزی بکسر را و این از لغات الاضداد است خافنا که بینی خود را برکشد از نکته خنیف جانور بفلدکتان شتر بفتح خا و نون جمع خاف بکسر فا و نون بنهان خایف و خاف بفتح خا شدن خفیف سبك شدن خفوف مریجت و مشرب روان خفاف سبکان و دلیل ناپی خفیف و خفاف طرفهاء خرما که او بزرك خرما باشد خفوف شتر ماده که نه ماهر بچه انداخته باشد خفیف هر چیزکه بلرزنك باشد شتر ماده که ماشه دیر ماه او کرده باشد خفف بفتح صاد منفوطه خرپشها خوف بفتح خا و کرك و اندك و سبك خفف بضم خا موزه ها و تیم شتر خفاف موزه ها و سبکان و بعضی ازان جمع خفاف و بعضی دقم و تیم جمع خفیف خفیف و خفاف چست سبك و مرد سبك قدم و سبك لشکر خلف فرزند نکو و ازپس اینده و کرده و بدل خلف بسکون لام پس و فرزند و سر چیزی و سخن نیکو و زمانی که بعد از زمانی دیگر اید و خلف بفتح لام همواره شدن خناق کاو کرفتن حوق فراخشدن و کرکن شدن خلوق امرید و فرا یافتن سخن و بچیز کسیرا بر کسی دیکر بستن و دروغ کفتن و اندازه کردن خنق بکسر نون کاو کرفتن چیزی را خلق سرکین اندا خنن مر خوق سوراخ کردن و دریدن و دروغ کفتن و کذر کردن باد و دنبه و باد و غیران حرق مرغ و حرق و خسق تیر در جائی نشستن و تیر بجائی رسانیدن و نیزه زدن خوق بفتح را حیران شدن اندیشه و فرو ماندن در کار و خود را بمیرانیدن کند ازین و درشتی نمودن باکسی خرق درشتی نمودن باکسی مر غیر الصناع خلق و خلق خود عادت خلق بکسر لام ادبی خلوق و جمع خناق خناقها و جمع خنافی مهمات بر غبر باس خورنق نام کوشکیکه از انعمان اکبر فرهود است خارق و خاسق و هر چیزکه بر نشانه نشسته باشد و سر نیزه خفاق پهن تیغ خفیق بیابان فراخ و است رفتار خفیق خاشه زمان فراخ خانق اسرنده و خنینه و کنار طالوت انکه جنباند دقاس خفوق بد دقاف مثل خرپشکه در چاه اواز کند از غایه لاشی و خنین غلاف بر کشادن خلیق کهنه کك خلایق طبیعتها و او جمع خلیقه است خلق بکسر لام افریننده و سازنده دستور خلوق رویت خشوق خلوق بکسر خا یعنی که در خلق کرده باشد خانق

خنیف برون خشوف مریجت و مشرب روان خاشف بنین معجمه شتر شب رو خشف جمع ج

خلف بالتحریك الولد الصالح وابن الكرام ضد ق

کقوله تعالی رضوا بان یکونوا مع الخوالف ای مع النساء خالفة

الخلیط الشریك والمزایل کالمتراس والطریق ق

الخلاط بالکسر اختلاط الامر والناس والمواشی ومخالطة الغیر الناقة ق

خلیف بفتح خا شبطان خاطف ربابنده و کرك و خاطف ظلمة نام مرغیست باب الخاء مع القاف فی المصادر خفوق سر جنبانیدن دد نفاس و جنبیدن علم و شکم و دل و سراب و برق و چیزی را بچیزی بهدن زدن و دد خیشیدن برق و اواز کردن باد و چت زدن چیزها و پریدن مرغ خفوق غایب شدن ستاره خفیق او از کردن فرج غلاف ابر و غایه لاغر خلق بفتح لام همواره شدن خناق کاو کرفتن حوق فراخشدن و کرکن شدن خلوق امرید و فرا یافتن سخن و بچیزی کسیرا بر کسی دیکر بستن و دروغ کفتن و اندازه کردن خنق بکسر نون کاو کرفتن چیزی را خلق سرکین اندا خنن مر خوق سوراخ کردن و دریدن و دروغ کفتن و کذر کردن باد و دنبه و باد و غیران حرق مرغ و حرق و خسق تیر در جائی نشستن و تیر بجائی رسانیدن و نیزه زدن خوق بفتح را حیران شدن اندیشه و فرو ماندن در کار و خود را بمیرانیدن کند ازین و درشتی نمودن باکسی خرق درشتی نمودن باکسی مر غیر الصناع خلق و خلق خود عادت خلق بکسر لام ادبی خلوق و جمع خناق خناقها و جمع خنافی مهمات بر غبر باس خورنق نام کوشکیکه از انعمان اکبر فرهود است خارق و خاسق و هر چیزکه بر نشانه نشسته باشد و سر نیزه خفاق پهن تیغ خفیق بیابان فراخ و است رفتار خفیق خاشه زمان فراخ خانق اسرنده و خنینه و کنار طالوت انکه جنباند دقاس خفوق بد دقاف مثل خرپشکه در چاه اواز کند از غایه لاشی و خنین غلاف ابر کهنه کك خلایق طبیعتها و او جمع خلیقه است خلق بکسر لام افریننده و سازنده دستور خلوق رویت خشوق خلوق بکسر خا یعنی که در خلق کرده باشد خانق

خلیف بفتح خا شبطان خاطف ربابنده و کرك و خاطف ظلمة نام مرغیست

خلف بالتحریك الولد الصالح وابن الكرام ضد ق

خرباتی بفتح دال ق

رنق الفرج تحرك فتحدث صوت والقدر غلا وصوت

انخفق الاذان الواسعة الكبيرة والرجل يسمع صوت جاف كذا في الزوزني ق

خاطف ظلمة طائر او الذي ظلمة في الماء او قصير الرجل ضعيف او كل خاطف الذئب ق

حاق و تاق و زرج خرق حلقه کوشوار خوق بفتح واو و ضم خوق و خوق بتشدید واو خاف مرد بد اندیش و شتر چپ خدر زنق عنکبوت حرق
بچه خرکوش خرانق جمع خرانق نام یکی از صحابه است خرنق دارویست خلق سرکین مرغ خرتق و خرق کریم پرخشش خرق بیابان
و سوراخ خروق جمع خلیق سزاوار و مرد تمام خلقت معتدل الاعضا خلاق بتشدید لام نیک و نیکو خوی خلا بکسر نمین
که خشک و ناشد خرق باد سخت مرد بی همت و بی روت خرق جمع باب الخاء مع اللام فی المضاعف خلا در لکدا شتن و خاکردن
و جدا شدن و دست شدن خول کم شدن و دست شدن خل خاص شدن و استوار کردن جامه بخلال و خلال جویدن کندن دندا
جامه نهدن و لاغر شدن و لاغر کردن و تکاندن و در درویش شدن خبل ناقص عقل کردن و ناقص عضو کردن و بریدن دست و پای و فاسد
شدن خلال با کسی روشی کردن و این از باب مفاعلات خلل بناهشدن کار خلول لاغر شدن و کم شدن گوشت چیزی خمال لنبک شدن
حول نکاهداشتن و نیک رعایت کردن خنل فریفتن خال نکبر کردن و نیرو کی نمودن خیل سرمند شدن و شاد کی نمودن و پر اواز
شدن مکس صحرا خبل بفتح با دیوانه شدن و بناهشدن خول دست و پای بریدن و ناقص کردن عضو خبال تباه شدن و فنا
نافتن و اوغرمصدر اسم است خصل قلبه کردن بر کسی بتیر انداز خصل پرشاخ خدل پر گوشت شدن ساق یا ذراع خرنق
لنبک خنل ناکس و زبون و خوار و ضعیف شدن خصاء تیر انداختن ناکسی بد بگوید خطل خطا شدن و خبا بیدن
چیزی و فرو هشته شدن گوش و بیهوده گفتن خبل پنداشتن خرل بریدن من غیر الصاد خسل خصاء ضعیفان و نیوتان خنل
انچه باو کرکند خصل شاخها درختان که در هم رفته باشد و با فرو هشته شده باشد و مو در هم پیچیده خصل چیز
تر و کپانا نازه و نازك خطول ابر دراز و شاخ دراز خطا طیل و مهها کاوان و دمها شتران و او جمع خطوله است خلخال
پایه و زنجیر خلاخل جمع خلخل بمعنی خلخالست خمل ریشه جامه و زین نا لش و غره چشم و ریشه هر چه باشد خایل
نکاهدارنده و خله متکار و خیال کننده و متکبر خول خله متکار و خلعت کاران خل سواران و اسبان و بمعنی ولیت
قوله تعالی واجلب علیهم بخیلك و رجلك و بمعنی دوم است خول حقنه و الخل و البغال و الحمیر لزکبوها خیولا اسباخل
دوست خلیل دوست و درویش و محتاج خل جبل و سرکه و مرد ضعیف لاغر و جامه کهنه رکیب در کردن که بسر پوشیدنست
و ناهی که بمیان ریك باشد خبال پندار و چوبی که دد باغ و غله را از است کنند و جامه سیاهان اندازند تا وحوش برمند
جبل بکون با با هی حبول جمع جبل بفتح با جیمی و با هی خبال ریم و خون تن دوزخیان و فنا و نام اسبی است خزقبل
اسم شخصی است که هشت هزار دد میرانند کرده است بعدة خدا بعم مزالکشاف خزعبل سخنان بیهوده و باطل و کارها باطل
خال ابر و بر اندام و گوه سیاه و ستر سیاه از و علم لشکر و نکاه دارنده و بکنوع جامه لیست خالیکه بر عضو باشد خلل
فرو کذاردن با ریخلل رخنه و میان چیزی و فساد و تباهی خلل و خلل طعامیکه در بین دندان بماند باشد خلال خوبیکه در میان
جامه نهند سخت درهم پیچند و میانه چیزی و دوشان و حاصلتها و چوب دندان خلیل دوست خلال بفتح خاء و تشدید
او غوره خرما خصائل و خصایل خوبها و خاصیتها خردل سنبذان و ذابت خرمل و خذعل زن حمقا خیعل نر مرغابی است
کویند خشلیل و خیشلیل کذشته خفیجل کران بودن خجل سرشار و نمین پر کیا حامل افتاده و کم نام خطل بفتح
طا سخن زشت خطل بکسر طا جنبیدن و مردار حمق و مردود بخشش خطل انکه کوش او فرو افتاده باشد او جمع اخطل است خطل کردن
خشل زبون خشل بفتح شین مغل خشك و بعضی کویند دانه مقل است و ان بکنوع میوایست خشل و خشل سرها و ست
و زنجها و سرها پایها و زنجها را هم کویند باب الخاء مع المیم من المضاعف خمو جا پاك کردن و فرا فتن
خانه و متغیر شدن کوشت پخته و غیره ختم مهر کردن و قران نام خواندن و باخر رسانیدن ختم بفتح ثا پهن شدن بینی خزم
بریدن و کم کردن و از راه بکشتن و شکافتن و سوراخ کردن کوش شدن خزم و خطم مها بریدن و خزم سوراخ کردن بمعنی
مرادید هم کویند خصم غلبه کردن بر کسی بخصومت و دشمنی خصاء خصاد شمنی کردن خشم استخوان بینی شکستن خشم بفتح ثین
از بوی افتاده شدن بینی از علتی و متغیر شدن کوشت و غیره خصم بجمیع معنیهای خایدن خلم بریدن خدم بفتح دال
شتاب فتن و عطا کردن خیم ناپی برداشتن و خیمه بر ساختن و مبدل شدن من غیر الصاد خشم نام شخصیست خدام پای و بنجا
خرم بینی کوه خزم سنکیست در کوه که در او سوراخها باشد خزم درخت که از پوستان رستن تا بند خشوم بینی استخوان

بینی و الاء اللذین بینی خیاشم جمع خشام مرد بزرك بینی خشم علیت که در بینی پیدا شود و بیشتر موی بالا یا شتر
مکس انکبین و زنبور و خانه زنبور و سنك کج و نام شخصی است خشارم بضم خا و ازها خصم بکسر صاد شمنی سخت
خصم جانب نا بار خوار و کوشه چیزی و کوشه نا بار و جانب چیزی خصم بضاد معجمه و تشدید میم مرد بسیار بخشش و جاف
کینه و مهتر و شتر نر خلم دوشیدن یار و خانه اهو خزم کیاهیست خیم خیمه خیم بفتح با جمع خیاچمه دوز خادم خذکار خذ
و خذام جمع خذ مدال معجمه مرد بخشنده و اسب چست فنار خصم و شمن خصام و خصوم جمع خصیم و شمن کهنه و کینه کش
خذلان انکه ساق او پر کوشت باشد خطم منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن چارپا و اطام مها حام بتشدید میم کوشت تخنه کنار
خلخ دراز خضرم مرد بسیار بخشش و چیزی بزرك و فراخ و مرد بسیار بخشش خضرم بفتح ضاد بچه سوسمار خاسر انکه مال بد کرد خوطو
بینی شراب مهتر قوم خواطیم جمع بعنی مهتران خیاخیم خیم طبیعت خلق و نام کوهیست خیم بفتح با خیمها و جمع خیمه
خاتم بدال خاتام و ختیا و ختام و خاتم انکشتری خواتیم جمع خاتم و خاتم اخر چیزی بر اهم کوبند ختام اخر چیزی و کلی که بان چیز بر اهم کنند
باب الخا مع النون من المضاعف خنن و خنان سرد کردن و فرج بریدن و ظلم کردن و نقصان کردن چیزی و خنان بمعنی عفو
کردن بر اعرو بی خنه کردن هم امده و خزن نکاهداشتن مال و فران دخزانه نهادن چیزی و پنهان داشتن سرد ان خزن بفتح
و اکندیدن کوشت خسران زیان کردن خزلان فرو کذاشتن یار کی خار کردن و جدا شدن خون نار است و بیوفا کردن
خبن و خبانت بکار خود چیزی نهادن و انکار خود چیزی بر داشتن و پنهان کردن چیزی بر ای روز سخت و پاره از دامن جامه بار کردن
دو دختر نا کوتاه شود خطران دم جنبانیدن شتر و دم بر ان زدن و خزامیدن مرد و نیزه زدن خنین بینی کرفتن و بینی بیرون کردن
خدبان بشتاب رفتن خنخان بخاطر نیامدن و جنبش عضو خفقان جنبش دل و باد و جنبیدن سراب و عالم و مثل ان من المضاعف
خزاپو خزنها خشن بی روشت و علتیکه در او پیدا شود خنان بریدن نکاه و ذکر خنن داماد و پدر زن و برادر شوهر و عروس خزان
مرد بسیار سند کلیجان کدوی تلخ زرد که در و خطمهای سبز باشد خلین زن حقار اکویند خبز ان زدن در خبز نی من الصحاح و زدن
مو د بر چیزی من اخبیان ان البدیهی بکنوع زدن است خزان بکسر خا و تشدید زا عمر کوتاه و خزان بر وزن شعبان کوسفند او او
جمع خروف خفان ملخ منقش که بر و خطها سفید و زرد باشد خزیا بجا و زا معجمتین نیا رویدن خوان نیز و نه سهمکن
خلدان و خلیدان و او جمع خلدنق ثالث قاف زاید کرد اند و جمکرد اند خوران سوراخ دیوار و بر چارپا خاصان دوستان
خلفان کهنها خافقان افق مشرق و افق مغرب هر دو بکدیکر بمعنی هر دو جانب و خانه بم امد است خصیان تیر خوردن و خصیان
خابه کنکان و او جمع خصیه است خسران زیان خاسین چشمها خزر شدن و دوختن کان دوزندکان و دوزان خاسبین بمعنی
شلکان خالفون و اپس ایستادکان خالدون و خالدین جاودان باشندکان خامل مرد کمان و ارامیدکان خوصون
دو دکنان خزصان حلفها رزو نقره و نیزها و دختها خرصان بر ابر خصمان نیا رمیدن خصام جمع خاصمه خصمون
سخت دشمنی و زندکان خاصمین دروغزندکان و باطل و بیان بی و سترو ع دکار کنندکان خشبان جمع خشب خراطین کرم
سرخ کد رنکین باشد خشخاش دانه خوراهر و پس کوشی و مغز او خشاش بشتاب رفتن خزعبلان سخن باطل و دروغ
خزن بی بینی سخن کوینده کان و او جمع اخزن است خزنان اخر ابان باب الخا مع الواو من المضاعف خوف ترسیدن
اتش خشوف بیرون شدن خوما خطوط بظاء معجمه بر هم رسیدن کوشت خطوط بظاء مهمله کام نهان حلوخالی شدن و کشتن و در
شدن و انوس داشتن خفوان اندك در خشیدن برق خلف بدال منقوطه شدن و فرو هشته شدن خزوبزاء منقوطه سیاه کردن
بعنی زاء کار بد انجام دادن و قهر کردن من غیر الصاد خشوخزمان بیرون خزم کین خلوخالی باب الخا مع الیاء من المضاعف
خزی رسوا شدن و خجالت و در بلیت افتادن خفی سر کین انداختن کاو خلخال بدال معجمه شدن و فرو هشته شدن و فرو تنه
کردن خفی پنهان کردن و اشکار کردن و انداختن در خشیدن برق خلخ کیاه بد و بیکوی اکیاه دادن خلخ بتاب بخش چارپا

خرخوی افتادن غیران ومیلکردن ستاره بفرو رفتن وخالی شدن من غیر المصادر خلی وخلا بی خلا بیغم وبیغم الرجل کوفته وبخا کدن شده مرد پنبه زبانرا کویند خشی سرکین کاوخشی خشک خلدی وخلدانی شب تاریک وابر سیاه وهر چه بغایت سیاه باشد خلنج بلغم الحضار مرغیست که ازرا حیل کویند خاء بعضی خاسر کسیرا که ابزار بازرکانی باشد خبرتی کماهیتک ازرا بزبان کیل ما بالحال کویند خرتی وخراتی خوانی خرتی رسواخوانی چنانکه دربیتها ما شد نهان شدها وجمع خافیات خافیه بلفظ بیخ حرفی خفاجی افشکر غرالبستور وخفی وخفیه پنهان بخطی یکی خاکیا هیت معروف خلدی علیتی که دراد می پیدا میشود خرتی درخت ومایحتاج خاخوی رفین دشها مون خصی خایه کنده کتاب الدال ناب الدال مع الالف من المصادر دفا بیا شیر خوردن شتر کره وتخم پیدا کردن ازبچکی شیر خوردن شتر کره ودراماد اوکردن داموده داء بیمار شدن دواء بمعنی تهمت نهادن بهم امدادن بیدا سخن دویدن شتر دفاء بهمزه لام کرمشدن دفا منخی شدن وقوز دار شاخ شدن ودمی خوش تاریک شده داراء بان شتر ودوکردن پشت شتر وکچشدن چیزی دجوبی بتب خوابیدن کیسه دنقا کاه برامدن بر سر چیزی ودخیلی رفتن ستاره ازجائی خود ودوکردن پشت شتر دها زیر کشدن من غیر المصادر دواء داروودرمان دوا بالف مقصور بیماری ودمامی خونها دامادیاد سوراخ موش دغوی خواسته شده دجی تاریکی دخانها صیاران وبا بمعنی دوم جمع دجیات دنیا کدوده ناملخ کبیر پدر بیامدنیا بلفظ شتر زبیر وچیزی بخت دنوبا سرکین دنیا ابمعنهان ونزدیکتر ونوبتر داء درد دخلا صاحبا سر معتمل او خاص واد جمع دخیلست دکاه ورفین پشنه فرو خفته وکوه پشت وشتر ماده بی کوهان دفاء بچه شتر وشیر شتر وپشم شتر وابچه ازان بفعی نوانکر فتن کاز شتر وکوسفند حاصل شود وکرمو چیزی که کرم دارد چنرا مثل خابه پوستین وغیران دنقا کوسفند ماوابی کیسه او سیاه باشد ودیکر اعضا سفید ودعا آنچه خدایرا بان خوانند وحاجت دوقوه شتر کره که تخم پیدا کرده باشد از بسیار خوردن شیر دلاجمع دلواست عضا رفین بزم وکرمسیر دعاء بتشدید عین خواندن دقعا ماک دراء کجی وجمع چیزی دهنا نام موضعیت دبداء ودواء داء اخر همه امداد بازبه دما بان واوجمع میباشد ان بتبیک کار خلج ومثل ان باشد دنا موضعیت دنابه دنوا الف مقصور مرد احمق وبیمار ودوانها کنایت ازاناث کنیزک دجحا چشم سیاه فراخ ودشنه رفین دهاکاهنده شباخ شتر ماده دنداء شتر ماده پیر وندنی دندان واسکر بنا ملخ ماده دفلکیا هنت تلخ ناشود وحرکوش وزنی که کعب بالا واوراکوشت پوشیده باشد نهاده دکره اوین واشتر ماده سیاه وکوسفند سرخ سخنی نهانوعده بسیار دهنا واوجمع خافیات خابه بلفظ بیخ حرفی خفاجی دنداز شاخ باب الدال مع الباء من المصادر دبیب نرم رفتن ذاب ذئب بوسه نرم رفتن کوشیدن دکار بزرنج کشیدن ودبخور شدن دبب غار کردن دعبای ومزاج کردن من غیر المصادر باب غار وشاد وحوب ظرفیست بزرکتر از خبکان بدنبین دوب جلد کننده دبوب سخن چین کما فی الحدیث لا یدخل الجنة دبوب لاتلاع دبوب غار وشتر یکساله غابه فرهنکها ندبب موی بدن دبب فنکاه تنک دوب بد بخال من المجمل دائب کوشش دوب بد بخالی دعاب فراخ کننده ومشتق ازدعاب هاهنا لعنی دولاب چرخی که بان اب ازچاه کشند والیب جمع دعوب ودعیوب مرد ضعیف واسب زار ودوا وچیزی زشت کوتاه ورفین دشت دانه ایست مخصوص ویکنوع موجه ایست دلبی رخت چنا باب الدال مع التاء من المصادر دذات علم خواندن وکتاب خواندن دغابة مزاج بار یکردن دعة بفتح دال اسودن وارمیدن دبة خوبنها دادن دیانة دین دار یکردن دتنة کینه ودشد دهشة حیران وسرسیمه شدن دتاغة پوست زاز موی پاک کردن دولة فاتق شدن وغالب شدن احد فریقین وحرب بادر کردن فرکردن احد اندیکرا دولة بی نیازی ومالدار یکمون وغلبکی نمودن وکردانیدن مرمالرا درمیان خود هوة لقمه بزرک کردن وجمعکردن چیزی ودره اندا ختن انرا دقة بار یکشدن ودغا کردن دعوة خواندن بسوی حق وغیره دغائه کرمشدن دعوة بکسر دال قبب دوغ خواندن کسیرا دغرة انداختن دبرانه کردن دقعه کرمخین ودسابیدن دغله دست هم دیکر کهرفتن دروقت پاکوفتن برای طرب ونشاط ودبان کردن دندنه سخن کفتن چنانکه شنوند ودرابنه ناقه ودونوبه ناکس دنیون وبی چیز شدن دلاله زناه نمودن دلاعة دنان اردهن پرون امدن دنبة ودنابة دنب شتر ودفین چیزی دحلجة نار یکشب ومرغ خانکیرا خواندن دملقة ودملجة ودملکة کردن ومدد شدن وهموار کردن دخلخة زاکردن وخاموکردن وفاندکردن چیزرا دغفة تشویش خاطر دادن دعلقة جانوریست کبیر تا میکل ازدراز

بیشتر دعد وبرکردن ظرف ازچیزی وکوسفند وبزرا خواندن واهشته ودیدن وکسیرا کبیفلة ع دع کفتن بعنی بزخیر بزخیر کفتن دفدقة اوازدادن ستم ستوردن دفار رادادة سخت دویدن شتر دلالة جنبانیدن چیزی ودخدخة رکله زدن دهدقة کردیدن کوشت ناپره بزرک دمیان ناب دیاک وسخت خندیدن وناپره ناپره کردن دتتن چیزی دهقة طعاما نرم ولطیف شدن ودبختن وشکستن وناپره ناپره کردن دباته حرمن خوردکردن وروشن کردن شمشیر ومثل ان من المصادر من ناب الأول دعلجة شتاب امدکردن مردم درحجة ودرکردانیدن دمدمة هلاک کردن وهلاک شدن ودبغین جنبانیدن وختم کردن وبمعنی اول واخر کفوله نفمدمدة علیهم بدنبهم وسخن کفتن چنانکه شنوند ودنیابة هنا المعنی الکاذب من الکشاف دغفقة ابر بختن مصادر کذ یکبار خودرا مردکردن زدن وکوفتن دتة بسیار شدن شیر وفرو هشته شدن شیران بیشان دغارة سوق وفجور کردن وبختن ابر بارانرا وبلیدة مردار کردن نفثة ودنفثة فما انکیختن ودنفثة بمعنی چشم فروشکسته بچیزی نکریستن هم امادة وملقة هموار وکرد وملقة کردن دوکة دیمنی نمودن وبکنمودن دغمارة شدن دیموته همیشه بودن دغفة خار شدن وفقیر ودرویش شدن دتخفر وتبه کردن وفرمان بردن وپشت اراندن وسرفرو افکندن ودتبة بچیزی عادت کردن ودلیرشدن بجنك ودتبة بچیزی عار نکردن وفرو تنبه کردن وخمان بودن شدن دنجة ودنجد اول شب دفتن دهجة چیزی فتن شتر چنانکه ناپرا نزدیك هم نهند ودفتن تهتر اه دغرة ددبون دسبعة بدرکردن دغمرة پوشیدن چیزرا ومیخته واشفته کردن دخرتی روشن کردن کاردهدهه ودهداة دکردانیدن چیزرا دهانة اندك شیر شدن شتر ماده من غیر المصادر دجایة مردسطبر کوتاه دبیاجة روی اول کتاب بدیباچه اوازدغوة ودغیة خوبه خاصیت بلغوی دغیاجة جمع شه بالا مجلس دغنه نام زنیست که بغایة خفقا بود ات اعضا استخوان سرزانو دشیا بیا مخففه وهمزه جوانی که شکار بارد پس اوپنهان شود دشکار ازیر زمینانند دتبة بمعنا اول دتبات بیا شد وغیر همه دوث صحرا وابن فارسی معرب دیمی دهم هاکه بانجیرها سنجد من شرح الموجز دولة بخت دنوبت ونصح الدفع ولو سخنی تنها وبکون ولو فرکر فتن ومالی که انرا دستان بدست ان هم شانند دتبة بکسر دال وثامونش من المجمل اللغة والصحاح دتبة راه وحرمن ماده ذابة جنبیدن وچارپای سوار کردن دیانة نزدیك داهشته سخنی نهانه وکار بزرك دهان بزرکان دجبة سخن دجبة بتشدید نون وضم جیم ابریشما ودقا ابرنك دجمة ودجنة بسکون جیم وفتح نون مخففه نار یکی دجنة سیاهرنك شتر ارام کونیدن دقاتی انچه دندان بسیاهی کند برکنانیدن دقاتیة دقاتیه توشه که بر سر بشه میشود وتوشه که بر مارتش بسته میشود دنکه دوکه تندرو دشعبة درجة منزل وهشت مرشبو بزبان ویله بزبان وپایه بالابین واولیات جمع درجة بضم دال وفتح لیله بزبان وبام مرغیست وچیزی که درفرج شتر ماده کنند وپرون کنند ترکه منزل دونخ وپایه شبیه بن حلفه زه کمان که بر کوشه کمان افکنند ورکاب جمع دخنه کاوروس وارزن وزنك بیرده ممکنه زان سفیده دخاتیه ودیاخه مرد کوتاه فربه بزرك شکم دلطاشتر شتر ماده سطبر محکم دنابة ودبة ودنابة ودیمة کوتاه بالا دبیلة بضم دال وفتح باوروم بزرك ودمل بزرك وسخنی زشتا دهمة زمین نرم دنابنه ودنابان وابن فارسی معرب دجنة نار یکی سخت بهوجنة شتر ماده بغایت سیاهرنك دداجة مرغیست دجاجة بکمرغ خانکی وبانکند ودیمة اوبرا وحدت نابت دبخة مرغیست بخاخة بفتح باجوشه خرما واوجمع دبخت دوده کرمدفراخ سخن چین وسخنی زشت ودوغ وپهوه وشلوار کوتاه که فارسیان ازانبان کوبند دانة خط کردن که بر کرده ماشیا واز اهالهم کوبند وسراد انك جمع دنداة دوکی که بان پشم میرینند دامکة سخنی نهانه دناجة نار یک دساماریت کبود شب خاك پنهان شود چیزیست که کوبکان عزیزان بازی کنند عکة نوعیست از بای مجوس بن صحیحها موش واوجمع دصص ازاصة دزدان واوجمع داصص ودخلة ودوخلة زنبیل دشبه زرد خرما مرالتمر وهو نبه مرد کوتاه بزرك شکم خبیث وفریبنده دبلة یك کنده جعشة ازجمع وغیره ان دلاقة فوطه که بر دوش اندازند دسبعة بخش وطبقه وخلو دلاة بمعنی لواست دتوبة بیابان دامنه شکسته که ازاوخون پیدا شود واقاران نشود دمعقة علتیست که درچشم پیدا شود ومنفصل اشك بزرد وقطرة اشك رام کوبند دامعة شکسته که ازاوخون روان نشود دامغة بفین شکسته کما شرح احسان بلماغ رسیدا باشد دقفة وقفة تهلوقة لشکری که بزم نزم بر سر خصم بوند دعکد وعقدة شتر دعشوقة جانوریست دقیة خانه بزم دکان

پشت اسب بودن رفتن و پشت بر کردن و می و شب و رفتن و گفتگو کردن شب و روز و از خانه کندن
تیر و پی روی کردن و نقل کردن سخن از کسی بعد از موتا و یا باد بود کردن و بر باد دبور بچیزی رسیدن و باد و ما
هلاک شدن و تو و ناپدید شدن نشان دهر فرا مدن و قدر سر کیجه پیدا شدن و جز جران و سر اسیمه شدن
و سخت و شاد کی نشاط کردن و سر دفع کردن و فرکندیدن دهور بی اجازت و بی دستور و سر ای کسی رفتن و دور کرد
کشتن و در شیر و باران فرو کذاشتن و بسیار شدن شیر و باران و اب و مثل ان بسیار شدن شیر شتر و کوسفند و فرو
امدن شیر و اب و مثل ان در دور همیله شدن و فرا مدن شیر و باران و فرو کذاشتن شیر و باران در حوض حوب
دور کردن در حوز بجاء مهجر خار شدن در غربت بودن و افتردن حلوق و کوسفند و فرا مدن شیر و اب و مثل ان در دفع
کردن و در دفتن بر سر و بی در عربفتح عین غیر منقوطه نا چیز شدن و ثبات شدن و مرد ار شدن و فاسد شدن و پوسیدن
هیبه و فاسق شدن و عیب کوی من غیر المصادر در مرد ار دیدها و او جمع دده است بزبفتح دال شکاو
دکوسفند و مثل ان و خبر و عمل و از انجا کویند لله دره ای لله عمله و انچه در قول عرب لا دره ای لا کثر خیر در دد
منبتها و دندان کوتک من المجل و الصحاح و دالدر جمع دردار در خت است و ازان بزبان کیل دار کویند و بعربی شجره البق هم کویند
موجر در دور کردن بیکه در مظنه غرقشدن باشد و بر اسب شتاب فار جشتن و در دور شتر ماده و بیشتر ادر جمع دار است دیدن
و رد بخیها و او جمع ردده است رد راه زدن و رد دیدن نکاه باد در عرد و عرد جوب بزبون برد و دکندن و فرشن و کندن سخت زمانه دیر
دو غها و سخیها و باطلها و او جمع بی و قراره است فار سرا دیار و دیر جمع و دار بمعنی جیله هم امده است و بدین معنی جمع او دفع است
کما قال النبی صلی الله علیه و اله الا اخبرکم بخیر دوره الا نصاری بخیر قبایلهم و انچه در قران مجیدا مده است کهم دار
السلام یعنی سرای خدا کدان بهشت و غمار پنهان و غشور حوض و پر انشاه و دفاتر جمع دفتر کتاب و دفاتر جمع دیبا انچه در
منذ در از ار کردند و دار سفر کیجه و نام بتیات در مسجد معبد و صومعه رهبانان دفتر کتاب و دفاتر جمع دیبا انچه در
زمانه سخت دیار و دیور یکی دیور مرد نام فرزند افتاد و مرد پر خواب بجور نار یک و تاریکی دیور و دیر پس و اخر و پشت و ما
بعد از می و ابر اخر و تابع و نابی از نسل و نفقه و پشت بر کردن و جماع کردن من غیر المصادر دیر و دیر بضم دال
و فتح یا فیله ایست بر پشته که در حین نا پیدا او دشت بطرف بالا بر شود تا انکه بطرف بالا رفته دیر و دیر شود و بعکس فیل است
دیر ریش که پشت جاروا باشد بار پس از وقت نماز و پس از وقت هر چه باشد و قطعها و مزرعها و بکسر بعضی اخر جمع دیاره است دیر
مکسان انکبین و زنبوران و او و او احد نیست همچه لفظ قوم دیور جمع و دیر زخم ریش و اهم کویند دیر مال بسیار و بجلد دیور باد
کدار جانب مغرب وزد و قبله بطرف مشرق جهد دیار دوز چهار شنبه و اهر همیشه دهر زمانه و همیشه و عادت و همه دهور
جمعا نا قول رسول صلی الله علیه و اله لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله معنی انحدیث چنین است که عادت بعضا زا عراب هر چه بوبند
که چون بدیشان حادثه رسید کفتند مرا زمانه دهر است یعنی زمانه دهر و دهر است زمانه دهر و دهر دهر است زمانه دهر
و اکه شما دهر را کویید شما همیند که انمرا بحادثه خدای دهر خدای را سب کنید خوب که از اصحاب انحدیث بر تحقیق دانید
و او دو اصل تخت دارات و او پار هیچ معرب و اخر خوار دو ابر کردند کان و سخیها و کردیشها و کردیدن و دایره
و راست و انچه در قران مذکور است که یریبص بکم الدوائر مراد بان دوابر سوات یعنی کردیدن کردندکان بد و سخیها بد مثل هلاک و دهر
و نکبت و محنت و بلیت و فلاکت و امثال بدیها در مال بجلة مال بسیار و ثر بفتح ثا بعنی بسیار و بجلد و فراوان و بی شمار و
بایان و انواع و امثال انها ذا ثر بکسر ثا پنها نشدن و نا بدید شدن ثار بکسر ثا جامه که بر بالای
جامه در بکر پوشند مثل قبا و مثل ان که بر بالای یکدیکر پوشند و سار منج و دیسمان که تخمها کشنی را بان بندکنند
و مظبوط سان بلند سر منج و ستور کتابی که در او هیچ نوشته نباشد باب الدال مع الزاء من
المصادر دعز دفکر دن و بر طرف و جماع کردن من غیر المصادر دلز و دلا مزه قوی و سطبر و محکم و سخت و با قوت
و عظمت دلا مز بفتح دال و کسر میم جمع دلند دلند جامه و قبا هر دو که باشد انیفار بی معرب دلند بفتح دال
جمع دز است بمعنی مابین دو فاده و دلند دن سار و حوالی و خواشی سار دها انیز بفتح دال جمع دلیز است باب الدال

نوعیست از قصب در انه بتشدید دان کوتاه نا لایق تمه مردم ناکس بی خیر خسیس بی چیز و بیتمه موی و چیز تمه بکسر دال و سر کجین مشرب شبیه
نرد یک بهمونه بیابان بی اب و تمه زاد و سوراخ بر بوع و چیزی که بدان بان کنند کویکان و تمه سوراخ بر بوع و تمه خانه که سر کجین
بسیار دان جمعش ثعالب باشد و ایخا خاک بدانجا جمع کرده باشد و شانه سار جانی که مرد کرد باشد و تمه همیشه و بار او و بانی
کچنین مدت بسیار دو بمعنی اول است حوال النبی صلی الله علیه و اله خیر الاعمال ما کان بهمدوان قل دیه موضعها و بار او جمع و تمه
درخت بزرک دجله رود خانه بغداد و دجاله کروه عظیم و هراهان بسیار دیکه خروس سیاه دخله کوشی که در عضو جعشد باشد دفعه
دو دفعه و دفعه کیوتب و دفعه خون و زخم انراهم کویند داعیة خواهش داعیة اللبن قهقه شیر بکیدد بستانا باشد تره و تره سبز
از پوست فقط باشد تیکه شکار را خیه ابر یکه با باران نا باشد دکوسفند و مرغی که اهل اراشد نوحشی دبره قطعه مرد یکه با
کرد کوسفند بره و ریش و زخم دفینه انچه در و زخم خالی و کل کرد باشد و قفه ردیف خار دره مرد ار دره دره بکسر دال دره که
بکسی میزند و بسیار کشیر خوردن دو جه بوزن همزه بزبان و مرتبه و بلد و مرغیست کبال او سیاه باشد چنر یکه در فرج شتر و ما
کند بعد از بستن چشم و بینی او و چون ان چیز را از فرج او بدر اورند بو کند و کمان برد که بچه او ست و دور شود و از او بترسد و
که خواهند شتر را بابچه دیکر اهل و هر زبان شاندخته بکسر دال نام شخصیست جد بفتح دال و دحوه نام دیر معاویه بن بکر بن
هوازن اندر ناوه خویشی دهمه سیاه صفحه کرد و کردیدکی و کرشمه و بمعنا خیر است قوله تعم علیها نائرة الشوه
دانحضه حجت باطل دالدن زاهنمای نازکننده از زنان دکله فتح کاف کل نرم و دوشن و قوی و بزرک و شریف کدار کمال عز بود
جواب دشنام کویند او مفرد و جمع امات دنان ملحی که بر بیابان پیدا شود باشد باب الدال مع الثاء من المصادر دث
سستی بسیار کردن و قشعریره پیدا کردن دد اولوب دست نرم شدن دات خوردن دلک کام خود نهادن دد نهادن من غیر المصادر دغا و دغا
کینه و دعا اول بیمار یراهم کویند دمث و دمث جا نرم از ریک زار دمثا جمع دلاث شتر جت رفتار و بوی و اث جمع دلهاث شتر
در بند مرد دلیر دلهاث مرد دلیر دث و دثاث نادان ضعیف بوث مرد بی غیرت باب الدال مع الجیم من المصادر
دج تنک سیاه و فراخ بودن چشم دلوج کرفتن دلو و بجاه رفتن نا اب برداشته باشد دموج و دیج دفتن چیزی در چیزی و محکم
شدن دوان دیج در بردن چیزی در چیزی دیدج کندشتن و رفتن و مرین و شتر دیج و خراج دکر دانیدن دیجج نرم و اهسته رفتن
من غیر المصادر داج بتشدید چیم باران خاجیان و پیر زنان ایشان مثل کوکان و بجاره و مکاریان و عنهم کما خاف فی الحدیث هو الداج
دانبوا با لحاج و بمعنی تاریک هم امده است دیج طومار کدوان خطاط خط نوشته باشد دیج بفتح دال باد تیز و باد سخت دیج
راه و بیرون نانها و بمعنی قوم جمع دیحه است دیج ضنة بچه کدان در و مرید و مثل ان نهند و ظرفی که دران دوغ چرخ دران نهند
دوبج خانه خانور و خشه و بیرون مین داجج انکه دلو را کرد بچاه فرو دود تا اب برداردد داجج و داجج شب تاریک دحاج نام
واستوار دبیج یان فرد دیاج جامه دیبا دیابیج جمع دیجوج بغایت تاریک دجاج مرغ خانکه در جاجیج کند جاجی کردن
کداو را جاموزی هست میکرداند دبزبان جیل او را کوکان بجنا مند و او جمع دجره جمات دتاج مرغیست دراج بفتح دال نام
دجلج نام اسب شخصیست دملوح و دملج بار و بند دهایج ستر یکه دو کوهان داشته باشد دهنج بفتح دال دهنا جوبیست
مانند تمر دباب الدال مع الخاء من المصادر دخ در و بر خاک و دد و بر و بین پنهان کردن چیزی دلوخ
کوان بار بود بجانبی رفتن و کرانیدن من غیر المصادر دحاح کوتاه دد دح پیر فرتوت دراجح بنازش و شادی رفتن دوح بفتح
دال دفتن ان بزمک او و جمع و صحت دلوح و دالح ابر بر ابر دبح جمع دلوخت فتح جمع دالح است دولح نام زنیت
دالح نشیب که بر لوح کشند برای نازی کردن کودکان و کیاه بستان افزونی از انجا ست که کفته اند الدنیا داخنه
باب الدال مع الخاء من المصادر دوخ خار شدن و خار کردانیدن و دستها و جاها کردیدن مرد من غیر
المصادر دود و دخ نام کوهیست دفاخ کوهها ت بجلد بیج خوشه خرما را کویند باب الدال مع الدال
من المصادر دد کردن و دادن و شیشه و غله افتادن من غیر المصادر دد کرمو او بمعنی جمع امده کواحد
او دودة باشد عدنام زمینست و عود جمع بعنی زنانیکه میتی بدعا اندد بازی و نام چاهیست و بمعنی اول است قوله
النبی صلی الله علیه و اله انا من دد و لا الدد منی باب الدال مع الراء من المصادر دبر بریدن

مع السین من المصادر دسن نابدید کردن و پنهان کردن و غایب کردن و کهنه شدن جامه علم خواندن چیز خواندن
و کتاب خواندن و دری مانند بودن و رنج کشیدن در مطالعه و ملاحظه علم و کتاب بکسی چیز آموختن و دنبا
ان بودن و حایض شدن زن و کهنه شدن جامه و قبا و با لاپوش و دستار و فوطه و امثال این و سوار شدن با سر و شتر
و امثال ان و سوار بودن دروس نابدید شدن و نابدید کردن و غایب شدن و غایب کردن و کهنه شدن جامه و قبا و
و بیا و انواع اینها دراس کندم و برنج و ارزن و غله و مثل اینها را خورد کردن دوس خرمن کوفتن و پامال کردن
شدن شب سخت تاریک دمس پنهان کردن دوس خرمن کوفتن و پامال کردن چیز را و روشن و صاف کردن چیز را
و صیقل دسر در زیر خاک پنهان کردن چیز را و قطران بر شتر مالیدن دسیس پنهان کردن مکر دعس اکندن و نره بدن
کنایه از جماع کردن هم دعاست دنس چرکین شدن پوست کلیم دحس فساد انگیختن و هر چه سد پوست گوسفند در بدن
جهه پوست کندن دهس مشدن رنگ و رنگین و سبز و سرخ شدن دکس بر هم انباشتن چیزی بعضی بر بعضی مجمل دیا
غله را بر هم نهادن و با لا نهادن و کوتاه کردن من الکشاف ... من المجمل من غیر المصادر دخوس نام زنی ... فیس بن
بله و خفا ... جانور ... شیر ... و ... خواب ... دارس ... حایض و نابدید شده اکس
انجه ... دخاس ... جانور کیست که ... خاک پنهان شده باشد ... جمع دحس نام
اسبی است مشهور از ان قیس بن زبیر و از اینجاست که میگویند حرب داحس ... منقوط ... دحر
و ... است ... باشد ... خاس ... سخت ... باشد ... موصل و ... طیف ... دابه
و کوشت و عضوی که ... محکم باشد ... خبر ... جانور ...
دریا که بعضی ... بعضی ... که این یک نوع ماهیت ... دواس سطر و
و بزرگ کردن دو واس جمع عس ... دفناس ... سطر
و بزرگ ... مجمل ... شیر ... و حیوان دلیر ... سعیلة من الدستور ... من الصحاح
دردبیس ... حادثه ... نام مهره ... سطبر ... نام ... زمین ... ودس
جامه کهنه ... پنهان و جرب ... بر عضو شتر باقی مانده باشد ... استخوانیکه ... سر ...
حیوان ... سخت کوشت ... سخت ... شیره خرما ... و بضم دال ... دهس ... زمین نرم
بی ریک ... کیاهی ... دراخر تابستان ... دیماس نام زندان حجاج
بن یوسف علیه ما یستحق ... دیماس بفتح دال ... دیماس است و جمع ودیامیس اید
همچو شیطان و شیاطین ... سرخ ... و جمع ... دهاریس ... دقایق
وسختیها **باب الدال مع الشین من المصادر** دهش سرکشته و حیران شدن ... کردن ...
خوردن ملخ کیاه را و از اینجاست که میگویند ... چشم ... باب الدال
مع الصاد من المصادر دلس نرم و درخشان شدن ... دعص بفتح غین معجمه ... شکم شتر ... خود
علف و کیاه دحص جنبانیدن مقتول دست و پای خود را من غیر المصادر دلیص و دلاص ... درخشنده دعص ...
کرده ملص ... دلامص درخشنده دعوص جانوریست که در ابغوطه خوردن ... دغامیص ... جمع ... دعیمص
نام شخصیست که بغایت دانا و زیرک و فاضل و قابل بوده ... چنانکه گویند هو دعیمص
هذا الامر بغایة المرتبة ... دخریص ... جامه ... جمع ...
موش **باب الدال مع الضاد من المصادر** دحض ... نزدیک بزوال رسیدن افتاب ... حوض ...
... من غیر المصادر دخض و دحض ... نام ... **باب الدال مع الظاء**
المصادر دلظ ... دفع کردن ... ظرف و کلوی ... **باب الدال مع العین من المصادر**
دع ... غذا ... کردن ... چیز را

کسی دادن و باز دادن و باز کشتن و باز داشتن دفاع باز داشتن دکع علت ... پیدا کردن دلع زبان از دهن بیرون آوردن
و بیرون کردن زبان از دهن بیرون امدن زبان ... و متعد ... دفع ... نهان ... از بر ...
ناشکر بودن ... و خوار شدن ... و درویش شدن دمع ... اشک ... من الدستور من غیر المصادر دمع
چشم ... جمع ... بعضی ... سر ... شتر ... بعضی کویند ...
اسب ... جمع ... پوشیده باشد صاحب
دسیع طرف کردن ... بواسطه علت ...
... دمع بضم ذال و میم ... بچه ... از شتر ...
که بکار باید ... **باب الدال مع الغین من المصادر** دبغ ... پوست پاک کردن دمغ
شکستن استخوان چنانکه بمغز رسد و ... کردن و باطل کردن من غیر المصادر دابوغ ... دباغ انکه پوست پاک کرد
کند پاک کند چنانکه بمغز رسد ... دباغ ... پوست ... دماغ مغز سر ... بضم دال
... **باب الدال مع الفاء من المصادر** دوف ... حل کردن ... دکف ...
پیش کرفتن ... نهادن ... نرم رفتن ... مرغ ... دنف ...
و سخت ضعیف شدن از بیماری ... من غیر المصادر دفوف ... الف ...
... جمع ... دال ...
کویند ... بیمار ... **باب الدال مع القاف**
من المصادر دبق ... دعق ... پایمال کردن ... شتر ...
... شکار کردن ... دمق ...
شکستن ... پاره پاره کردن ... دندان ...
دق کوفتن ... من غیر المصادر دق ... دمق ...
چنانکه ... من غیر المصادر ... کویند ...
... مانند ... الصحاح ... بعضی ... خوانند ...
... نام شهری ... شتر ماده ...
... بیابان ... سپر ...
سال ... شتر ماده ... دلق بکسر دال و تشدید
شتر ... دلوق ... شمشیر ...
هم کویند ... شتر ماده ... بکسر دال و فتح
میم ... نام شهری ... مفعول ... دقاق ...
و که چیز ... طفلان ... جمع ...
... **باب الدال مع الکاف**
من المصادر دمک ... نرم کردن دلک ... بزوال رسیدن افتاب ...
خورد ... کوفتن ... دهک ... دمک ...
و غیران ... من غیر المصادر ...
جمع ... مکان ...
خورد ... غله ... چوب ...
سختی ... مانند ... من ...

١٢٥ دحك بفتح دال و کسر حای حطی لجاج و ستیزه کننده دلیک خاکی که باد بر داشته و بر روی طعامی که از روغن تازه و چرب باشد یا نان روغن هم
اغشته باشد که از زبان عجم چنگال گویند بلفظ چیل چنگال [illegible] شتر ماده [illegible] اسم فعلست یعنی [illegible] کرده
خروس [illegible] سال تمام در کرده [illegible] عقوبت کردن و [illegible] اسم مصدر است [illegible]
پاره است که بر دلو می بندند تا بر آب کشیدن و عقوبت پاره زمین درك بکسر کاف اسم فعلست بمعنی ادراک یعنی [illegible] نیک دریابنده
یکنوع [illegible] مانند خطیفه [illegible] جمع دلك [illegible] و هموار شده دکوک جمع دك بضم دال کوه پست و اسبان پهن پشت

باب الدال مع اللام من المصادر

شتران ماده بی کوهان باب الدال مع اللام من المصادر دخول در رفتن دخل در آمدن جمع عیب کردن دیوانه کردن
ولاغر کردن دخل بفتح خا مکر کردن و خیانت کردن و عیب کردن دخال یکبار دیگر آب دادن شتر را بعد از آنکه یکبار خورده باشد دال
نرفتن و آهسته براه رفتن دجل تلبیس کردن و دروغ گفتن و یکچشم [illegible] شدن و پوشیدن [illegible] شدن دول کهنه شدن جا
وامد شد کردن با هم [illegible] و بی آرام شدن دمل سرکین در زمین زدن [illegible] کرشمه نمودن دخل در کردن زمین روفتن
و کنارها چاها راکندن دبل جمع کردن و فراهم آمدن کار [illegible] سرکین در زمین زدن و نیک [illegible] کردن چیزی دبل بفتح با فربه شدن
من غیر المصادر دمال سرکین و خرمای پوسیده دحل مرد کوتاه فربه پیش آمده شکم دحل بسکون حا کنده در زمین و کاواکی که در تک چاه
مانند روده خانه باشد حول و دخال جمع دحول چاهی که آب [illegible] کنار او کنده کرده باشند مرد چاپلوس فریبنده و خبیث دحل
بمعنی دحول هم امده است [illegible] خورده دخیل جمع دخول نام موضعیست [illegible] یکنوع جامه ایست [illegible] دلیل و دال
و دلال راهنما و دلیل حجت هم گویند [illegible] نشانها و حجتها و راهنمایان داخل درون و [illegible] درون رفته دخیل و دخلل [illegible]
و معنیهای خاص شخص دخل [illegible] عیب دخل تباه و تباهکار و خیانت و مکر و عیب [illegible] کسی که او را از طایفه [illegible] که از ایشان باشد
[illegible] مرغ [illegible] کوتاه [illegible] شکار [illegible]
[illegible] دروغ [illegible] یکچشم [illegible] ابرو [illegible] من الدشتو [illegible]
سرکین [illegible] خرما پوسیده [illegible] ماهیه [illegible] عضو [illegible] جمع [illegible] باشد [illegible]
خرما [illegible] جانوریست مانند [illegible] نام اسب حضرت امام الکل امیر المومنین [illegible]
[illegible] جمع [illegible] شتر ماده [illegible] نام شاعریست [illegible] نام شخصیست [illegible]
بضم دال [illegible] مانند [illegible] نام قبیله ایست [illegible] ابن القیس [illegible]

باب الدال مع المیم من المصادر

[illegible] باب الدال مع المیم من المصادر [illegible] همیشه بودن و ساکن بودن دجم غمگین
شدن دجم غمگین [illegible] جماع کردن [illegible] ستون نهادن عمارت [illegible] دندان شکستن [illegible]
[illegible] و جراحت [illegible] بفتح سین [illegible] نابدید شدن [illegible]
جامه و سرخ کردن و طلا کردن چیزی [illegible] شکسته [illegible] بیهوش کردانیدن دغم
بفتح غین [illegible] ستون نهادن [illegible] گوشت [illegible]
دندان [illegible] بلند ساختن دیوار عمارت من غیر المصادر [illegible] نام شخصیست [illegible] نام شخصی
[illegible] طلا کرده شده [illegible] جمع [illegible] گوشت [illegible]
شده باشد [illegible] نام شخصیست [illegible] قصاص [illegible] جامه [illegible]
[illegible] یا آب کند [illegible] خون [illegible] دم الاخوین خون سیاوشان [illegible]
میم [illegible] نام دارو [illegible] طلا کنند [illegible] شتر ماده [illegible] و جمع [illegible] دمم
یکنوع [illegible] گویند دمم سرگینهای شتران و جمع [illegible] نرم [illegible] میم [illegible]
[illegible] جمع [illegible] بضم دال و تخفیف میم [illegible] همیشه [illegible] درختیست که میوه [illegible]
گویند [illegible] مانند خون [illegible] نام شتر ماده [illegible] الدهلاست
[illegible] کشند [illegible] شتر ماده [illegible] گویند [illegible] من جمل [illegible]

دفشیم مرد خوش خلق [illegible] و جمع [illegible] چرب [illegible]
از بوستان [illegible] گویند [illegible] حاصل شده باشد [illegible] جمع [illegible] خاك [illegible]
شتر ماده که دندان [illegible] باشد [illegible]
گویند [illegible] مکان [illegible] دشمنان و جمع [illegible] طایفه [illegible] مخصوص [illegible] و [illegible]

باب الدال مع النون من المصادر

گویند [illegible] جمع [illegible] باب الدال مع النون من المصادر [illegible] فربه شدن و بزرگ شکم شدن
و خبیث و چاپلوس و فریب [illegible] شدن دکن [illegible] دکن بفتح کاف [illegible] نگون بودن [illegible] کوتاه [illegible]
بودن [illegible] ضعیف [illegible] شدن [illegible] آسمان [illegible] ایستادن
[illegible] کردن و [illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]
بلند [illegible] روغن چرب کردن [illegible] چیزی [illegible] نمناك کردن [illegible]
دفن در زیر خاك کردن [illegible] نزدیك [illegible]
[illegible] مالك [illegible] شدن [illegible] خوار [illegible]
[illegible] سرکین [illegible] شدن [illegible]
من غیر المصادر دخان [illegible] جمع [illegible] نام شخصیست [illegible]
[illegible] دخان و دخان [illegible] فربه [illegible] جمع [illegible]
[illegible] جماع کند [illegible] نزدیك [illegible] گویند [illegible]
[illegible] جمع [illegible] هندلکان [illegible] روشن [illegible]
[illegible] مفرد و جمع [illegible] نزدیك [illegible] دو بهلو [illegible] طرف
جلد [illegible] کوه [illegible] مرد [illegible] شتر [illegible] باشد [illegible] شیر
[illegible] باشد که در باب الدال مع السین گفته شد [illegible]
[illegible] شتر و جمع [illegible] چاپلوس فریبنده [illegible] کوتاه فربه [illegible] شکم [illegible]
[illegible] جمع [illegible] شتر ماده [illegible] شتران باشد [illegible]
[illegible] کقوله تعالی [illegible] الشمس و القمر دائبین [illegible] گویند [illegible]
[illegible] خاك [illegible] باشد [illegible] نام موضعیست [illegible] کهنه [illegible]
دیوان کتاب [illegible] و کتاب [illegible] جمع [illegible] نام شهریست دهقان [illegible]
[illegible] جمع [illegible] معرب [illegible] خاك پنهان [illegible] و جمع [illegible]
دهان [illegible] باطل [illegible] کهنه [illegible]
نام موضعیست [illegible] روغن و [illegible] چرب [illegible] قبیله ایست [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] روغن [illegible] شتر [illegible] سرکین شتر
[illegible] عفونت [illegible]
دمن بفتح میم سرکین [illegible] خاك و سرکین [illegible]
او جمع [illegible] گویند [illegible]
[illegible] باشد یعنی [illegible] جمع [illegible]

باب الدال مع الواو من المصادر

نفع [illegible] کنند [illegible] و جمع [illegible] باب الدال مع الواو
من المصادر دسوا [illegible] و کمنام شدن [illegible] اسلام [illegible]
دلو [illegible] از چاه آب بر کشیدن بدلو [illegible] شفاعت خواستن [illegible] کردن [illegible]

دنوبز یکشدن دختر کشتن زن انداختن و دور کردن و انداز برداشتن باب شدن خوندن نفار من غیر المصادر
بتشدید واو بیابان و نام موضعیست لوکوزه که بان آب از چار کشند نام برجیست نبروج سماء و سخن زشت و بی
باشد و تو تخم کرز صحرائی **باب الذال مع الهاء من المصادر** ده باز داشتن و بدعده داشتن و ده خیر نشدن
بلکه بی عقل شدن دله بکون لام باطل و هرزه شدن خون دلوه دور و اشدن شتر از نچه خوه و او از کردن من المصادر
دهدار شتر خورده هیذ تصغیر دهداه است **باب الذال مع الیاء من المصادر** ذی فرهیدن ذی تخفیف او و تشدید یا او ادراکردن مکن و مرغ و باد و گوش او و غیر مصدر هم امد است ذای فرهیدن ذهی بسکون ها
دیر گشتن و سخت رسیدن من غیر المصادر ذهری بفتح ذال ملحد ذهری بضم ذال پرسال دار دوی تشدید واو بیابان باران و سخت
بنیابانی ذی بضم ذال دوانها و او جمع ذی باشد و ذی جمع دوان دوی بتخفیف او و او امر دو فاصله اندون برای علف دادن
موضع پشت شتر که بالان نهان کاه باشد ذای جمع ذاری شب خرما دعوتی مکفر ذاعی خواننده ذی بضم ذال و تشدید
و نشدهٔ یا جمع ذی لواست ذیلی مرتبه کیسکه ذا لهنما باشد و سرخی و دیگر آنچه شتر نر بزیر آرد و سطبر قوی هیکل و بی مزغت
کبر بان کبل سه بنه کوبند ذانی دونی نزدیک ذنی ناکس نزدیک و بمعنی اقل مشتق از دناءت ثم همزه و بمعنی دوم از دنو است
و ناقص دنایی و دنائی شتر نر بزرگ که منسوب بموضع دنا باشد و جوجی سخت سیاه و تاریک ذاهر بزرگ ذواعی خواننده
کرد شهار نمانه و حادثان ذحی پسر خواننده و والد الزنا دختی خونها و او جمع دم است ذواری بتشدید او و او نمانه ذری
و ذریق ستاره ایست ثبت کرد شده بدو و انستاره ایست بغایت درخشنده و روشن در اری جمع ذری ذوثنه نوزن عجمی
باران آخر بهار پشران تابستان و بچه شتر یکه در سه سم زاید باشد ذفی یکنوع جامدات محفظ دوالی علیقی که
از هند آید شود دار صینی دار چینی دان دارو که هیئت معرفتی دارد این پارسیه معرب دندن کبیر اکوناه نالاران خداوند
مال و ضیعت که بکجا مقیم باشد سفر نکند عطار اسم کوبنده از انجات قوله النبی صلی الله علیه المثل الجلیس الصالح الذار ان لم
یحذک من عطره علقک من بچه تندک و نام راویان از او بان ابوعمر و فارسی ذوالی خواننده عظیمه سخن بیهوده نمانه و جمع ذاهنة
کتاب الذال باب الذال مع الالف من المصادر ذکا آفرخته شدن آتش و تیز گشتن و سخت بوی دادن و تیز
شدن و ذکان برامدن ذکر نیک یاد کردن و یاد او دن و پسندیدن ذما جنبیدن مقبول ذراع افریدن افشاندن ذراء بفتح ذال اسفند
شدن هویدا پیش سر افشاندن من غیر المصادر ذابه نیز و بغداد و ذکاء بضم ذال افتاب و بن ذکا مبدا و اکوبند
نفری جمع و وضع پس سر شتر که عرق کند ذفار بفار جمع ذکر یاد کردن و پسندیدن ذفاء افریدن افشاندن ذراء بفتح ذال اسفند
و چیزی کما و ابا و بزرگ باشد ذی بضم ذال نا الاترها چیزها و او جمع ذنوب است ذی افشاندن ذعر بفتح ذال تر سیدن ذعر
نفاباد م مرغ چی روان و ماننداب بینی چیزیست که از بینی شتر پرون اید زنبا سخنی و حادثه عظیمه ذفر اکیاهست کبوا و نشت
ذلفا زن خورد بینی ذناء زنی که ذایم با ریا بینی و ابد و نیکه حیض او منقطع نشود **باب الذال مع الباء من المصادر**
ذبب پر مرد شدن و خوشید شدن و لاغر شدن ذوب کداخته شدن و واجب و ثابت شدن حق و سخت شدن کرما افتاب ذبا
راندن و باز داشتن ذهاب و ذهوب رفتن ذهب چیز زدیدن چشم ازدیدن ذرو فرا ندوه شدن ذاب خیش شدن و او از کردن
فرا ندن و کرک دمیان کوسفند انداختن ذنب تیز زبان شدن و بنا هشتن معده و بیهوده گفتن و تیز شدن چیزی و قبول کردن
جراحت دفار امن غیر المصادر ذهن رد ذهوب جمع ذهب نام کیلی هم باشد ذنب و ذب کرک شدن باب جمعه ذنب دم زبان مگس
و سرگندان شتر و دم شیر و نام کوهیست و ذباب العین مردم چشم را گویند ذب کاو و خشی ذئب پرد باب جمع ذباب زیرها
هم گویند که بر هود جا و بخه باشد ذئب بغاید تیز نوب عسل صاف که در شان عسل باشد ذوب کوزه بزرگ که با آن از
چاه بر کشند پیراب پشم گوشت و نصیب و اسب ذرائم دوائب موها و کلاها و میان ذعلبه شتر ماده چست فارد علوب
کنار جامه و پاره جامه ذعالب جمع ذلب عیب ذنب گناه ذنوب جمع ذناب پاشنه و دنباله هر چیزی ذاب پرد ذباب نام موضعیست
ذهاب باران آنها بسیار و او جمع ذهبه است **باب الذال مع الثاء من المصادر** ذعثر اکندن و پراکنده شدن ذاثه ماند کرک شدن درخیانه و مثل ان دلاقه تیز زبان شدن ذلثه خوار شدن

دکوه

ذکوه کلوبزیدن ذبذبه جنبیدن چیزی که معلق باشد مانند هوا و جنبانیدن و مترقد کردانیدن کبر ابدمیان و کار
کدا یا چنین کنم یا نه ذئابه تیز شدن ذکره یاد کردن ذان و ذعث حلق چیزی کرفتن من غیر المصادر ذقه چاهکه در او اب
اندکی باشد ذبیعه دست او بزرو شتر ماده که در پس او پنهان شوند که شکار را نه بینند ذقه عهد امان ذکارة
بکسر ذال جمع ذکر است یعنی نران همچو خجارة که جمع حجر است ذغاضه کروه ذکوه کلوبزیدن واو اسم مصدر دانه فرزندان
و فرزند فرزندان ذاد ها و او مفرد جمع امدات ذئبان جمع ذوابه کیسو کاکل بمعنی ذوال دسته شمشیر نیا الفیله ذوالی
کرانه ذان حقیقت نفس و انچه مذکور شد جمع امدات که اصل خواذان بینکم بعضی کفته اند که ای احوال بینکم و بعضی کفته اند
خصومه بینکم اما بزعم ابن خیر مناسب تر انست نماید که ذان اینجا بمعنی نفس باشد ای اصلحوا نفس بینکم چنانکه میکوینده ابته
ذات لیله یعنی البته نفس لیله ذان سقبد بور اکویند زیر دنیه بتخفیف ذکاوت ذکا و دن برنج مکدر انیز کویند مرکب من
دکوه نالائرین موضع چیزی دنیه نمک سائیده و دارو سائیده که بر چیزی افشانند ذرة موجه خورد ذعلبه شتر ماده چست و ذعر
و شتر مرغ ذبابه مکس ماده و بقیه فرض و بقیه هر چیز باشد ذافنه چند ذافنه طرز خلق قوم که بلند برامده باشد ذکوه انچه
باب اتش را برافروزند ذخیره یعنی چیزی که پس افکنند برای روز پسین ذخار بارها و پدید بزرکان و چست کذلک کان
در زبان فرزندان ذئب و ذیب چنین و چنین ذکوه پیری ذهبه باران بسیار بچه بوزن همزه نوعی از ستاره علفه خناق ذبجه بفتح باء و بی
ذرع مکفتار هلهای نرو او جمع و بفتح نخست همچو ذرو جمع ذرات ذبحه نشدن در بین ذبخه کفتار ماده ذبجه چاروا کلو بریدن و انچه بران
کشتن باشد از چاروا **باب الذال مع الجیم من المصادر** ذج ذبیدن خیک و پر کردن خیک بعنی مملو کردن ذان بچیزی
و الدنک اندک خوردن ذاب شراب **باب الذال مع الحاء من المصادر** ذبح کلو بریدن و شکافتن سر خواه کشتن باشد
من غیر المصادر ذبح بکسر ذال چاروا که کبر ان کشتن باشد کقوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم ذبیح کلو بریدنی انچه بران کشتن باشد
از شتر مرغ میخوانند ذلح و ذلوح و ذلوح و ذلوح جمانور یکیست سرخ و نر ها ذکوره و ماده انثی و بعضی کفته اند ذلوح
باب الذال مع الراء من المصادر ذر پراکندن چیزی را من غیر المصادر ذرو نام کوهیست ذرو
شتر انیکه بعد از سه سال باشد و از ده تا پانزده باشد و او ذو ناب باشد و او ذو واحد نیامده است ذیاد و ذواد راننده و دفع کننده **باب**
الذال مع الزاء من المصادر ذاز بدخلق شدن شتر ماده و ذوز کرانیدن و بر چیزی افشاندن ذوزان و انه افشاندن ذکر یاد کردن و
افتاب کیاه و مثل ان و نمک و دارو و بر چیزی افشاندن ذعر بفتح ذال تر سانیدن و بضم ذال تر سیدن ذعر
یاد او دن و بلند تر بودن و بر ایشان بودن ذخر چیزی برای روز پسین نهادن ذعر بفتح ذال تر سانیدن و بضم ذال تر سیدن ذعر
تیز شدن و تیز کردن شدة من المصادر ذمر را نبک کردن شتر و نکار را نیکخاستن کسی را و حریص کردانیدن بر چیزی ذهر
بسیار شدن و ندانها ذار کردن چیزی را و پیدا و ظاهر کردن چیزی را عادت کردن و فاحش تمام زدن و بلیر شدن کقوله
النبی صلی الله علیه و آله نعوذ الله تعالی از واجهن ای اجزین علیهم صدق رسول الله ص زبر بودن شتر من غیر المصادر
ذر بکذاردن و این فعل امرات ذئبه بتشدید ذا مور چها خوردن و او جمع ذئبة است ذرور داروی سائیده که بر چیزی افشانند و نمک
سائیده که بر چیزی افشانند ذکر یاد کردن و او انذ شناور بزرکی ذخر انچه بر او روز پسین نهند ذخایر جمع ذخیره است ذمار
زنهار و انچه بنکاهداشتن تو واجب و لازم بود بر کسی و نام پدران بزرک و از انیا کویند فلان حامی ذمار و ذمر و ذمر
بتشدید او و ذمیر بلیر زبان بسر کین تر شتر نفر شتر یکه پس سر او قوی باشد نفر بوی تیز از هر بوی که باشد بوی بغل ذکر
ایر و نر و بوی او و شعیر از بادنکوزان و مرد قوی هم کویند ذعر یاد کردن ذاکر یاد کننده **باب الذال مع الظاء من**
المصادر نقطه بر فتن مرغ نر بر مرغ ماده ذاظ کلو کردن دغظ ذ کلو کردن دیدن و کشتن **باب الذال مع العین من المصادر**
ذرع بارش بهمون و غلبه کردن و بر کسی و چست شدن و دست ذراز کردن و بمعنی اول قوله تعالی فی سلسلة ذرعها سبعون
ذراعا ذرع بفتح ذال و اطلاع قبتن بوضع و ذیوع فاش شدن من غیر المصادر ذیاع ارش و باز و طاقت و عنز ایل ماده مرد
نشانه کردن و ماده اشتر باشد ذارع خیک خوردن و ذوع و ذیاع و ذراع خیکها سخت و شتر ابزرع دلو من الذئب و طاقت و ضیق الذرع

کذکر

کنایتست از بطاقت و بدار اندن دزع بفتح زا بمعنی کاوو وحشی زاید فاش و برانگیزنده دزاع بفتح ذال زدن جست و دست و پا زدن

دزع برانگیزنده شدها

دو بمعنی زدو وجست و مرکب فاش دزاع و طایفها باب الذال مع الفاء من الصاد نفف وفق شتاب بودن

بکثرت وحشت وجلدگی نمودن دنف رسیدن من الدستور و روانشدن اشک از چشم و روانشدن آب بمثل دنفه بفتح و دنفان اشک

دنفان از چشم ضعف زهر الود کردن و زهر بخورد کردن دانف خوردن بینی من غیر الصاد نفیف شتاب کننده

دنف

چشم و جلد نفار فرا بها روان کامال سید الشریف فی حاشیه شرح المطالع فی توضیح قیاس دنوار و النوار فی التفاوت من

دنف الماء اذا سال نفاف آب اندک دنفاف زهر قاتل و دنف جان بردادن باب الذال مع القاف من الصاد دنوق

انداختن برای مرض دنان دندق سرکین انداختن مرغ دنوق چیدن و دنوقین و کیدنه زه کمان را دانسته شود که کمان تخت

مایل دنم نفاق چشمک دنلق تیر دنان دندق دنعق و از کردن من غیر الصاد دغلوق کیاهیت دغاق آبشور

مایل دلخ و اوار دغلوق و دلق طرفین دان و دغلوق کنار هر چیز و تیر هر چیز را مگویند دسوراخ چوخ کمخوردان و دیم گویند

دندق بضم ذال کباهیت که از اخلاط قوی هم گویند دلوق و دلیق تیر دنان و دنال بفتح دندق بفتح ذال سرکین مرغ دناق ملول و دلوق

بتخفیف و بچر چیدن باب الذال مع الکاف من غیر الصاد دلک و دناک ان دانک و دنک لیثان دمر و این جهار لغت

اسما اشاره اند باب الذال مع اللام من الصاد دخل کنیه کیشه و عداوت و دنیذ ذل خار شدن ذل بکسر ذال

رام شدن و نرم شدن دبل و دلول پر مرد شدن و کاهیدن و دبل بمعنی لاغر و ابن میاشد تم امد است دیل دامن بزمین کشیده

و خرامیدن دعیل نوعی از رفتن شتر و خرامیدن من الدستور هول و دهل غافل شدن و فراموش کردن چیزی را و اول چت رفتن

من غیر الصاد دنال فیلها و اوجمع دنباله است و بمعنی مفرد هم امد است دنبل پشت سنبک پشت دنبای و انچنبرت مانند غاج

دنبل دامن ذلیل خوار و اهل غافل و دهل طایفه ایست از بنی دنبال مردم و دنده دندان دامن دستور و دلول

رام شدن ذلل جمع ذلیل کینه و دشمنی دنول جمع دلال و دلال جمع دلل بمعنی دلالت که الف را بجهة تخفیف حذف

کرده اند الکفل شخصی بود که متکفل کار دیگری بود است باب الذال مع المیم من الصاد ذم ضد مدح دذیم

ذیم و ذام عیب کردن و خار شمردن و بسبک صفت کردن مردم را من غیر الصاد دمیم کرهیکه که بر بینی براید مانند خایه مورچه

و آب ناخوش و بولی که از قضیب بیرون آید و نکوهیده و ذام و ذیم عیب و نام حرمله و حق و دیها و چاهها الذلک آب بد بینی بمعنی

اخیر جمع ذمیمات باب الذال مع النون من الصاد دنق بر دنق زدن و مشتبه شدن شب حلق کبک دنون دیوان فاش بودن

و برانگیخته شدن دنین آب چکان بینی شدن کسی و چکیدن آب از بینی دنفان روانشدن آب و روانشدن اشک از چشم و رفتن

فتن سست شدن و هلاک شدن دنیان شتابیدن شدن و برانگیختن دنفان کداخته شدن و سخت شدن کرمی آفتاب

آفتاب دهن توانا بودن و نیرک بودن و یاد داشتن الان بشتاب رفتن من غیر الصاد دهین نیرک و توانا دنق نزخ ذکران نران

و اوجمع ذکر است ذوانق طرفهای خلقوم و شب شکم دنون شتر ماده که دنق خورد او و کداشته باشد رفنار و دلو

بزرگ کران دنیان نام شخصی دنان بکسر نون ایشان دمر دو این هر دو اسم اشاره شد ذکوان نام بخبز

دنوقیان کرکان و مفلسان عرب که دندکنه شبان کرکان و ابشر و بقا با پشم دنان مکسان دنبان بفتح

نون کیاهیت دنفان و دنیفان زهر قاتل دنون کیاهیت نامین جمع دنین و دنفان آب بینی دندن دامن دنان جمع دنون

و دنون خداوندان و این هر دو جمع دنا باشند ذراعان دو شاره و دو پشته بلند دهن قوة باب الذال مع الواو

من الصاد ذاو سخت راندن و پژمرده شدن کیاه و غیر ان دنویدن و برانیدن و جت کردن شتر و افتادن در تر انیدن

کسی را بدون انکه او را عذاب کردن خواهد شد من غیر الصاد دغداوند باب الذال مع الهاء من

الصاد دهیران شدن من غیر الصاد دهه و دهه ایمنه دباب الذال مع الیاء من الصاد دوتی

پژمرده شدن من غیر الصاد رنگ دیزک بهتر بود دنه بنی بکذارم از این فعل امرات با فاعل و مفعول ذرا ذرا جمع ذره و ذیرا

ذرا نمود ذرانی بکون را و فتح را نمک سفید جمع خداوند کتاب الراء باب الراء مع الالف من

الصاد رداء نکو خیر نهادن و کم کردن و زیان کردن رجا امید داشتن و بر تسدن رقبی چشم داشتن و بخشیدن ابتداء

رفات چنانکه گفته شود که بعد از نون من فلان چیزی از تو نباشد رمآ و رموا ایستادن رمث بیرانداختن رمغا بیم

بیرانداختن و این از باب مفاعلت است رمی سیراب شدن رتیدا بان کردانیدن کما جاء فی الحدیث لا تدیلی ثم الصدقة

ردی هلاک شدن رثاء امیختن و مرثیه کردن مرثد او و دوشیدن شیر بر پشت رحالتی نر شتر رحوم و اب تابیدن

اشک و خون رظاء احمق شدن رخاء فراخ معیشت شدن و خوشحال شدن و فراخ شدن رثاء و رثاء کار بد را بروی

و بیاکردن و این از باب مفاعلت است رویا خواب دیدن رفا اتفاق کردن رفا آرام دادن رفا نگه داشتن رفا اول کردن

شتر رثاء کمان بردن و دانستن و چشم داشتن و بر بالایی منظر برامدن رجفی باز کشتن رعوی باز ایستادن رضی

خشنود شدن و پسندیدن من غیر المصادر و رقطاء انچه بر او نقطهای سفید و سیاه باشد رطبی بودن فعیل مرد

احمق بعقل رحی سیاه و کار نار و بز نر و پشته رمین کرد و دایره کبر سینه شتر انث و مهتر قوم و زنان رستر زاوان

و فراهم امدن رداء چیزی بر دوش انداختن رجا مالف ممدود امید ترس رجا مالف مقصور کناره اسمان و کوشه زمین و

کناره چاه رضی خشنودی ربی کوفتند و بزی که نوزاید باشند رفا و رنا بانیدن دو بیخ رناء مالف ممدود و فتح راغث

رفاء بودن حلاج رفو کردن رداء مصیبت رزایا مصیبتها و او جمع رزیه است رخاء باد نرم رخا بفتح راو فراخ عیش و خوش

حال رقا افسونها و نام موضعیست بمعنی اول جمع رقیه است رفوة انچه رفو کنند بر موضعیکه خورایده تا خون از او باز ایستد

کقول النبی صلی الله علیه و اله لا تسبوا الابل فان فیها رقوة الدم یعنی انها تطفی الدیات فتحقن بها الدماء یا محکوما

رنکاه داشته شد کان رفاشبانان و خاکمان رعا و رعاء شتر یکه بچراکاه دور رود و شتر یکه او را کار نفرستند رفا

یاران و فراهمان رنبز اندر رفاء و رفاهی نای شتن پنبه و بعضی رفاء سنک بینی را مگویند رفاء سوراخ بریدگی

رداء خوبی منظر رعا آنچه بیندند تا خواب را جمع رجا بتشدید جیم شتر فاره بز نر کوهان و او شتر ان رنج آب

ردی سنکهای سخت و او جمع رداه است رذا جمع رذاة است یعنی شتران ماده که لاغر شده از جنبانیدن سفر یا چاهها

نباشد رعلا کوفتند دراز کوش و کوفتند که بعضی از کوش او بریده و فرو هشته باشد رخار نیکه سرین او بغایه لاغر و ضعیف

باشد رنا بتخفیف نون انچه باو نکرند تا بتشدید نون مردیکه دایم نکرید زنان باشد رنا بضم راو تخفیف نون

اواز رشا بکسر راو یمان و بفتح راو هو بره و فرا بیشتر از فنا زل قمر یعلا بفتح راستر مرغ رملاء بکسر را خاکستر رغثاء کبت

و دریشان که شیر از او اید و بعضی گویند پی است که در پشان باشد رشه و رشی رستوها ریبة بتخفیف انچه از کار خیر باز دارد در شا

کوسفند ماده که سر و قد او سیاه باشد رغنان حمقا خویشتن بین و خویشتن را راعنا بیان این لفظ در بیان الفظ مراعات

ذکر رفته است رها بکسر را کوچها باز اره و محله که ابسیل از محله رواشود و امجمع و هواء رها بفتح را و مین فراخ و فضا

بضم را نام قبیله ایست رداء یار و قشاء مار که بر او نقطها سیاه و سفید باشد چیزیست مانند شش که شتر از دهن بیرون میاورد

و از اشفشفه گویند رصاء عرق شب رمضان پاک کردن و رمضان پاک کردن و لب شتر و بقا با پشم زنان مکسان و زنان بفتح

و شتر ماده رنیک و فا فایان نیرک رزانی یار اینکه از بی هم دایند یار دهند یکدیگر را رجلی و رجالی یاران کان و رجلی زن پیاده

را هم گویند رجل بمعنی مفرد است رنگ بتشدید کاف بهی که چون ماش هند ردم کدازه رجلاء مالف ممدود و رمین بسیار

سنک و بسا بنی بسیار رخی و رزاحی شتر انی را گویند که بغایه لاغر و ضعیف باشند رقاء زن بچه بسیار زاینده

الراء مع الباء من الصاد رباب زنیکشدن کوسفند بز و غیره بر ایستادن رکب بز انیدن چیزی را زدن و چیزی

بر زانوها خوابانیدن رکوب سوار شدن رحب بزرگ داشتن و بزرگ شمردن رب بزرگان و شناختن کسی را رغب و رغب

بر تسیدن رعب تر سانیدن و پر کردن یعنی تمام کردن و پر شدن رغب بضم را فراخ شکم شدن و بسیار چیز خوردن رغب و رقاب

و رغب بچیزی رغبت کردن یعنی اراده کردن از چیزی رغبت و ارادت کردانیدن یعنی سیر شدن از ان رسب رسوب در

اب فرو رفتن چیزی و فرو رفتن تیر در مضرب و چشم بکور و فرو رفتن بت خداوندگی کردن و مهتری کردن و پیروز شدن و افریدن

صلاح او بین کار و نام کردن و افزون کردن رهب رهبه رهبی رهبان رهاب جمکردن متفرقات و قاح شکستن و اقتن مسلا
افوق کار و رهب چشم داشتن و رهب رهوب هیبت شدن شیر و شوید و عقل شدن رهب رهوب رهوب ثابت
شدن و بعقل شدن رهب و رهب فراخشدن من غیر اضطرار رهاب رهب و رهبخت خوردن رهب میان سازها مسجد
و او جمع جبات رب خداوند و پروردکار و افزونی و صلاح او رنده و نار بت با و اندکار ثابت پروردن و شیر انکو
و سبب به و غیران که پخته شده باشد و غلیظ کشته یعنی دو بخش رفته و یک بخش مانده و ربوب جمع ربا بکوسفندکه نو
زا بیده باشد او جمع ربه ات بتشدید با بکسر را بیخ هیکل اندکه نابهم جمع شده اند و ان ضبه و شور و عکل و نهم و صدی
است چنانکه گویند عدگ الرباب ضبه الرباب قس و رباب جمع ربه هم امده است ربا بفتح را بر نفیدن اگویند ربب پسر
ندو بر وزن ده و اب پدر زن و شوهر مادر را گویند و ربرب رهکار و وحشی رباد جمع ربب بفتح را با ب با و انجوش ربب
بکسر را نوعیان زکیا و او جمع ربه ات ربب چیزی که دندشان اندازند و شک و گمان و حاجت و سخن و حوادث رنقا گوله
رنقا ربا المنون یعنی حوادث و سخت زمانه نا جوادث و سختی مرگ ربرا که منون بمعنی حوادث زمانه و مرگ هر دو امده
رکاب اینچه بر وزن اسب بندند تا پای بران نهند و شتر سواری و شتر بارکش را هم گویند رکب جمع رکاب و رکبه هر دو امده
رکاب و رکب شتر سواران و سوب شمشیر بنده و دراب خوش باشد بمعنی دوم و سوب بضم را هم گویند بضم نیز هر دو
که بضم را مصدر امده است نه غیر مصدر و صاب با بهن را ضب نوعیاز دزخت سدر و باران رعب چیزی
فرهی از غایه فرهی روغن و چربی بدنا لیدن از ان رهب و رهاب کردنها و اینها هر دو جمع رقبه است رهب یکان با ربا
رهاب جمع راب غلیظ و روغن و مرد شور یکه عقل و سود از دیوانه ربب کاهنها و تیمنها و او جمع ربیات راکب بر کشتی
نشسته و سوار شتر و علت و در ربب که بر پشت کوهند پندا شود و در زخت خرما که از نخل درخت خرما و پیدا شود
رکیب مرکز رهین که تسلیم او جوی و افتاده باشد چیزیکه بچیزی در نشانده شده باشد رکب نهادن شکم رکوب پخته را و
سوار شوندان شتر کقوله تقدم فنها رکوبهم و منها یاکلون رطب تر رطب خرما رطاب رطاب جمع رطب بضم را و سکون طا
گیاه سبز رطب تر و فازاک رغیب فراخ اندرون را گویند و رغاب زمین نرم رغایب عطاها و فاها بیا رداد
جمع رغیبات رئب ذایم و ثابت رواجب مفاصل انگشتان که در پهلوی سرها نگشتانست و او جمع راجبات رعبوب ضعیف
بلال رب میانه انگشت سبابه و انگشت وسطی و پشته زمین و سختی از هر چه باشد رغب مکان و یکنوع مار و انتظار
کشتن و نگهداشتن رقوب زنیکه فرزندان او نماند و شتر ماده که در میان نبوه شتران نر دیک حوض نرود و بجهه انجور نرس
و نیکه انتظار موت شوهر کشد تا میراث ببرد و رباب خمران زن و کوسفندان ماده که در خانه نگاهدارند برای شیر
و ذبحها راهب خدا پرست قوم نصاری و ترسنده رب کیاهها و علفها که در اخر تابستان بر زمین بماند باشد او جمع
رئبات باب الراء مع التاء من المصادر رعونته حوبتن ارای شدن و احمق شدن و رزم شدن و وشت شدن رجفه
لرزیدن رقین و فیران رقه بشتاب رفتن و بشتاب بخیر کفتن چنانکه مبتدی نشود و کنه با شتاب رجاله فراخ شدن و
پیغام بردن رجاله نرم و با ریک شدن او از رخمه مهرانی نمودن و دوستی نمودن رطوبه تر شدن و خوضه و خاصته
نازک بدن شدن رخصه و سستوری دادن رقه خوردن و مردکردن چیزی رسرنه مادر شدن شتر برای برخواستن ر ماده
هلاکشدن رفعت بلند شدن و بر کشدن رفاعه و رفاعه بلند شدن او از ریاسته مهر شدن رفاخه باز کاندن
کردن رقیه افسون کردن رزانه ارمیده شدن و کرانه شدن بوزن رخلت رفتن رخلت بفتح را با لان بر پشت شتر
نهادن رجعت باز امدن رجعت بکسر و فتح را بنکاح باز اوردن مردن مطلقه را و بفتح را افضیلت ربضه چشم
داشتن رعویه دیدن و داشتن رعبه اراده داشتن رحمه و رافه مهرانی کردن رشخه کهنه شدن و بد شکل شدن رتاجه
کند هش شدن ردة مرتد شدن و پیاده شدن و پیاده شدن و پر از شیر شدن پستان رائحت جو بر بن نهان و چاه و انچه
چویه را کرهها را رام کردن رجله مرد شدن و پیاده رفتن و پیاده شدن و راجل شدن چاره را رجوله و رجولیه مردی نمودن
و مرد شدن راحتاسودن و ابغر شدن از سبک شدن رفاعه کام نهان رهوته بر هوار رفتن رفاعه فراخ و کشاده شدن

رزانه

رداية نقل کردن سخن از کسی و اب بر کشیدن روية اندیشه کردن رهبه ترسیدن و راهبت شدن بضم نر سا عابد شدن رداء
و رذوله ناکس شدن و رفاهیه شدن رعایه نگهداشتن رعیته چوپانیدن رزاه فاسد شدن رفاهیه و رفهنه خوش عیش
شدن و اسودکی داشتن رقه چشم داشتن رعته ارزیدن و جنبیدن رضاعه و رضاعه شیر خوردن رجرجه لرزیدن
و جنبیدن چیزی رکاکه ضعیف و سست شدن رقه شکستن و خم کردن بر کسی رکانه ارامیدن رفرفه حرکتدادن
مرغ هر دو بال خود را و بر کردچیزی بر بالین نا برابجا فرو اید رغرغه فراخشدن عیش و رفش شتر نا بجوتن هر دو هر
کاهی که خواهد اراده او نباشد رعرعه رو نیا بیدن و در خشیدن اب و زغه تیز رفتن رعبله پاره پاره کردن رهبله نوعی از
رفش هر چه باشد هیبت شدن و نا توانشدن و یکتی بارکرانشدن و اندکی رهبت شدن و مهیا شدن ابر بر اب بارید و هبوه
مرد خلق تر بخوه مرد خرم و شفقت کند رقرقه اندر اجنبانیدن رشاقه نیکو قد و قامت شدن رشه شیر ورش
و شیر بوزن رقیه نوعی رداپوشیدن روعه نیک امدن و رسیدن رقعه بفین منقوطه حیله کردن رویا و بزنا
حیله کردن رقعه بر هیز کار شدن رتعه سخت دیدن شتر من غیر المصادر رجه میان سازها مسجد رجاجع قرکاه
و این لغه از صحاح اللغه منقولست رخمه نام مرغیست مانند کرکس که از انوفی هم گویند رفاف شبانان و نکاهدار
کان و او جمع را عیت رده رشت روی با الدک خوبی رفت کردن بند رعث و رعاب کل و مل بعنی کل اب امیخته و رعث
مرد رنجون و حقیر راحت کفتن و ساییدن را بحث تو چیزی رویحه اسایش رغایه ورد اغه کفک چیزی را غبت شتر ماده
راضیه خشنود و بمعنی مرضیه هم امده کقوله تعالی عیشه راضیه یعنی راضی شده از او یا پسندیده رتت و ربد
سخن غلیظ و درکوبی که بان تر کان زیور اجلا کنند و درکوبی که زن حایض بخوابتن کیرد و ریم پاره که بان فطران
بر شتر مالند رنه بفتح با پشم رنک کردن را هم گویند که بر کردن شتر بندند و او نیز ندویده بمعنی مفرد بدا ست نام یکقریه
ایست نزدیک مدینه و با ذنه بذ ریبات بن نبات فرهی در بلت و فرهی در بلت کوشتن ران ریده و زاده و ریدانه با دوم رغیفه شیر
که در او اندک ارد کنند و جوشانند و بزن زا بچه دهند و بجله زن شیر بر قصه سر پش رنده او ان زعد و او ان سباع و او از
شتر ماده ربداء سخنان سهو و غافل طریق شش رقت تبند بلد ارخت و ما بحتاج خانه که کهنه شده باشد
و زن حمقا و مرد فرهیا یه رنون رقمه و ریمه رشته که در انکشت بندند تا چیزی بر یاد او باشد خیر کویه تمه تجربیان نا نا
و رخت یه رقمه استخوانیکه پوسیده باشد رقمه رئیمان کهنه رقیته انچه رقیرا او افکنند و افضه جماعت از لشکر که بر او
کذاشته باشند بر کمین با نی لشکر و کروهی از شیعه را هم گویند این کروه شیعه را ارافضه برا ان کفته اند که ترک شعب زیدبن علی
کرده اند و افضه هم نیز کویند بنیطایفه ربدة رنک نیزه مانند رنک خار رطبة چاه و بیابان رخمه نام کاه
خیر باشد رقیه رفین بلند و با فته کشتکاه ربته پر اشتن زن کوتاه و شتر ماده ضعیف رعلة لرزه و رتبت مزبن و رتبت
فاسد و رئبون رتیان جمع رفضه کل تر و لای و سنک سبک میان بوج و روغن و مشکه تازه و روغن تنک و رقیق و خالته بکسر
را بین ان پوست فقط راحلة شتر سواری و شتر بار را هم گویند بمعنی ناقه شتر یکه لایق با لان بر نهادن و با بار کردن باشد جمله
روایت کند از ابقله لحمقا کویند رفتن کاه ایجو رخالة بتشدید جنبه پیا بکان او جمع را جلست و رحته خانه که در پس خانه
کرد باشد یا پاره از عمارت که زیاد کرده باشند بر خانه رحبه سنکی که بر قبر چیزند سور اخ کفتار و هیئت کفتار و هیئت که بر ان
شیر ریخته باشند ربیت بیامان و کمان و شک و تهمت رقعه و رقیعه بستان و مرغزار و رضاب با نداک و ام کویند رو
حوض نا قص فاند باشد اندک کنک حوض تو ان دید رقعه بلند کی و بزرکی را هم کویند رویته بی همزه عقل و بعضی از شب و کار
و حاجت و خیر مایه و مهمات که در شیر کنند تا ماست شود و او انچه کمند و قت جماع بلند اید و وبت بهمزه پاره که بان طرفها اصلاح
و رقیه کار کند رویثا ندیشه و بقیه قرض و غیران و حاجت و امید او تهیه کنند و او انچه کمند چماد و او انچه که بان انکشت خیل انکشت را
هم کویند رهمت بکسر را باران ریزه و خود را کویند و باران اندک رفقه و رفقه کردن و هر انچه ان رقیه کردن و بلا هم کویند
رئیه مصیبت رهینه بکر و نهان رهبوته بر زمین رهوته مهربان رکبه زانو رقطة نقطه سیاهی که با نقطه سفید امیخته باشد
رقمه بتخفیف قاف انچه رقمه افسون و کمان و نانک بان مانند سحر رقیقه کنیزک رهطه سوراخ موزه رهصه موش رهصه زدن ناقه

رافعه بر دارنده بلند کرده باشد و هفتا تا استخوان سینه را گویند و هوت مکان بلند مکان پست را هم گویند موضعی از محله قوم کداان
اب سبیل بود اشود این از لغات الاضداد است انفه و دبر و طرف و بر مکه و بکینه عرض شتر و مکه برکیب که در سینا باشد مکه
اسب جادیان رکیانه شتر ماده که سوار شد نشاید مانند [illegible] و طلعه ادن چاروا هم گویند که و نه چاروا سواری و مانینه بار
رکبه جاکنند کل جمع کرده شد رقعه پاره جامه کاغذ پاره که بجای چیزی نویسند رتبه کیاهی که اخر تابستان بر زمین مانده باشد عنه
ترس هضبه و رهضه ابکه سیم چاروا ایند هنجا هکی خر ابکر که سد کوه و سنکی باشد پست زمین بجبا سنک دریک جعفر
جواب سخن بوقت نیکو یان رحیله شتر ماده قوی رفتار وجب چالاک شعواله نقل کنند کان سخن از کسی و جمع او بثینه
شیر غلیظ و کوزه ماست رثینه دو زانو و در مفاصل رشیاه جمع رذات سنک سخت رنتینه شتر ماده لاغر شده از کثرت سفر رفته
بخش بیبا و مال بیبا را هم گویند وفنه سرکین و طرف سر جنبی ربوة و ربوة و ریوه پشته زمین و مکان بلند رقله
دم خرما نفقه زمین کشتزار فراخ نعت و زمین سبزه زار و علفزار هم گویند رجله [illegible] زمین بلند از فوقه [illegible]
گویند نقضا انکس و بچیز را فراموش کند کلنبه بیا و شتر مرغ و جماعه اسبان درخت را از خرما و پاره کوشی که بریده فرو هشته
شده باشد طبه اسبیت نه رطوبت بر رطانه سخن که نتوان دریافت رفاغت بتشدید میم میا سر کوزه انجا که میچند دبر
رابیه علم رایات جمع ضمه بزرک سنکی که در بنیاد دیوار نهند رضفه استخوان سر زانو رضفه سنکها که بر سر هم چیده باشد رضفه
بضا بمعجمه سنک کرم کرده را گویند جف لرنه رنفه [illegible] علفه و علوفه لشکر رنقاه جمع رجفه لرزنده و نفخه اولی که در
روز حشر از نفر دمید اینه و نفخه ثانیه دمید روز حشر رجاجه کوسفند ماده لاغر رجیم بجیم و بانکه نقطه دایره که بر کرفتن کراک
کرده باشد رجراجه زنی که اندام او لرزان نباید فرهی رجرجه بقیه ابی که در تک حوض مانده باشد تیره شده باشد بکل امیخته
ربرب چرب نرم را هم گویند سناله سفیاه و سفارین و او متصلات ته خولکه و مهر رتوه جمع راتب بکسر را عهد بیما
و دسته تیر و کیش تیر یعنی تیردان رببه دختر زن و کوسفند ماده که در خانه پرورند برای شیر و فایده کوسفند کر اکنون که در ان
بزرک دیر بزرک داشته باشد شوة و شوة چیزی که کسی بکسی دهد که کار سازی او کند کوت حوض اب رکوات جمع رجله
جماعه از اسبان که بجای بسته باشد جماعه لشکری سخت دل یا بر جا که هر جا که باشد کانه ایشان از ابد انجا بار بسته اند
ایشان سرفراز بند و انچه [illegible] ربقه حلقه که بر استان در باشد و فضلا ازدان کنند ماده دبر
رن زنا کنند ربعه مکانه خود و سنک بر افراشته و نام زنی و نام مردی هم باشد ربعه بسکون با شخص چهار شانه یعنی نه دراز
و نه کوتاه و متکبر انه براه روند و تکبر نداشته باشند شیشه دان عطاران ربعه بفتح با نام قبیله است باعیا چهار بندان
نشین رمقه و دو عزا ابکل نیفقه کل ترا اغوفه سنکی که در تک چاه نهند سنکی که بر لب چاه نهند از فقه جامها
سفید کتان رکاکه انکسا اهل خود و خویش خود نفع نرساند کما جاء فی الحدیث انه لعن الرکاکه رهمه باران ضعیف رافه
مهربانی رافاه جمع رفاه چیزی کند لاغر سر بن بر سر بن خود بسند تا بزرک نماید و در پیهانی که مفید رفید خود کند بدست
کیر بدعت و عشق کوشوار رفاقه بکسر را نام شخصیت [illegible] را دب ورفوت زن جوان خوب رعنا و خوش قد
را هم کویند رابعه زنی که بیا امده شد در خانه همسایکان کند ربت عقل ملاضات بعضی ما هیشه لاسیب کوه استوار ربکه
سخت و استوار باشد رسایات جمع کقوله تعو و تعود اسیاب رایشه نیشتر بر اله بچه ماده شتر مرغ رنافه خورد و مر بشده
ارنکه نکرده بند شده [illegible] بر کوشه مصارحته بضا مهمله زمین بغایت سخت رنوات ذاهم و ارمید غیت شیره
کسر او بعضی از دریخته شده باشد جوشاینده و عن ناره رحابه بکسر را مانند هودج چرپی و شیر که بر هودج نهند
و لو بر بله ابن نبت و نام موضعی است جامه پاره که دو او بعضی سنک نهند بر پهلوی هودج او بزند و فتی که بیکطرف میل
کند ربکه و ربیکه طعامیست از خرما و روغن و رفع بهم امیخته رسالت بیغام و کتاب و بیغام اوردن برید واو اسم مصدر
رسیله مکتوب غاده بکوع ماهیت غاده انجه دهد پس فر بوسین نهند و رکوبی که بر جراحت بندد باب الراء مع
الثاء فی المصادر رثیث دونال کردن و کار هلی کردن روث سرکین افکنده رغثیر خوردن رفث جماع کردن سخن کفتن و
سخن زشت کفتن رمث اصلاح کردن و دست بچیزی سودن رکیا رمث خوکین شتر رمث بفتح میم درد ناک و بیمار شده

شتر

الرفاعة بکسر الکلام [illegible] ق

الرکوة [illegible] ق

الرمازه [illegible] ق

نغنه افسون وکار بابلی و نازک مثل سحر ح

الرثیث الابطاء ق
الرفث محرکة الجماع والفحش کالرفوث وکلام النساء فی الجماع ق

شتر از خوردن کیاه رمث رتب بار داشتن از کار خیر و از حاجت باز داشتن من غیر المصادر رتب کهن شاخ بی ثمر رتب زنجهاکه
و اسباب کهنه عوث جوان ماده شیر دهنده و کره هفت ساله روث سرکین رمث سخن بیهوده و هرزه و رشت رعث بضم عا
تاج سر و کوشوار ها و بمعنی اخیر جمع رعثه است و معنی اول در نصاب مذکور است و در صحاح مجمل مذکور نیست ربائث جمع
که از کار خیر و از حاجت باز دارند کقوله النبی صلی الله علیه و اله اذا کان یوم الجمعه بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذ علیهم
بالربائث او جمع ربیثه رمث بقیه شیر که در وقت شیر دادن در پستان ماند رمث بفتح میم چوبها که هم بر بندند و بر نشینند ببدریا
روند و چیزهای انکه شتر خورد و بیمار شود رمث بکسر را کیاهیست که از اشتر میخورد رثیث بکسر و تشدید یا کاهل بشمار
شحصا باب الراء مع الجیم فی المصادر رتج کرفته زبان شدن در حین سخن کفتن رتج ستردن سطر کتاب
و نابدید کردن نشانه و عج درخشیدن رعد پی در پی و بی ارام کردن رتج کند ذهن شدن رج جنبانیدن و لرزانیدن رولج
روائج یافتن من غیر المصادر رجرج لرزنده و جنبنده رجرج کیاهیست رجاج کوسفند لاغر بغرد ضعیف درج سرکین
بچه شتر و سرکین بره کوسفند که هنوز بعلف نخوردن در تنیا مده باشد رتاج در بزرک که در میان او در دیکر باشد
از انجو رتوج و بند در را هم کویند عن التسو و در مجمل بمعنی دری که بسته باشد نیم امده است رتج در بزرک را از تاج نیت
و این فارسی معرب رایج جو هنکار هج غبار هرج هوا و رایج روان باب الراء مع الحاء فی المصادر
رتاج سو کردن رج کشاده سم بودن چاروا و فراخ بودن سینه یا رشح بخشیدن و عرق کردن و بیرون تراویدن اب مثل ان از
چیزی رضح شکستن و کوفتن و اندک بخشش کردن رولح شبانکاه کردن و در شبانکاه بازکشتن و بمعنی اخر است سرانشا
بالعداة و راحت بالعشی روح و روح بوی یافتن و فراخ شدن و مهربانی و رحمت کردن و اسود کردن و سخت سیرنا بود سخت
جستن شد و سبک شدن و نا پر کشاده نهادن و در رفتار ربح سخت شدن با دو بوی چیزی دریافتن رلح شاد شدن رمح نیزه زدن
ولکد زدن حیوان و خداوند نیزه شدن روح و روح افتادن چاروا و ماند شدن از غایت لاغری و لاغر شدن و بکجا کشد
ربح اندک کوشت شدن سر ران و ان رکوح میل کردن ریح پاره از عمارت بر خانه افزودن و خانه را کل بسر زدن من غیر المصادر
راح شراب بوکفها دستها و بمعنی اخیر جمع راحه است روزیکه با باد سخت باشد ریح بفتح را و تشدید نا روزیکه در و باد خوش
وزد و جایی که در و باد خوش وزد رخ کرانح فراخ و کشاده رشح و رشیح عرق رمح نیزه اکو یند رماح جمع رامح نیزه دار و نیزه
زن و خداوند نیزه و ابخار و اشاخ باشد ریح بوی و باد و قوت و توانایی کقوله تعو و تذهب ریحکم ای قوتکم ریاح جمع
رکح کوشه کوه و جانب و هوای کوه و میانه سرای رکوح جمع راوح شتر بکیزه دنبال بهلاک باشد لاغری ریح جمع رضح
استخوان خرما یکه شکسته روح جان و زندکانی و وحی و قران کریم و عیسی و جبرئیل و کفته اند روح نوعی از فرشتکان
که از فرشتکان دیکر خیز بینند مکر در شب قدر کذا فی الکشاف و کفته اند روح فرشته ایست بغایت عظیم که مقدار
چندین صف از ملایکه باشد فلهذا کفته اند انا الناس عشر الجن و الجن عشر الملایکه و الملایکه عشر الروح روح باد
خنک خوش اینده و دو نخوش و مهربانی و رحمت رولح شبانکاه و از پس نماز عشا را هم کویند بمعنی خوشی و اسانی ملمه
راح شبانکاه و از پس نماز پیشین تا نماز عشا را هم کویند بمعنی خوشی و اسانی هم امده است رایح شبانکاه کند و بو کند
و کاو وحشی نما هلی ریح و ریح سو و بیه و اشترو اسبی که برای فرو حتن بر بندد ربح بضم را و فتح با نام مرغیست بچه شیر رتاج
تشدید با میمون بزرک احرن بزرک سرون و کاشه بزرک و لشکری که اهسته براه روند ربح جمع رتاج سو و ساو حافق
مانند کریه و نام شهریست و نام غلامی از غلامان نبی صلی الله علیه و اله رماح نیزه دار و نیزه زن رماح باد ها و نام
قبیله ایست بمعنی اول جمع ریحت رتاج بفتح را حمر و شبانکاه را هم کویند روح بفتح را حمر و شبانکاه را هم کویند رفح
بفتح را و فراخی و مرغان پراکند و کفته اند مرغیها که شب بموضع خود روند و باین معنی جمع راجت روح چاروای الکنده
راجا فی فی باب الراء مع الخاء فی المصادر رضاخ خوش زندکانی کردن رخ امیختن شراب باب و رتخ سست شدن زن در
بهوش شدن و حین جماع رسوخ استوار بودن و ثابت بودن رضخ بخشش اندک کردن و کوفتن و شکستن و سنک بر چیزی انداختن رتخ
خارشد و شکسته شده جور کردن و ماند شدن رتخ رقیق و تنکشدن چیزی رضخ شکستن چیزی که میان او تهی باشد من غیر المصادر انح

اسوار

الرابثة البلادة ق

رتج افروزن شدن کذا

الرمح [illegible] ق

الروح بالضم رکن [illegible]

الرخ [illegible] ق

استوار و ثابت رنج در نخ که شاخها از درهم رفته باشد و غوره خرما رنج مرد بزرگ جثه نرم کوشت و فراز لب بوخ زدن کردن
جهن جماع از غایة لذت و خوشی بیهوشی شود دماغ رفین نرم و عیش فراخ رنج کل که تر باشد ستور رنج کیاز نرم

باب الزاء مع الذال المعجمة من المصادر

رد جواب دادن و باز دادن چیزی و انکار نمودن و بکردانیدن و دفع اطلاق
زادن و وزیدن از پیش خود بیرون کردن و اندك بسیکی و کرانی در زبان پیدا شدن و از پیش خود دور داشتن چیزی و فایده در
رغد فراخی کردن و بخشیدن و رکو برجهاز ستن رفاده و وقود و رقد خواب کردن رکد و رکو و آرام گرفتن آب باد و کشتی و غیران
رواسی ایستادن مراد و رهد سخت شدن رعد آواز کردن ابر و نیکو روی شدن و برسانیدن و راسه شدن و راجا شکاف بلند
رعد یاد امد شدن کردن و قرار گرفتن و طلب کردن آب و کیاه رود بنا نی و اهنگ رفتن رمد هلاك شدن رامد رشد
ورشد و رشاد راه راست گرفتن رمد بفتح میم بزرگ شدن و دیدار کردن چشم و کیاهنه رمد رمص و کیاهنه
رفتن و اوتصغیر رجاب و اوغیر مصدر تم امدات غد بسیار شدن نعمه و فراخشدن و نیکشدن عیش رصد رصود
چشم نکاهداشتن رتد بر سر هم چیدن و بهلوی هم چیدن رخت و اسباب غیر المصادر رعیة رفد نکاه داشتن و بیاوردن
و فراخ رفد بخشش و مدح بزرك و فود شتر ماده که بیکبار دو شیدن مدح بزرکرا بر از شیر کند مد هلاك کند رتد بیشه
جمع ارمد امدات یعنی خاکستر نکان رامد نار کند و فاند چوبها سقف فاندکوی که بر جاخت بلند رتوت بلند دال
شخص نرم استخوان و بیا کوشت و فاز کبك را فود نخم بزرك و افتد جمع رأد آرام کرفته رفاد کجمع شیدو راشد راه راست
نا یافته رشا اسبند اویژه تیرك راسم کوبند اختیار اکر کودی پرشد یعنی مملو شود رعدا فاما و از فرشته هم کویند که ابر
برانکیزاند کقول النبی صلی الله علیه و آله ان الله عز و جل ملکا ینشئ السحاب الثقال فیطوق احسن المنطق و یضحك احسن
الضحك فنفظة الرعد و ضحكه البرق رمد مدر دیدن چشم رند درخت پاك و خوب از درختها بادیه درخت هود و بعضی زخت
عود را سم کویند رند غباشه شمشیر و شمشیری که بر او عبا نشسته باشد جوهر شمشیر را سم کویند رد بکسر را هلاك و هشاندن
ورد بهمزه عین زن بجوی و شکل خوش اینده نا بدام نیکو فامت خوش رفتار و بیخ استخوان ریش تنفاسه من بون رصوت بانك
مترصدا بخورد ن شتر دیکر نا باشد نا بعد اران او انجورد رعدید لرزنده و بدل و زن نار از ادام خوشاینده رغاید جمع رأصد
چشم اندوه کبر بیخبر رغاد بتشدید عین کینوع ماهیست ابر رقد برفارند و مرد بسیا کوی رقود و رقد خفتکان رقد کوشت
کداز ان سنك سیاه بر کیرند تراشند رمد بکسر میم ابستکبر شدن و هلاکشدن و انکه بکچشم و علة رمد داشتن نا باشد باید
دسته اسیا خانکه و پشن رو انکه او را بطلب اب بکیا و فیر فرستند خاشاك کسه در چشم افتاد نا باشد بفتح دال صفت مشبهه باشد
یعنی هشه همیوسار القوم رویدا یعنی سیر او بیدا و بدین معنی مبنی بر فتح نیست اسم فعل نیم نا باشد بفتح میم مهل یعنی مهلت ده
و انیز ما مبنی بر فتح میباشد همیو رویدبد زیدا و مصدلهم میباشد بفتح هشه رفتن همیو ویدبد عمر و ما ضافه که تقدیرش
رعث رویدبد عمرو نا باشد رماد خاکستر شدن و رشد ورشاد متاع و کالای خانه که بر سر هم چیده باشد رند مرد ضعیف
و نا توان را سم کوبند یکی کوشه کوه که بلند امده باشد رهو جمع رودن نازك و تر و نازه و با ابدام زاد انکه او را بطلب اب
و کیاه یا غیران فرستاده شده باشد صید چشم دارنده بچیزی و سیع که مترصدان باشد که بجهد رصد اول باران و نکا
بان را کقوله فانه قیل من بین یدیه و من خلفه رصدا و او مفرد و جمع باشد بمعنی جهند هم امد است من التغییر قوله تعالی
شهابا رصدا ای قد شبابا و کیا اندك و باران اندك باب الزاء مع الذال فی المصادر رنبجت سبك شدن رذ
باران نا بنده من غیر المصادر و ذاد باران ضعیف رند بکسر را چاروای که چشت و بار ابردارد و رفار رند پیمانه
که بر کردن شتر او بزند برای زینت و او جمع بذة است باب الزاء مع الراء من غیر المصادر ریر و دیدن و زار
مقر فاسد استخوان که سنك نا باشد نیك بهم نشسته باشد و محکم نشده باشد باب الزاء مع الزاء من المصادر
رز کار و در زمین و چیزی در زمین ثابت کردن و زده در زمین نیك کردن و زده در بند زدن و زد حمله ایست کتفلرا
در او کشند دم فرو بردن بزمین ملخ نا خایه بنهادن و نیزه زدن و تیر بهدف زدن و چیز بچیز رجز شعر کفتن لکر بزمین فرو بردن و منه
اشارت کردن بلب یا بچشم یا ابرو و هر چنبذ دارمون من غیر المصادر از فرنك جهنده رکز بکسر را او زنبها و اهسته رجز نهار او دیدن

الرمم بالکسر ع
الشیر المجتمع ق
الرنج القلب المنتج و غلط الجوهری
فی قوله رئاس الرجال انما هو من
الرجال و الولا قول المستوفی لحمد
علی التسمح کما ذکره فی القاموس
فتفطن هذا صاحب کتر رنج را کر
یعنی سرد بزرك جثه کرفته تاج
جوهری سنه ۵۰۰ در کذشته

ورشد ربود بردا انعام و حبس ق

الرنبجة الثقیل و الخفیف و الضعیف
و سخیف العیش و الامور و خفوف
کار و ترب و هی بهاء لیتم الاخطل
مسموع ق

الرقة صوت یستجاب او کم
ملك یسوقه کما یسوق الحادی
الابل رکده اثر ق

رذیل هم

رغد الناس بضمه فهو رغید و
مرغود و رغده کمکرم و الرغد بالکسر
الجماعة الکثیرة ق

رأد الفجر الثانی و النعوذة و ضبب
دست العبش و امور و خود
کار و ترب و هی بهاء لیتم الاخطل
مسموع ق

الرأد الصوف الذی یستجاب او کم
ملك یسوقه کما یسوق الحادی
الابل رکده اثر ق

رذیل هم

رغد الناس بضمه فهو رغید و
مرغود و رغده کمکرم و الرغد بالکسر
الجماعة الکثیرة ق

رذابیکه از بهر طفل خارج
عنبوی کذا فی ق

باب الزاء مع الشین من المصادر

رش آب دادن و انداختن و باشیدن رشاش جمع رشاش بفتح را و خون نا پاك یا آلایش
اسم رکور کردن و چاکنده و نا بخو سخن کردن و نا جوانمردیشه کردن و ثابت شدن و قوت شدن بحال رسیدن اقرار کردن
رعش رعشه شدن و بخشیدن و رکو برجهاز ستن رفاده و وقود و رقد خواب کردن رکد و رکو و آرام کرفتن آب باد و کشتی و غیران
رواسی ایستادن مراد و رهد سخت شدن رعد آواز کردن ابر و نیکو روی شدن و برسانیدن و راسه شدن و راجا شکاف بلند
رعد یاد امد شدن کردن و قرار کرفتن و طلب کردن آب و کیاه رود بنا نی و اهنکه رفتن رمد هلاك شدن رامد رشد
ورشد و رشاد راه راست کرفتن رمد بفتح میم بزرکشدن و دیدار کردن چشم و کیاهنه رمد رمص و کیاهنه
رفتن و او تصغیر رجاب و او غیر مصدر تم امدات غد بسیار شدن نعمه و فراخشدن و نیکشدن عیش رصد رصود
چشم نکاهداشتن رتد بر سر هم چیدن و بهلوی هم چیدن رخت و اسباب غیر المصادر رعیة رفد نکاه داشتن و بیاوردن
و فراخ رفد بخشش و مدح بزرك و فود شتر ماده که بیکبار دو شیدن مدح بزرکرا بر از شیر کند مد هلاك کند رتد بیشه
جمع ارمد امدات یعنی خاکستر نکان رامد نار کند و فاند چوبها سقف فاندکوی که بر جاخت بلند رتوت بلند دال
شخص نرم استخوان و بیا کوشت و فاز کبك را فود نخم بزرك و افتد جمع رأد آرام کرفته رفاد کجمع شیدو راشد راه راست
نا یافته رشا اسبند اویژه تیرك را سم کویند اختیار اکر کودی پرشد یعنی مملو شود رعدا فاما و از فرشته هم کویند که ابر
برانکیزاند کقول النبی صلی الله علیه و آله ان الله عز و جل ملکا ینشئ السحاب الثقال فیطوق احسن المنطق و یضحك احسن
الضحك فنفظة الرعد و ضحكه البرق رمد مدر دیدن چشم رند درخت پاك و خوب از درختها بادیه درخت هود و بعضی زخت
عود را سم کویند رند غباشه شمشیر و شمشیری که بر او عبا نشسته باشد جوهر شمشیر را سم کویند رد بکسر را هلاك و هشاندن
ورد بهمزه عین زن بجوی و شکل خوش اینده نا بدام نیکو فامت خوش رفتار و بیخ استخوان ریش تنفاسه من بون رصوت بانك
مترصدا بخورد ن شتر دیکر نا باشد نا بعد اران او انجورد رعدید لرزنده و بدل و زن نار از ادام خوشاینده رغاید جمع رأصد
چشم اندوه کبر بیخبر رغاد بتشدید عین کینوع ماهیست ابر رقد برفارند و مرد بسیا کوی رقود و رقد خفتکان رقد کوشت
کداز ان سنك سیاه بر کیرند تراشند رمد بکسر میم ابستکبر شدن و هلاکشدن و انکه بکچشم و علة رمد داشتن نا باشد باید
دسته اسیا خانکه و پشن رو انکه او را بطلب اب بکیا و فیر فرستند خاشاك کسه در چشم افتاد نا باشد بفتح دال صفت مشبهه باشد
یعنی هشه همیوسار القوم رویدا یعنی سیر او بیدا و بدین معنی مبنی بر فتح نیست اسم فعل نیم نا باشد بفتح میم مهل یعنی مهلت ده
و انیز ما مبنی بر فتح میباشد همیو رویدبد زیدا و مصدلهم میباشد بفتح هشه رفتن همیو ویدبد عمر و ما ضافه که تقدیرش
رعث رویدبد عمرو نا باشد رماد خاکستر شدن و رشد ورشاد متاع و کالای خانه که بر سر هم چیده باشد رند مرد ضعیف
و نا توان را سم کوبند یکی کوشه کوه که بلند امده باشد رهو جمع رودن نازك و تر و نازه و با ابدام زاد انکه او را بطلب اب
و کیاه یا غیران فرستاده شده باشد صید چشم دارنده بچیزی و سیع که مترصدان باشد که بجهد رصد اول باران و نکا
بان را کقوله فانه قیل من بین یدیه و من خلفه رصدا و او مفرد و جمع باشد بمعنی جهند هم امد است من التغییر قوله تعالی
شهابا رصدا ای قد شبابا و کیا اندك و باران اندك باب الزاء مع الذال فی المصادر رنبجت سبك شدن رذ
باران نا بنده من غیر المصادر و ذاد باران ضعیف رند بکسر را چاروای که چشت و بار ابردارد و رفار رند پیمانه
که بر کردن شتر او بزند برای زینت و او جمع بذة است باب الزاء مع الراء من غیر المصادر ریر و دیدن و زار
مقر فاسد استخوان که سنك نا باشد نیك بهم نشسته باشد و محکم نشده باشد باب الزاء مع الزاء من المصادر
رز کار و در زمین و چیزی در زمین ثابت کردن و زده در زمین نیك کردن و زده در بند زدن و زد حمله ایست کتفلرا
در او کشند دم فرو بردن بزمین ملخ نا خایه بنهادن و نیزه زدن و تیر بهدف زدن و چیز بچیز رجز شعر کفتن لکر بزمین فرو بردن و منه
اشارت کردن بلب یا بچشم یا ابرو و هر چنبذ دارمون من غیر المصادر از فرنك جهنده رکز بکسر را او زنبها و اهسته رجز نهار او دیدن

شدة مراض سنك ريزه وجوان پركوشت راهم كويند مريض بفايه تبرز مفوض كردها وبرآكندها وكياهها پراكنده كه برزمين كداشته
شده باشد فاض راهها مختلف روا فاض لشكرى كه سردار خود را كذاشته باشد كوض كاهى كه تيرانداز تير زند بجهد روض رياض وبنا
ومرغزارها وروض مقدار نصف خيل ازابراهيم كويند روابض كره امونده وبشديد او كره امونده كان رتجن راضك كره كه
امونخته نشده باشد فيرتعليم ناكرده ومراض خودرو ومرشد ربض شهرى كه برسر تيرى نهاده شده باشد مثل ان رجن ازامكاه ياران
خانواهل وعيال ومنكوحه مرزوق كافى ورزق معين كافى ورزقها كه بار بزنان روزها كه تكرار راهم كويند بعض كوهند
روض فراخ وبرانند وجزى بفايه ستبر رخيص جاهه شده باب الراء مع الظاء من المصادر ربط بانداختن ناطبوشه
درد كذكاه دشمن وبجاى بن مقيم تون وبيتوتت اسب رواخداتهم كفوله تعالى وربط على قلوبهم امداست رطيط غوغاء
افغان كردن رمط عيب كردن روط منقش شدن بنقطها سيا ويفيل من غير المصادر رباط سخت وجزيرا وبسته مقدار ميخ سراب
يا بشر وتخم اسب كهنه وقديمى كما يقال لفلان رباط من الخيل اى تلاد وهو اصل خيله ربط جمع ربط خرماخشك كه اب برانرود
باشد چيزى سخت وربط الجاش سخت دل ذاكويند رابط انچه باچيزى را ببندد ورباط الجاش يعنى سخت دل ودلاور اميد ال رطيط افغان
واحوق وطائط جمع رهط كروه وقبيله ولنكونه بوسيدكى تحايض من ميان خود بندد بوسيدكى ومقدار كمتر از ده مرد كمتر نباشد كقوله تعالى وكان فى المدينة تسعة رهط يفسدون فى الارض ورهطها كه ازان مرد وال كسند رطوط ورباط چادرها بكنجه
واين هر دو جمع بطاط رعظ شك تر از سباب كه موضع پيكان من غير المصادر
رعظ دشنام كه دشنام پيكان كنند عظ تيرى كه دشنام اوكه موضع پيكان شكسته باشد باب الراء مع الغين من المصادر
رغ ترسانيدن ورغيدن رجع بازامدن رجع بازامدن وبازكردانيدن وبازكرداننده ورقم برسر خط واثر دن لفظ ظاهر وتمايان خوانا
شدن وجواب بازدادن وبازداشتن چاروا وحد فتار ورجوع بازامدن رضاع ورضاع ورضع ورضيع شيرخوردن رضاع
بكسر راجيى كويند بداية دادن تمام مدرضع زيادت شدن وافزايش كردن وبازكشتن وبيدا بچه شدن شتر ربع چهارساله وچهار
ساله شدن وچهار نوكردن ودرميان چهار نوتافتن وباران بهار باريدن وسنك برافراشتن وبجاى ايستادن وانتظار كردن
وتب چهارم امدن رتع طمع داشتن وحريص بودن رجاع خودرا بطريق اياب شتر ماده واز كرمسير بسير بازامدن رجع
بازامدن مرغ رجع فساد بازامدن بلك چشم بچرى چسبيدن وتمام ديدن نبره بچرى وبچرى الوديدن رجوع چوا كردن رجع بازامدن
وبازدادن وبچرى الوبدن رداع عوكردن بيمار رفاع ودفاع كشتن ودفع بازكشتن وبدين بيچه شدن شتر ربع چهارساله وچهار
ساله شدن رحال قصه خود بلند شدن وبلند اواز شدن وبضم كردن كلمه وبيرون كشت ودويدن راجى مرغان وانتظار كردن
وقع پاره پاره دعجا كردن هيجو كردن ركوع پشت خم كردن براى تواضع فروتنى كردن وكردن نهادن وتكبر كردن
پير وغيران رماع ورمع زائيدن مرتلتشوو الضباع ومتغير شدن رمق رمق زايل شدن رطع نكاح كردن بجمل من غير المصادر ربع منزل وراه رفتن
رداع وربوع جمع ربيع وبهار وجوى خود وباران بهارى ورابع چهارم ربع چهارباك رباع چهارچهارچها كقوله تعالى واولى اجنحة مثنى وثلث
ورباع ربع دو دو تا دو ميان اب نخورين شتر چنانكه ان روز انجورين نارود باشد تب ودو روز ميان چنانكه
ان نفتوبت تا روز نوبت دكر چهار روز باشد ربع نام شخصى هم باشد رباع جرندكان رداع نام ابلات ربيع نيرى كه بكانون افتاده
باشد رضيع بچه كاميكين واحد او رضعة اسد اضع نام شخصى بخيل وشير خوردن فلانرا هم كويند رمع ورماع جوان خوب
رعاع جمع رعاع ازميان بون ومردم ذليل رقاع ركوها ورقعها كه بجانوليند رضيع هم شيرخوار كه رضع خوكه
خمه راجع بازكرنده ورنيكه شوهر او مرد باشد او بجوى خويشان خود عود نمايد اشتر ماده كه خورا بطريق توابستن نمايد ابستن
باشد رجع باران پاره اجيل كه جانى ايستاده باشد سركين بيع وبزين شادست رجيع سركين وچاروايى كه ان سفر باز كردد
باشد نبره ديكر رود وتنخوار چاروا وخطى كه دقوم يا رقلم برسر او زده باشد تا انخطها كه رفته ظاهر وتمايان شود توان
خواند ونام موضعيست كه دعا بين مكه ومدينه نهاده واينجا خبر از نقيب براى الفضل رافع برداشته وبلند بركرداننده وبضم
كننده كلمه ونام شخصى است رفيع بلند برز كوار رقيع كرم عقل واسمان كما جاء فى الحديث من فوق سبعة ارقعة رابع خوش اينده وا
تيز رفتار وبازكرنده وزايد زائع جرنده ربيع زمين بلند وراه وبمعنى اولست كقوله تعم بكل ربيع اينه رباع جمع ربيع بمعنى خلكه ازدرع

پيدا شود رفع دل وعقل رفع كار سازو برين دستور اكع ركوع كنند وتواضع كنند دشخم كنند بتواضع ركع جمع باب الزاء
مع الغين من المصادر رزغ سست شدن دست وپاى چاروا رفغ حيلت كردن رفو باوبن وماه حيله كردن كسى وبنهاى
قوم چيزى رفغ بنهان حمله بردن ومبل كردن وتواستن ورسيدن وكريختن ورفو بچيزى مرد كردن كقوله تعالى فراغ عليهم ضربا باليمين
اى قصد عليهم لمال واقبل عليهم يراغ رميدن رفع دكل ماندن ورفع دكل ماندن وترك كردن رداغ كريختن رفع واختلاط عيش وغيران
رفع سين راتا كفتن درسخن وراغين كفتن من غير المصادر رفع وراقع تدكانى فراخ سنك رفع سخن ران وبن بغل وجمع شدكان جزيهم
رفع دكل ماندن رفع ورداغ كلهاى ورسرها كه منفصل بفصل دست وسر شاخ كه منفصل بكردن ياچى راغ رتيما كه
درمراع پاچاروا كنند غيران باب الراء مع الفاء من المصادر رجف لرزيدن رسف فتن مقيد براه رفتن كيدن رصف
سزاوار شدن سنك برسنك نهادن ربنا وبى دندنباله نيريجيدن وسخن بهوده بستن وبيار بران پاى دكر نهادن رخف نرم شدن
وپراكندن خمير وغيران رفث تمين كشت زدن يا تمين مرغزار بچرياندن چاروا وغيره رفاف خوان از بيخ امدن رعف پيش رفتن
وخون از بينى برامدن شدن رفت نكاهداشتن ستر ورعايه كردن وچوپانى وفريدا بدهش درفتن وبوسه دادن ميكيد چيزى
رد خشيدن رفيف رخشيدكيا از سيوا رضف بضا منقوطه سنك كرم داغ كردن وسنك كرم برنهادن وسنك كرم طفا
بخش رد بفتح دال بى دريغ امدن رأف مهربان شدن من غير المصادر رفف انكه درپس اسب نشيند سرين چيزى بدوى
وجانشين نايب پيرى خوانكه بر پس اسب كسى نشيند نام ستاره ايست رأف ورؤف مهربان رضيف شيرى كه بسنك كرم جوشانند
باشد عاف خوكه از بينى بايد واعف نيزها را عفاسب پشير وبينى كوه راهم كويند رف طاق كه در عمارت زده باشند
وكربه رؤف جمع رأف بتشديد فانكه دارند ورعايه كنند رفيف پراكنده ودخشنده رفيف رفيليكه
دواو غله باشد سبزه دارد ورفيف اطراف بر رضف سنك كرم ماشير راداغ مى كنند وكوشتر ابريان مى كنند صيف صبا خير
منقوطه محكم واستوار وبيم پيشه كسى كه معامله كند باو دكاراو وصوف زن فرج خوب وجاف بتشديد جيم زيار صوف
سنكها كه برسر هيجده باشد صاف بى دردنباله نيز بچيند رغيف قرص نان رعف جمع رشف بقيه اب كه در حوض ماشد نزف
نوع اب از زنك شوفر بن نيكو دهن باب الراء مع القاف من المصادر رتق بستن ودختن رتوبستن ورياح
فرج زن رنقه ورنق رتقكند رشق ورشق تيرباران كردن وتيرانداختن وچيدن رشق ونيكو رشق رفوكر وجوشى
نمودن وبازكردن وفراهم كردن فايد كرفتن موفق ورفيق بكسى بسيار نكريستن رفق نيكو امدن وخوش امدن وصاف شدن شراب
رد عجب انداختن رفق دوراز شدن رندان رفق استوار بستن ودكان رفيق رد خشيدن شراب بنهان رفق ابداختن
بهوبن غاله كردن بند ساختن ريتو رد خشيدن رهوق نيكو شدن ونقش زدن وحيز جانكشن وجاندادن رفق وملكشدن
وبند شدن رفق ضعيف شدن استخوان رفق تره شدن اب شراب رهوق نزديك شدن ورسيدن رامد بچرى وشتابيدن فاداشتن
وكراه شدن ودوغ كفتن وستم كردن وعيب كردن وبرداشتن چيزى وتباه شدن وتاريك شدن وتكبر كردن وبيهوش شدن وبيوشانيدن
نفوكريده شدن مرفوز انچلوو فراق رد خشيدن من غير المصادر رفاق رمين نرم وهموار بى ريك رفق
رفاق بضم راننان تنك ونرم راكويند فوق بند وبلكان واو واصل جمع امدن واسب الرقوق بفتيل الرقوح ومعنى نرم وسنك نرم امد
راقى فرون كننده رشانيق مكيطايفه مذارسيا هان رفق انچه جستن ودريافتن ان ناتمام باشد فراق رد خشيدن ورفو باذن دوختن
ودعه استاركو سفند رفاق چيزى اندك رفق بكسر نيم انفه رد كه سنه رفق كننده رفق ورفق تره ورفق رفوى خوب
رفاق سقف پيش خانه ومبرد كه در سقف خانه بندند وخانه كه در سر يكتو ساخته باشند وفوق جمع رفاق سقفها
مفد رفق باران ورد رفق وهر چيزان نفعى تو انكرفت كقوله تعالى وتجعلون رزقكم انكم تكذبون بنفيكه مضاف بمعنى شكر رزقكم
رفق ملك بند وفرو رفتن رفق زمين مرفق بفتح را نام عمل پشت رفيق ريسمان كردن بند رباق جمع بر يق كردن بند
واو جمع بر يقه است رباق وجامه كه كنارها انها بهم دوخته باشند رفاق رشاق نزم رفق صفت رفيق ياران رفوق

خوش آمد ... [illegible]

[illegible]

باب الراء مع الکاف من المصادر

[illegible]

باب الراء مع اللام من المصادر

[illegible]

باب الراء مع المیم من المصادر

[illegible]

[illegible]

باب الراء مع النون من المصادر

[illegible]

[illegible]

باب الراء مع الواو من المصادر

[illegible]

باب الراء مع الهاء من المصادر

[illegible]

باب الراء مع الیاء من المصادر

[illegible]

[illegible]

کتاب الزاء

باب الزاء مع الالف من المصادر

[illegible]

باب الزاء مع الباء من المصادر

[illegible]

باب الزاء مع التاء من المصادر

[illegible]

زبرقه زدیکردن زهرقه بدوزاء مضغوطه نیك خندیدن زنهقه زوغن نیتون در طعام کردن دبروغن زیتون چیزی بکردن
زخرجه دوکردن و بیرون شدن وزادن زعفقه بانك کردن زمان زنقرقه بوجهانیدن مادر کودك خود را در حین بازی
وفراح کردن بازی زغرغره وس را راستن زخرفقه راستن دروغ وراستن هرچه باشد تلبیس کردن وتدبیر زخرخره زخ
کردن وتشویش دادن وانبوهی کردن زلقفه زن یکشدن دا وغیر مقصد هم امداد است زنکه پرکردن ظرف زیاده دنیافتن مقا
منزل را ما بتخصیص اکه عزیز وفاضل وقابل باشد زنهنه سنجیدن وزقرقه جنبانیدن دکیا خشك دا واداز کردن باشد زخاخه
ماندن وفهر بودن وزفهره سخن گفتن مجوس در حین طعام خوردن واواز کردن رعقه فاخته ارامیدشدن زفاخته
بیوفا فکار شدن زکاکه دانستن وگمان بردن زنانیه عنانکردن خشم کردن برکسی زقیقه اواز کردن باد دخت زفاخته
زیارت کردن زهوته چرکین شدن وزهنه بوسیدن زخشخشه خشم کردن زغرغره جنبانیدن وکیخداشدن زمغدکردن
زخرخره شکستن وزنکه نمودن زبرجه اراستن زلزله جنبانیدن زعفقه بدخلق شدن زفاخته بکسر زاوفقه بضم زاوفرزن
شدن واوفرزن کردن زهاذه پرهیزکار شدن وعنان کردن وزغرغره جنبانیدن زغرغره افرزفاشتن بپوشانیدن من غیر
المصادر زبث دوغن نیتون زبده روغن تازه وخلاصه هرچیزی زوجن زنه کنیه وخشم زالحلحة کاسهین که بپیاله فروغن
نداشته باشد زالحلحان جمع زمخره بیرهنها باریك ودراز وزن زانیه زمجرة بجیم واز وافغان زقفه کوچه تنك زنافقه و
زنافه بضم زاو فتح او تخفیف فاجانور یست که بپیارسد اشعر کاو وگاو پلنك کوتاه دبزرك بضم واسینه فرزلیف ازمنازل
قمر واهن پاره وپاره هرچه باشد میان هردو شاخ بزرك زبیت امکاه وخانه صیاد واو بنهاشود
برای صید کردن وجاهی که برای صید بشیر کنند پشته زمین بلند که ایل تابران نزسد وزقرة بضم زاو فتح
بزرك زوازنه بفتح زاء اول مرد کوتاه سطبر او مفرد وجمع امداد است وزقه وقنه جنبیدن زهره بضم زاو فتح
ایشن زهرة بفتح ها نام ستاره ایست وبقول عوام دیکون ها هم گویند زهرة مرد انیکه ایشان را مازنان مکالمه کردن
خوش ایله کردن بضم راخیك خورد زعفقه کوتاه زبیته خطیره کوچك زنفه عزیمت وزعیمة قدرازمان زاعیمة
بزرك زوازنه بفتح زاء اول مرد کوتاه سطبر او مفرد وجمع امداد است وزقه وقنه جنبیدن زهره بضم زاو فتح
الکبد بجرکیت خرد دسهلوجگر کهاربجگر ورشداد کذا فی الصحاح زعفقه زوه بزم وفراخ زقارة بتشدید زابدنوزنجة
بوزن فبرة چیزیدنکاه که کودکان خورد از انجخرانند بازی کردن ولعب زهرة بفتح زاو سکون ها نیکوروی واز ایش نهر بخیق الدنیا الا
زهرة بفتح ها شکوفه زوجرة افغان سخت واواز صوت زنة حق ودرشت وصحیح وبیوسنگ خورد که دشیب جلوه اراو نجة ما شما
سرپستان واپاره از کوشت سرکبید واو نکان باشد زبانیه مالکان دوزخ ودفع کنندکان مردم واو باش زبنیة واحد زبانی
زبونة بتشدید باء بانکبز زاجرة زندکان وبازدارندکان مراد به الزاجرات که در قرآن مذکور است فرشتکانند زنتة وزنقة بضم زاو خوردت
زکوة بخشی از مال که در راه خدا حاضر کنند زکواة جمع زکاة بوزن هبرة مرد بقال الدارقطنی کاکنند زنآة بیشه ودیعة نام مهتر
اهرمان جن وگرد باد زاهم گویند فرزفة باد سخت زنافقه ملاحده وبیدینان واو جمع زندیق زنعة فعل ماضی است یعنی
میل کرد زنمرة کره واکویند زعقارة وزانیة زن زناکننده میله زن ضعیف زعانه سلاح زنابة موش کور جلوقة
وجلوقة چیچله یعنی سنك وسفال پاره ومثل ان که بر روی بخ خیزند زنکاه کودکان که هوا را در انجا خیزانند
از بلندیه نشیب برای زلقفه دجه مزبله وبعضی از اولب زنزیکه زلقة هوض براب جلته طایفه انبیا زجه بان سخن و
چیزی زکه فرزند اخرین زلقة حوت ودرخت زهنة بوزن کنیة بیوند درخت زیتون کقوله تعم من شجرة مبارکة زیتونة زعیقه مرد را بلند
وفریاد بکسر زاو تشدید میم مرد سخت زمیله زمزمة بکسر زاکرها دنیا زبحرة اواز زلة خطا زلقة اواز بخ زعقة خرکیت
زابلد دپس تمام کاو وگوسفند وبخیر بمثل انکه ابزبان کیل کله بوگویند زنبذ اراب وانچه ماء موسی را در اب کند مثل
خوب دنیو وغیران ویوم الزینة روز عید است زقبة اواز وزنة بکسر زاو تشدید نون زن کوتاه زکیة وزکیت پاك زاکیات
جمع زاکیة است زاویه کنج وگوشه فخر اهم اوزند زفرة چاهکه که دسینه شتر اب بهم گویند زفرة یاران دیار انکار یاران

الزنج والزنجیة تهر بیدو
الزنجیة الزنجی ق

زکوة پاکیده واقرون
شده صح

الزعوق اسم الخلق ق

فی رهبت شدن وفی
رهبت کردن بازیدن ودر
شدن ازهما هو صح

زنافقة بتخفیف واو وتشدید
فاء کردیه ادمیان صح

وکوة بضم زاء معروف ها بدل
الف ق

زعیقة بکسر زاو فتح مرد کوتاه
وکره ای بهت از هر چیز
کما فی ق

الزفرة وقد یحرک الدرج الذی
والوسط من الحلق والرقبة
الوسط بها سواء ق

الزهرة وبحرکة النضارة وقوله
اعالی الصفر من جمع زهرة والنهار
جمع اهم ازاهیر ق
ومنه سمی الیوم
کتاب
بفتح الالف وسکون الهاء الاسم
وبضم الالف وفتح الهاء الکتاب
وسنة العوام وصنائعهن
شکوفه های نصب بهار

الزنج بالکسر جمع معروف ها بدل
الف ق

زیاده دوده وهیات خوب سبز
زهر بنیا دوده وهیات
زهر اوفاء نیز
دوده وهیات

دوده زشیشه نوع از دستاس
دوده زشیشه نوع از دستاس

الزجاج بالکسر جمع معروف
ابیض واحمر واصفر وقنینة
بالضم ق

زنفه البعیر ای ورمت رئته ق

مریم نزد سلطان وزیر پرتیزاد نبا او زنفانه زمانه دهر وافعیت که در حیوانات پیدا میشود باب ان اوه مع الجیم من
المصادر زنخ آهن بن نیزه بر کسی زدن وکلم فراخ تهمان در دفاع رجع برگشتن زنج خشم کردن زنجح کام فراخ تهمان در دفاع وبار
وبار بکشتن نابرو زلیح وزلج خیزان پای زنج بسکون میم اب پر کردن در خیك وکوزه ومثل ان زنج تشنه شدن من غیر المصادر
از ایش در زوا بر شك که اندك سرخی داشته باشد زلج ورلج جامه لغزیدن نگاه زنج مرغیست که از اب پاره بیرون اندان کوبند الجم همه
زنج رشته بنا کسبان اندازه طرح عمارت کنند زنج وزنج زنکه زنوج جمع زنج معروف زنج جفت شوی زن وجنس وصنف وغیر من وزنکیا
وجاهه که بر هودج اندازند کقوله تعا احشروا الذین ظلموا وازواجهم یعنی قرناءهم زجاج ابکینه ها زالجم لغزیدن زنج بضم زا اهن بن نیزه
وطرف موقدست زجاج بکسر زا جمع زنج وزجاجه هم امداد است زنج دور شدن وفرش دور شدن وزنج
شدن زوج دو بجمل اللغة یعنی زوج امداد است زنج دور کردن وعیب کردن زنج سخن زشت کفتن من غیر المصادر زنج دور شدن
زاء دوم یعنی فعل امر است یعنی دور کردان ودور شو وزوج نمین بلند پشته زمین خوب وزواج جمع زنج بتشدید میم وضم زا مرکوتا
وبیوفا واکر روح شخص بیشا کوتاه وزشت من المجمل زفاح بتشدید میم وضم زا مرغیست الحلج مرد چست ودرودخانه کنند تنباشد الرجل
باب الزاء مع الخاء من المصادر زنخ کندیدن شدن طعام فاسد شدان وعوشدن زنخ بدست جیز را بدود
انداختن من روی او وخشم کردن وکینه داشتن ومعنی اول در حدیث اما ات کمن یقیع القرآن یهبط علی ریاض الجنة ومن لم یتبعه القرآن
یزنخ فی قفاه حتی یقذفه به فی نار جهنم زنجیر بخیر دزخیدن وزخ تیر پرپای انداختن زنخ بلند شدن وبلند بینی شدن من غیر المصادر
زنبخ دار ویت زلخ لغزیدن کاه وزاخ بلند بلند بینی زنخ جمع زلوخ لغزندکی زنخ بکسر زا طعام کندیدن وزانشدن
باب الزاء مع الدال من المصادر زندن کلوه وزبردن طعام بجایدن ودر بردن حلقها زنبیکدیکر وکلوه زنبر
زنبد روغن تازه بکسر زادن وشك جنبانیدن برای مشك ساختن وکفك کردن دهان غیران زوزوزاد نبر سایانیدن زنیاد
وزیادکردن زوقوشه مهیا کردن برای سفر زنهدة غبت کردن زنهد فتح زاو غبار کردن زنهدة غبت کردن خواه وتقلیر کردن خواه وغله
وغیران زغد فشردن وسخت بانك کردن شتر نر من غیر المصادر زند کعبت کردن دست کجی که بطرف انکشت بزرکیست زند اعلی کوبند
وانکه بطرف انکشت خرد است زند اسفل وزند استخوان زنج وچوبانش زنداهم کوبند وعرب چون خواهند که اتش بزنند چوبرا
بهم میسایند تا اتش ازان بیرون اید وچوب بالایین را زند کوبند وچوب بزیرین را زنده زندکف زندبخش کاجك فی الحدیث فالا
نقبل زندا المشرکین زند بضم زا وغن تازه زنعند فشرده زیر جلد جوهریست معرب زند بفتح زاو اوازه زاد بکسر زا دیباچه
که در جلق شتر کنند تا نشخوار از درون خود بیرون نیارد وزادزنده کردنیا وبتشدید ما شیر خوردن بچه کازان نفض شوان کرفت
وکیا هیست مخصوص وزندبضم زاو فتح بانام قبیله ایست زنید شهریست در یمن زنادجمع زندات زنادقه مقلدان دهریین جوسیلی که
کهاندك باران ازان وسیل روان نشود کذا فی الصحاح وزنشور کذا فی الصحاح وزنشور نهادن زنبیدن را کوبند کهاندك باران ازان وسیل روان نشود وصلاح بها
تقلید افزونها واوجمع زایداست مزید من الاضداد وزیدبزنك زرالکشاف وروی الاظهر بدال المعجمة من حاشیة الکشاف زنید وزبد بیاض ابها وفرق
وزیادکقول الشاعر وانتم معشر زید علی مائة وانجاز زید بکسر زا مات زاد توشه راه زاید وزیادافزون وافزونشده هیکل مانك
زاهدة رغبت در غبت کردانیده وزاهدة عابدة ابراهیم کویند باب الزاء مع الراء من المصادر زجر منع زاجر فال کردن زبر نوشتن
وبازداشتن وبانك بر شتر وکوسفند زدن تانیك براه رود وزبر نوشتن وبازداشتن وتر سانیدن وبانك بزرین کسیرا وانك
چاپنك زیر دوش شدن چشم زدن واندن وبستن تکمه پیراهن وکریبان زمار اواز کردن شتر مرغ زمر بسکون میم فی زمر
بفتح میم مانك موش شدن واندك مرد شدن شیر دزنده زدن بشدید استخوان وغیران زهر دوش شدن اتش
زفر بسکون زاو تیار کردن بفتح زاو میل کردن ورغبت کردن وخروج وخول کردن سرینه اسب ودروغ کفتن زفر زاو
برداشتن زفر دم فروبردن دبی وغیران وبانك کردن واول وآخر زنا الیدن واز سینه براوردن واوان زیر وزمار پیچیدن شکم وکشا
شدن ونفس زدن زجر سخت نفس زدن زعر اندك موی شدن من غیر المصادر زبرام کوهیست که خدا تعم باموسی در ان کوه
سخن کفت وباب کل تهم امنحنه وشتر وسخی زمانه زبرنام شخصیست زبر وزبر لوح محفوظ وکتابها واهن پاره ها وپاره
هر چیزی وبا بن معنی اخیر است قوله تعم فتقطعوا امرهم بینهم زبرا ای قطعا او بمعنی انست قوله تعا فعلوه فی الزبر زبور نوشته

شده و کتاب و کلام خدا یعالی که مرد او و فرد امد است زبر همه زبر عقل زیر بکسر زا و باء و بتشدید را یعنی قوی و زبردست خلق

زهر شکوفه زهر جمع زهره بمعنی مرارت و کینه و دشمنی و مخزن زهرها باریک و دراز و کیاه بسیار درهم شده و میان پوچ و فربه و زبر و زبر بعین مهمله تمام و همه زبر بعین معقوطه مرغیث سفید و نک من الدستور یزد او از نبات ابریشم و ابر بشم باریک و زبره مان بای تحتانی که او را بابونان حکایه و کمالمه خوش اینده و قوی عقل و مدوح و بت و معبود که غیر حق تعالی باشد زابر زیارت کنند و زوار و زوره جمع و زوره بالای سینه را مم کویند زوز بکسر زا و بتشدید را سخت و قوی و محکم زار انچه کافران

نضار کبر کهربا بفتح نا نیز هستک ریزها که چون نا بدران مدا و از کند قوام موضعیت ثمر کرمها و او جمع ثمره است زیر

اندک مو و اندک مرقت زام رد نقار کی زیر اکویند نبوز و نبار مکس ایت شبیه بمکس انگبین و بپار میز نبور کویند بفتح

زنابیر جمع زنبور مرغیت کی بپار سیار کویند و بزبان کیل سپه و دده مضار کویند لزن زره بانان کردن سار عرد

میوه ایت کعجم زانه کنار کویند عرمر و بدخلق نعافر جمع عفرات عفر بزبر و بزیر دیشه و نار جامه کدان جامه پرین امد نا باشد شجرف

شجرف نعفر سخت و خاشه زمانه زهر بضم زا و بیس و بوضمان قوم نعاجر و نعاجر او زانها و این هر دو جمع نجره اند نجیر او زی

کدار زمین انکشت ابهام بر انکشت سبابا و وسطی بلا ید زوار رسنی کدد ما بین سینه بند و زهار نبک شتر می باشد مثل ان زیار

انچه در لب چار و اکند بیجا نند تا فرمانی نکند رحینی کدا و را بیطار معالجه کند نفر خیک بار درخت مسافر نفر جوی

بزرک و مهر زاخر و نخار موج زن نند و بلند برانید و دریای پراب کداب از ساحل او پر اکند و شود از غلبک و عرق زاخر

کنایه ایت از کرم بسیار کی کفته باشد باب الزاء مع الراء من المضاعف زنزر بر انکیختن و ترسیدن من غیر المضاعف زیز

ذاروف کی از اصل النار و بصل العنصل هم کویند باب الزاء مع الطاء من غیر المضاعف زطبک نظیر این

اذی نیز ط اب بینی کو سفند شتر زنط طراء باب الزاء مع العین من المضاعف زعع نفخ سخت تیز از طرز زعع کشتی

و نفاییدن و تخم افشاندن و بمعنی اول است قوله تعالی انتم تزرعونه ام نحن الزارعون زفع مهاشر خبانند نا بنیک براه

رود زمع حیران شدن و شافتن زمع زا بیکن و منقوط است زنشوز نفاع شافتن زنع زنع فاسد شدن جراحت شکافته شده

و فربه بیضه کی و بوتن کیر از نع انچه بکیرد از نبوت من غیر المضاعف زنع کشت و کت زا دو ع جمع زعزع بفتح راحب نا زاخ بار سخت

زاع اسم فاعل زنع است و زنع کوتاه حقیر زنع شکافته کدست و پا باشد زنوع خرکوش درند و مرشتا بند و جت و دلیر زمیع مرد

نیکو رای و شتابنده و جت دلیر زمع مرتفع و مایه و چیزهای زاید کدد پس هم کاو و کوسفند کا مد شد باشد او جمع معدم

امداث زماع جمع زعت بعنی جمع بجمعت تباع نام شخصیست باب الزاء مع الغین من المضاعف زغ میل کردن از ان و مبل کردن زغیدن

زغ نار نفق بعنی کریدن از ان و مبل کردن نار هر چه باشد و کند شدن بعنی ایت کقوله تعالی ما زاغ البصر باب الزاء مع الفاء

من المضاعف زف بفتح زا و ابر جستن و شتابیدن و بفار و شکافته شدن جراحت بعد از خوش شدن زحف خزیدن و با غلبک

لشکر بجنک مرتفن نخاف کرد شدن و زاد شدن جزو شعر زفار بی زدامد زلف زفیکند و پیش شدن زحف کشتن زفت و زفیف

بشتاب رفتن و جستن زفاف عروس بخانه اوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن زعف بعین منقوطه زیاده کردن خبر و سخن

و حکایه زهف بفتح ها چت شدن و بر جستن و شتابیدن زنف خرامیدن زفا و رست مرتبوت شدن زوفیران

من غیر المضاعف زوف شتر یاد و دادن ایت فراخ کام زلف ساعتها و او جمع الفداست یعنی حوضها پر اب نلوف نیشه رمین بدان زا بف

و زنیف نزیادت و ناسره زاحف هر کی که پیش ارهد بر مین اید زحف لشکر کی که بیکبار بر سر دشمن ان ند بیکار روند حرب

کنند خوف شتر بکه پا خوز ا بر مین کشد و قوف بفار زخالف خیزند نکاهها کودکان کدبان کنند او جمع خلوف است زوف

اشتر چت بفار و زفاف زهر قاتل و مرک زود و زفاف حرک زود من المجمل بفاف کنارها پوست زعف و زعف رنها

زم و فراخ چشم و ابن هر دو زعفاند زفیف و نعوف چت بفار زفت بکسر زا و تشدید فا بر کها خود و مرغ و نعوف باد سخت

نعوفا باش زند باطل تدویر کرده و راهی کدد باشد نجاف جمع و زخاف الماء راهها ابرا کویند باب الزاء مع

القاف من المضاعف زق خبر بدن باب و سر تراشیدن زلق بسکون لام سر تراشیدن زنق چهار دست و پا بسان کیل افتا

من المجمل زعوقا نغان و او از کردن و نمک و بیتا و طعام کردن زهوق بد کدشتن نهر از نشانه و کریختن و نفس کا بنیک بار نفوا با ل

ای ذهب و در پیش شدن و جان بدر رفتن و هلاک شدن کقوله تعالی تزاقت انفسهم و هم کافرون ای تخرج انفسهم لمصاب و هم

و بمضی کند شدن مغرا ستخوان هم امداث زبق و زبق بر کند و مومن المجمل زق چنه دان مرغ بچه بمنقار زند فرو کبود

چشم شدن و کبود شدن چشم چنانکه سفیدا و پیدا شود و باک و صفا شدن چیزی و شفاف شدن و زق انداختن

و با پس انداختن شتر بالا نزا و حکایند و سر کین افکند مرغ و عیب کردن من غیر المضاعف بتخفیف جیم و نفا لوا نکه

او را پیش از جماع انزال و اقعشود نزیق بتشدید لام یکنوع مبوا یت مانند شفتالو و زاق شیء چنک و نوک کردن بند

و اشکیل بنا یا اسبهند زاوق زیق زنق پراهن و کریبان و نام شخصیت زنبق سوسن سفید رو غن بادام زنخالق

لغز بدن کامها کو نفند ابرا بی باز کردن و مشغول زنبق ملحد بد دیانت و پلید رعقوعز کند کدا زغایه شادکی و خرمی او کند نفاق

طعام شور عفوق بد خلق نفائق جمع لیق بچه نا رسیده کدا زشکم مادر افتاده باشد زنق خبک نفاق جمع زقاق جتم او کوچه شهر

و بازار زلق مرد زوز بضم زا و فتح لام سرین چا و او انچه زا از لغز بدو بمین هموار بی کیاه کقوله تعالی فصبح صعیدا زلقا

زهق بمعنی شتاب هامون زهق بکسر ها مرد چت زفار و تیز بر فتار زاهق نفند و نیست شوند و چار و اکویند زهوق

جمع هوق تلف شوند و جا هیکه فرش دود باشد و بیتا عمیق باشد زوق دارو بی کدر جا چکاند و زق بکنوع کشیف

زهلوق چت و تیز زها لق جمع زبق جوو این معرب زنق کبود چشما کقوله تعالی و نحشر المجرمین یومئذ زرقا زرق

بار نفید کدا فی الصحاح و زد شتو بمعنی باشق خرد مذکور است و از نیق جمع باب الزاء مع الکاف من المضاعف

زهک سخت خستن بار من المجمل زک تیز فیک کام نهان زن فار و خرامیدن مرغ زمک ماندن شدن من غیر المضاعف زونک و

زفنک مرد کوتاه و زنبون زفکوک مرد کوتاه و ماهی و زنش بکوفتن و شریکه بجایند و زبانه باشد خاکناک و زغاکیا جمع زنک

لاغر زکیک زفار خورد کام زکار ک مرد زنبون و چیز زنبون باب الزاء مع اللام من المضاعف زلول نقصان

شدن افتحیدن زبال از بم کرجا شدن و این از باب مفاعله است زبل بفتح با مد شدن زبلها ان بکه بکریزبل بکون با جدا کردن

و نیک کردن زلل و زلیل لغز بدین زعل نشاط کردن زعل شوخ و زبون بز غاله من غیر المضاعف زلم و زلال نیت شدن و بکند

و مبل شدن و مبلکردن زبل سرکین مرتفعین نهادن و بار بان میاشدن زجل انداختن هکبوتر فرستادن بجایی و جماع کردن

شتر زجل بفتح جیم بانک کردن زجول دو شدن زلزال بکسر زا اول لرزیدن من غیر المضاعف زلال انجوش نلزل رخت و

کالا زعل نشاط کننده زغل بکسر زا و بغا بنکر نهنکی تکش پیش کند زغلول بفتین معجمه کودک چت و مرد چست و سبک

زنکل کوتاه زبتل و زنقل و زعال مرد ضعیف بدل زغبل کودکی که شکم او بزرک باشد و کریشن بار بای خداء کوارند

زلل و زلال لغز بدین زال زن پیر زال نقصان شدن و زوال لرزیدن زلة لغزیدن بخبتها و جنبها رفتن زنقیل بی دو نه هول هموا

و نام کوهیست زایل تلف شدن و نیست شدن زوال عجب مرد چت و تیز کدمانند ان کدمرد خود را عجیبا جنباند زال چیزی انکه

مو و جه هن بر دارد زبل مرد کوتاه و بار یکپا زنبیل بفتح زا زنبیل بکسر زا و تشدید با رنبیل زبل سرکین را کویند زنجبیل دانه

کرمعروف و سران بنجبیل بنون ساکنه زنجبیل بمیم مرد ضعیف زاجل بفتح جیم حلقه کدد سر دیمان بار بند باشد زند بفتح

مرغ و اب مضی شتر مرغ زنجل ستاره ایست مشهور و زحل و زخلیل انکه از مقام خود دور افتاده باشد زجل بجیم طوایفا دنیان

زاجل بکسر جیم چوبکی کدد سر طرف ریسمان محکم میانند زاحل جمع باب الزاء مع المیم

من المضاعف زحم و زحم و زعم دعوی کردن و با بند از کردن و کفتن زعم بفتح زا و عین طمع کردن زدم مهاکردن نکردن

و بلند بر داشتن و پیش بفتن زدم قصد کردن زحم و زحام انبوهی کردن و نشویش زادن زجم سخن کفتن زهم حرب شدن و

فربه شدن و کند بد بو شدن زدم باز ایستادن اشک و بول و زایل زدام بمعنی زاله است زلم امد نکردن و بر کردن حوض

باب الواو من المضاعف زوم زوم من غیر المضاعف زوبکسر زا بمعنی بسیار است زوم والد الزنا و بخیل و ترش رو و کوزه و زاده و اجبیل یعنی زیاد

و زیاده است و از عضو او نیست که متعلق بچیزی باشد از انچیز نباشد هیچ زنه بزکه در شیء جلق او و بخته است کقوله تعم

عثل بعد ذلک زنیم زنم بخیل و مضیق علیه یعنی انکه کاری بر او نشناسند و زده شده باشد زنوم کلاغ کدد زنم او انکند مزم

چنانچه پیداست رنگ معظّم و نیز مرغ مرغ هم شتران بزرگ سال دار و نیز مرغ جماعت از مردمان را هم گویند و زقوم نام درختیست در دوزخ
که میوه او مانند سرهای شیاطین باشد نام همین میوه هم باشد کقوله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین
و طعامیست از خرما و روغن تازه که بهم آمیخته باشد و زلقوم حلقوم و نیز فم سخت کبود چشم زعیم دعوی کننده و پاینده کننده و
بزرگتر و مهتر و زعوم آنکه بنحو کفتن دیوانه نماید و زعوم شتر و گوسفند که از فربهی او بیک باشد و دست برو نهند تا بدانند که
فربه است یا لاغر و نام مرغیست زنام بتشدید میم متکبر و بهرود ناخن سر و بینی زمخ جمع زمخ جهنم [illegible] ده نهم اسپست زنیم
گوشت جلد و اشده از سم و نام ابیست کوشت ده هم بضم زا ببر هم بفتح زا و کسر ها فربه و کنده بد بوی لئیم و زنیم
نصیب که در قمار عرض کنند لئیم زانده شده و متمکن کرده شده زلم چیزی که زاید باشد رئیس تیم کاو و گوسفند تیم بمعنی زنیم
است نکام زحمت هواری که زکام مهار و نیز نام النغل کوشه کفش و جوش را هم گویند که بند زان کنند **باب الزّاء مع**
النون من المصادر زنن لکدن زن شتر و عفو کردن زفن بای کوفتن و رقص کردن مرحّن معانا کاهلانه زقن عن ابراءکت
زقان سخت جهیدن با معلا لثقن بر افراشتن و مدح کردن رکن و زنکن داشتن و کمان بردن زبان انکار شدن زقن بابن نهان و بار
برداشتن نحن کاهل شدن زرین شدن من غیر المصادر زبن تاج خروس و آرایش و خوبی زبرقان ماه و نام شخصی از اشخاص زنوفا
معمار است با دوستون که بر سر چاه است کنند برای چرخ ابکش زقان جنکها و کوچها بازار و محله و بمعنی قول جمع زقاق و بمعنی
آخر جمع فاق رفوان و زفوان بواو و زفوان بهمزه زانه که بکنده آمیخته شده باشد زبون بتخفیف شتر ماده الکندین و خانه سخت
و وضع کنند زنایان هر دو شاخ کژدم نام دو کوکب است زنیف ارمقال زمان نام شخصی است زفین سخت زمن و زمانا هنکام
زین خانه بتها و بت معبود که غیر حق باشد زفیان شتر شتاب رفتار و کمان سخت نام شاعر زبرقان بتشدید و او مردی که
بقامت کوتاه باشد زن ابا بالله زغفان جنبانده و باد سخت زعفران شکوفه و زردیست خوشبو معروف زهوان و زهجون نام
و زعفران سرخ و زدانکو را هم گویند زیتون نام کوهی در شام و زیتونی که میخورند زغفران هر دو کعبکه کردن و زد هر دو چوب
آتش زنه و هر دو استخوان زنخ زنجمان و پوست مانند سر پستان که در زیر حلق بز میباشد زمن افکار شده و مبتلا شده باف
و محنت زمانه **باب الزّاء مع الواو من المصادر** زعد بجور و بازی کردن و جور بد جاهل انداختن برای بازی و کشیدن
دست بسوی چیزی رو امداده کردن زهو تکبر کردن و زهو سرخ شدن خرما و سرخ شدن غوره حرام و نازیدن و جنبانیدن و سبک
شمردن و خار شمردن و برداشتن و بلند شدن و نزدیک برآمدن گوسفند شدن چنانکه شر از پستانش چکد من الدستور
و جهیدن ابنکو بنازو نعمت زیستن مرد نغو بانک کردن خروس و بوم و غیر آن من غیر المصادر زو انداره و مقدار و انچه حادث شود
بعد از مرگ کسی و نام کوهیست زهو دروغ و باطل و منظر خوب و غوره خرما زنک گرفته **باب الزّاء مع الیاء من المصادر**
زی لباس پوشیدن زی جمع شدن و فراهم آوردن کما جاء فی الحدیث زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها زی بار داشتن
من الکشاف زبی برداشتن زقی بانک کردن خروس و غیر آن من غیر المصادر زکی پاکی بار سا من الدستور زرابی بساطها و بالشها
زبنی مالک دوزخ زنجی طایفه از آدمیان زطی بضم زا بمعنی زط است زرای آنکه منکر کسی باشد و بچیزی نشمرد او را زوایا
و زوایای بیغداد منقوصتین جمع زیر است عتاب کننده و عیب کننده و ناخشنود زافی او از کسیکه نان دو جمع زافیه است زوافی خروس
و مثل آن زوانی دوزوی زنا کننده زی جامه صورت و بمعنی جمع هم آمده من الکشاف زنه کوتاه زنابی شاخ کژدم **کتاب السّین**
باب السّین مع الالف من المصادر سما بلند شدن سرا خایه ملخ سدی تمام اکشیدن و نرم شدن سعا غوره خرما سنا
بالف مقصوره روشن شدن سنا با الف ممدوده بلند شدن سبا بکسر سین اسیر کردن و از جا بجای بردن شراب این لفظ
ناقص نه مهموز سبا بفتح سین و همزه لام حرید بی با کاه برجزی کذشتن و زدن سوزانیدن سبا بکسر سین و مد با خمر خریدن
سخا بخشش کردن سری شب رفتن سلا بکسر سین و مد الف و غن کداختن سلاء خار درخت خرما انچه بدان کشیدند خاص
کرده شد و نقد دادن سو غمگین کردن و بد کردن و بد شدن سلقا بر پشت انداختن سوی قصد آهنک کردن مرد
سفا کم شدن موی پیشانی است سفا سفاهت کردن با کسی و او از باب مفاعله است من غیر المصادر سفا خیکی که
در او آب باشد کنند سقاء آنکه مشک بر دوش نهاده آب کشد نماید من الکشاف سفوا شتر ماده چنین تعله

سقواه سوی و سوی و سواء جو میانه و عقل و عکلیو و راست و سواء بمعنی یکسان هم آمده است کنزاری که تما
سقف آسمان و ابرو سایبان و هر چه بالای سر چیزی باشد و شاکده باران و وقت آب کشیدن سنا بالف مقصوره و نام
کیاهیست سنا بالف ممدوده بلند شدن نهاد زن بزرک سر و بینی سخا بکسر سین مد الف نام کیاهیست چیزیکه بر نامه مکتوب
بندند سخا بفتح سین جانوریست که از اخفاش گویند پوشها و بمعنی اخیر جمع سخاست سلتا زنی که شوی را خشنود نسازد سیما
سیما و سیمیا نشان و سیمای بزرگ گویند سفا خاک چاه و خاک کور و هر خاکی که باشد خار کیاهیست که از او هم گویند دامن خوش
سینا و سینا نام درختیست سنی نام ستاره ایست خورد سخا درختیست سنا بغایت خرم خوش سنا نام شهریست و نام شخصیست
قبیله بنی سبا بمعنی سوق ازن نیکو ساق سواء زن زشت و بد شکل و بد هیأت و بدبخت سو و سو بد ملکی و سو بمعنی برص
آمده است کقوله تعالی تخرج بیضاء من غیر سوء سبنک و سبنتی دلیر و پلنک سنها درخت خرما که یکسال میوه دهد و یکسال
نیارد سغادی دارویست خوشبوی سخراء چشم سرخ سخراء بضم سین و فتح جیم دو شغا و یاران سفراء ایلچیان و مصلحان
امور مردم سکری سکارا و سکاری مستان و اینها جمع سکران اند و سکری زن مست را هم گویند و مفرد مؤنث باشد
و هم جمع مذکر سمراء کندم کون سوری نام موضعیست نابل سیراء بکسر سین و فتح نا جامه بود که دراو خطها زده باشد همچو
دوال سوغاء ساعد سخت سکاء کوش خرد و حیوان بیکوش ملکی راست رو و بارکای طعنه سلکی یعنی نیزه زدن راست
و راست سار است روبار و سغلاء و سعلاء غول بیابان سخا صورت سمهی و سمیهی دروغ و باطل و سمهی بمعنی پراکنده و بمعنی موی
که در میان اسمها هم آمده است سرنداء سخت سرآه خوشی و نیز دو سبا پوچ کما یقال قناة سراء یعنی نیزه سبا پوچ سراء
بتخفیف نام درختیست که از چوب کمان کیرند سقطی جمع ساقط سخا بخشنده کما سجلا شتر ماده دراز پستان سلوی
نام مرغیست که از ابر باران کیل بشم گویند و بپارسی کرجفو و بعربی سمانی هم گویند بمعنی ومنت قوله تعالی و انزلنا علیکم
المن و السلوی سفها نام نادانی و بی فهمان و بی عقلان و جاهلان وزنان و کودکان سینا پشت بهره و مهره پشت و
پهلوی شانه اسب پشت سوای دوزخ و بدترین بدیها کقوله تعالی ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوی سکعی سکی بکذاشته
کقوله تعالی ان بنی اسک و سلوی نار جامه پر پودان و شبنم را هم گویند سانار جامه پر پودان سوداسیا و خلط سیا از اخلاط
اربعه بحرانه بدل سقاء نام مرغیست از بی هند سقیا بضیاء از ان کقوله تعالی ناقة الله و سقیها سابیا پوست که با بچه از شکم
مادر بیرون آید و بچه در میان او است بچه گوسفند که ببیا باشد سلا پوست باریک که بچه گوسفند گاو و شتر و مثل آن در او
میباشد انچه گویند تعالی سلاجل یعنی فی امر صعب سلا بو زن تراخار درخت خرما را گویند سلا بکسر و مد الف و روغن
کاو دستو سخواء رفیق نرم فراخ سهاء نفسها و ار امید کیها و او جمع سهو اسها و سغوا ساعیت ز شب هشتی یعنی تکیه بدیبی
بسکون بای شیر که در پستان باشد تا دوشیده باشد سمیکا ماهی خوبی سکی نام زنیست و نام بیا بانیست و نام قبیله ایست
از دارم و دارم نام شخصی است سبلامی مرسلامیا استخوان انکشت و استخوان شتر و غیر آن و استخوانهای انکشتها و سهمها و ابی مفرد
و جمع آمده است سلاپیکان سویدا دانه دل سجایا خویها و او جمع سجیه است سدرة المنتهی درختیست در بهشت سراپا کروهها لشکریان
سمانا مرغیست که بزبان جبل شم کویند و بپارسی کرجفو کویند و ماده از سمانا کویند **باب السّین مع الباء من المصادر**
سکب ریزانیدن آب و روان کردن آب سکوب ریخته شدن آب سلب و سوب سب سبا بریدن و دشنام دادن و بریدن هر چه باشد
سیب و انشدن آب رفتن مار و جاری او امثال آن هر جا که خواهد سحب کشیدن و سخت خوردن و سخت آشامیدن چیزی
و سخت رفتن شیر از پستان سرب چکیدن آب از مشک نو و روان شدن سرب سرفیدن رفتن و رفتن چیزی بهر جا که خواهد
سغب و سغوب گرسنه شدن و تشنه شدن سغب نزدیک شدن شاب فراخ شدن خمیدن کلو گرفتن چیزی چند انکه بمیرد من غیر
المصادر سلب بکسر لام نیل و زحمت سبک کما یقال رجل سلب الید یعنی چست بدکار و فرس سلب القوایم یعنی سبک
دست و پا در رفتار سالب ربایند سکوب شتر ماده که بچه را تمام انداخته باشد و با بچه او کرفته باشند سلاب جامه سیاه کرده
ماتم داران سلب جمع و در بی برات و بیمیوه را هم کویند سلب سلب بود سنجاب جانوریست که از پوست او پوستین سازند
همان پوست را هم سنجاب کویند سحب سحاب ابرها و ابر و جمع سحاب سراب روشنی که در بیابان مثل آب نماید ابیت

سنب ملذ سنب بکسرتین اسیاست که بهرراه رود سنب جمع سنبک بیابان بر لشکر اکویند سنبا عبلیغا یوم السنبا یعنی

روز عبلة سرد و سلاب کیاهیست معروف سلهب سرخ بی زان سلاب خیک سوب جمع سنبا انگشت نهادن سر سوبا بیابان

دلالة هنک کذا فی الصحاح و ما دیان پیش رود وجب زفار فی المجمل ما الذی سوب سر بکسرین و سکون دال سیر غان و زاغ خانه

ایدل خانه کفتار و مسکن جانوران وحشی و نام کیاهیست و بمعنی زمین هم امداست در تسوب سار بر پرین رفعه و ظاهر شود

کقوله تعم و من هو مستخف بالليل و سنابه بالنهار بمجاز بانیه سخاب بکیوع فلان ایدک در کردن سک و عوعو مثل بانها کنند

جمع سحاب ابر و ابرها سحب و سحائب هم سحاب جمع سحابة است سیب بکسرین و سکون باء فتکاهها اب سوب بکسر و فال سهب

بیابان و اسبه فراخ رفتار سکب ابروان و اسب تیز رفتار و جامه ایست مخصوص سقب دوال زوستون نباکه انخانه عرب صحرا

نشین است بیچه شتر که نر باشد تسب شتاب دهنده و بیمان دستاو مقنعه کوه و جامه کتان باریک نازک سوب جمع سنبا

جامهای کتان باریک سبب بوی پیاله و موی بال اسب و موی سب علة چیزی و جهة و البته در بیمان و کوشه یمن و ناحیه و

اسباب التمار از انجمله است سکب بفتح کاف و خیت خشوی سکاب بکسر با نام اسباب است بهت شتران ماده که انها را بها کنند تا

نده و دیکر بکیرند بار بکنند او جمع سابیاست سنبا بضم سین و تشدید نا و سباب بفتح سین و تخفیف با خوهای نارسیده

میکویند سغابیب بصاد و با البته و بغین سر تاب هوش باب السين مع التاء مز المصادر سکات و سکوت

و سکنه خاموش شدن و ارمیدن و فرو نشستن و بمعنی دوم است قوله تعم فلما سکت عن موسی الغضب سکدة بفتحتین

ریشه و تاریکی بهم سفت بیتا اشامیل اب و سیراب نشدن از شاة بمعنی شاب امداست یعنی کلوچیزی که در قند

چندانکه بهمرند سجدة و سجدة پشانی بر زمین نهادن و فرو تنهی کردن سعفة بر زاراندن و واسع سع کفتن سعفة

در خاک پنهان کردن و نیک چرب کردن طعام و چیز را نیک روغن مالیدن سفسقه ریدن کبخک مز المصادر

سعت نکریستن فراخشد سخت تاریک شد شفاهه که عقل شد و ناراشد و سبک شد و جنیدات شراب و سیراب

از آن سیقه بیدستی نمودن و پیشی کردن سفالة بفتح سین فرومایه و نبوشتن سفالة بضم سین پست شدن

سرهفة و سرهفة سیل پرقوت و نیکو غذا دادن و سرهد بمعنی فریه کردن سم امد کما یقال سنا سرهد

ای سمین سرقفة سر ابرو کردن سبة موی فروهشتن و موی اشید و شباب فتن و اسایش یافتن و خفتن و کار

شبنه قیام نمودن نهود دشبنه کار کردن و عاوشتن و دیافتن و نوعی از استان فتن شتر و سرکشته شدن و بهوت

شدن و کردن زن سمت کان بردن و قصد کردن و عزم عودن بچیزی و بجانبی سمت راغ کردن و نشان کردن سلة

سدید و دیدکشید شعشیر از نیام و کشید چیزی سعة بفتح سین فراخشد و توانکر و بنیاز شد و توانا شد کردن فرو

کردن و معه افراسید کقوله تعم نیفقن سعة من سعته و سعة بکسر سین فراخشدن و معه افراسید سعایة زکوة

ستاندن و عامل زکوة کردن و عیب کردن و دروغ کردن و کار کردن سقایة ابدادن کقوله تعم اجعلتم سقایة الحاج الآیه

و غیر مصدر سم امداست سهولة نرم شدن رفتن و هموار شدن رفتن و اسانشد سبحانه سبحان الله کفتن سربالة

پیراهن پوشیدن سغبلة بغین منقوطه چرب کردن طعام و غیران و چربی را نانخورش کردن سفسقه بیخته ان ارد و

نبون بخش کردن و بر انکیختن باد خاکرا سلسلة بهوشه کردن و فرو ریختن اب و مثل ان سلاسة نرم خوشدن

و رام شدن و بهوشه شدن بول سبطرة کاشته شدن و چیزرا بعقد کردن سطة دیمیان رفتن در چیزی سرایة بدرفتن

در چیزی و بهمه جا در رفتن چیزی کما یقال علة سار بة بوشب رفتن سخونة کرم شدن سفافة سخت شدن جامه و غیران شاخ

و ساقه ملول شدن و بیزار شدن از چیزی سوة و سوایة اندهناک کردن سوة بنیز شد غضب شراب و

مثل ان و حمله بردن و بر جستن و مثل ان سنة عیب کردن من الوسن سنة اندک خواب کردن بمعنی نعاس کردن سوق راندن

کفتن سارقه مهر شدن شاه خرد انبوا انبوه کردن خواندن سارة محض چیزی شدن صلة و خویشی مرد

سفرة بکردانیدن افتاب کونه روکسی را از نابش سخت و از تاش سخت تنک و لاغر شدن از کرسنکی سخافة تنک عقل و کم خرد

و سنت رای و سستزم شدن چیزی سخاوة بخشش کردن و بخشنده شدن سهولة نرم کسی بودن و هموار کردن سیاسة

و سیاست مهر شدن سفارة اصلاح کار میان کردن سفطة لغزیدن و بر زمین افتادن و نه هوکردن سماحة رستکاری

سمارة جمله بردن شتر بر شتر فاده سماحة بخشیدن و جوانمرد شدن و اسانشدن سبلة خوشه سر و ریش و ورک

سرفة سلواریوشانیدن سلفعة مفلس شدن و کردن و همچنین است بضاد اول بمعنی صلفعة سنا و سنوبة بیخ

سخوخ خرد شدن کوسفند غیران سیاحت بکیفیت نخانه شاکردن سعاة و سعوبة بیخ بخت شدن و دولت یافتن سفعة بروانه

سحرة بیخ سحرة افسوس داشتن و اینها اسم مصدر ند امداست بمعنی افسوس سحرة کار کردن بمزد سلاطة سلاطت نیزبان

شدن و فاابشدن و فرو شکستن و ابتر شدن سیاسة نکداشتن و کار فرمودن و قهر کردن بر بدکار سرغة شتابکردن و چست

و روشن شدن سرقة بکسرا دزدی کردن سلوة خوش عیش شدن و بر نعمت شدن سطوة حمله بردن و قهر کردن سهوکش کشیدن

سلاقة رهنده و خلاص شدن سدنبخانه خدا راخدمة کردن سخرة بیخ کردن و جدا کردن ازین بکندن سلة ستردن

و بودن و سرتراشیدن و پاک کردن کاسه را بانکشت بریدن و انداختن و زدن من غیر المصادر است و شه شش سبعه هفت سکینة

ارام و اسایش سکید راستی و مسکن موضع که سرزمان متصل است سکنات جمع کقوله لئلا تاسوا علی ما فاتکم فقلا تفطنه

الهجرة ای علی ما انکم شاقة مقدا معدا و ازنمان مرور قیامة سلة طوق و لیف من الکتان سنة دندان خوردن سبا رمانه و انار

و خوا و انبات ستاره شمردن کویند سهو صفه ایست کنده پیش خانه سانة خوشه و خاخر و شتر ماده نرم و ستبر سنت

روشنبه زفان و پیر شوخ و خره و اسایش و سیر بهر بمعنی شناب سنوة جمع ست بضم سین کیاهیست خاردار

صفه که پیش خانه باشد خان نمان و نشانه که بر دروازه کنند لوح مهن و فان پختکی تن سبت بکسرین پوستهای کاو و بز

کرد و کفش سورة منزلی از منازل القمر بلند و بزرکی و جمع سور و پاره از قران و جمع او با بمعنی سوار و ایستخر بسا

یکیفطه تخانه و حاضر منفوطه نماز و مهر کها تسبیح سبحة بجیم جامه ایست سباسا تخته و فرو اندیختن پیراهن و استن سا قد

و نشانه شا جمع سمت اله سفاکوشندکان و کارکنان عاملان کوه و عیب کردن یا و جمع شاة است سخنة ناریکی چشم سخر بیجا

غیر منفوط صبح سخرة بکون خا انکه مردم را افسوس دارد بفتح خا انکه مردم را افسوس دارد سرارة جمع سرار بمعنی مهتران و

بزرکان و سراة النهار بمعنی میان روز باشد سرو راة جمع سراة و سراة بون بغله بم امد سرة نهان و دل سواد نهاد

موضع بیابان سرتة بضم سین و تشدید دا و اکنک مشوه سرتة بفتح سین و تخفیف دا به اب جبل اک بغله مبلغ چها صد

سیه و باشد که بهاز انکه دانیها کویند خبر المرء ایاک ربع مار جل کذا فی المجمل سکاه مانها نکیر و غیر فرو بر کوارید و انچه بان

خاموش سازند شخصی را سفاطة رخت متاع خانه شاجها نکه انکش من الدشو سعفه بسکون عین بیشها که بر سر کوه پیدا

میشود و بفتح عین شاخ تند خرما سفلة بکسر فا مردم فرومایه و چهاردست و پای شتر سفالة بضم سین انچه زیر ابرو مقابل مردمک

باد باشد سائلة شب براه سبا انکشت شهادت سحابة ابر سعد چیزی که اندک باشد زاخشین سنبة بکسرا بدک سنبا رفتن

و کاروان سفرة نویسند کان خوانندکان من الکشاف و قوله تعم بایدی سفرة مراد فرشتکان نویسنده اند سبوة دویدن و محتاج و خیره

اندک دویدن کما سبا یابه جمع سکن خاموش ساکوه انکه دایم خاموش باشد سخنة بفتح نا بتوزه که در زمین پیدا شود و بکسرتا

زمین شورزار سبحاة جمع سبلة بروی مرد سنبلة نخوه نام بر جیست از بروج انسان سنة سال و زمین کیتشک باشد سفعة بکسرین

مقله خواب سنة بفتح سین و نون باداء دال تا سنه بکسر نون هر کدام تا نشده باشد سنوة بفتح سین و ضم نون مشدد بکسرین

و فتح نون مشدد نیز و عسل سا بلند نهکدن بان سعلة زخت و کالای خلوکرده بلد کمانند غدة که بر عضو بر آمده باشد کهچون بجنبانی

بجنبد سلعة بفتح سین شکستکی در سر عضو و اقسو و کرهه مانند جوز که در سر پیدا شود و شکافه سان تهستون و ابرشم و همه

جامه دوند و شب و سخا و سخاوة بزه کوسفند بز فالخوه بن باشد و خواه ماده سبرة طریقه و روش و خوی و بنه که از جایی بانکه

اهل و عیال خود سانیه نشان از کرده و شتر ماده که اول بار آبستن شده باشد بار آبستن شده باشد بر ای ماده او توقیح است سکینة بچه

نامه کرده باشد و دهنه از این بخار اگوش بدو کند و از انکند و از انجیره نامند پس سائبه نام بحیره باشد و بحیره موسائبه در اصل
جاهلیت بود و ات سلة و دیگر اهن نعمت را سکره گویند سکره بفتح مرء و بهوشی و بعقل و حین مرء سکران جمع سکاری
ارام کرفتها سمیرة بکوع کشتن استان کشیها سهرة بفتحها انکه بیا بیخوابی کند سلطانة سهما سیره سمیة تصیلة منطقه کرده
بکون راحر بی که در عیش سازند از نانه دنة سمعة اوزد کاری که برای شیئ مرء کنند ان مانند یاث معتاکوس و دن
شنوند بحلة بجیم خوکوش خرد بحالة دیوزه سوهان کردن و نقره و مثل ان سبیة قیمت سفعة نوعیت ان دیوانکه سفعة بضم
سین سیاهی که بر رخ زند و نشانه سرجوجه طبیعت و طریقت بحتة نام بنی است سبیة حرب سناة و من چیزی و شحمة نام موضع
است سناة شکاران و اوجمع سکا است بحتة شلیدا و هم چنانکه دیاز بی مشعلت دیر جمی مم مشعلت بحیث بحتة و سوق
وضبا بلند بحیث سرة نافا دی و میا چیزی و بهبر ین موضع چیزی هلا لانه نطفه بعنا بر منی و ابجا چیزی پر ون نکشیده شود
سلیلة بچه ماند کوش بار شاملول بحان جلال و بزرکی حق بحاوة و عظمت خدا جل جلاله و غوغا خدا حتا میانرا
ساجة درخت که در میانخانه نهند سحاة پوست میانرا سلحة سرکین ادمی سلاعة بول برکوهی یا میش کوهی سفرة طعامی
برای مسافران مهیا کنند سفرة کیرد او طعام خورند سفارقا پنجه از خانه بجاروب نقه باشد سمرة بضم سین و سکون میم
رنک کند کون سحرة جادو انرا کویند سلیطه بیزبان و زنان بانداز افعا کنند و ساطه بیزی که در ان باشد عیطه زن
بد خو بنون ناکس و زشت سلاقة جوشانیده سلقه کرکس غاد و زن سلیطه زبان بیزار و افعا کنند و سلیقه طبیعت و نشانه کرفتن
بنده عضو شتر سلسلة زنجیر بسمة بکسر سین موی چهره سخ ستة صوت و روش و راه نوعیت انرا همامة مرغ و در قرآن سنه
بمعنی علامات و عذاب مم امات کقوله تعالی ولن تجد لسنة الله تبدیلا کفته چیزی که اندک باشد سفینة کشتی سلة
در بانان و خادمان خانه خدا و اوجمع سالت سنبة و سنبلة زمان سوقة و سوقة بضم و فتح و کسر سین و تشدید نانیه
توکه در توش نقره باشد توبی میانین مس و زر که قلب نارو انا باشد سفرة برده و نها نخانه و سرهم چه باو چیز بپوشند
بپوشند نهان دارند ستارة بمعنی ستر است سهمة چاهی است که ژرف باشد قعر ژرفا باشد باب السین مع الجیم
من المصادر بحج خرامیدن و پوست و اکردن سجح بنا بیدن و ابهم بودن نا و خراشیدن نا بدفین زدن سلح بکلو
فرو بردن و شکم کشودن شتر ان خوردن کیاه سرح چراغ شتن سلح و تیج دیوار و اکل کار بکردن و تیک و نرم شدن غایط
من المصادر تیج و تیج زشت و ناخوش سرح سرین سروج جمع سرج سرین سازسرج افتاب و چراغ سجیح هموار معتدل زمینیکه بفاتی
سحف باشه نرم باشد و دوکه بغاید کرم باشد و سرد باشد و هر چه معتدل باشد و سرد باشد سحل ماندکه الجته سجیح یعنی معتدل
الهوی سجح مهره سیاشه سجیح بیراهن در استین سجاج شیر صاف و براق و شفاف سلح بضم سین و تشدید لام کیاهست
که از اشتر میخورد سماهیج ماهیکه از ابفارسی ماش کویند سجح خراشه رودی و فیران سلح سبک و حب ساج طیلسان بزرکان
درخت است سواج موضعیست سناج رودچراغ رسنو و نشانه رودچراغ بردن و ابفتح شتر مرغ چشت فارسی سجح مادیان مدان
بث سلاح بتشدید دال دروغ کوی سرج نام اهنکریست که شمشیر خوب ابدان نسبت کنند سرجی میکویند سیمج زشت و شیر چرب
بدطعم سماج جمع سمرج ستاره از خراج ستان و اسم مصدر بیار بی معرب سملج و سمهج شیر چرب بدطعم سیمج و سهوج و سهج
بار سخت سهج جمع ساهج سفاج جمع سفرجلست باب السین مع الحاء من المصادر سحج ریزانیدن و خیران و بخته
شدن و دندان و زنبور کو یند کو یقال سحجت ثنایة ای سمجت و حدیث بهذا المعنی من الواسط سحج و سوح و فتن ارب و شاد و
غیران سنج شاکردن و فراختن بکار بی و کذاردن حاجت و تصرف کردن در معیشت و در امور دینی و دنیوی و فتن و املاء
و نیک رفتن اب کقوله تعالی ان لك فی النهار سبحا طویلا ای فراغا طویلا للامر سرح بجراکناشتن و رها کردن سرو ج
چراکردن سراح رها کردن سطح کسترانیدن سمح فربه شدن کو سفند و غیره سناح بخشیدن سنح سخن تجربی و سر بسه پوشیدن
کفتن چنانکه مخاطب نهمد و کرب نتوان کردن سموح رفتن سفح و سفاح ریزانیدن اب خون و مثل ان و بر سخن فا دیوان
و نفاح بمعنی زنا کردن سم امات سموح رفتن سلح خون شدن اب و خون و مثل ان سلح کردن چیزی بر زمین
و بر دیوار افکندن و بر پشاندا ختن سجح خوبشدن و معتدل شدن سموح پیش امدن و بدیدا مدن و دوکه خون در بدن باشد

السنة بالفتح والتشديد بالكسر
اللغة بالضم والتشديد
الاصل وغيره سنوات وسنون
علامة وما عوض من الواو
والهاء فيها للتعويض
والاستيناس فرس نعمان بن
المنذر ق

الشبة بكسرتين وتشديد
الباء ق

الشحمة بالضم وبضمتين
وفاكهة من الكباب ق

شتر سنبة بضمتين
بعدها هاء ق

السترة بوزن كعصفور
خفيف اللحم طائر صغير
والمرة بالهاء ق

الشحم محركة والشحمة بالضم
والكغراب الشراد والكاهم
الاسود ق
الشحم محركة الشحمة بالضم
الاسود ق

والشبكة محركة الدائرة في
وسط الشفة العليا او
علامة رب سن شعر او
طرة در بهم لب بين او
العلامة تبين الكهرة في الشفة
السفلى محركة الشبكة ق

السترة والستورة الصبح
وسقاع الشمس الواحد من
كوة ق

شبيه بالشبكة

سجيح ۲ ك

السيمات بفتحتين موضع
السجور وسيمات دير ها
الموصل ق

وفتحهما وبفتح وخلاصة
جيدي كقوله تعالى ولقد
خلقنا الانسان من
سلالة من طين اي من
خلاصة كذا في الكشاف ق

ساح الماء يسيح سيحا وسيحانا
جرى على وجه الارض ق

والسباحة بالكسر والسبوح و
السبحان والتسبيح الذهاب في
الارض والعبادة ق ومنه
قولنا سبحان الله والسبحة
بالضم الصلوة النافلة
والدعاء المعتاد ق

طرف راست شکار چنانکه از طرف چپ تو رود و بطرف راست تو رود و بایطور شکار عرب تعین کنند و ملک الذکر بدارند و قصد
بروجت من غیر المصادر سطح نام سطح بضم سین و راشتر ماده و جمع نقار و نقار بزم سطح بفتح سین
و ما الجرند و سفخان بزرگ و مانند سطح برهنه کار یکه رفتکنند سوسمار انچ جامه تا پرها دارد الها و پوست پارها تا سطح
بارفها و رفند و رفند ساخ و سیخ شکان کمطرف راست و بیاشود خانکه از طرف چپ تو بیاید بایمعنی تعین کنند او ضد
با رخات سجح بضم سین و جیم و مهمله و عین آراه و نقار بزم و اندازه سیخ اب روان و اندازه و جامه کهدر او خطها باشد سجح
مرد بخشند ساخ کوسفند نر بعد من الواسط سخاح بتشدید خا کوسفند ماکه فربه باشد ساخ خراخ و کثر تو انکه در خراخ ساخ
نطاح بفتح سین و تشدید طا کیاهیت سلیخ نام قبیله ایست سلخ بضم سین و فتح لام بچه یک ساخ و سوخ میان سرها و این هر دو
جمع ساخه اند سفاح خون ریزو فاد و بیر سخن و فتنا کننده و نام خلیفه ایست از بنی عباس سفخ پائین کوه سفیح بخشیدن از بخشها فاخر
ساالخ مرد یکه باسلاح باشد سالخ بضم سین مرکبین از جیم ساخ اب بنیک و فاد و نیک و فند سجاح باران که سخت باشد
سجیح معین اسم بیر ناجح دندان و بزرگ و ملیح سر داجح جانور موشتر ماده بزرگ و فربه بیر گوشت سحمت بتوج باران هر یک از ان
صفت حق سبحانه است سلاح سلاحیکه بان کارزار کنند سلیح کشته شده و بیر انداخته سطیح کشته شده بیر و قفا افتاده
و جنبک کاواهر و نام قلعه ایست از قلاع خیبر باب السین مع الحاء من المصادر سحج دم بر زمین فرو بردن ملخ را گویند
سفوخ استوار بودن سخ کند بدل شدن روغن و فاسد شدن طعام و متغیر شدن سلخ جامه بر کندن و پوست بر کندن ناکار
کردن و دراخر ما شدن و یکدندیدن ماه سیخ کنده کردن ندا فتن بنیه از اوان دندان خبیث و دور بردا ختن بکار و بعضی از قرا
لحوا نداند خان لک فی النهار سبحا طویلا ای فراغا سیخ بر سوراخ کوش بستن و بسوراخ کوش رسانیدن و اوصاف امله
سوخ و سیخ پاکیزه بزم و رفتن من غیر المصادر سیخ زمین بار و فراخ سخاخ زمین بزم سلخ بفتح سین اخر ها ساالخ بوست بر کنده
و مار یکسیا ما شد سالخ پوست کن سیخ باره پشم و پر مرغ و بنیه و لغت کدا فتاده باشد بنیه که بچه دا شد بر ای دوختن
ساخ بضم امله ات یعنی سوراخ کوش و کوش را هم گویند نخ سیخ بکسر هین شوره که در زمین ناشد و شورها در زمین
و او مفرد جمع مهر یعنی ات باب السین مع الدال من المصادر سجود سر بزمین نهادن و فرو تنی کردن و کرنش نهادن
سرا در یکدیگر فتن و سر فیک کردانیدن تن بتن و این از باب مفاعله است سر در مشک رفتن و سوراخ کردن و رشته بهم پیوستن
و کار بپیوسته کردن و پی در پی کردن و سخن نیکو و مسلسل گفتن سمود بار بگردن و غافل بودن و سر بگفتن و تکبر کردن و روی
گردنیدن و معرض داشتن و خود را بزرگوار و خاموش شدن و غمناک شدن و بلند شدن و بزرگوار شدن سوء و سخر شدن سلاء
استوار کردن رخنه و رهگذر بستن سلاء و سلاء نداشتن شدن و حق شدن سعوبک بخت شدن و سعات نافتن و بیاکشتن
سعد بنیک بخت شدن و کردانیدن سفاء بر جستن زیر ماشنودیدن بچیزی بار زدن سند منسوب شدن بچیزی پشت بر پشت
و او ضد بر صعد یعنی ات سناء کوناکون و دن حرکت ما قبل ردف در شعر سرا در و سر و سر مد من المصادر سهاد و سهود
و سهد بخواب شدن و قیل السهاد علی القوم فی تمام اللیل سار شکافتن جراحت و کلوکردن من غیر المصادر سلاء دود
خانه کدودسنک بیار باشد دیوار و کوه بهمکه ماجزین بین الشتین باشد ابر سیاه و ملیح دیبا که اطراف امله و مسار زمان
بنیاد سلود جمع سلید استوار و دست و است سند بلند و دیوار استوار و کوه استوار و عیب سرمد همیشه سعد بنیک
بخت و جوی سعود نهر بنیان مثار ل قمر سید محرر و شوهر سید کرک و شیر دندان سرهد پیر کوهان شتر سعد دارو بد
خشوی سفود بتشدید فاصیخ اهنین سلغد بتشدید ذال کرک و لحق سند کوهکه در برابر باشد و معتمد سند
بکسر هین و لایت سناد بلند و شتر ماده قوی هیکل سند اد نام دو دخانه ایست سوید تصغیر اسود سود
پابن کوه بر سنک سهد بضم سین قهها تخصص انتک خواب سود بضم سین سیاهان سلد درها سرها
و مکاهها و چیزها است که در مجاری اعضا ما شد باشد سجد و سجود سجد کند کان مثال سجود کقوله
تعالی والرکع السجود سبلد بکسر بین و سکون با مرد تیز ک سبد بضم سین و فتح با مرغیت که موی او نرم باشد
سدفتح سین و با موی چیز اندک سخد بتشدید ذ زدو غلیظ کردن شکم پیرون اید با بچه و دم سدادبکسر هین انچه سرشته

بان بندند سدا دفتح و سدد راستی را گویند سماد سرگین و خاکستر یکه بهم امیخته باشد سمد سیم کوب چرم
سواد سیاهی و شخص و مد بسیاه و شهر و دیه سرادسوس کفشگران و سلر جان مرد زنده و حلقه زده و چرمها که بر دیوار
باشند همدیگر را سامد یاری کنند و سر بدانند ساعد بازو و بالعرف سعد بنک مبارک و نجسته نام شخصیست سعد
بارفها و مجاری اب در کها که از انجا شیر بپستان میرسد و مجاز مغز استخوان سلاد بضم سین علفی است کهدر بنجه پیدا
میشود و مانع میشود بوی بد را باب السین مع الذال من المصادر سمید بلال منقوط نام سیدی کذا فی
فی شرح القصاء والمقامات نعام اجد فی الصحاح والمجاز والتسو باب السین مع الراء من المصادر
سبر از موزن و مبل بجراحت فرو بردن تا عوان معلوم کردد ستر پوشیدن سجر پر کردن و نهی کردن و اتش افروختن
و اتش بر افروختن و سوختن و از کشیدن شتر ودرهم انداختن و از انجا کویند اللؤلؤ المسجور سجر بفتح سین امیختن
سبد چشم بر خی بخواب و از کشیدن شتر در وقت سحر چیزی خوردن سطر نوشتن سکر بسکون کاف ابرو دخانه ایستن
سکر بفتح کاف و سکر بضم سین و سکون کاف مست شدن و سخ خشم کردن سکور ارامیدن سموکندم کوبن شدن
سمر بفتح میم افسانه کفتن سور بر خاستن و بر جوشیدن از غضب و خشم حمله اوردن شهر بر چیزی خو کردن افسانه
نفد و چوب بدون اتش نیمه نهادن تا اتش در کیرد و میان پوچ شدن سفر و شتاب کردانیدن سفر و سفور بمعنی نشستن هم امد سفر خانه را رفتن و روی خود اشکار کردن و نقوشتن سفار مسافر بکردن سیر رفتن و راندن
چاروا نابراه رود سحر و سخر جادو بی کردن و فریب دادن و راستن سحر ابر کرم بر کیبی دن و فراخ کردانیدن و افزار
سبل بدی و طوفان کردن و اتش افروختن و جنبانیدن سوزانیدن سحر بخواب شدن قیل التحر علی القوم فی اخر اللیل
والتهاعد فی جمعه سرا بکسی راز کفتن سعر بیهوده شدن سفر بکردانیدن افتاب کونه چیزی است سحر و سخر فریفتن
داشتن سدر بفتح دال سرکشته شدن و خیره شدن چشم سدر بسکون دال فرکداشتن موهن من غیر المصادر سمیر نیمه و اوانک
شب افسانه کویند من الدتسو و ابنا سمیر شب دوز را کویند و سمیر اللیل بعضی همیشه سفاا هن پاره ایکه بر بینی شتر باشد
مانند حلقه لجام و کویند رشته ایست که از ابزکرد بینی شتر کرده باشند باذی از امها شتر کرده باشند سفر جمع سفار بکسر
نام چاهیست شاعر بنوشید و پیغامبری بقبیله بنی حنیفه فرستاد و کشوده سفیر همسایه و نیک و پیغامبر را کویند سفر
کندم بکیر بتشدید کاف مست ذاجی سمار بتخفیف میم شیر خورد بی و دشمن و نام موضعیست ستور بکر بینی کوید سنا
جمع ستور بفتح سین و تشدید واو سلاح جنک و لباسیست زوال بافته مانند زره و ازار پیاره ترک کویند کذا فی
التسو سمار نام شاعیست و کویند رشته ایست که برای نعمان بن امرء القیس عمارتی بغایه خوب ساخته بود از انجا انعام
نعمان او را از سر عمارة پرتاب کرده است و کشته تا برابی دیکران چنین عمارت نسازند و ازان باب حضرب المثل کشته است
کدهر کس که بنکاه باشد او را سمار بینند کویند جزاء سمار بینند کباهیئه که دراب دیده او را سیسبرین هم کویند
ساهر بخواب ساهو چیزیکه بتبرانسان که عرب او را غلافا لقمر میکویند ستار کی زمین را هم کویند سریر پادشاهی
و تخت و بخت و بر جای کسران پوشیده است سعر جمع سکر سکر سکر خوردنی و خمر خرما کقوله نعم تخذون منه سکرا
سکر بکسر سین و سکون کاف مرزمین و سنکی که بان اب راه بسته مشود سمر افسانه سامر افسانه کوی معنی جمع هم
امداد بعضی افسانه کویان کقوله نحن سامر اهجر ون ستر و ستار جمع سامر اب و ناس امم قبیله ایست از بنی اسرائیل فرکتا
و قیل اسم قریه من خانیه الکشاف سفر و سفار مسافران سفیر ایلچی و مصلح کار مردیکه کار دیکران افتاده باشد سفر
فتح فا سبک کداز دن باشد سفر بکسر بین کتاب و نامه سفار مهار شتر سفر جمع سفره و زخ سنا در بستن بینی شتر
مته و در حین نعاس و دوار سطر و از اهنک و شیر بندند که خود از دن و اکشاده وقت بر جستن مهد فرهه و فراخ و در
محل بعضی بعید امداد است بتر پوشش و پرده ابست ستور جمع ستانیک پوشند سر بضم سین سنان کوبک که بر بینی میشود
سرنافها و او جمع سرة است سر بکسر بین خطیست از خطها یکه بر کفدست و پشت انکشتان میباشد سرافکوبک که بر بینی
میشود سر بکسر بین پنهانی و انچه پنهان داشته میشود و بعضی چیزی و بهترین چیزی و بزرکوار چیزی و ابرو جماع و فعل بکسر

ومیان وخطی از خطها که بر کفدشت باشد دن پشانی میباشد سزا بهنها نها و او جمع سرسره باشد سرسور مرد دانا
نیز آنکه بدکارها نیک خجل کند خوب ملاحظه انکار کند سیر دوال چوم سیو جمع سیار نیک روند سایر همه دانی دند
و دیگر بضم بضم میم رخنها موی و او جمع سمره است سمور جانور پشکار پوشا و پوسین دوزند سبط مرغ غلیظ کردن
بدانکه از ابن بان کبل کالاکن کوبند ستاریها هیت بعضی بصامم نوبند تا بشعر شود
خط صفت هر چیز را کوبند سعاب بضم سین کرمی آتش و سخنی کرسنگیر ایم کوبند سعر بکسر بین نرخ چیزی سعیر آتش
سوزانند کفولتعم و کعنی بجهنم سعیر و نام پتیاست سعر جمع و سعر بمعنی دیوانگی و زیج و عذاب هم امد است کقولتعالی المجرمین
فی ضلال و سعر بوبار بی مزها عارة و بین کیها سوء بفتح او جمع سوءة و قرائت سوار دشت و رنج بوس بمعنی عن بهم خورد
سوء بتشدید او بر جهند و عربانند کند سبا مبل کمد بزاحف کنند نا قعران بدانند سحر دریخیت عرب کوبند کفلان
السحر بفتح هر کرد سبر صوة سا موالماس سحر پیش از صبح سحوا بخرد سحر خوبند رمضان سحر حادی و کان کی بغایة از
و بان یاک باشد سحر و سحر و سحرش ادمی و غیر از سحور جمع ساحر دانا و جادو اکوبند بحر بابوت سحوبجیم همه خوبد
و انچه بان آتش شود بر افروزند ساجر بجیم موضعیت کانسیل دراورد و پوشود سبر پرهنر کار ستا بکسر بین بتخفیف تا
نام کوهاست ساجور بجیم چوبیست کدو دکنند نام موضعاست سجار نام موضعاست سواخی بخار منقوطه کشیها که
بر حسب مراد و نند با دبکه موافق باشد نوند بکار برند و نمدی بر پشت سر معاطر اف بها و سکوفه با سافها ان من المجمل سرو سراد
سزا باخر بن شب از الوها و سزا بفتح سین و ضعها خوبر بن و بیا با زا سم کوبند باین معنی جمع سرارة خوامد بود و سر ابکسر بین
خط کبر کفدشت و بر پشانی باشد و اخر بن شان را و بعضی را کما نوبوشیدن باشد سم کوبند سدة بتشدید دال کنوع از زین
بان بها من المجمل سجر بر خطاست سدد رخنها کار سدین نا جوبیت کفتند نا کوبند کیشاد و خران
و بنیاد کوبند سدة در با و خران را نکه بر او چیزی اهتمام و بحی نکنند باک ندارد سقنقور ماهیت مانند دل کدر کنار اب
نیل مصر میباشد و دل در کتاب او بین است و این لفظ معرب **باب السین مع الشین من المصادر** سجن بجیم مفتوحه
متغیر شدن او جمع غیر مصدر است سدین بیخ نوبه بر ابیاب امد شتر و نوبت ششم باب سدس سدس ابتدن کردانیدن نر ماده را سدل
بضم سین نیت شدن عقل سلس نر شدن او رام شدن او سوسبه شدن بول سدس شش یکستان و ششم شدن سوسیا پیش
شدن چیزی و کرم مقدار شدن طعام من غیر المصادر سدس بفتح دوم اول نام شخصی است و طیلسان سبز بندی شش یک
و جمع سدس هم نامند سدیس شش یک و کاو و کوسفند بینجساله یا که یاد و ششم نهاده باشد و شتر هشت ساله سادس ششم سدس
شتر هشت ساله سدس بکسر اول چهار روزه مدت اب خوردن شتر چنانکه از روز خوردن اب تا روز اب نخوردن شش روز باشد
سدس بضم دال شش یک جمع سدیس هم امد و سدس شدنیت که دراو مهر کها نیفتد باشد سلوس جمع سجن ان بمغز کرشه و سجلب
عجین بسجین المیالی بمعنی همیشه سلس بوسبه سرفان و نرم و روان طبیعی و سایس نگاهدارند ستوسوس اصل طبع
کرمی که در پنیر افتد شبیه کرد کند و بر نخ و انواع غله میافتد سوس علیت که بر کفل اب پدا شود سندس دیبای فاخر
خوب بان یاک نازک سر بس مرکبکه بارن جمع شود و عنین را هم کوبند مرد یکه ماده را ابستن نکرداند سندوس ضمغیث زد
مانند کهربا سر بس هم بمعنی سر بش است نری که ماده را ابستن نکرداند سلعوس بفتح لام شهریست سنبس نام شخصی باب
السین مع الطاء من المصادر سحط بجا محمد کلوبزیدن سقوط افتادن و سقط فایدبهم بمعنی پشمان شدند کقوله
و لما سقط فی ایدیهم بمعنی پشمان شدند سقاط انداختن و دبر دراماد و لغزیدن و خطا کردن و ست و دیدار حادث و خبر کفتن باب
شخصی دیگر ساکت شدن ناچون انقض کرد حادث و خبر بود ساکن شود و اینکه ساکت بود و هیچ نمیکفت بخن کند حادث
کوبند سقط بفتح قاف خطا کردن هر کنایه و سخن و در قول و در فعل سمط با پوست بریان کردن چیزها و نسان کردن
نمطی جامه و بهمزه شدن شیر سوط امیختن و میان یانه دن سبط ناجد بمعنی فرو هشته شدن موی سخط و سخط ناخشنود
شدن و خشم کردن سفط بغا لی نوشدن چیزی سرط بلعیدن و بردن چیزی من غیر المصادر سفیط بخشند و نیک نفس را
هم کوبند سفط نخت و کالای زبون و کار زشت سفط و نفط اخوشند کار یاک سقط بکسر بین آتش پاره که بیفتد حین آتش

رفتن و بجد کنا تمام از شکم مادر بیفتد و الخ شدن کاه ریک و طرفها بر کبر بین از ذیل باشد ساط افتادن و مردن اکس مزبون و فرو
مایه سقاط جمع سقاط بفتح سین و تشدید قاف شمشیر کهنه از شمشیر که دکند و بر زمین رسد و فروشند متاع زبون و زشت سقط
برف و بخ و مانند این سمیک بر زمین افتد سلیط روغن کنجد سمر بضم بلیغ و مرد تیز زبان سمط رشته که با سمره باشد دوال زین
و فلاده سموط جمع سمط بفتح سین مرد سبک و بی لنگر همیطاجر یکه بعضی بر سر بعضی هاد شده باشد یا پوست چیز را بر یا نکرده شده
و مرد سبک کفته کدر بین ان پارها پوست و سره پوست نباشد یعنی کفش یک لوسخ اط موضعیت نام شکوفه ها یا خ شبوی سراط بضم
صراط بضا است سر نبط بمعنی سر طیات سمط شبرنگ و نان سماط جانب سعیط تند سعود اروکه در بینی افکنند افشا
سرهط دراز اکوبند سناط و سنوط مرد کوبچ بی ریش سوط نازیانه و نصیب و عذاب کقوله تعم فصب علیهم ربک سوط عذاب
سیاط جمع سلاط بر هایکه بقدر از باشد او جمع ساطه است سوبط امیخته سفط بشوکه دادو معجون کنند سیر طراط بکسر بین
و دالها لودساباط صفه کدر میان دو دیوار باشد و در شب انزاه بوسوابط جمع سبط و سبط موکه جد نباشد نیکو قدر و ولات
قد سبط کباهر انیز کوبند سطا بکسر طاب سبط بکسر بین و سکون با کره و میله و فرزند زاده و بمعنی اولاد تعم خلون
اثنی عشر نبا طا سبط بفتح سین و سکون با راسط علد اکوبند **باب السین مع العین من المصادر** سدع بهم زاکوفتن
من المجمل و کار سخت رسیدن و نکند نافتن سجع اوردن سخن با قافیه و سزاهیدن کبوتر و فریب و اواز کردن شتر ماده سبع عیب کردن
و هفتم شدن و هفت کیستانه و هفت توکردن چیزی و دستنام دادن و خوردن سبع و کرک چیز را بسطوح برامدن بوی و صبح
بر خواستن کردو بکار بر نفتن سطع دراز شدن کردن سفع رفتن و بانک کردن خروس سکع رفتن سوع و فرو کذاشتن سبع سیوع و ان
شدن اب جنبیدن ان سفع کرفتن و کشیدن کقوله تعم لنسفعا بالناصیة پیرزن مرغ و سوزانیدن و سناکردن سلع شکافتن چیزها
سمع شنیدن و قبول کردن و سنجوکردن سرع بودن صغر شافتن و رندشدن من غیر المصادر بیع و دشانیدن و چ
و جالاک سلفع و لیر و زن سلیط و شتر ماده قوی سلفع بیناجا و دشت و جا خالی و محکم سجع کلام مقفی ساجع براه راست رونده
و سزاوار و خوب و معتدل الخلقة من المجمل ساطع بمعنی و بلند دراز سبع بضم سین هفت یکی اکوبند سبع نام قبیله ایست
و هفت یک سبع درنده و دام و مثل اینها سباع جمع سبع هفت سبع بکسر بین پنجروزه ملت اب بخوردن شتر چنانکه از روز
انخوردن تا روز انخوردن دکر هفت روز باشد سفع سیاهی که میل بسرخی داشته باشد دیکپاها و مرغها یک پر ن
سعسع فعل ماضی است سمعی بمعنی اقبل و ادبر و این از لغات الاضداد است سانفع برق سفع ناحیه و کوشه و رفین سقاع بمعنی صقاع
سواع نام بتیست و بعضی از شب سبع ان چیزی زاید شده پواسطه و انچه بان سیاع و سیاع کاه کل و پهن کی برخیک اند شاع
کذاشته شده و ضایعشده سمع بچه کرکس کدار کفتار باشد و او از یک سمع کوش و شنوائی و کوشها و او مفرد و جمع هر دو امد است کقوله
تعم ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم ای اسماعهم و قول عرب که کوبند سمعک الی یعنی کوش بمن دار سمیع شامع و سمیع بمعنی
شنوانده مم امد است کذا فی الصحاح سماع بکسر عین اسم فعل است بمعنی بشنو سماع بتشدید میم بانک شنوند و جاسوس سمیدع مهتر شاع
شاعها سوع بعضی از شب سواغ سوزانند کان سرع و سرع شاخ زدن و شاخ زدن تا باشد سرع بکسر بین مانند سراع شاخ بلند کان
سفرقع بمعنی سکر کنان و انوعیش اخر دن جنبش سانان زاندنده سرعرع شاخ شدن و زور و غیران و جوان تازه نوخاسته سمعمع کوتاه
سرطاع نشانه و دراز یکه در کردن شتر باشد و ستوخانه و الی کدبان داغ کنند شتر را سطیع صبح ساطع بالا برخیزنده و بیار فنه
سلع ریختن بلخ سلع بسکون لام شکافته باشد و شکافته کوه و نام کوهیست و مدة سلوع جمع **باب السین مع الغین من المصادر** سدغ بهم زاکوفتن
سوغ فرا نشدن و تمام شدن سوغ روانشدن و انسان بکلوفرو شدن شراب و طعام و انسان بکلوفرو کردن و او متعدی لازم هر دو
امد است سلوغ برامدن دندان کاو و کوسفند و افتادن سلغ ناپخته شدن کوشت در دیک از غایت پختکی سلغ بسکون لام سر
شکستن من غیر المصادر سانغ فرا خوانندام و نزدیک از اپرورده دامنه کلان خود سواغ جمع سالغ کاو و کوسفند شش ساله سبغ و سوغ زاید
چیزی زاید شده پواسطه و سوغ فرو دادن را هم کوبند سواغ انچه با انچیزی بحلق فرو برده شود سانغ کوازند سدغ بمعنی صدغ صداع
باب السین مع الفاء من المصادر سخف نک عقل شدن و دیوانه شدن سلف پیش افتادن و سلف بکسر لام رفین را
و از لغات الاضداد است سنف و شنار شتر استوار شدن و شنار دینار از اکوبند سلف سلم کردن و بیع سلف بکسر لام رفین را

بمالد بدن و دانه هموار کردن نان سفوف کشتن سوف بوکردن و هلاک کردن سف نافتن بر اخر ما و افتادن دار و بر جا
و دارو ی معجون سایيدن ناکرده و ناخیسانیدن و نساندن سیف شمشیر زدن سحف بسیار کوفت
بانکردن و سر را شیار سهف درخت دراز خرما و هر چیز یکه دراز باشد هم سحوق گویند سحق جمع سحق جامه کهنه
مرد ندف اگویند سرق بفتح الجامها خوب ابریشم و جمع سرقات سرق بکسر اردد سرق کباهیت کیاهها اعم از
انکه تر باشد یا خشک سفا سوق نقشها که در شمشیر و تیغ باشد سلق بیابان هموار سملق هم بمعنی سلقت و سملق بمعنی بد
خلق و کله خشک و سودائی مزاج هم امداست من المجمل سلان بتشدید لام بغایت بلیغ و فصیح سناق بتخفیف
میم صمغ و محض سناق بتشدید میم دانه ایست ترش که بدان طعام بزنند و معروفست سانق راننده باشد ساق پای و ران
درخت و ساق آب یعنی سوونه درخت و سوونه کیاه و سنجف کقوله تعالی والتفت الساق بالساق یعنی پوست اخر سنجف دنیا و اول
سنجف اخرت و بمعنی رجعت ترتیب هم امداست کما یقال ولدت فلان ثلاثة بنین علی اثر واحد یعنی یک ساق خرمای
تر اگویند باب السین مع الکاف من المصادر سلاک در بردن چیزی در چیزی کقوله تعالی اسلک یدک فی جیبک
سلوک راه رفتن و در اماندن در چیزی و غیره سمک بلند کردانیدن چیزی سموک بلند شدن و بلند شدن سبک زود سیم
کداختن سفک خون ریختن و اشک ریختن سهک سودن و سبک رفتن چارو ابر داشتن باد از زمین خاکرو بخت تن
بلعو بوکه چیزی کرفتن سدک ملازم شدن چیزی را سبک غالط نرم و رفیق کردن و چسبانیدن اهز پاره پهن بر دیوار بر کشیدن
کوش سکک کوچک شدن کوش و بی کوش شدن و از بن بر کندن سوک نیک مالیدن چیزی را و غیر مصادر امداست سواک
چیزی بدندان مالیدن و سنت رفتن چارو از غایت پیری و لاغری و غیر مصادر امداست سمر غیر المصادر سماک نام شانیست
و فرانیت من التمثال قمر و ماهیها و بمعنی اخیر جمع سمکت سماک ماهی فروش سمک ماهی معروف جمع سامک سمک مفعول
بلند کردن سقف کقوله تعالی رفع سمکها فسهاک بوی ماهی و بوی زشت و بوی عرق دشنام دادن و بوی خشت الحدید بوی زنگار اهز و مثل این
سواک مسواک و انچه بدان دندان مالند سوک جمع سنبک کنار تیز و زمین درشت کم فایده سناب جمع سلاک و شه
سلاک بضم سین و فتح لام کبک بچه نر سلیک بضم سین نام شخصی است سلاک راه رونده باشد سلوک راه رفتن و در اماندن
سلک در کذاشتن بر دو جامه و مو و غیران سمل چشم را کور کردن و اصلاح کردن میان مو و پاک کردن هوض از کل و لای سموه
کهنه شدن جامه سحال سرفه کردن سل بر کشیدن شمشیر و کارد و مثل ان از نیام و پر کردن کشیدن چیزی از میان چیزی سبل بفتح
اب مثل ان در اندر پهن شدن سفیکه پیشاب سحل بحیم ریختن ابار و او سنجاک مفاخرت کردن با یکدیکر در اب کشیدن
و غیران سحل بخاء منقوطه دانستن سحل بجاء غیر منقوطه یکو ابیدن ریمان و ریختن درهم و انچه و سوها کردن بیدن
و بدست و اکردن و بر کندن باد چیزرا و دادن چیزرا بحیل و سحال و از کردن خرسوال در خاستن بر پیل سول شکم شدن
و زهشتن ان سهل شاد شدن و اسانست و زمین و غیران و نرم و خوش شدن زمین سفل و سفول و سفاب پست شدن
و بنوشتن سبل ریختن باران باشد من غیر المصادر سدل رشته که با مهره و بواهر باشد سدل جمع سبیل راه و وسیله و بمعنی دوم
قوله تعالی یاتینه انخلته مع الرتبول سبیلا سبل جمع سبل بفتح سین و با خوشه و باران و نهره و علتی انکه در چشم پیدا میشود
و اب لوواب خوب و بوی خوش و سنبل خوشه زرع و کیاهیست خشبو سنابل جمع سنبل چیز بی نرم خوشکوار کذا فی الکشاف و نام
چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی عینا تسمی سلسبیلا سحل جامه سفید از پنبه و دیم نقد سحول و سحل جمع و سحول نام شهریست
ساحل کنار دریا سحیل ریمان یکلو نابیدن و جامه که از ریمان یکلو بافته باشند امثال این سحل و سحال بچها مبش و بز
و این هر دو جمع سحله اند و سحال هم اسم موضعیست سجل بفتح سین و سکون جیم دلوی که دو او دارد باشد سجال جمع سجل بکسر
سین و تشدید لام حکم قاضی و نامه سجیل بفتح سین و کسر جیم مخففه پشان دندان شتر و غیران سجل بکسر سین و جیم مشدد کل بر شده

پوستها باریک کسا الاط ستخوانها سرپیاشه ابر پارها تنک سمسق باسمین سودا نوق و سبد نوق و سوداوی نوق
جزع و بعضی شاهین را کویند سونق دست رنجن اکویند سارق سارق بزدو جمدا هم کویند سحیق دوسکقوله تعالی و
بدالرتیج فی مکان بحیق سحوق درخت دراز خرما و هر چیز یکه دراز باشد هم سحوق کویند سحق جمع سحق جامه کهنه سنا
مرد ندف اکویند سرق بفتح الجامها خوب ابریشم و جمع سرقات سرق بکسر اردد سرق کباهیت کیاهها اعم از
انکه تر باشد یا خشک سفا سوق نقشها که در شمشیر و تیغ باشد سلق بیابان هموار سملق هم بمعنی سلقت و سملق بمعنی بد
خلق و کله خشک و سودائی مزاج هم امداست من المجمل سلان بتشدید لام بغایت بلیغ و فصیح سناق بتخفیف
میم صمغ و محض سناق بتشدید میم دانه ایست ترش که بدان طعام بزنند و معروفست سانق راننده باشد ساق پای و ران
درخت و ساق آب یعنی سوونه درخت و سوونه کیاه و بمعنی کقوله تعالی والتفت الساق بالساق یعنی پوست اخر سنجف دنیا و اول
سنجف اخرت و بمعنی رجعت ترتیب هم امداست کما یقال ولدت فلان ثلاثة بنین علی اثر واحد یعنی یک ساق خرمای
تر اگویند باب السین مع الکاف من المصادر سلاک در بردن چیزی در چیزی کقوله تعالی اسلک یدک فی جیبک
سلوک راه رفتن و در اماندن در چیزی و غیره سمک بلند کردانیدن چیزی سموک بلند شدن و بلند شدن سبک زود سیم
کداختن سفک خون ریختن و اشک ریختن سهک سودن و سبک رفتن چارو ابر داشتن باد از زمین خاکرو بخت تن
بلعو بوکه چیزی کرفتن سدک ملازم شدن چیزی را سبک غالط نرم و رفیق کردن و چسبانیدن اهز پاره پهن بر دیوار بر کشیدن
کوش سکک کوچک شدن کوش و بی کوش شدن و از بن بر کندن سوک نیک مالیدن چیزی را و غیر مصادر امداست سواک
چیزی بدندان مالیدن و سنت رفتن چارو از غایت پیری و لاغری و غیر مصادر امداست سمر غیر المصادر سماک نام شانیست
و فرانیت من التمثال قمر و ماهیها و بمعنی اخیر جمع سمکت سماک ماهی فروش سمک ماهی معروف جمع سامک سمک مفعول
بلند کردن سقف کقوله تعالی رفع سمکها فسهاک بوی ماهی و بوی زشت و بوی عرق دشنام دادن و بوی خشت الحدید بوی زنگار اهز و مثل این
سواک مسواک و انچه بدان دندان مالند سوک جمع سنبک کنار تیز و زمین درشت کم فایده سناب جمع سلاک و شه
سلاک بضم سین و فتح لام کبک بچه نر سلیک بضم سین نام شخصی است سلاک راه رونده باشد سلوک راه رفتن و در اماندن
سلک در کذاشتن بر دو جامه و مو و غیران سمل چشم را کور کردن و اصلاح کردن میان مو و پاک کردن هوض از کل و لای سموه
کهنه شدن جامه سحال سرفه کردن سل بر کشیدن شمشیر و کارد و مثل ان از نیام و پر کردن کشیدن چیزی از میان چیزی سبل بفتح
اب مثل ان در اندر پهن شدن سفیکه پیشاب سحل بحیم ریختن ابار و او سنجاک مفاخرت کردن با یکدیکر در اب کشیدن
و غیران سحل بخاء منقوطه دانستن سحل بجاء غیر منقوطه یکو ابیدن ریمان و ریختن درهم و انچه و سوها کردن بیدن
و بدست و اکردن و بر کندن باد چیزرا و دادن چیزرا بحیل و سحال و از کردن خرسوال در خاستن بر پیل سول شکم شدن
و زهشتن ان سهل شاد شدن و اسانست و زمین و غیران و نرم و خوش شدن زمین سفل و سفول و سفاب پست شدن
و بنوشتن سبل ریختن باران باشد من غیر المصادر سدل رشته که با مهره و بواهر باشد سدل جمع سبیل راه و وسیله و بمعنی دوم
قوله تعالی یاتینه انخلته مع الرتبول سبیلا سبل جمع سبل بفتح سین و با خوشه و باران و نهره و علتی انکه در چشم پیدا میشود
و اب لوواب خوب و بوی خوش و سنبل خوشه زرع و کیاهیست خشبو سنابل جمع سنبل چیز بی نرم خوشکوار کذا فی الکشاف و نام
چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی عینا تسمی سلسبیلا سحل جامه سفید از پنبه و دیم نقد سحول و سحل جمع و سحول نام شهریست
ساحل کنار دریا سحیل ریمان یکلو نابیدن و جامه که از ریمان یکلو بافته باشند امثال این سحل و سحال بچها مبش و بز
و این هر دو جمع سحله اند و سحال هم اسم موضعیست سجل بفتح سین و سکون جیم دلوی که دو او دارد باشد سجال جمع سجل بکسر
سین و تشدید لام حکم قاضی و نامه سجیل بفتح سین و کسر جیم مخففه پشان دندان شتر و غیران سجل بکسر سین و جیم مشدد کل بر شده

استف و بکسر و کاف بمعنی جمع سیوف و سیاف و سیف
استفان القرنان بینهما ازفة ق

سنجوف نام

سناف کقوله تعالی

سیف ماء رقیق

استف ان الرجل من باب ضرب
مضی و الامر جد و من باب فرح
بار تفع من بلاده عند النضر ق

استیف بالکسر ساعد الرمح
و سا عد الرجل و الکف
ساعد سیف ق

سنفه بالکلام ازاده و الشفق
الخ سنیف بن و برباق
سلق افغان کردن
سلان بلوت زبان
بوکند و سلان
الستن بالضم و بفتح بن الجدید ق

استوق کقوله تعالی
الطرد بزق
استوق کقوله تعالی فتوه
دقیقة موق عظم الرسغ و دبا
تنبت بتهامة و استعمل ق

ربیعی بدخلق هم امداست

سناق کقوله تعالی و سنق
بن و برباق و سنق
ذکر ان و سور غرسنبی و
بقطع الاشجار الخ من

سلک کقوله تعالی و سلک
و سبک بوک و ناقه
سنبکة ق

السنبک کقنفذ ضرب من
الحدید و طرف حدید و من الطرف اول
طرف جبلت و من الطرف اول
و من الحدید و من نبات و من
الارض الغلیظة الخ
المبرد ق

سنبل بضم و کسر سین و ستر
جمع او الاسدال و سدل و
اسبل کذا فی ق
السدل بالکسر البسط من
القد طویل او عریض و بالتحریک
المبرد ق

السنبک کقنفذ ضرب من
الحدید و طرف حدید و من الطرف اول
طرف جبلت و من الطرف اول
و من الحدید و من نبات و من
الارض الغلیظة الخ
المبرد ق

باتن وسنك سخت وسنبل باكل كفوله تم حجارة من يحتمل سهل آسان ونرم زمين ودشت وهموار يعني غير كوه وشهر يكه
دهنه زمين نرم جرد سهول جمع سفل وسفال وسافل شيب ونزول وچيز يكه بسحيل بفتح سين وباء ابتدا و بسحيل بضم سين نام ولايتيست
بزرك وشتر قوي سوسمار سطبر وهر چيز باشد قوي وبزرك ثانيا نام سمجحل اينده وبعضي عفران كويند سراويل شلوار ودر
دروغ خواه كردن وخليدن وفراد كفوله تعاويك سؤالك نابوسه سهيل ستاره ايست سهل نيامدكه نهند وجمع سلمه هم امدات بفتح ميم
اندك كه دندكها يعني چيز مانده باشد سليل فرزند ونرينه وبيابان فراخ كه درو درخت سلم روياد سلسل وسلاسل ابي
صافي خشكوار وسلال وسل نام مرضيست سلاسل نيجرها سعال سرفه سغل بكسر سين معجمه شخصي كه اعضاي او لرزه بدارد خلو
وبدپوش وبدغذا باشد سلهب چابك وسواري وچيزيكه لاغر باشد سلك آسان شدن ديد سلسل وسالك وسلاسل اب
بفتح سين نام مثله ايست سيل اب عظيم كه بزمين رود ودار باران عظيم سيول جمع سيل بتخفيف لام نام درخت سلم بتشديد لام
روان سطل وسيطل انچه بران اب كشند براي خمام سل فعل امر است بمعني بيرون درخواه كن سبال بروتهاي مردان وجمع سبلة
است سهل وسهله هلال باطل آنكه نه دركار دنيا باشد در كار آخرت سخول بفتح سين اسم موضوعست در من سفر جل بسبال
پيراهن سرابيل جمع سمائيل داريست كه ازاسماء قوم كويند سائيل پرسنده ودرخواهنده سخل بفتح سين وفتح خاء مشدده مرد
فرومايه واين جمعيست بي مفرد وخرباكه استخوان او سخت نشده باشد او مفرد وجمع هر دو امدات سليل خانه بيرون وهر چه
كه بيرهوج وفرو كذاشته باشند سلة وسلال جمع سنبلة مرغيست سمال نام شخصي است از قرابان باب السين مع الميم
المصاديق سهام بضم سين لاغر شدن ومتغير شدن سهام بفتح سين كرمانيون نادكرم سهوم ومتغير شدن وكونه دركشتزار
وكرسنه بسحر اندداشتن وفرو بختن باران سحوم وبجاروانشاك اشك سوكذاشتن وچراغ بون وبيخ وخار كموون وحما
كردن دو بيخ بكسر كردن وبها كردن سزام چوا كردن وكرفتن شراب بشخصي اسهم اصلاح كردن ميان فوجي وزهر دادن درو
بسطعام كردن بكنه وغو چيزي نكر سين وخرم كردن وسرشيشه استوار كردن وبابادسموم شدن روز وخاصه شدن سدة
المدوهكين شدن وبيماشدن سقم وسقام وسقالم بيمار شدن سنم بلند شدن سعم وفش شتر سكم پاي مرغ زنان نهان ودفنا من
المجمل سلم اشتي كردن وسلام كردن وكردن نهان وصلما نشدن وبمعني خيرات قوله تعاو ادخلوا في السلم كافة سلام بالكسر
كردن پوست پوشيدن وخفه سلام اشتي كردن وكردن نهان سلم بفتح لام بيشه چيزي خريدن وكردن نهان سلام كردن نهادن
وسلام عليك كردن ودشنام دادن سام وساير شدن ازچيزي بعني ملول شدن وبعضي ملول كردانيدن سم امدات
من غير المصاديق سماده پوستيست كه ميان چشم وبيني اوست نام شخصي است سليم خانه ودشخي زمان وسال سخف وغولي بيابان
سم كونيد سم نام شخصي است سم وسم وسواخ دهن وسواخ كوش وبيني وسوراخ هر چيز باشد زهر قاتل راهم
كونيد سما وسمو جمع سم وسم هر دو باشد سلام بفتح سين مرغانديست مخصوص وشتران ماده چست فتار واو جمع سماسم
سم بكسر نون بلند وشتر بزرك كوهان سوام وسوايم مال چرندة سوائم جمع سائمه وسايم هر دو امد سلم زردبان
وكباب چوبين وكاب چوبين سلام جمع سلم بفتح لام درخت محصوص سلم بسكون لام اشتي ودلو بكدشت نام مركبست
سلم بكسر سين وسلام راه مسلمانكه راه ستر عيست واشتي داشتي كننده سموم بادكرم محصوص واكونيد سمائم جمع سمائم وسمر نام
يك پسر نوح سلم سم بتخفيف ميم نام ساوم ملول ستهم تنهي بزرك سرين سحم درخت سلم وسلة چانه باشد سهم سوراخ
سلجم وسرجم دراز وسليم نيزه دراز بيكانرا هم كونيد سلائم بضم سين دراز سلائم بفتح سين جمع سلجم
سرحم سن اطم جمع سرطم وسرطم خوش خلق هم كونيد سطام لبشيمي وسامان چيزيكه جاء في الحديث المرء بطام الناس حد
سم سعوم متر چست فتار سام درخت انبوه من الدسوسنم غل ضعانت سين اول از استصباح يعني داغ خواهيم كرد شانه
خواهيم كرد كه قوله تعسنسمه على الخرطوم سليم درخت درهيدة وكريدة مار سليم بضم سين وفتح لام نام قبايلست سليم غولي بيابان
سوم چشمي كه مار واشك بزرديست سلام خدا وبخت كريدن مار وكرزم نام درخت سلام بتشديد لام نام شخصيست قدوي بالتخفيف
بعد المصنف كذا مذكور في كتاب اسما الرجال سلام بكسر سين نام درختست كه از ايام سلام بفتح سين هم كونيد نام سبب خام سكيت
خشيم بكسر سين كجله سم بفتح سين نوعي از نام موضعيست سمر بخت جلد سما سم موجها سرخ واو جمع سمسم بدغذا

وبدپوش سقم بيمار سقام نام بيابانيست واو غير مصدر امدات سلام بفتح سين نام قلعه ايست سلاح خير من شرح المصاديق سقم
بكسر سين بيماران واو جمع بقيم سخام نام سكيت سخام بخاء منقوطه سيماني ليك ونرم وبارنك وناز لنو شراب نرم خوش كوارسخا
سهام بخاء مهمله نام سكاك سد شتريست كه ميل واشتهاي جماع نداشته باشد سمر نخمكين وخشمناك ومثل اينها سناكوهان
سادر پشيمان سدد شهر لوط سواهم لاغر ازدمغير شدكان سهم بضم سين بهر وسهم بهر وتير بخت كه بدام خدا ندانند
ونام قبيله ايست سهام جمع سهام بفتح سين كرمانيست كه ازبادكرم خيزد وپرنده ايست درهوا كه از امخاط الشيطان نيز كويند من الدسوسة
سهام بضم سين علتيست مخصوص كه در شتر پيدا ميشود واو مصدر امدات ساهم فعل ماضي است اوانست كه فرعون شخصي
كفوله تعهاهم فكان من المدحضين باب السين مع النون من المصاديق سخر بردندان كردن كسي انكنون را ميان
وفرا كردن سخان پياله كه خوانند ودوداشتن از هر يك سيران در دفتن در چيزي وبهم جاردفتن چيزي سمن بفتح سين
وسكون ميم روغن دادن وروغن مرطعام كردن سمن بفتح ميم وكسر سين فربه شدن سنين قحط سنان درپي كردن وقتي
شتر ماده را براي جماع كردن آن سنده وخوفرو كذاشتن وتنهي كردن وهموار كردن وفرو بختن وبنيخ كندن اينها
چاروا وبچارفرستان وكنديد كردن واز حال بكردانيدن وصوت كردن دراز روي شدن وچيزي بدندان ساييدن يعني
مسوك كردن نرم كردن سلان وانشلاب مثل ان سبحان فتن چيزي سلوان بضم سين وسكون لام خوشحال
شدن وخوش عيش شدن وبنشاط وعشرت بودن سلخان نخايد بكلوفرو بردن سخن نازيكشدن چشم سخن نكستن سدخ
كردن وفرو كذاشتن پرده جامه ومثل اينها وپوشيدن چيزي ويوشيدن كردن من غير المصاديق سبقا ساقها پاسيلا كبر سين
نمقدار از بناكاردانا شمشير ومثل اينها كه در دسته فنه نباشد سدمان غليظ وامدهكين وبشماني وانواع الم
وسخي سهران بخواب بيدار سميقا وجوبان باريك كه مانند طوق دركردن كاوكار ميباشد هر دسران دسوراخ چوبي كه
بكردن كاوي نهند باشد سقطان هر دو يال شتر مرغ سنين درختيست كهولة تعاوطور سنين وهذا البلد الامين
سرقين وسرجين معرب اند يعني سركين سعن خيك بنجه سوافن بادها واو جمع سافنة است سكن بفتح كاف انش ساكن
شدن كاه وامكاه سكن بسكون كاف اهل هرات سكين بضم سين نام قبيله ايست در يمن سنا بان دانكه بيكطريق وزدن
كايقال جاءت الريح بسنابن يعني على طريقة واحدة ودريك پشتها بلند دراز كشيده سنن بفتح سين تراشيدن افند سناسن سرها بر هاچرخ ايكشي وسرها استخوانها پشت ماروام كونيد واو جمع سنن سناطام بزرك
جانور چون ماركونيد سنبا بضم باء نام موضعيست بكسر سين وسكون جيم هر دو طرف دريا كه در پيش خانه باشد سلفا
بكسر سين كباب بچها واو جمع سلفة بفتح سين پرچرخ ايكشي واستخوان پشت ماروام كونيد سفان بكسر سين كبك
كونيد سفحان دجوال كه مانند وخر جين هم پوسته باشد سلفا بابانها الهو واو جمع سلفة سلكان بكسر سين كبك
بچها نر واو جمع سلكة سلان بضم سين وفتح لام كذكاهها نك ودخانه واو جمع سالة سلامان درختيست شما
دوركند كه در بيني اسب باشد واو تشبيه سمات مفرد سم امدات يعني روغن فروش وبابيعني فشوار سمن است واسم امرئة
سم امد من المفصل سهما نصيبها واو جمع سهم است سحون اول در بح واول مطر سحون شوريايي كه كرم كرد باشد سوكا كرم
سخين نوعيست از نيل وكلنه كه بان كل از زمين پركنند چيز كسان خادم خانه كعبه وخادم تنجانه وبدانيز كونيد سجن بندان
بان بتحتين نخت ودرين حاان دوزخ وزندان سخت وكتاب ديوان شر وكناه اعمال شياطين ومجرمين را منظور اكقوله تعالى
وما ادريك ما سجين الاية سنكير اكونيد نيزكه دطبقه هفتمين باشد سين فربه وچرب وبايخند او روغن كرده باشند چربش كوشت سمان
فربها كقوله تع سمع بقرات سمان بضم سين درخت سلم بن شرح الموجز سمن فربه سمن روغن كاو وكوسفند انواع روغن را نيز كونيد
سمان بضم سين جمع سمن سنون بفتح سين دارويست كه بدندان سايند بدندان ما الند سنن سال عمر وبندان
دسر قلم كه تراشند كما بقطاطول سن قلم سمتها وحرف قطعت ما بينها سنين وسنون سالها سنان سرنيزه وسنكه كه بانكار دبيرند
سنن سيرتها وروشها واو جمع سنة سنن بفتح سين دره واه وسفان بن وسفن كشتيها سفان بتشديد فاكشتي بان وحصاكشتي سفر
سوها وپوست درشت سكان آرميه سكان جمع ساكن ودباكشتي سكران مست سيكران نيك سيد كركان نام شخصيست دراز سين

پشت ایشان سایحون روزه دارندگان و مسافران و طلب کنندگان علم و در معنی قول منقول از کشاف تفاسیر و روندگان از بهر کوینه
ساجد و سرزمین نهندگان سحبان نام شخصی است که در عرب معروف و مشهور بود بکمال و فضل و هنر و انواع کمالات عقلیه فصیح
و بلیغ و او را سحبان وائل و وائل نام قبیله ایست سلحان بچهای کبک او جمع سلحت و آن رشاق من الکشاف سود و آن در جامه
من الکشاف سبد امرغان نرم موی که از کسوه و جمع سبد اسعد الکیا هیئت کمان از اشتر میجور سبحان جمع ساجت سلیحون و ساحون نام
شهر بیت سحبان در خانه است در شام ساحین بعد خانه ایست در بصره و سجون در خانه ایست در هند شاسرجا کر الت و شیرها سجرا
جمع سجا کرسته سیران باره هلو او جمع سواسته ربان بضم سین جوی بها خره او جمع سرجات سلون بضم سین ماره ئیشان
سنگ که دبار کنند بعمکین در هند تا خوشحال کرد و از اطبا مفرح گویند سلطان پادشاه و پادشاهی و توانای از ترکی
سلاطین پادشاهان سودان ادمیان سیاه سعد الکتین دروغ و باطل سالفان هر دو طرف کردن از نا گوش تا عو شنوندگان
و قبول کنندگان جستجو کنندگان سیجان دو چیز که یکسان و مانند هم باشند سا ملدو بارنی کنندگان و متکبران و سرمه داشته
کان سبحان عجب کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر ای عجبا منه من فخر و صفت لی نصف الله یعنی پاکی و پاک از هر بدی
و او مصدر نیامد چنانچه غیر مصدر هم امد سرغان و سرغان و سرغان اسم فعلت یعنی شتاف سرطان خرچنگ نام برج
از بروج نام علتی سرغان بفتح را و اول قوم و بکسر سین و نون دو مانند هم دیگر و ابن لغة بین و صاهر فی مر و دیست یعفو
فعل مستقبل یعنی عفو شود که بجنبانند سخن و سخاخین و سخنا و ساخن کرم سدن برده **باب السین مع الواو من**
المصادر سجوار امید و دا برشد و تاریک شدن شب کقوله تعالی واللیل اذا سجی سهو بسیل کل کندن و سحابه نامه سبتن
و سحاد و باب سین مع الالف مبین شد پوشیده زکردن و خواشید کاغذ و تراشیدن شهو بجا معجمه خاکستر و جمر آتش از دن
دان برفین کردن و انبر آتش جا او کردن تا آتش افروخته در کرد سلو علم اموختن و قصد کردن و عزم جزم کردن در رفتار
کام و قدم از هم فراخ فراخ و کشاده نهان و نماز کشیدن و نماز کردن دست سوچیزی و سر و کفتن و باری کردن سر و رفت
همو نو بخشش کردن و جامه از کسی باز کرفتن و اندوه و غم و محنت الم و انواع غمها و اندوهها از کسی و ابر بدن و تجاوز
و تن برهنه کردن و برد بر داشتن خوش بد و مهر شدن سطو حمله بردن و کام و علم کشاده نهادن در رفتار و بسیار شدن
ابو مثل ان و فرو شکستن و بعنف کرفتن و جدا کردن و درد فرج شتر ماده کردن و آب منی از رحم بیرون آوردن سلو از یاد
عشق و بر طرف شدن غم و اندوه و بچیزی خورسند شدن و اعراض کردن سمو بلند شدن سنو آب بار و رد و چیزی را بدادن بعو
و سفو تیز نفس و تیز بریدن ساو و شدن از غم و غمکین شدن و غمکین کردن سمو بفتح سین سکون میم بر اشکار پیری
نفس سهو فراموش کردن و غافل شدن و خطا کردن و بر شدن از امید و جستجو پدید کردن من غیر المصادر ساو و همت
و نیت و وطن سعو نیمه شب سها انبه و مور از بر گوینده من الجمل سهو بر وار امید که و فرا به دنبال لشکر و شبان و امثالها سرو
درخت معروف **باب السین مع الهاء من المصادر** سته بفتح تا بزرگ دبر شدن و او غیر مصدر هم امده است سکون
تا چیزی بر بریدن سفه و سفاه بی حلم شدن و درشتی نمودن و بد کفتن و ابتر ای مثل ان سیاه اشامیدن و سیراب شدن از آب
شد و جنبیدن و سبک شدن کقوله تعالی الا من سفه نفسه ای خف فی نفسه نفسه اینجا تمیز است بمعنی نفسا باشد نصب
از این جهت نشاید که مفعول باشد زیرا که سفه فعل لازم است متعدی هر دو امده و متعدی کقول الحدیث الکبر ان تسفه الحق و تغمص
الناس من الکشاف سموه مانده شدن چار وا در رفتار و ترس و زکسی افتادن و مانند اشتر از راه حیران و سرکشته شدن عقل
و خرفتن از غایت پیری من غیر المصادر سته دبر و حلقه دبر و مجلوف العین اذا اصل سته بوده است دبر حلقه دبر یعنیه سه
عقل نادان و احمق و کودن و کج فهم و سست رای و بی عقل و جامه بون یافته سها حیران و سرکشته همه جمع **باب السین مع**
الیاء من المصادر سقی ابدادن و علف استقا پیدا کردن و سقاک الله کفتن برای او دراب شدن شکم سقی نفاسیر و بادخانه
سید کل بودن و اسیر کردن و نقل کردن سحری سحر سواسو و آشتی من المصادر و الدسنو و انها اسم مصدر هم امده انتلی یعنی
سلوات سعی کوشیدن و دویدن و بشب کرفتن و شتافتن و کاری کردن سحی یعنی سهوا سکها کشدن و نرم شدن سمی بلند شدن
سهی بر اشکار شدن من غیر المصادر سری مهر و عزیز و بزرگوار و خوی و مشق از رو سخی کنکره شرط شمشیر برند خوب

برنده باشد سدا آسی لفظ شش حرفی سوط مرد کوسج بر ریش سباع شخصی است نام خلقت و لفظ هفت حرفی سمسار بتجت سمهری
نیزه که بغایت سخت باشد سور زراج سیا سار که دروند ساهی غافل و فراموش کنند سا بلند شکار باینها کوشند و زکوه نتا
نا مستحقان خرج کنند یعنی و لی زکوه و مرد سخن چین و عیب کوی و غیبت کنند سا ادهنه سقی بکسر سین سکون
قاف نصیبی از انجور دن زمین و رود اب باب بر وند سادشتم سخن بخشند سخره و سخری افسوس ساغو بیابان سبعنا
برد سقی بفتح سین و کسر قاف و تشدید یا هست درخت خرما و ابر یکبار افکندن باران بزرگ قطره اید سقی بفا و مکوه با
مشد ابر و باد سخت سولی کوسفندان بسیار و بجد و او جمع سابابات سخاوی زمین نرم و زمینها فراخ و کشاد و بمعنی
دوم جمع سخوا او ات سطی ساحل بردند و سخت کیرند و شتر یکه بغایت سبل بهوت جماع داشته باشد اسب فراخ کام در رفتار سمی
بضم سین باران بها و ابرها و او جمع سما است سنی بلند و اگویند سریجی شمشیر خوب که منسوب باشد بسریج که اهنگر خوب
بود سولحی زمینها نرم پر حل که پای در ان از غایت کل و لای فرو رود سابری جامه باریک نازک که در غایت نازکی و در کمال باریکی باشد
و بو عکیت از خرما سینا شهر سیب و جمع سینا استام بزرگ سر دن سند بو عنان تیر و نام یکی از شاعران ما نقلی فضا
زمین و بیابان و مانند و بمعنی اخر است سیا و لاسیما و عرب کوید فلان فی سی راسه ای فی النعمة سا و کعل ضاع باسن تعنا
یعنی علو کیرم کقوله تعالی ساوی الی الجبل اسمی هم نام و مانند کقوله تعالی هل تعلم له سمیا ای مثلا سوی بکسر و لیو تشدید یا بکنا
در لب **کتاب الشین باب الشین مع الالف من المصادر** شقاء بدبخت شدن و در رنج امد و معنی خبر از کشاف تقنا
شدن بی دادن شطاء بالان بر شتر استوار کردن شغا مختلف شدن دندانها در دهن بر امده و زیاده شدن دندان مختلف دندان
شدن شفاء و شفو بر امده دندان شتر و جدا کردن مو بشانه شحنا دشمن داشتن شور مشورت کردن و ابن مصدر در بروزن
فعلی همچو فتیا و قول سبحانه و امرهم شوری بمعنی ذو شوری است تقدیر مضاف یا بمعنی مشار باشد چنانکه خلق بمعنی مخلوق امد
شنا و شنا دشمن تکوی کله کردن شراء و شری بکسر سین خریدن و فروختن کقوله تعالی و شروه بثمن بخس ای باعوه و قوله تعالی
و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله ای یبیع نفسه شری بفتح سین سخت غضب کردن و سخت در خشیدن برق و بتاب رفتن
شتر و غیره لکام ربودن اسب ببیا جنبید و مبالغه کردن تا سب رفتار و ابله شدن من غیر المصادر شعوا اموش پراکنده
شعرای نوعی از نشفا لو و نام مکیدت چیز نا خوش کما یقال داهیه شعرا و عرب چون از کسی سخن ناخوش شنود کوید کججت بها
شعرا و ضمیر ها راجع بکلمه که عبارت است از سخن نا بقصه شعرای زنی که فند او نا لا یتن او بر شبین واقع شود و عقلا امر کوینده
نیز اکسمنفا شبین نا الاثنین بهم واقع نمیشود شصا شصاب سخی شلا غوزن شل دست بیکد و شب شا کوسفند شکر بی پناه
که دو شیر بسیار باشد شکاری شتر ماده بر شیر و کوسفند ماده بر شیر شیری بر او منقوطه در خلات شیثا و شیصا خرمای انحوال
او سخن شده باشد شیعی زنی که سیر باشد شکاعی گیاهی که دارو کنند شفاء بقشله فار زن دو اندو ما دیان دو اندر شرکاء اشانا ان قوله
تعالی و هذا الشرکاء نا باشد که مشرکان ایشان را انباز ان خدا میگویند نعوذ بالله من ذلک شکل حاجت و کوسفند ماده که هنکام اویند
باشد جسمی که شفیکا او سرخ باشد شعیا نامیست زیکار پیغمبران من الکشاف شحفار زیر ارض الجمل و شتر ماده که دست پا جسبر دا
بر فار شوی سیحی من الدشور شجعا بضم شین و فتح جیم دلیران شو فار زن بد شکل و زشت هیثا و اسب نیک فراخ دهن تیز رفتار
شتی پراکنده ها و او جمع شتیت است شرف ناحیه منی و مال بودن و نام بت ایکه در او شیر بسیار باشد هر موضعی که در او شیر بسیار باشد
و دو ملها خود که در عضو پید امیشود شانی دشمن بازند کقوله تعالی ان شانئک هو الابتر شاطی کناره و خانه و کنار دریا و مثل
این شوی بفتح شین چیزاسان و مال بودن و پوست سرها و دست پا و سرادمی و جیها دست پا و اسب و مفرد و جمع امدات
شوی بکسر شین بر یا بر اگویند شوی بفتح شین و تشدید یاو بریان فروش شی چیز و غصغر این شی باشد شوی شطا شاخ کشت
کاز داند بر رون امده باشد شاخ کیاه که از بیخ بد امده باشد کقوله تعالی اخرج شطاه شطا نام دهیست از نواحی مصر شوا
بقا پای کشتگان باشد هلا کشدگان شنفری نام شاعریست شفعا درخواه کنندگان کناه مردم شفعه کنندکان جمع شفیع بر کا
و عظیم الشان باشد شرفاء بفتح شین و سکون را کوش بدار و هر چه از اکوش باشد کانها کل منکا تبیض و کل شرفاء تلد یعنی
تا لا ان تلد تبیض و ما لا اذن تلد شرفاء بفتا کوسفند شتر کوش شکافته شعراء نظم کو یندکان شعراء تقوله تعالی والشعراء یتبعهم

ساجی آرمیده ج

الساوی الساوس ق

سکتی بتشدید کاف و یاء مسمار را گویند السکی المسمار کالسکی جمع سکاکی و سکوک ق

کتاب الشین

[illegible]

غازه شغواء متفرقة و شجرة شغواء منتشرة الاغصان ق

الشغاء اختلاف نبتة الاسنان بالطول والقصر والدخول والخروج شغت سنه شغواء و الشغو [illegible] ق

الشوهاء العابسة والجمیلة ضد والمشوهة ومن الخیل الطویلة الرائعة المفرقة [illegible] ق

الشرفة محرکة [illegible] ق

الفاظ دون شاعرانه اند که شعرا باطل بے کفنه اند یا کلام الله معاضه دعوی میکردند شعرے شناد اکثار ایشان هوا بر بیتا
و اکابر بجاهلیم کویند بعضے طایفه از اعراب در ایام جاهلیت بخلاف بر سیدند که لعنة الله علیهم علی جمیع المشرکین تقدا عقاید را
کویند تفاکر سه باشد شقاق جمع غیب کنایه از اطاکویند من المحل تهلاه امید چشم سیاه کبود سنجوی مرید دنیا سنجی شرماد حمر
نفار سنجی انچه بحلق فرو ماند و انچه بحجره معده خان زمینیکه سیاه خاک باشد راوند نیکوع کشنده ات بکه او از دهل
فام دف خشب چوب پاره ها و نیزه بوسک مکس سنک سخت و نشوار سخنانه شمن تره و مانند شروین نام کوهیست شطایا پاره ها و
تکه ها چیزها و جمع شطبه است شطاب بظاء منقوطه استخوانیست باریک که در دنداع دست میباشد شطا الفوم انکه پیش و فوم
ما باشد از علاصل ایشان نباشد شطاء باد کرفته شد پی و شکافته شد از اینم کویند شفاء و حدکنار و لبنک و تیغه افتاب کبوتر
رفته شبا شقار بضم شین و تشدید فاف کیاهیست شهبا مانیان سیاه و سفید که سپیدی غالب باشد شهبا خط شاقلا
ما یان هم سفید باب الشین مع الباء من المصادر شجب هلاک کردن و اندوهکین کردن و مشغول کردانیدن و استوار
کردن سر شیشه بشجاب و شجاب سر بند شیشه باشد شجب و شجوب هلاک شدن و اندوهکین شدن و بانک کردن زاغ شجوب
بجاے غیر منقوطه کوه سرد و بے شکن و متغیر شدن سخت بجاے منقوطه تن شیر از دیشان و فتن خوان از خراب تر و سوب لاغر
و باریک میان شاب شوب امیختن سب و شوب برابر آمیختن اشر و بر انیکختن جنبک و آمیزه کردن رنک شبا
جوانان و افراپس کردن کوک شباب یکسر شین و شبب هر دو بسیار داشتن اسپ بر انشاط شبب پیر شدن و سفید شدن موے
شوا سخت شدن شهب سیاه و سفید شدن شطب شکافتن و پوست باز کردن از چیزے شدن پوست باز کردن از کوشت و دور شدن از وطن
و اندک و منع کردن شعب بفتح عین از هم دور بودن سرها بز و کوسفند شعب نا کوبن عین فراهم آمدن و چیزے و پراکنده کردن و صلاح
او در چیز خواستن و شکافتن و باشد و این از لغاة الاضداد شاغب و شعب تشنیع کردن و شر انکیختن مغرب و شرب و شرب بفتح شین بمعنے دران هم امدات من المحل من غیر امصار شباب جوان شباب جمع شعب بضم شین و فتح عین سر کردن و
سپید اب و شاخها و درخت و کرفها و بعضے اجزین جمع شعبه است شعب یکسر بن دره که در کوه باشد شعاب جمع شعب شعبا
و قبیله بوز است شعوب جمع و شعوب عجم نام کوهیست شعب بفتح شین مرانه شعب بضم شین و سکون عین زاند
کوسفند اکسرها ایشان از هم دور باشد او جمع شعبت شعبت خانه کهنه خانه خراب شعب در خیت من المحل سوف مرد دار
شرجب و شوذب و شرجب از شهاب بفتح شین شیر خوردنی که باب انیخته شده باشد شهاب یکسر بن سنان این من النصاب و شعله
آتش که زبانه کشد شهب جمع شوهب خار پشت شوب شوبا و شوبه مجمل بمعنے عسل هم مدات شب پسر هموشوب شوبوب باران یکبار
یکبار فرو آید شوبوب جمع شوبوب بمعنے سخت دفع کردن و فرا زدن هم مدات شعوب سوے مصدات شعوب سوهای خانه سخت یکسر
جسم عمکین و هلاک شوند شحب بهر دو کسر که از بستان آید وقوف دوشیدن محبوب سر کوه شناخیب جمع شذب مرد فین و شاخها
پراکنده درخت که بریده باشد بمعنے اخیر جمع شذاة بفتح شین شذا بقیه کیاهرا هم کویند که بعد از خوردن حیوانات مانده باشد قرا
خرد و شیر خیرے که بچه شده باشد و اشامیدن شارب اشامنده و برد و مرد شرب جنبکون را اشامنده کان او جمع شارب شرب
شرب جمع الجمع و شرب جاهکهاے خوردن اسم کویند که بر کردد درخت کنند تا درخت انجوردد شرب یکسر بن ضیبه از اکفوله تعالی
کل شرب محتضر شرب سخت شرب کننده شرب و شرب اسبکه بشوری و خوبی میتا ماند شرب شرب برابر هم کویند شرب موضعیست
و دد شوب شرب بمعنے شارب هم مدات شطب نطعها و چوبها مانند که بر پشت شمشیر کنند او جمع شطبه بضم شین شطب بفتح
شین شاخها سبز درخت او جمع شطبه شب یکسر بن کوهیکه بران نر و فا فاده باشد و کنایه موییکه سر بها ایشان
سفید باشد او از مشعر شتر که در حین کباب میخورند شوارب رکهاے که بجلو موی پوست او انجا مجاز اعضا و کوشه
خار صعب الشوارب بمعنے خر سخت او از شوبا انچه زبان او فرو ندانش را و چیزے که مقوی چیزے باشد کاو و چشیه جوان شب جنبت
مانند زاج و بعضے کویند زاجست شبکا و چشیه جوان شنب بین کندان و خوشی ان شباب انچه چیزے بان امیزند شاب کفرزند
خوشید شب کان قرا زاجے شصب بخیت شصابت بخیها او جمع شصبه شاصب بخت شصیب نام کوهیست شواطب
زنانے که شاخهاے بر ترک خرما را شکافته از انحصیر بافته انجمع شاطبات شعیب موضعیست شغاریب جمعیاتی کشنده

بطریق شعرنیه باشد شعرنه بعد ازین مذکور خواهد شد او جمع شعرنیه باشد و جمع شعرنیه متواند بود شغب غارو شکافته شده
شغاب شقوق جمع شقاب بین نشیب راتیز کویند که میاد و کوه باشد شقحطب کوسفندیکه نوعے شاخهاے اصول کرد نداشته باشد
شواجر کیاهها و مرادیها او جمع شاید است شبثا بجا مهملة انکه کویند روییدن کرد نیز شد و شعثر شد و شعثر شد و شحب لاغر شاخ شحیم غراب
سخت او از شجاب بر سبد شیشه شار بز او جمع شجیر است بار بکیا و جاهیکه درشت باشد شرشجمع شاذ ذال معجمه و درشت و نشوار از وطن
فوت باب الشین مع التاء من المصادر شمات شاد کردن بدمکرو هی کردن شمن ارسد شرهیب بودن مغلة نباد
کشت بر بد ناکاشت باصلاح اید شبیبة جوانشدن شحلة جکایند شفشفة لاغر کردن شغشغة جنبانیدن نیزه در دیزه
بدفعوعا واز کردن کبوتر و مثل ان شاغه زشت و غل شده و سخت رهم شده کار و نامبردن شرکة انباشتن شوکه ناکاره
بسیاشد شوکه ناکاره بسیاشد و سخت بودن در جنبک و حلد و کار زار باسلاح شاکه و شیکه در میان خار در فتن تهوره
انقطعا کردن و از بدن جماع کردن و غیران شهامة جفت و نیرشدن شرنبه بکبار اشامیدن شطارة دور شدن و فرا کردن شطنطه
برخواستن ابراهیم تخته در شمنه کردن شباخه بهن کردن شرنبه و شرقه پاره کردن شنشنه چنک در دین در چیزے و دانا و بخبر
در چیزے شعشعه بعین مهمله شراب باب امیختن و مثل ان هر چیز نیک باشد شتو و شتان جدا شدن و پراکنده شدن شترحه
دو سبد و بخیه زدن جامه و زشت بخیه زدن شجاعة دلیر شدن شحتحه چشت پر بلغم زدن و نوعے او از بحلق کردانیدن شرشرة
شراره بد کردن شهرة اشکار شدن و اشکار کردانیدن و فاش کردانیدن شکرة بفتح کاف بیماشیر شدن کوسفند کاو و شکلة
و شکایه و شکانه کلمه کردن تخوته نیار نیکشدن شرشرة پاره کردن کوشت شاشاة چهار دانخوانند شناءة بدالف تمیمیان
و او از کردن تشوتشوة چهار دانخوانند شوة بفتح شین پر هنر کار شدن از مردان کشیده بے هنر جامه از نیک کردن شیشه خواستن
تحویه متغیر شدن سخن شرنبه پاره بر کاو چرب پیچانیدن در حین کشتن کرفتن فان بکنوع بند ب در صفت کشتی کیرے سراشته و
شکاشه بد خوی شدن و بد اخراج بد خاصیته شدن شفاخة زشت و زبون شدن شذة بفتح شین بکبار حمله بر چیزے بردن شذر بدین
شناءة بد شکل و بد صورت و بد قیافه شدن شرازة بد نواء معجمه سخت شکستن چیزے شغشغه خواستن شخص بیع ملکیرا که در خواب
و زیر یکه و خوالے ملک او باشد شفاعة در خواه کردن شوصة اشکار شدن و فاش شدن شبیه پرسیدن و پرسانیدن شفقة مهربانی
شهقه نعره کردن شفاة شیفاوه و شفوفه و شفوفه بد بخت شدن و شقوق بضمے غالبشان هم اند شبهه بوسیدن شدر شرشرة
بریدن پوست و غیران شقشقه بانک کردن کبک شتر بانک کردن شتر شیخوخه پیر شدن شدة بکسر سین سخت و محکم و قوی شدن
شهاة کواهی دادن و سوکند خوردن و حاضر شدن و امدن مرد شغوف معرکه خاران و ساحر هزال الکشاف هر غیر امصار شلاشة
بول و غایط میش و کوسفند که وحشی باشد و مثل این شغرنیه خیلک کشی کیرے که بطریق شغرنیه باشد شغرنیه بدو صاد معلوم
شد شجنة بجیم و ذال منقوطه باران ضعیف سر شره زخم و بار شدنه بذال معجمه باران زده باشد شطره بچهار چیزے که نهند ایشان از
ماشه و نهاده شقره سرخی شقرة بفتح شین و کسر قاف قبیله ایت لا له کوهیراهم کویند شکره بکسر کاف کوسفند قما
پر شیر و اشر ماده پر شیر شیرنیه شتر ماده چست و قوی فار جلد شوره صوره شهداره بدال مهمله مرد کدبکاره
باشد ماشق و فاجق توصته و رمحی اسپ باد یست که در بیرون صلع عضو پیدا شود شنظرة بظاء معجمه جانب کوه شغلة نمکدان طعام
که کسیرا بکنار نیز کنند شامة مغال سیاه و اشر ماده شامه طرفه تیجب شیشاب بسر بنید و اسپکه بموضع دستها پایها سپید
سفناه و دد کے شبث نشانه و نک دیکر غیر از یکرنک کقوله تع لا شیة فیها شیاة جمع شجوه کام پای و قد شطیة پاره
و شکنه از چیزے شاغیه دندان زاید شتیت و شت پراکنده شاة جمع شنیه دشنام شکیمة اهن دهنه لجام که بعرض واقعست
هر دو سر او بهر دو طرف او پیوسته است و نفس و نافرا نیز کویند شملة نبکون میم حامات شاجه بیابان پر درخت شرقة
و شرقیه موضع افتاب و وه منسوب بطرف افتاب بر امدن کقوله تع شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یعنی نه در افتاب
و نه اسیه پوشیده زیرا که میوه اینچنین درخت زیتون روغنش اجود و اصفی و احسن او بعضے کفته اند که مراد لا شرقیة
و لا غربیة درخت زیتونست که نه در طرف نزدیک مشرق باشد نه در طرف نزدیک مغرب بلکه در میان مشرق و مغرب باشد
و این موضع ولایت شامست که در ایجا زیتون و روغنش بهتر میباشد اما قول اول اصح و اقویست شرقیة اند و کقول الکلبی غربیة

١٦٥

شامتن ایستاده

شمات ناامید داران از لفظ خود مفرد ندارد

الشواء من قوائم الدابة ق

ولکل اکلة غصة شیعه گروه و یاران و دوستان و پیروان و یجیه شیع و طایفه علیه غیر نسبته شاخصه چشم اکوشه شاها

شاد کنند بر مکر و دشمن شماتت بی بهره شدگان شفته لب شولخه چهار دست پا اسبان و او جمع شاشیخه بکسر شین و فتح

شاخهای بلندان شبه خلق و خوی و خاصیت شارت لباس و صوت و شراره خشک سخن را گویند شبهه پوشیده که شجره درخت

و شجره ملعونه که در قرآن است مراد بان شجره زقوم است که در دوزخ می باشد بعضی از مفسران گفته اند که شجره ملعونه مراد شیطان

و شجره طیبه درخت خرمای است مراد بان شجره خبیثه درخت دیگر شکسته طبیعت خلق شاپک فتح خار دار شاکله طور و طریقه

و طبیعت و عادت هنگام میان آدمی و خران شجت و شحیت چیزیکه ناپاک باشد شجان جمع شر زیقه گروه اندک و پاره چیزی شره پاره

آتش پاره که بجهد شراره بلبیر آنهم گویند شره بکد حریص جوانی و شدت تیزی جوانی و عیش و عشرت و فرح جوانی شفره بفتح شین

کارد بزرگ و نشکری مجلدان و سراجان و کفشگران و لب شمشیر و خادم شفره برامد نگاه موی مژه را گویند کناره چیزی شعیر

اجوف و نگاه چار واو طریقه و روش که حضرت عزة جل جلاله و حضرت محمد رسول الله بکر نهاده باشد شرعه راه و شرع قطره

وطور راه دین و مذکان و مثل و مانند آن شوایه پوست سر شقیقه و جمع بکطرف سر و میاد کوه ریک شقه بکسر شین چوب پاره

ولوح پاره شقه بضم شین راه دور و دراز و جامه که دراز باشد شقیقه نام جده نعمان بن منذر که جد ساپو این قفیر حقیر

است شهاده چیزیکه جزم باشد کواهی شرنجه بکنوع کافیه از چوب مختلف و چیزی است که از لشه درخت خرما سازند و اخرها

دراونهند شفاقه شبی شفقه مهربانی شعله کبود و سیاه بوی جنم و از لو فعل مشتق نشده اما از مزید این فعل مشتق شود دزنی

که نیم سر باشد بغایت عاقله شجانه شتر ماده چست رفتار شریطه شرط شعله زبانه آتش شعیک فتیله با تش افروخته شده سا گرندت

بر خار شوکه خار و سلاح که قوله تعالی و تودون ان غیر ذات الشوکه تکون لکم ای غیر ذات السلاح من الدشنو و شوکت یکی از ایتا

جولاه که بان راهی سازند تار و پود جامه را شواله منزلی است مثال الفر شاینه چرکه و مردار شکله بضم شین سرخی که در سفیدی چشم

باشد مثل ان شقشقه چیزی است مانند شش که شتر از دهن بر آرد و در سازند شاز نساز نهاجولاه و بفتح شقشقه خطیب با هم گویند شا

بتشدید میم بوئید و شرنجه بحاء غیر منقوطه گوشت پاره فربه شرطه علمدار شاره چرچیان شهرتیه و شهرت زن بیرشرفه کنگره با

و مال بر کرنده شاصبه حیلک پر باد و حیلک پر آب شلیته بتشدید یا بقیه ما شوابر اندک از چیزی و قرص نان شوشا شتر ماده چست

وجلد شوتیه بقیه قوم هلاک شده شبنه جوانان شدته بیال معجمه شاخها بر اکنده درخت که بریک میشو شره بضم شین و شرنه

بفتح شین اندکی از آبی که بیکبار آشامیده شود شرنه بفتح شین و ملجاهی که خود که برگرد بیخ درخت کنند تا در خت آن آب خورد شرنا

جمع شرنیه بوزن همزه بیاب آشامیده شود شرنه بتشدید یا کار و نام موضعی شرنیه کو سفندکه او بعد از آبخوردن کو سفندا در آن

ایستد تا دیگران در آبی او بیرون شرنیه موضعات شقوه شدید سخی شاطبه زنیکه شاخ بی برگ خرمای را استکامه کند تا از آن

حصیر بافته شود شعوبیه طایفه اند که عرب را بر عجم تفضیل نکنند شعبة شاخ درخت جو چرن بعد گروه جماعه و ابچه کاسه کوزه و شل ان

با اصلاح کنند پاره زنجیر شبهه زنک سفید بسیار امیخته که سفیدی غالب باشد شبلعه بکسر شین و دال مهمله کرد شجعه بکسر

شین سکون جیم دلیر را گویند شجحه بتشدید جیم شکسته که در سر باشد شمره زنان بلغه اهل شام من شرح و جزو مشام گویند

من اخبار انا البدیهی شایله شتر ماده کم شیر شده که بچه او هفت ماهه شده باشد شبت گیاهی معروف که بزبان کیل توت گویند

شعیره جو و اهن پاره که بادسته شمشیر و کارد بسته کنند تا از اسعف نگاه دارد و مثل ان شعشاع شتر ماده که دراز و بلند باشد

و زن دراز نیکو شعشاعان جمع شغشقه بغین معجمه آواز کبوتر شافه و شافه ریش و جراحت که در بن پا پیدا میشود شعفه بغین مهمله

و فامو که کل و سر دلیجه بالای سر کوه شعفا جمع شبغه و شبغه بتشدید با مکسوره بشیر و قوم و مقتدی لشکر که سیدی بابی کند شنا

اهن مشتبک در بیجه مشتبک زانیز گویند شبکه بضم شین خویشی شبکه بفتح شین و بنا و امر گویند شرکه بفتح شین و دراز راه بزرک

و میان راه و دام شرکه انبار شکنه بکسر شین و تشدید کاف چوب پاره که در پهلوی دسته تبر کنند تا محکم شود و دسته او نیز گویند

شکیکه گروه شمله بتشدید لام شتر ماده چست و جلد و تیز رو و خوش رفتار شحنه و شحنه ریشهای درخت که در زمین رفته باشد و شحنه

الارض پشته زمین سفید شحنه الرحم خویشی که بغایت خویشی ایشان بهم پیوسته باشد در قول النبی امد که الرحم شحنة من الله

ای الرحم مشتقه من الرحمن شحمه پیه شحمه الاذن نرمه گوش را گویند که گوشواره در او کنند شحنه جماعه ساز را گویند که بکجا بسته

دافه شوشا و شوشاه بالهاء خفیفه ق

و بنت عبادة بن عمرو بن عزیز بن زهری بن شیبان ق

ونا شمس به وردی سوحی سعفه ما خوذ است نه در شیطی کنه فقیر و لکن سمح لما کو شک ..... آب باشد در فاسوس ..... بناده شعار بر بابعالها ..... قلباء مسطور است بیت قال و شغفیا بعر و شعور مشغص و شغفا ... و استجاب ارتقم والقریه بلت ... فاز تعقب بغوالها

التشبد ... که بنیخ العقرب ویتبع والدابه و بفتح دال جمع شبلدع ق

الارس ... اخذه ... و معناه کما ... و الاول ... من الفاسقين ... کما قال ... و استغشه بعرکت ... السنان ... المطعون ... بالرمح و ضرب ... الهدیر و ... التغلیق الشرب ق

بکار

الشنبر این بیش بیضی ق

و بکسره بالانطلاء البیت و نجوالی عنکبوت است کما فی ق

شرفت شیره صبغته لها لبن ق

الشرت النفد الخلق و بکبریکه غلظ ظهر الکف ق

باشد مهره ها کوه و سرداری شجنه بکسر شین و شمش باشد تا دیده سفید که بشانی اسب کمتر از خ باشد شفقت بی ثنای خوب و مدح

و دعا و ستایش خوب بتخفیف الشفه مرد کم سوال را گویند که درخواه و بنا الشفه سخن را گویند شا کا و و حشی و کوسفند

شطبه شاخ سبز درخت خرما دراز بالا را نیز گویند شطبه بضم شین خط و چوبیکه بر پشت شمشیر کنند باشد نفار بیه

او نیز گویند بکبار خبره شطارة انکه از خویشاوندان کاری برغبت کند شطبه پاره گوشت و پاره از کوهان شتر که مدار بریده

شده باشد شارن مید و قافیه مشهوره و جزیره ایست از جزایر دریا و باب الشین مع الثاء من المصادر شعث بر اکنده

شدن و اشفته موی شدن و گرد و غبار آلوده شدن شئت سبز شدن گیاه شیر از بیاخوردن خار و گیاهها در شش من غیر المصادر شث

بفتح شین و داو شرانه بفتح شین و دار انکه کفد سیاه و سبز باشد کف پاها نیز سطبر باشد شیر اشفته و دندان را نیز گویند شث

گیاهیست تلخ و خشبو که سیاه پوست را با غ کنند شبث چنانک در روز بکسی متعلق شده بجبری شبث بفتح شین و با جانور کیست از

خشرات الارض که پا بسیار دارد شعث کار در دهم رفته و پریشان شده مثل این باب الشین مع الجیم من المصادر

شج و شجیج و شجاج سر شکستن و شکافته شدن آب دریا به کشتی که روان باشد و مسافت قطع کردن و فوت بر و زور شراب باب

شکستن تشجیج بدو جیم شر به آب از جا شجیج و شجاج نابک کردن استر و کلاغ شنج درهم کشیده شدن پوست و غیران تسنج سنجه

در و بلدو بخیه زدن جامه شرح برهنه شدن و بر ترتیب نهادن چیزی بر بالای چیزی شرج بفتح شین و دال بکجای و اتعابه دیگر

بزرگ بودن و بکجا به بودن چیزی و شکافته و رخنه پیدا شده درکمان من غیر المصادر شنج نوعیست از صدف من اختیار الزمم

تشجیج نکس که سرش شکسته باشد شجاج بجاه مشدده و جیم خرو حشی را گویند شرج جل اسب ناز آستانه و جامه دوخته باشد

شرج جماعه و گروه مانند و نوع و گونه و آب و شکاف دستکشان شرکه جوشرح جمع شرج بسکون را شرج نام جوبیست که آن

انکان سازند شرج بفتح شین و را جای فراخ که ابرو خانه باشد دستها جامه دان و کنایه از حلقه دبرهم باشد و کهکشان

اسمان نیز گویند شجاج بکسر شین شکستها که در سر باشد و جمع شجاج شجاج جرو پوست دانه انگور که انرا خورد باشد

و انداخته شرح روغن کنجد شفارج بیش پاره باب الشین مع الحاء من المصادر شح بضم شین بخیلی کردن شح بهن

کردن کشیدن شرح آشکارا کردن و فاش کردن و گشاده کردن و سرخه کردن گوشت و بدو معنی اول قول الم نشرح لک

صدرک شناح در کاری کوشش کردن و از چیزی احتراز کردن و پرهیز کردن از چیزی و این مصدر از باب مفاعلت تشحیح بجشین

زشت کردانید من غیر المصادر شحیح حریص و بخیل شحاح جمع شحشح دلیر و چست عجز شده داهم باشد بکار شایج شرنه

و پرهیزنده شیح و شیحج کالبه سبک که از ان تمایند شیح گویند بکاری نام گیاهی که او ابپارسی درمنه گویند شیاح

جمع شیح کوشت شرحکردیه شرحه طویله شتر ماده شرح دراز تفلح مرد دراز سبز لب فراخ بینی دوزن شبر سرین فراخ

فرج شقیص شقاح نام گیاهی شناح بتخفیف نون مردی دراز و شتر جوان شحاح آتش نیک از او آتش برهن بیابه بخیل

وزمین سختی که گیاه از او سیل روان نشود مگر بسیار این بجد باب الشین مع الخاء من المصادر شمخ و شموخ بلند

و تکبر کردن چنانکه عرب گویند شمخ بانفه یعنی بلند داشت بینی خود را یعنی تکبر کرد و بر زوی کردن شرخ افرایش کردن و کودک

و جوان و بهر ابچه کرفتن از شیر و شکافته شدن دندان شتر شرخ افزایش کردن کودک و جوانی شرخ خون بیاروانداز بنحیز

و شتوایدن گویدن او از بول خود ایکی من الجمل شنخ بفتح شین و با پشه شده شدخ شکستن و عر لخشده سفید پیشانی اسب من غیر المصادر

شیخ پیر و خواجه شیوخ جمع شارخ جوان شرخ جمع صحو صحب کجمع صاحب کقول النبی اقتلوا شیوخ المشرکین و استحیوا شرخهم و

بکان و طرف هر چیزی یکطرف پس و پیش و طرف زیر چوب بالان و اول جوانی و اول کار و مانند اهم گویند بانیه چیز شرخ

امد است شرخ کاخ بابی برزگ و پهن را گویند شامخ بلند شوامخ بلندان و کوهها بلند شنخ سیاه بلند بلند شمناخ نام یکی

از شاعران شادخ نوجوان من الجمل شمراخ سر کوه و اندک سفید باریک که بر پیشانی اسب باشد اسب سفید پیشانی شیخ شماریخ

جمع شمراخ نام شخصی هم باشد شمروخ خوشه خرما شنخ بفتح بامانند و غنغ چیزیست باب الشین مع الدال من المصادر

شکد بخشش کردن شد استوار بستن و سخت کرفتن و قوی کردانیدن و رویدن و بلند شدن روز و حمله بردن شرد و شرود

رمیدن تشدید بکسر او در بتا و بلند کردن بنا شهود حاضر شدن من غیر المصادر شدید سخت و بخیل هم باشد شداد جمع شیاء

شیخ

الشجح مرکبه الفرس و منفعج الوادی و مجره اسماء و برج الزنه و انشقاق ف القوس و الشرح الفرقه ق

الشفارح کمعظم المطبق ... الشکرجات معرب شکاره ق

شحنح بیابان فراخ و دراز بودن در امری و سود ... بوده ... شجاع و مرد ... و خطیب بلیغ و شجاع و غیور کما فی ق

الشرخ الاصل و العرق و ... الناس من الشیخ و اوال الشباب ق

الشنخ المبول ق

شلخ ... و آخر ... اسن ... کما فی ق

سخنها او جمع شهد بکسر اول است شکد بضم شین بخش شهد
وحاضر نشان حاضر شده و فرشته و فرزند به و روز جمعه اند بمعنی اخیر منقول من الدستور شهد و شهد و شواهد شهود
گواهان و حاضر شدگان را نیز گویند شهد و شهد عسل یا موشها جمع شهید گواه و کشته شده اند اخذ اشوار دزدان
وقافیها شهود او جمع شارف شتاد رمنده شرد جمع شرود رمنده و قافیه مشهود هم باشد شرد جمع شرید رانده شده باب
الشین مع الذال المعجمة من غیر المصادر شاذ یکی نهاد شذ بکسر ذال و کم یافت شذ بفتح فا و فتح قاف و ضم شدن و بجوا باشد و چشم کردن چیزرا
چنانکه هلاک و نقص یابد شحذ تیز کردانیدن شمذ در پای داشتن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند بردا شتن شتر ماده
را تا با او جماع کند بر داشتن شتر ماده دم خود را تا دانه شود که او با تن ات شتر نر با او جماع نکند بمعنی ابت شد شتر هم مد
است من غیر المصادر شاذ یکی نهادها مانند و کم یافت شد شواذ جمع شاذ بتشدید الف و ذال دگه در میان قوت باشد اما در نبیله ایشان
شقد بکسر قاف انکه نخ بد و کسی بد چشم باشد چشم کند شقد بکسر شین و سکون قاف و فتح دال سنگستان کنار اطراف هم
گویند بعضی بجیم و با بدل اکثم باب الشین مع الراء من المصادر شکر و شکور و شکران کذاک بکردن و ادا کردن و نیکی
و ثواب کردن گفته شد و کان سعیکم مشکورا ای مثابا کذا فی الکشاف و التفسیر شوا انکه شین فراهم کردن و عرض کردن چادر و امثال آنرا
بر اسب و غیر آن و مزبله شد مال و نیکو حال شدن چارپا و امثال آن بافتن یا انداختن تا خشک شود و بدی کردن شر بدی کردن
نهر تمشیر کشیدن ان نیام و چیزی را هویدا و اشکار کردن شهر عیب کردن نکر بفتح شین بیا شهر شدن گویند شعره
شاخ شکیر برآوردن و درخت تقور رنج کشیدن عصر عصیدن و بجیه دن نطور نکریستن بچیزی یا بکسی چنانکه بچشم
باو باشد و بچشم بکسی و چیزی دیگر و عصیدن را نیز گویند شطر کذا شدن اهل خود را مخالفت و عدکردن و نصفه از ریشان
عصیدن و نصفه کذا شدن شعر افتن شعر بفتح عین مجمعه خالی شدن و پر دن کردن و برداشتن سک بکاف عجمی از هیچ
بول کردن شفار بمهمله و خر را بخر تزویج کردن بی مهر که وضع هر اب همران مکر باشد شتم متکبر آنه بفتح شین و تخفیف
ووجب کردن شتر بانکر بهیدن بلک شبیدن چشم و عیب کردن تجر کردانیدن و مختلف شدن کار و نیز زدن و شوذ
خانه زدن و جامه بوجوه انداختن تبخیر اهاذکردن و عطوف شتر بکناره چشم نکریستن از غضب خشم و قهر و عیبناز
ناب دندن بعکس اول و از چپ براست نیز هندن ندراست راست بطرف راست کردانیدن من غیر المصادر شکور ثواب
ومزید فیه شذ کقوله تعم و الله غفور شکور و سپاس گذار کقوله تعم انه کان عبدا شکورا و چارپای که او را اندک علف
بود باشد شاکر تنکر کذار شکر و فرج و جاعر انیز گویند شکیر هوست و کیاهیکه از تنه درخت و بید یا از بیخ ددخت شکر جمع
و منظر و شذین بد خلق و کار فحش کننده باشد شمیلة شتر جست شتاب دونده شرشر بدی و بدتر شرار جمع شریر بفتح شین
و تخفیف راء بدکردار نیز بر بکسر شین و تشدید راء اول سخت بدکردار تر شر نفس و اثقال شتر بفتح شین عیب و مکروه را
هم گویند شهر شتر ماده را تا نر را بدانکه ار فربهی رو عن افتد چکد شهر ماه شهور جمع مصاب
بر بینی شتر ماده بندند بعد از ولادة او چوبها خرد که بر هوش ماده بندند بعد از ولادة او شاصر و شصر بزه او هو نظیر
بنهم و حجاب را نیز گویند شطیر هر چیز بدو نیمه و سطور گویند که یکطرف پستان او خوشیده باشد گویند که یکطرف
پستان او دراز باشد شتار انکشتها و گوشوارها و نوشتار نام پادشاهان یمن تو اجر کردار شدکان و خوابانیدن
بوسه کردن و سخنی زمانه شجر درخت کنار ریدن یا عمان که بهلوی عدن است شاطر انکه بر نیج او زده باشد اهل خود را بد کار و نظر
بد شدن و معده چیزیکه بر ایشان بزاکنده باشد بفتح هر دو و اشاذ بکون ذال ریزه ریزه کردار و معدن بر چیزی شود و مزاید
هنا خود شوذ جاد و کلاء ذخران شعر هو شعور و جمع شعر بکسر شین سخنی که منظوم نباشد شاعر شعر گوی شعیر جو
شوبجر لقب بنی صحصعة ان شعر بضم شین مرد یکه بر اندام ایشان مو بسیار باشد او جمع اشعر است شمار دانا بلغت
اهل شام من اخبار الاسد بعی شمیر تخم مادهٔ چشم گوسفند را گویند و تخم یکه شکم انها تنکم ایشان و خوشه
باشد شمیر بشد بدل ابدی سخت و بد سخت کما یقال شتر شمیر شار عیب و عار و ننگ شوار درخت خانه و درخت چاپلان
و لباس صوف و فرج مرد و فرج زن شعار تند و بکسر شین نشان و جامه پوشیدنی که در شب بر یکدیگر جامها باشد تن پوشه

باشد شعار بر نشانها تج و علمها ان شعر دن حیا خرد شعار بکنوع بار زیر خیارها خرد و بر اکندکان تجا جوب
هوج چوبکه بدو پر کرانداز ند تا محکم شود و چوبکه بان دلو از چاه برون کشند و نشانه را نیز گویند که در شتر باشد تهما
بر هنان او جمع شهر است تجر درخت کیاه باساق او جمع شجره هم مداست تجر بر نین پرورخت و ضیب غریب
تجر بکون جیم دفن و دهن تجر انچه از کوه فرو ریزد و ارسنک کل شقر بکی شقر بضم شین کنار چیزی و ناب
چشم شقر بکسر قاف لاله کوبی که شفا بی الغمان کویند شغر بضم شین دروغ شتر بکسر با مشد و فربه بحوصوت و قابل
متوقه شبا جمع نا شده و رفته شبنه را هم گویند شوبا بکفطه مشدد و فرا کویند ان مانند خیز بک دراز و دد مسند شقور
و شقر حاجت حال دکار و شغو بمعنی جمع هم مداست من هوا الکتاف شغو بفتح شین صفت و زیج و عقب شتر و سکو
باکراهیه شتر نر که ابقر فرمایند حق نکاح باب الشین مع البیر من المصادر شمر ابنا بشدن روندواشکار کردن
و شمس شمس بد خو شدن اسب و سوار کردن بکذاشتن ان و بد خو شدن او و شوس بضم اول و سکون ثانی و ضم سین
بکونه چشم نکریستن از غضب یا از کبر شخص بهر کسی و بهر چیزی و بد خو شدن او و شوس بفتح اول و سکون ثانی
بفتح اول بد خو شدن من غیر المصادر شاس جا سخت و رشت شوس جمع شمس آفتاب بکنوع قلادة ابت شتر قلاده کردن
لاسم کویند شموس بد خو و سرکش بکسر شین بکنوع کیاهیست سرش بفتح اول و کسر او دشت و بد خو و مرد بیبا خلاف
منکر شکر بد خو منکس بضم شین جمع باب الشین مع الزاء من المصادر شخز مشقت و رنج کشیدن و عجب
طعن و اضطراب نمودن و تمشیر بدن و نیز زدن و جنبیدن شاذ و رشت و سخت شدن مکان و بقعه از ارام شدن شریدن
و شتر شدن نزاع کردن و شتر و غلیظ شدن من غیر المصادر شار جادر شت شتر بفتح اول و شهر بفتح هر دو موضع
از خط شیر چوب سبا کذا از انکاسه طبق مانند شوبز بفتح با بوا باب الشین مع الشین من غیر المصادر شیر حرمانی
کذا ستحوان او سخت نشده باشد حشک زبون باب الشین مع الصاد من المصادر شوص خستن و خراشیدن
راست و اداشتن بد شخوص بیرون رفتن و ار جا بجا بی رفتن و بلند شدن و بی ارام شدن و چشم و اکنون دهان بر اندیشه
مخصوص کشاده شدن شتر شر ماده و سخت شدن معیشت من غیر المصادر شاص بر انده شخص بن و سیاهی چیزی که از دور پیدا
میشود و مثل این هر چه باشد که از دور پیدا شود و فرق نتوان کردن که چه چیز است شخوص جمع شخص و شخص نخاء غیر منقوط
کوسفند ماده که نر بر او رفته باشد شحیص بجا مجمد مرد بزرک جثه شاخص مرد بچشم و اکنون و نر بکه از بالا ی اماج
کذشته باشد بلند برامده از چیزی شخر و شخیر چیزیکه نا بهنکام کیرند شخص بکسر شین و زدن هم کویند شخوص جمع شخوص
بفتح شین ماده شتر کثیر شخائص جمع شخیص بمعنی شخص هم مداست با بمعنی جمع شخیصه باشخص کوسفند ماده
بی شیر و کوسفند ماده بی شیر و جمع و مفرد هر دو مداست شخص بکسر شین پاره از زمین و ظایفه از چیزی شخیص بر وزن
حزما نیکه استخوان او سخت نشده باشد و حرما خشک بود باب الشین مع الضاد من غیر المصادر شرض بر وزن
سخت دندن شتر و اص شخص فربه و سطبر و شتر سطبر شراوص جمع باب الشین مع الطاء من المصادر
شطاط و شطاط دور شدن و دراز شدن و معتل الفاء شط و شطوط دور شدن شطای بعد شطاط جور
کردن و از حد در کذشتن و زیاد شدن و دروغ کفتن شرط بچیزی و اندر قول یا فعل و نشر زدن و بیجید شمط بفتح
میم میخ تن موسیاه و سفید بهم شمط بکون میم میخ تن شیطنت شاب بد و هلاک کشتن و موسیاه شدن و غم
و اندیشه شمط بکسر میم و فتح آن مرد پیر و شمط بضم میم و فتح آن مرد پیر و شمط بکسر میم و فتح آن مرد پیر
طعام کند شیاط بوزیدن شوشوط بکنوعه شرط انچه را او و ابد نباشد حصول قوله نا بغلط و کنار جوی و جوی خورد شرط
جمع شرط جمع شرطه بمعنی اول بر وزن طلحه شرط نشانه و چیزی و مهان بون و جوی خورد و شخص بن کوه
و شخص بنون و این از لغات الاضداد است شرط دادن و سپر شط جانب کوهان شتر و کنار رودخانه و کنار جوی شطوط
جمع شرط بر وزن فلس انکه از برای کسی شرط نامیافته شرط جمع شطط بدو فتح و زیاد شطوط شتر ماده دراز و میان کوهان

شروط بتشدید باکنوع ماهیت شمحوط بحاء مهمله دران شرط بضم شین وفتح راء وعاکان وکذا فکه برین خود
نشانی کنند تا بدان شناخته شوند واو جمع شرط است و شرط شوخط در ثبت که از ابن بابان بجل شوخص کوشند باب
الشین مع الطاء من غیر المصادر شواظ و شواظ زبانهٔ اتش بی دود شاط چوبیکه دکوشه بجوال تعبیه کرده باشند
وچوبیکه سر تابدان پیچ دهنده نام دد ثبت باب الشین مع العین من غیر المصادر شیاع وشیوع انکار اشاعهٔ چیزی
وفشه ناکردن چیزرا وپهن کردن وبار بودن شیاع بکسر شین پهن کردن وخواندن وبانگ کردن شروع دکار کردن
دد ثبت رامد شیوع دد شمع کشادن شمع میان امدنها اب شیوع بشتاب فتن شتر شمع وشموع وشماع بار کوه وفراخ کردن تفعی
جفت کردن شمع زشت شمردن وملول کردن شناع زشت شبع سیر شدن شمع براکندن افشاندن شعر مادهٔ بوزابر ان خوشفع اب
چنانکه لب دراب نهاد شرع راه راست نهادن وپوست کندن ودر رفتن واشکار اکردن وکشودن وبرداشتن سرشتن بها شعاع براکنده
شدن موی شجع بفتح جیم دراز شدن وچست وتیز پا بودن شجاع بکسر جیم من غیر المصادر شاسع شیوع دد شرع بند کفش
دکال وچوش ودوال نعلین شوع جمع شسع بکسر سین مهمله مال اندك شوخ ابانهٔ خوب محافظت شفیع شافع وخواهش کننده
وشفعه دبیع کنند وشافع کوسفند مادهٔ وماده شتر بچه دار دم کوتاه شتر مادهٔ که دو بچه تر شکم داشته باشد بهم کوبند شبع انقا
چیزی که سیر کرداند کثیر الشر جمع بسیار وخیار شوابع براکندگان شبادع کرنها واو جمع شبدات شموع شتر مادهٔ
که بکوبند ومحلب اشیر دهد شناع زشتی شبع مقدار دو پس چیز پیرو بچهٔ شیر دهنده ومانند کهوله نعم کما فعل باشیاعهم
التلام یعنی برشما باد سلم شایع وشاع اشکار وفاش وچیز قیمتی کردن شبع بسیار نوع بکار دد وندکان شرع شرع
نهکها کان شرع بمعنی مانند نهاد است وشرع بمعنی ره طنبور هم امد است راه راست وراه طریق ودوشیزه که خدایعالی
دد سوره نهاد باشد شارع راه راست شرع نهندهٔ واشکار باب راسید شرع بضم شین وتشدید راجمع شروع باب دراسیدن کان
شعشع لطیف شعلع بتشدید لام دراز وفکع دد ذنك شیع زشت شوع بضم شین دد خصلت که از ابان نم کوبند شوع بفتح
شین وشبع بچه که از پس بچه دیگر زاید باشد شنع عیب کردنها واو جمع شنعه ودوری شجاع وشجاع
وشجیع دلیر وشجاع بکنوع مار اهم کویند شجع جست سبك شعاع تیغ افتاب وروشنی شعاع بفتح شین خون برکنده وتیغ خوشه
جو وکنه را نیز کویند شعاع مردمان تنکو ومردچست وسبك وچیز بشکیر اکنده باشد شراع بادبان زهها کمان
دودها طنبور واو جمع شرعه است شفع جفت دو عدد وزن قربان تمع موم تناع موویز شموع زینکه نار یکنده فراخ
کنده باشد خوش کلمان ونیك تقریر باب الشین مع الفاء من غیر المصادر شغف وشغف بلدفن غلاف دل رسیدن
محبت دوستی شاف بفتح همزه جراحت پیدا کردن بن پای مردوهر چیز باشد شاسف تکبون همزه وشین داکوینید
شغف وشغوف زار ونزار ولاغر وخشکیدن شوف زدودن وجلا کردن وراستن شفت بکسر شین سوکردن واز کردن
واندوهکین کردن واین از لغات الاضداد است شفیع شین لاغر کردن واندوهکین کردن وغمناك شدن شفوف شفیف
بارنك ونازك مهوشد جامهٔ غیران ولاغر شدن وکداختن وخشکیدن وشفیف بمعنی خودین سرما واثر کردن سرما
کریدن سرما هم امد است شفد شمر داشتن بدبنا چشم بکر شین مرد شرف بزرکوار شدن شرف بسکون راء الشبه
برکسی بشرف شعف شوختن دوستی دلرا وبیما کردن دوستی کیرا ومحبت وشیفته کردانیدن واندن وقطران
برشتران مالیدن شطف سخت شدن وتنکشدن ودد میان کوشت وپوست دررفتن من غیر المصادر شغوف وشغاف سرهای
کوههارا کبلند شطف وشطاف سختی وتنکی شف بفتح شین جامهٔ باریك ونازك شوشنك کار پس انچیزی توان دید شفوف
جمع شف بکسر شین سود ونماد ونکی وکبی واین از لغات الاضداد است جامهٔ باریك ونازك راهم کوبند شف کوشوار مالاشن
شفوف جمع شرباب برات کشت کردن یا دوختن وبسیار باشد شار قطار وشمار ونام دیبای نیك لطیف وخوب که بسیار نشد باب
اراب باران وغیره ودختی که هنوز تازه ودرخت نشده باشد شطف بکسر ظاء سخت شفاف بادکه کما مدك سرما یا ان باشد شرف
بزرکوار وبلند شرفات جمع شیرات شرفوف غضرفه پهلوها وسراستخوان پهلو واول سختی چیزی شریف جمع شریف نام ادیب شریف نام

ادیب شریف نام ادیب است نام کوهرقیت شارف شتر ماده پیر وپیرکهنه وتیز رفتار یك وانچیزی اخیر ازنجل منقول شنوف بضم شین
وسکون راجمع شارف شرفت بضم شین وفتح راکنارها قلعه ها بالها پندیده واو جمع شرفات شعاف کوه بلند شعاف
وخلاف دراز نیز کویند شف شاسف لاغر دیم خوشید شعاف وشعوف سرکوه وشعاف وزبانه اتش کویند شغاف
وکالبد دل شغف جمع شخف بکسر شین وتشدید نون دران شفیف مرد مالکه باد وباران همراه باشد باب الشین مع القاف
المصادر شرق کوش کوسفند شکافتن وبرامدن افتاب شرق براندن افتاب شرق بفتح راکوش شکافته شدن کوسفند
ودکلوکردن چیزی ودوختن شمیدن امدنها اب شوع بشتاب فتن شتر شمع وشموع وشماع بار کوه وفراخ کردن تفعی
من شرق برفته الولی شوذاره ومنده شدن وارومنده کردانیدن وداوبختن بدیمانه بهم شقاق مخالفت کردن ودوتمنی کردن
کقوله تعالی لا یجرمنکم شقاقی ودشواری خوین شراق پاره پاره کردن وابیضه تابعیشه بمعنی شرقه شفق مهر بانی ومهر بانی
کردن شفق شکافتن ودریدن وجدا کردن بعضی کرده از بعضی وچشم واکشودن نهادن وبرامدن دندان شتر وغیران ودیخ کشیدن
ودشواری شهیق بانك اخرین کردن خودرا بر کشیدن وبلند شدن شبق اروزه مند شدن جماع ومهوشدن شنوق بنون
اروزه مند چیزی شدن ودراز شدن سر وبازکشیدن مها شتر ودراویختن مشك اب بجاشدن شقاق طرف هر چیز
وشیاق دراویختن وبار بختن شوشنج کشیدن کقوله تعالی لم نکونوا بالغیه الا بشق الانفس شمق خرمی کردن وحریص شدن
من غیر المصادر شراق وشفراق وشفراق مرغیث کانرا الحیل هم کویند تمقمق دانشبق کوه وشکافته شدن ازکوه شاهق کوه
بلند شواهق جمع ودشواهق مرد سخت غضب انیز کویند شارق افتاب شرق افتاب وافتاب برامدن نکاشرق کوشب جزیی
شوبق نام کوهیست من الجبل ونام مردیست من الصحابه شرق اندوه شفیق برادر دهم نصف چیزیست شفاشق دکوه ودرات
وشکوفها وشفاشق الثعلب الاذاهر کویند شقوق راههای دور ودراز وجامهای مخصوص واو جمع شقه است شق نیمه وکیطرف باد
برانیدن نام وکاوفعله است از نظاع خبر ونام شخصیست طرف کوه وجانب چیزی ویارها الوح یا چوبکه از لوح وچوب جدا شده
باشد شاق دشواری وبخار دد شفق بقیه روز وشنای افتاب که دراول شب باشد چیزیکه بدین بوشانند شبق بکسر اول وسکون
دوم شیرقی کباهیت شبارق جمع شبارق پاره پاره شاق بکسر شین وشکه بانیزه زدن شبق بفتح شین ودال نیزه زاف
علق شکه بچشم پیدا میشود وشق بیت نانام ومابین دو فریضه از نصاب زکوه همچو وقص شبوق حرانداره شلق طرف هر چیز که
کبجانب اوست شفیق هر زبان شوق بفتح شین شکافته چیزی شفوق جمع وشق بمعنی صبح هم امده است شفاق علتیست که دیگاه جاندار
پیدا میشود باب الشین مع الکاف من غیر المصادر شوك خار دد شکفتن دد بجار دیخ چیزی دد بدن خار دد شکیدن خار دد
بدامدن دندان ودزدیکشتن دشخار خرمهره بیرون امدن وظاهر شدن سخنی مردی دد جنك واخبار شدن دد خشکیدن
شدن مرد شاك بتشدید کاف اشتر من الجمال وبکان افتادن وچیزی بچیزی بار دد خستن وچسبیدن بچیزی وتمام سلاح شدن وکلام
چیزی شك شبك امیختن ودسکم امکنه دوهم دد فتن شرك کافر شك باز بان کردن خدایتعالی بتوحید وبالله وانبات شدن بهر که
باشد وکبیرا باز کسی کردن من غیر المصادر شراك زه انی کمانی بکدیکر باشد تا اب کسی دکر باشد شرك دام ومانهها
بزرك ومهانها راههاو بدو معنی اخیر جمع شریکت شرك راهها راست شراك دوال نعلین وبث کفش وبث پاسبانی تا انجاکه
حلکفش باشد راه راست شبك من الدشوار بندان باشد شکوك شتر یکدو دیك وکمان باشد کذا فی فرهنك شاه شکوه
بضم شین کمانها وشکها وشبهها شکاب کوههای شاك تلاح مرد کهاب تلاح تمام باشد شاك کمان زه
وشاك تلاح هم بمعنی شاك تلاح است شکال بضم شین وتشدید کاف جمع شاکله مهارها وجامهایکه بزیر پلاس
باشد شباك شبکهای اهنین وغیران وجمع شباکت شریاب انبات باب الشین مع اللام من المصادر شکال بکاف
بر پای اندهان دد وبفتح کاف شکیبا کوسفند معروف اعراب دن شکل بفتح کاف سفید شدن تهیکاه کاو وکوسفند شکال بضم
بودن بکپای اب دنا سفید بودن بکپای اب ودوست او وبا بکپای دیکدیکر شاب سفید بودن معنی اول منقول از صحاح وقوم
ازمجمل وتصحیف بعبر امده است کان اسبی کرمال شکال فی الخیل شمول همه زاغوار سیدن شمل وشمل ابتن شدن وبسیار شدن شکار
وبازکردن شمل بتله نقطه سطبر شدن انکث شول بلند کردانیدن وبرداشتن شریم خودرا واز جایی خواستن چیزی شبل بدن

شدن شل بالضم وجنبیدن جامه را و چکانیدن شل دست شدن وفساد یافتن دست و در دست و پیچیدن خشک شدن
امدات شهل سیه کبود شدن چشم شغل و شغل مشغول کردن شغل و شغل مشغول کردن شغل و شغل مشغول کردن
شلشال چکیدن شبل نو میدشده شغول بزرگ شدن بشال و افزایش کردن من غیر الصاد شوال بکسر اول مرد چست
کار شلشل مرد چست حذف شر اجبل نام مرد یا شغل شغلها انثر در کردنده و جمع شعیل شعل بفتح عین بنا نهاده انثر
و جمع شغلة است شعالیل پراکندگان شاعل انثر افروزنده شغر سگ یک دو میاد م نباشد شبل بچه شیر درنده شخل
پر من المجمل شکل صورت و مانند شکول جمع شکل نام قبیله هم امدات شوال با ندک که دو تک خیک مانده
نباشد شتران ماده که نیسان ایشان خشک و باشد از کشیدن و از وقت زاییدن تا ایشان هفتم آگذشته نباشد و این
لفظ مفرد و جمع امدات شامل هم الفرد هستند شلال پراکندگان را شدگان چیزی شغل و شغل و شغل کار شلیل
دنبه که کوتاه نباشد جامه که دنبه زده پوشند و کفل پوش چادر و میان رود خانه شامل کل سفید که دو میاکو
و عذار باشد شکال بند که بر پا و دست اسب و شتر نهند شکل جمع شلل آلکه که بر جامه افتد بشتن مرد و شبل اندک
شمل بکون میم کارها پراکنده و کارها که بجمعیت فراوانی و فراغ خاطر بود هد بعکس و این از لغات الاضداد
است شمالیل شاخها پراکنده درخت و پراکنده کان و جامه که پارها بسیار باشد و چیز که اندک و کم باشد شلیل
شر ماده که تا حین ابستن دم خود را بردارد شوال جمع شمال و پیچ و خلق و خوی و کیسه که در دشتیان کوسفند کشند شمل
و شمل و شمال و شامل و شامل را دشمالرا میگویند شمول خمر شوال نام ماهیت معلوم و مشهور شوابل جمع شبل شاشه
شتر شمال طرف دست راست کسیکه و غیر آن باشد باد هین طرفرا نیز شمال خلقها و صفتها و دستها چپ را هم گویند شمایل
و شمایل شر ماده چپ شمال و پیچیدن هم گویند شمریل بدال مهمله شتر چست و تند رو و جوان قوی از هر چه باشد شلشال
نام شخصیت باب الشین مع المیم غیر المصادر شکم بخشیدن و خریدن شکدانه و شوذانه شکم بفتح شین و شکیم
کردن شتم و شمیم بوییدن شتم دشنام دادن شیم شمشیر کشیدن از نیام و شمشیر بر خلاف کردن و میل بر نکردن و از لغات
الاضداد است بدا بر نکردن که باران بکجا بارد و میباید و سر بر داشتن بچیزی نکردن شحم فاسد شدن طعام و غیر شحم پیه
بخور کسی دادن شحم بفتح خاء ارزن و مفد پیه شدن شهم تر شدن شوم و شوم شحم بدل صاد نامبارک کردن
شر ماندک چیزی دادن و شکافتن شمم بلند بینی شدن و بلند سر شدن من غیر المصادر شحم پیه محوم جمع شحیم بر پشت
و شحم پیه فرس شحم بکسر حا انکه ارزن در پیه داشته باشد شوم نامبارک و سیاهان و سیاه و مفرد جمع امه است شهیم
خار پشت شهام غول بیابان شیم مزه که نشانی ماده را داشته باشد او جمع اشیم است بکنوع ماهیاریم گویند تا
معنی مفردات شیظم دراز شوم جوان جلد چست و چالاک و تر نیک منظر شغوم سب نابلد آدم دراز اهم گویند
شغامیم جمع شیم بشکل بد هیئت و کریه اللقا شلیم شلغم و لفاریه معربست شلغم نام نوعی از نبات شمار یت
منلا بوذات و حیوان فراخ دهن شرم چوبی که ارندیا بار بزیاد باشد کیفا بزرگ شر قوشرم رنگ هر قرمز و بیکی
شد باشد از کثرت مجامعت کرده او کرده باشد وزن ثبته شارم تیر که هدف را شکافد ترا نم جامه یا رها شکیم اهن
مجاوز بشد و دیک شکاهم اهنها دهنه لجام و او جمع شکیمه است شیم خلقها و خاصیتها و خوی خوشبام قبله ایت
و نام بادیه است در عربستان و شاکه در برقع زنان باشد که بر پس سر بندند چونکه بر دهن بزغاله و غیره بندند تا شیر نخورد
شیم سرما آینده اگر سنگ و چیز بر دهم باشد شیم سرما شیر گدانه ایک بخود شبیه است مرد کوتاه و بخیل را نیز گویند
شیلم گیاهیست که دمیده کند و رویده که اگر دهقان باشد چون خورده شود سر کیجه و بیهوشی بدیدار دو اگر بدشتر ان رسیده
خورده شود خوابگران آرد شلم بتشدید لام موضعیست در شام و بعضی گویند نام شهر یست المقدس ابلیا غیر ادی و
تقدیر معربش ایلیا و جلد شیم بلند شمو چیز بوییدن شم شمام بلند و بلند بینی شام نام کوهیست باب الشین
مع النون من المصادر شخن بفتح جیم اندوهگین شدن و غمناک شدن و نیکون جیم بازداشتن و اندوهگین کردن
شحن بجا عمر منقوط بر کردن ظرف و کشتی و غیران بچیزی و اندوهگین شدن بینباشد او هو بره از مادر و قوی بیکشد او شتن بفتح

ریختن و پراکندن کردن و فارتکردن شین چکیدن اب شتن بتاء مثنه نقطه دار شدن کفتن و عصر و شبرشدن اب شتن زدن
خار و خاشاک شغون بدبو شدن چشم شکریدن شین عیکردن شان و شئان و شئان و شین دشمنی داشتن شطن بر یمان بودن و دور کردن
و مخالف کسی کردن شطون دور کردن و دور شدن شفن کم کردن بخشیدن و اندک چیزی بخشیدن شغور کم شدن بخشش تاجستن
و خاستن دکار کردن و بال و فکر داشتن از چیزی شکران سپاسگذاری کردن من غیر المصادر شنان بد کردن شبهان دختر و بعضی
گفته اند که نوعیست از انواع زاجیان شاهر یوطرف سوراخ سوزن شادن هموزه شتن قبیله ایست و خیک کهنه ادم گویند
جمع شهو از روکنند چیزی شبعان سیر شدن از طعام شحجان بجاه مهمله مرد عزیمند شاموشنجان بنا بکنقطه تحتانی بعضی دانا
شخفین و شخفون دندان شطون بغاینده دو جا بعید القعر شطن ریسمان شیطان دیو و دعوا جالد و ستمکار کردن شیاطین
جمع شبشان جمع شبث شتران جانوکیف بقاخور و دریوزه مانند پشه شمطا مرد دو مو که بعضی موی ایشان سفید باشد و بعضی سیاه
و جمع استمطت شفن و شکون خامه در زیرک شفون مرد ناعزت شفاسر ما باد که با ما نمی اید شفانین مرغیست شتر شبهان
نام موضعیست شاحال کار و رکی که اشک از ان بریزد و در استحواسر شوء جمع خامها و رکهای اشک که از زیر بچیم بسته زهر ها شاشا
دو رکعت نماز بیشتر و از بیشتر بهر دو چیم بسته شاز ان اشک بریزد ایدشان اسم فعلست بمعنی دور شد بشاجوان نباشد شبا
چیزیست که انرا دم الاخوین هم گویند و دو رنگ شیصبان نام قبیله ایست از جن شابین مرغیست معروف شهبا شعلها انثر شبان
نام قبیله ایست بکسر شین نام تهریست شقران اندک و غم و امید حاجت شجون جمع شجن است بکون جیم اهکه در و خانه باشد
در خانها باب در خت شوا جن بابانها بیاد رخت و او جمع شاجنست شفین هر دو لب شر فان و شبران رکیست که در و خ نباشد
شر این جمع شیکران شوکران دکاهیست شعفین نام موضعیست شوون جاوای کرسنه لاغر و جاوای فربه را هم گویند جاوای نر
لاغر نباشد فربه شدن بر اکندگان شحاح بفتح حا کرسنه شقفان بفتحتان انکه کم خسته و بد چشم و شناسد بچیزی شقفان بکسر
شین جمع شقفة هم بکسر شین مرطبین نام مذر اب از مثال قرفه نام میوه و هر دشاخ بزه شیل بفتح اشیلة بضم ذال کرک شتر و میش
و دشت شرفین جمع شرف کیسه کوسفند و کاوکه بان بار کنند بعضی از اهل فرس بجل میکویند شرف و شرفن کوشه زمین و جاجیم باب
الشین مع الواو من المصادر شوز نشستن و بجای ایستادن و خطا شدن شجواندن و هکین کردن شحوز هکین کردن و هن باز
شدن و او و تعلق و لازم امدات شکوشکایت کردن شدن علم موختن و شتر راندن و شوکفتن شاو پیشکر فتن و خاک انچه بر
او رند و بپاشند شدو بضم اول دعوی خیر است بخه دعا امدات اللهم شائک بعنانک یشا الیک ما یخفی علیک نضوح چشم اکنون و نهادن
و بلند شدن ابر من غیر المصادر شاز انچه از چاه بر اند و فانه و نهانه و مکیون شغوک بانگ دیشان اسمان و زمین و جاجیم باب
جمع اشخاص شجوا ندن شاو عضو و هر بقیه چیزی باب الشین مع الهاء من المصادر شوه زشت شدن شوه بفتح واو چیم شاه
چیز اشفته مشغول کردانیدن و بعضی گویند شاه فارغ کردانیدن و بعضی گفته اند شاه کردن بمعنی شوه چنانکه پیش ازین گذشت
شاه ابار انیجا گویند ما مشغوله بعضی ابدکه بیشاکن براه جعفه باشد شکاه نزدیک شاه و مانند شکاه شوه مریض شدن بچیزی شاه و شوه
و شوه در چیزی اندا ختن و مشغول کردانیدن من غیر المصادر شفه لب و شایر و حروف شفهیه که با و فا و میم او نشاید که خرد و شوه
شفاجع شفه شاهه بهر نظر شبا کوسفند او جمع شاة است شوه مریض شبه و شبه شفاند شبه مانند چیزیست مانند شبه
پیاز یه بزرگ گویند شبه بضم شین و فتح با پوشیدنیها و او جمع شبهه است باب الشین مع الیاء من المصادر شاة
بریان کردن بضم اما هیه شلندمرد من غیر المصادر شرخ حنظل و درخت حنظل و مالبون و کدو و تلخ و درخت ان بعضی گویند
که کدو تلخ باز درخت شرحاب نیک و فاز او گویند شرخ ابله شوی بر ابله خرد و او تصغیر شوب شوی بضم شین و کسر
واو کوسفندان او جمع شاة است شکی شکایتها کرد شدن و شکایه کرد شدن و الوریسه طی کناره و جانب چیزی شاکی کلد کننده و شاکی
السلاح مغلوب شائل السلاح بضم مرد با سلاح تمام شناح بتخفیف یا دانده و شتر جوان شناصیه دراز شناظر بها کوه شتره
شتوی و شاتی زمستانی طعام از روکنده شرطی علندار و عوز را گویند شجی علکین شواحی بجاغیر منقوطه اب کشاده دهن
و او جمع شاجیست شواصی خیکهای پر اب و جمع شابصه است شواعی پراکندگان را گویند شراعی نیزه دار شرکی چه
و پیاشاک سر و گویند و شتر راننده شیظم جوان بزرگ تن و اب بنیک تیز رفتار شفاهی نرم زبان شاصحت دهنده شاصل کینه

بسم الله الرحمن الرحیم
الشین مع الواو من المصادر شوز نشستن و بجای ایستادن و خطا شدن شجواندن و هکین کردن شحوز هکین کردن و هن باز
شدن و او و تعلق و لازم امدات شکوشکایت کردن شدن علم موختن و شتر راندن و شوکفتن شاو پیشکر فتن و خاک انچه بر
او رند و بپاشند شدو بضم اول دعوی خیر است بخه دعا امدات اللهم شائک بعنانک یشا الیک ما یخفی علیک نضوح چشم اکنون و نهادن
و بلند شدن ابر من غیر المصادر شاز انچه از چاه بر اند و فانه و نهانه و مکیون شغوک بانگ دیشان اسمان و زمین و جاجیم باب
جمع اشخاص شجوا ندن شاو عضو و هر بقیه چیزی باب الشین مع الهاء من المصادر شوه زشت شدن شوه بفتح واو چیم شاه
چیز اشفته مشغول کردانیدن و بعضی گویند شاه فارغ کردانیدن و بعضی گفته اند شاه کردن بمعنی شوه چنانکه پیش ازین گذشت
شاه ابار انیجا گویند ما مشغوله بعضی ابدکه بیشاکن براه جعفه باشد شکاه نزدیک شاه و مانند شکاه شوه مریض شدن بچیزی شاه و شوه
و شوه در چیزی اندا ختن و مشغول کردانیدن من غیر المصادر شفه لب و شایر و حروف شفهیه که با و فا و میم او نشاید که خرد و شوه
شفاجع شفه شاهه بهر نظر شبا کوسفند او جمع شاة است شوه مریض شبه و شبه شفاند شبه مانند چیزیست مانند شبه
پیاز یه بزرگ گویند شبه بضم شین و فتح با پوشیدنیها و او جمع شبهه است باب الشین مع الیاء من المصادر شاة
بریان کردن بضم اما هیه شلندمرد من غیر المصادر شرخ حنظل و درخت حنظل و مالبون و کدو و تلخ و درخت ان بعضی گویند
که کدو تلخ باز درخت شرحاب نیک و فاز او گویند شرخ ابله شوی بر ابله خرد و او تصغیر شوب شوی بضم شین و کسر
واو کوسفندان او جمع شاة است شکی شکایتها کرد شدن و شکایه کرد شدن و الوریسه طی کناره و جانب چیزی شاکی کلد کننده و شاکی
السلاح مغلوب شائل السلاح بضم مرد با سلاح تمام شناح بتخفیف یا دانده و شتر جوان شناصیه دراز شناظر بها کوه شتره
شتوی و شاتی زمستانی طعام از روکنده شرطی علندار و عوز را گویند شجی علکین شواحی بجاغیر منقوطه اب کشاده دهن
و او جمع شاجیست شواصی خیکهای پر اب و جمع شابصه است شواعی پراکندگان را گویند شراعی نیزه دار شرکی چه
و پیاشاک سر و گویند و شتر راننده شیظم جوان بزرگ تن و اب بنیک تیز رفتار شفاهی نرم زبان شاصحت دهنده شاصل کینه

که از ابعجے ذکر او ند کویند شقارے کیا هیئت شمالے ریحه منسوب بطرف شمال باشد بوم شمالے روز سرد را کویند ... شرح الموجز

شاطے وشطے وشظوتی جامه که منسوب بتریه شطا است ... کویند برهان کرهاهے ...

کتاب الصّاد باب الصّاد مع الالف از المصادر

صبا وصبا میل کردن الی چیزی ... کودک شد ...

بازی کردن وصبا بمعنی باد صبا آمدن هم آمده است ...

[illegible]

وا و جمع جنو تباشد صفا ... که بغایت سخت و محکم باشد ...

سخت و تبکرم صلب ... که سخت باشد صلب ... تمام موضعیت ...

وفتح لام چیزی که بغایت سخت و محکم باشد ...

باب الصّاد مع التّاء از المصادر

[illegible]

شتر میباشد صناره بتشدید نون کوش کنند بخز هر کسی و سر زنک و دسته سیر را نیز گویند صهاره قوه و توانائی و در بعضی صحاح بمعنی صحا است نان خوشیست که از ماهی سازند صبره خطیره کاروان گوسفند صفله بهیکاه میان چیزی صفلیا الهنگ ان داود جمع صیفل نام نوعی صعد رمه شتر و گوسفند کاوو اصل ان صعدة عقبه ایست صعبه که مردم را در کشتن کریوه بیا الله ودر کشتن کریوه که سر امد باشد بی مثل صعصعة نام شخصی صوفة خلوتخانه رضی که سران بلند باشد نارنگ صنفنة کنار جامه گوسفند صایفه غرکنند کاز امیگویند کدر ولایت روم باشند ثبکرم صلقاة دندانهای شتر صکد میان دو نکه کرم باشد صلدمین خشک باران خلق سخی صلالا منکر و انمیان صلالا مانا جمع صمصامة شمشیر زبان که بغایت تیز باشد صنان زبی کمنکوحه کنایه کفو نعم انخل صنان ولا ولد صناة بتشدید راتشکی و حاجت صفوانه وصفاسنکی که بغایت هموار باشد صنتا بتشدید خاکسار سانند و فاضه و اوار سخت را نیز گویند صخة اوار سخت صلد بکسر دال طرف راست چپ پشت را گویند صنعه دین راه و روش و رنگ صوفعة دستار و میان سر را هم گویند صنعا و صاعقه آتشی که از اسمان افرافتد ناوان و صلا و عربده سخت و صعقا مرگ و عذاب را هم گویند صفا بالفتح ها سر دسیر شمالی و اوهم جمع صفیلة است صفقا مروی هیکل و سطبر و کند صحیفه نامه صحفکار سله صلقة اوغا سخت و کار بغایت صعب و حادثه و ناخوشی و سختی و نکبت و انچه بدین مانند ازخواهش و سختیها رفتا صفوة و صفوة وصفوة بر کزیده و خالص و پاک صحنه بانک اواز و عذاب صبره غله و خورنی پیکار و دون ناکرده صلقه مثانیان سخت و محکم صفر تبغیر صفار تبه جمع صعدا و رها زمین و خاکها و اوهم جمع صعید اصفح جانب و روی چیزی و صفیحه ظاهر رو و شمشیر و هدیه صفار تبه جمع صعدا و رها زمین و خاکها و اوهم جمع صعید اصفح جانب و روی چیزی و صفیحه ظاهر رو و شمشیر و هدیه پهن و سنک پهن ملوح و هر چیزی که پهن باشد صحرة اول سخت بسخت و الوند و سخت غیران و جماعه و کروه صارة صارة صمار و قوانکه حج نکرده باشد صرورة انکه حج نکرده باشد نکاح زن نبرده باشد نکاح زن نبرده باشد نبرد و بازن جمع نشود و طعا خوش بخورد کهول التی لاصرورة فی الاسلم صرمة بریک و کروهی زمینی که کشت نزارد و دیده باشد صحرة رمه شتر و رمه کاو و رمه گوسفند و باره ابر صلة بخشش و خویشی و مزد و پیوند صالات جمع صیغة لفظ و طور و طریقه و غیره صرفة فرزنی و حیله و ناهمواری و اسم مرلیت انمثال فرا و مصدهم امداث صبته رمه کاو و رمه گوسفند است شتر و بقیه اب کدر طرف ناند باشد و طایفه از شب طایفه از هر چیزی صبابة مهر و بزرک و بز کوار صاة و صیت و صئام مرکی که او از سخت نداشته باشد صحبجة صحابه یاران او و مصدهم امداث صلبته سنکی که بدان تیغ را تیز کنند صلبة زمینهای درشت صناة و عیث ان بیوانکی صوفة نوعیکه خرما در انجا خشک نماند صفرة زدی صیتة کروه صیت او او رغوفا صوتا او از صیتا و اذه نیک صاورة اسمان سیم و دینا رستخوان سر من المجال صتا او از کشنده صورت نقش ظاهر و شکل صورة بفتح صاد خارش صلک کارد بزرک صلک بشتابی و روش و سر یکه چشم و جز ان باشد و دران باشد رکارها صماء فیروزی صبخ و صبخة و صبح نام دیه مهوته و صهبة رنک شقره یعنی سرخ و زرد صهبة مهر و بزرک و بز کوار صاة و صیت و صئام مرکی که او از سخت نداشته باشد صحبجة فندیل صناخا و شیون نام استخوانی شیر غلیظ و زدیم صمکجة کاجیدستو صمعر تبه زمین درشت صعوة مرغیست صعبة زن نارام و نافرمان صعبا جمع صلابة و صلابة سنکی که بر دست کیرند و دران دارو سایند سنبل پهن که بدارو شناسند و هر چه بران دارو سایند هاون و هاونستهم را هم گویند صدة سهمناکی صرحة کشادگی سرا و پشت زمین صنعة کرداری و پیشه صنعة کردار نیک صفاة خرفه و پیشه صناعا جمع صفقة جانب و نوبت ضمة بتشدید قیم زن و مرد و مرد لیم صمصمة کرد و صمصاما شمشیر بی بنه باب الصاد مع الجیم من المصادر صمج صمج قندیلها و اوهم جمع صمجة اسمانی نارپیه زوی معرب صمدراج و صمدراج زمین سخت صاروج جارو کردن عمارة بکار بندصهریج و صهاریج حوضی که در او انجمعشوق دران بارند و غیره صماریج بفتح صاد جمع صوبج نفره یا پشه صبح انچه اندوی کاذب ساخته باشند و دران نهند و بکار بندند تا اواره دهله بر دهنهم بندند تا صدا نخورند دهله و طبل بزرک و بی نام کوبند باب الصاد مع الحاء من المصادر صلاح صلوح نیکو کار شدن و نیک شدن صلاح و صلح اشتی کردن صیاح و صیاح و صبح و صبح بانک کردن صبوح بفتح باده مداد شراب خوردن صلاح روی بروی چیزی کفتن صبح صبوحی دادن و مداد بجای رفتن صبح بفتح باسخت سرخ شدن موصوح شکافتن صلح و صداح صلح بانک کردن راع و فی من صفح و یکدیگر شتر جوکسی شمیر بهنا رزدن و برکشتن و باز کردانیدن کسی از حاجت او کذا یقال من عجل الحصاد صلح

صالح نیکوکار و نیک صبح و صباح بامداد باشد صباح صناح صناعیر اهم کویند صواح عرقاب و کج شکم کوتاه و سبز و سخت صبح اشکار و خالص چیزی و نام اشتر نر است صوح کوه و دیوار و کناره زمین و خانه صبح امدنک صفاح بضم صاد و تشدید فا سنک پهن صفح کوشه چیزی و پهلو چیزی و جانب و پهنای صفاح جمع صیر و اح نام فلعه ایست در یمن صراح انچه بچیزی بانخه شبیه شود و در کاری صفوح جرم بخشش صفح پهنای چیزی صحیح و صحاح درست و تندرست نیز باشد صحاح جمع صلاح نکه خانام مکه معظمه صماح و صماح و صرح خالص هر چیزی صرح کوشک و بنا بلند و کشاده معنی ناسر امد و تقریر قول تمام نصرح ممرد فواریر صرح جمع صبیح بفتح صاد و صباح بضم صاد بر کزیده و نیکو صحصح و صحاح جمکاه هموار باشد صحاح جمع امور و سخنانکه باطل و هرزه باشد صیلح اب سخت شهبه کنند و نام شتر ماده ایست انان دارالرمه صاح خروس و صداح خروس و اوجمع صاصح صرح و صیراح زمین سخت و زمین هموار نیز کویند باب الصاد مع الخاء من المصادر صخ سر سواخ کوش زدن و سواخ کوش ساینده و بسیار سخن بانیمعنی اصراح توجیه او از کردن صحکرها خش صلخ تغیر کاکر شدن من غیر اصطاصالخ شیر ترش غلیظ صمالخ و صملوخ چرک کوش صماخ کوش و سواخ کوش صریح بفریاد رسنده و فریاد خواهنده و فریاد خواه صاخ دادخواهنده و بفریاد رسنده و این از لغات الاضداد است باب الصاد مع الدال من المصادر صخد سوزانیدن افتاب چیزی را و صید افتاب بچیزی و سخت کرم شدن روز و اوازکردن خود انمرغیت صرد مرغیست چنانکه معلوم شود صخد بفتح خا سخت کرم شدن روز صمد قصد کردن صلد بر کشتن صلد بانک کردن صفد و صفد سخت بند بر نهادن و بخشش کردن صلود اوازداشتن نیامدن اتش از اتش صید شکار کردن صید بفتح یا سر بالا شدن از غایت تکبر و سر را بچپ و راست میل کردن برای و جمع سخت صرد بفتح را بکدشتن یزا زاماج و سرد شدن و سرها یافتن و باز انستان صعود بالا رفتن صعد بجانب و استوار بستن و سخت شدن چیزی بر کسی صهد کذرانیدن و سوزانیدن افتاب چیزی را صدد تزدیک شدن و بر انشدن من عنه المصادر صمد مهری که بالا تر از ان مهری نباشد چیزیکه میان او خالی و پوچ باشد من الدتسو و سخت و بی نیاز هم امداست صمد بکون میم لبکون میم جائیکه در شت باشد و جای بلند صمام سر بند شیشه صهد شکار و صیتا شکار یا رصیود سک شکار کرصید و صیدجمع صائد سکبان و کاذبی و دغی معلوم صبهد شراب بیاپان رود و ان صئید بلند شجاع و دلاور و باران بزرک قطره و سخت زانیز کویند صناید جمع صنادید سخنها را نیز کویند صلد هموار و سخت و چیز خشک و سر یکدار و مویی بر نیاید صیخود و کرم و سنک سخت صیاخد جمع صلخد صلاخید شتر سخت و قوی صلاخد بفتح صاد جمع صفاند صفد غل اهن بند بخشش و زمین بی کیاصفوا استکه عرق نکند شتر مادبسیار کرند و یکدیکر بوی خوش اید صناخیر سخن سرا صمرد شتر مادکشیر صلد نرد یک و برابر صلدا بضم صاد و تشدید لام اول نام کسی که بوی اید در و خانه بزرک و جانوکیست از جنس موش و بعضی صلدا را برص دانیز کویند که نوعیست از وزغ و او بمعنی مفرد و جمع امد است صلد کوه بضم صاد یکطرف رو خانه و کوه صفرد مرغیست کمانرا ابو الملیح هم کویند صیلد ریم که با نخود امیخته باشد صعد خاکها و سرالاها و راهها و اوجمع صعید صعوه هر دو امداست صرد بخص چیزی و سرد و بمعنی اخیر باریک معرفست صرد و جاها ئیکه سرد سیر باشد صرد انکه رو سرما دارد صایر مرغیست که از اماج کذشته باشد صرد نام مرغیست و کویند که ان نقار الشجرات کبر ان جبل دار کو کویند سفیدکه بر پشت باشد ازاثر و نشاندریش صرخد موضعیست ابر سنک بی باران صعید خاک و راه و روی زمین صعو عذاب و مشقت سخت سرا بالا آمدن و سرا بالا آئین که در دو نخ باشد و بر بر فتن بر اعذاب کنند شتر مادکه بچه امکی او و مرده باشد او را با بچه اولین و مهربان کرده باشند ناشیر دهد صعا جمع صعدیم جمع صعوا مد صعاید نام موضعیست صعد شوار و رنج او زند صعدا ز اوی سخت باب الصاد مع الراء من غیر المصادر صار از کنار اب باز کشتن و از انجا بدامد صد و صدد باز کشتن از چاصفر کردن افتاب بر کسی تابیدن و تکستن چیزی بیضا تو بیضه بیر بزرک سنک شکاف یا کنک صور میل کردن صور بسکون واو میلدادن و پاره کردند جدا کردن بمعنی اول است قوله تعالی فصرهن الیک صرهن کردن و بهم کشیدن و بستن چیزها کویند

صفصف و صفصی و صفصاف الارض المستوی من الارض ق

صیدح ناقة ذی الرمة او الفرس الذکر او الصوت ق

الصملاخ بالکسر الاذن و الاسم الصملخ و الصملاخ الصلب الحمار ق

صرخد اسمی است بشراب و جزان نام بلدی است در شام فرزدق منسوب است ج

صهد کمنع صهد و بضمتین الشراب الجاری و شدة الحر ق

صعدة بلد بساب صدر کتر ق

الصرد بالضم طیر ابیض و الصغیف کالعقاب و الباز و الجمع صرد ق

الصلد الجلد او الیابس من کل شیء و الصلد و الصلدة الارض الملساء لا تنبت شیئا و الصلد الحجر الاملس ق

الصعر محرکة الفقة بر جمع صعراء و صوم او صوص موضع او اجماء الماء ق

صمصم کزبرج الغبط المغیر و الجرئی الماضی و بهار وسط العظم و بفتح و بهاء جمع صمصمة ق

الصریح کقبیلة بین وطاط هوازن و بضم به لقب الحارث و الصحیح العمل بالقارورج ق

سر و همیان بستن سر پستان شتر بصرار و رات داشتن خرما اسب گوش خود را ستر عزیمت کردن و کوشش کردن صرّ باد [illegible]

[illegible]

باب الصاد مع الظاء غیر الصادات [illegible] باب الصاد مع العین من الصادات

[illegible]

باب الصاد مع الغین من الصادات

[illegible]

باب الصاد مع الفاء من الصادات

[illegible]

باب الصاد مع القاف من الصادات

[illegible]

باب الصاد مع الکاف

مِنَ المصادر صکّ کوفتن و زدن کقوله تعالی فصکّت وجهها سفر کردن صکک هر دو زانو بهم زدن صک افشردن و عرق
کردن کما از او بوی کند ایضا اینجا کاید درخت صبک جسبید من غیر المصادر صک کتاب نامه و سجل قاضی حکم و نشان و محضر
صکوک و صکاک جمع صعلوک محتاج درویش بی‌درود دستور صعالیک جمع صمکوک سخت و قوی صمکوک و صمکیک مرد
قوی سمکر شیر غلیظ جسبنده صنوک و هلهو و قوت و چربی باب الصاد مع اللام من المصادر صول حمله بردن کردن
کینه کردن و تقدیر کردن و بر جستن کما یقال صیل لهم کذا ای قدر لهم صهیل و صهال بانگ کردن اسب شیهه کردن اسب صهر
بخ بخ کردن دد او از صلیل و آواز کردن آهن صهل انذاک بخشش کردن خبا بر همدیگر حمله کردن و با یکدیگر او بخش بخنک
صبل تقدیر کردن صمل بصادن خموش سخت شدن چیزی و منشلن در خار ریجابی خشک صلصل و صلول متغیر شدن بوی
چیزی و سخی دشوار گوشید صقل صقال و صقل صیقل زدن کارد شمشیر و مثل آن را روشن شود صقل بدار شد هنگاه میان آب دادی
وادی و غیران من غیر المصادر صلال باران‌ها پراکنده و گیاه و انواع این‌ها و مصر بو جمع امهات صلصل مرغی که آن را فاخته گویند
و بیشه آب و بقیه آب که در تک حوض یا ظرف مانده باشد صلال صل جمع صلال کل خشک که او از دهد هیچ او از آهن صول مرغیکه
سخت خلقت باشد صول شیر یکه بر آدمی حمله آرد و ببر حد قتل بنا ندید صول اسم موضعیست صهال اسب شیهه کنند صقل
کاه اسب دادی صامل خشک صیقل آنکه شمشیر و کارد و خنجر و مثل آنها روشن کند اینجا نیز آنها را جلا کند صیقل شمشیر
صقل اسبیکه هنگاه او دراز باشد صیدل داروشناس صندل شتر بکسر او بزرگ باشد چوب خوشبوی معروف صنادل جمع
صل بکسر صاد مار بزرگ زشت و نام گیاهیست صعقل بکسر صاد و فتح قاف خرمای خشک که درمیان او خسته ناید باشد صعقل
شخص بد غذا صعل بعین غیر منقوطه شخصی که سر او خرد باشد خرد که موی او و بچه باشد بفتح عین خلکی که نرم باشد صلصال
گل خشک خام که چون سر انگشت بر زنند آواز کند کقوله تعالی من صلصال من حمإ مسنون باب الصاد مع المیم من المصادر
صیام روزه داشتن و ایستادن صوم روزه داشتن خود از چیزی و راست ایستادن و نگاه داشتن و ایستادن آفتاب در نصف النهار و با
ایستادن از سخن و غیر آن کقوله تعالی انی نذرت للرحمن صوما ای صمتا و حدث کردن شتر مرغ صم و صمام سر شیشه استوار کردن
و زدن هلاک شدن صمم کر شدن و قولهم صمّ صداه یعنی هلاک شد صکم زدن و دفع کردن و خایید اسب هنگام لجام صدم
زدن دو چیز بهم و الکوفتن صرم بریدن صرام و صرام بریدن بار درخت خرما با شاخ درخت خرما صلم از بن بریدن باز کندن گوش من
غیر المصادر صوم و صیم رونده داران صوم سرگین شتر مرغ رونده داندکان و مسجد نصارا و نام درختیست صبرم یکبار خوردن
در شبانه روز و این اسم مصدر است صلادم و صیلم سخت صلاقم بفتح صاد جمع صمام انچه بر سر شیشه نهند و مثل آن صمم
بکسر صاد خانه زمانه و شیر درنده و سختی صمم مردان دلیر و شیران درنده و ماران نر و او جمع صمّ است صمیم کسیکه او را از
مقصود و مراد و فکر و قصد و خیال او بر نتوان گردانیدن و شتر بد خلق و خالص هر چیزی و مرد خالص بخیر باید صرح سامح
تیغ بران و مرد جلد و دلیر و بهادر صمیم خالص چیزی و سختی سرما و گرما صمصم شتر درشت و دلیر صنم بت صما
روزه دار صلقم سخت بدندان گیرنده صریم شب تاریک و صبح و بریده کقوله تعالی فاصبحت کالصریم ای کاللیل المظلم
بعد الاحراق و الاسوداد صرم خانها مجتمعه و گروه آدمیان که با شتران که بکنار آب فرود آمده باشند صمن بفتح صاد پوست
و چرم صرام وقت بریدن بار درخت خرما صرام بکسر صاد شیر یکه بپستان بگذارند تا آخر شد و جنگ و هنگامه و سختی
زمانه صرم پارها ابو ریها شتر صیلم شمشیر و سختی زمانه صم مر بکر و او جمع اصلام بت و تیغها کنند صلحم شتر قوی و سخت
صنم و صنتم مرد درشت و سخت و چیزی که محکم و استوار باشد نمام صتم بضم صاد جمع صلام و صلدام طلیسی که در سر چوب تا پیدا شود باب
الصاد مع النون من المصادر صون و صیانت نگاه داشتن و بر طرف سم ایستادن اسب بر سه سم و سر سم چهارم بر زمین نهادن صفون
بر سر پا و کناره سم چهارم ایستادن است و بر چیز داشتن صین باز داشتن و در طاس انداختن و در نقش مهره کعبتین را
برابر هم داشتن صیحان بانگ کردن صمیان بفتح میم بر جستن و بر گرفتن و مرد شکار و برابر شکار یار و بکاری نزاع کردن صحن
صلاح او بین کیرا و کلندر حوا و زدن و بخشش کردن چیزی که و صحن باشد من غیر المصادر صیران دمها کاو و او جمع صوار است
شتر لگد زن سوار غوز نگران و دوغ گوبان صرفان شد و صرفان بفتح را قلعی و نوعی از خرما را هم گویند او اسم مفرد است تثنیه صلیفان

مرد

هر دو طرف کردن و دو چوب پهن که در دو طرف پالان شتر باشد صمد مثال هر دو طرف پیشاو هر دو جانب و دندانها ضمن
و میدیکه در پهلوی پکستان باشد صوم مار رونده داران صفتین موضعیست صوان و صوان و صیان بچه و جادان صوانی بتشدید واو
یکنوع سنگیست صعنون بکسر صاد و تشدید نون شتر مرغ صفن بفتح صاد و فا پوست خایه آدمی صفن بضم صاد و سکون فا
خریطه شبان که در آن طعام و محتاج خود کند ظرفیست از پوست که آب از چاه کشند کیسه خامن الوجه صافن اسبیکه
که سر پا و کناره سم چهارم ایستاده باشد و آنکه هر دو قدم خود را صف نهاده باشد رگ ساق پای صحن کاسه بزرگ و صحن بزرگ
و طشت صحن الدار میان سرای باشد و صحون رفیق هموار صابون معروفست صولجان چوگان صنعا بفتح صاد نام شهری و دو
که یکی یا بو و یکی باز آید بکسر صاد و مانند همدیگر صاغرین خار شده کان کقوله تعالی فانقلبوا صاغرین صمیان بسکون میم دلیر
و شجاع صنافون صنف دکان صندوق دو جا کوه صرایتون ملا خاصا ئبون میل کنند کان از دینی بدینی دیگر و پرستند کان ستاره
که خوانند کان بوی باشد صفوان سنگ هموار صحیان [illegible] صلیان بکسر صاد و لام و تشدید با [illegible] صبیان کودکان
صلیان بفتح صاد و کسر لام و تشدید یا [illegible] و هر دو طرف نیش صد بام دستنه صلوان هر دو طرف زانو و چیم صدبان
شپش یعنی رشکها و او جمع صوابه است صحبان یاران جمعست صاحب صخبان بخاء معجمه انعا کنند صلبان جمع صلیب صلتان
خوش سخت محکم و اسب نشاط و خوش کننده صحبان انکه در بامداد شراب کند صردان دو کند که در تبان باشد صرنان بکسر صاد
و سکون را جمع صرد او معیش مذکور شد صنوان بسکون نون اول و تنوین نون ثانیه برادران مادر پدر و درختهای خرما که
یک بیخ بر آمده باشد او جمع صنو است و اعرابش بحرکات ثلثه است صنوان بکسر صاد و نون اخری چاه یا دو جو که نزدیک یکدیگر باشد
و آب هر دو آن یکچشمه باشد بعضی درختان خرما که از یک بیخ بر آمده باشد او تثنیه صنو است و اعرابش بحرف ما قبل هر دو طرف
دهان صلتان هر دو طرف و بیخاوند کوه صرصر که در قرآن آمده است یعنی پاره پاره کن آنها را یا میل ده ایشان را بسوی خود کن صیدن
صیدان سنگ [illegible] نام [illegible] بول شتر [illegible] کنند نان نهند [illegible] بغل
صین شهر چین باب الصاد مع الواو من المصادر صحو هشیار شدن و [illegible] میل کردن [illegible]
و با صبا آمدن صغو و صغو و صغو میل کردن من غیر المصادر صنو برادر [illegible] شاخ درخت
که بر دیگر [illegible] از یک بیخ بر آمده باشد چاهها اندکی [illegible] صعو مرغکیست باب
الصاد مع الهاء من المصادر صه اسم فعلست بمعنی سکت یعنی خاموش باش باب الصاد مع الیاء من المصادر
صتی [illegible] شکار صیقل کردن [illegible] صلی [illegible] و سوختن [illegible] صلی
و در آتش در آوردن و حیلت هلاک شدن کسی کردن صوی خشک شدن و ماضی و صوی است و آواز کردن و صاوت
بصاصر جمع شدن آب جمع کردن آب مثل آن و ابدادن و نگاه داشتن مرد آب و [illegible] و جدا شدن و دعوت کردن
ایشان آب ریختن و متغیر شدن آن و اصلاح کردن میان مردم و باز داشتن و باقی ماندن و باز داشتن و باقی ماندن چیزی بکرکی ریش کسی
من غیر المصادر صبی پسر کودک صیر [illegible] حیله گر و متصرف در کارها صاهی هشیار و روزی که هوا ابر نداشته باشد صحاری
صحرا صبی میل کند صدی و صدا تشنه صواری درختها از خرما صمایی [illegible] قلعها و کوشکها و شاخها
گاوان و مخلبها خروس او معنی او لیست قوله تعالی و انزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم و او جمع صیصیة است
صاری ملاح صار روشن و سنگ صفی سنگهایی که هموار باشند جمع صفات صفی بر گزیده و دوست و مخلص صنیه ضنیه
نیک بو باشد شکافه کوه را هم گویند صلی گشتن صلیتی نیزه و تیغ که بسنگ تیز کرده شده باشد صبا اسب کمیت
صهباشتر اشقر بیان صبحانی نوعیست از خرما مدینه صرخد نام شرابی که منسوب باشد بقریه با بموضع صرخد صرخی
باشد صری او از کسی صرصرانی شتر قوی محکم و نوعیست از ماهی صغری باریکه در آب پا بر تا بر صهیر انکه خوش
صیدانی نوعیست صوانی ظرفها که منسوب بشهر چین باشد و او جمع صینیه است کتاب الضاد باب الضاد مع الالف
من المصادر ضوو ضوء روشن شدن ضوا ضو لاغر شدن ضحا طعام چاشت خوردن و سخت شدن روشنی روز و آفتاب نشستن و عرق کردن
ضنو و ضنا بسیار فرزند شدن زن بسیار مال شدن ضنا بیمار شدن و لاغر ضعیف نحیف شدن ضرا خود ادرین پنهان کردن

صنو

ضغا او از کرهن و اقعان کردن ضوی لاغر شدن ضنا و ضنو بر زمین چسپیدن و بهار فتن غیر المصادر ضِنضِئ اصل و نسب ضنو و ضنا اولاد
و غوغا ها ضناء بشپه صنو و ضیقی تنک و ابن نایث اضیق ست ضجعا کو سفند لبیا ضمضی درخت خرما که در شهر نیکو باشد ...
و ضرمی و ضیر و ضنو کفش بجور و ستم و قسمت ناحق و ناخوشی و ناقص ضنو طراف مرد ضخیم کرد و نفعی نباشد ...
و چاشتگاه ضحیا شب روشن بی ابر و ماه دیان ناشهب ناك نام اسپ است ضغفاستان ضنا بکسر ضنا اصل ... بیمار ...
باشد ضو و ضو و ضیا روشنی ضنهیا نام درختیست و زنیکه او را حیض نشود ضنا خاکستر ضغط قوی ضرا بکسر ...
باب الضاد مع الباء من المصادر ضرب زدن و رفتن و باز داشتن و کرد ... و اسکان حریص شکار ... جمع ضرو ...
و سفر کردن و شتابکردن و نمناك شدن زمین و اشکار کردن و بیا کردن کقوله تعالی و ضرب الله مثلا ...
و ایستادن ... فرو کرفتن و او را باز داشتن از کار ... جماع کردن شتر نر و با کسی شمشیر زدن ضب بر زمین چسپیدن و کینه
کرفتن و تمام انکشتان دوشیدن و در ستم بیدا کردن شتر و شکافته شدن ... کوشت عضو ضبیب روان
شدن ضبب ... سفید شدن مانند برف که از اضبا کویند و بیا سوسمار شدن ... ضبغا ...
حرکوش ... کرفته شود و او از کرهن خرکوش من غیر المصادر ضب کینه دل و سوسمار و شکوفه خرما ...
بیدا شود و از ... جمع ضبه ... ضرب کونه و طریقه و باران
سبك مرد سبك تن ... جمع ... انکبین غلیظ سفید ... مانند او ...
و شتر یکه ... باشد ... ضاد ... بیابان ...
... شتر ماده که ... جوید کان ... که طلب ...
... ضرائب ... جمع ضریب ... امدات ضبا
مردی که کوتاه ضبا ابرها ... ضبا بکسر ضها سوسمار باب
الضاد مع التاء من المصادر ضنا و ضنو خرد شدن ضعیف لاغر شدن ... ضلالة
... ضنعه ... ضغضغه ... دندان طعام ... ضبغه ... کردن شتر ماده
شتر ... ضنو ضنا ... ضعیف عقل شدن ...
ضیفه ... شدن و تنکی ضلالة کمراه شدن و کم شدن یعنی ناپیدا شدن و ... غافل
شدن ... کقوله تعالی لا یضل ربی و لا ینسی ضرا ... ضعیف ...
... کردن ... شدن ضعضعة تمام ویران کردن ... ضجرة تنکدل شدن
از غم ضخامة بزرك تن شدن ضمادة ... ضغنه ... ضحضح ... سراب بیابان ضیا
مهمان شدن ضغث ... فریب ... ضغنه ... کردن من غیر المصادر ضمنه بیماری ... طبیعت ... خلوق شمیر
زن شیم ... اضطرا ...
جمع ضبطار ... ضفیره دلو ... موی که بافته باشد ... صفره ...
ضوره مرد حقیر ... ضفطه ... ضحنی ... ضنو بطه خمیر ...
... جمع ضیعه ... ضیا ... ضیعه ... ضعفه ...
ضلالة ... ضحکة انکه از قول و فعل و طور او مردم ... ضحکه انکه بسیار خندد ...
لاغر ضعیف خود و خشك اندام از غایة لاغری ضیسلت ... شاخ درخت خرما ... آتش کرفته ...
... ضیا ... ضبنه ... کوسفند ... ابر ...
ضخمه ... ضیفه ... ضحیه کوسفند که روز قربان کشته شود
ضوة و ضحة آواز غوغا و افغان ... ضیا ... ضحو ...
... ضنا ... کوشه ... درخت خرما که ... شهر نباشد ... ضنا ... ضوات

ضغة نام درختیست که از لحض کویند ضعواة جمع ضعوة ... ضهیان ... ضنیه ... روغن ... کوبکان
سانید ضفرة بکسر ... ضعیف ضفا شتر ... ضفا کروه ... ضمایر ...
... اکروه هم ... سفر ... ضاروره حاجت و ضاروره ... ضغا الحمق ضغیننه کینه ضره
... و مال ... کوشت ... انکشت ... ضلضلة زمین درشت و سنکستان
ضلضلة بضم ضاد اول و کسر ثانی و فتح لام ... سنك ... ضکضاك کثیر اللحم
... ضاحکه ... دندان ... بزرك ... ضیعه زمین ملکی و کنایه از
ضیعة هم باشد کقول العرب کل رجل و ضیعته ای صنعته کذا حقق فی شرح الرضی الاستر ابادی ... ضالّه ...
شد باب الضاد مع الثاء من المصادر ضبث ... کرفتن چیزی را ... پنهان تا
دانسته شود ... ضغث ... امیخته کردن چیزی ... خشك را بهم دسته
کردن من غیر المصادر ضغث ... امیخته باشد ضبث ... چنکال سبع
و غیر ان ضبث ... پنهان کند ... ضبوث ... شتر ...
او ... باشد ... باب الضاد مع الجیم من المصادر ضرج شکافتن ضبح ملول
شدن ضوج میل کردن ضجاج و ضجیج بانك کردن ... من غیر المصادر ضمعج زن ... و حیوان ماده ... ضرج ...
سخت ضارج ... ضجاج ... ضجوج شتر ماده که ... ضوج میل کردن ... کار ...
... شود باب الضاد مع الحاء من المصادر ضبح ... آواز نفس ...
آفتاب ... آتش ... ضباح بانك کردن ... ضرح ... انداختن ... دور کردن ... جرح
کردن ... من غیر المصادر ضح آفتاب ... بالمال الکثیر ... موضع القدح ...
... ضریح شکافه که در میان قبر کرده باشند ... ضراح نام ... آسمان ... ضروح
کمان سخت و اسب ... ضحضاح ... باشد ... ضیح و ضیاح شیر ... امیخته
باشد ضباح ... ضیح ... باب الضاد مع الخاء من المصادر ضخ ... کشیدن ... دور
انداختن ... من المجد باب الضاد مع الدال من المصادر ضند ... مملو کردن ضمد ... ضبد ... کینه کرفتن
ضمد بسکون میم ... جراحت ... جراحت ... کردن ... کرفتن ...
... کردن ضماد ... مرهم ... جراحت ... ضهد قهر کردن ضواد ... کام ...
ضنا ... کردن ... ضد ... من غیر المصادر ضغد نام کوهیست ... ضمد ... کوسفند خوب
کوسفند ... من لغات الاضداد ضمد بفتح میم ... دشمن ...
و مانند ضد جمع ... مخالفان کقوله تعالی و یکونون علیهم ضدا ضفند ... احمق ...
... که بر جراحت ... مرهم ... ضود ... کام باب الضاد مع الراء من المصادر ضمر و
ضمور لاغر شدن ... ضیر و ضر ... ضفر ... موی ...
... ضجر ... تنکدل شدن ... شتر ... کردن ... بر سر ...
... درویش شدن ... لاغر شدن ... ضور ... کرسنه شدن ... کرند
... صبر و شکیبایی کردن ضبر ... چهار دست ... جستن و بر سر هم ...
... من غیر المصادر ضبر ... جهنده ... کردن ... ضبطر ...
... ضیطار و ضیطر و ضنوطر بخیل ... برهنه ... کنار ...
نابینا ... شکیبایی ... ضجر و ضجور ... از غم ... ضیر خاطر ...
... ضبار جمع ... ضفر بکسر ... ضفر ...

ضفر موی گیسو که بافته شده باشد ضفیر تنگ و توان تنگ ضمر تنگ ضمر مرد سنگین با بیکسیا ضمر لاغر بی بحال
کرده خشمانال غایب که امید حصول آن نباشد و قرض و وعده که بر آن وثوقی نباشد چیز نسیه چیز عیبی اعتبار ضاجو آن
باریکسان **باب الضاد مع الزاء من المصادر** ضرز چسبیده شدن حنک اعلی بحنک اسفل ضمز خاموش شدن و ایستادن
بر چیزی و نگاه داشتن و نوعی خوردن ضفز کشیدن ضفز جماع کردن و برجستن و دو کردن و بلعیدن و ... من الجمل
و بکراهت در کار بجز داشتن ضهز کردن ضوز خاییدن بجوی و سخی ضیز و ضیز انباز داشتن از حق و ستم کردن و ناقص و کم
شدن من غیر المصادر ضرز و ضرز بوزن فلز مردی بغایت بخیل ضمز شتر ماده قوی و شتر ماده کثیر ضموز ضامز خاموش
ضمز جا بتها صغیر بود و ام بدخلق **باب الضاد مع السین من المصادر** ضرس بکوب آنکه آکرفتن ضرس بفتح
کند شدن دندان از ترشی و مثل آن سخت شدن نماز بر کسی ضغ آس خ و دندان کردن شتر ضمس خاییدن ضبس نفس شدن و بدخلق
شدن و دنت شدن و حوص شدن من غیر المصادر ضبس و ضبیس مرد کم فهم و بد العهد نفس بد خلق و حوص ضرس یا انکه مانند
اندکی زمین پشته سخت و شتر ضرس کند دندان و علامت که بر دندان پیدا میشود ضرس سنگها یکه مانند انجار ابنا
باشد بار انها اندکی اندک و دندانها و زمین پشتها درشت ضرس چاکه بسنگ انباشته باشد ضرس و شتر ماده بدخلق
که دوشنده خوی کرده ضغابیس بچه شتر ضرس بد خلق ضغبوس مرد ضعیف و خیار ضغابیس جمع کما جاء فی الحدیث اهدی لرسول الله
جنیعا ای صغار القثاء ضنفس فرزند مرد گوشت **باب الضاد مع الطاء من المصادر** ضبط نگاه داشتن و ...
و فکر کردن و آگاه نمودن ضبط بفتح با بهر دو دست کاری کردن ضرط و ضرط بیرون دادن ضغط فشردن من غیر المصادر
ضنا مر قب اعین ضغبط و فربه شتر و شکافته کی بن بغل شتر و فیران ارفرهی و ... ضاغوط کابوس
که در کتاب کاف بیش ضغیط جانی کتاب کند که از جای دیگر ... باشد ... ضراطیر کنار ...
اید ضاط بزرک ضباطر بسطبر ... ضغیط ... **باب الضاد مع العین من**
المصادر ضوع بوی خوش دمیدن و بوی خوش دادن و جنبانیدن ضبع مبل و اراده نمودن و دست فراز کشیدن ...
بلند اندازی شتر ضبع بفتح با بکسر ... ضلع میل کردن ضلع بفتح لام کج شدن و قوی گشتن چیزی
ضجع و ضجوع بپهلو بر زمین خسپیدن ضیاع تلف شدن ضرع و ضرع زاری کردن و خوار شدن من غیر المصادر ضعضع ضعضاع
چیز ضعیف مرد بی عقل و بی فکر ضبع کفتار ... برای ادب دادن شتر میگویند ضبع کفتار و سال قحط و ...
با قحط باشد ضباع جمع ضبع بناه و ناحیه ضبع بازو ضلع و ضلع کوه خرد و پهلو هر چیزی که باشد استخوان پهلو
ضلوع جمع ضلیع قوی تمام خلقت ضلع بفتح لام قوه ضلیع بفتح ضاد و کسر لام کج ضیاع و ضبیع دهنها و زنتها ملکی
ضواجع زمین پشتها و اسم موضعی هم باشد ضجیع همخواب ضفدع بزغ و او بوزن بنصر است کذا حقق فی الصحاح
بعضی ضفدع هم گویند و صفدع استخوان درون سم چاروا را هم گویند ضفادع جمع ضابع ...
ضریع گیاهی که از اشترق هم گویند و از اشتر نخورد و بعضی زقوم هم گویند کقوله تعالی لیس لهم طعام الا من ضریع
دکوسفند ابز لپستان ضرع لاغر ضعیف و لاغر زاری کنند و میل کند ضرع پستان ضرع بفتح و ضعیف و لاغر
ضالع جو کند و میل کند ضوع بوم نر ضواع او از بوم ضجوع شتر ماده که بیک گوشه زمین چرا کند ضبع بفتح ضاد و کسر با شتر
ماده که آنرا و بجز کند **باب الضاد مع الفاء من المصادر** ضیف مهمان شدن و میل کردن ضعف و ضعف سست شدن ضعف بفتح
مرد بر سر آب و با مردم چیزی خوردن کما جاء فی الحدیث ما شبع رسول الله من خبز و لحم الا علی ضفف ضفف تمام انکشاف ویشد
و بکفت و ... من غیر المصادر ضعف مانند زیادتی او بالا کقوله تعالی اذا لاذقناک ضعف الحیوة و ضعف الممات ای
ضعف العذاب حیا و ضعف العذاب میتا یعنی مانند عذاب زندگانی و مانند عذاب بر مرده ضعیف سست ضعاف
جمع هم ... یعنی مهمانان ضیوف جمع ضیف ضیف کنار رود خانه و پهلوی چیزی ضفف تنگی و سختی و بسیار عیال شتا
و حاجت ضفا تمام من المدخل **باب الضاد مع القاف من المصادر** ضیق و ضیق تنگ شدن و تنگ ...
شدن و عرب گویند لان ضفا بالامر ... که انکس بر کاری و تحت کشیده باشد ... باد بر طاقت ... اینجا بمعنی طاقت

من غیر المصادر ضیق بخیل و تنگ ضیق درویش و درویشها و بدحالیها و او جمع ضیقه است بمعنی تنگ کما فی ام مقامات کقوله
ولا تک فی ضیق مما یمکرون و بمعنین اخیرین مفردات **باب الضاد مع الکاف من المصادر** ضحک و ضحک
و ضحک و ضحک خندیدن و حایض شدن زن من الدستور ضنک تنگ ضناک و ضناکه زن فربه سخت گوشت ضنک تنگ کقوله
تعالی معیشة ضنکا ضنکاک مرد کوتاه فربه ضحاک خنده ضحک غنچه شکوفه خرما یکه ابتدا شکفتن کرده باشد ضحوک زن فراخ
و گشاده ضاحک خندنده و ابر برق زننده و سنگ درخشنده ضواحک چهار دندان که میان دندان ناب و دندان ضرس باشد ...
دندان ضحک ضحاک بسیار خندنده **باب الضاد مع اللام من المصادر** ضلال گمراه شدن و هلاک شدن و متغیر شدن و باطل
شدن و گم کردن و گم شدن و پنهان شدن کقوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر ای هلاک و سعر ضهل اندک شدن چیز و اندک شدن آب
و شیر و مثل آن و غبار کردن بسوی چیزی و اندک اندک دادن ضال خ ... شدن و ضعیف و لاغر شدن ضحل اندک شدن آب ...
المصادر ضال گمراه ضلیل بغایه گمراه ضلضل مکان درشت ضلال اضل جمع ضیکل برهنه که پوشیدنی ندارد ضهل و ضهل آب
و اتان الضحل ... که بینه او در آب باشد ضهول گوسفند شتر یکه شیر کم دهد و جاییکه از او آب اندک برآید ضنا دختیت که از آن
سدر بری هم گویند ضال باطل و ضایع ضل بن ضل آنکه او را و پدر او را نشناسند ضلال الکمراه ضنبل ضیکل ...
ضنبل لاغر سست و خرد **باب الضاد مع المیم من المصادر** ضم بهم آوردن ضیم ستم جور کردن ضغم بدندان گرفتن
ضرم و ضرام افروخته شدن آتش و بیک دیگر اسب سخت گرسنه شدن و سخت گرم شدن ضخم بکسر ضاد و فتح خا سطبر و قوی
شدن ضجم کج شدن یعنی بیجیده شدن من غیر المصادر ضبارم شیر درنده ضیم گوشه کوه ضرم اسب تیک رونده و گرسنه جو ...
ضمضم مار سخت گزنده و شیر ماده گرسنه و شیر بغوث ضرم مرد خشمناک و شیر درنده ضماضم بفتح ضاد اول و کسر دوم شیر درنده
ضرام آتش سوخته ضرام هیزم خرد که بدان آتش بر افروزند و بیابان ناریه فرزدق گویند ضخم و ضخیم ضخام سطبر و قوی هیکل
ضبغم و ضیغم و ضرغام شیران بغایة درنده و ضیغم بدندان گیرنده را هم گویند ضخام جمع یعنی سطبران و قوی هیکلان ضماضم
بکسر ضاد رشته که بانچیزها را بچیزی ضم کنند یعنی فراهم آرند **باب الضاد مع النون من المصادر** ضمان پایندان کردن
و قبول کردن و انکار شدن ضربان جستن رگ و جراحات و جستن ریش و جراحت ... و جستن بیک دستور ...
تقلید صفن پا بر روی کسی زدن و پای دکوفتن اسب و شتر و غیر آن و سرگین انداختن فراهم بر زمین زدن و ابر شتر پنهان و برد
مرقد آمدن تا پیش ایشان رفته شود و کسی را بر زمین زدن و انداختن ضغن و ضغن کینه ورشدن و مهل بجزی کردن ضمن انکار
شدن و مبتلا شدن ضن بخیلی کردن و بخیل شدن و خصوصیت داشتن ضبن بد حال شدن و کسی را من غیر المصادر ضیزن نام بت
و آنکه مزاحم پدر باشد در زن پدر خود و آنکه نا خوانده بطعام عروس حاضر شود ضحیان نام کوه هیئت ... ضیحه مکه
ضبن ما بین زیر بغل و میان پهلو ضبن جانب ضیوکر یعنی ضیان جمع ضوبان شتر بر قوی هیکل ضیفن مهمان ضعیفان
بومان و او جمع ضوع است ضان گوسفند ضئین و ضئین جمع ضان گوسفند کقوله تعالی من الضان اثنین و او مفرد و جمع
اموات ضعفین یعنی مانند دو برابر ضربان دو سنگ آسیا و دو او سنی همدیگر را گویند و مثل انها ضنین بخیل ضمران
نام سنگی ضیمران نام گیاهی ضوبران نام شکوفه ایست که بوی خوش دارد ضنا اسبیکه نا چوب بخورد بیک برابر و او اسبیکه
بغاینه کاهل باشد ضبعان کفتار نر باشد ضباعین جمع ضوابن گوسفندان ماده و او جمع ضانیه است ضغائن کینه ها و مراد
بضاکه در فاتحه واقع است جماعه نصاری اند کذا فی التفسیر ضفتان هر دو جانب خوض ضن چیز نفیس عزیز الوجود کقوله تعالی
ان الله ضنا من خلقه یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة ای نفیسا من خلقه ضامن و ضمین پایندان کننده ضمن اندرون شکم
ضمن آنکه افکار شده باشد بمرضی و او را مرض مزمن باشد ضفن مرد احمق بزرگ تن ضیفن کسیکه نا خوانده بهمراه مهمان
رود هر که نا خوانده بطعام مهمان حاضر شود ضیان جمع ضغن کینه ضغائن کینهها او جمع ضغینه است **باب الضاد مع الواو**
من المصادر ضرو چکیدن خون از خراج و از عضو بر پا کردن و برستن و آشکار شدن و آشکار کردن و طعام چاشت خوردن
صفو و ضفو تمام شدن و دراز شدن و بسیار شدن موی و غیر آن من غیر المصادر ضو درختیست که بوی کنند که جعفع و درختی سخن
که بر شکار حریص باشد ضفو شتاب ضنو و ضنو بچه **باب الضاد مع الیاء من المصادر** ضنو ماده کرفتن بچه

ضفر ککتف ... الوطی الشدید ق
الضفز کالمنع ... من السباع ق
ضمس الشیء بضمه مضغه خفیفا ق
الضغابیس صغار القثاء جمع ضغبوس ... الضعیف ق
الضاغط الرقیب الامین ق
الضفادع ... ق
ضرع ... ق
ضفف ... کثرة العیال ق
ضنک ككرام بالفتح ق
الضحل الماء القلیل علی الارض ق
ضنکل ... ق
الضنبل کزبرج ... الدواب ق
ضیکل ... ق
الضبارم ... ق
الضمضم ... ق
الضبن ... ق
الضفن ... الاحمق ق
الضرو بالکسر الضاری ... ق

من غیر الصاد ضبے لاغر و بیمار صناری خورکردن که از او پوسته خوزاید و سبع که شکار کند ضواری جمع که گاز پوسته خورن
روان باشد ضاری تشدید با لاغر و بیمار یک اندام و در اصل ضاوی بود و مشتق از ضواة است ضحل مانند شبیه ضحاة انکه مویش
او دبیا باشد و چیز بسیار و چیز عام و از اینجا گویند رجل ضحاة الرأس ای کثیر شعر الرأس ضحاة اشکار و چاک خورنده ضواة
گوشتهاء زبر که اشکار باشد اسمانها و جمع ضحاة است **کتاب الطاء باب الطاء مع الالف من المصادر** طفو و دران
چراغ و الش طفا چنبیدن سپر بهلوان رفایه تشنگ طفا و طفاء نا کوارشدن طعام و تخمیر پیدا کردن طوسکر سنه شدن طوک رسنه شدن
طوی و طوی مواد کردن طلعة آفتاب کردن طفوا خشک شدن طرهء طرد مدن و از جایی بجایی رفتن بر سر چیزی ناگاه و دلها طلا
نرسیدن دندان من غیر الصاد طاطار مین لشیب طحار مین همواره بیابان طلا بکسر طا شتر و انکور نخبه شدگار نسه بخران
دو بخش رفته باشد از اب یا سیر سه می بخچ کویند طلا شراب انیز کویند و قطران و هر دارویکه بر چیزی مالند ریمانیکه بنا چاو کنند
و بهیج بندند طلا بفتح طا تن و بیچه خیوان ستم شکافته و اندوه بقطران طحاء اندوه و ابر بلند کرانی بوزن و بهوس کقول
النبی اذا وجد احدکم طحاء فی قلبه فلیاکل التفرجل ای ثقلا و غشیا فی قلبه طحنا اسخن سبع و شب نار یک طوی خیر و خوشی و نا
درخیت ریهت طحا کیاهی است طحیا کاه و خشه خرد طلعا بوزن قبرا فی طا بضم طا و تشدید لام خون طلا کردمها و جمع
طلیه است طلحا ابر بلند طرمسا و طرمسا نار یک طحا بقیه روح طرفاء درخت کز طلعتاء بدل طوی و طوی و ناکرانیدنه
و نام بیابانیست طحا فعل ماضی است یعنی بکند **باب الظاء مع الباء من المصادر** طاب حسبن یعنی خوانستن طیب خوشی
بخشیدن طاک شدن و خشوشدن طرب شادشدن طب طب دانستن و جادوئی کردن و پزشکی کردن من غیر الصاد طبیب
پزشک و دانا طب عادته و خوطب تفتیح طامر دانا و بزیکماهر باشد و اینجا طالب جوینده طلاب جوینده کان جمع طالب
طبب نکهبان جامها در دار و شفا بمعنی دار افتاب او جمع طبة است طحلب چیزیکه مانند کف بر سر اب بندد و بزبان سریانی طحلب
کجیکه دنبزه باشد طنب ریسمان خیمه و با بمعنی مفردات کذائی الصحاح الدستور و بمعنی ریسمانها که خیمه هم کویند با بمعنی جمع
طنابات هم بمعنی سر که جمع دسا است طناب ریسمان خیمه طاب پاک و نیکو و دارویست خشبو و طیب دار و خشبو و خشه پخته
طیب پاک و نیکو و دارو خشبو و طناب بضم طا و تشدید با بغایة نیکو و پاک طوب خشت پخته طرطب بتشدید با پستاد از
باب الطاء مع الراء من المصادر طبخة بروان کردن بنا به طرمذ بدال معجمه بروغ کفتن و کفتن بکار طاة و طاء نرم شدن
فراش و نشستکاه و پایمال شدن موضع طعمه نوعی خوردنی و نوعی کسب کردن طبانة و طبوبة و طبانیه و بزرکشدن و فهیم شدن طهاة
ناپکشدن طحرة بر جستن و پر کردن ظرف و ده بر کنار کرفتن طحرة بمعنی طحرة باشد طبطبة مدار کردن اب و خیران و شدید کانکردن
طرفشة نان پکشدن طلاوة خوبشدن و مقبول شدن طرتة و طلمة رها کردن طاعة اطاعت و خدمتکردن طبرة خشم و غضب
کردن طامة توانا بودن طرطبة خواندن شبان کوسفندرا طحلبة سبزه کرفتن اب مصاط طرحة بلند کردن بنا طراوة نازه شدن
و طراث بمعنی هجو کردن هم امداست طفاة چوکن شدن طاعة و طاعیة بتخفیف یا طمع کردن طحطحة شکستن و پراکنده
کردن و هلاک کردن طامة و طامة فرو داشتن و سر در پیش افکندن طاعیة اسم امیدن طلاقة کشادروئی شدن و خوش شدن
و ارامیدن شب روز و کشاده زبان شدن طرة غلیظ شدن شیر و اب و مثل ان و فراخشدن عیش طاطار و اردن و سر در
پیش افکندن و اشراف کردن در مال طفرة بجستن طرفة بزم شدن و فرمان بردن شدن طرفة چشم بر هم زدن و چشم بکردانیدن
و فرهیچ طبانچ با دها کرم طانچ پزند و بتکرم طلح کلاه کردن تن حوض مانند باشد انچه در انجوض و غیره و فرو رفته باشد و تن
نشته طرنج بکنوع ماهیست **باب الظاء مع الدال من المصادر** طرد راندن طرد بفتح دا راندن و شکار کردن و شکار
طرادیدن همدیکر حمله کردن من غیر الصاد طریدخوشه خوشها و راندن شده و شکار و بچه کاز بچه دیکر زاییده باشد طود کوه و بزرک
طرند قدا باوج یعنی قند پخته **باب الظاء مع الزاء من المصادر** طرز راندن و فراهم اوردن شتران و دیبا و جز
کردن سرنیزه و شکافتن کیسه و بریدن و افتادن و چیز را بکل اندودن طرد و بدامدن سیل و دیدن کیا طرز
غلیظ شدن شیر و فراخ شدن عیش طهور بر جستن طفر و طفور بجستن طفر و طفور کردن و انداختن طحیر نفس بلند کشیدن
طهر پاک شدن زنان از حیض من غیر الصاد طاهر پاک طهور پاک کننده طیر و طایر مرغ و فال بد و معنی عمل و کار و بزنده هم
امداست طیور جمع طیر است و طایر بزنده را هم کویند و طیر جمع طایر هم امداست و طیر فراهم اوردن شتران و دیبا سخت پزنده

طاب

کویند طاقة توانائی طاعة فرمان بردن طحة خال سیاه که در سر پیش باشد طحرور طحنة ابر کهنه تنک باشد طحمر زدن کردن
چیزی و چاغه طغوة و طغیة جای بلند سرکوه و طاغیة صاعقه و احمق و پاداشتار و از ملت کذشتن و صبحه عذاب کقوله
تعالی فاما ثمود فاهلکوا بالطاغیة طحمر مردسخت حرف طلاوة و طلاوة خوبی و مقبولی طلمة نانیکه در شیشا کنند بزنند
و بحاکه نان بر سران نهند طاغوت بت دیو و ساحر شناس بمعنی جبر کوید و مال کثیر و شیاطین او جمع مفرد دامنه
است طالون نام شخصیست از اشخاص طنفسة و طنفسة بالش کوچه چیزیست که بر سیمابی پوشانند و بالای ان نشینند طابق بر
وکردبالش که بران نشینند طحمة درخت خاردار و نام تخصصات طلعة دیدار طاعة اطاعت کنند و چاو مثل ان بر بالا اینده
بقیامه و تخمی طرة کل سیاه و ابغلیظ و ابکر هر نوشیر که بر سر شیر بندند و خوشبی نند کانه طهاقة توئی که بر سر شیر و اش
بندند طبیة بکنوع بار کاه طبیخة سرشت و افرینش طوبة خاطر طبیة نیت و همت و فرزل تصدکرده شده طبیة ملة من الصاد
طحبة با یکقطعه جامه دراز و قطعه دراز از متاع افتاب طست طشت طحیرة و طحیرة ابر پاره ظاهر و اسیا خانه من الدستور و
اسامن الصحاح طفطفة تهیکاه میان ادمی طلقة سریکه بسیا طلاق دهند نان طحطاح نان ضعیف طحطاح سخنها نهفتا
طابخ اندان نده هلال کننده طباخ کفک طعامیکه در جوش باشد طفاة بمعنی طباخات طاقة سنک بزرک که در یکستان
میان نام خاوخشک کردنکاه خرما و من فراخ طاقة فرمان بردن شده طاطلة سخت و نام دیدیت و قوطاقة کل سیاه مشغر شده
طحرة و طحرة جامه پاره و ابر پاره طلحة رنک خاکستری کون طایفه بعضا از چیزی و کروه طائلة و طملة و طملة کل و کاه
نو و خاک طلبغة مقدمه لشکر دیدبان لشکر طلبة عنو و بعنی کردن طبرة مال بدطبرة بفتح طا و سکون یا غضب خشم
من الجمل طرزن حبسه و اسب خلوة بچه جانور و خشم و بچه حیوان ستم شکافته و بهمان پاره که در تای بره بندد و بهیج دا
بندد طعمه خوردنی و خورد نکاه و وجه کسب طرة کیسو و کف جامه و کوشه دستار و خط سیاه که بر هلوی شانه خراز چپ و راست باشد
باب الظاء مع الشاء من المصادر طمث جماع کردن و دیدن چیزی و حایض شدن من غیر الصاد طاث خشخوش
حیض موخ طامتة نخایض طمث بکنوع بارنیست که کوبکان کنند طرثوث کاهیست طرائث جمع **باب الظاء مع الجیم**
من غیر المصادر طوج موج طنوج ناچیز دکوشه طسوج بتخفیف بن مقدار دو جه طاسیج جمع طسوج و این معرب است
بهو **باب الظاء مع الحاء من المصادر** طلح و طلح هلاک شدن و دشتافتادن و هلاک کردن و انداختن من المصادر
حیران بر نفیر نفتن طلح بیاشه چیزی را خاریدن طحاح شکستن و پراکنده کردن ستو طلح لاغر کردن ستو طلح بفتح لام مانده شدن طلح بلند
بالا نکریستن و سر کشیدن کردن طموح بلند نکریستن بچیزی بمعنی سر برداشته نکریستن و فقد طلب چیزی کردن طلاح بقدامد من غیر
المصاد طالح تباه و بدکار طلح و طلیح لاغر چارپا و امانده شده کنه که در چارپا و اقد طرماح بکسر طا و اوتشدید لام دراز طرح بفتح طا
و فراچاپا دور فتن و طلیخ فربه و بهی اندون طروح جامه دوخته و کار ناساخته و کان نسخت طالح بلند طالح مرد یکه بقامت جرصه
و مانند باشد طموح اب بسیار کرش طوامح اندان نکان و هلاک کنند کان طلح درخت بزرک موز و درخت خار و اول بار درخت خرما بمعنی
طلع و بفتح لام نعت موضعیات **باب الظاء مع الخاء من المصادر** طبخ پختن طبخ اولود شدن اولود کردن و او متعدی
و لازم امداست تکبر کردن طلح بجس اولود شدن طبخ ناکوار شدن و زهر شدن من غیر الصاد طباخ پزنده طباخ بتخفیف با قوت
و فرهیچ طباخ با دها کرم طباخ پزنده و بتکرم طلح کلاه کردن تن حوض مانند باشد انچه در انجوض و غیره و فرو رفته باشد و تن
نشته طرنج بکنوع ماهیست **باب الظاء مع الذال من المصادر** طرد راندن طرد بفتح دا راندن و شکار کردن و شکار
طرادیدن همدیکر حمله کردن من غیر الصاد طریدخوشه خوشها و راندن شده و شکار و بچه کاز بچه دیکر زاییده باشد طود کوه بزرک
طرند قدا باوج یعنی قند پخته **باب الظاء مع الزاء من المصادر** طرز راندن و فراهم اوردن شتران و دیبا و جز
کردن سرنیزه و شکافتن کیسه و بریدن و افتادن و چیز را بکل اندودن طرد و بدامدن سیل و دیدن کیا طرز
غلیظ شدن شیر و فراخ شدن عیش طهور بر جستن طفر و طفور بجستن طفر و طفور کردن و انداختن طحیر نفس بلند کشیدن
طهر پاک شدن زنان از حیض من غیر الصاد طاهر پاک طهور پاک کننده طیر و طایر مرغ و فال بد و معنی عمل و کار و بزنده هم
امداست طیور جمع طیر است و طایر بزنده را هم کویند و طیر جمع طایر هم امداست و طیر فراهم اوردن شتران و دیبا سخت پزنده

طایر

طاير عمل وكار وفال هم امداست طير بر مرغوش صورت طر طور مرد نفلان را بر يك دستار غران كه دانه بر سرش باران باشد طرار حيله گر وكيسه بر رونده طخين بكسر طا يا نله بعني نيان بزرك طيشا شير درنده و پشه خورد و مانند ان طاشر تير اشامند كه غليظ باشد طاشر قبله ايست طر جانه كهنه طرز جلد و چيت طامر كنيان طوطومار نامه مدار ظوامير جمع طوطي كوهيست طوطر بفتح هر دو وش و نوع و بكسر طا طير نقش بايند طخور كمان بخت كه تير اندازد و انكنه مرد چيت طخرز و طخرزه طرار اندك و طخرز مرد كاهل را هم گويند طخار بر جمع طخرز راست طخار بر جمع طخرز و مرغ ماخته از طوايف متفرقه طنبور و طنبا ساز بيست كه ميتوان زد و معروف و فارسي معرب طنبا ير دارد و بيت معروف طرهم طوارگر زاگر خانه و سراطوار استاد

باب الطاء مع الزاء من المصادر

طنز افسوس داشتن و نشاط كردن من غير المصادر طرنوط طرز صوت و طرز طرار علم جامه دوكردن و اميان طنان سخت افسوس دارنده و نشاط كننده

باب الطاء مع السين من المصادر

طمس و طلس نابديد كردن و ستردن طموس نابديد شدن طمش چركن شدن طموس مردن طموس پوشانيدن من غير المصادر طمش چرك طلس ساده و پوست ران شتر كه موازا ويخته باشد طمس بكسر ميم چركين طرميس زنبك نبيا و واب بيا طرنس نامه و كتاب طرموس كردنان دشيب خاكستر يخته طرموس و طرميس دروغ كوطنافس جمع طنفسه است طرموس نام شهريست طمسين نيك لام و فحش خشك طخش اصل و حسب مرد طش طشت طاس و طسوس جمع طاس قدح و نقره كين و خيزران طاووس مرغيست معروف طويس تصغير طاوس و نام شخصي است

باب الطاء مع الشين من المصادر

طرشك طيش سبكسار شدن و بي عقل شدن و تيز از نشانه كردن بعني خطا شدن من غير المصادر طيش و طشيش باران ضعيف طمش كرده انميان طوش جمع طرش كردي طيتاش مرد سبك باره عقل

باب الطاء مع الصاد من المصادر

طبوط برانكيخته شدن انچيزي براي انچيزي و نفرستادن و نفرستادن انچيزي براي انچيزي من غير المصادر طوط بفتح هر دو بيشه مرديكه بعنا دار باشد طاط مرد دانا و مرد سخت خصومت و شتر انچيز نفرستند

باب الطاء مع العين من المصادر

طمع اميد بستن بچيزي و بمعني طاع امداست بر سبيل مجاز كقوله تعالى ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما يعني حقيقت خوشباشد بعني خوفيكم و طمعا فيكم طلوع برامدن افتاب و سر چيزي امدن و غايب شدن طلاع بر كردن طوع فرمان بردار كردن و رغبت كردن طبع مهر كردن و تيمير كردن و انچيز رفتن و كوفتن و سوكردن طبع بفتح هر دو بانكار كردن و چركن شدن و كاهل شدن طبع بكسر طا و سكون با بر كردن پيمانه من غير المصادر طامع طماع طمع كننده طلع اول غوره خرما كه انرا نوبر خوانند و مبوه درخت كقوله تعالى طلعها كانه رؤس الشياطين طلاع انقدر جايكه افتاب برامده باشد من المجمل طبع سرشت مزاج طباع جمع طبع بكسر طا جوهر و خانه طبع چرك طابع انكشتري طابع مهر كننده و انكشتر كه طوابع نام اب بني تميم طلايع پيش روان لشكر و بعضي از لشكريان كه بر سر خصم هجوم كنند طرزع و طليع مرد بيغيرت طبوع نام ديو اب طباع گوزه كرطالع برامدن و صبح كاذب طلع ديار و پي و طبع امد عاوفه لشكر جمع و طبع مخت طمع كننده طلوع عوفريان بردار و دام طبع طابع فرمان بردار جمع طابعت

باب الطاء مع الفاء من المصادر

طوف طواف كردن و بيضا حاجت قضن طرف بكر دانيدن و چشم بر هم زدن و باطراف و جوانب كرديدن شتر جبهه چرانا ايستادن ان طيف نموشه خيال و وسوسه و خواب امد من خيال و بكر دچيزي گردامدن طلف باطل و هرزه شدن خون و بخشنده شدن و افزونشدن من غير المصادر طف بلند طف نام موضعي است كنار دريا و انچه در كيل باشد كيلر انا كنار اب امده باشد و سر كيل پر نشده كما جاء في الحديث كالمكيال ينوادم طف الصاع لم يملؤه و هو بهر بان ميلي فلا يعفل طفا نداشتن طوف بر كين امدن و خيكها پر بادكه بهم نسبته نباشند نابان بر سراب طاف انكه بسيا طواف كند طهف نافي كه از خانه زده كنند طفاف بكسر طا و طفاف و طف و طفيف بمعني خير طف اند طفاف بضم طا انچه نا بالاي كيل نباشد از غله و امثال ان طخاف ابر تنك طخف تطلف بخشش و خون هرزه طخف بسخت طفطاف طراف درخت طواف بتشديد واو كرد برامدن طيف خيال و وسوسه طليف فرشته شاشند طف و طفف صفه كه در پيش ديوار باشد و سوراخ ديوار و شكافه ديوار طرف چشم كقوله تعالى لا يرتد اليهم طرفهم و نام دشتاره و مترادف ارمثال قمر طرف بكسر طا است بتك رفتن و جوان بزكوار طرف جمع طرف كنار طارف و طريف مال

طليسة كمبغرز ابهاي كبريت سفر طسيل ق

الطعم كالمنع الطعام و الجمع اطعمة القاضي الرميد طعم الحكم ق

طبسة كهكسو جريبخ شترة ق

طلس الكتاب يطلسه محاه ق

الطلس بالكسر الصيغة او الحمرة و الوسخ من ابي عبيدة و جلد فوقه الشعر او ما تحته ق

ناظ شوه و الجمع ظؤار فنزه ق

الطوشن نفة العفر و طوش تطويش سطر عزوجل ق

الطريق ق د

الطب دانستن طاء الرجل ضاربة ذبيس عمر و زاده اياه بيده ق

الطش و الطيش السطر الضعيف او فوق الاوتاد ق

طوبلع كقنفذة علم دابة بنجم ناحية الضمان ق

الطرز كالمنع الكف و الجمع بنزلة و الاغفار صفة ق

و الطف محركة القطن الجمع سن ارض و الواحد بهاء ق و الهدوء الباطل ق

طفر انچيزي بر دن و صفت طفار ق و الطرة كالصفة ق

طوال بضم طا و طويل بمعني دراز و طويل بمعرى ست از كوتاه و جمع طوال بكسر طا و طيال بتشديد الواو و يا و كذا ق

الطفل بالفتح و تضم نباتة فبكسر وزن و هو كالبال و ما يوضع على سن الجرح على المجرب ق و كذا سلاه و سوقه

طفل الشمس محركا ابتداء غروبها عند الغروب و الطفل الطفلة بالضم ق

طفر الثبت كفرح و طفر بالضم تقفيلا اصابه بالتراب ق

طفر انچيزي بر دن و صفت طفار ق و الطرة كالصفة ق

نو و انكه بين او و جلا كه ريش ناباشد يعني از جلا كه خود دور باشد و واسطه بيسا باشد بين او و جلا كه ريش دار باشد بخلاف كلمه فعلة است طوارف بضم كه نامش برداشته شده باشد تا بر دين نظر كرده شود و بمعني جمع امد يعني چشمان

باب الطاء مع القاف من المصادر

طوق حلقه در كردن و توانا بودن طرق بشب امدن و بر دفتن شتر بر ماده طرق بفتح هر دو نر بر ماده و سنك زدن كاهنان بابرنشه فال و بجوب زدن پشم و پنبه نا ازهم واخيده شود طرق بفتح را كجشك ساق شتر و شاة را توشتر و مداب بولكردن شتر بعضي از پر جانور بر بالاي بعضي شكستن و بزم شدن پر مرغ طلق گشودن و طفق و طفوق و طفيق دراميختن دكاري طبق دست فراهم كردن بعني ناگشوده داشتن طبق و طباق موافقت كردن و برابر هم كردن و چيزي را دست فراهم كردن طلاق زنهاشدن زن از مرد طلق شب فتن شتر بر اي اب من غير المصادر طرق راه طرق جمع و طرقوق نعت نهادن از خرما دام كوبند يا نيمخته جمع طريقة است طرائق كردهها و اسمانها و راهها و خيرهها كه تو بر تو بر سر هم نهاده باشند نقشها و خطها كه بر پشمينه باشد بر نگاراهم كويند بعضي اقولت قوله تعالى و كنا طرائق قددا اي فرقا مختلفة و بعضي دو قوله تعالى و لقد خلقنا فوقكم سبع طرائق قددا طلق دردن يكه نا ازادن قيد ايد مشدود زبان كشاده و روشن و شب خوش و بكنوع دار و بيت ان سنك طلق طلوق مرد كشاده رو و كشاده زبان طلق بكسر لام حلال و ازاد كار بر رفته طلق بفتح لام بكنوع و بديمان نابيد و بديت از پوست طالق نهادكردن و طلاق نادطلق بضم طا و لام ازبنده ها كرده طليق اسير يكه ازبندها كرده شده باشد طوق حلقه كه در كردن كنند چنبر و توانائي طاق طيلسان انچه در ان نهاده ميباندو معروف طرخشقوق كياهيست طارق در شب اينده و پيدا شونده و نام ستاره ايست كه ازاسمان صبح گويند طرق بكسر طا قوة و پيه فربهي طراق مردان كاهنان و جوانان و سخنهاي رونكار طرق بفتح طا اب بليدو اب باران كه در اشنر بول نا غايط كرده شده و ازانجاست قول ابرهيم الوضوء بالطرفا احب الي من الهيم و انجنس زراهم گويند طرق بضم طا و فتح را طشق ظبيكه از خراج رفتن باشد اين غاريست معرب طاقجا بر بالنه كه چيزها بران كنند اين نيز ازيست معرب طبق خال و بكبشر و بقدر و شب باران خام و مهره ايست از مهرها پشت و جماع ملخ و طبق مسين چوبين و غيران كه معروف قوله تعالى طبقا عن طبق ايحال بعد حال و نيك طبق سنك پشت و احمد بنان طبق بخني زمانه و حوادث را گويند طبق بكسر طا طريق و سوشو طباق تجا بالنه تر فين بالنه انچه بعضي از بر سر بعضي ديگر شده باشد كما قيل و التموا طباقا اي بعضها فوق بعض طباق ريختن

باب الطاء مع اللام من المصادر

طل باطل كردن خون و ميت و غنا كشته رفتن و او متعكر و كه زنم امداست طحل فاسد شدن و متغير شدن اب و خاكستر زنك كردن و از بدن جدا كردن اليد طحل ابكون خاستن و بدن پس زدن مبتلا كردانيدن طفل بدامدن تاريك شب طول فضل كردن توانكر شدن و منت نهادن و غلبه كردن بدراز شدن طويل دراز شدن طبل افريدن طمل فراخ كردن حميد نان بمطلوب و بر دفتن داشتن چاه و راندن طلل جنبيدن سراب بيابان من غير المصادر طل باران خرد طرطل بضم طا شير خوردني طليل نهلو طلل تر و نشانه سراطلول جمع طفل بچه و بمعني طفال هم امداست كقوله تعالى او الطفل الذين لم يظهروا طفل بفتح طا و فا باران و پس از نماز عصر بر دفتن افتاب طفل بكون فا نازك طائل كفايه و چيز معتد به و افر فربهي و فائده و خيرها طلل بر دن طرز ال صعو و ديوار بر زك و چنبه بالاي ديوار و سنك بزرك بلند كه در كوه پيش امد باشد طحال سپرز طحال بضم طا و در سپرز و درم سپرز طويل عمر و ديمان طويله طوال و طوال بر دار طبل خلق عالم و بفاره طيسبل اب بسيا و چاردا بسيا و غبا و نيا و بي مال و توانكر طفيل نام گوسپند طفيل بضم طا نام شخصي است شاز كوفه كه دايم ما خواند بطعام عروسي حاضر شو و او را طفيل اعراس هم گويند طفيلا منسوب بان طوال و طويل و طيل عمر و طول بمعني دراز بم امداست طوال بفتح طا دراز و طوال بتشديد واو نام مرغيست طحمل بتخصي بد خلق و بد خاصيت

باب الطاء مع الميم من المصادر

طعم طعام خوردن و چشيدن طعم مزه طمث بيرون طم بر بهر چيزي شدن و ستردن موي و افر و نشدن و پوشانيدن و ان طموم افريدن موي سر و بريدن موي طمر نابديد شدن طبم افريدن من غير المصادر طامر انكبين و روغن نان طوامير سوي نهاكه

باشد بطسم طم بدنیا طریم ابر بستبر طغام بغین منقوطه مردی بود ناکس و مرکی بود و مرغ بود و مرغان نیز و اوف
جمع مفرد آمده طعام خوردنی و گاه باشد که کند فقط طعام گویند کما فی الخبر صدقة الفطرة علی عهد رسول الله صاعاً
من طعام او صاعاً من شعیر طعم مزه طعم بضم طا خوردنی طاعم خورنده و چشنده و آنکه طعام بنیک خورد طعوم و طعیم شترکه
نه فربه باشد نه لاغر طلخام بخاء معجمه پیل و نام موضعیست من المجمل طلخوم آبیکه از حال خود گردیده باشد طسم قبیله ایست
طمطم مرد غیر فصیح **باب الطاء مع النون من المصادر** طعن نیزه زدن و عیب کردن و پیر شدن دستور و رفتن ببد
گفتن و عنا کشیدن اسب برای تند و تیز کردن و رفتن طغان تیره زدن طعن پوشیده شدن پوست طعنا عیب کسی کردن بدی
گفتن طن مردن و همه را اندیشه کردن طنین آواز کردن مگس و گوش و رود و تیزه و سینه و امثال اینها طیران پریدن طوفان
کرده برآمدن و بعضها جا خفتن طغیان و طغوان از حد درگذشتن و گمراه شدن و غلبه شدن اسپ طین افرنیو و گل اندود
و ناگاه پیدا شدن طرآن بر سر چیزی برآمدن و فرود آمدن و ناگاه پیدا شدن طبن بزرگ و نیز کشیدن لبن پوشاندن آتش اندود
طحن آرد کردن و پنهان کردن ما افعی خود را در خاک من غیر المصادر طاعن عیب کننده و نیزه زننده طن پشته هیزم و پشته نی
طان مکان و موضعیکه در آنجا گل ولای بسیار باشد طبنا تنبیدن یا کرهنه را واصلا طوبان بوده است طهیان نام موضع
است طاعین کردن نهندگان فریها بزندگان کقوله تعالی اتینا طائعین طواسین سورهائیکه منتهی باشند بطس طین و ظان
ریز لشوا استاطبن ادمیان طحن و طاحن آسیاء بزرگ و نابه که بآنجه بریان کنند طنین آواز مگس و گوش و غیران و آنچه که
روئینه و سینه و هرچه مثل اینها باشد طلیان بر همان خوی بار گویند و جمع طلی است طلوان آن ریم که بر دندان خشک شده
باشد ستور طفان کیلی که پر شده باشد از چیزی طحون شتران بسیار و لشکر بسیار طحن بضم طا و فتح حا جانوریست طحان
کشنده آسیابان طاعون مرگ و طواعین جمع طعان بغایه عیب کننده و نیزه زننده طغوان کار وحشی نو طغیان بغلبه بسیار
چیزها را پوشاننده غلبه باران و سختی و تاریکی شب تاریکی و مرگ عام طین گل طبن طنبور طابون جائیکه در آن آتش پنهان
کنند تا نمیرد طحو و طحیان دور طواحین آسیا بندان طرفنان پشته ریگ بزرگ طیلسان فوطه که بر دوش اندازند طرخون
داروئیست **باب الطاء مع الواو من المصادر** طبو خواندن طمو غلبه شدن و زیاده شدن آبجو و ابر و رودخانه و غیران طحو
گستردن و رفتن طغو و طغوة بر سرآمدن چیزی و چپ فاشدن نا هموار اعدد طهو پختن و عیان کردن گوشت رفتن چیزی
باب الطاء مع الهاء من المصادر طله رفتن من غیر المصادر طفطاه اسب نیک جست و تند طرای نار جل طلی لغة
التربة من تفسیر ابی الفضل **باب الطاء مع الیاء من المصادر** طی در نوردیدن و لنباشتن و گرسنگی کشیدن و
ناچشت بودن طبی خواندن و بکر رانیدن و جوابدادن طلی اندودن و ماز بستن و بند کردن طهی گوشت پختن و بریان کردن و قلیه
و انواع اینها کردن طمی غلبه شدن آب و زیاده شدن آب با لا آمدن من غیر المصادر طاغی گمراه و نافرمان و از حد درگذشته بکنا
و غیران و تعدی کرده و کسی که از حد خود بدر رفته طامی آب غلبه دار و ابرها که در رودخانه و جوی پر شده باشد طبی گوشت پزنده و بریان
کننده و مثل این طنی و طبی بضم و کسر پستان چاروا دیتان سبع را هم گویند طفیلی آنکه نا خوانده بهم الاوقات بطعام
حاضر شود طوی و طوی جای و چیزی از چیزها طاوی تابث طبی بچه که با لحز باشد از بچها گوسفند طاوی گرسنه طوی
تبدیل با چاانباشته طوی البطن لاغر و چیز یکشکم او لاغر و تند هم رفته باشد طری تازه طاری نو در آمده و بیرون چیزی آمده
کتاب الظاء باب الظاء مع الالف من المصادر ظما کم شدن خون گوشت بر دندان و کم شدن گوشت ساق
ناظما و ظماء باز داشتن شتر از آب چندانکه بغایه تشنه شود و تشنه شدن من غیر المصادر ظماء تشنگان و او جمع ظمآن ظماء
ن تشنه ظماء مدت حیات و مدت آب نخوردن شتران هرچند روز باشد و ان ما بین الورد بن است و جمع و ظما الیه ظماء الحیوة
عبارت از جنون و لادت تا وقت مرگ است و از اینجا است قول عرب که انه لیس شیء من الدواب اقصر ظماء من الحمار ای اقصرها الحیوة من الحمار و
از اینجاست قول عرب که ما بقی من عمره الا قدر ظماء الحمار ای قلیل من حیوته و ما علیه الا الظباء آهوان ظلما شب تاریک تاریکی هم آمده
ظمیا الکبد کو بود سر و گوشت برد دندان اندک خون و نبا که گوشت کم داشته باشد چشمیکه پلک او باریک تنک باشد ظرف
ظریف یعنی زیبا ایشان و نیکان و خوش طبعان و امثال اینها ظربا و جانوریست مانکی ظبا الیها شمشیرها و او جمع ظبه است **باب الظاء**
مع

مع الباء من غیر المصادر ظاب شوهر خواهر زن و آواز و غوغا و فریاد ظرب بکسر را پشته خرد ظراب جمع ظرب
ظنبوب استخوان خشک و استخوان ساق ظبا ظبیب جمع ظباب جمع اندک ظبا ظبا او انها کو سفند ظرب کوتاه فربه پر گوشت **باب**
الظاء مع التاء من المصادر ظرافه زیرک شدن و زیبا شدن و خوش طبع و خوش فهم شدن و خوش ادا شدن
ظنت تهمت نهادن من غیر المصادر ظلت ابر یکه سایه افکند کقوله تعالی عذاب یوم الظلة و هرچه سایه افکند مانند صفه
نشستگاه ظفیة هو دج جوز یکدیگر هودج نشسته باشد ظفرة ناخنه که در چشم پدید میشود و چشم را پوشاند ظهرة شتر
ماده قوی و سخت و میان فربه ظهرة باران و قبائل در سخت و اسباب خانه و امثال اینها ظهرت بکسر طا پر پشت ظهرة
یا ظهارة پشت جامه یعنی غیر بطانه ظبیة هو یعنی ماده و فرج آهو و فرج زن و فرج سک و فرج اسپ و هر چه حافر را ظبیة
گویند ظبة لب شمشیر و هر چیز تیز ظبا جمع ظلمة تاریکی ظلمات جمع مراد بظلمات فی قوله تعالی فی ظلمات ثلث ظلمة مشیمة
و ظلمه رحم و ظلمه شکم ظرافه زیرکی و خوش طبعی و خوش فهمی و زیبایی و امثال اینها ظاهره چشمها که پر نا مده باشد **باب الظاء**
مع الراء من المصادر ظهور آشکار شدن و ظاهر و هویدا شدن چیزی و نیز آن چیز شدن و فوقیافتن بر چیزی و غالب شدن
و سبک گرفتن و مثل اینها و تابش و اعراض کردن و یار شدن و مصاحب شدن ظهار گفتن مرد زن خود را که پشت تو همچه پشت
مادر منست نعوذ بالله ظهر بفتح ها بدر آمدن پشت ظفر در از ناخن شدن و فیروزی یافتن و ناخنه پیدا کردن چشم و دیدن
ظار مهربان کردن شتر ماده بر بچه دیگری و مهربان شدن شتر بر بچه دیگری و لازم و متعدی هردو آمده است ظار بفتح شتر ماده
بستن تا بوی نشنود و مهربان شود بر بچه دیگری من غیر المصادر ظرب بضم ظا سنگی که لب و هیچه کارد تیز باشد ظرار
جمع ظرر جا سنگستان و زمین درشت ظفر ناخن ظفار بکسر نام شهریست در یمن ظئور شتر ماده که بر بچه دیگری مهربان شده
باشد ظئر دایه ظئور جمع ظوار ظهر پشت و افتاده ها و دیگر اینها ظهر پشت و رکاب راه بیابان و چاروا بار کش و جا کوتاه
نهین پر مرغ ظهر و ظهیرة نماز پیشین ظهیر بفتح ظا و کسر ها انکه پشتی کند ظهار بضم ظا پر مرغ که همراه بال و باشد از آن
جدا نشده باشد ظهیر یاری کننده و هم پشت و قوی و مصاحب و یاری که در همه ابواب یکجهة باشد ظاهر پیدا و هویدا و پیرون
و زمین بلند ظواهر جمع ظفر زمین درشت گیاه رهنده **باب الظاء مع العین من المصادر** ظلع لنگ شدن
و میل کردن و تهمت نهاده شدن و لنگ شدن من غیر المصادر ظالع میل کننده و چاروای لنگ مرد تهمت نهاده ظلع لنگ **باب**
الظاء مع الفاء من المصادر ظلف خود را باز داشتن نفس و غیران باز داشتن و درشت شدن زمین سخت نقش نا اثر قدم در او پیدا
نشود و چیزی در سم جانور سم شکافته بود ظلف بفتح لام با طل شدن خون مستوی شدن و سخت شدن و بد حال شدن مرد از
دیار ایشان دور شدن زمین و باز داشتن کسی را از چیزی و چیزی از کسی ظرف زیبا شدن و زیرک شدن و معنی قول از مجمل
لیست منقول و خوش فهم و خوش طبع شدن و امثال اینها من غیر المصادر ظلف سم شکافته باشد همچو گاو و گوسفند و آهو و مثل
آن و گاه بر سم اسپ اطلاق میکنند بر سبیل اطلاق میکنند بر سبیل تشبیه ظلوف جمع ظلف ظلفها بغایة سخت محکم کانفا
ظلوف ظلفای شداد ظلف تمام و سختی و زمین سخت که اثر قدم در او ظاهر نشود تمام و سختی زند کلف و زند کلف و
معا ظلوف و خلاف قفا کردن و موکردن و پوست کردن ظلیف سخت درشت و خاو بدحال و خانه ای چیزی بها و رایگان
ظرف هرچه در او چیزی نهند ظروف جمع هرچه در او چیزی نهند ظریف بفتح ظا و تشدید امر یخوش طبع و خوش ادا و
زیرک فهم و شاطبع و دانا و زیبا و انواع اینها ظراف جمع ظریف **باب الظاء مع اللام من المصادر** ظلول
دور شدن چیزی و بمعنی صیر ورة هم آمده است یعنی گشتن کقوله تعالی ظل وجهه مسودا ای صار وجهه مسودا یعنی گشت
من غیر المصادر ظل سایه شب و سیاه شب و پناه اظلال جمع چیزها که سایه افکند مثل ابر و کوه و غیره نیز گویند کذا فی الصحاح
ظلول بفتح ظا چیزی که سایه کند ظلیل دایم سایه کننده ظلل سایبانها و ابرها یکه سایه افکند هر چیز که سایه افکند و مانند صفه
کقوله تعالی فی ظلل علی الارائک متکئون و جمع ظلال است **باب الظاء مع المیم من المصادر** ظلم و ظلم
ستم کردن و سخت زیاده شدن آب در رودخانه چنانکه از حد درگذشتن شتر آنکه باو بچه رسیده باشد تا شاید شیر بشیر
از آنکه نا ماست شود بجا ها نیده و کم کردن و از این معنی اخیر است قوله تعالی اتت اکلها و لم تظلم منه شیئا و ستم کردن کسی را از یاد

ظلام.

برطاق انکس وضع کردن چیزے بغیر موضع واذا نجاست قول عرب که من اشبه اباه فما ظلم ای فما وضع الشبه فی غیر محله
ظلم بفتح لام نار یکشب هر چیزے من الدنیو ظلم ابدا من عنبر المصادر ظام سخن وستوهر خواهر زن وغیرها ذغوغا ظلم
بفتح لام اول هر چیز ظلم بسکون لام برو اب دندان وصفا و سفیدان ظلوم وجمع ظلیم شتر مرغ ظلیم شتر مرغ نر وخالکه
ازجاریخته شده باشد وتم کرده شده و شتر که هنوز تمام نشده باشد ظلام وظلوم وظلیم بغایته ستم کننده ظالم ستمکار ظلاّ

اول باب الظاء مع النون من المصادر

ظن کمان یقین دانستن ظنین تهمت نهادن وکمان بردن ویقین دانستن وظان لغات لاصدات کذا
فی الصراح المجمل ظعن وظغن رنجانیدن رفتن کقوله تعالی یوم ظعنکم ویوم اقامتکم وکشت کردن وارنجانیدن من غیر المصادر
ظن کمان یقین دانستن ظنین تهمت نهاده شده ظنون بدگمان ظواظن جمع ظاظنة زنان کوچ کننده ظعن کوچ
خانورنیک مانند کرمه که بوقت کندن درخت میاید که سر در شفر کند ظهرین وظهیرین نماز پیشین وپسین وایام ظاهرین پشتها وجایها کوه
زمین پرهامرغان ظواهر جمع ظهر ظنین تهمت نهاده شده ظنون تهمتها ظنان یاسمین برگ وانگبین ظنان تشنه ظعن وظغن وضعنا
زنانیکه هودج باشد هودجها واوجمع ظعینه ظعون شتر بارکش ظعار بیماریکه هودجها بان بندند ظنون جاهیکه
نتوانند دانست که درا واب هست یا نه وفرضی که معلوم نباشد که ادا میشود یا نه ومرتبدکان باب الظاء مع النون من
المصادر ظهر پس پشت وانچه پس پشت انداخته شود کقوله تعالی واتخذتموه وراءکم ظهریا ای ما وقع خلف ظهرک ای
منبا وشریکه مهیا باشد برا احتیاج مهمے ظهار بکسر ظاء بتشدید یا جمع ظبا هو نام صحرا بیت ظبی جمع ظبات کتاب العین باب
العین مع الالف من المصادر عفا نابیدا شدن وهلاک شدن ومثل این عبا بالکسر شتر نکرداشتن از چریدن وبوحوش
برانگیختن ومهیا ساختن غواء نابان کردن سک وکرک وشغال ومثل این اغثه اغثه ثباعه نقطه فاکردن برهنه شده
غرا برهنه شده غراء صبر کردن وکبر ایکسے نسبت کردن عثا سخن شده وشان شده عذا اباکردن ودرخواستن از حاکم
یکدانستن کسے را وبکسے نیکرباری واستعانه نمودن وسرانجام کردن جز با جلتے وبکرا سرانجام کردن حاجتے از کسے بکسے دیگر
علا بزرگوار شده وبلنده غالب شده وبرتر الاجرچے شدن عسے نادان شده وکور شده وپوشیده شده عثا بوی بخور شده
وبخور وبخشے کشیده علاء وشحے کردن وبیاسودن اجیر در عمل وبیکار بے کردن وتصبد پیاپی انکنده علاء بفتح عین بیدا
کردن وارتجا انداره دیدن عذا عادت خواستن معقد وثاق بستن عصے بفتح وشمشیر زدن عبا بدوش افگنده شده ازکار و
نفار وبخور ومانند عث اطعام شب من المجل وعثا شب کور شده من غیر المصادر عماء بمالف بار عقفه پس پس آخر
وجزاء کار عمری بخشش مدت عمر یعنے خدا تا که مدت عمر او هب باشد بخشیدن ازان موهوب له یا وارثه او باشد تا چند انکه
عمر موهوب له باشد بخشنده ازان او باشد بعد از وفات او یا واهب یا وارثه واهب باز داده شود عواء بمالف وتشدید واو وبمد
منزلیست از منازل قمر وسکه که بدینا او از کنند ودر اد عبا انکور علاء نابالا وبر غرا ء سر خیک که بظرف شیر غرا الی
جمع عجا حیوانات العقل وازابهیمه هم کویند وبنکه قادر بسخن نباشد چیز نهان باشد بمعنے اخیر آفرول سوصلوا الیها
عجاء یعنے مخفی القراءة بلاجهر ومراد بصلوة النهار دیانیجا صلوة ظهر وصلوة عصر است ایضا که نهار بیشتر وقت ظهر
اکلمه عرکاء نام شتریست ابسے یا مثل ابنها عفا بکسر عین پر شدن از شتر مرغ وپشم پیاشتر عفا خاک عفا بالف مقصور
خرکره مزه بعضے عفائم کویند بکسر عین علبا بکسر عین درکرینه غصبا کوشفند تکنه شاخ وشکافته کوش عفرا
کوشفند سفید کرا واندک سرخے باشد عرباء عربصرف عینا کورچشم علنده دوشت سخت وسطبر عطا بخشش
وبخشیده عطایا جمع عطیة اعنقا نام شخصیست مسخنے رمه او سیمرغ وزن در انکردن وهر چه پدید نباشد عرعار مار کبر او افعی
سیاه ومرغ باشد عیاد دیوے ومردمے عنیا یا مرد کند سخن وکند زبان ورکند کار وشتر زبکه سیک جاع نمیتواند کرد ثبات باشد
عنواء زن پیر وکفتار ماده پر موی عجا بوسنها خشک که از پزند وخورند عنا رنج طلبا مرتبه بلند جا بلند علا بالا جانها
بلند بلند او جمع علنه اعصے نزدیک داشته شده واو وفعل ماضی عنیا شتر مقید عاد وملخ ماده عنا نوعیست از خرما
عوصا سخن غریب مشکل ویر معنے وسخنے عصا چوبیست معروف که از ابدست کیرند نام اسبے است بمعنے قوم هم امداد ردی
دستور وکوبند فلان ضعیف العصا یعنے سبک چون اسفند شتر وفلان لین العصا یعنے نیک سیاست کننده ومثل کوبند العصا

عصبة یعنے بعض الامر من بعض عظما بزنکان عرا یاد رختها خرما که بعارته لشخصے که محتاج باشد او باشد تا میوه ازا
برانجور صرف نماید بهیر بردن واو جمع عریة بمعنے عرا یاد ساللیکه سخت باشد عراء کرها وهها واو جمع عرة است عرة زن غریزن
عزیز ونام بتیست عزا کفل اسب عذا عذ خواهی عذاء زن بکر عذار جمع عرا کرد اکرد خانه وعذاره مسلسل عرعر جمع
عرعرات وعرعرة دسته چیزے باشد عرا واو بتے که بالا رنه باشد عرفا بفتح عین سکون راکفتار عورا عرنیکه بد ابر باشد
وسخن کند شت وناخوش وناموجه باشد عرا مدالف ورنین ورنیدکه درد او کیا نرمنده وخار وخاشاک شاکهوله تعالی
فنبذناه بالعراء وهو بقیم عینا زن فراخ چشم وکاو کوهی عکے بیخ دمها واو جمع عکوه است عیلا ندویا واو جمع
عایلات عنی وقتے کنند بان وکراه عنا کلمه که درا و خطها ونقشها باشد مطلق کلیم عبدا بندکان واو جمع عبدان نهیکه
درا و هیچ نشان شد عمی وعمیه هی شتر سرکشته که نداند بکجا مرد شتر یکه مهما او کشته شد باعشر اهتر ما ذکر ومابرامده
باشد واز ابتداء انکه بغیر ازده باشد غاشوراء وعشورا رورد هم محرم علما دانایان عرفا شناسندکان عقلا آخر بمعنے
عشر دشوار یکه عبدا عنصلا پیاز بزمعنے عمل مزدوران واو جمع عتیل است عطشے وعطاشا تشنکان عطشا جانور کاذ اند
محصور واو جمع عطاة است بمعنے مفرد یم امدات عکوا کوشفند که دنبال او بیفتد باشد دیکرش نیا باشد عالا ستدانها
واو جمع علات عبا بار دکیکه ظرف بار عقرے رخداران وسجر وجا عفرا سخت وشیرین عیطا زن دراز عسفا مزدوراو جمع
عیف شتر فاذ دنده عیفے رنیدکه ارزوے شیر داشته باشد غراء بفتح عین ومد الف عقبا کرپی حاجت پیش پشیمان شدن از
زات عنے شتر یکه بزیر بار سست وسبر قوه هیکل باشد عداء دشمن وموانع کارها ورنین نا امن کسے را وقرار نتواند کرفت تا بیکه
بغانند رام نشده وچیز شهر کش وخار باشد عدد وعدوة ومعاون وعلبة کهاز کسر یکسے سازند کرفتن باشد علف کیاهیست عجاز ان
سرین عشے خشونة عدد عدد سنکها قرد دشمن وبیکانکان وددان عذاکرد اکرد خانه وکرد اکرد هر چیزکه باشد عذا نکوهش
عثوا شتر ماذکور وزن زشت کور عشا اول شب بعد از وقت شام تا محل خفتن وقت خفتن را عشا اخر کویند عشا خوردن
شام باب العین مع الباء من المصادر عرب بیجا شدن رفتن از جانوار دیکر یشوهر شدن زن بمرد غایبشدن
دور شدن عقب بمرد بدو مدد رفتار نیک کردن ادب بدرستی وبیاشتن رزن وازنے کداشتن وبچه بر پستان کان مثل ان نهادن طلب
خواستن وتلاش کردن ودنبال کشتن شتر بکردن وداع کردن بر کردن طلب سخت شدن عتب خشم وغضب کردن عتاب
کردن عتاب خطاکردن کسے را ان سرزنش وقهر وغضب تا شفتکی وخنک عبا انجور بے بمیکیل کما جاء فی الحدیث الکبار من اعاب زان
شدن کیا عبا موج زدن دنیا عاب بغیر عصب سخت دشوار کردیدن وکرفتن وسخت دشوار شدن
وسیر از بستن وفراهم مدن شتر ان وابدهن در دهن خشک شدن وشاخها درخت بهم باز بستن وبستن زبان شتر ما ذشتر پیر ودهنه
دهنه سخت بستن خاموش تا بخود بقبله انکه کنده شود عصب بفتح صاب پا پی شدن چیزے عضب بدی ودشنام دادن عاب
عیب عیب کردن ومعیوب شدکان واو متعدی لازم امداد بد کفتن وبدی پیدا کردن در کسے وبد پیدا شدن وبا پشیدن عجب
تکبر کردن ودر رکے فربهتن عجب شکفتداشتن عرب بناء شدن معده ونیباشد اب عوکردن جراحت وبهمان عرب بکسر ان را
خوش برامدن وخوشحال شدن واز عمر برفتن امدن واما عطب هلاک شدن عکو بوش کردن دیل وانبوشیدن عذ حزن بخود کرفتن
باز داشتن عقاب عذا بکردن براکنا واز بے چیزے دامنه وغیف نافتن عذاب دشت دن ورنجانیدن وشکنجه کردن من غیر المصادر
عرب مهتر پیران وزن بمرد غراء جمع عبعب بمعنے پشین واهوین وخوشی جوانی وجوانی خوش وجمعیت حضور ومدد وانواع اینها عبعبا
مرد دراز عقب نشانها خرد وشان عقب بفتح عین وسکون قاف رفتار اسپ از پے رفتار وبکرها بار پے اینها وبمعنے اخیر عقب
عقب پس واخر عقاب سنکدان ناپرندان چاپرندان امده باشد وعلم وچوکه اراواب بحوض رود ونام مرغیست
مشهور عقب باشنه وفرزند کدان زنان امده باشد خزندان او عقب بفتح قاف پیرے که دیکران کند عیب ناپسندیده ویکعبا
اول چیزے وبن کرپیار چیزے عجب بضمتین بیمار پاشنه وبیخ وچاق واستخوان مجوز جمع عجب عجب پیر وبزرکی شده عجبا از عاجب
شتر یکه کبله ترخورد منضب منضاب ومنظوب ملخ نر عناظب جمع عنظب عکبوتها عاکب کردن عبا عکوب کردن عبا عکاب ودر عکاب
بکسر عین وتشدید باکوناه وسطبر هیکل عاب بکسر لام جائیکه مدت شب بخواب باشد وسوبا کهنه عبهر مرد کسطبر باشد کران تن وجا
عوجم

[illegible]

پشم عرب کیا همین خالد غراب شتران واسپان عربی و خریده ناب ملک عبب ... شاخ ... دم علهب و عهب
بزکوهی نر عنقرب ... عقرب ... جمع عقرب نام برجیست ... آسمان ... عندلیب بلبل ...
... موضع ...
[illegible]

العقوق العدیة ق
عقوقه در حق بهت و افترا
غاذه و محلق ج

العقیرة ما عقرمن صید او
کوه و صوت المغنی و الباکی
و الفارسی دراست ق
المفظوظ ق

وفیه ان دبستکی زبان
و بیشه در زمین ملکی و
لبستکاه و چیزی ج

یا ابرو کشند بر اراییش و فالده را هم کوینده علقه و طلوقه خوبی است که هلیله و طلوقه کوینده غاذه و شنه ماده که
علف هندرها نکنند علقه طعامیکه سد رمق باشد چنانکه بیاره خوی و شیر و نان کند بیاره کوبا شد علقه
کوبند علاقة الرابطة بازبستن جسم بجسم علاقه بفتح عین الرابطة بازبستن بمعنی بعضی و اینجا بان بعیشی توان کرد و بازبستکی
باکسی باد و شی یا بدشمنی علیقه شتر یکه خوی بر او بارکنند عیبة سرد نادان ضعیف همه نادانی غماة اعماکردن شاعره
ماشد عصا چوبیکه دسر او هن باره هیچ سر نیزه باشد و در شوجر بدو ازار اکوینده نام عسکر لشکر سخت چهره و عاهر
زن زانیه عنطوانه ملخ ماده عاره جامیکه ابدان باشد نام وبله غماة ناج و دستار و کلاه و هر چیز سر خنده عاسره بادان
عیلة اینه دان عشرة کوینده کدا ز جهة الطعمة خورکشنده رمارجب عنبه بول شتر که بر جرب مالند نافع شا از اغوشو
کوهی که دمیان اصحرا باشد کنایت عضة بکنوع طعامیت دسر عربی بشاغرة دار و یست بالفهم کوینده بضاد و تشدید
و بعضی بمعنی فرس کجخد کوینده من اختیار انا لبدیهی عهلان زن پیر عهلة ناقه شتر ماده نیز هنار و جت چالاک بودن
عادة کاریکه اکثر اوقات کسی بران باشد عاذیه سم و جوز هندی و شمنی و انحلاق کنند و اسب دوند و شتر یکه مدادرت
عضة اجرد عوذة تعویذ بالعزائم بتشدید الجیم عراة کردن پیراهن خانه و میان سرا و سخت سیر عاغرة سخت و بلند و کج خلقی
و بد مزاجی و اصل غارة و هر چیزیکه از کسی ستانند نا باز دهند عاصفه و عصفه باد سخت و سهمناک عاصفات جمع عصفا
انچه درخوشه رنجشه شد باشد عاملة نام قبیله ایست از بنی سبا و زن کارکن عملة کار کنان غارة بمعنی عوذة زن و شتر ماده
و سنگ فیه چیزی و موج دریا و هر چیز که موضع ستر باشد و هر چیز از او شرم داشته شود و بکاه کذاشته کقوله تعالی ان بیوتنا عورة و ایضا
عوراة ای ثلثا و قالوا عضا العوران ای عضا الستر و عوراة ایمعنی زنان خوش شکل و بنا امد کقوله تعالی النساء و عوراة
النساء و عی و عوراة فاستر اعیهن بالبیوت و عی زنا بیز اکوینده بکنایه خوش اولنا باشند عرابة هنکام
و اوجمع عارب عنقا اسیران و اوجمع غانیة زنان سیر کرده شده عونة یاری دادن و عنا کار عیبة جامهدان و صنادیق و سهمنا کنا
و چیزهای نغز و عیب عیشة نلکانی عفریت و عفراة و عفارة بد بو بزرک و بد نما بش و بد بوئی و هر چیز زشت و سهمناک باشد
عیقة کنام سباع و عینة ماهای قیمتدار و بزرک و عامة خیکها بزرک و بکهم بسته نانبان بوسراب بوقت هر چیز کرم باشد
عاذیه

عکرشه خرکوش ماده بزرک عجزة سرین عجوزة زن پیر عجزة سخت استوار و ستبر عنزة شتر ماده قوی عنة پرستکار
و فرهیخ و قوة و خشم و نام شجاعات علاة شمشیر عنکبوة و عنکبان کار زن عیدانة درخت فدانخ و عافیه از جراحت و درد و
سخی و سخت که خانه بسیار داشته باشد عبکة باره از سوبق نان بزرک و بزرگ عنة سخن عزیز و زنان خوب کار زنیک و کرزن شد
که بمشک و دارو و کها نخشبو ایمنه باشد نام درخت خرد و نیز که زنان و جوجه که بر بهنا بکردن بیل زنند نا پای بران نهند و کار
برکنند عفلة دور کونه جزیرت که در و رنج باشد مانند خابه عثعثة و عین زم موکلا لک عبقة کشک ابمنه و مرکبات ما
متفرقه بهم ابمنه باشند کنند و جوکه بهم ابمنه باشند طعاکه دارو ملخ کرده باشند عنلة ببر و مخار و عصا بزرک و شتر ما
قوی که اب بنی نشود و کان نیز اند که عتمه و قتمه نماز خفتن و ثلث اول شب بعد از غیبت شفق و نار یکی ثلث و بقیه شیر در پستان
عجزة فربهند پسین عجلة کل زود و لاب با بکشن و کریدن عجلة بکسر عین و سکون جیم خبک نوعیست از کباه و کوشا ماده عجرفیه
سخت و استخوان خرما و دانه موز عجمة عنر عربی عجوة نام خرمائیست دمنه عدلة عادلان عدلة بکنوع کشنی دریا و درخت کهنه عنة
و عهد هفتیه بد خلق و نکره و مثل ان عذوة و عذوة کنار و خانه و جا بلند عدقة کیاه سبز کردنا بیشا باشد بزکوه سفید
بهملتین و عذیرة نشانه جراحت عذرة مال اسب دزد کلوه و دهنیه کلوه نام قبیله و بیخ کوکب معین عذرة سرکین کرکدن
سراعاذة زمخاض غذقة نشانه عذقة کوسفند زشت چشم عذبة رشته سرزبان نانه و رشته تراز و کدر و سیمیا دسته نراز
ست خاشاک و شاخ درخت و سرزبان عراضة پهن و نا هموار و عارضه سراپشانه دو نشانه که بر رو پیدا شود و صفحه دیوار
تندان و جسته و جلد و جرا و بیمار کی و شتر ماده رنج رسیده و نوو ابسته بچیزی و حاجت کوسفند که برای علتی کشته شود
عرضه قوی و طاقت دار نده و نو عبشار حمله کشنی کرده و هست و کوشش کنار و دمیان انداخته و ضب کردن برای کار کفوله
تعالی و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم ای منصوبا لها و بعضی عرضة را ایجا بمعنی در میان انداخته تفسیر کرده اند عراضة تهیه یا
عرضه کوشه چشم و بنفار بنشاط و شتر ماده که بنشاط و خوبی رفتار کند عرضة اشکار کرده عزنة جراحتیکه در کفد باشد
غاهة افتادکی و بلیه غاهان جمع عبان بکنوع پوششی است دزدی سنوکوید کلیم است که در و خطها باشد عباء اجمع عقوبة
عذاب سزای کناه عفید دزدیدکی کرفته کان که کهنه و نام زنیست عجاهة خلق منکاران و طباخان و جمع عجاهن و مد
بضم عین عجاهة زن خلق منکار و زن طباخ عناهة احمق و کجطبع عرفان موضعیست در مکه معظمه عرفه زمین کشاکشا
روینده و پشته بلند یک عرفة بضم عین و فتح را و فا مرد کدر عرق کرفته مانند شود عرقوة چوبیکت که در دسته بلو باشد
عربکه طبیعت بد پیشه کوهان شتر غارة نشانه زدن و عرینة بفتح و ضم عین و نون جمع عرین نام بیشه که بران فاند باشد عسکرة
سخت و لشکر عسا موضع عسل و انکبین عسیلة لذت جماع عوسجة بکنوع خاریست من تفسیر ابی الفضل عشوة بفتح عین و ضم
عشوة بفتح عین ربع اول شب و بکسر عین کرشمه عشاوة شب کور و عشوة و عشوة و عشوة کار پوشیده و مشکل عشر
بچه کفتار که از کرک خاصل شده باشد بچه کفتار عجة خایه نر بعضی خابکنه عشبة پیر که سر ناشد و نداند ناب کسخت
بر زبان باشد عشرة ده عشار جمع عشرة خویش عصبه بفتح کشنبد است حیوان باشد فلانه عصبه بکسر عین رسن عصا
سر نیزه ترک بندد و کوه که بر جراحت بندند و کره ماده عصبه جماعه عصبه پدر و خویشان بدر و نیران و هر چیز که بخویش
منسوب شود بسمت بواسطه مردان نبیلها و باشد مثل پسر پسر مت و پسر پسر مادر مت و پدر پدر و پسر هم و مثل ان عضا جمع
عاضه فات بادها سخت عفاة خواهندکان چیزها بنه و سمع عار مانند خوبان و جنیان عاره دروغ و ادمیان او دروغ اصل عرو و بوها
عضا نا فرمان و او جمع عاصیت عصر فریک و بنا عضلة کوشت سخت که در میان پی باشد عضلة جمع عضلة بازوی
که دیبا کوشت داشته باشد عضیهة دروغ و بهتان و زمینیکه بران درخت عضا باشد عضا بکسر عین و صاد مهمله درخت
خار دیبا داشته باشد عطلة شتر ماده خوب عطلا جمع عطلة باره پنبه و پارچه کوچک تش بدکوهه و پاره کمان ان کرده
عطولة زن دراز عرضة میان سرا و صحرا جمع و مشتعبا مدانبر کوینده عرجلة پیاده رونده کان و جاعه اسا غافیه جوینده ها
روندکی و جوینده و فتح کان بدکو و مصدر هم امد عفاوة اولین شور با که بر ای کسی بر زبان ند بر ای تعظیم انکس عفاوة اخرین شور با
که در بن دیک ماند باشد عفو فخر کرم عبرانه شتر ماده و جت رفتار عشنة کرزنیکه دشیم میانه زن پیر عقبا و عصبا

عوذ

عقاب ... مخاب اکوبند بزبان یاربی الصبکوبند عرطبنبات باب وامراعوصیاصنه نام رهل بزهنه عکاشه خاعنکبوت اصخا
ابتداء رسول اکرم تمه وعربته سربنبی باب العین مع الثاء من المصادر عثاث باراکردن عبات باراکردن عثک کردن وکشک
بافتاب نهان ناخشکشود عثک امیخ تن عبث تباه کردن عرش پردن کسیکه چیزعث خوردن کرم پشم راس غیرالصاعثعث
ودیک پشته سیکباه عثاث سرد من الجمل علیشتکه کیجوامیخته باشد عباث امیخته کشکها وکشکها واوجمع عثه است عبث بازی
وبیفایده وهرزه عثکرنها که دربشم بیافند واوجمع عثه است عنک کباهیت باب العین مع الجیم من المصادر عوج کجا
مکث کردن وقال ایستادن واداشتن چیزرا بجایی وبازکردانیدن وسرجایواوبازکردانیدن واوهمتعدی ولازم امداد است عوج کجشدن عوج
بفتح صین کجشدن وبدخلق شدن عیج بشتاب رفتن عجیج وعجاج اوبداشتن سخن ودیرکردن وراضی شدن بچیزی وفایده
کردن باک وفکرداشتن والتفات بچیزی کردن علج بچیزی غالب شدن حاج بسیارآمدن عجج وعجیج بانبان بلندکردن کهول الجنبه افضل الحج
الضج والتضج عفیج زدن وجماع کردن عروج بالابرامدن وبکابرشدن عنج کشیدن ودیبان تندرفتن وکردن بلندشدن لوبستن عرج
لنبک شدن وعرزدن افتاب عجج کردن بزکشیدن من غیرالصادر عجاج بتشدید جهنبانک کشیدن ودوکه سخت باشد عجاج بتخفیف جم
غباروددد عفج وعفیج وعفیج روزه عفیج احق عظیم الجسد عجلج وعلوج شاخ نازه ودرخت شاخ نازه وعالیج جمع عرفج کیاه
عجماج بانک کشیدن ودشت که سخت باشد وغیره عاج بتشدید جهراه ملوان فرسودن وفیران علج مرکوروخشم وسرکشی عجعج
عاوج تلج فتح عین ولام ودرنجها خرنعرها علیج سخت عالج نام موضعیست شریکه علجان خوردن کیاهان عموج تبرکردن عجج
وعموج وعوجج مارودیکه بانبان بلندکند وسخن بادنیه کردن لوکند سخن بادنیه عنجوج اب بکوواب بلند عناجیج
جمع عاجج ایستادن عاجج استخوان بیل عاجج کلمه ایست که براصهلدن شتر مادکوبند عوالج صاحب علج عوج اسب اکجا کردن وقام
شخصی است عنج جاعه مسافران وبارهٔ ازشب عنوج شتر سبز عرجی رمه شتر عریج کسیکه
وکاریست عرج لنبک شدها وکارست او وجمع اعرج عرجب عرنجی نام شخصی است عوسج بکنوع ازاب عفاج بکسر
عین وعفاج بفتح عین وزیر سطبر باب العین مع الدال من المصادر عضد بازو تا آرنج کردن ودرخت
عضد بفتح ضاد سنا کشتن تا بند عثاث شبرد کردن عنود ستیزه کردن ودشمنی کردن وقال عوادبازکشتن عهد
تمرین عقد بستن وکرم بردن وبهمان کردن وبیع کردن ونکاح کردن عقد کرفته شدن زبان ودرخت سخت کفتن عقار
کردن بوزن وشکستن بیمار تا عشوق یابار کران کسیرا وعضد کردن وستون نهادن عدمتاکه خاک وکوفته شدن عدد
کوهان شتر عبک خشم کرفتن وعنک عارداشتن فرهودن ودویدن وبیمان بستن وبابند کردن ووصیت کردن عداد
بیدا شدن ودرنجوبیخ شدن عثر ریخ غبرآن عقد زبه شدن عضد بجابنه عضوم بزن عضد جمع کردن
عرو برآمدن وبلندشدن وسخت شدن من غیرالصادر عبد بند عبید وعبد جمع عابد بریشتن وخشم کردن وعاد بازآمدن
عضد بانبان عدل شتر طبرد وجمع عدلتا عاد شاها بلندستون عمارة وخانه واوجمع مفرد امداد است عمود مهتر قوم وستون
وعمود الکبد میانجکر راکویند وبعضی جکر راکویند عدد عدد ستونها کقوله تعالی فی عمد ممدد عمیا مهتر قوم ودرلکه
شکسته واوبخه واسیر عشق وتعلق شدباشد عدید شمار ومانند عداد بخشش وشمار واوزن وکمان ودیوانکه عدد شمار
مدد بیابان کوابیکه متصل ازمین بلند باید همچو درخت وچاه علود بتشدید المهتر وچیزیکه بزرک وعظیم باشد عکد وعلد
سخت ومحکم عند بکسر عین ونون ذال نزد عند کنار عید خران وشتر کنده عقد کردن بندکه زبان دارند بزبان جبل
کلانه کوبند عقد کرهها وبندها عربد سخت عربد بوزن علوتام ثابت عنجر دن سلبطه وحاضر جواب عطار دشام
ابت مشهور عطارد نام عطوددر فتار بشتاب عنود مریکه ازراه راست دورشود وشتر ماده که بطرف چپ اکند ستر
ودیکه کدان کطرف خویش بدارد عند جمع عنود وعنیدا مدعا نداز حق برکردیدن وستیزه کردن وشتر ماده که راه رات
نرفتن ودیکه کدازاوجون رود عند جمع عیدود وحش عضوا کاریکه بزرک باشد قاصد شتر یکه کرید خودرا تبوی بهلو
شانه خوی بیجاندن وقت عرفون عنقود وعنقاد خوشه انکور عناقید جمع عنقود کرید وچاره عهد بهم عهد کسی عهاد
بکسر عین بارانا اول وبارانهای دیر عهد پیمان وسوکند بارانا اول ودیرکار ووصیت امان ودرودان ودشمنی عداد

عرب کویند عهد بدرلیات کنایه ازوقت چنین بود عهو جمع عوه چیزیست خشبو ومرغزه مطلق هرچیزیرا کویند
وبارنیت معروف که منسوب بعرب باشد برنوعی ازشتر پرموی وبزراه کهنه قدیمی ومهتر بینه عامد ستون نهنده عبد
نام بطاریست نام ابیاتی است تصغیر عبد بنده باشد عباید عثاثیا جماعه رونده کان بجها مخالفه عوانکسر دال اسم بغلت بعضی
عدیعنی بازکرد عواد بتشدید دوم بریط نواز عاد عادنها ونام مردیست قوم هود پیغمبر عجرچیزی که سبب باشد خواندن
طبرباشد عجلد وعجالد وعکلد وعکالد شیر غلیظ عقد پنبه عقود جمع عقد چیزها مهیا کردن وحاضر کردن
عقود بزغاله یکساله عثاثا زراه بفتح بزاق مسافر وملح بزدن عبا بفتح عین وبابل چندان عرب کهتر ناینده عرد سخت خوی
کباهیت زعجلة موبز وکشمش باب العین مع الذال من المصادر عوذ عیاذ پناه بردن وقولهم عوذ بالله منك
ای عوذ بالله منك عوذ وعواذ ناخوش شدن عوذ توانیدن من غیرالصادر عیاذ پناه عوذ کباهیت کوشتی که در
نهلو استخوان نباشد بغایه لطیف باشد نبز میکویند عایذ یکه هفرزند باشد کدرانیده باشد اهوا شتر واب که نو
زاییده باشد عوذ جمع عجد کوه جوی وعبدالله نام مبلداب باب العین مع الزاء من المصادر عبور بریدن
کذشتن عثور وعثر بیدن وشدن عثار بسیار دامله عشر دیه مال شاندن ودهم شدن عبر کین درمین دل
سرکین درمین یخن وکسیرا عمکین کردانیدن وکسیرا بکناه الودن کردن عرجفیدن نیزه وعنبره کشتن وعیره
کوسفند تب که کفتار ملاعین برا لهه ناحق خوردن کشاندن دفعا رجب عبر تعبیر خوابکردن ومردن واستک درخت
چشم کریستن ادی ومطالعه کتاب کردن وبرخبر برکذشتن عذاب کناه کفتن وباداشتن عذاه بفتح عین ذال خلا
عیب ونقاب شدن وغیره عذر بفتح عین وسکون ذال خنه کردن ومعذور داشتن واب را افسار کردن عصفور
عفر خاك مالیدن عفرکشتن وپی کردن ودریش کردن ودربند داشتن وبریدن سرزخم خرما راتمام عفاصلا
کردن زخم خرما عکر وعکور برکردیدن عکر بهنک شدن شراب نیزه شدن آب جمعشدن دندان جای اعراب بانبان کردن شتر
مرغ عبا راستکردن بپنبا وازو عهر وعهرنه تاکردن عسر دشوار شدن وبدسنجیدن کار بکردن عسر فرض بازکردن
ودیف تنکدستی وفرضدار عسر بفتح عین دشوار شدن عساد دویدن شد عطر خشبو شدن عطر عرو عرد بر
نیستن عفر بفتح عین نازیدن شد عوب بکون واوبردن وکرفتن ویکچشم کردانیدن عله بفتح محوکردن ساینه وعفو
هم امداست کذا فی الکشاف فی قوله ثم عذرا وندرا عور یکچشم شد وکداشتن حق وفاسد شد غیرناکاه بدبستن وکرفتن
وبشاط وسیله وعیب کردن کرفتن وفتن وبردن وچشم برهم نهادن برهمزدن وتکریستن عجر طبرفرهنه شد وبرشدن
هیبان اودهم کرفتن رشته وچنین چنین افتاد شد عکم عجر دهن بازبستن وبرآمدن وسخت شد وبشاط کذشتن اسب ودوتو
کردن خوراودم خوراب کفل انداختن اسب ریختن ودیدن من غیرالصادر عبر عبرت عبر جمع عبر عبرت وکرم چشم بر بستن
وعبر بفتح عین بسیارابرام کویند عبر کناره دریاوکناره رود عرجب بفتح عین بیشتر که برلب باشد عبر بابا شتر بیدا
شود واب بزدوسرکین عرار بکنوع بهار اب استبرق عرعر درخت انار وجبلست نام موضعیست عراعر مهتر وبزرك وعرعار
موضعیست غراعراطراف کوهان شتر وبزکان ومهتران عرعار بکنوع باریك عقربردن شتر مرد بزرك عفور بخی
اهوا سرخ کوناه کردن عفر خاك والوده بآب دادن کشت راعفا نام درختی است نان تهی وچوب بالایین از انداچوب که بر هم
نا اتش بابد عفیر سوختکه از بزکرده باشند بخبر وبنکه بهم بسایند خود بهلانند کوشیکه بریاب کرمها فکرده شد باشد
وصل این عفر مهرزن وبنیاسا رامیان جعشد کان حمرة اتش وانجور دنکاه شتر دوخوص وبضه العفر خاخروس
عفر فتح عین کوشك وبنیاد بلند بنیاد وقرحه که میاد وچیزباشد وابروبخار که ازچشمه برزمین باید عفاد بهوزبن ملکه
اب متاع خانه ودرخت خرما عفاشریاچامه اب رخ عاقر انجار وافرزند نشودن وکه اب نزن شود وعنقر اصل وحب عشر
سخت عرعر عیر بشوار عسر دشوار عذاره وبناکوش واسپ نشانه که بروقفا کردن وبابناکوش باشد عذ
جمع عذر بکناه عاذور بخشی ونشانه وقال خط عوانیر جمع عذموها پرقفا وموبها کالك عقار اروبك عقار
جمع عقار اعقور کزیده عذافر شتر بزلك وشیرینده عکر بدکجی ودمها بزلك ان شتر ومعنی اخر جمع عکره است عکر اصل

چیزی حکم کردن یکی غلیظ باشد شتر غلیظ عمار بنیان عمار ساکان خاکدان جنیان باشد اسم شخصیت عامر ابدان و عمارت
کنند عمر و عمر و عمر زندگانی و عمر یفتح عین قبیله از بنایان ینبع ستبار و کوشت میان دندان هم کویند عمو کوشتها میان دندان
عبر عمار تکرر و جامه سخت بافته عوار خصومت اکی که در چشم افتاده باشد مرتبدل رود در چشم و عیب عوار و رو عوار در
بدل غیر رو بشب سنی اهل بیت و مرد شک چشم و بزرگ و مهر و مهر چیزی که بجلد دلالت کند بدان کوپاره
کدبانو برامده باشد و استخوانیست که در میان شانه برامده و چون که در پیش هودج وضع کنند تا زنان بدان خار و خاشاک
سار افتاده باشد نام کوهیست در مکه عوار بر وزن خاتم نابرتر اکهان که اندان را معلوم باشد و در چشم خاشاک
در چشم افتاده باشد عیار مرد بزرگ و مرد عالم کرم و بردبار و اسب جولان کند و بشتاب رفتار کند عیر مزابل کدبانو
و مشرف بران بران کند کاروان و بعضی دو گفت قوله تعالی واعصمنا العیر قوله تعالی ایها العیر انکم لسارقون عاصخ دث
و عیب و سنان عبر از دو گفت خشم و نام شخصی از اصل قریش و نضاه مرغیست عقور بسر کردن دنبه خاکو سخی و جاهیکه بر آصیه
از اد انه نشانه باشد عشر شتر ماده محکم و نام قبیله ایست عوس بکنوع کوشت عین شتران سفید نر و اوصع عیر
عین بفتح عین ابجد مرد ابجد نر عبوس بسر و سخت و تند خوی شدن عبس نام شخصی اعبس بفتح باء بول و سرگین که بهر دم
دم جوان خوشید باشد عجمر بضم از میان شب و سنه کان عجز و عجس بفتح عین کرک نام مرد و نام موضعی عاطان
بیش دراینده و عطه نشانه مجلس یکه فارد برجاع باشد عرس طعام مردم به عرس بر زنان کدبانو خاکدان
نهضه ستون خانه من الدشو و عمس کاسه و قدح بزرگ عشاجمع عجنس شتر بزرگ عنبس شیر بزرگ عنابس بکیطایفه اند
از قریش عقصص خلق و خلق بد هکاس بدیمانه که با بدست ناپسند شتر هم گفته اند تا نکریزد فان بفتح کیه خاصا در دیا
خاصه باشد شوهر نکرده و جوانیکه موی اندام او کشته باشد عنس و عنز جمع عطاس عطسه او مصدر امد
است عاطوس شتر ماده چست جلد و محکم و خوش رفتار و خوش نشاط و مرد عاطی بکسر طاء و هموار و درخشنده و عجوس بر زنده علاز
زوجه ایست کوچک که بطعام میکنند و لفظ انک بزبان اندلس شتر هم میکویند علس بفتم عین نام قبیله ایست در عرب
عرس و عروس زن نو و داماد ایام کویند عرس ماد اشیر غرابین دیمانیکه بدان دست و پا کردن شتران در هم بندند باب العین
مع الشین من المصادر عشر لاغر شدن و ماندکشدن عشر اندک کردانیدن و لاغر کردن عرش چفته کردن بر از انکور
و بناکردن زنبور عشر ندک از کردن عکس در هم پیچیدن شدن و عطش تشنه شدن عشر سست شدن بینایی چشم
و افزون و زیاد شدن عشر جنبانیدن و بر کردانیدن من غیر المصادر عاشنش بر انگیختن و عشش آشیانه مرغ عشا آشیانها عرش
محفه و سقف کار و عرزه و بعضی اخیرا بچه کویند ثل عرشه یعنی ست و ویران شدکار و برفت عرت او و ثت یا بر اهم کویند عروت
جمع عرش طرف کردن عراش جنبانها رعش اندک و مرد لاغر عطش و عطش ما اندک اب عطاش تشنکان عکاش نام اب بنی عجلان
مکه راهم کویند عطاش در درایت کدا و میان بیابان بشود بدیطرف که هر چند انجا رود رفع تشنکی نشود باب العین مع الصاد
من المصادر عقص تافتن و کج شدن باشد عقص بخیل و بدمزاج و کج خلق شدن شاخ بزکبر او کردکوش او عرص دام
شدن بر قاسمای عرص بوزن شکر دن خانه ان عنا کی و خرقه شدن و خرقه کردن عصعص سخت شدن عقص بر کردن و کجشدن بینی
و پوست بر سر ریشه بستن عوص شوان شدن من غیر المصادر عصعص انخوان بالای حلقه دبر و استخوان بیخ دم عقص مازو عقصه
انچه اول طعم سخت باشد مثل طعم مازو و عرقاص ان اینه عراعص عرعص اعقص ابوسنکه کدبر سر ریشه بنبلند عقاص و عقص و عقصا
کنافه باشد و انها جمع عقصه اند عقاص و عقیصا نیز کویند عقیصه بخیل و بدخلق و دشخوار
کعد او راه خیابان نباشد عکص مردن کج خلقی و بغراجی باشد من الجمل عکاز اندک و مو اندک و بر اکنده و عقص ن
شرمه و بیحیا علوص درشت کم عرص سخنی که معنی او مشکل باشد عیص بیخ دندان و نام شخصی عراص نیزه خنیه و بر یکبار علق و
ناشد باب العین مع الضاد من المصادر عوض عوضدادن عرض پیش امدن و عرض کردن چیزی و اشکار کردن
و اشکار شدن عرض پیدا شدن و پیش امدن و عمکوبه کوالی و نواحی ان امدن و بخشیدن چیزی بر انهکدان محوا فتیدن

رد شوار و بمشقت تکلف کسب و کار کردن من غیر المصادر عاسر بعاش انکسب کردن بر اخیطان و زنان و بدکاران و دشوار
و قطاع الطریق عسس جمع بصیغه غلمه که جمع خادم است عسان و عسس و عسان اکرک عسان نام بتیست عکاس شتاب و عجله
بسیار حکوس خر عضرس عضاس تکرک عضاس جمع عضرس نام کیاهیست زمانه عمر و عنصر بس شتر ماده قوی عرمس سنک
سخت و شتر ماده که سخت و محکم و نام شخصی است عمرس تمر خورد بسیار عطوس شتر ماده غلیظ و قوی و نفر بتمام خلق
عظامیر جمع عطوس و بخت عرنبس شتر سخت و زری عمر یس مرد قوی و سخت عبر یس شخصی که بنایه متکبر و خشمناک
حابس شتر سخت تر و قوی و محکم و هر چیز سخت خلقت باشد عذابس جمع عنوس جوینده شکار و شتر ماده که نتواند
کنده بجاخاکشیر هله کوزنی کار زنی مردان با بانفار و شتر ماده بد خو عکیش شیر خورکه بر او جر یزند و شیر ندهد و اشامنده
شیر یکه بر اثر کنده خورند و شاخ خرد و شکنده بیدبن کل کنده از خوضع بکسر هم اوند از عطس بکیزخم کنند و تیت کنده
بزرک که در بچار و اقبال علیس زبان باز پوست عمامس سخت و سخت تار یک روزنان تاریک عوس زنان کار یکه
ازاد انه نشانه باشد عنس شتر ماده محکم و نام قبیله ایست عوس بکنوع کوشت عنین شتران سفید نر و اوصع عیر
عین بفتح عین ابجد مرد ابجد نر عبوس بسر و سخت و تند خوی شدن عبس نام شخصی اعبس بفتح باء بول و سرگین که بهر دم
دم جوان خوشید باشد عجمر بضم از میان شب و سنه کان عجز و عجس بفتح عین کرک نام مرد و نام موضعی عاطان
بیش دراینده و عطه نشانه مجلس یکه فارد برجاع باشد عرس طعام مردم به عرس بر زنان کدبانو خاکدان
نهضه ستون خانه من الدشو و عمس کاسه و قدح بزرک عشاجمع عجنس شتر بزرک عنبس شیر بزرک عنابس بکیطایفه اند
از قریش عقصص خلق و خلق بد هکاس بدیمانه که با بدست ناپسند شتر هم گفته اند تا نکریزد فان بفتح کیه خاصا در دیا
خاصه باشد شوهر نکرده و جوانیکه موی اندام او کشته باشد عنس و عنز جمع عطاس عطسه او مصدر امد
است عاطوس شتر ماده چست جلد و محکم و خوش رفتار و خوش نشاط و مرد عاطی بکسر طاء و هموار و درخشنده و عجوس بر زنده علاز
زوجه ایست کوچک که بطعام میکنند و لفظ انک بزبان اندلس شتر هم میکویند علس بفتم عین نام قبیله ایست در عرب
عرس و عروس زن نو و داماد ایام کویند عرس ماد اشیر غرابین دیمانیکه بدان دست و پا کردن شتران در هم بندند باب العین
مع الشین من المصادر عشر لاغر شدن و ماندکشدن عشر اندک کردانیدن و لاغر کردن عرش چفته کردن بر از انکور
و بناکردن زنبور عشر ندک از کردن عکس در هم پیچیدن شدن و عطش تشنه شدن عشر سست شدن بینایی چشم
و افزون و زیاد شدن عشر جنبانیدن و بر کردانیدن من غیر المصادر عاشنش بر انگیختن و عشش آشیانه مرغ عشا آشیانها عرش
محفه و سقف کار و عرزه و بعضی اخیرا بچه کویند ثل عرشه یعنی ست و ویران شدکار و برفت عرت او و ثت یا بر اهم کویند عروت
جمع عرش طرف کردن عراش جنبانها رعش اندک و مرد لاغر عطش و عطش ما اندک اب عطاش تشنکان عکاش نام اب بنی عجلان
مکه راهم کویند عطاش در درایت کدا و میان بیابان بشود بدیطرف که هر چند انجا رود رفع تشنکی نشود باب العین مع
من المصادر عقص تافتن و کج شدن باشد عقص بخیل و بدمزاج و کج خلق شدن شاخ بزکبر او کردکوش او عرص دام
شدن بر قاسمای عرص بوزن شکر دن خانه ان عنا کی و خرقه شدن و خرقه کردن عصعص سخت شدن عقص بر کردن و کجشدن بینی
و پوست بر سر ریشه بستن عوص شوان شدن من غیر المصادر عصعص انخوان بالای حلقه دبر و استخوان بیخ دم عقص مازو عقصه
انچه اول طعم سخت باشد مثل طعم مازو و عرقاص ان اینه عراعص عرعص اعقص ابوسنکه کدبر سر ریشه بنبلند عقاص و عقص و عقصا
کنافه باشد و انها جمع عقصه اند عقاص و عقیصا نیز کویند عقیصه بخیل و بدخلق و دشخوار
کعد او راه خیابان نباشد عکص مردن کج خلقی و بغراجی باشد من الجمل عکاز اندک و مو اندک و بر اکنده و عقص ن
شرمه و بیحیا علوص درشت کم عرص سخنی که معنی او مشکل باشد عیص بیخ دندان و نام شخصی عراص نیزه خنیه و بر یکبار علق و
ناشد باب العین مع الضاد من المصادر عوض عوضدادن عرض پیش امدن و عرض کردن چیزی و اشکار کردن
و اشکار شدن عرض پیدا شدن و پیش امدن و عمکوبه کوالی و نواحی ان امدن و بخشیدن چیزی بر انهکدان محوا فتیدن

عض بندان کردن و خوردن شتر درخت عض و اعاض هما بکسر اول بندان کردن عضبض لازم و واجب شدن عضض بفتحتین
دانا و خوش فهم و خوش طبع شدن من غیر المصادر عضض بضم عین خوردنی شتر مثل اسبرغما کوفته و غیران عوض بدل
چیزی عوض همیشه و هر کرا عارض صفحه رو بندان و ابر کقوله تعالی هذا عارض ممطرنا و باین کوه و اینجا نویسانیدن شتر
نابشده چیزی عوارض دندانها و بیماریها و نوا پوستها و حاجتها عوارض نام کوهیست عراض و عریض شتر مطربحکم و موی
عرض کفك شهریکه بوسیار میافتد و از اطلحی تمیز میکنند عرض بدن و نفس و ناموس حسب و قوام بنیاد باینده
نامه و هر بنیادی که در او دخت باشد عرض و غرض منیا و جانب عراض نشانه ایست پهن که بدان باشد عضاه من
کند بر سیخی و بلیته و بند کاغذ عضو و عضاه انچه از اندکی بخورند یا بندان کردند خورده باشند عضو کردن و چاردن
و نهادن سخت راهم گویند عرض پهنا و لشکر بزرگ و ابر و فراخی و ابر و فراخ کقوله تعالی عرضها السموات والارض ای سعتها
و باین کوه و کوشه کوه بسیار درخت و اسباب خانه و جانب کوه را نیز گویند و بعضی لغات عریض پهن و بزخاله پر و بیکبار
و اهو بیا کقوله تعالی دعاء عریض ای کثیر عراض پهن عضه مرد بزرگ و قوی و سفر دیده خلق و بدخراج و خبث
خرد خار دار غاض بزیکه درخت عضه خورد عرض سون خیمه و برابر و جانب و حاجت و شرمگاه زن کردن باشد
دائم ناکردن و بمعنی سخن و میان چیزی و راه کوه و جزاخر مصرع اول بیت و بزغاله و تراز و شعر و نهر مکر و مکاوحوالی
و نواحی ان عرض خواسته یعنی مالی که عیز بود و بقره باشد و انچه عارض شود و میراز بیماری و غیران و چیزی که قائم بچیزی
دگر باشد مستقل بنفس نباشد باب العین مع الطاء من المصادر عطا و عوط ابستن شدن عیط دراز
شدن کردن و غیران عطا بریدن و شکافتن چیزی بدان عیط کشتن چاردا بچیزی بستن و شکافتن درخت رسیدن و چاک کند
و خود را در جنگ انداختن و اکراه عطف نیز گویند و عطسه دادن کوشیدن و عیطاء از شتر ان من غیر المصادر عطوط خرکره من الجمل عطاظ شیر بیشه و مرد دلیر و جلد باشد عنظ طبیعی دندان عیط جامه شکافتن
و خون نادره و کوشت چاردا چه بچیزی بسته باشند عیط دروغ عبط شکافتها و جمع عبطه است علاط داغ و
نشانه که در پیش کردن نابشده طرف کردن و دریدن نامکه ذکر کردن شتر میان علاط شتر یکه و سراو دیه تمام و افتاده باشد
عشنط دراز عشنط بدخلق و دراز عناشط جمع عضرط مابین خاصه و دبر عرفط درخت خبیث عضرفط و عضرط بضم
ضبی تابع و پیر و عضابیط جمع علباط سخت عرنبط بشدید احمق و سبك عرفط درد عمارنط و عمارط جمع عنفط
ناکس علبط و علابط شتر بزرگ کوسفند عسالط و عجالط و عکالط و عنالط و عکالط و عجالط شیر غلیظ عربقط
مخففه عربقطانست انجار نوبت عضرفوط جانوریست کدانرا عظاهم کویند علبوط مرد کدوقت جماع کردن حد
کند غائط شتر مادکه ابستن نشود عوط و عیط و عوط و عبط جمع باب العین مع الفاء من المصادر عکاظ بضم العین نام بازاریست
بنا مکه مبارکه باب العین مع القاف من المصادر عکف معکوف مقیم
شدن دربچیزی کردن و عکف بمعنی واداشتن بچاه دنم امداد است عسفان اه کردیدن و دور از چیزی کردانیدن عصف
و عصوف بیجا جستن و عصف بمعنی کسب کردن نم امداد است عطف برکردیدن و کردیدن و مهربان کردن و میل کردن
دنا کردن و خم کردن چیزی و غیر علف و علف خوردن علف علفادن چاردا و اعیافا ناخوش داشتن چیزرا عیف بکردا
کردیدن مرغ عقعق و عقعاق بر هنر کردن دام بچیزی عکف لاغر و باریک شدن عرف شناختن و نیکو کردن
عرف بانی کردن عرف و عرف رغبت کردانیدن از چیزی عزیفا و از کردن جنی من غیر المصادر عاتف مرد ناخوش دارنده
و مرغیکه بر کرباب نالد و بر درخت جیغه کرد علف قاش علاف جمع علاف و اش فروش علقوف نادان و مرد بیمار علف میوه
درخت و مرد تلخ خوف مهمان و حال و ابر و شهر و نام پدر است نام مردیست عاف نادرست کند عرفا و از یاد
و ابر امده باشد کقوله نعم دا العصف الریحان کذا فی الصحاح بیان تحقیق الریحان عاصف تندیکه جنبانده باشد شتا
نام موضع عجاف لاغر ان کقوله نعم ما یکلهن سبع عجاف عجرف موجه دراز پا و بعضی کویند بکر جابور یست عجاف عجاز
حوانت و نکار عرنبه و عرفوف مرد پلیده بدکار و فعلان نکار و خبیث عرف بوی خوش و بوی هر چیز باشد عریف نانو نیک شهر

العرانین کذا فی اصل الخط
من النفیس ومن اللامع
النفیس العضرفوط ق
عرعض کعنکبوت درج من سیر
العصام او کعنصر صفة الاسد
فالاول کذا من سیر شیخنا
عفا رحمه الله ق

وعاطت المرئة وداناق نقط
وعطوط عیطا وعیاطا بالکسر
وعطوطت ونقطت وداناق
ای تزوجت سنین من غیر عرفرق
العظعط کهدهد العنود
مع الغفر او الهدهد والجعل ق
العنظ کعنق للطویل
جدا او هو الذکر النظریف الحسن
الجسم جمع عنظون و
ثانیه ق العنظاط و
العنظاط کعبقر و عنتق
الطویل بر ادبع الخلق ق
عضرفوط عنوط ابنیه
ذکر فقاء و او از مراکب
جن بیت و حبش
عضارف
ق

وعصف بعیاله یعصفهم
کنصر ابهرهم ق

الاعصف بفتح الراء والعصف
کزرع الاعصف بالحول ای
کزرع اکل دبره وبقی تبنه ا ه
کورق اذا کان فی ریق ای
لاحب فیه الا العصافة کالتبن
استعطف من یستعطف
عن الشیخ ق

واو مقام ریس است عرف بال اسب و الاغ و سگ و خود عادت علف و علاف و علاوعرف و علاقه چیزی بچیزی
باشد عفوف شتر یکه ابر او نکند تیاشا مدعصف تلاح بزرك عسوف ستمکار عسیف مزدور عاسف شتر یکه نرود
بهرین باشد عرصلو عرصوص مبخ که در بالان شتر میباشد عراصیف جمع عرصوص عفعف عفوف بر هنر کار عفعف
میوه تلخ علاف بکسر عین بعضی از شب علاق خاشاکیکه در چشم افتد عارف دانا و صبور عرفص صابر عریف بنا ینده دانا عرنقال کبر و طبیب عریف او از جن عطف جانب بر کردن چیزی و قوله تعالی ثانی عطفه بعضی بر کردانیدن جانب خود و اینجا بمعنی کنایه از تکبر و عجب خوشتن بینی مرد شود عاطف نامیدن شاعر مشهور من النصاری عطار داو شمشیر
عواطف هر بانیها عطوف مهربان باب العین مع القاف من المصادر عرق بفتح الحوامل دنو کردن عرق
کوشش از سخوان باز کردن و غوص در عرق رفتن علق برگ از درخت خوردن چاردا عوف بازداشتن عوق شکافتن و کوشفند
بزرگ اصله در وقت فربه شدن کسی و بیدا سر فربه تر از شب دیگر باران و تبر بطبرستان اندا ختن عقوق نافرمانی کردن
که حق او بکند باشد عفاق بفتح عین ابستن شدن عناق از دشدن عوق از دراستن و پیشی کردن و خوش
شدن و بصلاح امدن عمالی و بندان کردن علق نشان کردن کوسفند شتر و اعباء انداختن و بعبث مشهور ساختن درخت
خرما بریدن و بنداشتن میوه و کیا عوق بوی خوش در کردن بچیزی و بخشیدن بچیزی عوق ملال شدن و چسبیدن بچیزی
و حریص شدن و اهم باشتر بزبودن شتر ماده عشق و معشوق شیفته شدن از غایت محبت و دوستی یکدیگر علوق بچیزی در
لوبخون علق ابستن شدن و در او بخته شدن و دشتان دکاری عفق و عفن شتر بچراکاه مخالفه دیدن
بد عفن نوبر ماده و در شدن باد بخاك و غایط و تبر و دن و تبیا بانجوردن باران عفن شتر عناق بچه بهر شدن عفا
دست در کردن یکدیگر کردن عنق فراخ نهادن کام و فراخ کام رفتن و فعل از کردن شدن عرق شکافتن بمعنی عرق ملال شدن
من غیر المصادر عقوق مولود بچه که نابزا بیده شده و مهر و نکین معرفین و قحفانه اب و جمله ای که از اسبل شکافته باشد
و عمق قعر اب کفوهم بئر بعیدة العمق و کنارها دور و بیابان عمق و عمق منزلیست در راه مکه عاق نام قومیست نفرزندان
علیق که از فرزندان عاد بودند و نوح است عمالیق بمعنی عمالیق است عنوق نام شاة ایست علق خوی فرو خوی غلیظ
و علوها که بزبان جبل خرسنها کوینده مفرد ش خرسنه باشد و بانیمعنی جمع علقات است بمعنی مفرد هم امداد است عفلق
چیزیکه سطبر و بزم باشد دست و فراخ عوالق عول بیابان و سلاح و حریص و تجربه علیق بوست سفیده که در انجیز
نو لبنه جواب علق و بخ خرما چه بامیوه و علق خوشه خرما چه و جمع علقه و عبق خرما نبون و بد خاق بد اندیش
و کردن عوهق بندان و فراغ سیاه بزرك و ناکاه و سیاه کوینده لاجورد و علق شراب و چیزی سفین خوب علق جاهه ابیا علوق
مرك و شبرا شامیکه در خیکه شتر بر اندوشاخ انرا نبود و شرماده که او را بر بچه غیر خود کرمانند شاه بر ده که او را
ان بچه را بوکنه دوست نداشته دشیر باو ندهد انچه باد بر او بیزد و بچه که دشکم باشد علیق نام عصا موییست اشاعه الکشا
علیق بد تعب خمار او کیاهیکه بر درخت بالا بچه میشود که انرا بپارسی سرند کویند کل محرا من الموجر خالق انچه بر درخت خارد
او بخته میشود و بزبان جبل الکبریت کویند شتر یکه کیا علف خورد عشیق بغایه عاشق و فرهیده شده در سر کار عشق و عشوق
عمیق ژرف و دور عنق و عنق بهر روم و بزرك قوم و کردن و عنق بمعنی مقبل کند کان هم امداد است عناق بز غاله و عناده
دندان دراز کردن و سخت و یکنوع جانوریست مانند بوز عنوق بز فاطها عوق مرد یکه ارضه خبر ناز دار معرفه را عوانق او از
شکم جاو او قوقار غایق باز دارنده و عوانق جمع عنیق کهنه و دیرینه و از اکره و عبز کواو و بر کردیدن و پیاپی و بیت عنیق خانه کعبه
عظمها الله تعالی شرفا و اسب تازیکه ابوان او عربی باشند علابق بدو او نیز دکان و شتران و او جمع علیقات عشق و داز عشاق

شاید بجای تلخ لفظ طلح بود
زیرا که در قاموس نوشته که
عفعف غیر الطلح ق
عراق بر وزن سند نام مرد
کاهن و سامره و طبیب و نامی
شنیست ق

نرسی عفوق کصبور عاشر
لاعاشر شتة ق

بلن یفرب بسوداء و بیاض یشبه
صوته بالعین والقاف ق

عشق الشام احسن ق

شتر مرغ بزرگ عاتق خیك کهنه فراخ و نیکو و شراب کهنه و نوجوان و موضع ردا و کمان کهنه و بچه مرغ که نو پر بر آورده باشد
عرق زنبیل و صف چیزی و نیکو نه و خوی و چینه دیوار و سخن عرق الخلال بخشش که از جهت دوستی
باشد عرق بکسر را شتر که و مشك کند در پهلوی شتر او بزند و بوی عرق شتربان رسد از افاسل کردا ند عرق رك و درخت و
مهینکه در او بود کر بعید و عرق ظالم کسی است که زمینی را که دیگری احیا کرده باشد و درخت نشاند یا زراعت عمارت کند را ن تا
شود کقوله من احیی ارضا میتة فهی له ولیس لعرق ظالم حق عرق رگها و ریشهای درخت گیاه زرد که با چیزی رنگ کنند کوند
ان و بیخ بیدانست عرق شیر شتر و غیر آن که در پستان باشد و استخوانیکه گوشت او را گرفته باشند استخوان کم گوشت عراق جمع عروق
زرد چوبست عزیق زمین شد صحرا عشرق گیاهیست باب العین مع الکاف من المصادر عرك مالیدن و کوشمال دادن
و در جنگ انداختن عروك و عراك در حیض افتادن زن عراك بیکبار یکبار را گوشمال دادن و کارزار کردن و جمع شدن چیزها
خوابیدن مصطکی و مثل آن علك چسبیدن و بچاك شدن چیزی عکن سخت کرم شدن عك نکرار کردن سخن و آمدن و باز
داشتن عك ملازم شدن عفك احمق و ابله و کول شدن عنك فشین در دور آمدن تاریکی شب غلیظ و انبوه شدن آب
و شاب شیر و مثل آن عتك تنها رفتن و خشك شدن و چسبیدن و بر بدی انداختن و ترش شدن شیر عراکیه او را ذ طالب بیوست هادی
نادانسته شود که لا عرائك له فریه من غیر المصادر علك بغایت کرم و سخت و محکم و نام قبیلهایست عكاك عکیک تابش کرما عکاك
و عکاك روغن دانها و ابنها جمع عکه اند عوالك رکیت و رحم کو سفند عوالك جمع عراك جمع عرکیات اول تکیات
مین مع التابعین عکوك کوتاه فربه و زمین سخت و درشت علك مصطکی که میخایند عضنك زن فربه علیك بر تو و اداء
فعل هم امدست بعنی الزم بعنی ملازم شو علاك چیز چسبنده و بچالک که بخایند از هم جدا نشود عنك ثلث اخر شب بعضی
از شب در عروك شتر یکه نشان باشد که فربه است یا نه عاتك بنون سرخ و زرد بیا عاناك بنا شیر یکه ترش شده باشد عبك
نام قبیله ایست عارك جنگ کننده و آینده و زن حایض عرك جنبنده و ملاحان و کیاران و جمع عرکی است بمعنی او
هم امده است عرکیا و از سخت درشتناک دهنده و سخت کارزار کننده عرکرك صبر کننده و شتر بزرگ سطبر قوی و محکم عرك
سخن مالنده و مرد بغایت جنگ اندازنده باب العین مع اللام من المصادر عتل کشیدن بدرشتی و عنف عدل
داد کردن و راست شدن و برابر کردن چیزی بچیزی و برابر شدن و فدیه دادن کقوله تعالی و ان تعدل کل عدل ای تفد کل فداء
عدل مانند کردن چیزی بچیزی کقوله تعالی ثم الذین کفروا بربهم یعدلون عدل برگشتن و بر گردانیدن عذل ملامت کردن و ملا
کردن عضل زن از شوهر کردن باز داشتن و بلند شدن و تنگی کردن مردمان خود را بیماری تا از مهر بکنند و دل
خوش کنند جدا شود عضل بسیار عضلانی شدن عضو عول کیراعیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال
و سخت شدن و عول کردن بعنی بخشش و سهمت یاد کردن و غلبه کردن و میل کردن کقوله تعالی ذلك ادنی ان لا تعولوا ای لا
تمیلوا و جور کردن و آواز بلند کردن و بمعنی اجرت قوله المعول علیه یعنی عویل آواز بلند گریستن قل یاز
و دوم باره شراب خوردن عیل خراما رفتن است یا دیری با او فاجر کردانیدن و نایافتن کم شدن عیول درویش و محتاج شدن
عکل بر هم چیدن رختها و در بند کردن کبیرا و انداختن و کوشش کردن در کار و مردن و راندن و کمان بر دن و نیلبر پاشتر دادن
عصل کج شدن دندان و غیر آن و پیچیده شدن دم چنانکه چیزی که از ظرف کم و بیش اندرد بید پیدا شود عطل از حاشیه از چیزی
و خالی شدن و زیور باز کردن و قلاده عطال تضمین کردن شعر و در افتادن سنگ ریزه کماده را در وقت ابغری کردن و ملح برد
ملخ ماده افتادن و پیوستن سنگ ریزه ماده در وقت جماع و همچنین پیوستن ملخ نر بملخ ماده عزل جدا کردن و از کار
و باز داشتن و از زن جدا خسبیدن مرد عسل انگبین در طعام کردن کسیرا انگبین دادن و انگبین از مکسلان کرفتن عسل بفتح
شتاب رفتن و صعید عمول و ایشان بر کوه و در کوه که بغایت بلند باشد عقل خردمند کشتن و در یافتن و بستن زانو
بستن و بستبه دادن و ترك قصا کردن برادبیه و غرامت جویی بکسی کشتن بعنی برای جرمی بکسی چیزی دادن و قبض پیدا کردن
شکم و بقبض آوردن دارو شکم را و غلبه کردن کسی را بعقل عقل اسنان ایشان ثنائی در نصف النهار و خویشان نه کردن
عجل شتاب کردن عمل کار کردن و قصد کردن عبل سطبر شدن عبل فربه و پرابید برك از درخت و بیمار مافتن غیر المصادر

عقابل چیزها برکزیده عسل انگبین عسل سخت شدن غاسل کرانکه کند و مکس انگبین فانگه از مکس لان مکس انگبین عسل
کیرد عسل و عواسل کرکان عسیل قضیب ثیل و جاروب عطار که با بعطر را بهم میارد عسا بتشدید لام کرکس عبره جنبنده
عاطل خالی و بیکار و زن بی زیور عقل کوشت پاره که بر در فرج بر آمده باشد عقل پیخا فوج و مثانه بر دوران کوسفند
و خایگاه کوسفند که انجاست نهند که لا عراب یا فربه عقل خرد یا کاه و دیه و جامه سرخ کنز نان بر هوادج پوشند عقول آن ت
قابض عاقول جوی کج و رودخانه کج عقال صدقه یکساله و بند که بر دو پای چهار پا نهند عقل جمع عقال عاقل خردمند برزکوهی
و نام کوهیست و بیماری که در عقال چار و اکند عقال رنجانیدکه عقال چار و اکند عقنقل ریگ پشته بزرگ در روی سوسمار
عقائل جمع عمل کار عامل کارکن عمال جمع عوامل کاوان کاری و عمل کنندگان و شتران باری و بعضی کاو کار بسم امدات تا
کویند بقر عوامل عیهل باد سخت و اشترماده چست عرطل ستبر و دراز عنصل نام موضع است و پیاز بری را نیز کویند عنا اجمع د
طریق العنصل راهیست کمان که بصره میرفتند عقابیل جامه بزرگ و زن بیرزن کوشت و مردم کنده و زیون عنفو کیا
که از کیاه هم کویند که بسیار بی سماروغ کویند عسافیل جمع عسافیل یا بان سراب بیابان راهم کویند عاهل زنیکه شوهر نداشته باشد
بغیر بعوق بیجانه نباشد عابل انکه گرشده از اینا و درویش و عیال که خرامان خرامان رفتار کند عیا خوردار عبایل جمع
جمع عنمل و عنهول دیرینه عدامیل جمع عنکول و عثکال خوشه خرما عاهل پادشاهان عثول و عثوثل مردیکه کندی باشد
عنال بلبال جمع عندلیب عجل کوساله و نام قبیله ایست عجول کوساله عجاجیل جمع عجول عجل و عجل و عجول شتابنده و عجول
شتر ماده کو بچه خود را کم کرده باشد و خران سرکردان شده عجل کرونها و در دلابها و کلنکها و جمع عجله است عجل خیکها عاد
شتابنده و عنبا عبل سطبر عبل برك درخت ارطی و بیرك درختی که بر هم بر کی که غیر پهن باشد عنا نیکه تمام خلقت باشد او
جمع عبلات و بمعنی سنگهای سفید هم امده است یا بمعنی جمع عبلات عباکل کوهی عتل شتاب کننده و عیکل مرد دور عدل برابر
کننده تا و بك لنك باز ایخر و او عدیل و اسپی کننده و او دهنده و برابر چیزی و عدل عادل داد کننده و برابر علی مذهبه کقوله تعالی
لا یقبل منها عدل و فرد صالح نیك و عال و برابر و واشی و حق و هم سر و نام شخصی عادل رکیب کاه انخوان استحاضه و پیر زن بید ملامت
کننده علیل علتمند علعل و قلعل سر استخوان که مشرف بر شکمست اهر مرد و مرغ که او را القبره نیز کویند علی تخفیف لام یعنی فوق
و علی باشد عثجل مرد بزرگ شکم سطبر عتابل سطبر عتل مرد ستمکر و بد خلق کقوله تعالی عتل بعد ذلك زنیم و نیزه سطبر را هم کویند
عتل کاتها سخت عنادل هزار و بزرگ سر عزل کوشت قاق که صیاد کرده و موضعیکه دشتبان بر سر درخت کرده باشد از بهر نشستن و دام
عرقل سخن و مشقت عراقیل جمع عرکل بمعنی عربست عزهول سبك عنتل شتر ماده چست عوال نام قبیله ایست عطل سخنها
و موش دشتی عضا سخت عضل عضلات و اجمع عضل است نام قبیله و بیخها عطل تن چیزی و خوی عطل کمان بی زه و زن
بی زیور و مرد بی مال و مرد بی ادب عثکل مرد عنکبوت باشد عاهل و دامان خرو هشته که ان غابته کل هلیل دامان از ابا لانکیر
در بجای که مردار باشد شیر بر نده و اسب نیك رفتار عطبل و عطبول زن دراز و زن تمام رسیده عطابل و عطابیل جمع عزهل کبوتر
نر عزهول شتر و هاکر و بیشتان عزاهیل جمع عزل و عزل مرد بی سلاح و این هر دو جمع عزلند عصل تیر و درختهاییست
مخصوص و یا بمعنی جمع عصله عیطل زن دراز کردن و اسب دراز کردن و چیزها از عقبول بقیه الله عقابیل جمع عوکل زن پشته
و زنیکه احمق باشد عواقیل کارها پوشیده علکنه لاغر که در اب چاه و امیاف تعمد پیر خرد بچه عیا کار سبح امدند در زنا
باب العین مع المیم من المصادر عجم آزمودن و دندان بر چوب نهادن که دانسته شود که سخت است یا نرم و گزیدن و گرفتن و تو
و حرف ابنقطه زدن عرامید خوش شدن و شوخی کردن و بد باشدن لشکر عوم شنا کردن و رفتن شتر و کشتی عمم و هم از الفراید سید
عثم شکسته راکج باز بستن و کج باز بستن شکسته علم و عدم ابدندان کرفتن و ملامت کردن و دفع کردن و بجو نخوردن عصم
کسب کردن عزم و عزم دل بر کاری نهادن آهنك کردن و سوکند خوردن علم شکافتن لب غلبه کردن بر کسی بعلم علم شکافته
شدن لب با لاعلم دانستن و شناختن عتم کاهل شدن و درنك کردن و باز کشتن شب عظم و عظام بزرگ شدن عقم و عقم
فرزند نابوده شدن کسی و خشك شدن عدم درویش شدن و نیست شدن و نا یافتن عدم درویش و محتاج شدن عسم
طمع کردن و بد شدن در حرب غزان رفتن عسم کج شدن کف دست و پای عکم کسیرا از زیارت باز کردانیدن و سخت بستن مانطا

کشیدن عرس سیدن بچیزی و کوشتاز استخوان و جدا کردن و خوردن من غیر المصادر علکوم شتر سخت و قوی و چست علام علکم اسم فعلست یعنی ملازم شو بدکقوله تعالی علیکم انفسکم علجوم اب نیسیا و خوک نر و خر سطبر و شتر قوی و سخت و برق. و تاریکی شب علاجیم جمع عجاج و سخت و ابر عجرم چیز سخت و کوتاه عمم تمام عمیم تمام و دانه و کنایه از خشک را لمم کوبند عمم جمع غام هر ابر سیاه و مردم غابی غام ثالث اعوام پیرانه سال که غابی باشند عمم برادر پدر و جماعه اعمام و او و مرد و جمع امات عمائم دستارها و او جمع عمامه است عیهم سخت و قوی و شتر ماده چست و نام موضعی است عیهما جمع عائم کاهل عوم جانور آبی اند مخصوص که در آب ما باشند و او جمع عوم است عوام اسب تند رفتار و نام شخصی است عالم جهان و کره خلق عیلام کفتار نر عیلم دریا و جایی که آب در او پر شده باشد و سخت یکه بغایه و زبه نازک تن باشد عزم سخت فرا هم آمدن شتر ماده بهر زدن و بهر عزائم ابتهائیکه بر بیماران خوانند تا بر کنان شفا یابند بتوفیق الله وامنونها عزما هنک و صبر و ثبات در کار خدا یعالی کقوله تعالی من عزم الامور و قوله تعم و اولوا العزم من الرسل ای اولوا الحزم و الصبر و المراد بهم نوح ابراهیم موسی و عیسی و محمد علیهم و علیه صلوات الله وسلامه الأعلی عنک بقم و خون سیاوشان عظم درخت بنک که بان رنگرزان رنگ کنند ثاب نام علیم عالم و علام دانا علام حنا عقم خانه سرخ عقم زنان نازاییده عقام زنان بد خلق و انکه او را فرزند نشود و جنک سخت بود و عقیم نازاینده و بی فرزند و بی انبازکقوله الملک عقیم و بی خبر و بیقاید و باین معنیست گفتن ایشان عقل عقیم و یوم عقیم و ریح عقیم عم فعل امر است یعنی خوشحال و خوش عیش باش و او در اصل اسم نود هزه و نون را حذف کردند چنانکه کل که در اصل اکل بود است از انجاست که گویند عموا ظلاما یعنی خوشحال باشید یکی شب یعنی خوشحال باشید بتاریکی شب شما بخرنباد عباء آنچه سطبر اندام عمم زیتون بزرگ و درخت زیتون بزرگ عرادم شاخ و چوب با خوشه عشم نان خشک عیشوم کنایه از خشک عکام رشته کنایه از چیز بسته شود عکم بند لنبک باد و مشک که در و غائی باشد و وغائی که زنان حنا خویدان نهند علقم درخت حنظل و درخت تلخ و چیزی که تلخ باشد علیم نافذ و نیست در و کیش علاهم نوعیست از خرما عنم درختیست مخصوص عصم بندها و دسته ها عاصم باز دارنده و نگاه دارنده عواصم نام شهرهاست و علائیها نیست که یکی از ان نظاکب است عصیم و عصم بقبه چیزی و نشان عائم نام بتیست علم کوه و راه پادشاه و چاهکی که بر لب بادیه نشانه و علم الثوب میلی که بر جامه اندازند تا نشانه رو قف نافتن عجم کنایه از دندان و او جمع اعجم است و عجفه عجم هم امده است یعنی خر عرب عجم شتر بچها و بیخ دم و دانه عجوم جمع عجمه است عجم خبر عرب دانه مویز و مثل ان و نقطه حرف عرم کوشت استخوان عرم بکسر را سطلخ و ابکر که اهل سبا سنگ تیز بنداکرده بودند و مزبله بنداکر کقوله تعم فارسلنا علیهم سیل العرم عارم شوخ و بدخوی عرام بیشه لشکر و استخوانها بکوشت و درختهای پوست عرمرم لشکر بسیار علم نیستی و درویشی علدم درویش عثم شتر قوی و شتر درنده عیوم پیل سیاه و کفتار و شتر نر بزرک عیثام درختیست عراهم شتر نر سطبر قوی و سخت عصم قبضه کمان و چوبی مانند خوبه بزبان کیل که بان خرمن بر باد افشانند کار چوب کاو کاریکه در ان کاو اهن زنند باشد و بیخ دم شتر عصاسر بنبلیخ نام درختان نعمان بن منذر عظم استخوان و چوب یا لان عظم بزرکی و بزرک عظیم و عظام بزرکی عظام بزرکها و استخوانها عظم ارجل چوبیکه در یا لان شتر میباشد کوبند باب العین مع الثوء من المصادر علدوان ستم کردن و از حد و فائده کذشتن و دویدن و باز کردانیدن من الدستور عثر دو در کردن عیثان بیکپای بر جستن مردم و شتر بسه پا غران جنبیدن نیزه عسران دم برداشتن شتر عسلان دویدن کرک و جنبیدن نیزه عرجان لنک شدن عثر موافقت امدن و سوء منا مدن علف چارو ا و نفع و سود داشتن خوردنی مرا ایشان را عیار و برو بدی عصیانا نافرمانی کردن عرن چوب و بخبی شتر کردن عرن علت شفاق پیدا کردن چارو ا عران دو رشدن سر اهون نیم پیر شدن عروان شناختن عیلان نا یافتن کشاده علن و علونا شکار اشکار شدن علان با هم دیکر چیزی اشکار اکردن و ظاهر کردانیدن عنن و عنون پیش امدن و پیدا مدن عنا با کسی بزابری کردن عیثان روا نشدن خون و اب و مثل ان عجن سرشتن و دست بزمین زدن شتر در رفتار عجن

عرم علکوم با ضم اسم شیخ قبیله من بالا و خبرنا بالکبر و الا نثی ق
علکم کمعفر نا می بهت ق
عسیم کمعفر نا می بهت ق
العوسة بالضم و دو بیت جمع کعرق ق
و نام مردی بهت و از ان بهت جبانه عزم و بیخ شیر هم آمده ق
و قصاره و درخ بهت و بیخ و سه درخ مذکور شده
عثم بروزن اجنحه بر سر سبز و دراز و عمام سند خراب آب بسیار رام کوینده ق
عصام نام حاجب نعمان بن منذر مردی بود دهنه آب بعضی شع در عرب سند سیصد سال عمر کرد و عرام و عرعرام و عرعرا با بعض وجوه عارم و عرعرم و عرعرم اشتقاق کرده شده بعضی من العرمرم بیشتر لشکر بسیار به ق
عجم هوم طاهر بن طاهر الحاتمی ق
عجالم طایفه من اهبون ق
الشیء اول الاثر و الشیء ثانی الاثر و الشیء اول الشر و الشیء ثانی الشر و الشیء اول الخیر و الشیء ثانی الخیر و الشیء اول الخیر و الشیء ثانی الخیر ق
عسن درازی با خوبی و سفیدی و نام موضعی و بکسر سین مشدد و نظر و پسر و دختر عسان رومی ق

فربه شدن علن مقیم شدن ردجاب کفوله تعالی اجتنا علنای اقامه عطن پوست تازه بچیزی کردن و پوست تازه بچیزی کردن نازم شود عطن کندن پوست افتادن مروف نباغ عطون فروختن شتر بر کنار اب نا انبوه رعین بچشم کردن چیزی را و میل کردن دیدن را و عین فراخ چشم شدن عفر پوست شدن و عنا الف من المصادر عن بجای مقیم شدن عثران رفتن پای بر بیدن براه عثن بزاوفکر هو بچیزی کفتن عهن خشک شاخ درخت خرما و ثاب شدن و حاضر شدن و بجای مقیم شدن و رود حاجت کسی برا و دن من غیر المصادر عاهن حاضر و مقیم و شاخ درخت خرما باشد که متصل بتنه درخت خرما باشد و رکیکه در رحم شتر میباشد مال کثیر عضواد بی و مرد فقیر و محتاج و سرویش عواهن جمع و کوینده فلان بالکلام علی عواهنه یعنی سخن بی ناکهانه کفت عثن خطیر کها شتران عنون چاوای بیش رو عنا ابراهیمان عنادل حمام که سواد بیشتر کیرد عنین انکه جماع کردن نتواند باشد عثن از و جانب او اسم و حرف هر دو امده عرنان بر هنه عهن پشم زنک کرده عثاثان شام و خفتن عطشان تشنه علجان کیا هیست عجالا نام شخصی است عجلا نام فعلست یعنی عجل یعنی شتابید عرقطان جانور یکیست و انرا عرقیطه هم کویند عذابن پارچه ها پوست که در شب بر لوها کنند او جمع عذاه است علهان مرد کرشته و شتر مرغ عرضان و عرضان بر غالها بر زک یکیکه شاشد و این هر دو جمع عرضان اند عوران جمع اعور یعنی کوران یکچشم عقیقان جمع عقاب عصران شب و روز و صبح و شام عمیان کور و دلان یعنی جاهلان علز شکم کمان فربهی شده باشد او جمع علکه است عکمان و عکمان دبیا خالین بلندان و بلند عذران و متکبران عهلکان و هم عهلک کسیکه و بهود کرده عبوثران و عبوثران کاهیست خشبو عفن بوسیده عرثن کاهیست کیاه بان پوست دباغت کنند عشوزن درشت و سخت عرن شتر یکه بالک علف نخاید کنایه از زن بد خلق عاتیه بر بنه علیان اندازنده تن علیون کتابی که فرشتکان موکلند در جان پادشاهان عین جاسوس و اهل سرا عین چشمه و زر و نقره و اشکاو ابر یکه از طرف قبله اید و باران بپوسته و بر کرید از چیزی و مرد بخیر کوا و مرد بخیر جوینده و خر معروف و برادر مادر و پدر کدخدا چشمه بزرکوشه کوهی و چشمه تر از و دیدبان و فرض افتاب مال نقد و جاهل طرف زانو عیون و عیون جمع عین و عیونا البقر انکور بیت سر و لایه شام عین فراخ چشمان و کاو و خشی و کاو اهن علن و عنان شکار و ظاهر عین مرد بزن و سطبر قوی عثمان خوجکان کی نام شخصی است عیهمان انکه شب براه زند و دیر سر را مغبل نکیکند عرزن دیر عرزنه کوهها کقوله تم عن الیمین و عن الشمال عزین و انها جمع عزة اند عثمان و عثمن و عثمن و عثاثا ضیافت کردن عوانش جمع عرلان مرد بیلاخ و اعرث عراهن شتر بزرک تن علدان دونده علدوان جیله ایت عیلان بچه ها و او جمع عوانه عیلان درخان بنداخرما و او جمع عیدانه است عجین خمیر عجن دو یکه دو یان فربه شده باشد عجان میشود عجان میشود حنا و حلقه بر عرجون بیخ خوشه خرما که کج میباشد ماشه داهره عرجان سر پستان علجن شتر ماده فربه زن شوخ بی باک عوانکه بسیار باشد و جنک دیکر باره یعنی جنکی که بشیر از ان جنکی دیکر و اقعه شده باشد کما یاتی عرعران هشتون موهها دادن که دندیر جنک شتر باشد اول بار و اول باران عثانین جمع عجاهن خفه متکار و کسیکه طغیان بزند انکه بغابر زمین زند و شوهر عکران عرعر مه و انها جایکاهها اند مکه معظمه و دلشکر عضین عضو عضوها و جزوها و صنفها و دعضها و بعضها انها و اینها جمع عضه اند و جمع عضه هم بها باشد عجان احمق و عجن شتر یکه هر دو دست خود بزمین زند در حین رفتار و مرکدست بزمین زند در حین رفتار و مرد یکه دست بزمین زدن را بر خبز د بواسطه پیری و ضعیف علان نام شخصی است من الکشاف عرین کوشه و بیشه و نام قبیله ایست عران چوبیکه در بنبه شتر کنند و دوسر را عرن شقاق کنند بیا چار و ابیدا شود عرنین اول هر چیزی و طرف بینی کسرا بوبپوسیدات عرانین بینها و مقهران عالمین اصناف خلایق عالم عالمین دانایان عاکفین دایم برکار و وادارندکان و وادار کنندکان بچیزی و بجایی مقیم شوندکان غابدون عبدان و عبدان جمع عبد باشد عرفان خوبس عقیان زر عدن نام شهریست عدنان اهو کی نر شاط کند عادن شتر یکه دایم بیک جراکاه باشد و ازان دو نشود عیلان کفتار و نام شخصی است عنوان اول چیزی و جوانی عنوان و عنوان و عنیان و علوان دیباچه کتاب عبران کریند عصیان کناه عمیان کوران و او جمع اعمی

عثمن

کما قال ممنون بیلا و ربیع بالعفرین بالجید الوعر ق
عشوزن العصه الملتوی کما کهر شتی و البشه به الحلق ق
عیسن کلمة الاداة الکلوی و عشن بمعنی باقی بعضی شعر ق
کمال شهرت در آفاق یافته کما یقال بیکت در قصور عثمان و علوان و نظائر ذلک ق
عجاهن خانه بیست کسی کر شب بیرون مطلوم هر خفته خواهش نشده ق
کمه بنبه و در عیوان دو بنبه عربیه ق
عثمان و عثمان جمع عثه بمعنی سن خب ق
عشن و عشن قال برابه و عشن ق
عثاثان ضیافت کردن ق
عثمان نام شهریست عنبان

عنیان کفاران عمان نام شهریست عمانی بتشدید میم دنبا بیت عنطوان مرد بیهوده گوی و بیکنوع کاهیدن عون
رمهای خرگور و رشی واو جمع عانه است عنون چاروایی که دندان پیش بر نباشد عجایان دوی است که دندان
هر دو دست یا پای باشد عراقان صبه و کوفه عشیان انکه در وقت شام چیز خورد عطیان جوانی عودان هوا و نیز اند
کوسفند و شتران که نوبچه زاینده باشد عطن کردن اکره حوض و انجور دنکاه شتر و ذراع دست کما یقال فلان واسع
العطن اتواسع الذراع **باب العین مع الواو من المصادر** عنوان حد کذشتن عثو و عثوا حد کردن کفوله تعم ولا تعثوا فی الارض مفسدین ای لا تقصدوا فی الارض عثو
دویدن و کرزیانیدن و ستم کردن و ان حد کذشتن کقوله تعم فیسبوا الله عدوا بغیر علم ای تجاوزا عن الحد عدا و ازحد
در کذشتن و ستم کردن عرو بزدیک کسی امد عرو بکسی نسبت کردن کسیرا عشو و عشوة نزد کسی رفتن بزاحاجتی و
امیکه و نزد اتش رفتن و قصد کردن و براه بردن و اعراض کردن و در وقت شام چیز خوردن و در وقت شام طعام دادن عجو
شیر دادن مادر بچه را عصو بعصا زدن و جراحت انچیزی بستن عفو ارزوی کسی رفتن بزاحاجتی و
ما او نیکو بی کند چیزی شایسته رخواستن از کسی و پاک و صاف شدن اب ناپیدا کردن نشانه و بیدا کردانیدن و خوب
زمین و زیباترین شوره ارزمیل بزرگ رفتن بزاحاجتی و در وقت دیگ شوربا بزای کسی کذاشتن عفو بیاشامیدن عقو
دم چاروایی تن فربیو سطبر و قوی شدن و موی سر اندرهم بافتن و دم بستن مو و مهر انی کردن و دوستی و محبت ورزیدن
ملو بلند شدن و تکبر کردن و بزرکوار شدن و برتر و بالا ای چیزی بر رفتن عطو بیدست فراکرفتن چیزرا
و غالب شدن عنو فرقتی نمودن و اسیر کشتن کقوله تعم وعنت الوجوه للحی القیوم و ظاهر کردن و بر زمین دویدن عنو
خون و مثل ان عشو سخت دویدن و محکم شدن و درشت و سطبر شدن و بجد بیرسیدن من غیر المصادر عفو ما زاید
بر نفقه ضروریه و چزکره نزد اسانی دیونیکه در اعتقاد نباشد عفو و عفوة چزکره نزد خلق عنو
جانب طرف و کرده از قبایل مختلفه عفوان کثار دکند علو و فلو بالا علد دشمن عضو چزی از بدن عنو بعنی خو
حال باشد اوندا صل نعو بود است کی الف خون را حذف کرده اند هیچ کلوکه اکلو بود **باب العین مع الهاء**
من المصادر عهد و علة خیر انشدن عضه خوردن شتر درخت عضاه از عضه جادوی و ساحر کردن در دوغ کفتن و
نهادن عته بعقل شدن و بی اندراک شدن من غیر المصادر غامه و عمه خیران عم جمع عید و عیداه بدخلقی
و نکبرا نبر کویند عضه درخت بزرک خاردار عضاه جمع مفرد اما ثات عضه بمعنی سحر و جادوی و دروغ و بهتان نیز امد
عنو ناقص العقل عاضه شتر شتر یکه درخت عضاه خورد و مانکه چون بکزد فی الحال بکشد عضه شتر یکه درخت
عضاه خورد عالیه شتر مرغ و حیوان **باب العین مع الیاء من المصادر** عتی سخت بیرشدن و درشت و سطبر شدن
و خشک شدن و سخت شدن عقی ریدن بچه شیر خواره که در طعام نخورد باشد عزی کسیرا بکسی واخواندن عنی و عنی بتشدید
و بتخفیف ندانستن و بکار و بهمی در ماندن و دشوار شدن کار و هر چه باشد از انچاست قول علی الاداء اعنی من
الجهل ای صعب منه من مصادر عظی سخت امدن و عکین داندوهکنا و پریشان حال کردن عزی بر هنه شدن عنی
و حتی ازحد در کذشتن و بغایه پیر رسیدن عضه بدشنام زدن و افرمای کردن عل اندا ختن اب کفک و خاشاک از من غیر المصادر
عضه و بعضه عضا و عضه بمعنی استخوانها یا العرغ بم امد است عضه نافرمای و کناهکار عاصی جمع که خوانده اند
نیستله نافرمای و کناهکار عواصی جمع عاصیه بمعنی اوست عی و عیا انکه بتحیر در ماند و انکه بکاری در ماند و عمی بمعنی
زبان خوش او زبم امد است کقول البتة الثناء حتی و عوراتهن فاستروا عنهن بالبیوت و عورانهن بالبیوت عنی تقا
پیر رسیدن و ازحد نهایه در کذشته عتی سخت و بغایه پیر رسید عبقری چزمنسوب بشهر عبقر کقوله تعم و عبقری حسان
واو مفرد و جمع امد است عضل سخت و محکم غلاظ ازحد و نهایه در کذشته و منکر عتی جمع مفرد هم امد است کقوله تعم
و قد بلغت من الکبر عتیا عتی اخر روز و نماز بیشین تا شام و از شام تا صباح را یعنی از نماز پیشین تا صبح نامند این
مقدار نماز را بر هر چزی از اجزای ان عتی اطلاق کنند مکر از نماز صبح تا پیشین که بر انمقدار نماز عتی اطلاق نکنند عا

سخت و محکم و خوشه خرما عجی بجیم که مادرش مرده باشد و از اب شیر دیکری بپرورانند عذی و عذری کشتی که از اب باران
انبخورد و عدة نام موضعست اعواز بزنان اسیر شده و اوجمع عانه است عوادی بجوانی و موانع عواشی حیوانانیکه شیر اکنند
عتی کودن عاصی نادان عامی کیاهی که خشک شده باشد و کیاه خشک کرده ماند اوکذشته باشد عاصی اسیر خون روان عطی و عاصی
بلند عاصی بمعنی علی که حرف جر است عم امد کقوله تعم فالهم ثیاب عمو شیر یکه در اول خرما اورد و رو غن کرده باشند عاری
عرفها بمعنی بالاخانها و اوجمع علیه است عضاة شیر یکه فربه باشد پر کوشت عراقی دستها و لوکه از چوب باشد و جمع عرقوة
عدل ملاح و نام مردیست عدد و عدکان و نام شخصیست عاری سرباره کی چارپا و اوجمع عاریه است عفی سرکین بجه
شیر خواره که هنوز در طعام خوردن نیامده عاری از خلق و نهایت دکذشته و بمعنی دشمن نیز امده عانی بر هنه عمی تشنه
ما کیون لنا و بتصغیر اعمی است و انچه عربی کویند بتصغیر عطف ای از خلق و نهایت دکذشته عجاجره بمعنی وقت الهاجرة بمعنی وقت الافتاب عالی از ارکناه دکذشته
و مرد بسیار موی و در نزدیش و در خواه کننده احسان از کسی و انکه در بند یک برای کسی طعام کذارد و یا از سر دریک شوربا
خوبتر برای کسی بردارد و طعامیکه در بند یک کذاشته شده باشد و نیست شده و بر انسان عفی نیست شدها و بر ان
شدها و اوجمع عافات همچو عنی که جمع عانی است فکی بفتح عین و تشدید یا شیر غلیظ فضحای تمکر و بعضی عراصر ان
عنین و مرد انیکه از زنان کی و طرب خوش بر نیاید و از ان دو کند او جمع عرهاة است عضهای و عضاة شیر یکه درخت عضاه
خورده عدنی یک خلق عرکی ملاح و ماکر عجمی عنبر عربی باد سرد و بهمی و بر هنه عربی بضم عین اب بر هنه و بی
و بی الان تم کویند **کتاب الغین باب الغین مع الالف من المصادر** غوی فاسد شدن و دون بر ان بخوبی شیر
و بره لاغر بی مرد بن بره از کم خوردن شیر غلا کرانشدن رنج غراء بیکاری کردن میان دو چیز دوستی داشتن و انباب
صفا علات غراجر بیص شدن و خوبشدن غنب بنیاز شدن و توانکر شدن و مقیم شدن و بر قرار شدن و نکاه کردن و بمعنی
اخبار بهت قوله تعالی یک نقطه زن خشمناک و صدا اثر فضیار نمیکه در اندرخت غضا باشد عفا از انکه بداند کند
و بر نجی مثل ان امیخته شده باشد در وقت پاک کردن از پیرون کنند مانند غبا افتی است که در خرما پیدا میشود و مانع تو د
پختن خرما را غما بهوش غماء بتشدید و الف ممدوده سخت و محکم و مشقت غما و غمامة بتشدید میم و الف مقصوره ابر نازکی
هوا غفا فارسیان و کفایه غنا بکسر عین و الف ممدود سرود غنا بفتح عین و تشدید نون خوبی و دلکیر الاخیر من الدهر
غرقی بوست باریک تخم کدو اندرون پوست سطبر میباشد غشاء مردم زبون فرومایه غما و غما امچه نا الای مقصد
باشد از خاشاک غبا درخت سبز برک و شاخ غطا و غشا پرده و پوشش عنبر امیخته ای شراب کاوس کقول النبی ایاکم و الغبراء
فانها خمر العالم غبر اعین و بکنوع کیاهیست و موضع قد که نابدید شده باشد غشا و غشاء کیاه خشک شده خاشاک رو
اورد غلو اعلا و اول جوانمردی و باب جوانی و از حد کذشتن و بیرون رفتن و بمعنی اخیر اسم مصدر اغنا غرب بزودی بین
بیشه بزرک و بوستانیکه در او درخت سبز و کیاه سبز پیدا باشد غفیا غافل غربا و غربان و دوران غرضا قرض دادن
قرض خواهان و اوجمع غریم است غراز غراسهریش عطشان بنکه در وی شنابی چشم او فرو رفته باشد چشمیکه از اب بزند
غربی و غربتی بتشدید دار اغربا کنندکان و اینها جمع غاز اند غدا و بکسر غین و ذال معجمه خوبی و اشامیدنی و بر هر چیز
کوسفند و بمعنی اخیر جمع غدی میباشد غداء زنیکه بامداد چیز خورد غوفاء ملخ و جانور کیت مانند شپش و مردم
امیخته غدران نان نازک اندام غضر کل سبز بیخ چسبنده و خوشحال و بنیاز شدن کانی **باب الغین مع الباء من المصادر**
غرب فرو شدن شاره و دور شدن غضب بستم ستادن غلب و غلبت غلبه کردن بر کسی غلابه بر کسی غلبکی
جستن غضب خشم کرفتن و قهر کردن غب کاه کاه امدن تبریکه روز میان امد شب و یکروز امد بخوبی امد
شتر و یکروز میان امدن و یکروز میان کار بر کردن و اخر رسیدن کاو و شب کذاشتن و کندیدن شدن غروب
یکروز میان امد غیب و غیاب و غیوب ناپیدا شدن غهب غافل شدن من غیر المصادر غیب پنهان و پنهانی
غیوب و غیوب جمع غایب نهان غیب و غیاب و غیب جمع غب اخر کار و تبه که روز یکر در میان یکروز غیب شب
زنخدان و انچه در شب حلوخرزس او بخته است غبغب شب زنخدان و انچه در زیر حلوخرزس او نکانند کو

مدسا که انجا حاجیان شتر ذبح کنند غیب جانور کیت که بفارسی چلغوه گویند واز پوستا و پوستین سازند غاب
بیشها و جمع غابه است غاب بتشدید باکوشت شب کذشته وکوشت کندیده غرب جلد کنار و تبرزین زبان و فرق
رفتن کاه افتاب طرفیکه بان اب از چاه برمیکیرند ورکی که محری اشکت وتبرزی رفتار است واسبکه بغایته رفتار
نماید غرب نقره وطاس نقره ویك نوع زحمتیست در چشم وخرد علتیست که در کوسفند پیدا میشود وایشان کویند که از
دلو فرو چکد وبچاه رود ودرخت بید بفارسی درخت سفیدار غرو است کهانیکه از چشم فرو اید وتبرزی خندق
واب بندان ودر کهاییکه اشك از ان بیرون اید غرب بضم غین وراسبکانه وانکه از ولایتی بولایتی دیکر اید غریب
غریب دور وبیکانه وانکه از ولایتی دیکر امده باشد غرائب جمع غالب سرامده وپیش امده غلاب بتخفیف لام و
کرنا بنام زنیست غلاب بسیار غلبه کننده بمعنی سخت غالب بر چیزی غارب بالاترین موضع پشت وسم چه باشد ودوش
اده می سر کوهان شتر ومیشا کوهها وکردن شتر وبالای کوهان شتر وسرکها موجها اب غوان جمع غراب
زاغ بمعنی کلاغ سیاه ودر مثل جمل الغراب چربتر که بر پستان سرشتر سند نا بچه شیر نخورد غریب سخت
سیاه غرایب جمع عضوب خشمناك وهار بزرك وشتر ماده ترش روی وزن ترش روی غضنان خشمناکان وا و
جمع غضبانست مثل عطاش که جمع عطشانست غضب بغاینه سرخ غهب سرخ تاریکی وسیاه وچیزهای تیره رنك
غیاهب جمع غواب شترانیکه روزی یا بخوردن روند وروزی نروند وجمع غابه است غوارب سرها وموجها
اب وبالاهای کوهان شتران واو جمع غاربست غاصب ستم ستاندن غلب سطبر کردنان وناغهایکه
پر از درختان سطبر باشد وبدبند ومعنی جمع اغلب وبمعنی ناغها پر از درختان سطبر هم امده است وبا نیمعنی جمع
غلباء است کقوله تعالی وحدایق غلبا باب الغین مع الثاء من المصادر غلظ سطبر شدن وبدخوی
شدن غاظة وغلاظة وغلاضة بد خوی شدن غلة کشته شدن غلغلة بشتاب رفتن در راه غنة بانك فرو
بردن وبی ذکا شامیدن وبی درد سخن کفتن وپنهان کردن خنه وبکان بی بخانه کسیرا غراضة وعضاضه
وغضوضة ناره شدن غرزه خریدن وفروخت کردن بکزاف غیلة جماع کردن بارنی که بچه شیرخوار داشته باشد
وبدحال ابتن بچه از شیر باز دادن کقول النبی لقد هممت ان انهی عن الغیلة وغیلة ناکاه کسی را کشتن هم امدة
است غلامرة خشم کرفتن وبیباك افغان کردن وانکی شادن وبدیکری دادن وبکزاف خریدن وفروخت کردن
غثمرة درشت وزشت بافتن جامه غمرة ناموس اوردن بچیزی غضغضته نقصان کردن اب غفقة بکجوال کردن
وساعة بساعت ناجوردن امدن شتر غفلة ناکاه بودن از چیزی غلة سهو وغلط کردن غمغمة بوعده نهادن طعام
ناکوار شدن طعام غمرة مبالغه کردن بیان وبکار باطل وابنوه شدن غموضته دور شدن از فهم وسخت
وبد نشب افتادن رمین غلبة غالب شدن غوایة کمراه شدن غیبة نواندکر شدن وبی بیان شدن ومقیم
شدن وبر بستن وزندکانی کردن عباوة کول وکند فهم شدن غرقبة پر شدن وفرو رفتن غمغمة بوعده نهادن طعام
زن غشمرة روی اکردن وامدن کاریرا بی توقف وروند وقهر کردن غیبة وغیبوبة ناپیدا شدن غبة بکبر
عین بدکوی کردن از پس مردن غبطة اوازه وغوغا کردن مردم وسخت تاریك شدن شب غمرة بچشم اشارت
وسخن افشردن چیزرا غرة فرنبه شدن وغافل شدن غرامة تاوان زده شدن وقرضدار شدن غثوثة
وغثاثة لاغر شدن وبد شدن سخن ودرم ودادن جراحت غبطة چون دیکری بودن خواستن در خوبی بحالی
وبنیك حالی بطلب زوال حال مغبوط بخلاف حسد که ان با طلب زوال حال محسود باشد غلمة اندوه
جماع کردن ومست شدن شتر غرارة غافل شدن ونا ازمودة وناکار شدن غارة تافتن ریسمان والان
کردن غربة دور شدن از وطن غرابت بسیار شدن وبسیاشیر شدن حیوان وبسیاب شدن چیزی غضارة
نیکو عیش وفراخ وزندکانی کردن غطرفة تکبر کردن غرفة یکبار اب بدست برداشتن غربلة بغربال بیختن و
بزبان وکشتن عرقلة کندیده شدن خایه مرغ غلغلة رفتن وفتن غمغمة ناقصیح نون غلصمة سر حلقوم بزیدن غرغرة

کردن بدن جان در کلو وکردانیدن اواز در کلو وسکستن شیشه وبانك بر زدن شبان بر کوسفند اغمغمه کوبیدن اندان
من غیر الصار غرة وزنبه شدن غرة بزرکترین چیزی وکرین زین چیزی ومهتر وسفید پیشانی اب اول ماء اول هر چیزی
وغلام یا کنیز کما جاء فی الحدیث قضی رسول الله فی الجنین بغرة ای بعبد او امة غرة ناکاه غلة تولوله ابریق ونشکی سخت
غلة کندو جو وبرنج وکاورس وامثالها غلال جمع غمغمة اوازها کاوان کاریست در وقت برزین واوازها نجا عادة حین جز
غرة نام چاهیست غرنة نام قبیلة ایت غمامة بینی بند شتر ودهن بند شتر وچشم بند شتر غمامة ابر غیبة شیر کوسفند
غیبة باران ضعیف غیابات جمع غداة وغدة وغدوة وامداد غداوات جمع غلوة مقدار یك تیر انداختن زاه غرغمة وغمغمة
اندازه که یکبار بیاشامند غبة وغیابة شب مبین ونك چاکفوله تعالی والقوه فی غیابة الجب وبمعنی غایب شم امة
است من الدستور غبة بیشه که درخت بسیار دران باشد غمغمة سستی عقل وبجاطعن غلة آبیکه بانجیر اشته باشند
غبة انچه از تن مرده بپردیاید مثل بیم وجرك وغیران غلصمة سر حلقوم کشب دفن بر امده است ومصدر هم امده است
یعنی سر حلقوم بزید غلصمة سر اینکه خنه نکرده باشد غبیثة وغدیدة تریم جراحت وکوشت مرده جراحت غلة چربیست
مانند کوشت که درمیان کوشت پیه باشد کوشت نیست واز انخورند وپرهیزند اندازند وغدة البعیر طاعون شتر باشد غضبة
مرد کم رو وخشم کیرنده غلبة انکه زود غلبه کند بر کسی غبة وغفة انقدر روزی کذرند کانیز اکفاف باشد غنة اواز بینی
بکوی از پس مرده غرغرة اوازها واو مصدر هم امده است غرغرة بکسر غین اول وتانی فاکیان غرغرة بزرك فاو وسفید
بیشانی اب غرارة انچه بنبه وپشم دزدکند ودزدکه کاه دزدان کند غرامة تاوان وانچه ادا کردن نواجب باشد غلاصم
وغبرة غبار وکرد غسلة بوزن همزة شتر بزرك که بسیاجاع کند اتن نکرداند شتر ماده اغاثة بفتح غین شکوی
غفاره انده ونك خیك وتك هر چیزی که باشد وچیزی که پوشیده باشد کقوله تعالی غشیکم غشای ملبسا غمة شب بر نا کاه غلبة
بسیا غصه بدده غبرة نك غبا کون غربة منسوب بطرف غرب وموضعیکه دران افتاب نتابد کقوله تعالی تجرة زیتونة لا شرقیة
ولا غربیة غادیة ابر بکه بار اینکه نا مداد بیدا شود وکوی شده که بر بالای مقنعه اندازند مقشعر چرك وروغن کمر کبر ویوست پاره که بر سوراخ کوشه
کان کنند سرنه بران اندازند غلتة بیران غمرة سخت واندوهها نمیتوانند وبیسا وغلبکی اب بدار وجوشانیدکه بار وکرانبوه
من الموجز غراة سخنیها غواه کمراهان نوازله کردیدها غراة عراکنندکان او جمع غارب غفقة مالواب اکه ان
کفار بروکیرد غائبة زنیکه از دیکر مردان منقطع نباشد بشوهر خود یا از نور منقطع نباشد بحسن خود غایة علم وبایان کار
غبابة روشنی شعاع افتاب وتك پشه او بر وهرچه بشما افکند بر سر اردی غارة اسب جست رفتار وخنده غبضة نیمی وبیشه یا
غابة بیشه غیر طعام وحوتیها غلاظة بد خوی وطبرزی غیلة زن فریبنده تازه غائلة سختی وبدکردنی غادة زن نازك اندام
خوش طراوة غبیة طعامیکه دراو ملخ کرده باشد غدارة شب تاریك غدیرة کوسفندکه اوراشبان کذاشته باشد ان وی
پس افتاده غریزة طبیعت غرضة شتر ماده پر شیر ومرغین بسیاب غرضة نك یا الان شتر غضة شاخها درخت وا وجمع غصن است
غرقبة زمین سیراب غلا لتجامه که در زیر جامه باشد زیرجامه پوشند غرانقة جوانان نازك بدن وا وجمع عرنوق غثیثة
امیختن غاوة نام کوهیست غشرة رنکیست غبار کون که مایل باشد بسرخی کبود غرفة بالاخانه کقوله تعالی لهم غرف من فوقها غرف
غرفة الجنة ومقدار ملکفدست اب کقوله تعالی الا من اغترف غرفة بیده غدر من فراء بضم الغین غرقبة کفش وپوستکه که بر غلاف
شمشیر یا غلاف دان شمشیر تعبیه کنند برای زینت وارایش شمشیر غرالة افتاب اهویه ماده واول چاشتکاه غاشیة روی
فیامت وبهوش کننده وپوشاننده وپر کوهه زین واهن پاره که بالای چوب کوهه پالان شتر میباشد سخنی درشت شمشیر
وعلتیست که در اندرون بدن دیبدا میشود غالبه داروییست خشبو مرکبات از شکر ومشك وعنبر وکافور ودهن البان من رشح
الموجز فی موضع بیان ادویة المفرده غاضبه روش وشب تاریك واز لغات الاضداد است شتر انیکه شکم ایشان بدامد
باشد از خوردن غدا غضاضه خواری ونقصان غافت دارویست که انرا غافث تبر صبا مند شاهسپرغم نقطه غبطة کاو وماده
اهو کاو ماده شیر دار وبیشه وسخت تاریکی شب واز نها وغوغا مرد باب العین مع الثاء من المصادر غلث امیختن

الغلة الله غلة سن کراده
والجرة غلام وغابة الارض ق
الغفلة بسترغفة ق
وغفلة بوسمی
بست

ف وی است در مقدمه فرهنگ جهانکیری
که خرابیش شیرین نشود و
احمقی که خبری در راه
نباشد من ق
تغشغش بزنك بی سلاح
ضعیف ق

غضرفة چنانکه از بعض لغات
فهمیده میشود از مصادر است
غیر مصدر باینجا نیست
وغضرفة کهنه ای
زنانه است

غفت الارض اتی تحفة کغرفة
دانست نه ی وقفد او قریبة
من المادة ق

الغمقة محرکة دار یا لذع
الغلب بغیر معنوق ق

الغرانقة والغرانیق والغرانق
جمع لغرنوق وغرناق وغرانق
اثاث الابیض الجمیل
ق
والمرأة غرانقة ای شابة
ممتلئة ق

غلث سخت جنك شدن غيث باران وباراندن وباران رسيدن غرث وغرث كرسنه شدن غوث وغواث وعوث وعواث رسيدن خواندن وعوث بمعنى درك هم امده است غث لاغر وفاسد شدن سخن غيث كشك مرد غن الودن من غير المصادر غث وغيث لاغر غلث مرديكه سخت جنك كند غواث وغواث وعوث وعواث فرياد رس وعوث نام قبيله ايست غيث باران غياث فرياد ومفرياد رسيد جانكه كويند ياغياث المستغيثين غاث داروغيث كرم وخشك وازاغاث هم كويند غلث اميخته ونان مناصفه يعنى نان جو وكندم بهم اميخته غرث كرسنكان باب الغين مع الجيم من المصادر غنج وغنج خراميدن وكرشمه نمودن زن غلج نيك رفتن اسب عنج جرعه جرعه اشاميدن عوج زنا شدن وبرو دنا امدن من غير المصادر عوج فراخ غنج پيرباب الغين مع الدال من المصادر غمد شمشير درنيام كردن غمد نازك شدن عرد واذكرداندن بنعمات ومرد من غير المصادر غمد مانند كوشت چيزها كه دميان كوشت باشد كه از انخورند و او جمع غمد است غمد فرا واصل غمد بود واو را براى خفت انداخته اند غرد وعرد دو نوع است ازكيا غراد جمع عرد درخيث وبقيع الغرقد كورستان مدينه غامد قبيله ايست درمن غمد خلاف شمشير غمد زنان نازك اندام واو جمع غيداء است غرد بزاء منقوطه مرد سخت اوند وكياه نازك من المجمل باب الغين مع الذال من المصادر غذ قدم كردن جراحت وساكن شدن ان وبدامدن وبم از جراحت ونفصان كردن چيزى وشتاب رفتن من غير المصادر غاذ تبشل بعد ذال ريش پشت چارواكه ريم ريزد وباب زند باب الغين مع الزاء من المصادر غبوبا في شدن وماضى ومستقبل شدن واين از لغاة الاضداد است غبر پوست بسر اوردن جراحت باريم وبعد از انشكافته شدن ان غمر فراپوشيدن اب چيزرا وبربالاى چيزى اميدن اب غور فايده رسانيدن ودبه دادن وبزمين وفرو رفتن اب وبزمين كوفتن وفرو رفتن غور وچشم بكوه فرو رفتن غير فايده كردن وخوردنى از نجاى او ودن براى عيال يا براى بيع يا براى اعوان ودبه دادن واندادن غبار فايده كردن ودبه دادن وخوردنى از نجاى او ودن براى عيال يا براى بيع از نجاى چيزى او ودن وفرو شدن افتاب وكرم شدن روز غوار همه يكرا غارت كردن غزو غزا بسيار شدن خير وفايده غرجنبه دادن مرغ بچه را بمنقار وشكستن جامه بيراندكردن غرو وفرو رفتن غريض كردن چيزى كه نقصان بنامد باشد چون بيع ماهى در اب ومرغ در هوا وحضرت رسول منع كرده از بيع غرر غرا كاسد شدن بازار وكشاد شتر شتر وغاز نكردن ركوع وسجود در نماز كقوله لا اغرار فى صلوة غلد بيوفائى كردن غلد بازپس افتادن شتر وكوفتن اندوه غصص بركرديدن غفر امرزيدن وناپوشيدن وعود كردن بيمار وجراحت وچيزرا در ظرف نهادن غمر كينه كردن ونشنه شدن من غير المصادر غرر بسيار غرر شتر بسيار شير غرر جمع غرارتان بسيار شير واو جمع غرة است غضوكيا هيئت غفر بچه بز كوهى غفار وغفر پراولين مرغ غفير فسار غار لشكر وغرز وشكافه كوه ونام درخيث واز انجا كويند دهن الغار غوير تصغير غار يعنى غار لك خرد ودر مثل است كه عسى الغوير ابوسا يعنى كشت غار لك سخت وسبب محنت ابن جنان بود است كه بعضى از اعراب پناه بغارى كه بزرد بودند اغار وزرافتاد واينرا هلاك كرد ازان زمان مثل شد كه عسى الغوير ابوسا غيوما موس هر دارند غير جمع غوور غين نرم ومزين دشت ودر نشيب وقعر چيزى ومزين فرو رفته كقوله تعم واصبح ماؤكم غورا غثر مرد وفرو رفتايه غبار كردن وخاك غابر باقى وكذشته وابنده غبر بقيه شراب وبقيه شير وماست غبر يكى كه بشير او قات شكافته شود وخون از واپد غبر بقاياى مرض وبقايا شب ها وجمع غابر است چنانكه كمل جمع كامل غمر اب بسيار وفراوان ومرد بسيار بخشش ودر اب پراب وغمر الرداء وغمر الخلق مرد بسيار عطا غمر كين وتشنكى غير كياه سبز كه درميان كيا خشك باشد غامر زمين نامزرع غمر وغمر كول غمار وغمار وغمار بسيار وابنوهى غمر قدح خرد وسختيها وبايغمى اخير جمع غمرة است غمار وغمور بيخشنده كان ودريا براب واينها جمع غمر اند غمى كوشت وبوى ماهى وبوى خبث الجلد غبر جز غبر بكسر غين وفتح باء دبه ها غراره مقدار دونوبه ونقصان وخوابانيدن وطريقه وطور وطاب ثمشير وكنار چيزى وبياپى ومانند عرز خلق خوش ومرد رفتكار بسيار نمود عزر مرد غافل رفتكار بسيار نمود غزا بر جمع غزاة است كه در واكياه بايستند كنند غزو فرينده وشيطان

الغلك بالتحريك سنة الفعال ق

وفى اساس البلاغة غلث غفلة وغفلت را ضبط نكرده

ترسس نوح الميان وسع مثله البضعة ق

الغين والعين المعجمة ان يجيء الصوت من الانف ويكون ذلك عن ضيق فى المنخرين ويكون فى الانسان وفى البهائم ق

بزرك وبابنيكه درخت موسى است زنابنيكه بزرك كردد ازان ق

غذ جرح يغذ ويغذ سال بمائيه او ودرم والغذاذ بفتح غين جيت كان سن بچه و غرق بالعين بقى ولا ينقطع والصحيح ق

غضير بمعنى مغضر انصر فرو رفتن وطعان جيد ومنقه وارتفاع نقطه ق

غضيض بروزن امير يعنى غضير وروز هم چيزى نازه وشيرين كونيده ق

الغوير كرنيزه، ومعروف بنى كليب ق

لان اناث كانوا نزلوا غارا فجاء سيل فسار مثلا للامر يجيء من حيث لا يحتسب ق

غوير بمعنى بديه آمده است ق

غرارة بفتح غين وتشديد راء وتخفيفها وبالهاء ايضا كيسة من خيش او نحوه ق

غرغر كياهى است ودرخ خاكى جنسى است بابرى تر ق

وبدنه عرغرة غرسبيدان ومفيد پشيانيان ومزد كواران واو جمع اغرات ظل البتة تحشرامتى يوم القيمة غرا محجلين بغنى غرا من اثر السجود محجلين من اثر الوضوء غرغر نوعيست از نرخ خانكه كه دحبشه باشد بعضى كفته اند كه مرغ صحرائيست غفر مرغى ليست از منازل قمر غابر نشب وبزمين فرو رفته غفور وغافر وغفار امرزنده وپوشنده عذير ناوه از اب سيل كه جائى نمانده باشد وكرداب باب جمع شدن كاه ادسيل دربابان وغدير خم نام موضعيست غلد جمع غلدراست وبمعنى غدر كنده ام امدات غلد زمين درشت بسيار سنك غدابر مويهاكه بسر وغاشيه وغطاء نازك كه بادد غلد برانداخته باشد غرز سفيد يهاى پيشانى ها واوائل ماههابر زكواريزها وشب اول هر ماه واو جمع غرة است غرة سكن جامه وسكن پوست غار غافل غرر جمع وبمعنى متاع ودبهكه بدان فريفته شوند امده است غدد وغدد نام تنخصى است غادر وغدار بيوفا غضنفر شير درنده ومرد سطبر غدابر اب بسيار غاضر پوشيده سنك بسيار كرد باشند غصاكل خالص باب الغين مع الزاء من المصادر غمز بچشم اشارت كردن ودست بر پهلو كوفتن غدائر انه شود كه فربه است يا لاغر وانكشت بچيزى فرو بردن من الموخر ولنكيدن وسخت فشردن چيزى وتهمت نهادن وعيب كردن غرز دم فرو بردن ملخ ومنيخ فرو كوفتن ونيش فرو بردن در چيزى وباد كاب شتر نهادن وكشيدن من غير المصادر غرز كاب بالان شتر كه از پوست ساخته باشند من الصحاح وركاب جوين من المستدرك غرصفه است از اصناف تركان غرمال زبون ومرد ضعيف غماز عيب كوى غارز شركشير باب الغين مع السين من المصادر غمس اب فرو بردن وچيزرا در چيزى فرو بردن غموس اب فرو رفتن عطش اب فرو بردن غرس درخت نشاندن غرس عيب كردن غلس وغلس باخر شب رفتن من غير المصادر غسق مرد بزن ناكرده غلس تاريكى اخر شب عليس كياه سبز كه درميان ناشد واب نشكاه خرد كه درميان اوزار باشد يا ميان اشجار باشد قمات ارامنى كويند من المستدرك غطرس متكبر متكبر عنوس كار سخت وفرو رفته وفرو بردن در چيزى واز انجا كويند عنوس بفتح فا برنده صحابين بدكناه ونيز محكم كه فرو رفته باشد در چيزى عنبس كركدك واو مضغ اغبس اغلب رنكى كه مانند خاكستر غراس وقت درخت نشاندن ودرخت خرد خرما غرس پوستك باران كه بر روى بچه شتر وغيره باشد وقت ايد بابچه بيرون اياد ومانند بلغم چيزى كه بابچه بيرون اياد وقت زاييدن باب الغين مع الشين من المصادر غشى وغشى خيانه كردن وعيب كردن وپوشانيدن غطش شب شدن بينائى چشم من غير المصادر غش عيب عواش كه دشتران امد كه من فوقهم غواش يعنى پرده ها وپوشانندكان واو را اصل غواشى بود دار احدى كردند بنابر خفت غبش رقيقه شب غطش كند بيش غشاش اندك وشتاب باب الغين مع الضاد من المصادر غوض باب فرو رفتن وحقيقة چيزرا دانستن وفهميدن غمض ناسپاس كردن وعيب كردن وخار بيرون كردن غمص از چشم خرك اماله وچرك بيخ ان از چشم غضغضه طعام دركلو ماندن شدن وسخت تنكشتن جاى از مرد من غير المصادر غميص وغمص حركه مكد يكنج چشم خشك شدن باشد غضغضه اندوهها غواض باب فرو رفتن وبغور معنى رسيدن غاض تبشل يعنى صاد موضع پر اب مرد سمعوص نام قاعه ايست از قلعهاى خيبر باب الغين مع الضاد من المصادر غوض فرا موشدن رفتن وفراهم امدن ملكها چشم وخار شدن وسخت نهادن شدن ودر انفهم شدن سخن غمض فرو خوابانيدن چشم وفرو خواباندن او از وكم كردن قدر چيزى غرض شك بر شتر بستن وبزير كردن ظرف باب وپر ناكردن ظرف واين از لغات الاضداد است جنابيدن مشك ماست بر اوغوغ وهو وغن كرفتن واندكى باز كرفتن كوسفند پشم از وقت شير باز كردن غرض بكسر غين وفتح راء نازه شده غرض بفتح راء اردو داشتن وتنكدل شدن از ملال واندوه غض نازه شدن غيض كم كردن ناوه وفيران كم شدن وبزمين فرو رفتن غور بزمين كقوله تعم وغيض الماء من غير المصادر غض نازه عريض نازه واب باران غرض تنك بالان شتر غروض جمع غرض هدف وتير ومقصود غماض خواب كم شركه كشاف غضيض تازه واول باران كه پيدا شود غيض اندك غياض نيستانها واو جمع غيضة اغيض زمين هامون عموض جمع غامض غامض زمين هامون وسخن ندانفهم باب الغين مع الطاء من المصادر غطا سركين باب فرو بردن غوط در رفتن در چيزى غطيط اواز كردن بينى در حينى كه در خواب باشد كسى وماننكردن شتر در وقتيكه

غذير بروزن جهنه وقت وقفته فربه سطبر وزم وكسى كه ازدام واتباع بسيار نكند مى كويند غذر وغذب وغذيب جعفر بعبرى ريت در مجلس سؤال از بسيار وتكرار كردن كفته به اورده مى كويد واقفه ازق

الغرز بالتحريك خرپشت سن اقدام وبنا نه كبات اقذوفر سن مختصر المرعى ق

غرايض بمعنى نجيبه ودب باريك وهر چيز سفيده تازه ازق

غارض دندان وازاز بينها وكسى كه وقت صبح اب اورد وشود وتغرض القصص المسرع ق

جمع او غطاريس وغطاريس ق

غطاس كهتس كركن وباء النفس بزير اب سرازنده انفق غطاس كهتس شب باجوت كركن باين صفت سوصوف نيامده ق

دستكير بسيار ظلم كننده وبسيار بخشنده اكر بسيار ظلم بسكند وباندك سير نشود مى شكند وقوت كنده ازق

شقشقه در کتاب ست بین مبتین شلاغ غیط خار شمردن و بنا سیاسے کذا نیلدن تذکار نے غیط دست نهادن در پشت و کوهند تا دانسته شود که غریب است بالاغر و انفرد کردن خویشحال کسیرا بزوال حال مغبوط غاط سهو کردن مزعز المصار غبیط نام بیابانیست پالان و زمین هامون غبط جمعت غبیط غطاط مرغیست که انرا غطام کویند غطاط اول صبح غطامطا و از جوش دیک و او از موج دریا غایط سرکین و زمین هامون و فراخ غوط جمع

باب الغین مع الظاء من المصار غظ سطبر شدن و درشت شدن و بخوشدن غیظ بخشم آوردن غنظ دشوار و شکار بر کسے نهادن و مدادنده سخت فشردن و دراندن و سخت انداختن من غیر المصار غالظ سطبر غلیظ سطبر و شدید خوغیظ اندوه سخت غبظ خشم

باب الغین مع الفاء من المصار غرف برداشتن و اب بدست یا بکفچه برداشتن و موئے پشتبانی اسب بریدن و بریدهر چه باشد و پوست بدرخت غرف دباغت کردن و بدنالش املاء شتر بر اخور دن درخت غرف غلف در خلاف کردن و غالبه بکار داشتن غلف فراخشدن عیش غضف شکستن چوب غران و فرو شکستن کوش و نازك دل شدن عطف فراخ عیش شدن من غیر المصار عطر یف جوجه باز و مهتر غضروف و غرضوف کرجن شانه استخوان نرم و استخوان کوش غضار یف جمع غلف در غلاف کردهها و خشنه اکردهها و جمع غلفت غلاف معروف غاضف نازك و نازك دل و عیش فراخ عرف نالاخانها و لوجمع غرفه است عرف و غلف درخیت کنان دباغ بوشت کند غریف درخیتیش غریف بیشه و نیستان غرافیا بهانیکه بکفد شبر داشته شود و جمع غرفه باشد و بکنوع کیلهاست که انرا قفل نیز کویند غاف درخت است غلاف کلاغ سیاه و کرکس بیابر و هوسیاه مدادنده قالب سیاه مرغ وسه پا پنجر الکتسو باب الغین مع الفاء من المصار غبق شبانکاه شلر بدادن غبوق شبانکاه آب خوردن غسوق تاریکشدن شب عسق تاریکشدن چشم و بیخته شدن ثالث از تاریکشب غفق و عسکه بانخوردن زمین شتر و بیا اشامیدن اب و نشان دانه زدن و خواب کردن و ناکاه بسر چیزی در امدن و باز کشتن و سیاب افتادن بر چیزی مادهٔ غفوق باز کشتن غرق غرقه شدن یعنی تمام فرو رفتن در اب غلق بستن در غلق بفتح لام بسته شده کرد و نزدکر و دار چنانکه از او نتوان باز ستاندن و خوش ناشدن پشت از بسیار کردن بیش و پژمردن شاخ درخت خرما چنانکه بار او در نشود عسق نماکشدن زمین و کیاه و بوکرشت کردن کیاه از بسیاے نم غلق بر شدن انچشم من غیر المصار غاسق شب تاریك عساق جون و بیم که از تن دو زخی بیرون ناید و ابیرد کند بدء غریق و عرق و غارق غرقه شد غرغرق مرغ ابی در اندکردن غریق و غرنوق و غرانیق جوان نازك غرانیق و غرانیق جمع غلق حکایه او از غراب غیداق مرد بزرکوار و کودك نابالغ و جوان نازك و بچه سوسمار عبدلق جوان نازك عنادیق مارها غفق باران نرم من المجمل عسق اول تاریکشب غلق بضم غین و لام درکه بسته شده باشد غلق قفل و کلان در غلق مشکل غلفق نابینا بدو پوست و پر چیزی کردن نامزه شود و جامه بر سر کسے انداختن تا عرق کند عول هلاك کردن غل بستن و سخت فتن در بر کردن و لازم و متعدی هر دو امده است غلول خیانته کردن و در دفتن در چیزی و در افتادن اب در بیابان غلغ کبنه و رشك غلیل و غلل تشنه شدن غسل شستن غسل بضم غین جنابت شستن غرل تنها رفتن صحبت نابزنان و ایشان کفتکو کردن و شعر و غزل کفتن و متحیر شدن سلان باتان هو بره غرل رستن مرغ من غیر المصار غسل بچه ان سرشوند مثل خطمی و کل و مثل ان عسول اسبکه با پنجر چیزی شوبند غسیل شسته غسل چادر شسته غساسیوند و مرد شوی غلایل جامها یکه سه تن زنده پوشند غیل ابروان بر روی زمین و شیر زن نابستن و بارور نشدن غیل بیشه پر درخت و بنیشان عنول جمع غرمول ابراسب و خر و شتر و غیران از جها با بان غرل نوعیست از شعر غرل ریسمان غزل غزل کوی غلول من الصحاح و غنول من المجمل بنا بان بر درخت و کیاه و بسیاب افتاده بر زمان خرمن و غیطان بیشه و بیشها و بجمعنے ثانی جمع غیطه یعنی کیاهها غیاطل ماده کاوان شیر دار و ماده امون شیر دار غاکیا

غطاط و هوای ماده ارزه الغطاط بسیار استعمال افتاده و دلواسه کننده تو ق

غطاط بر دوزن سی اب

مرغ قطاست با نسبتی که ازو غیر از نظر او بطلها کرد طبن بر ابشن سیاه بشود غطاط با فتح اول جمع است و با بقیه بست از سب ای سب و شتر ز ق

الغرضوف و العرضوف واحد غ الابیض و هو کبار فظیم خمص بوکبر و هو مارج الالف و نفض الکشف و در بعض النسخ الغضاغ و دباغة الصدد و در بعض نوش الران ز ق

کرکاور دسیوه ادر ریشتر ج و با درخت بیشوت را کوینده ق

غداف کغراب جمع غدر قال فارس کشتبان را کوینده ق

غراق بالکسر کلاغیه صورت الغراب بس ارکاه سنکر شیر و سنون باشد ق

غرنیق و کرتبور و قند بیر و سنوی و فردوس و فرکاس و حلابط و حث تیا لا بیض الجمیع جمع فراخ و غرانیق و غرانقة ق

غزل کسے با سب راندن ای

فدغل کسے بسیم بر دیوار اندن و دستبرد بزرکی و بیشوی ازو دزدانه کرفت ز ق

غرغر نام بیابانیست

غطرفان محرکة طایفه ایست از تبس و ابو غطفان از ایشان ظریف از ق و غطفانی بفتحتین منسوب بغطفان

غلغل بضمتین بیابانیست

غرم تاوان و زر و زیان کردن

غطمطم بر وزن احمق دریای بزرك و مرد بسیار خلق و مردم بسیار ز ق

غرم قم کبعفر منقد ذکر ها

وزمین هامون ناکیاه و درخت غیل بوپت فاسد شده و بوستیکه نرم شده باشد چنانکه موی و اد هد غل نام موضعیست غل کبنه و نفاق و حسد غاغل کول و بیخبر و نادان و کودن غرانا هو بره غرابا بالضم بچه زبان غله بالک کننده و اشتهوان است غوغاء سخیها و مشقتها و محنت و المها و هر چه منجر بسخط و مشقت باشد غول تندی بیابان و خاك بیا و کرد صداع کفولهم لا ینها غول الا به غول چیزیست که در بیابان میباشد و اوحی دارد که بیابد هلاك میکند غل بدالهنین که بر کردن کبے نهند و سختے و تشکے و درشتے غلل ابروان که در میان دو چشمان رود و بعضے اب غرب را کویند که کاهے بر روے زمین پیدا شود و کاه ناپدید کردد و انچه با پنجر بے بیالاید غلیل تشنکے و کینه و هسته خرما مخلوط بر اسبدست که شتر ما دهند غلول طعام غرل شخصے نرم اندام غریل انبکه در تنك حوصله باشد و کار که از اسبل اورده باشد غفل شتر یکه بر او نشانه نباشد و در میانکه بر او باران نبارد و در ضیعکه در او اثر عمارت نباشد هر چه بر او نشانه نباشد کیکه تجربه امور نکرده کار نکرده باشد **باب الغین مع المیم من المصار** غم چیز بر او فرو شدن و عمکین کردن غم بخت کم شدن روز چنانکه نفس بکبرد غنیم بیاد کردن و شکستن غلم ازدحام کردن و تنبر شهوت شدن و شتر شدن شتر غلم بضمتین و جوز چیزے خوردن و مال خود بکسے دادن غرام حریص شدن غرم تاوان دادن و تاوان زدن غنم غنیمت کرفتن غیم تشنه شدن و ابر تنك شدن هوا غثم مال خود بکسے بخشیدن غسم تاریك شدن وقت من غیر المصار غم و اندوه و دفع بغایه کرم که نفس بکبرد و کزها سخت نفس کیرند و شب ابر تنك غموم جمع غم است غمام ابر غلام پسر غیر عاقل و مالها یکه از کفار بجنك کیرند غنم نام موضعیست و کوسفند غنیم نام مخصص عنیلم نام موضعیست و جوان تنبر شهوت و کینه زك تنبر شهوت و سنك پشته نرم غلیم کیاهست غرم مهتر زم الضاب غرمتاوان و فرضیکه بر کردن باشد و هر چه اداکردن او واجب باشد غرامت دار و قرض خواه و تاوان زده غارم و قرضدار یکه بر او دین باشد غرام عذاب دایمی و شر دایمی کقولهم ان عذابها کان غراما عظم تن دنیا یکه بغایه بزرك باشد و چیز فراخ و بزرك غشوم کار زار و مرد ستمکار غشمشم بغایه شجاع و دلیر و بهادر و مرد کار پر دل و تمام جکر و حرب کار زار غلیم بغایه تنبر شهوت و غما بم دهن بندها شتران و او جمع غلامه است غمیم ماست کیاه نرم و در میان کیاهها باشد که ان بغایه خشك باشد غیم تشنکے و کرمے اندرون و ابر غثم مردم غبر فصیح و او جمع اغتم غثم سخت کرم غلا غلاصیم جمع غلصمه ست غدار اب بسیار و کل کراف و چیزے کراف **باب الغین مع الزاء من المصار** غبز زمین کسیرا دبیخ شتر و غیران و زبان رسانیدن غبن بفتح با ضعیف شدن و فکرها باطل و خیالات محال کردن غلان امرد بیدیعنی کتابخیدن غلیان جوشیدن غشان باز نجا معتکف شدن و بیان بانه زدن کسیرا و امدن و بر سر چیزے در امدن غشیان بیهوش شدن غبن فراپوشیدن چیزے دهن او پوشیدن او بر تمام اسمان او نشستن شدن و عبم بر امدن دل و پر شدن و پوشیدن چیزے انداختن غبن نرم کردن پوست در بر چیزے تا موی او هد و پوست در چیزے کردن تا رشید شود و تازه نماند غیطان بچه ران اسب عشقان روانشدن اب در دو زیم از بلندی غیثان ابنیان شدن روز ان بر بکال حسن و بی نیان شدن نبود هر خود ارزیکران عیثان بهم بر امدن دل غدن سست شدن و نرم شدن عضن باز داشتن عضه شاخ درخت بلین من غیر المصادر غبن ضعیف رای غرین کلے که سیل اورده باشد و ابیکه در تنك حوض اب مانده باشد و در دے که در تنك شیشه مانده باشد غسن مویها کلیو کردن یعنی در هم پیچیدن و او جمع غسنه غضن شکر پشانے و شاخ درخت غضون جمع غضا غضنما غوغ بفتح غین و سکون واو کیاهیست شبیه بانغوزه و سوختنی است و سوختنی ارزق کیاهیست غیمان تشنه غابن بقایا چیزے و کشتکان غابن کمراهان غارمین قرضداران کسیرا او قرض غادیشا غدا جمع غدیر است غضن و غضن پوست ظاهر چشم یعنی طبقها و او شکنجها جامه هر پوستے که باشد غضون جمع غدفان مویها و اندام سیاه و زاغان و کرکسان پر موی و او جمع غدف غرمان مقلم و موخرچشم یعنی هر دو کنج چشم غرزان زاغان و او جمع غرازغدانا انکه دایما در چیزها ول کند غرزان و غطفان و غطفان نام مردیست غلان کیاهها ئیست محضوض و او جمع غالك غلان شتر نشنه غدان نام کوشکیست در یمن غین بن دحشان سبز دیا شاخ و او جمع غصنا است غین بفتح اول حرف معروف و ابر غیلان غولان زیاد غیطان زمینها فراخ هامون و او جمع غایط غلوان اب چشیدن فارو نشاط کننده غرثان کرسنه غیلان اب جرانی در زیر جوانی غلمان پسران و او جمع غلامت غضان نام اسبیست در عرب بنا و نام قبیلهایست عنین بیکه انجراحت نشنه و انچنین کرد

دفن خیان بیرون آید غصار آمد و هکین غلبان جمع غارات غران بزدکوران و سفیدان او جمع اغرات مثل سوداء اکه جمع اسود اغران شکم وفرج سود لشکر **باب الغین مع الواو من المصادر** غطو تاریکشدن و بلند شدن بر سر چیزی و بر امداد آن غلبه کردن غلو امداد کردن و امداد بجایی رفتن غلو منقطع شدن بول و شنابیدن و فلان ابحوه و مثل انبهاغ و وجب کرفتن و سر پیش بچیزی نهادن و بسر پیش چیزی چنبانیدن غزو قصد کردن و بجنك کسی رفتن غسو تاریکشدن غلو اندك کذشتن غلو تیر بر نشانه انداختن غشو بردن سبل حلاوت و خوشی چراکاه را من غیر المصار غلد امداد کقوله تعم کیتج له فیها الغلد والاصال **باب الغین مع الیاء من المصادر** غشی دل بهم برآمدن غشی بیهوش کردانیدن غیو بیوشانیدن و باز زانو زدن وجماع کردن غمی کم آب شدن و بی بهره شدن غطی تاریکشدن و بلند شدن و بر سر آمدن و تمام رسیدن غوی و جوان و پوشانیدن چیزی بچیزی غلو جوشیدن من غیر المصار غار بکفر آکندن غری جمع غواشی بردها و پوشاندکان غلق و غلدی بره کوسفند و چارپای خورد و فربه و تن چیزی که امساك ازیشکوسفند بحصول آید بانیمعنی اسم مصدر است غری یکوشه بر یکدرخت غضا خود و تاریك و درخوش واین از لغاة الاضداد است غوانی زنانیکه بشوهر خود اکتفا کرده از یکمرد ان مستغنی باشند و بکمال حسن خود از پور مستغنی باشند واو جمع غانیه است غنی مالدار و بی نیاز و نام قبیله ایست غوی رنکیت سرخ و سپید یعنی شراب خرما و چیزیکه بطرف مغرب منسوب باشد غلی کراهیتها غوثی و غوث و غاوی کراهتی و کراهیت نام موضعیست در دو فرسخی که از اواری شنیدم کقوله تعم فسوف یلقون غیا غرقی پوشت باریك که در شب پوشت سطبر نخم مرغ میباشد غفلة غافل نادریك **کتاب الفاء باب لقاء مع الالف من المصادر** فضا انشعب کار شدن و دشوار شدن و بچیزی رسیدن وجماع کردن فنا جوان شدن فتاء فتوت و نشاندن جوش دیك و فرو نشاندن فهر و اقهر کسی فداء از سیری بار چیزی و فدیه دادن و تسلیم کسی شدن فقاء شکافتن وچشم کور کردن وچشم بر کندن فقاء شکافته شدن جراحت شکافته شدن دانه و پر بر آمدن کیاه ان فری خیر انشعاب فجاء ناکاه کرفتن و این از مفاعله است فطاء بر پشت زدن چیزها و بجامعت کردن و انداختن و تیز زدن و سکستن فطاء بهن بینی شدن در میها و موی پشت شدن شتر در حالت فحل فجی باز کشتن و این بجامعت کردن و شکار کردن فنا بکذاشتن و فراموش کردن فتاء بفتح نانیت شدن و قول حضنع تفوتو تذکر یوسف بمعنی لاتزال فشو پهن کردن شدن چیز و غیر ان و بهمین معنی معتل اللام هم امده است من غیر المصار فقراء در ویشان و محتاجان فرادی تنها یان وطاقان و یکان یکان و یك یك و اوجمع فرد است فقاحوما فاسد فقاء فوقها یتر ها و اوجمع فقو است فضلة فاضله و لوتانیث فضلت فلانیا بانها و اوجمع فلاة است فقاء مرکه بقا کفتن ندماند و تردد کند در یکجا من غیر فاقاو اسپکه ها و اوجمع فلوات بتشدید واو پوستین دوز قراء بتشدید راء ممدود نام بلاد بحوی است پوستین دوز فدغاء من بنکه بیند دستش کج باشد فوهاء و نیکه دهن او فراخ باشد فحزا و وزن جبل حرکو ره و حشی و دیمثل امده که کل الصید فی جوف الفرا فراء بکسر فا و مد الف بوزن جبال خرکوران و پوستینها و اوجمع فرو فروهر و امده است فقاء بهر که باپنجاه رشکم پر فرماید فرنا کیزك اندام زنی و نام کوشکی فقها دانایان فیفا بیابان فنوی و فتیا دشوار کاکو دقصه و مسئله فنا عب التعلب دکوبند در خیتیست که دانها سرخ بیرون آورد و زبون و زشت فنا بکسر فا کرد اکر دخانه و کرد اکرد سرا و بعضی ستاریم کویند فتا بفتح فا و تشدید نون و مد الف و فوی دهنی که شاخها پراکنده دارد فباکاه و وحشه فتی جوان و جوانمرد و بخشنده فتا جوانی فجواء کاهی که زه اورا زسنه اش دور باشد فجاء و فجاه توابل که در دیك کنند پیاز و بمعنی اخبارات قول حضرت رسول من اکل فجاء ارض فلیتصدق بها و هی اندا ء غلتها و ارتفاعات جمع شده و جائی که خرمنها در آن بافتاب خشك کنند فداء مالی که بر ای واجب دیدن نفس خود دادن شود فیئ سایه و خراج ملك و مالیکه از کافر بمسلمان رسد باشد فنوه جمع فحوی بمعنی سخن فنجار یش لس بمعنی پر بزه باشد من الکثرة فضا مد الف میان سرا و دمین فراخ فضاء چیزی امیخته بچیزی و کار اشفته و درهم فوضی و فیضوضه فی امیخته و مشترك باشد میان مرکوم و مرد بی مهر فسلی جمع فاسد فحشا کار بد و زنا و زن فاحشه **باب القاف مع الباء من غیر المصادر** قرنب بالضم موش صحرائی **باب القاف مع التاء من المصادر** فوت و فوات در کذشتن و سبق بردن و نیشستن و بمعنی ناکاه مردن هم امده و کویند هو فتی فوت الزمع یعنی بحث لا یبلغه الزمح یعنی در کشتاکسی کویند جعل الله فداك

تعالی رقبه موت فدای بحث بزا مو کلا یصل الیه و بمعنی رفتن هم امده است کقوله تعم وان فاتکم شیء من ازواجکم الی الکفار ای صار من عندکم و احده من ازواجکم الی الکفار فیئة بازکشتن فسولة و فسالة فت خوردن و مرکب کردن فهاهة و فهة عاجز شدن از کفتن سخن فقنقه کم انبخوردن شتر چنانکه سیراب نشود یعنی فرزه شکافتن و جنبانیدن و سبك شدن و یعقل شدن و کودن شدن فضیحة از شکم و سخن پیرون آمدن فیئة بازکشتن فسولة و فسالة ناکس و فرومایه شدن فضاضة بدخوئی شدن و کودن شدن فجاءة خام شدن فعفعة بر کوسفند بانك زدن و مثل ان فقفقة بانك کردن سك فجاءة بمتدالف ناکاه امدن و بخبر امدن فکرة اندیشه کردن وخیانت نمودن و ملاحظه کردن ذکار بضم خ سخن راست کردن و مزه شناسا کردن و چیزی ظاهر کردن فاه فاة بفا دن بچیزی در سخن یعنی نکرار کردن کفتن حرف فاء فتاحة حکم کردن فتنة از نمودن و دیوانه شدن کقوله تعم و فتوا فتنکم ای اخرا قکم و فتنة شر و بلا و افتتان درهم شدن و آمیخته بدان ماندن فجاءة سطبر و زمخ کوار شدن فراهة نیز کشدن و راست شدن و نیك رفتار شدن فراهة بهمین معنی است بضم فا و فتح خ و فاخاة فراخ شدن فراهة نیك نکریستن برای دریافتن چیزی فراست و فروشه سوار شدن فرقة مالدار شدن فکاهة خوش طبع شدن و فراخ کن شدن و عجب کردن فراهة و ابراهة شدن از چیزی فلاة مفازه و فلدکوران نا دانشدن فظاعة سخن و زشت شدن کار فقاهة دانا شدن فضیلة افزونی امدن فکاهة احمق شدن و سست شدن فضاضة پاك و روان شدن سخن و تیز زبان شدن و پاك سخن شدن و پاك شدن شیر از کف فطنة و فطانة و فطانة نیز کشدن و فطنة بمعنی دریافتن هم امده است فحلة ابغر شدن و فغامة ممتلی شدن از چیزی فراخته پیر شدن کاو و فهامیه مدینة فلسفة فیلسوف شدن یعنی محب حکمت شدن و این معرب است فیولة و فیلولة ضعیف رای شدن فحلة سترا فتن فرشحة جلا کردن پاها از هم دیکر و بیاکشاد کردن شتر در وقت دوشیدن فرعنة نزدیك شدن فرجنة شانه کردن نال و دم اسب فرطحة پهن کردن فرقعة جنبانیدن انکشت فرشطة بریکپای ایستادن و کشادن نهادن میان هر دو پا و فرخفتن شتر فضفضة فراخ شدن جامه فیضوضة مرد بیزدیدن اب از کنارها رود خانه یا از جوی بعد از پر شدن فلفلة فلفل در طعام کردن و کزیدن شراب نابزا هیجه یا پل من غیر المصار وقعة بلند کردن من المجمل فکه شاربها در پس نماك راجح باشد و انرا قصعة المساکین هم کویند فلیلة مویکه بهم جمع شده باشد فهقهة بنکه کندن دان باشد و بیرون و جاهلانه فتات زن جوان و دختر بکر و کنیز ك فتیات جمع فتیه مردان جوانان و اوجمع فتاست فوت و فوتیت نادیده و هرچه باشد فراز تام شخص است من الکشاف فتات ریزه فحته زن سطبر و جوانیکه باواز بینی کفتکو کند فسیلة درخت خرما خورد فحته موز و روشنی ماه افاخته مرغیست معروف کمر کردن طوطی دارد فواخت جمع فضفاضه زره فراخ و کشاد نماك چشم فلاحته بزرکتر از الکشاف فالة انچه از اهن زنبور و مثل ان بنقاله رجین سوهان کردن فتیلة سرذکر و فضفاضة اسبك تر فراخه کوسفند فاده فربه فجاجة خاصه طعامیست فطیره و طاهیه پهن بینی فاقه دره و پشه و حاجتمند فحه فراخ و فرخه و فرخه فرعنة زیرکی فواضه بضم اول و فتح حاء مهمله شیر زنده فضه نقره فاضه سخنه فقیره زنبکه در و کیش نداشته و محتاجه باشد فقره و فقاره و فقیره بندکیست از بندها استخوان پشت مهره با استخوان کردن و خوشترین بیت از قصیده و بان بندکن فقرها جمع فقره است فاقره سخت فاقات جدا کنند کان و فرشکان کجدا کنند کان حلال الدبر اباشند کقوله تعم فاقرا ما شئتم فقعة کارکنان فکره اندیشه فجره و فقه بیرون رفتکان از فرمان خدا یتعم و نابکاران و فجره بمعنی دروغ کویان هم کویند فقحه حلقه دبر فقاحه بلغت یمن اسایش باشد من المجمل فلانیا بان فلوة جمع فلوت جامه خرد و تنك که هر دو طرفش بهم بر زنند فترة زمانیکه ما بین دو رسول خدا باشد و سستی و شکستکی و کند فرضته کنار رود خانه کدار انجا اب بر کشند و موضع کنار دریا که کشتی انجا بکنارانند و سور اخ استانه در کهنه باشند در کهنه بران کردند و سور اخ دوات که سنبلها در ان کنند فلیتحقه جامه فلوصه بینی که عمارت کرده باشند برای زراعت فلزة پاره کوشت و پاره چکر و پاره مال و پاره هرچه باشد فرزقة پاره خمیر فندیره سنك بزرك که از سر کوه بیفتد فلقة پاره از چیزی فاقه شکوفه خانوره رو ناس که بان نان سرخ کنند چیز یرا لفاقه و فقفاقه مرد احمق کودن فلکه بیخ زبان و در بین پشته کرد و چوبکی کرد میان سور اخ که دو میان دوال چرخ بچرخ کنند فلسفه نوع علمیست که بتعلیم و تعلم ان رتبه مرء مکر و هست من الکشاف فناه کاو و عنب الثعلب قوات جمع فهرة شتر ماده حکم

فهره شیر یکه بسنگ کرم جوشانیده باشند بعد ازان اردران کنند تناول نمایند فوت میان دوانکشت وضایع بیت فواره
انچه در یک جوش کند فوتیقه موش فاره نافه مشک وبوی خوش که از شنوایند وموش فاره خیمه کوچک فیاوه خرامنده باید
بهره وخبر وعلم ومال فتنه بلا وشر وفساد وانماش فهقهه زن پرگوی وپرخورند فجاه ناگاه فجوه میان سرا ومیدان وچیزها
فراخ فجه زغال وفحمه الغشا مار یکشب کامال البیتوته صمموا فواشیکم حتی تذهب فحمة العشا وخواشی ماالهنا جزند فراکنده باشد
فلوه اسکره ماده ان شیر یا زکرفته قوته چیز وپوشیکه بر استخوان خرما میباشد وسفیدک دناخن میباشد فیله پهلوان واوجمع
خیل است فنداوه تیشه نیز فحاله شتران نر واوجمع فحلست فحله زن سلیطه بیشرم وبیحیا فحمه موضع کشاده فراخ رو وخاصه
فاحشه کار زشت وزن بیشرم وسلیطه وزنکه ناکنده باشد وهمثل اینها فرزت پاره جدا واکرده از چیزی وفرتک شده
شده وچیزی کردن شکسته فراشه پروانه که کرد چراغ کرده واستخوان بازیک وکالیکه اب اورده باشد خشک شده وقیدا
وابازدک ومردسبک فضله وفضلات انچه زیاد امده باشد از چیزی وفضاله نام یکغلام پیغمبر ما باشد فراعه ارمنی مرغیکه
لب دندانهای فوقه دهن جوی سر راه فرضه نوبه وفرضه الابل نوبت انجورین شتر فرضه وفرسه باندکی که بجهة ان تعور شود
پشت سر فریضه رک کردن وکوشت میان شانه وپهلو وفریضه پنبه یاره یاره کردن نخایض خون خودیرا کشنده فریضه واجب
ولازم وچاره واچیزهای فرهه سر بالای فرزه دروغ ویهتان مذیه طعام ومالیکه برای واجر یک نفس حوض ماده شود فرهه
جمع فاره است فالکهه میوه وفکاهه فراخ فلده پاره کوشت فوت جوانمرد کرم فهقهه استخوان بن کردن فجعه رنج ومحنت
وغم واندوه والم فاصله جدا کننده دو چیز از هم ذکر جدا کننده کفر وایمان ومعنی اخیر است قول حضرت رسول صلعم من انفق نفقه
فاصله وله من الاجر کذا فاقره سنجی فاتحه اول کار وسوره معروف نقحه حرکت حلقه اهن ونقره ومانند ان فلتنه کار
ناصواب وکار نیندیشیده واجزبن روزهرماهی وماجزبن شبهرماهی فرقه کروه فرقه بعضی ازکوشفند کدازده جدا
افتاده باشد خرمائیکه باحصلبه پزند وبزنی دهند که نفسا نباشد فارقه شتر ابستن که دوروز داشته باشد بعد ازوضع
رود وجلبی نزاید که کسی نداند ومعنی جلد کننده سم اسب فرقه پنبه کرده فرقه جدائی فرقه بوستین وپوست سرانام
شخصیت وپاره کیاخشک شده فراهم اورده فراه نام رودخانه ایست زابلی که شیرین وخوش مزه وکوارنده باشد فرهه بهای
چیزی وشکافته چیزی فسقیه میان افلم فصیله همراهی وبچه خواهی فرقه کروه فرقه بعضی ازکوسفند کدازده جدا
افتاده باشد خرمائیکه باحصلبه پزند وبزنی دهند که نفسا نباشد فارقه شتر ابستن که دوروز داشته باشد بعد ازوضع
رود وجلبی نزاید که کسی نداند ومعنی جلد کننده سم اسب فرقه پنبه کرده فرقه جدائی فرقه بوستین وپوست سرانام
کوبنید درختیست که دانه سرخ بار اورد وفاد کار وفنوان جمع فلبقه سنجی فاشیه مالچرند وپرکنند فناخره زنکه دروقت
راه رفتن بایطرف وانطرف بکردد باب الفاء مع الشاء من المصادر فرث شکافتن وناپاره پاره کردن جکر پندد
وسرجله خرما واکردن وجله ظرفیست که دران خرما کنند من غیر المصادر فت نام کیاهیست که دانه از انان کنند بخورند رسا
محطه بعضی کویند شجرة الحنظل ودرخت خرما خرمستم کویند بشک واندرون شکنبه واندرون هر چیزکه باشد فرهه کنیه
کدر شکنبه باشد فرث جمع باب الفاء مع الجیم من المصادر فجج پاها ازهم کشاده نهادن دو تفار فجج کشاده
شدن هردوران ازهم فکیر پیش پاها بهم نزدیک باشد وپاشنها ازهم دور فلج فرزدق یا فتن وفلج انچیزی وبدست کردن
فلج دوربودن دندانها ازهم دیکر وکجشدن دست ودندربودن پشتها ازهم دیکر فرج شکافتن ودوابردن غم واندوه
من المصادر من باب فعل یفعل کضرب یضرب فرج واشد اندوه وغم فنج اب زیاد کشیدن فنج اب شدن اشتر فنج پاها
ازهم دور وتهان برابر لکردن من غیر المصادر فنج راه فراخ وواهه که درمیان دو کوه باشد وفج عمیق راه دور پر اکوبند
فجاج جمع فاسج وفائج شتران ابستن فواسج وفوائج جمع فج خام ونا پخته از هر چیزی باشد وهمثل انه فجفاج مرد
بسیار کوی فهفج خرم وپیمانه ان فهیج نوعی از رقص مرکب عجم چنانکه دستها دیکر کرفته رقص کنند فراج نشانه ان
نشانها شتر فلج کبل فلج ابروان از چشم وجوکرد ونام موضعی فالج نام علیلست وشتر نر سطبر دو کوهان ونام آلتی
که از فلج بم کوبند فوج کروه فوفوج جمع فیسبج پیلک فنوج جمع واین غاریست معرب فوذنج هوذنج محرک عرق من الجمل

فرج شکافته چیزی وسوراخ پس ودیش ادبی وجاهای دیم ومیاهر دو پا اسب وموضع سر فروج جمع فرج بضم فا
شکافها ومیانها چیزها واوجمع فرجه اسب فرج وفرج انکه سر زانرا کبه پوشیده ندارد وفروج بفتح فاو تشدید راجوجه
مرغ وجاکودک وقبا پس شکافته من الدستور والجمل فراریج جمع فروج سقف بام فراریج جمع فارلیج زنهائیکه بزاید
کث فشار کرده باشند واوجمع فلوجه است فالوذج فالوذ باب الفاء مع الحاء من المصادر فوح بوی خوش دادن وبوی
خوش رسیدن وبم چنین افوح فوح فجر بانک کردن مار فنح بوی بخوش دادن وفراخشدن وجوش کردن دیک ودهوید
ودمیدن جراحت فنح فراخشدن فتح کشادن وحکم کردن وبازکردن فتح جوکردن وفاتحه کردن کار وبام کردن فراخ
کردن فتح رسوا کردن فضوح رسوا شدن وپیدا شدن صبح خبردن فلح شکافتن ومین فرح شاد شدن فتح انجوز زنات
بخلاف انکه میاید شود فطح پهن کردن فطح پهن سر شدن من غیر المصادر فرشاخ چاروائی که بر بود وداغ فضح عیب
ضد فاک فضاح شکوفه کیاهیست فاتح وفتاح کشاینده وحاکم فتح اب یکبار از چاه بیرون اید وفرزدق فرح شاد کننده
بمعنی بطرهم امده است بعضی از محدثین نهایه کذشته شاذ کننده از انجاست قول حفصة انه لاینجب الفرحین فتح وفتح فراخ
وکشود فتح فراخ وکشود وفراخ سر فتوح بفتح فاشتر ماده که سوراخ سر پستانش فراخ کشاده باشد فتوح کشادیها وفرزدها
فواتح اوایل سور قرآن فضائح رسوائیها فجیح اواز مار فصیح تیز زبان وسخن پاک وزبان تیز ودندان فضر نام جانوری
که نابل بسفید باشد فضیح چیز عیبناک ذلک که مابل بسفید فضاح حلقها دبرها واوجمع فقحه است فاتح فراخ وفراخ بخشنده
فباح بتخفیف باو کسرها غار فلوح شکافها فلاح چاکن فلح وفلاح رستکاری وفیروزی وبقا وانچه پیش از ضبح خورند وا
روده که از اسجوخوانند فحفاح نام جویست در بهشت فسح کردن وفتح من الکشاف باب الفاء مع الخاء من المصادر
فتح وفوخ بوی خوش امدن از چیزی وبیرون امدن باد از شکم واوازکردن باد فنخ خرزه کردن فتح خارکردانیدن و
وشکستن فتح سرانکشتان بسوکف پان شکستن فتح زمستان چیزی وپهن شدن کف پا وبشت فنخ پان شکافتن وجدا
کردن انداختن واز جا جنبانیدن بند دست واستخوان چنانکه از هم جدا شود وبشت شدن عضو وکوفته شدن ومانند
عضو وفسخ شکستن چیزی وکوفتن عضوه خرما وفدخ شکستن من الجمل فشخ دست بر زمین زدن من الجمل من غیر المصادر
فرخ شاخ زدن کاو از انه بیرون امدن باشد نر زیرک بشاخ شاخت وجوجه مرغ فراخ جمع فراخ بمعنی مرغ بیرون امدن از
صباح فرخ نام اهنکریست فخ تله صید جانور نهادن فخاخ وفخوخ جمع کما جاء فی الحدیث ان للشیطان فخوخا
فرفخ بقله الحمقا وان یکنوع تره ایست فرسخ مسافتی که بمقدار سه میل باشد یعنی بمقدار سه هزار قدم بصری فرسخ نام کوه
فراخ جمع فسیح خلقها نفره واهن ومثل ان واوجمع فسخ است فسیخ انکه بخاجتخوبن بندفضیح شراب خورده ومومنع
رسوائی که در وی مجلسها سوال نهاده من الکشاف باب الفاء مع الذال من المصادر فساد وفسوق باشد فوذ فوذ
مردن فرد وفصد رک زدن فقد نایافت کردن ونایافت چیزیرا فید خرامیدن ومردن ونابود شدن مال برا کسی و
خیسانیدن مذیذ بانک کردن وغوغا کردن فاذ بردل کسی وقلب وبدل رسیدن درد وبریان کردن وان درزیر خاکستر
کردن تا پخته شود فهد بوزماندن در غفلت وبیای خواب من غیر المصادر فاسد فید بیاه فارد دشتها ویکانه
فرد جوهر نهمشیر فصید خون فصد شتر کردن وبرو کردن بریان میکنند میخوانند در ایام قحط فادم درخت واز فقد
رفتن هوا فرد یکانه وطاق وتنها فرد یکانه وتنها وتنبرک یکدانه که دشمنان ندانها باشد فرادیجمع فرد کوسفند او
نام شاعر ایست فاقد نایابند وزنهکه فرزند یا شوهر خود را نیابد او برا مذکر وموئنث هردو آمده است فقد دارویست
واماده بخکشاقند کوه پاره درد فهد بوز فهود جمع فود موئنا کوش ویکجانب سر دویکجا لب مار فید نام موضعی
وموکب اسب نام موضعی دیاد بوم نر وموئنث وخرامنده دو پا اغرفید کوشت بریان کرده وتریدیکجا غرفود
هیکل پسر نوخاسته فرید پسر نوخاسته فرهود نام فیلیست فراهد کسانیکه از قبیله فرهود فرزدق نام موضعیست
بار یکشب فواد دل ودرد دل فرصاد رخت توت وتوت سرخ من الضحاح خنده روی وسستی عقل از غایت پیری باب الفاء
مع الذال من المصادر فلذ بریدن فخذ بران زدن چیزیرا من غیر المصادر فذ تنها ویکی وبخش اقلیم تنها تیر عالوذنا لوذ فخذ

الفرزة الغطفة خاقرل و بضم الفاء والقرضة والطرزة والاکرة ق

الفقرة الفقار او فقر عنه تفاقر ای تمرس شرف الاباة ق

الفقحة الضلاب وقطن بغوص الفقحة وما نطاير من جوف البطيخ صلاة السنة ق

الفظ یقظ قطه واصبغی فصل من الرضاع نحو منظوم و تعلیم والفواطم التی اسمه سمیة ابناء فاطمة ازهرا علیها الصلوة والسلام وبنت اسمه ام قاسم بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام وبنت حمزة عم النبی صلی الله علیه وآله وبنت اسد بن عبد الله بن عبد مناف ربیبة والفواطم التی اسمه فاطمة والتی تم ترثیة وتبیین وبیانها ان واردیة وفرزدقیة ق

الفرث سهر وبیاض فی الکرش والکرة الصغیرة لغة فی القاف ق

کقوله تعالی وبانین من کل فج عمیق ج

فج بعید ای زهرة الفدین یدعوان الناس وبکر جرین و بکر سرین ق

وفخذ وفخذان فخذ قبيلة راهم كويند فلان حكر شتر فلان بارها چيزها وجمع فلان است فائده شكر بيت كه بانداز ان تر
نرم بعوام اورده شد ناشد وانغليظ تر از شكر است كذا في منهاج البيان باب الفاء مع الزاء من المصادر فور
سست شدن وتكسته شدن وكند شدن فجور دروغ كفتن وبركريدن ناحق وفرمانى حقتعالى كردن فجار بزبان كردن
فجر بزبكوار شدن فطر افريدن واسداكردن دكارى واختراع كردن چيزى وشكافته شدن ونداشتن وشكافتن چيزى
وعطر بيختن واورد سرتين بى خمر فتاوى بدانكه شيئ فوريجوشيد ديك غضب قهران فرار وفر كريختن وددن
اسب نظر كردن بزن اى افتن سك اوفواكاويدن از چيزى فرر بقوت پث شدن وكهنه شدن جامه شكافته شدن ان وفراخ
شدن فقر بكسر فاقه شدن وسخت احتياج شدن وسوراخ كردن بينى شتر نامها دادن وكرد شود فخر نازيدن فكر انديشه
كردن من الصحاح فهر وقهر جماع كردن بازنى وانزال نشدن او جدا شدن وبازنى ديكر جماع كردن ديبا انچه از ال كردن وهى
التسوك عن الفهر فغر دهن بازكردن فلان فراز ابغر بازايستادن ابغر زبيبا ابغر كردن فتر روشن كردن ديبا تحقيق باب
نظر كردن طبيب من غير المصادر فكر انديشه وحساب كردن وفكر مرد بسيار انديشه فتر كريختن بكان واو جمع فارات وفرد
ثم امدات بمعنى كريختن وفرو دادن كريزند فغفور پادشاه چين فر بر بجر كاو كوهى فرا زجمع فارفوش فبر جاى پر موس فجاءت
نام دو نبار جها روزها عرب نام جنكى كه در ايام روزها واقعشده ميان فرزيس وقيس عيلان در ايام جاهليت نام جنكات
كه در ان روزها واقعشده فجار زن فاجره وكار ناشايسته كردن وبا بمعنى اسم مصدر است فرافر مرد كه هيچ كار نداند فرفور نام
مرغيست كوينده فربه فر فربهنه فور اهوان فور شتاب تمام فخر مرد بزرك ابر بفقير وبدوبيش ومحتاج ونام جاهليت
اب پيرون امد نكاه كاريدن انكه استخوان مخ مرى نشاط شكسته باشد وچاهكه كه بركرد درخت نشاند كرده باشند تا او
اب كشند براى انبخورون درخت خرما بنا انكث سبا وابهام چون انكشان از نيم واكشود شود ونام زنيت فاطرت وفاتر
اب نيم كرم وطراوت فاتران طرف كه تيز باشد مجز بزن كوارى فاجر توانكر وداير ودفع كوميل كنند وبركردند از راه حق
وازطاعت خدا بتم فجر ناميدن فجر بركسيه فاخر چيز خوب فاخور نوعيست از بهار خشبو فخور زنان زه واسب بزرك
ابروشتر ماده بزرك پستان كه سر پستانش تنك باشد ودرخت خرما بزرك كه شاخ درو بزرك فخار كل بريان كرده همچو كوزه
وسفال ومثل ان وبفايه نازيده فقر وفقر احتياج سنكى ودرويشى فقار بندكيشان بندها استخوان پشت واو جمع فقرات
نه فقار فهر مهر بهها بهودان فهر قهر دان بكشت سنكى كه بادام وسايند وسنكى كه بان پاى سايند نام قبيله فزر دوم
كوسفند ونام شخصى است وزياده از يكى فارزه فراخ وكشاده فطر شكافتن چيزى فطور جمع فطور انچه بان افطار كنند
فطر بروزه كشايند وروزه كشايند كان وعيد روزه كشايان فطير نان وهر چه زود رسايند شود وارد سرشته كه
خمير او نكرده باشند فطر كيا هيست كه انرا بقار بى دهوكلاه كويند ونمار وغرانيز كويند فاتور خوان طعام وفرات
ومرتبه ونام موضعى است فندير سنك بزرك كه از سر كوه بغلتند فادر بزركوهى پير وابغر بزى كه از غايت ابغرى بار ايستاده
باشد از جماع فدر وفدور بزان كوهى پير فوادر ابغرانى كه از بسيارى ابغرى از جماع باز ايستاده باشد باب الفاء
مع الزاء من المصادر فوز فيروزى يافتن ورهيدن وفتن وهلاك شدن فزار جاى بجستن وبركشتن از چيزى فرزدق نام
رسم وخوناوجراحت فرجله كردن چيزى از چيزى من غير المصادر فرتجه كاو ومرجيت فلز كانى يعنى انجا از كان جدا
شود همچو زر ونقره ومس وامثال انها فاز فيروزى ماقبه فرزدق مانند شت عنر كوه باب الفاء مع السين من المصادر
فرس كشتن وكردن شكستن مجس بزرى بر خود كردن وتكبر كردن وغيره وفقوس مردن فقس فاسد كردن مرغ بيضه
خود فحص بانكشت چيزى كريدن من الجمل فطس پهن شدن بينى وفطوس مردن من غير المصادر فرس كياهيست نفعى
نام شخصى فرناس وفرانس شير درنده ستبر كردن فرس اسب فرس چيز چوبين فارس سوار فلحس سك وحريص
ونام شخصى فنفاس شمشير كند فلس پول فلوس جمع فاس تبر وكلنكى هنين كه با بسنك شكافته طرفقا
سر كوه وابسته كردن واهن بران قائم كه درو دهنه لجام ميباشد فوس جمع فرس اهل پارس فلنقس انچه مانا
او عرفى باشد واز اندوبد واو بند باشد وبا بدبند باشد مادكنيز فدكين شير درنده فرطوس ابر خوك وفرس بوشاو هشت

فرابين جمع وفام موضعيت در ولاية شام وفطيس تيك يعنى چكس اهنكران فراش كشته شدها وكردن شكسها باب
الفاء مع الشين من المصادر فرش كسترانيدن وفراخشدن ميانا بى اشتر فحش بخن نشت كفتن ورشت وفجور شدن
فوش شكار شدن فياش اكيسه نازيدن فتش جست جوكردن فرش پهن كردن فارا زنجك وغيران وفردد سيلى من
الصحاح فغل بيكبار شدكشان من غير المصادر فرش ميانسرا فراخ وكشت وزرع كه كشنرد شود بر روى وفهن وحصير وقالى
ومثل ان كه اندازند تا بر ان نشينند وهر چيز بر روى زمين كسترند باشند وچارواى كه بجز خورند انرا شايد شتر خورد كه قابل
بار كردن نباشد تا بمعنى اخيراست فوله تقم ومن الانعام حمولة وفرش فراش جامه خواب بر روى هم اطلاق ميكنند كذا
وبمعنى زوجه هم امدات چنانكه كويند فراش الحرة شبت بالنكاح وفراش انكه جز اندازند تا بنشينند فراش پروانه كه
خود را بپاى در اتش اندازد وبمعنى جمع هم امدات بمعنى پروانها واستخوانها خورد كه در سر باشد كل اب او روى خوشيده
وعطرها عرقى وزنده كه در دندان فغل كنند فحش بخن ناسزا فيش بر ذكر فرزش اب خر كه هفت فرسخ باشد كذا كرة
زايده باشد اكرة نوزاد ومعنى دوم از بستور است افرابين جمع فشوش شتر ماده كه شير او بر اكنده شود ودر دوشيدن فشار فرز
من المتسوك باب الفاء مع الضاد من المصادر فرض شكافتن وبريدن فحض نيك جستجوكردن ونيك دويدن واخبار
نيك واكاويدن ونازكردانيدن باران خاكروميان سر تراشيدن وديكر اكداشتن كقول الشتم محضوا عن رؤسهم
فض پهن كردن حق كسيرا وجدا كردن فضيض دوانشدن خون ودرم از جراحت فبض بوشن كفتن بخن وبركريدن
وفجن وازجا خود جنبيدن من غير المصادر فض نكين انكشتر ى وكناره چشم وقطع هركارى ومفصل استخوان وغيرها وفصوص
جمع فرض فرضها فرض وفرايض كوشتهاى بغل وكوشتهاى شانه وپهلو وركها كردن واو جمع فريضه اند وفرض صيت كه در ايام
كودنى يعنى انكه باكسى وصلت چيزى نكاهدارد فحاص اسم رجل من الكشاف باب الفاء مع الضاد من المصادر
فضخ شكستن وجدا كردن وبرانكنده كردن وختم كردن كتاب فض فاش شدن خبر فاشكار شدن ستر ودرنجته شدن اب اشك وبيا
شدن اب در چيزى چنانكه از اطراف فرو ريزد وبسيار شدن چيزى ومردن فوض مردن فرض وفريضه كردن وسوراخ كردن بريدن وبخشيدن
فرض صريح شدن كوهى من غير المصادر فايض فرو ريزنده واب كه بعد از پر شدن فرو ريزد از اطراف رود خانه فياض پر بخشنده
وفرو ريزنده ورود خانه كه اب از اطرافش فرو ريزد از بسيارى وهمچنين ابى كه از اطراف رود خانه فرو ريزد از بسيارى فيض فر
انبوش قابر دان فرض انچه خدا بتعالى واجب كرد وبكوع خرما ئيست سپر سوراخ وتيرهى پر وفرض القوس وتاخ كوشه
كمان كه سر زه در انا نداز ند وبخشش وخط بقدر دانى فراض جمع فرض جراض لباس درهم جواهم كويند فارض كاهيده علم فرايض
دادن وچيز بدك ستبر فرض جمع فرضه است فيض اب تيز بنشار واب بسيار وچيز بسيار فوض جمع وفوض نمل مضرة
رود خانه بصر براهم كويند فواض سخيها واو جمع فاضله شت فضاض شكسته پراكنده باب الفاء مع الظاء من المصادر
فرط وفرط تقصير كردن وضايع كردن وستمكردن واز پيش رفتن براى اب پيش رفتن هر چه باشد وشايسته بدن براى
فراط پيشى كردن واينجه كويند تكلم فلان فراطا يعنى سبقته كلمة من غير المصادر فظاظ وفساط وفياظ وفاظ وفياظ هر سه
بضم وكسر فاميدانند خانه مويين وسراپرده وفساط جاعة وشهر مصر را نيز كويند فلظ وفلاظ ناكاه فرشاط وفرشوط
فراخ فرط بضم فاو واترك كرده شده واز حد كذشته واسب تيز رفتار وپيش رو وپيشه بلند از زمين وقوله تعالى وكانا
امره فرطا يعنى مجاوزا عن الحد فرط فبكون راهنكام چنانكه كويند لقيته في الفرطا ى في الحين بعد الحين فرط بفتح
فاء اب پيش رفتنده بسوى اب او جمع مفرد هر واماده شده ومرد پيشينه واول صبح ونشانه رفتن راهم كويند انچه
كويند درعا طفل متوفى كه اللهم اجعله لنا فرطا اى اجرا متقدما فانظر پيش رونده بسوى اب فراط بفتح فاء
فراط ابى كه هر كز پشت بار ورسيده باشد از ان او باشد فيط سرازخن كه كرفته شده باشد ذبابا خرماكه نجوشه اويسته باب
الفاء مع الظاء من المصادر فوظ وفواظ وفيضه وفيوظ مردن وبدر فتن روح از بدن من غير المصادر فظاظ شكنبه
بدخوى وغليظ الجفن باب الفاء مع العين من المصادر فقوع سخت زدن شدن فجع مصيبت رسانيدن والله هيكند
كردانيدن وبدا واو دن عضو وفدع كجشدن بندپا وفلع شكافتن فمع بسيار شدن مال وزياد شدن او وبوى

خوش کردن فرع برآمدن چیزی بر روی و بر کوه برآمدن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا بحسن و جمال و غیر آن و اسم آن را فارع گویند
ناوا ایستادن باز داشتن و چیزی را هدیه کردن قطع بریدن شوار شدن فرع بفتح را نام موسر شدن کسی فرع بفتح ذای معجمه تر سیدن
و غیر آن خواستن و پناه بردن مضع پوست خرما باز کردن و پوست سر دگر را پس کردن کودک تا سر دگر پیدا شود و من غیر الصاد
قاطع بفاء بدرد فرع شاخ درخت و موی کیسو و بو شاخ و بالا تر چیزی و کمان چوب تا شکافته فرزع جمع فرع بفتح اول و ثانی بچه
شتر و مال و غیر آن و خبر نام موضعی فارغ نام قلعه ایست و کوه بلند و ام کوپند مجمع بلند اند و دفاع شبان و نیل را شاه
کوپند را نیز کوپند فواقع سختیها نفاقه فقاقع جایها اب فقع و قفقاع گیاه سماروغ و اند بوکلاهست فقع بمعنی ضرط
نیز امداد است فقاع نوعیست از شربت که از موبز کنند و از جو و اشامیدن فقع بوخوش و مذاق دهد و من غیر الصاد باشد قطع کارد

فقع کمنع سرق و ضبط و ضبع و نصر فقعا و فقوعا
آشتفت حنظله و
حنظله و
وهیض بفتح کسکت بیضه
وغیر ذلک من الحروف

ورشت قلع و قلع شکافته چیزی تا بشد قلوع جمع والله اعلم باب الفاء مع الغین من الصاد فراغ و فرزغ شتاب و تیزی
هی شدن و پرداخته شدن از چیزی و قول تحقیق سبحانه سنفرغ لکم یعنی زود باشد که پرداخته شویم از یکبار کارها برای
متبغول شدن بکار شما و تفرغ هرگاه که بلام مستعمل باشد هیچ شغل کردن یعنی شروع کردن و هرگاه که مستعمل بعن باشد
چنانکه گویند تفرغ عنه انا یعنی دارد که پرداخته شویم از او و شغلی ندارم با او همچنانکه لفظ هرگاه که مستعمل بیا باشد بجه
شغل بمعنی شروع کردن و هرگاه که مستعمل بعن باشد بمعنی فارغ شدن ثلث فرغ و فرزغ و فراغ باطل شدن خون و فراغ

ثلث فدغ بدال غیر منقوطه شکستن چیزی که میان پوک باشد فشغ در سر چیزی هلیدن چیزی چنانکه پوشاندن را هیچ چیز
موی بپشانی ابرو را من غیر الصاد فارغ اسوده و پرداخته فرزع فراخ و اسب فراخ رفتار فشاغ بتشدید شین منقوط نام
کبر دختر هیچ پسر فرغ دلو باب الفاء مع الفاء من الصاد فرث پس فوق سفید که در داخل شیشه او دانه سپید که در دانه خرما
استخوان است و نطع پشت که بر چیزی باشد فیف جایکه هموار باشد فیوف جمع و فیفا لرنج نام یکدرنیت نزد عرب باب الفاء
مع القاف من الصاد فرق بفتح تا کشودن شدن سو راخ فرج زن و او ضد رتق است فتق بسکون تا کشودن بسته و حل
کردن و شکافتن چیزی که دوخته باشد فرق و فرق جدا کردن فرق بفتح را جدا شدن دندانها بپشین از یکدیگر و تر سیدن
و یکطرف سر فراب مشرف شدن بدانظرف دیگر و انهم دوست شدن خانهای فوج فراقار کسی جدا شدن فرق دو قبیله
کردن شتر ماده و خرما دو بدو بخش شدن زاد فتق و فسوق بیرون آمدن از فرمان خدا تعالی و پیروی ملذات خرما از پوست شق
بشین منقوطه مفتوحه نشاط کردن فوق بر کشتن چیزی بفضل و مرتبه و فوق بیرا شکستن فوق جاندادن و نفس
زدن در حین جان کندن فواق و فواق رنغل بر آمدن و باز آمدن شتر بپشتاب بعد از دشیدن و باز کشتن و بهوش آمدن
و مهلت دادن و قوله تعم ما لها من فواق ای رجوع و افاقه و نظره فلق شکافتن فهق و فهوق پر شدن ظرف و مهابتخوان
کردن رشید من غیر الصاد فاسق بیرون رونده از فرمان خدا تعالی فساق جمع فسق انکه دایم فسق و فجور کند فسق بضم مرد

فوق الاناء و الفرح نقیضا و برکت
استلذاذ ق
فهق و فهوق
کوپند از هر چیز فراخ

فاسق فساق بکسر فا فاسقه ماخوذ بلکه فهق شتر نر مکرم محرم که او را بار و سوار کمتر کنند فق شتر ماده جوان فرهه
وفن بنا و نعت پرورده و اشتران نر محرم مکرم و بدین معنی اخیر جمع فهق است فریق گروه و فرق بکسر فا و فتح را گروهها و
جمع فرقه است فرق بکسر فا و سکون را کوپند فرکه و پاره از چیزی فارق جدا کننده و شتر ماده که دندانهای پیشین
باشد فوارق و فرقت جمع فارقت بمعنی دندم فرق میان سر و جدائی و نام کیلیست که بر مدینه میباشد فسق بسته فواق نفاما بین دو بار
دوشیدن شتر دیکباره دان اندک زمانست کما جاء فی الحدیث العبد اذا فر فرق و هر چه جدا کننده حق باشد باطل

الفرق بالکسر و الفرق بالتحریک
البعد المحیط بالدنیا و الرجل
الطویل ق

وهر کدام یکه اسمانی باشد فرقی کوپند فوق دهنه تیر و سپیدی ناخن فوق با الا فرق بفتح را غیر منقوطه سپیدی اول صبح پراکنده
و جدا شده و من هموار و تر سر انیز کوپند فلیق بضم فا و تشدید لام نوعیست از شفتالو افلیق طرف شیرین خلق شتر انجا که
هموار و بجدا نیست فوق شیرهای دوبار دوشیده که بیکجا جمع شده باشد او جمع فهقه است فلق هر خلق عالم را نام بیا بانیست و صبح
و سفیدی اول صبح کوپند چاهی است در دوزخ و کوپند خانه ایست در دوزخ و من غیر الصاد فهق پر شدن ظرف و مهابتخوان

الفلق صوت الرجاج بالکسر
اسم لجب محیط بالدنیا و الرکب
الطویل ق

مجوز نهفته و شکافته چیزی و قوله تعم برب الفلق یعنی برب الصبح و برب الخلق کلها ای کل الخلق فلوق و فلاق شکافتها فالوق بالواو
فلق بکسر فا کار عجب کمان چوب شکافته و سخن دروغ چیزی میلق لشکر نیالوق جمع فلق و فلقا قاحمق فتق صبح و فرلخ شکافتن فرزق

خیر بارها و جمع فرزقه است فرانق جمع فرزقت فرانق جانور یست که در پیش پیش شیر میرود و دانها شکر فتق بخار فرق
بسکون تا نام علیت و موضعیست کما یجاء باران بسیار و صوق جمع فهق بوزن فیل صبح روشن و شتر فربه و مرد تیز زبان فالق شکافنده
و بعضی افزایند هم امداست در تفسیر کریمه تعالی فالق الاصباح یجا لفه فاوبسکون شتر و افزون امده و موضع بپوست شکاف

فرق بکسر فا و فتح را و بضم را و فتحتین و فرقه بکسر فا و فتح را و فرقان بکسر فا و فتح را و فرقان بکسر فا و فتح را و فرقان بکسر فا و فتح را

سر و کردن باب الفاء مع الکاف من الصاد فرک مالیدن خوشه و جامه و مثل ان فرک بفتح را نرم شدن و پوست شکوفه
و بادکوش و رک بکسر فا دشمن داشتن زن شوهر خود را یا دشمن داشتن شوهر زن خود را فتک و فتک و فتک ناگاه کشتن
و عذر کردن و حدیث مصطفوی وارد است که لا ایمان لفتاک و بعضی دلیر شدم امداست فلک جدا کردن و از اد
کردانیدن بند و بند از جائی آوردن و دادن و بدهن کردن و کربان ستادن و مهر شکستن و جدا کردن پر دهن خود را از فاء
پیری و سخت پیر شدن فلوک پیر شدن فلک جدا شدن مفصل فلوک شیر کردن و ابستان محکم خوردن طعام چنانکه هیچ
از ان کداشته نشود من غیر الصاد فلک چرخ اسمان و دفین پشمها کرد فلک کشتی و کشتیها و او مفرد و جمع هر دو امداست

الفرسک کرزح هو نوع من الدهر
سنة الجرد و الاحمر و ابا یتفق
اعن نواده ق

فلک طرف بالا کدهن و طرف شیب دهن که بزبان کیل جاوه کوپند فدک نام دهی است در ناحیه خیبر فرسک نوعی است از شفتالو
فانک دلیر فتاک بضم فا و تشدید تا جمع فتک جانوریست معروف که پوستها از پوستین کنند همان پوستها هم فنک کوپند فنک
سنگی که بان پا برا میسایند فنک بسکون نون چیزی عجب فینک جانب هر دو کوشه و دهن و در حدیث حضرت رسول صلعم است اذا
توضات فلا تنس الفنیکین یعنی هر دو کوشه دهن از چیست فرک بکسر فا دشمنی فاک بتشدید کاف احمق و مرد پر دهن

الفرک بالکسر و الفرک بالضم
علة تعرض للنساء و الفرک
بالکسر و بالضم بیاض تقرحی
کالجدری یوضع و یکسر و یقرح
و الفرک بالضم ثمرة جبل ق

بان کشوده از نهایه پیری فکاک و فکاک انچه بان کربان ستانند باب الفاء مع اللام من الصاد فضل غلبه
کردن بر کسی بفضیلت و افزودن مال بر مال شکستن و دوخته کردن و لشکر را هزیمت دادن فعل بفتح جدا کردن فصل جدا کردن
و بریدن از چیزی یعنی جدا و اشدن فضول از جا بیرون رفتن فضال بچه را از شیر باز کردن فضل بفتح فاضل بفتح فاضل بفتح فاضل
دوم از دستور و مجلس محل شتر نر در میان ماده کردن فحل نافتن بسیمان و کردانیدن فحل بفتح نا دونشدن هر دو
رو ماء شتر از دو پهلو او فعال بزرگوار و کرانمایه شدن و نام قریست شدن کسی من غیر الصاد فاصل فرزین ماده دانا فضل نیکی یک
جامه پوشیدن باشد فضل فضل نام شخصی است من الکشاف فضولی شخصی که زیاده سر باشد و غیبتی که زیاده امد باشد بخش

فضل بکسر فا و فضل بضمها
نوع من الجراد و هو ابیض
الصفیف ق

ان باشکر تو ان کرد مثل ایناست یکشتر و مثل این فضل بخشش و افزونی و نیکوئی فضایل افزونیها و هنرها و دانشها فعل کار کردار
و برج شتر ماده کذا فی المجمل فعل بکسر فا کردارها و کارها و بستهٔ تیر و کار بفتح فا فعال بفتح فا مرد و شتر فاضل جدا

الفعر بفتح فا و سکون عین
و فتح را و ضاد معجمه و
فر و ضاد معجمه و فر و ضاد
معجمه و فر و ضاد معجمه ق

کننده فواصل جمع فاصله است فصل جدا کردن و نیکو کوپند او انجام کار فرعل جمع فصیل بچه شتر که از ماده جدا شده
باشد و دیوار خرد که خارج قلعه و باروی شهر باشد و دوستان و همدمان و همدم محل ترب فحال بفتح فا و تشدید حا غیر منقوطه درخت خرما
محول و فحال جمع و فحل جمع حصیر را هم کوپند که از ریشه درخت خرما بافته باشند و ستاره سهیل را نیز کوپند فحیل شتر نر بسیار
خراب فنیل تا بند و پوستکه که در شکم استخوان خرما میباشد فسل ناکس و فرومایه فسوق و فساق جمع و فسیل درخت خرما

فرزل بکسر فا و بعض قبیله و
مقراض که آنرا کران اهن را
بان می برند و در عدد فرزل
کفقعه ضم از ق

بعنی نهال خرما فشل بشین منقوطه مرد بیدل ضعیف و چیزیرا از ان هودج فل فوج میکدار جنگ منهزم شدن باشد و شخص
که از خوب منهزم شده باشد و او جمع و مفرد هر دو امداست شکسته دیتیم را هم کوپند فلول و فلال جمع فل کدفلان فلانی
کیفا نا شده زنیکه در او بار ان نبارد قول نا فلی فال انچه بان تفال کنند و مرد شناسای میان نوعیست از ان کودکان و ان
بدینطریقست که چیزرا در خاک پنهان کنند و بعد از ان خاک را بدو بخش کنند و کوپند کیزاکه بکو که انچیز در کدام بخش است

القفعر کالقفعة و برج و برج
و برزون الفرس للذکر و بهاء
ة الجلیلة او فرس جید و جید
نصیر ز ج
ایجار ز ل

فلیل مندان شتر که رخصه نداشته باشد فل بضم و تخفیف لام فلان فیل بیل و مرد شناسای فیول جمع فیال بیل بان
قبل بکسر اول و تشدید ثانی فایل کوشت سرین و رکیست که در دان میباشد فلفل بضم هر دو فلپل دان دارو یست گرم و معروف
فکل و فکل مرد عزب مایه و اسبی که در دا ختن از همه اسبان بهتر باشد فصل جدا بی فصوص جمع فصال شتر بچها شکمان فاد جدا
شده باشند او جمع فصیل باب الفاء مع المیم من الصاد فطم جدا کردن و دندان بر چیزی نهادن تا دانسته شود که سخت تا نه
یا نه و بریدن و باز داشتن کبیر از ارضاع و فطام بچه را از شیر باز کردن فحام و فحوم پیسا کردن کودک فقم بفتح فا پر شدن
بعنی تمام شدن و پیش امدن دندانها پیش چنانکه بدندانها مالا یمین بر ابر نشود فغم پر کردن دهان و کشتن بوی بوخوش بینی را و در

کردن بوجوش بینی زاو کسیر ابوسه دادن دهوم کل تکلفتن فغم بفتح غین حریص شدن فاثم برازعلف شکم شدن فام
بسکون همزه فریه کردن فاشر فهم دهم دریافتن وداشتن خصم شکستن چیزی بجدل کردن فدد هن ابریق بفدد ابتر
من غیر المصادر فوم کندو بخود وسیر فعم پرشدن از چیزی فقم آسخوان ردش که بزبان کیل جاوه گویند فقیم نام قبیله ایست فهم
بکسر ها دانا فهم نام قبیله ایست فیام وفئام گروه وبرد که هودج را بدان پوشند فیم جمع فوم دارویست که با نزنان علاج کنند
فرخ خورا تا نک شود فنیخ فراخینه فیوم نام موضعیست فرزوم بضم فا تخمه کفشگران فم وفمم دهن فجم وفحم انکه فحج بجای
روی وروی خوب بزرگ فدا غم جمع فاطم شتر ماده که بچه او یکساله شده باشد فطیم بچه از شیر بازگرفته باب القاف مع النون
من المصادر فتن اندن وفقدان ناپیدا کردن فتون وفتن سوزانیدن وکراهه کردن وشربلا انگیختن ودشمن بلا
افکندن ودیوانه کردن ولرزیدن وفتون بمعنی دفنه افتان هم امد است فیضان ریخته شدن از بسیاری وفاس شکم
وخم ظاهر شدن بطاء منقوطه مرد نوان بر جوشیدن فوخان وفیخان بوجوش دادن من غیر المصادر فطن وفطن بکسر
الشخص وفل هم گویند بحذف الف ونون وفلان وفلانه بی الف وکلام کنایه از ادمی باشد غالبا الفلان والفلانة با
الف وکلام کنایه از غیر ادمی باشد یعنی کنایه از بهایم ومثل ان باشد فرقان قرآن وهر چه جدا کننده حق از باطل باشد
فلهذا لفظ فرقان بر توریة هم منقول گشته کقوله واذ اتینا موسی الکتاب والفرقان وفرقان صبح را نیز گویند وجمع
فرق هم امد است ان یکنوع کبابیست رمنه فتان شیطان وپیشکار وفتنه انگیز فتن فتنها فاتن دزد بلا وفتنه افتاد و
گمراه کننده فتان بضم فا وتشدید تا پوستی است که دندانرا بان شتر میباشد فتن بکنوع فتین سنگستان وسوزانیدن فیتان
جوان وفتوجوان مرد کریم وشب رو وزر فصلان شتر بچها از شیر بازگرفته واو جمع فصیلت فرعون منکبر ولقب ولید
بن مصعب که پادشاه مصر بود وفلان دوختان خرد بخرها واو جمع فصیلت فرشتان هر دو کنار بند کاه افسار فلفان
بضم فا رفتنها دشت که دم ما بین دو کوه باشد واو جمع فلو است فرقین قبله الحقها من اختیارات البدیعی فیتان مرد نیکو
موصوف از موی فدن کوشک باشد فنکرین وفنکرین سخنها بیجن شلاب دان کیاهست معروف فرجون شانه که بر
یال اسب زند فلسطین نام شهریست فرجان بستان وخرفاستان من الدستور فدان بتشدید دال کاو کار بی والتی
که بر کاو کار راست کنند لوقف کشت فرهون مثل کاوا هر وجوب وغیران فدادین بتخفیف دال جمع فدادست فدان
تثنیه فهلة است فرسن ستم شتر وبرسم کوبند سم با بستعا اطلاق کنند فرن بضم فا کوره خری که در او قرص کلیچه پزند
وان غیر تنور است فرحی که در او نیز پزند فرکوبند فیا وان دواهن پاره دراز که اینطرف وانطرف نبانه تراز و باشد
ونبانه ترازو میان از هر چیز باشد فیلکون کیاهی است که ازابریشم سازند ان کهوله قم وتخون من الجبال
بوتا فارهین فرقدان دو ستاره اند در میان اسمان فرهین فرحین سخت شادی کنندکان بزبنت دنیا فاتقین پرهیزکاران
فرهاخذ اتهم فتیان جوانان وجوانمردان فهون کردهها واو جمع فهید است فکهون سخت شادی کنندکان فاکهون بتا
ونعمت نیستکان باب القاف مع الواو من المصادر فاه شکافتن مجهود درداشتن زمکان از دستدان فوه بادزدم
دهان کردن فتور ایستادن خبر وظاهر شدن ان فلو بچه از شیر بازگرفتن وبرودن وشمشیر بریکدیگر زدن من غیر المصادر
فرو بوستین فلو بضم لام وتشدید واو فلو بکسر فا وسکون لام است کثرة فرکه از شیر بازگرفته شده باشد فاو میانه دو کوه
قوجوانان وجوانمردان واو جمع فتاست فتو نام قبیله ایست فتو بضم سین وتشدید واو انکه بیتابا دان شکم رهکند
نغو شکوفه خانفو دارویست که بزبان کبل جوشاخ لوکویند فو بتخفیف واو دهن باب القاف مع الهاء من المصادر
فوه سخن گفتن فوه بفتح واو فراخشدن دهن وفراخ دهن شدن وبشر امدن ودندان شدن دندانهای پیشین الایتر
فتر بفتح وابغاثه شتاشدن فیدان سخن گفتن عاجز شدن فقد داشتن من غیر المصادر فوه بضم فا دارویست خشبو فوه بفتح

دهن فتحه بتشدید یا بسیاکوی وبسیاخورند فره بکسر را سخت شادان فاره بفایه استاد وچالاک فیتک رفتار فرجم
فاو سکون را جمع فقیه دانا فواکه میوها فاکه بیتاو فیت ریسمان فراح کن وخوش طبع وسخت شادی کننده وفرخناک
منوفهیه انکه از سخن گفتن عاجز باشد باب القاف مع الیاء من المصادر فرتی بریدن چیزی نا بصلاح اوردن شوردن دغ
بر یافتن وکار نیک کردن وحیک دوختن وقطع شار فتن کردن ودرفتن مانی شکافتن فلی شپش جستن از سر وجامه
وشمشیر زدن واندیشیدن سخن چیز فرداوردن مغماز ان سخن من غیر المصادر فحاو معنیها واو جمع فحوی است فیافی بیابانها
واو جمع فیفا است فاکهانی میوه فروش فدرفاهی بیت شوند ومردم پیر فرتی سخن فراوان یافته وعجب ساخته وقول حق تعالی
لقد جئت شیئا فریا ای عجبا او مصنوعا عظیما فاشة اشکار ویراکنده سخن فحش بکسر نا وتشدید ثا مایر بجواو اشتر جوان فتی نضم فا
جوانان وجوانمردان واو جمع فتیست فرخ حی علم فرایض دان فوالشی نامهای چوبی براکنده فلی بیابانها واو جمع فلاة
فلاجمع فلاة است فرتی فرصی که در کوره فرن پخته باشد کتاب القاف وباب القاف مع الالف
من المصادر فضا بتشدید کون ضاد نخودن فضا بفتح ضاد پوسیدشدن خیک وغیران موضع رسیدن قاء بمد الف خار شدن
وخرسیدن وترسیدن وخوش شدن فعولی بوزن فوعلی بوزن چنانکه احد القدمین خاک بران قدم دیگر باشد فضی وروشد
قذی خاشاک در چشم افتادن وخاشاک در افتادن چشم تلی فلاة بفتح قاف والف ممدود دشمن داشتن فناء وفنو
سخت سرخشک فناء فتوریت شدن بینی اب فناء خشنود شدن وتوانگر شدن قذی بوجوش کردن طفا فنا سیار
دل شدن ونخت دل شدن وسخت شدن دل قنا قی کردن کما جاء فی الحدیث الراجع فی هیئة کالراجع فی قناء فروه بضم قاف
حایض شدن زن وپاک شدن زن از حیض وابن از الغاظ الاضداد است همچنانکه فرو وهم بضم قاف فرو وفرو وهر دو غیر
مصدیم امدند فرا بفتح قاف جمع کردن وانبستن شدن وحایض شدن زن وپاک شدن زن از حیض وابن هم از الفاظ
الاضداد است فری بفتح قاف فراهم اوردن اب بجوض یا بجاه دیگر وقری بکسر قاف والف مقصوره وقراء بفتح قاف والف
ممدود مهمانی کردن تعفری بزاء منقوطه برسر پا ایستادن قضا حکم کردن وواجب گذاردن وخبر ان وتمام کردن وحکم
کردن وکندشتن وگذاشتن وافریدن وتقدیر کردن وخبر کردن ورسانیدن وواجب کردانیدن اذ انستن وقرن کوبند
قضی نحبه یعنی فات وکویند قضی العجب یعنی تعجب من غیر المصادر قلی کشتکان واو جمع قتیل قراء ماهنا قراء تمام
مرغیست که از قبره نیز کویند قفا پس سر وپس کردن وقفا الدهر یعنی همیشه قفاء خورد ونوحه کردن وحافیا بضم فا علتی
است که بسیاری از ورد قهوه دارد قی ارنده قضبان دنبها ونیستان واو مفرد وجمع هر دو امده است قاری وقنو خواننده
قراء بتشدید او بضم فا خواندکان قرآن وعبادت خدا کننده واو مفرد وجمع امده است قدر بدال غیر منقوطه مقدار
قعواء دن باریک ساق فلاء بران کن قالی فلا موضعیست فلا با قلبها واو جمع قلیلست قضاء کار پایان کار رسیدن
مار افعی فوناء علتیست که از ابزان پاره بیرون کویند وبزبان کبل جبل وش کویند قفا از خرد وسطر کوش قنا
اسم موضعیست قعسا عزت ثابته وقانی قنا نیزها واو جمع قناست قنا بی مذالف فی فا بکسر فا الف مقصوره
خشود قطوط انکه بزم وشادان رود قنا بری دارویست قرنبا وحوها خوب وبیوه خوب لطیف با مزه قراصیا الو
بالو وحراسیام کوبند قرنها نا دارویست قلما بتیکان قرمی نام موضعیست قثاء خیار یست قراز کمانرا فایه دندانی
چنبر بشود واین غیر از خیا معرفست که بخود زند دکیلان قلب اب بازگردیدن قرب بخویشی ونزدیکی بمعنی اول امده است قول
حضرت حقیقتا وتعقل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی ای فی اهل القربی کذا فی الکشاف فهقری بازگونه
بازکشتن واین لغات اسم مصدر اقرضا ران بنجوبه کشیدن در وقت نشستن ودستها بزمین بردن واسم افکندن واین لغات هم
قوی قوتها وتوهاریمان وشدیدا القوکه در قول حضرت حقیقت است که علمه شدید القوی صفت جبرئیل است یعنی شدید
قواه وکویند رجل شدید القوی یعنی شدید اسر الخلق قری شهرها ودهها وبمعنی تهرها است قول حقیقی الا فی قری
محصنة قوی وقوی بجاخاک وقوی بمعنین اسم کویند که در او باران بنارد قیا جاهایست معرف قنا بمد الف موضعیست
مذی خاشاک ومثل ان چیزی که در چشم افتد وبادباب شراب افتد مانند مدی چیزیست مانند که از رحم کوسفند بیرون

ایذ بعلا زاییدن گوسفند قلوّا لاماز فرس بفتح ماف پشت فرو فرو وقت حیض زنان و وقت طهر ایشان قرو جمع قصود
قضیا پایان دور و قصواء شتر ماده گوش بریده و گوسفند ماده گوش بریده قضا ممدا الف گوشه [illegible] قضا به
تشدید ضاد روده که سخت و محکم باشد قضا مرگ و حکم و نمازیکه وقتش گذشته باشد قضایا حکمها و خبرها او جمع قضیه
قضی فعل ماضی یعنی حکم کرد و اینجا گویند فلان قضی نحبه یعنی بمرد [illegible]

[illegible]

باب القاف مع الباء المصادر

[illegible]

[illegible]

قناة است فرد وده میان پشت قسمه بخش قبیعه رمین هموار و بعضی گویند جمع قاعست قاعه میان سرا خاصه ق وخواهند کان چشم فرقره رمین هامون ونام شخصی قابیه تخم مرغ قهبذن سفید که بهیزکی زند قهبذن سفید کونه وقابیل سفید کونه فاشره شکسته پوست وشکافته وبار اینکه روی رمین ابخراشد قریه خویشود کشاف بمعنی خویشاوند کریه ملا اسلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قرنبی پوست خرمی وتوعیدان دارچینی وکنایکه بایشان دیاره جزیکان بزدیک نزدیک ایشان حاصل شود وتهمه نهاد نرا یکم گویند ام قرفه نام زنیست قوه وقت وقبته رود کی قلة سرکوه قلت بتخفیف لام دوچوبیکه کودکان بان بازی کنند فلاة جمع قلة کنه خورد وقلة الزرع مانند ملخ خانوریست وقلة التین بکنوع کرزمیست مخصوص قمة بالا نرچیزی وکرده قمه وقامه وقوبته قد شخص وبدن قامة انچه انخانه زنده باشد مثل خاوخاشاک کرده ادیم قبته سرخ ما مال وصوف وشعر قبته سرخ وسرخ بابکاه وسرکنبد مثل ان قبته وقبته بکسر قاف وی اندوه شکنبه فاتبه اولاد علة قطره اب ریکی قذة کوه وراه ودوال چرم قنبعه برد قبعه اوان بینی خوک قنبطه زن کوتاه بالا منبضا خالی وکار چیز وحکایه قصه بضم قاف موی پشانی وموی نرزبان قصقصه مرد کوتاه سطبر قضه بفتح قاف کج که ازسنک خاصل میشود وبدانغاره میسازند قلاقله ناخنی که کرفته باشند قلاذ کردن بند قرم وقبره نام مرغیست خشود وشیرین زند وصیاح واو مفرد وجمع هردو امدات قلعه بفتح لام ابریارها قلعه منزل عاریتی وعاریه انبر کویند قلعه بفتح لام انکه بدندان مصاد وکارزار رود وچین حمله اودن قرار نواندکرفت بریشاب قلاقله سنک بزدک وپاره کل بزرکه قلعه بفتح قاف وسکون لام خاوخصا بلندکه بزیر زود سخت ساخته باشند بر سرکوه قماة قوی وسخت قسة فحر ربنون وقلب قتا جمع قطام رخیست وکفل اب انجاکه نشستکاه ردیف کسیست که در پس سوار بر چاوانشیند قطوات قطیات جمع قلاذ مارها طلا وبارها بریدن پرتیر کیک قفیه سفیدکه اورا ازقفا سرمیدانا بتند چیزی پسندیده خوبکه برای همه مانهند قفیه بمعنی اول قفیت است قصا دانه کهبرچوبا قی ماند باشد قصا انچه از کندن وبرنج جوهاوغیرها انجا کرده باشند رحمتین پاک کردن ان قصله رصه شتر قراره وقرقره انچه درزنک دیک چیبند باشد قراره ابزار یم کوکنند زنک زیر زبد بعلة چلیپ طغانا نسوزد قراره بفتح قاف بکنوع کوسفند لیت رمین هموار کردقعه سرکوها شرد مکنو کبود قولة شخص بزرکش قهو خمر قوله ب با کوب قلفنة زاج سبز قابله قراره خوانندکان راو جمع قار بفتح قاف وقراره بکسر قاف وفتح راو قراره بکسر قاف وسکون راء رمشو بلا قاره زاه وپشه رمین بلند نام قبیله است قبتی راست قبهه ها قابته بر انکه بر چوب باشد قصبه شتر ضعیف قطن خوردنی بران نارکنند نام کبکی است قطعه بکسر قاف پاره قطعه بفتح قاف وطابیدن کاه چیزی قطعه بضم قاف وسکون طا پاره از زمین جدا واکرده بریدن کاه چیزی قلفنبه قلنسوه کلاه قتله کشتکان قفحه انبکه دهن اپر شود قانتا عبادت کنندکان قرة نبیومادة باشد قطنة شامقه رمین فراخ بنابان مفاءة بدالف مین وشت میلوله خواجاشتکاه قبنه زن قوالة مطربه قبیصه خاکجمعشد وانچه زیر انکنند فراکرفته شود قاصبه کوشه مین قفوت پشواوپیروی کردن اسپندیدن وتهمت نهادن از لغاة الاصداد قضیبکسر صاحیاکنه قضه عیب عاوفساد قصه اسپشت قعثره دانهائیکه بریوست عضو پیدا میشود از غابه سرانقسطنطینیة نام شهریست الیکنا فاسیه قصعه بفتح صاد سوراخ موش صحرایی قضه بتشدید صاد منفوطه سنک پهنه وزمین سنکستان قضیبه خبز هکه قاضیه مرک وقطع کنندوکذا ندوبدمعنی اولستقول حفنعا بالنهاکانت القاضیه قضیه چیزی ومقدار یکف اخبز وجمعیهم مقبوم امدات یعنی بدسنکرفته شد کقوله تعم والارض جمیعا قضیه بضم قاف وفتح ما انکه رقچیزها بادکرد ونفوذ فراکرد کوینده فلان قضیه وقضه یعنی رود یادکرد فراموش کند قبضه یک کف دست از چیزهلده وقده پشوا تلا بوجوش طغانا قدیه بفتح قاف وکسر دال یکطعاکه اراو بوجوش اید قلیه بکسر قاف وسکون لام کاریکه تحمیل بران باشد قادیه کروه اندک قافیه بدال معجمه بمعنی قادیه باشد قضیبه غرازه پشم وپنبه منکوحه مرد قهقه زدن قرخ عبا کون قبعه مرغابی قبله کعبه وجهت قبله پسران یکپدر وباره ان پارها استخوان سرقبا له برابر قبله بوسه قبله چوبا بکردمیان سوراخ کندمیان

٢٢٨ القردودة بالضم موضع ودن الظهر اعلاه ودن پشت، ششة ودنة ق

القوة والبقية والبقية بکسرهما وبفتحات والقوة المکنة من الزرع وغیرهم قوتا وقوتا وقیاتة فاقتا توا ح

جمع قبيلة کروه اسپان وکروه از میان فراضه پیرزن دزد فقهم انتابه وافتابه بحمه قضاقة سلک الی ونام شخصی است ودینار زاده قضاقة بخود بریشته من الوجز فضه ح

القذة بالضم ریش السهم وجمع قذة وجمع کبکد ام اده ق

خواندن ودراة ح

جمع قاتل کطالب وطلبه وهاجز وحمزة ح

وبلده بات در طرف شرقی موصل ونیز شهری است در زدیکی سنجر من رای ذام اسمها سی است ازق

نصعة کهنه وحیراره وخانقاه وخانقا وخوجه بریوع به خلد و جمع خوصع شبوه انا عطاء بقاعلة ق

نعیدة ع آ ق

القعدد اسم فاعل وبناء المرة وشع کالبیت بحبس علیه والمرة الهیئة یکون بفتح القاف وهو الکرسی ونحوه والکسر الحالة ومن الجبس وغیره الزوج ق

برزک کفار تعه سخت زمانه وکوبنده ودفنه قیامتهم کویند قرهتهر چوب پاره که بدان نفاک کنند وما پسندیدنام کویند فرخ خرم خجسته فرخ بخه لمع اول ابیکه از انجا پرند آرد شوقرا تهانیکه بدنتوبخبیثه باشد عیب پوست باره بریدکه از بینی شتر وانسان وانکا باشد برانسان قرینه راه نمودن منکوحه قریه نفس وسوراخ موروشهر ودهمراد بقرینه نکه در قرآن مجید امد که عاد ارجل الفربین عظیم وشهرستانیکه امت وطایفه مردمه کیاهیست قرفه وتشدید راء قاف وتوتیه تب قره بضم قاف شب سیاه قرنبه بکسر قاف وکسر راء مع التشدید وحوصله ونام شخصی است قارنبه سرکین وتهمه نام شخصیست ونام قبیله قوانا وقوانکه قبته قهقهه زدن قسامه سوکند کهانکه اولیای مقتول بحث کنند بر مردمی که اولیاد عوی خون کنند قاتلرا معین نداند قبیه نافه مشک ودن خوردن وسوکند طائفه انانکه ورجهل قطیله جامه پاره قریضه نام قبیله ایست بهوچیز کم قدر من کم سخن سرشاخ فارضه کاله موزه قشه میموماده وذخیره کردن باخرد باشد فراضه دندان وتفرین دندانها بزرکواجمع قرضوه وقرضاها قاقزلیست شکر کشان واجمع قابلات قهوه سرخ قاقله دار وقیت قبله بار ودر طویله که قضیبه قفا باشد بواسطه بارها که زیل کنند پوخایه قرطة کوشوارها ظرة بل قرطبه بکسر قاف کوراکویند قرطیطه انداختن چیزها وقذه بدخلق وبا کسی وسخن کفتن قارنبار بارها قذه مردیکه از غایت خست وبخیلی دروجود بارنرود قاقوشیشه قشعه بکسر قاف ابریاره قشعه بفتح قاف وکسر شین کوفتن لاغر قشة دندروغن قصعه بفتح قاف کاسه قصعه بوزن همزه بمعنی قاصعا است یعنی سوراخ موش وشنی قصد بکسر قاف بازار ارچیز قصیده نوعیست از شعر مقصره بزبر کعبه وبن درخت والاکرمین قوصره وقوصرة انسک خرما قصبه شتر زبان مذکر که از بازار وزن بخانند قصبه موجعله کلاله قصنا بضم قاف وتشدید صاد زار وبند قصبه شهر ومیان شهر وبی واستخوانی که در سجوق پا وبازو پنهانند قبل وهر چیز مجوف مانند که از نقره وغیره کنند قحذمة پس سر قاقوره وقارورة وقارة ظرف کوچک قصاه بسیار پسند قعقعة بسکون عین اعقاکردن وشدو وپسندیدن قعدة وقعدة وقعدان نبهها وبالابهها قاقصه حوصله مرغ قیاصرة پادشاهان روم قاعة بنیاد ودستور ودن نشستن راهم کویند قابله زن شاینده ونیکه دردو دبلد کسی بچه بزیر کیرد وابزار بان کیل ما مانکوینده شاینده قاعلة سرکوه بلند وقلنه کاروان قاطبة همه قافیه پس رو وازپی اینده وشعر وکلمه که اخر شعر بان بندد وشعر خوان ودرست باشد قاضم تشدید ون بکنوع کلید ست قاحة میان سرانخدة من کوهان شتر قفعه چیزیست از برک خرما مانند زنبیل که بدست باشد قرنبة بزرک منفوطه عصا بزرک قحانه شتر زبر قاف با هاء نام شخصیست باب القاف مع الثاء من المصادر قثم ابهم ودن من غیر المصادر قرث بکنوع ماهیست تعیث باران بسیار وجنبش بسیار قاهنام شخصیست باب القاف مع الجيم من المصادر قبح کبک ابزار یدن معرفت باب القاف مع الحاء من المصادر قرح سرزدا شتن انجوشیدن بعد از انجوشیدن من المجمل وضم کردن چوب مانند چوکان من الصحاح

فتح نیم کردن جراحت فرح زشت شدن فرح بفتح قاف نفرین کردن ودور کردن از خیر واز انجاست قول خبث بحاء وکم فهو منه والمخبوث حین فرح وفرح بکسر قاف اجراحت نمودن واستفراغ کسی نمودن بکار رفتن فرح تمام دندان شدن شتر وبچه اسب ان شدن شتر فارح بفتح قاف لام زده شدن دندان فلح عیب کردن وکستن وبازداشتن وبیرون کردن باد از شکم وبکوفرشک خشم وبرنداز اکرم خودن واتش زدن وبدکار کسی خلل اوردن وبه کفچه ومثل ان چیزی برداشتن فحج بحیم شدن نفس از هر چیز من المجمل فحج وفوح بیرون داشتن تمر از اب برا از بخودن ودور بر چیزی افتادن فرح بزاء منقوطه بول انداختن سک من غیر الصاح فحج بحیم مرد بسیار فرج بضم فاء مخفف استخوان پشت سر من قلح زدن دندان فلح کاسه کردن ظرف فلیح شوربا که دستک دیکمانده باشد قداح بتشدید دال سنک انتر زنه فلاح چاکه دست باران برسند فلاح بخش وضیبک که در میسر فرض کنند تیری پرو پیکان کماذا قمار اسبد باشد هنوز ابر ویکان نهاده باشد قلاح جمع فحج زشتی فحج طرفا فتخوان مرفق فادح عیب کند ودندانهاکه دندان پیدا شود فرح بضم قاف تواب کند طعام کند فرح بضم قاف وفتح راء نام کوهیست ونام شیطان واز انجاکویند فرس فرح بعنی کان تیطاز فرح بفتح قاف وسکون راء بول سک فرحه جراحت کرده شد وفرح وترح دیش فروج جمع فرج اب پاک وصاف وبیخ پاک باشد فرخ درخت وغاره نباشد فروالج فرانج وزمین وافتاب وکوچاوای مذاز اپی ودرخت خرما مذاز انیز کویند فراریج جمع فاروج اسب پیر من المجمل واب بخیه لیاکه مذانش تمام نوامده باشد ستوانستن فرج اسب اپیر واسب اپیجا فتح کند فاتح شرکه سراز اب بردارد واز بخودن وشتر بزه فاتح جمع فلاح شتر انکه سراز اب برداشته باشد واب بخورند بزه کردن وبزه علة که بدبشان رسیده باشد واو جمع مفتاح بفتح فتا

باب القاف مع الخاء من المضاعف

قفخ وقفاخ رفتن قلخ وقلخان از کردن ستر و من غیر المضاعف قلاخ نام شاعر

باب القاف مع الذال من المضاعف

قعود نشستن و انچه در قرآن بجیدا مذاست بسبیل حکایت از قول شیطان کلاقعدن لهم صراطک المستقیم ای لاقعدن لهم علی طریقک و بسبب فاضلهم عنها یعنی البته بنشینم برای گمراه کردن ایشان بر راه دین تو تا ایشان از ان راه بگردانم قعدست شدن مرجع باشتر قعد بر پنجه پا بر اه رفتن آدمی و راست مرتبع شدن مثل شتر قعکر بر سنم شتر بطرف پیش رفتن و بیا کشیدن قذ شکافتن بدار او بریدن مذاز او و قذ بدار از اقتصا هلاک کردن و شکستن و بر او و براه راست رفتن و زدیک شدن و داد دادن و میان رفتن یعنی جل بغیر ذنه اهلک قرد بفتح را بر هم نشستن لب و کنه خوره شدن و خاموش شدن و زدیک شدن را جمع کردن قلد شنه تا فتن قود بفتح او و تصاغر کردن و داز اکردن شدن و داز اقتصا هلاک کردن من غیر المضاعف قلاد بکوشت فاق قلاسم رجل من بنی اسد من الکشاف قلد بکسر فاف و تشدید دال و ال الجرم و کنکولها پوست در صحاح بمعنی همه هم امده است قلاد اهلها مختلفه و جماعها مرد و یارها پوست و او جمع قلده است قصیده شعر محکم و سخت شده باشد و کوشت فاق و قصیدها شعر و بمعنی اخیر جمع قصیداست قصد راه راست و اهلک قاصدا هلک کند و نزدیک و ان اکوله تم سفرا قاصدا یعنی نزدیک و اسان قصد پارها چیز شکسته قلاد بکسر قاف پوستهای بر غالها قلد بکسر قاف و بدل ست که در بسا و کاه نابشد قعا بکسر قاف منکوحه صعر قعاد بضم قاف علتی است که در شتر پیدا شود و بعد و دشتر اندازد پشت و ما خر و از پشت فبا دیدن جمع قلد بکسر قاف روز نبع و دست و بخن و فضول نقره نباشد فلیذ زین ما نند خمر فهد سپیله بره و نک را گویند فهاد نام موضعی است قرد و قردود زمین درشت بلند قراد و قراید جمع قلد بضم قاف و دست و نقره بخن که مفتول نباشد یعنی دراهم بچیل نباشد مانند لیمان قمد بشدید دال قوی و سخت و ابر قمد شکر فتاد شکر ریز قرعفار مرد یکه او را کوبند و بزند و بیا نباشد قشد بشاشه نقطه حیا مانند و انجار یست معرب اسپنج قوط حد فشوم مرد چرچی و زنیکه از زایید نباز ایستا نباشد و بنیاد یوان و انکه کتاب دیوان نباشد و درخت خرما که دست نخاهد اوز سد قلائد شتران قلاده و ذکر دن کردهها از پوست درخت برای همه کعبه مغاکه کند را بعض لغات قرفی الکشاف الفلا یدجمع قلاده و هی ما قلد به الهدی من فعل او کحا شجرا و غیرها و هذا ینجا بمعنی چاه و اهلک قرنا بابت کنا هر کبیله برابر قبیله کعبه مبنا که قصد انها نکند قاید کشنده و بنده کوه و بزرگ و جویکه کاه اهن بر سر او باشد و اشکر کش قواد جمع قید بند قیود جمع قید چوبکه پالاستر نباشد قعود جمع قرار بضم قاف جانور نر ایست شبیه بسگ که در اب افتد و از ابقار بیک کنکوبه جمع و قرد و قرد و ستوی بمعنی سر پشان هم امده است قرد بفتح قاف و ا پشم زبون قرد بکسر قاف هیمون قرد بفتح قاف و سکون و اکردن قرد بفتح قاف دکر از ادمی هم نشنه و بر هم نشنه قرا در بنا نی که کنند قبار خشاشیر خار قید نشنه و ملجی اک که هنوز بالو دراست نشنه باشد و هم نشین و جانور و چشمی که ار عقب اید و اعذ زان نشنه و دستورها و بنا نها و زان نبتا بهر که از خبص کردن عشو هر کردن ناز ایستاده باشد قعد و قعدا مرد یکه بجا کبر خود نزدیک باشد یعنی پرو اسطه در میان نباشد بابد ان او بهم نزدیک شود باشد تا جا کبر فاید و قید مقدا قعد بعضی از چرچیان و کنا نیکه ایشان از کتاب بنوان نباشد او جمع ما عدات معدود شتر کره کداوقابل سوار شدن نباشد و شتر یکه شتر بان معتقد او نباشد برای سوار شدن و غیر ان هر کار یکه کدا باشد قعز اجیر مزدور بزکوب و قرمید جمع قرمود و قرمد هر دو نباشد قرمد یکنوع سنکیست قاحد پس هر ها او جمع قحد و دست

باب الذال مع الراء من المضاعف

قذر بضم ذال و فتح راء بیرهها بی پرو او جمع اقذار قذر بر تبه قفد خار پشت و پس کوش شتر و نام موضعی است مکانی که در او کیا نبیا روید قفا قفاخار پشتان

باب القاف مع الزاء من المضاعف

قرد بفتح راء و سکون زاء مصدر بکور کردن قزر و قزور بفتح هر عیبناک و دمیدن بوکوشت در وقت پختن و بیان کردن قدر اندازه کردن و مدیدن چیزی بچشن و تنک کردن بر کسی روزی او بقدر کفایت او و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن و شناختن و بدین و معنی اخیرین نیز باشد قوله تعالی و ما قدروا الله حق قدره و بمعنی تنک کردن روزی قوله تعالی ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر قعد بفتح دال تقدیر حق چیزی را و امر بدان و نوشتن و واجب کردن و اندازه کردن و توانا شدن قصر درد کردن و پیدا کردن قصر بسکون صاد باز داشتن و باز کردن اینکه قصر نماز چهار رکعت را بدو رکعت گذاردن و دامن تا ریک و دامن شب

قند سنگ گرد و خاکستر سنگ در خوشه شتر و خوشه و از و دشانه کردن در طول ازرق

قعقد بمعنی خار پشت و قنقذ ازرق

القعقد و السعفیر الاطواح شناور جمع نقانق قاف

تقشد بروزن قنفذ بزرگ و سخت سرقاق

قعقد در بروزن سفرجل مرد کوتاه و ازرق

قعدد و قعدد و الفعدد و قعدد و قریب الاول مع الجود الاکبر و القعدد البعید الاول مع ابیضاضه و اجبان اللبن القاعد جمع المکاعم ق

ذو قعدة بالضم الشهر الرابع من السنة قاق و کسنور بمعنی عبد و دراز و کشنده غاشیه ابا بر تا بمعنی خانه پرده سرو ق

قفاخر بالضم الضخم الجسیم قاق

قفخود خود سر و کم معرفت

قنشر و قنشر بروزن جعفر کوتاه ق

قرقر بفتح اول و دوم و سوم مرغ آبی است

قرقر بروزن جعفر بمعنی پشت آبده ازرق

دسك اصحاب کهف این کبشر ازرق

کرسولای ابراهیم بنبی علیه الصلوة و السلام ازرق

قفاخر بالضم الضخم الجسیم قاق

قفخود خود سر و کم معرفت

قنشر و قنشر بروزن جعفر کوتاه ق

قرقر بفتح اول و دوم مرغ آبی است

قرقر بروزن سفرجل مرد ضعیف قزاز بکسر قاف و سکون زاء و فتح راء و بعضی ان را

فرو هشتن ریش و غیر ان معروف خوا بانیدن چشم قصر بکسر قاف کوتاه شدن قصور از کار باز ماندن و عاجز شدن قطر قطران مایعیست چکیده و حکایند و او لازم و متعدا مده است قطور بفتح قاف فربه بسیار شدن کبوتر قرار ارام دادن و ارام کردن و سر کشتن اب و ابر در بر کسی ریختن و بمعنی دوم است قوله سبحانه و تعالی و قرن فی بیوتکن ترکیب که بفتح قاف خوانند اصل او اقررن بود از باب جهار مثالی مجرد قرتخن بدکوش امکنه من المجمل فسر بتم بکار گاشتن قشر پوست باز کردن قرد و روشن شدن چشم زشت و روشن کردن چشم بچیزی و ارام کرفتن مقر بر کشتن در خشاب نیخ و بقعه خیزی رسیدن قرقع بیم پیدا شدن و خبر شدن چشم کسی از دیدن برف خیره چشم شدن قرنبکون میم غلبه کردن بر کسی در فخار باز بخ پیدا شدن قهر غلبه کردن بر کسی و خار کردن بر کسی و خار کردن و خشم کردن و فرو شکستن قلد بلید شدن و بلید ناشتن من المضاعف ناخوش نهم دن و او متعدا و لازم امده است من الصحاح قار نوعیست از بار کردن قفر بفتح قاف و خا مانند کوشت شدن قفر بکون فا پر بر کردن من غیر المضاعف قصر کوشک و قصر بفتح صاد بچهها کردنها و علتی است که در بیخ کردن پیدا میشود و او مفرد و جمع هر دو امده است قاصر اب سر بر کوتاه و حاجز و مرد فرو هشته و چشم فرو خوابانیده قصیر کوتاه قصاص جمع قصاص بضم قاف پایان کار قصاص کار بمعنی جامه شو و قصر یار شاه و قادر توانا و انچه در دست یک بخنه باشد قدار اندازه و مقدار بمعنی التاندازه کردن قلد ردیف قلد و ردیف قلد و جمع قشر پوست چیز خشک جمع قشر نام شخصی شاعر کسانیکه ایشان را قشیریه بدا شوند و او جمع مقشعرات قشر نهاد قرار کاه قشر سر و هودج و جوجه کردن یکه بعد از دو قبران نباشد قار سر و ارام کیرنده قرود کتنی قرور بسر و مغز ما فی ما ماند یکه معروف قبر کور باشد قبور جمع قطر باران و قطرها اب بمعنی دوم جمع قطر باشد قتر بوعیست از بیکان تیر قبر بهره و بیخ زده را هم کویند قتر غباسیاه و نشانه غم و الم و انده که بر روی پیدا شود قتار بوی بد بریان و بوی بد بریان و بوی طعام دیک و بوی عود نیز باشد قتور بخیل و سخت بخل و تنک روزی قتقه بر عیال نظر قفر کنار و کوشه قحر مرد پیر و شتر نر پیر قدار شتر کش و طناب و نام شخصی که ناقه صالح پی بر اورد کرد دان قدار بن سالف بود علیه ما یستحق قرام بضم اول نام اله است بنبک او از قرا قر بفتح اول نام او از هاشم قار نبکوشت او کوشت خشوک و قطار بضم قاف جمع قاطر جهکیند و چکانند و شتر یکه دایم بول او چکد قطوا بچکانند و چکاند قطر بفتح قاف جمع قنبر بضم قاف و را پشم زبون و قنبر بکسر قاف هیمون قنبر جمع قنبر بفتح قاف و سکون و او کردن و جمع قطار بیم امده است قنار عصا بدست قنبر مرغیست او از قنبره بیم کوبند قنابر جمع قنبر بفتح قاف نام شخصی است قنور بیرون نام کیاهیست قهر قبیله است بزرگ و قهر بیرا هن زن و مرد نیز کویند ستور قاشور شوم بمعنی نامبارک قنا مار اخر از جمله اسبانی که بدو کوبند از خر بشد بلید و شیلد قصر بخت و ستر و قوه قفو غلاف عوخو نام کیاهیست قفاخر و قنفخر شتر خبثه قنور بتشدید او بزرک سر و بینی قوز و رفین پشتها قیر و قار شتر و چربی که از ایک شود و مثل ان اندازه ناسخ و محکم شود و اب بر زدن یا اب بر زدن نیاید و او بمعنی رفت و قار بمعنی رفین پشتها هم امده است بتخفیف راء سنکر اکوبند قهقر و قهار بتشدید راء سنک بخرا کوبند قبار نام شرابیست قذ بفتح ذال منقوطه پلید قفلد بنیکه ار نر باز بر هنر و شتر یکه دو کند از شتران قلذ بفتح ذال پلید قفلد مرد پیر و مرد پلید شکل قطر بخت و سخت قفاظ بکپوست کاپیدا ز طلا یا نقره و بعضی کوبند صد بیت من نقره است یا صد بیت من طلا قطا طیر جمع قلة طر از بخ زدن خوا بیدن انکینها کقوله تعالی قواریر من فضة و او جمع قاروره است قرار امکاه کقوله تعالی جعل لکم من بیوتکم قرارا یکین قصاص کانها چیزی

باب القاف مع الزاء من المضاعف

قفر بر جستن قرز بهر کان و نهرب کردن از چیزی قحر بر جستن بی ارام شدن از دست افتادن تبر بر وقت انداختن من غیر المضاعف قهر بکسر قاف یکنوع جامه است قزر بفتح میم مرد فرو مایه که بدیچیزی نباشد قفاز و نیز قفا نفیر کیلی است معروف قوانیز بدجهها کوچك و او جمع قانوز است قزعج ابر بیشم و جامه کجین و سر بر هنر کار فوز رباط پشت هر دو قفاز بضم قاف و تشدید غاء دستیا کنان بدست کنند بعضی مردان هم بدست کنند قرز بجا بلوسی و نهیب و او معرب کرز نیزه است قرنبی بکسر قاف و سکون زاء غیر منقوطه و بکسر میم زنان را مینه باب القاف مع السین من المضاعف

رفتن چیزرا بسخن چنبه کردن وتنها خریدن قسر بابرو رفتن وجنبیدن بجیزیدن وکلاه زدن ومتعاما دات قدس علم
آموختن وعلم موزاییدن واتش زدن واتش کسبه زدن واتش فراکردن واتش کردن شعرها ذاعلقی قدس پاکیدن
قلس قی کردن وکفر اوردن شراب وکلاه بپوشیدن قماس وقلیس چیزرا بچیزی اندازن کردن قرس سرشدن وسخت شدن سرما فرزده
اب قعس رفته ایشت وپرنیامده شدن قفس مرغ قفس ابکون فابرفرکردن وبزرگ شدن من المجمل من عنی الصاد قاموس
دیا قنس اصل چیز قوس کمان دارش وتقبه خرما که دجله خرما باشد نام برجیست ازبروج اسمانی کمان انداز واوجمع وموذر
هرد اما دات قواس کانکر قبس شعله اتش قیس وقیس شتر تندیکه زود ابتن کرداند شعر ماده والقدس وقدس تقدیسا پاک
واین صفت خاصه حضرتست قفاس ومفارسی شتاب کردن سخت سرما سخت وراهنما ومرشد ونام کتابیست قلقاس احمر تخم قاف
دلیر قهرس سرما سخت فرده قارس وقرلیس فرده قرموس وقرموس بن کونه قرمش تشه قوس سرخواهنین واستخوانیکه دیدان
هردو کوش اسب قلس نام شخصیست افنوس شبرما ذکه تنها جرنفاس نام موضعیست اکه معدا هنست دربارا رمشه نعوس بیقرار
پیر قعیس سخت واومضعر مفعلش افماس دراب فرورفتن فلانیس کلاهان واین هردوجمع قلنسوه اند قلاس دیا که کف اندک
قلس قی وبیمان سپردن قرطاس وقرطاس کاغذ وقرطاس هدیه برزاین کوبند قهلس ابرومارا فی برزاندن کوبند ومردن
راهم کوبند قلس مهره بندیا موج زدن قلفه دین زاج سفیده قرموس مین فراخ قرناس بینی کوه بغیاره ارکوه که شبه
امد باشد قعیس نمار پوسته قیس مقدار قفز قبیس امامان سایبان دعلم ودین قفز نام شهریست قعس قضم
قاف سکون عین شرانیکه سرکردن اشانرا بپوشت مبلکرده باشد وکسانیکه پشت اشان دروفته باشد سنبه پیرزن امد اد
جمع اقعس قفس بفتح قاف وکسر عین انکه پشتش درونفته باشد سنبه پیرزن امد اد قعس بکون عین وفتح قاف کاکنده ملد موس
دیدن قدس کوی نفره اکوبند قدس پاکیزه نام کوهیست بنجد مقدس پاک وروح القدس جبرئیل کوبند قطا وقطا
نر وقعاقر شتر بزرگ جثه قعا عن بضم قاف مرد بزرگ جثه قعا عن بفتح قاف جمع باب القاف مع الشین من الصاد
قشر قفش فراهم اوردن وکسب کردن قعش بازکردانیدن سرخود بسوی خود فراهم اوردن من المجمل
قشمش کشمش وابنیه معربست باب القاف مع الصاد من الصاد قرض بچنگال کردن وبدو قرص کردن انچیزه
وکرنیدن شیر مانیدن زبان کبر اوکردیدن کیك وسپیش وما نندانها قصر حرکتدادن موج زاکشتی اوبرداشتن اب هر
دو سخنوبد لیکیار واندا خاص مرد پارا بین مین دندیدن وان بنشاندیدن اسباب شد قص هوی سنبه جلد وموی بدن وپار
کردانیدن بال مرغ ونزدیکشدن مرك قصاص کشتن دیکرا بعوض بازکشتن وبکرا بکردن وما نندانچه داشتن ستاندن قصص حکایه کردن
واز پی چیزرفتن قصص پیدا کردن قصر پیرامن مصاطوریست بلند شدن میان سرسبکشدن ومن شدن قصر ابکون با
سرانکشتان چیزکردن کفول قصر حقیقت الله وتعالی ایاهم یعنی سرانکشتان کردند سنهای خودرا تا بازنداند زخیر کردن تعلوص تمام جستن
جامه وفراهم امدن وناقص شدن واز چابربالا امدن اب بلند شدن قنص شکار کردن قصد نداشتن افتان قنص بفتح عین فاکاه مردن
قنص بفتح قاسبك شدن ونشاط کردن قنص بکون فابرجستن ودست وپا بانچیزرا بهم بستن من المجمل من غیر الصاد قواریص سنجها
دشت ناخوش موی وقواجع رصته شدن قراص بضم قاف تشدید دال ابونیج وانکاهشت قابص شیرا شامیدن کردن ابرا کردن نعره موجها
خوردکه دبیابان کنند تا اندوقت کرم افتاب بدان نشیند قراص بضم صاد جمع قرصه قرصه دردیست که کوسپند پیدا میشود ودندانها
بهاد رخلوص شرکزه ماه وبچه شتر مرغ قاص وقالص وخالص جمع قلیص وقالص تلاص اب بلند برامدن وقالص ناقص دام
کوبند قاص وقصاص شکار یاران قص بفتح نون شکار قیص شکار وشکار یار قواص چنبه دانها مرغان واوجمع قاصه قوت قص دران
مرغ وانچه داوباشد قرص کلیچه وکردان قص بتشدید صاد سرسنبه باشد قیص بهرهن قص جمع قروص نام طعاریست خصاصا را قص
وشرغر انزاجیزی کوبند قصاص وقصاص وقصاص انها نه سرموان انجاکه میرسد قصاص بضم قاف اشتر بزیاد خصوص ترازان
ضعیف که بقصب رخت رود وخودرا بدیشان بارمیکند اوجمع قصیصه قاص بتشدید یاد قاو قصه خوان ومضرقوهم القاص لایجب القاص قصص حکایه
قصص کسرقاف حکایتها اوجمع قصه قفص انچه مرغ وشیرا در او کنند مثل بلبل وغیره قفص اسیکه بدان غبار کنار تهم مردین نهند قفز

القاء قرس اجرا وابعد موضع
سنه عوذ ق
وبکسر الاولی هر چیزرا هم
کونیه ق

وجه خلق وسیر ق

قهلس کهرمش بزرکتر ازبز
وسپیش کوچك وزن بزرکش
جثه وسفیه ق

قرهوس کفر ورسن وزبور
شتر که اورا دراز کوبند ان ناقه
باسنه ق

قرهس بروزن جعفر شهریست
بهت درارانس ق

قلهبس بروزن سنور دل
بفرو رفته سالدار ودشخصه
ذکر الانسان ق

القفنق فربس الاکبر
سنه بدوکثرة الشلاح والخف
الفصیر سریع کفتوی سرقه
اصلب والاضلاع الشاة وجمعه
والناقة والفرس
العصا بالضم
ق

القفنقاض بستان ابوعام
الوشیر من الحصی والارض
وبفتح راسیس تفعال
سوده ق

وبالکسر سناه غیر المصدر
الذی بنا له

قطقط بکسر قاف زمانه ان
خورد وزمستان بارانش شتابی
بزرکتر قطره باکمتر باشد
او سن ق

القرطبة بالکسر نوع من الکرکی
بزرکتر کبرت الامة ذوالهم
بشاشة کالرملة اللاانة الجلس
سنهان فارسیه شبیه
ق

وبالکسر اهم سیر وبنکاه والهم
نصب الشاب القبیلة
بالضم جبال غیر بیسین ق

کیا ذاخبر کان علی بن الحسین
علیهما الصلوة والسلام اخطا
محمرة الاذنین فقد زاد بعضهم واحدة
وتفح بالقاف ق

مادو بیا قبض علتیست که دسکرپیدا میشود از خوردن موز وانار خرما قبض مردن انکهان باب القاف مع الضاد من الصاد
قبض تنك کردن وتنك کردن وتهم کشیدن وشکم بسته شدن وبرنیچیدن واز کردن قبض چیزرا وبشتاب دادن قبض وبدانیمعنی اخبارست قوله تعالی
اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات ویقبضن ویعضد خال کوفتن هم امداد است فرضیدن واجبیدن سوکند یاد کردن تعالی الله تفهم
ذات التمام وبرکردیدن ازچیزی وشعر کفتن ومردن فراض بکدیکر فرضدادن تا انجاز کدیکر سود وبرکرفتن باشد قضص تاذکر اینده شود
وبجایاید ان قض خودن طعامیکه دران طعام سنکریزه باشد قضض امیخته شدن طعا بسنك پرزه وسود اخکردن مرزاریدهرو
من غیر الصاد قرض قرض دام قروض جمع قریض شعر وشقشقه شتر کدازحلق اویرون اید قبض ملك قبض بفتح تاکه ازکسی فرا
کرفتن باشد بضم خودرا دوقبض تهرنفا رقض همه خاك که بریر حصیر وفرش طعا افتاده باشد قضیض همه قضاقض وقضاقض شیر
کردن شکر قرص نیکی ساتو وبدی سابوا انچیزکوبند باب القاف مع الطاء من الصاد قسط اندادن قسوط ازحق کذشتن
وستم کردن قسط بفتح سین دات شدن پاچار واو انصبا چه وضع طبیعی اوانست که کج باشد قسط دست وپاکوسپند ابریسان ابتن
وکودك اندکهواره بقاط بفتح قاف ودشنه پاچه کسیدر تم بتن وجماع کردن مرغ بم باشد قطط جعد شدن موقطط سرقاف زدن بهنا
بریك چیزی وکران شدن نرخ قسط پوشکردن بارو چیزی از چیزی بلد بردن قسط قرا هم اوردن قنوط نا امید شدن محوط وخط
بازاییدا شدن باران ووزیدن قسط بخمکه فتن وتنك کردن برکسیه فقط بر فتن زبر ماه دبراصاع من غیر الصاد قبط کردن ریش
وازانبفارسی کلاه دوکوبند قلط موکه سخت جعد باشد قط بکسر قاف کربه نرو بخش ونصیب کتاب نامه قطوط نامها وکتابها قطا
کربها نر قط بکون طاقین دانیدان شوند وکفایت کنند قط بفتح قاف ونشدید طاء مضموم یعنی هرکز قطقط کربه ماده وباران خرقطره
قطاط بتشدید طا اول شخصیکه خراط باشد قطاط بتخفیف طا بانیدان عنبر قبط بکسر قاف نام قرطکوشوار قراطکوشوارها وشعلات نور
چراغ قاطر وقوط نا امید فاسط دادن هندوستم کننده وانرتو برکردند واین ازلغات الاضداد است قطا وقطا انچه دران دیمان وغیران توطره کوسفند قطیط سخن زمانه وحاشیه قفا قرطاط بلاسیکه دردشیب پالان شتراندازند قراطیس قط
دارو بیست خشبو قط بکسر قاف بهره وتصیب کیلیات مقدار نصف صاع قماط دیبا بکه وابدست وپا چیزرا بدان وانچه بدان کودك
زاده شود قبط بکسر قاف مردم اهل مصر اصلی قباط وقبطی قطوان اطف باب القاف مع الظاء من الصاد قظ سخن
کرمشدن بعود وبکرما نا بستان انجا مقام کردن قرظ ببرك درخت سلم بباغتن دبرك درخت سلم جلد وسنون من غیر الصاد قظ سخن
وسخت کرما نا بستان وکرما سخت قاظوظ کرما سخت قرظ ببرك درخت سلم وکاه نیمن فارظ چینده ازبرك درخت سلم باب القاف
مع العین من الصاد قبع وقباع وقبوع بانك کردن خروس وبیرون خاریشت وغیران وسرکردن بیرون جامه کشیدن
وپیچاندن نفس قلع بدال غیر منقوطه سخن بیهوده کفتن ودشنام دادن بازداشتن وبجام اب بازکشیدن قدع بفتح دال ضعیف شدن
چشم وبزرکشدن قاذع بدال منقوطه سخن بیهوده کفتن ودشنام دادن قذع بدال منقوطه مفتوحه بیهوده شدن سخن قرع کوفتن
ومقهور کردن وجماع کردن چاروا وقرع ریزیدن موسر شدن وفهم شدن وبمشوره کار بکردن کسیه بعلة قول مشورت قراع جماع کردن
شرکار ومانندان وقرعه زدن باکدیکر وشمشیر زدن قمع وابرون ابرو وانده وغم وپراکنده شدن وپراکندکردن وبریدن وبرده
دراکندن قشع بفتح شین ثابت شدن بکار وخشك شدن قصع سپش کشتن ونیك خایانیدن قشاد نشاندن واب بجلوفرو بردن وبجلو
فرو بردن نشخوار ودست بر سرکسیه زدن وخاراندن وخار بشتن ودفتن موش صحرایی بسوراخ قضع بضاد منقوطه فرشکستن
کسیرا قطع بضم قاف وطاپیه نفس زدن وبیرانیدن برکسیه قطع بریدن وخفه کردن حلق چیزرا وبزرك شدن قطوع وقطاع بریدن
شدن ابها بعنی باز ایستادن شدن انها ازسر بسر بکرسیر نفتن مرغان وقطوع بمعنی اخیر نیز وخانه کدشتن هم امداد است قلع برکندن و
ازمنصب انداختن کسیرا قنع خاروشکسته کردن ومنعه زدن لشیم وبنده را قنع بفتح میم انه براوردن ملك چشم قنع باز کردیدن
وبطرفی میلکردن قنوع چیزی ازکسی درخواستن ودلم شدن ومهر چیز باشد راضی شدن واین ازلغات الاضداد است قوع وقیاع
بردن شتر بزرماده قنوع خاریشت قرع برات منقوطه بیهوده کفتن وبعضی موسر نراشیدن شدن واین بعضی موکذاشته شدن
واین نهی است شرعا قرع لشاب فتن واز چیزی کریختن وقعاع سخت اواز کردن قمع انکشت پا باز کردیدن وباز کردیدن انکشت پا
شدن من غیر الصاد قارع سخن بیهوده ودشنام زشت ونشیدنیها اوجمع ومفرد امداد است قذع وقذاع قمع بفتح دال ضعیف شدن

بکسر قاف و فتح شین جمع قشع است بمعنی خانهٔ از پوست هم آمده و بدین معنی جمع او قشوع آید قصع حصاع کاسها و این هر دو جمع قصعة اند بقباع اسم شخصی است من الکشاف ابو تلخ که غلیظ باشد قعقاع نام آهنگ است که آنرا بعربی کوبه میزنند و قفار بشتاب و راه دشوار و خرمای خشک و نام بتی است نام شخصی و بسیار زار کوبند قلفع کل خشک و نرم قعقع ضم قاف و نون مرغیست قعاقع او را بپارسی عدسک موضعی است در بعض از بلاد قیس قلاع بتشدید لام بمعنی شرطیست و انکیز بالکند بزرگ مرد کما جاء فی الحدیث النبوی لا یدخل الجنة دیوث ولا قلاع بضم قاف و تخفیف لام کلکی که بچوب خشک دندان ترنجبین و جلبانه شاخ کند در دهن بیمار شود و بهتر بن کلکی که از درخت بلا میشود کوبکان اند و انجوشه ایست که بدرد دهن بیمار میشود و قلع بادبان کشتی قلاع جمع قلعها را هم کویند قلع ظرفیست که شبانو تهٔ خورا در آنکنند معمولست در نیز انیز کویند قلع بکسر لام بمعنی قامع و قبیع و قموع و قمع بادبان کشتی چیزی را بچیزی شومند قمع سر کوهان شتر و سرهای کوهانهای شتران و دندانهای مانند بادبادکه بر کنار بالا چشم بر میآید و سطرب کسی را بتوانائی بسیار باشد مکسر کبود بر بادبان را هم کویند قمع بسکون میم قبع بباخرما و انکور که بخرما و انکور پیوسته است و هجنین ثباهر هر کوه پوسته پوسته باشد و انچه در سر خیک شتر قمع بفتح میم بدین معنی نیز آمده است قباع نام کیاهی است بزرک و نام شخصی است قمع کرمهای سر شخص که چون بر اخورند قلع سخن بیهوده و قبیح بر کردن و مهتر شتر بر فرع کدو کویند فرع نرانی منقوطه موکه بر سر برآمده باشد فنارع جمع قنارع طبق چوب خرما و توانقفه ران فرع انکه بمشورت کار کنند بعد از انکه مشورت را قبول کرده باشند فراع بخ قرع نرانی منقوطه بارهای ابرو مژان خرد قصع اسباء من الجمل و حمار و بیون قطع بکسر قاف بتکان بهن و تاریکی اخر شب کقوله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل و انچه بر سر پالان شتر اندازند و ان نشیمنند قطع بمعنی بازنداشتن و بزرک قاطع بزند و شمر ترش قطاع بزندکان و قطاع الطریق راه زنان باشند قطع بارها و او جمع قطعه است و قدع اسپی که بلجام او بازبایدزدن تا براه نیکو رود و قدع استر شتر مستند قوادع سنیحتها و انیها فرانی کدا زبرا دفع شر جن و مثل انها میخوانند قواضع سورانجها بربوع و او جمع قاضعا است بغیر قیاس قمع طبق و از چوب خرما قفع بفتح خاف و فاکسانیکه انکشت بایشان بلرزانند باشد قاع زمین همواره قوع موضعی که خرما را کنند بر ان کنند و بهن کنند تا خشک شود قاع پرچه کسی زفان قفوف بزیا خواستن موی و خشک شدن قف بمعنی انکشتان نهادن قذف قی کردن و دشنام دادن و سنان انداختن قذاف بشتاب و فتن قرف پوست انداختن و تهمت نهادن و عیب کردن و کسب کردن قرف بفتح هر از زمین بهم رسانیدن کسی قراف بجامعت کردن و امیختن تلف بسکون لام بدکردن کل از خم و پوستان زدخت باز کردن و تخمها کشیدن قلف خرما بهم بستن و سوراخها از ابقر اکندن و خشه کردن بدین معنی اخیر ضد تلف نقف لا مسته قصف شکستن قصیف دستبر کهنزدن و از کردن رعد باد و غران قطف انکور و چیدن و خرا شیدن و کاهلانه رفتن چارواقصف بفتح صاد غیر منقوطه سست شدن و چوب قصف سطبر کوش شدن و خرد کوش شدن و این از الفاظ الاضداد است مخفف چیزی را استخوان سر کسیه زدن و با استخوان سر بریدن چیزی و یکشکول چوبین اب اشامیدن و تمام انکوه و لاف شاخ زدن و قصف بفتح صاد منقوطه بار یکشدن قعف انکوزه را تمام اشامیدن و از بیخ بر کندن درخت قشف متغیر شدن کونده و از اب افتادن و از بیخ بخشکیدن و پوسیدن و متغیر شدن شکل از علتی و متغیر شدن رو کسی از افتاب یا از دردی و پوسیدن و پوست بر خواستن از رو قصوص و سطبر خرما از خرما قاب و مثل ان من غیر الاضداد قاف حرف معروف و کوهیست از بن جبل که بر کرد تمام زمین محیط است قاف الرقبة بتمام کردن را کویند توقف طرف بالا بر کوش و تمام کردن و تمام زن قفاف انکه انچه زند ده بیاورد انکشتان قناف مرد بزرک بمعنی قنیف کرد و امیا و بعضی از شیه و لبر یراب قحف استخوان کاسه سر کشکول چوبین قحاف و قعاف سیل بزرک ثقاعف قاحف بار ان سخت قف تره خشک خلیف انچه خورما در او نهند از ان جلد خرما کویند قذف و قلذف و قلذف و قلذوف دور اکویند بقلذف بضم قاف و فتح ذال منقوطه کنکرها قلعه او جمع قذفه است قرقیف شراب خاصف شکننده و باد و بعد سخت او از قرقف پوست قرطف حاقطیفه قصیف شاخ شکسته و خشک قصف مرد سست کم همت چوب سست قصاف بان کی زبان پشتها و به معنا خر جمع قصفة تصیف مضاف منقوطه لاغر قضاعیم قطف عیوب و خوشه کطوف جمع قطف بفتح قاف و سکون طا خوشه و جمع او هم قطوف و قطاف و قطاف و قت انکور چیدن باشد قطایف و قطف جامها طیفه و کلیمها سبد بزرک و قطایف بعض شتر قطایف کویند فاما ان عربی است شناخته نیست کمه قطایف نوعی از طعام اکویند که از خمیر ساخته و میخورند از نشسته قطایف نیست بلکه

قصعة بقصعة قصعة کاسه و الرقد و غیره نصفا اشتد سنة و فی الحدیث انا و بنو تمیم خراط بقاصعة فجئنا هم الزد و هم کانوا بعضهم بقصعة بعض نقوطا الزعام مهزا الی الحبشة ای کانوا متفقة سنوا و فی نسخة نقوم کزبرین منه فاجابوا ق

قاحف بار زیاست ناکهان می آید هر مزبر کرست بسیر ق تحیف ابن عمر بن سلیم ث عرق

تقیف کاسبرد کلف الرجل ایسرم للاک رجل البحرة ق

دشته قطایف عرب کنافه کوید قطیف نام موضعیست قایف پیرو قطوف چاروا کاهل قطف بضم قاف و طا کیاهیست تقنف کبا خشک قف پشت رفین قفاف جمع باب القاف مع القاف من المصادر قلق جنبش و بی ارام شدن ضد المصادر قاف و قوق مرد که بقایه دندان باشد قبق رفین بهوا در شت فرق رفین بهوا فرق نام موضعیست کوبند نام دکانست قرطق کرتهٔ کهپوشند باب القاف مع اللام من المصادر قلک کشتن و سخت رام کردن و امیختن سرب باب دانستن چنانکه عرب کوید تملک الحدیث و الرای یعنی علمته و قوله تعالی و ما قلوه یقینا ای ما علموه یقینا للام دقم کشتن و لام مثلث زنا باشد اسم مرة شعر قتال کشتن و کار زار کردن قفل و قفول کار سفر از کشتن قفشک شدن قلعان جنبانیدن قبل بدو اکردن و احول شدن و احول شدن چشم و نظر از سخن بنک کفتن و اشامیدن شراب چنانکه بر سر او فرو ریزد و مبالکردن سر شاخ کوسفند و کاو و طرف رکو و بمعنی فحج بفتح خا غیر منقوطه هم امدات و بمعنی براهم امدات قذل بر بنا کوش اسب زدن و مبالکردن و تمام کردن قرن شتر لنکیدن شدن قیل بهم زدن شتر بجوزن و با شکافتن هیچ او غیر مصادر هم امدات قل و قل اند اک شدن و بحذف امدات کم ارزیدن و اندک کردن قل و عرب کوید الحمد لله علی القل و الکثر ای علی القلل و الکثر فحل و فحول خشک شدن قبول پذیرفتن قبول بضم قاف باد بقبول امدن و ان باد صبا است قول کفتن قمل سر و ها بایه شدن و شپشین شدن و بزرک شکم شدن و بزرک سر شدن قهل لنکون لنکان کسی کفتن و سنبا کردن و قهل بفتح ها متغیر شدن قطل بریدن و قصل بریدن و قصیل بجا بریدادن و قصیل خوردن باب من غیر المصادر قفشلیل کفجیز قبل بلدک و اندکان و او مفرد و جمع هر دو امدات بمعنی جمعت قوله تعالی از کنتم طبلا انکر کم قلل بضم قاف و لام جمع قلفل سست تیز رفتار و مرد چست قفل کبل بزرک نام تاج کسری است قلفل بدرخت بلیل کونید فاما حبیحی قلفلت بقاف قال جاز و بقیة من قذل دشمن و مانند قبل در چاشنکاه خسبند کان و بلعجمی جمع قابلست نام پادشاه حمیر هم باشد ان پادشاه من بود است قیل و قال کفتکو و قول کفتار قبل پیش قبل و قبل بمعنی پیش و رفتن اول چیزی و پابن کوه و قبل بمعنی کروهیکها متفرقه و بمعنی اشکار یم امدات قابل پذیرنده و سزاوار و قبیل پذیرنده و سال اینده قبل کردن و بقیت از میان و پابند انی کندن و بزابر و پیش و زنی که بچه زن بر میکردد بدین لات و رشته که دو سر ان ناپیدا و دستراست بطرز بسته و دوخته شود و او مکس دبهار است قوال کسی که قول بسیار کوید و او جمع قابلست قول بضم قاف و او جمع بقول نبکه بچه زن بر میکردد بدین لات و باد صبا فاما حل خشک فحال الدرخت که کونند قلد میکردد فحل بقایه پیر فطبل و قطل بریدن قطال شکوفه انکور قفول بتشدید لام مرد سست کران نام و کاهل و کفتکو و قلعل خار و ذلیل و خبیس قلعیل چیز سطبر بزرک قرفل و قصعل بخیل ناکس قرفل پیراهن فرفل جمع قرفل درخت خاست ضعیف بنجار و قرفل بکسر قاف و میم شتر کره بنجی و استر و کوهان قراهل شتران دعکوهان و انچه زنان بمو خود بندند قطال و قطال و قصطال و قصطال با سین و الصاد یعنی عبا تواعل سرها کوهها بلند و او جمع قاعلة است قیل کشنه و اورا بر مذکر و مونث طلاق کنند قاتل مرد کشنده قتول کشته و کشنه شدنا نیتست قلکبر بر او مساق باشد قلال بنا کوش اسب قرل جمع قیل بیا مکسور مشدد و نیلی بخن کوی قال جوبکی است کبودان کوبکان بان کنند قیل کونید و چاشنکاه خسبند قتل بضم قاف و فتح و تشدید یا چاشنکاه خسبند کان و او جمع قابل است فعل بفتح قاف درخت خشک و چوب خشک نام کونید قفل بضم قاف معروف است قندیل بکسر قاف مغرفست قندیل بکسر قاف انچه در مسجدها اویزند قلعل شتر قوی قندل بزرکی سر قوقل فاخته زن فضل مرد ضعیف لکن فرهما تصیل چوب نار سیدکه بیل سازند انرا جوبل میخوانند قصال بزنده قصل بریدن و قصیل بجا بریدادن و قصیل خوردن قرطال نام موضعیست قفیل درخت خشک و چوب خشک و قار بانه و نام کیاهیست قرفل دارو بیست معرف قنبقار کبت درست قوافل قوی اند قلل کوزه قتیل نشت رفتار قابل کردهها ادمیان و جامعها ایشان و کردهها م کونید و قل بزفل شخص محجور را کونید قلال کوزه قتیل نشت رفتار قابل کردهها ادمیان و جامعها ایشان و کردهها اسافل پیش قفل بضم قاف و تشدید میم جانوریست مانند سپش که در اب لاغر میشود و این ابیاست که کونید بمعنی ملخها

خردیم امده است بدانمعنی جمع قمله است و ایزا قملة الزرع گویند قبل چوبها یکه در میان سوراخ که در دو کنها چرخ کنند و میبین
بلند نام مهره ایست اول چیزی و برابر و بمعنی ول جمع قبله است قبل بکسر قاف و فتح با جانب و طاقت کقوله تعالی بجنود لا قبل
لهم بها ای لا طاقة لهم و اشکار کقوله تعالی او یاتیهم العذاب قبلا ای عیانا قبایل قبیلها وجهها استخوان سر قبا بکسر قاف و نون الگلیز

باب القاف مع المیم از المصادر

قدوم از جا امدن و از سفر باز امدن قدم و قدم و قدوم در پیش رفتن قمر قمن خانه سر اخر
قدیم دیرینه شدن قمع کوچک شدن بمعنی قیام ایشان و برخواستن و بپایان بردن کار و قهر شدن اب قلم ستم و ناخن کرفتن قرامه
کوشت شدن قطم مست شدن شتر و ارزو مند جماع شدن شتر و ارزومند کوشت شدن قطم بسکون طاکزیدن و جشیدن قتام سکوشدن
و سخن کرم شدن قثم بد بر کار کردن و بخش کردن قضم نباشد و جراب بر مو نشستن زشت بوشدن روغن قتم و قتل ال
منقوطه بخشیدن قرم بسکون راخوردن بو جنبش لب پوست سر بمعنی شتر ابریکیدن و سست خیری خوردن قرمست چیزی خوردن برو
کودک قحوم بی اندیشه بکاری در رفتن و بعنف بکاری دا افتان قرم ناکس بودن و زبون بودن قتم خوردن و شکافتن قصم شکستن
چیزی چنانکه جدا شود قضم بسکون ضاد منقوطه خوردن بیکطرف دهن جنو دندان سخن و بکنارها دندان چیزی خوردن و بدندان اشیر
خوردن قضم بفتح ضاد شکسته شدن من غیر المصادر قمقام کنها خوردن و بسینها خوردن شکم خورد با وعده نیسان و مهر قیام اخر
قعم بضم هاء افتاده و بمعنی خبر امده است قثام بر اسدن نخ خرما شکافتن و قام شبانی و انچه بر خان باقی مانده باشد که نخورند
و به فشانند افی که در دو خت خرما بر اسد غبار او عورتشد افشانده شود قثم بکسر قاف و فتح شین عوسپید خرما قلم خامه
نصیب که بقمار فرض کنند انچه با نخچیر پر امیرند فلا تم بتشدید لام کیاهیست قوم کروه انبا باشد قوام بکسر قاف چیزی که بان قایم
شود کاری و نظام کار و کسی که کار مر که باو قایم باشد تباه قوام ای اسلکان قوام بفتح عدل و قوت و قامت نیک بمعنی قلت قوله تعالی
و کان بین ذلک قواما قرطم منا زعفر انخیر تیست که بزبان کیل کاجله گویند قحم بضم قاف فضجار انه شود و سخیهای فحم راه
دشوار و سختیها و خارها هلاک شده قحم پیر قیام عبار قایم کرد الوده قیام و قیوم پاینده باز ایستاد قوم و قیم راست استاده قیم
جمعی طبیعتهم امده است قیم راست پاینده و قیمتها و جرخها ایکشی و قامتها ادمیان ار اینر گویند قمقام مهتر بسیار خیر قوام بضم
فاف درد دت که کوسپند را بدستا و دست پید امیشود قتم بذال منقوطه و بتشدید میم قدم و قلم و قثم و قثوم بی تشدید تمامرا
بغایت بخشند و بسیار خیرها شد ازمرد و قدم بمعنی سخت و جیت شتابنده هم امده است قثم کفتار پیر را نیز گویند خطام بکسر میم
نام زنیست قرام حسینان ناکسان قرم معروف و گاو نر و نون قتام کفتار ماده فرشو که بزرک شو و چیزیست که مراب استر و اشتر
مبالغه قرم تخته کفشکر ان خلید چابزرک و چیزیکه سبک باشد قصم قصم شکسته قبام بضم و کسر قاف بمعنی چیضه بعنی
شکم رفتن و لوا اسم مصدر امن الصحاح و التستر قطم ار زو کوشت تند شیر یکه ار زوی جماع داشته باشد شیریکه مست باشد
قضا چیزیست از خورد قصم شمشیر کهنه لب شکسته قلم بفتح قاف تیشه و نام موضعی و هذا المعنی منقول من الصحاح قیاب ابی پیش و
چیزی از خیر و شر و قدم صدق نشانه نیک و بمعنا نیک را گویند قوله تعالی قدم صدق ای سابقا خیر قدم امر الله و پیش از سفر باز امده
و پادشاه را نیز گویند قدوم قدام جمع قدیم دیرینه قادم از سفر باز اینده و سرداری که پیش اید و پیش رونده قوادم تیرپرها دراز مرغ
سرها الگنده بمعنی کوه و مقدم چیزی قرم مهتر و شتر نر را هم گویند قرام پرده باریک قسم بخش قسم سوگند قسیم نکو و هم قیم چیزی قایم
و قسمت بخش کننده قشعم کرکس پیر و شیر و پیر و اختر قشم مرانو سختی قضم بچه شب ایک سوان ابر بخش قضیم شکسته جواب پوست
سفید که برو چیزی نویسند و کاغذ سپید قضم جمع قیصوم نصا غیر منقوطه کیاهیست که از ابزار ان کیل رولا گویند و بعضی گویند گیا
دیگر است ما شهور او کبر است

باب القاف مع النون از المصادر

قرن بیکدیکر و ابستن و با هم قرین کردن قدران تواناشدن
قرن بفتح ر ابیوسته ابروشدن و بهم پیوسته ابروشدن ابروها قران خواندن و جمع کردن قربان نزدیک شدن بابن ان باب چنانکه افتی
مجر باشد مثل علم بعلم قران حج و عمره با هم کردن و باهم نزدیک شدن و بهم پیوستن قطون ایستادن قفران برجستن قفن ار قفا
سر بریدن قبن صلاح او بودن چیزی ملنیان بشبان رفتن اسب فر لان بطریق مرکلمه براه رفتن قطران چکیدن قبون رفتن قینان
ملازم شدن چیزی امن غیر المصادر قطن پنبه قن بنده که پدر و مادرش بنده بوده باشد بعضی بر ینند کر معنی اوانست که پدر ازاد بود باشد
و مادرش بنده قضبان بیرا هنها او جمع قمیص قربان بضم قاف مخصوص و نزدیکان پادشاه و جوانیکه او قربان خدا تعالی کند او جمع

قربان

قرابات و قربان بفتح قاف فلحی که نزدیک باشد که بر شود بخواستن فرمان بردکان و دائم نماز کنند کان را نیز گویند قائلون و قائلین
گویندگان خواب چاشتگاه کنندگان خواب نزدیک بزوال افتاب کنندگان قدان بکسر قاف تشدید دال منقوطه کیکان و او
جمع قده است قمقان علی بیا قطران داروئیست شیاوانمعر و فست از روغن درخت عرعر بود قنتبین مهتران قوضا
مذ بن و بد علم قینا افتها قلب نون و او و جمع قنات است قنفن و قنافن بفتح قاف اول و کسر ثانی جمع قینة هنکر و هنا فتو
جمع قیان کنیزکان و زنان سرود کوی و او جمع قینه است قننای کم خوروکنه که در چاه و اصیا فتد قرن نوابه و مصاف قرن
همسر در هنر و در شجاعت و کار زار قرن شاخ کاو و بز و غیر ان و کرده و زمان و هم سال و هم تا و طرف و نعط فهم و موی کاکل
معوبافته و مدت بیست سال و بعضی مدت هفتاد سال نیز گویند کوه خرد که جدا و افتاده باشد نام موضعی او د کونه خیز که بر فرج
زن بر اید مانند خایه دبر منار و طرف بالایین افتاب که اول از افق بر اید تیغ افتاب قرن قرن جمع ماروف دارو ئیست که از ان خ
هم گویند نام شخصی که بر مال بود است قرن بفتح انیز و شمشیر و جعبه تیر و ریسمانیکه بدان دو شتر را با هم بسته باشند شتریکه
او را با شتر دیگر هم بسته باشند نام موضعی قران بضم قاف و در لمشبک نام شخصی است نام ببا با هم باشد تا انکه با او تیر
و شمشیر هر دو با هم باشد و انکه حج و عمره هر دو با هم کند قران بیر قرن مامضنه موت و هلاک چیزی و ریسمانی که بان دو شتر را
بهم بسته باشند قصقار یک نیشها قلیها کوشتیکه بالا روید و او جمع قصفة الفلاقان کیاهیست قشعمان کرکس بزرک ایر
قبا نزا نرو امین و بماو قبانا نام جانوری کیث قرسطون تراز و قپان قانون اصل و معرفت قوانین جمع قبران کار روان را
قبنا هر دو موضع دست شتر که قیدها بر ان نهند و هر دو استخوان سا قاطن مقیم شوند قطان و قطین جمع قطوان بفتح
طا نام موضعی است مرد که شادان و نرم براه روند قفدان بفتح فا حزینه عطاکه دار و ها زنان نکاهدانند قران جمع قعرا
قران ریک نیشها خربقیعان نفیها هموار و او جمع فاعنه قرنان صبح و شام قطین خدمتکان تابعان را هم گویند قطن
بفتح قاف طا استخوانها هر دو سرین و بیخ دم مرغ و نام کوهیست قطن بضم قاف طا جامها پنبهین قطان جوبها
هودج قعین قبیله ایست قمن و قمین و قمن سزاوار قرطان کیاهیست و شخصی که او را دو علتی نرسیده باشد ابله بیکرفته
باشد و شتریکه جرب هرگز او را نگرفته باشد فرخان و جمع قحمان کیاهیست که ازان در س هم گویند چیزی پیسید ما نمک
بر سر جمار فند فن بضم قاف استین پیراهن قبا بو بن بغل و استین پیراهن قنن قنان قلها کوهها فنان بفتح قاف نام
کوهیست قربان جو بهکاب او جمع قرنجات قربان بفتح قاف و با یک نقطه تحتانی ملحی که نزدیک باشد که بر شود از چیزی قربانی
چارواکه بجای دست پا نهد رفتار و چار وایی که زود عرق کند قطعان بضم قاف بید ستا و بر ید دستار و بدانمعنی جمع
اقطع است رمها کاو و شتر و بدانمعنی جمع قطعت قضبان شاخها درخت و او جمع قضیب قران بنی بمعنی کلام خدا که بر
حضرت محمد مصطفی نازل شده است بمعنی خواندن شد و بمعنی صلوة هم امده است کقوله تعالی و قران الفجر یعنی صلوة الفجر
کان مشهودا قعون کیاهیست قفن بتشدید نون قفا قفان بتشدید فا طریقه چیزی و اخر کار و نیز ابن و قفا فوامون و قوامین ایشان
فنعان کواه عال قرلان بسکون زا لنک قرطبان و قلتبان دیوث قنوان خوشهای خرما و او جمع قنو است قرن بفتح نون ام
خاص است نیز ای جمع مونث مخاطب بمعنی ارام کیرید شما زنان کقوله تعالی و قرن فی بیوتکن قرن خزینه و خانه که در میان خانها
باشد فر اناب است بمعنی کنها منظور بود ن دار و ئیست و انمعروف است قرطان پلاسی که در زیر پالان شتر اندازند قار و قامتان
هر دو پستان شتر که در طرف ناف میان شد قفیان و قنیان سرها

باب القاف مع الواو از المصادر

قنو خدمت کردن
قرو شهرها کردیدن و انما هید شد خانه دو تنه چاشت کردن قصو کناره کوش شتر بریدن قصو بضم قاف و صاد غیر منقوطه و تشدید
واو دور شدن قبو بنا بلند نقطه فراهم اوردن و دم بریدن قفو از پی رفتن و کسی را به کار زشت انداختن و برکزیدن دستار داد
کاجاء فی الحدیث النبوی لا حد الا فی القفو البین قفو از پی رفتن قطو کام نزدیک نهادن در رفتار و نرم شادان شدن و رفتن قعو
و قعو بر رفتن شتر نماده قلو بریان کردن بقله و قله بتخفیف لام چوبکی است که بان بازی کنند کودکان و کیله که کوشت و غیران بر نابه بریان
کردن بچوش اندن و پیش ز ابدن قدو بوی خوش طعام و شبان رفتن اسب فتو پاک و ناسره شد انچه قشر پوست اکر بدن قنو
نکاهداکوسپند بر اناسخ من غیر المصادر قلو خوجت رفتار قرو حوض بدارو ناز است و طریقه و علیحات از جوب و انگور سک

وچیزیکه عصا بانچیز برا افشارد نو خوشه خرما وچوب رجرخ ایکسنه کسر محو و دان کنند قند شتر نوچ نفا باب
الف مع الهاء من المصادر نهته باب فرو نفتن وبرآمدن وسر برداشتن شتر واز باب نخوتهه بفتح میم اندک اشتها
شدن بطعام وآه فرمان برنغره جرکن شکستن من غیر المصادر نغره جرک قمه شتر اینکه سر برداشته باشد از باب نخوتهه آه نخج قم
نکهدارد او را او فعل امر است مشتق نهفایه وهادرانزانیز است باب الفا مع الیاء من المصادر قفی بدال غیر منقوطه
خوش کردن طعام وگوشت قد بدال منقوطه شاک پرو نا انداختن ازچشم بلغم کونه چیزی از وجم انداختن نخوکو نیدها وکادما
والماند مد چیزی قلی بریانه بریان کردن چیزی قری در شهرها کردید قفی بر قفا کسی رفتن واز قفا کشتن چیزی را ومرقفا انداختن
من غیر المصادر قفاطب مخ قفی قفا فنی چیزی پسندید که برا مهمانان جزبه نهند قلی جبر که بدان صابون بزند برنا بعضی فلیا منیا ماهی
مزیرل ریوک خوش طبع قفا خوتی مرد سیرجشم قاسنی شمشیر پت که منسوب بقنا باشد امعاهنیت نعاناهی قوافی جمع قافیه
قیابی وفوافی زهنبها درشت سخت قلی مرد زبون فرومایه قرد ماقبانیسکه درجاک میو وفام داروی بیم مامات کدام اکر دیا
روی کوبند غسا جامه را اول نه کنند فحی مرد خورد وزبون را ومهموا اللافت معر اصل فی بود است فاضی کذان دو وحکم کند وانکه
شرع کذارد کشند کابقال سم قاضی قاتل قوتی محکم و توانا وزورمند فلی فی سرخ فالبی سخت قصی دور فالی دشمن بانند قرای
خیطی فرخی نام مرغیست رازنسا قاری خواننده کتاب واو را اصل قاری بوده است بهمزه لام الفعل قصی بکسر قاف تشدید یا کانها واوجمع قو
استقیه بفتح فا قامی زبون ومرد سخت دل وروز سخت ولقب شخصی افواکی جمع قوبا واست جاخالی قوی تشدید یا جوجز دقر وامرو
دنه خابه قوابی کوهها مرغها که اسم ایشان قاریاست قصی بضم قاف وتشدید نام شخصیست قفی بضم قاف وکسر نون کاریزها ونهرها واوجمع
قناتست قصری دانه که بر خوشه باقی مانده باشد بعد ازانکه در خرمن کاوفته شده باشد فلاطی داروییست قطی خرون ومثل کویند لیس قطی
مثل قطی بمعنی لیس الاکابر مثل الاصاغر طوانی جامه ایست که کوفه قریتی تشدید را ومسکون یا فعل امر است یعنی چشم روشن باد نور حیا
مقران دو قصه مریم امد که فرتی غیناصیر سخت ومنبروال کاسه کالها واوجمع فلسقوات فتی تشدید یا سر دیا یکنوع جا ایست که مو
فوقی نوعیست زجا سفید قرطا سخت سفید قبرقطی ویزقطی موعض من الله شو کتاب الکاف باب الکاف مع الالف
من المصادر کسا ازبی رفتن کسی جا پوشیدن ماضی وکسات مضارع بکسی واو از باب علم تعلمت کلا کیا خوردن کالا بفتح
لام باک باشد زمین کلوه نکهداشتن زیان پراقتاده شد فرض کسیا بدل شده وبن شبلکو حار یکیاقی شد واو لو لوبت از باب نصر
نظرت کرمی بفیاد خوابکردن وپیچکی رفتن واو بایست از باب علم یعلم کدی علت کدی بیدا کردن سک بحجنانکه شد ودوش
بچارخوردن شیرلبا وسار نکشتان مو شد ازجهه کندن زمین کثاه ثبات نقطه ویند کیا برابرصف شکی کفا بزیکو دوافکند وبا
کرابانید کفلجزاطلس دمانند هم دیکر شدن کراه بکراهیه داشتن چیزی را واین ازباب مفاعلات معتل اللام کشا خوردن بوزدن وسخت
بریان کردن چیزی چنانکه خشک شود وکشوم شد دوون ازطعام کما کیا کاه بجویدن کسی دادن وانیکاه از ابتاسی سمارو غ کوبند کماء
بفضم شکافه پیدا کردن بای مبرهنه شد باساز کشن من غیر المصادر کدام چنین دانیفا جاوبعضی اول دو کلمات یکی جاو مجرو و بعضی
دوم یک کلمه است که کنابا است از هلاک تاریش بزول در هم رفته کشوتا بعضا کشونسکیسه وکوشیدن نیزانکه شابر کوشت کوتا انکه
وعاء خریست جشکم ویزنیزرک شکم کنا برعقب جمع او کنا امدات کف علته است کم دو سال بحجه پیدا میشود وجوب قی وفراو
میشود کمری امر خکلند رهین سخت وسنت کلا مکنا کلاء مرزوکنار ی دوها نهو واداشتن کامکشتی کلاو کلنا یعنی هردو انا وانیر
ازبرانجبه مذکرانست دوم برای تخیه مونث کلا بمیلا لف بعضیها شاه وبعضی حاهم امدات کالی نسبه یعنی فرنهد کرنی بتشدید را
وکسر کاف ومیم انکه سر ذکر او بزرک باشد کراب کنابد خواب نام مرغیست کذا نام موضعی است که معظه کشا پوشش کران یکان کری
بسکون بابزرک بزدواونیشا کرا است کبرا بزرک شیاد شاه کری باد شاه فرس کرتی بفتح کاف شکنها واوجمع کبره است کنی اشین کرکاه
رن بار یکیاق کرو بایکنوع نیزه ایست کلتا جون مرانچه اوبعضا اول مفرد است بمعنی تانی مرکب کوماشتر ماده برزک کوهان
کنایه وکتا بضم کاف کاهلان کفرتی خلاف غوره خرما یعنی خلاف طلع وبعضا اول بار ند خرما نیز کویند یعنی طلع اکرنی
امر بلند که بعضی بربالای بعضی باشد ویوست نخم مرغ کفا جامه کفو وکفیه بوزن فعیل وکفو بوزن فعول مانند آجامها
واوجمع کسوه وکسوه است کشتی لشین منقوطه بوزن فعیل بزبان خشک کشا پیهها شکم سونیار واوجمع کشیه ککمی توشها واوجمع کفیه

دق بمعنی امویش فی ... وازور امی آیند قد کوبند

الفقاقی ونیز الصغر والتم ... ق

فلاقی بالکسر ... ق

وجیه که ترسید ... ق

نافوهی نیاب بیض ق

دوستی اصر ... درست ... نوشته بودن ... در عراق ... ق

کشوف ... ق

الکمی ... ق

الکلوتی ... ق

کلی کربها واوجمع کلیه است کبمبا زیرکی جمع کینه است کوی دکو آمد بچهاخانه واین هردو جمع کوه اند بفتح کاف کوی بضم کاف
کیاو کا بدل شدن وضعیف کراه کرابه کیثراه ثبات نقطه دار رویست معروف کفا بکسر کاف توانائی وبسنا خیمه کدیر اشیه
که دوسنگ خوا کرده باشند کدی زمینها سخت واوجمع کدیه است کبا بکسر کاف والف مقصور انجه از خانه بجاروب رفته باشند کبا بضم
الف بخو خشبو ونوعیست از چوب عود باب الکاف مع الباء من المصادر کتب نوشتن ودوختن وسر بستن خیک
بستن ومشک وختن وفراهم اوردن وحکم کردن کرب بی ارام وبیقرار کردن اندوه چیزی را او اندوهکین کردن ونلک کردن میند
بار کران نهان چار وار اکرب بفتح را بی ارام شدن واندوهناک شدن ازغصه کراب زمین را شخم کردن کروب نزدیک شدن افتاب بغروب
ونزدیک شدن کسی بکاری شرعکرین ونزدیک شدن چیزی کعوب نار پستان شدن نرکیب برو دروافکندن وز بیمار اکندن کرب
کتاب واجب کردانیدن وپوشتن وتقدیر کردن ووا افروختن بند وکنیز که بمال ایشان کذب بدروغ کفتن وکذب بجمعی زیاک
کردن وواجب شدن هرا مداست کذاب بدروغ داشتن واین از باب تفعیلست کسب خواستن وحاصل کردن وطلب کردن
روزی کلب بسکون لام دوال برلب مشک دوختن کلب بفتح لام سخت شدن سرما ودیوانه شدن سک وکرک وحریص شدن
بجنک کتب نزدیک شدن کثب بسکون ثا جمع کردن من غیر المصادر کتاب پشته ریک کوکب ستاره وکونک که نیزنیک باشد ولو
ودر خشکاهن شکوفه وهرچه باشد وبهترین چیزی واب بنیاکب عصاره روغن راکویند وان ثفل روغن است کساب بکسر
بانام سکی است کراسب سخنها وجمع کرب است کرب بسکون را غیر منقوطه اندوه والوه غصه کرب بفتح را ای بهلد بیمار
که درسته مو باشد بیخها شاخها در خرما او مفرد وجمع هر دو امده است کبب کند هاوبیماو او جمع کبه است کلب سک
ورواکه درطرف خیک دوزند ومیخ مسمار که در دسته شمشیر باشد ونام ستاره ونام قبیله ایست وخطیکه درمیان پشت است
ومانند ان میباشد کلاب وکلیب سکان کلاب جمع سک وسکبان کلاب بضم کاف وتخفیف لام نام موضعیست کلوب
وکلاب تشدید لام انبر اهنکران کلالیب جمع کالب جبناسک کلب بکسر لام سک دیوانه ومثل ان کلب بفتح لام سختی وبدی
دوشواری ودیوانکی سکرام کوینده کرب کلم کحب غوره کنیا بلکه در دست پیدا میشود از بسیار کار وکباب است مشهور کوب کوزه
بلدسته جمع او اکواب اید کاعب دختر نار پستان کواعب جمع کفا البجعنی کاعب کتاب نوینده کان ونیز خرد سرکوهکه
تعلیم نیز اند ازه کو بکان کنند ومکتب کنجا تعلیم کودکانست کاتب نوینده وداناکتب دانایان واوجمع کاتب است کتاب نوشته
وفرض کرده کتب وکتب جمع کتاب بتبتجمع کتاب یعنی مکتبها کتائب لشکرها واوجمع کتیبه است کاسب حاصل کننده روزی
کواسب جوارح اعضا که بانچیزی کسب کنند کبکب نام کوهیست کثب نزدیک کثب بضم کاف وفتح ثا مقله چند بار وشیند
ازشیر ومقلتا چندین قدحها از شیر واوجمع کثیبه است کذب دروغ کاذب وکذاب کذوب کذبذب کذبذبان دروغ کو
کذب بتشدید یعنی فتح ذال جمع کاذب وکذب بتخفیف وضم ذال جمع کذوب کراب بتشدید او بکی وچیزکراب بکسر کاف و
تخفیف راجوبها اب کعب هردو بهلوی بالا باشنه یعنی پاژنه وکرهکه بونه که هامنزه از پی میباشد واستخوان کند کعوب جمع
کعب طبر باب الکاف مع التاء من المصادر کبت خارکردن وهلاک کردن وبروی درافکندن کباره بنیرکشدن کشات فت
وکثات دربیم شدن وسیر شدن وقوی هیکل شدن کبانه بدل شدن وبرسیدن کفات نایبان اخفکردن کفات ایس کردن کفات
مانند شدن ومثل چیزی شدن کلالة مانده شدن وکند شدن وبی پدر و مادر وفرزند شدن کلال کند شدن کهانه بفتح کاف
اختر کوی شدن یعنی فال کیر وغیب کوی کردن بنجو یا بر مل یا بفال یا مثل ان کینونه بودن کبوه بسر درامدن اسب کتابه بوشیدن
سخن کفتن چنانکه صریح نباشد کتابه نوشتن کثره بسیار شدن کسوه جامه پوشانیدن کتبه سخن بدکوش کسی کفتن وا
بانک کردن شتر وفرونشستن ازغضب شمردن وجوش کردن دیک وغیران کلاه نکاهداشتن کاشته شتابیدن
کنکنه اهسته خندیدن کفنزه بشمشیر پاره کردن کفکفه وکعکعه بازداشتن کبکبه نکونسار کردن وبروی درافکندن
کبابوه شدن وسخت شدن رستا کلنه بر کوشت کردانیدن روی برکوشت شدن روی کرکره سخت خندیدن وکردانیدن
مادابر او جمع کردن بادابر او باواز بلند خواندن مرغ خانکی را وبازداشتن کرازه درهم کرفته شدن وخشک شدن کشکشه
کافراشین کفتن در حین سخن کفتن کشکشه کافراشین کفتن در سخن بانک کردن مار کوکبه درخشیدن وکردوقت

الکدیراء کمیراء حلیب ینقع فیه التمر ... کدی بر وزن فتی صاحب ... بمعنی کدیراء ذکر کرده

کتب علیه ... کالکتب ... ق

درادبنیانوس ... ق ... کذب ... بمعنی صدق ... ق

کذب ابن عباس ... کویا خوناهست ... ق

کواب کشند ... ق
الکعب ... ق

چنانکه در ... مشهور است ... ق
کما قال مجنون لیلی ... ق
کنظر ... ق

ستاره بودن کردن چیزرا کرم خضد کردن نخنه کردن حیله ماندن مرد کوتاه دو دلی کردن قوت خواستن و مزنیکشدن کفاه چیت چالاک بردن
مرغ و چیت نفس چیزی من المجمل و او غیر مصلوم مدالست کبانه بکسر کاف بانبدان شدن کلت فراهم آوردن کنه لازم شدن
وقاحه کردن کهوله پیر شدن کمله متغیر شدن رنگ کابه بدلخاست شدن نکسه شدن ارغم کلته جنبیدن و حرکت کردن کراهه
ناخوش داشتن کربهه سخت شدن درجنگ جدل کردن کیاسه کاهل شدن کیاسه زیرک شدن و خوش طبعشدن و فهیم دانا و عاقل شدن
کهابه نادیستان شدن دختر کنره بناء دو نقطه نوعی براه رفتن کرفیه دو بیتی لغتی بدکردن کیشه بیماری و اکریاید چیزرا کرایه
ست شدن باهها و باک و بیغش کردن دایه کندو غله کریه کشتاب سخن و تعجیل براهی دو بیتی لهکه عزیز شیر و فرزند
وقهر کردن حمل اوردن و کرنه کروه کردن و بندبر پا نهادن کسی و بند بر پا بودن براه رفتن و هر دو دست پای کسیرا
فراهم اوردن تابسته بهم شوکلکه کدخدا و اوازدادن شمشیر در وقت صیقل کردن و اواز کردن چیزی که بر چیزی سخت زند شود
وکاهلانه دو بیتی من غیر المصادر کلاله عزا دارها کابنه بتن دروغ کودو دروغکوئی کنه کلاه کاهه کیاهتکه از ابله
فرهنگ سازدروغ کویند کباسته خوشه خرما کرعه تن پرشهوه کرکره کروه اوبیان و دایره کرکه بر سینه شتر میباشد نام
شخصی هم باشد کف اجمعکردن نکاه چیزی کقوله تعالی الم نجعل الارض کفاتا احیاء و اموات او بمعنی جمع هم آمده است کردن
کاهها کیت شراب اسب زخم که سر زخم او بسیجیا مایل باشد مثل رنگ فلق کت جمع کتنه کبابچه کیلک خرد کیکها
جمع کبته بدان که بدو الدو مشک و امثال اینها باشد کتیبه لشکر و نام قلعه یسان قلعها خبر کبانه کیش تیر کتله
بلکنه از خرما یا جمع نا غیر ان کتنه بفتح کاف منکوحه پهر بضم کاف حلقه که در پیش خانه نهاده شود یا بر الای در سلر کتا
جمع کرته بعضی از خرما که در نلک ظرف خرما باقی مانده باشد کهتا شتر ماده بزرک و قوی کوه و کوهه در بچه خا کبکبه
کروه اسبان کبته رشاب خیل اسب کندو دیمان کبانه دار و پیشه کلبته و کلوه کرده و ابریکه شبیه بتر بنا زکر ابرها باشد
وکلبته مابین خانه کان و دسته از ایم کویند و بوسنکه که در شب بستهٔ خیل انکشته باشد کلاه جمع کلنه است کفاءه
وکفاءه بچه شتر و نیمه کره شتر کظه علتیست که طاری میشود دمیل از اسنان طعام کظامه بکسر کاف حلقه سر تر از دو
کمشها بدان کشند جائی که بجائی دیکر راه دانسته باشد و بی دانیز کویند که بر سر تیر بچسپانند باشد کاظمه نام موضعیست
کفته بکسر کاف نام و کوشتن بدندان و کفته تر از و نخط کردن مانند دایره که بر دست نقش کردن باشد کفته بضم کاف
چیزی بدندان کرفتن و کرداکردن بر اهن بعضی شبه پیراهن کفاهمران کافه هم و ازدان دانیز کویند کیفته چکونکی کبته چند کلبه بهم
کفاره پوشاندن کناه کاکنه زیر دیم کرفته کعبه خوان کوفته رنک سرخ و نام شهر بیست کنافه رشته مطایف که میخورند کناسه میت
العرب کرمه استخوان سران که بر زنیک سر من میباشد کصیصته دام اهو کلمه پر وفه بار یک کلمه سخن قصه قصیده و بعضی
تفسیر کلمه بمعنی رسول نیز امده است کقوله تعالی ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم ای برسولی منه و کلمة الله سخن
خلق اثبات الله تعالی و عیسی پیغمبر را نیز کویند چنانکه اسد الله حضرت امیر المومنین علی را کویند کلمه و کلمة بکون لام
سخن کلمات جمع معنی کلمات که در قرآن مجید امده است کمواذا بتلی ابرهیم ربه بکلمات الی اخر الآیة دیکر امعنی لفظ ابتلی
مبتلی کلفه رنج و مصیبت و رنک سیه سرخ کفته ناکاه کما یقال کفته کفته و این مبنی بر فتح اخر است کبته نام کدیاول
او باب باشد نام مسجد ابو المعالی و ام کلثوم کناسه انجا خانه بجاروب کفته باشد کناسه بمعنی کناسه است کوره طرف کوشه
شهر و جا اقرش کشه شتر ماده خرد پستان کهنه رنک سیاه غبا کون بمعنی غنک تیره کفته و کفته چت کفته ذات خرد کنه تر
ماده بزرک اکهکاهه مرد محیل کبار و تر بس و بهم کشند مردم کلبه بمعنی زفاق و بمعنی هر چه باشد نجا سخت و شوکاله
پاره از زمین سخت و درشت کلعه دره دیه که در شتر پیدا شود کشه سرخی که در چشم مانند باشد کویند تر و طبل
بار کشان کنه قلبته ریش بزرک کبته بتشدید نون و بضم کاف و بایجیل کاسعه لب شتر و لب پر خون و ام کویند کادة بدال منقوطه
بزدان که بسر دن پیوسته است کبته مقدار یکقدح شیر و اندک خرما و اندک خورد نی کدنه زدن و زنه کدنه بکسر کاف شکون
دال کوشت پیه کدنه و مین سخت و سنک سخت و انیز کویند کثرة بتشدید ثا دیزه سرکین شتر که بان زنه را جلی کنند کثرة بتشدید
ثا کویند که بجوکان بان بکنند کدار جمع و کره و حاصل کردن و بوداب قلوب کردن بتا کره شد کره بتا تمام کرة نوبه و دلک

۲۴۰
الکر بفتح الکاف و تشدید الراء المفتوحة
دور الکرة فی
کرنجه مرغ آبی کرنج نام شهر فی
الکرم واحد الکروم بمعنی العنب و الکرم
الکرة الکرة فی الکرة فی
کشته بناء تقارب و عدد
الکثیر فی
کرهه نقه نصف النهار خورد
زنان مهرت فی
کلة نقه از واو کردن فی

کی قال امیر المؤمنین علی علیه
الصلوة و السلام افخر من
کالة الکرنبة یا کلی سهاها
بعضی جبهة
کما مسموی خوک نام کویند فی
مقام کسری انوشیروان که
اصل الملوک بحر بود ص
وجنین کرد بجا جیوان
کناه می و هندی کهولته
پیری ج
کوکبه شعاع و درخشنده
و شکوه فر و ستاره ج
الکهکاهة المتهیب
الجاریة الحسنة فی
الکهکهة ابریزه و من
الاسد حلاجة صوته فی
کدنه بالکسر کوهان و
کوشت و پیه دوخوم کذا
فی ج

کیت بروزن زیر بمعنی جمع
کمان بالکسر
الکنت بالضم بسنده فی
الکنت القصیر سنه فی
کنعت کبفتح فرس پیش سمله
فی

الکنج بالضم الفم عربی و عربیه
کوزه و ام کنه امرانه زفت فی
ث نها الغرانیض و الکنج
کنه بضم بسم المعجمة الهرمة
و ان قد هست و الکنج
بفتحتین العجوز
الهرمة فی
الکنیج الکفوف و زوج المرئة و
الضعیف المتقاعس و
الاکمح الاسود و کفوف کسنه کنعف
منه قطائر و بالعصا ضربه و الرجل
الدنیة بعینه و فلانا و احمد الرجلین
قطعها فاخذا و کسع نجد بن
ای اضربا کثیرة من الاعضاء
و الاعرة فی
الکنتع کبعفر الاحمق فی
و الکنتع الکنتع
و الکنجل بالکسر
الدرابة

بنا کهدر زبان مجید امده ان
الانسان لربه لکنود ای کفور
و سعادی کبر هم بکنود نوشته اند

کوشش

کد دکوشش کند و جا کہ انسان بدشواری و مشقت و عذاب برکشد کبید خاک نرم کوفتہ شد بہم خارد اکوود عقود
سخت و دشوار و راہیست کہ در کوہ میناو نایا الاے دشوار کند کنود ناسپاسی کنود بمعنی انیز گویند کہ بدان کیانزود
مطلقا کنادبر بلکان کبد بفتح با و کاف سختی کقولہ تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد کبد بکسر با جگر و بعضہ کان میا
اسان ووافی الکبد در باب الراء مع التاء مبین شد است در تحقیق لفظ ایں کبا بد جگر کاد فعل ماضیست یعنی خواست
ونزدیک شد کر وجہ تردد کردن کمد اندوہ پنہان کمد بکسر میم نیز ہمان [illegible]
ہردو شانہ نامیاییت و نام ستارہ ایست کلد زمین سخت بی سنگ کرد بفتح کاف کردن کرادیم خرما بار ہا کہ در نظر ماند باشد
ولو جمع کردید است [illegible] **باب الکاف مع الراء من الصاد** کبر [illegible] کشد و بزرگ شد کبر بزرگی [illegible]
کرفن کمر غلبہ کردن بزرگی کبر بزرگ شدن کثر بسیاری غلبہ کردن بر کسی کفر و کفور ناکرویدن ناسپاسی کردن و کفور بمعنی
انکار کردن نیز آمدہ است کقولہ تعالی فابی الظالمون الا کفورا ای الا جحودا للبعث بعد الموت کفر بفتح کاف فرا پوشیدن [illegible]

[illegible]

باب الکاف مع السین من الصاد [illegible]

[illegible]

باب الکاف مع الشین من الصاد [illegible]

باب الکاف مع الصاد من الصاد [illegible]

باب الکاف مع الضاد من الصاد [illegible]

باب الکاف مع الظاء من الصاد [illegible]

باب الکاف مع العین من الصاد [illegible]

باب الکاف مع الفاء من الصاد [illegible]

وانزیمانیت که بدان شتر کاروان را بهم راند و نوعی رفتن و بلند شدن سر شتر است چنانکه در بیت کاف

بفتح کاف و با بهمن شانه شدن و بهم شدن شانه کف کردن کف آنرا بر او مالیدن و چاو ابریدن و بی چاو ابریدن کوف کرفته شدن

آفتاب و ماه و بخیل شدن و بد خال شدن کشف مانند داره شدن موی پشانی و بیجید موی دم اسب کشاف باشتر بن جعشم ما

در وقتی که اف نباشد کشف نباشد کون تین و ابرو و بر داشتن چیزی از روی چیزی هویدا و روشن و پیدا ساختن کلف تفته شدن بدنی

یعنی عاشق شدن و بچیزی حریص شدن من غیر الصاد کنف جانب و پناه و بال مرغ کنف بکسر کاف کنوع علفی است کمرش پیدا شود کنیف و شانه

چیزی و سپر و خطره شتر و مملو و انباشته کفاف کردار کردن چیزی را و انبهاریدن اوبدان و انبهاریدن بر اهنها و بدان و بمعنی اخیر جمع کفاف

بضم کاف کفف کفها نرا زنو و خطها کردن مانند حلقها که بر دست نقش کردن باشند و جمع کفه و کفه هر دو باشد کاف نبطی

فاما زانند و او مصدر نیز امده و شتر پیر دلمان سا پیدا شد کفاف بفتح کاف نمفد الرقون که بدن باشد مانند چیز کلف تک سیاه

سرخ و دانه که بروید مانند دانه کبود کلف بکسر کاف و سکون لون ظرفیت که بدان شبات اب و اوکند کنیف مضفر

کفف کنوف ماده شتر که بجاه شتر خیلد کشاف بیمانیت کشایف کنیها و اهن پاره ها بهن که بروی نهند برا استحکام و

اوجمع کثیفه است کفیف و کفت شانه کثیف سخت شیر و دهم رفته کاسف شت خال و ترش مذکر کریف پنبه لیفه کدبه نظافت کنند کف

پاره چیزی و پارها چیزی و او مفرد و جمع امداد است کفیف پارها چیزی و او جمع کفه است کرفاف بنجشاخ و درخت خرما که بعد از قطع شاخ

انمانده باشد کرانه جمع کنوف شتر ماده که ابتن نبود شتر نر بر او رود کف کفدست کیف چون کهف غار که کدکوه باشد بنا

کهوف جمع کاشف بر اینده پرده و هویدا کننده و ابرنده باب الکاف مع الکاف من غیر الصاد کفت کالیدن

خشن کشت شیره جو و کشک التعبیر تنبیه همین معنیت هذا منقول من اخبار ان البدیعی باب الکاف مع اللام

من الصاد کحل سرمه در چشم کردن و پیدا شدن سخت بکسی کمال و کمل تمام شدن کحل بدلکردن و منعکر دن کحلا

بر بیمار بهبود کفل و کفول پانیدن شدن کفل بفتح با و فتح پوستن او و غیر مصدر تمام امداست کلال مانده شدن و خیره شدن چشم

کلل و کلول کند شدن کسل کاهلی شدن من غیر الصاد کیل پیمانه غله مثل قفیز و صاع و امثال ان کیال آنکه بپیمانه پیمایند

کفیل و کافل پاینده کننده و کافل دارنده را نیز کویند کل بار کران و بیم و خیال و انکه او را فرزند بد نباشد کلول جمع

کل بضم کاف همه کلکل و کلاکل مرد شیر کوپاه و سینه و امم میتا کلکل کلاکل سینه کامل تمام و تمام دانش کلم جمع کلمه کاف

و هم بتخفیف هم و کلام بمعنی همه و تمام کهل نهم بیرکهول جمع کاهل میتا هر دو بدون نام قبیله ایت کلیل کند کردار کاویدن چون که

بدان پنبه می زنند تا دانه کرد بیل جمع کل بتکون لام فعل امرات بمعنی بخور کابول داده و انجمل کویند بیلت کشت کحل بیابان و سرمه کحلا

سیاه بیخ مژه چشم کوبل و کسال کاهلی و کبل جمله بزرک که بر پا نهند لب لو کبل بفتح با بوستین کهن بدان باشد کحل بضم کاف و تکو

حاکم مملکت استان بی امر که کبود بدان نمایند شخص سیاه چشم و سیاه فطحل کبیل سر من زنان کهل انکه بر پشت سی و اند نشانها و کریه نر الدتو

و مصید کهوله تمر بوئکم کهلین من دهندای صلیب بن دوا الکهل نام پیغمبر ایت کهل سر دن و کلیم جزاندازند تا بران نشینند کاول

بیابان و کیاهیت کنهل بکسر کاف نام ابیت یا نام موضعی که نهبل و کنهبل بضم فتح با در دخمات باب الکاف مع المیم من

المصاد کتم پوشیدن راز کدم کزیدن کوا سین کردن و پوشانیدن و هن شتر مکام بستن و سر چیزی سخت و محکم بستن کلم جراحت کردن

و خسته کردن کلوم خسته شدن کلام سخن کفتن و او از باب تفعل است کوم بر نفتن از غیر ها دیان کتم کردانیدن کعم دهن شتر بستن

و بوسه بر لب دادن چنانکه لب را بدهن خود برد شود و سر کوزه و سر ظرف سخت بستن کرم بار فرستادن و بخشندن شدن و بان از ان ور

ابر سوزکوار شدن و کرانمایه شدن و از کدا دکشتن و او غیر مصدر نیز امده است کرم بر کسی کردن بکرم بفتح کاف

و فتح را مضغوطه کوناه شدن انکشت و کوناه شدن بینی و طرف شدن لب است بکردن و او منقوطه چیزی را بدندان شکستن و مغزان

پر بن کرفتن هر اکنون کسی را بکرانیدن چیزی بد سخت و کتم بفتح تین منقوطه بمعنی تین بریدن کسی کتم بفتح شین منقوطه ناقص خلق شدن

کظم خشم فرو خوردن کظوم خاموش شدن و باز ایستادن شتر از نشخوار کردن من غیر الصاد کم استین کوتاه خلاف اولین خود و هوا

و سر پوش تنور کام جمع کامه دهن بند شتر و اسم کونند کم چندو با کم کاف و تخفیف هم شما کرم بزاء منقوطه شتر پر تمام دندان

افتاده کلام سخن کلام و من سخت کلم سخنها و او جمع کلمه است کلیم هم سخن کسی و جراحت کرده شده کلم جراحت کلام و کلوم جمع کرم

کنیف کابیر و هو استره و
آلت تراشیدن مسی و الحراضی
خبیثة من شعر تنفه الطاهر و
النتن بقطع و ینبت کالدفلی
و تشبه الجنب اهودا
ق

الکحوف بالمهملة الاعضاء ق
الکدف مرکة صوت وقع
الأجر او صوت شدید من
غیر سحابة ق
الکرات بالکسر و الهم هو ل
الکرب بتقی و جمع بعد قطع
السعف ق

کربل سر خبیر و کرکوه علی و حصاری
است در بهای شام و شهری
است در بلاد اسپانیا
ق
کسطل و کسطال بفتحهما
نقع است در نقاوه ق
کربال بنائی است کرداکرد شکوفه
درخشنده و سرخی دارد ق
کذ حمل کوره ایست در وسط
دیهای بین ق
کتم اخفاء و دیکر معانی
اینه نکسره ق
کرهف بفتح قاف و بین شکسته
اورا و بیرون کردن کچ و مانند
است نا اورا بکوبند
کوبند ق

الکتف بالضم جوهر الرأس و غایته
و مقدمه و وقت وجهه
الکتنة بفتح کوه

دو و ملاذ کریم بخشنده و کنا بخشش و بزرکوار و کرانمایه کرم جمع کهام بیرد کاهل و کند بعضی جمع تم امداد است کظیم کهکم بیرکوه

نر شتر کریم عزوه کظیم کاظم خشم فرو خورنده و شتر باز ایستاده از نشخوار کردن کرم تبرکرار جمع کرم سخت زمانه و تبر کرانمایه جمع کرم

مرد کوناه سبز کرم و کرام بخشنده بند کوار و کرانمایه و کرم بمعنی جمع تم امداد است بمعنی بزرکواران و کرانمایکان کرام نضم کاف تشدید

را نیز بخشند و کرانمایه کیوم حشیش بسیار کلثوم انکه هر دو لب او بر کوشت باشد ام کلثوم نام زن بتی کظم خاموشی کظم فرا شدن

کاه نفس کاشم درخت انجدان و انار ابزان جیل کول بر کویند کعام دهن بند شتر کعوم خرکزه شتر یکه سخت بر فتاوان

ناشد کنوم کان تبر اندازان و شتر یکه دخین بسیار شد و از کند کیتم خنک که کباب ازان بر دن نیاید کنم کیاهیت کوکم نظفر الکهم

بفتح میم بر اچه کذلم انکاه باب الکاف مع النون من المصاد کون پیدا شدن کون پاینداری کردن و افشاندن کون

و بدانیمعنی خبر است قول حقنعم و لم یان نطفة که بد اصل لم یکن بود است توحد شد است بر اخفت کرد بوشیدن و نهادن کفران ناسپاسی کردن کهدان دهدان خر کردن بفتح ناسپر شدن لب چاو ابواسطه خوردن علف بزور کردن شدن چیزی کبن بوشانیدن

زدن و خشن لب لوزانیدن پهاکردانیدن و دد کبان کردن شتر را کیون و کبن اهسته و دیده فرو بستن و سپر شدن انکه کفن پوشیدن

کمان پوشیدن راز و پوشیدن کوا هی و غیران من غیر الصاد کین نهان داشتن کین دهن فرج زن کیون جمع کاهن خبر کوینده بعضی ظالم کاهر

و غیب کوی و دعوی علم غیب کردن و امثوار کهانت کاجا فی قول سبحانه و تعالی و ما انت بنعمة ربك بکاهن و لا مجنون کهان بفتح

کاف و تشدید ها جمع کاهن و کاهن و کاهن و کبن چند با کلبتان کلبتین اهنکران که هر دو سر او هم نباشد کلبتان بر نوث کدبون

خاک او دد سر کین که ابزنده جدا کند و او ابرنده باب الکاف مع الفاء من المصاد کفت کالیدن مردکران

تن کردن و کرین کوهها و این هر دو جمع کرانند کاهل کسلان و بخش کاهلی و بخش کاهون کوه و اشتران مردکران

باشد لب بزبر علب بالایین بر جسته و بلند انها پیدا شد و این صفت دز نجابت نعوذ بالله کتمان بضم کاف کوهیت کردن

و کردن و کرین نیز و بعد ستوا للغة کردن زنبیل اسم کونبلکردان فتح را مرغیت که از اب پرد بسی ماهی او کویند کردان و کرادین جمع

کیون و کبن رفته شاهها خانه و این هر دو جمع کبة اند کربان نعاس کنه کشتبان ریك پشها و جمع کثیبا کدان سنبل نرم و ت

کرتان دو بار صبح و شام کاردان هر دو طرف با لای ران کرتان ظرفیکه نر دیك ناشد که پر شود کبان بضم کاف در دیك که فقرا

پیدا شود کبن پوست لب لوکه باز کرایند شدات کشان و کتن زعیر و بزیان کیل و شر کوبند و کتن چرم لنداهم کویند خورد کننده مثل ان

کدن جمع کبد بان بذال منقوطه دو فلکو کنعان مرد لنك و او جمع اکبخت کیبان نام شخص است بمعنی غدر کردن بهم امداد

و بدانمعنی اخیر هم مصدر کفاف بضم کاف ملح کوفان پناه و نام شهریست کوفه هم باشد کنابن زنان و بیزان و او جمع کنة است کعبان

بلبلان و او جمع کعبة است کدن بفتح کاف و کسر نون مرغیست کهلان قبیلة ایت انفیل بنی سبا کوبند اب عنبر از ما لای بنی

نفاره و شخص نابز لك کران عود کدیوانند و بعضی سخ نام کویند کمون زیره کنان بردن و پناهکاه و نهانخانه و هر چه بدان

چیز را محفوظ و مخفی دارند و جمع او اکنانست کقوله تعم و جعل لکم من الجبال اکنانا کیران کوزها کیران بر اعیه منقوطه بالا لهانها کوزه

هاانهکران و او جمع کوزه است کفن جامه اخر کوبان اسم شهریست باب الکاف مع الواو من المصاد کوکام زن بدکار

نهان و سنفار کردکوی ساختن و کوی ساختن المعنی الثانی من التسوید و جانبا نباشتن زمین و دست نطا کردن شتر و بر دو افتادن شتر کدقت

سخت شدن زمین چنانکه کیتا ان بر نکاید کوبکاتبه سخن کفتن و کینه کردن کنیه کردن کباب از کوه و ریکستان و بیرون آمدن اب

و فتن از خاك و خاشاك و برف و مثل ان و خاکستر بوسیده شدن اتش و بیرون نیامدن اتش از سنك اتش کطوبت شدن کوشت و مدم

شدن من غیر الصاد کفوبانند باب الکاف مع الهاء من المصاد کره رنج کره بزور کسی را بر کاری داشتن کذ کوفتن

و خراشیدن کمه کور جماد دادن شدن کده بشدید ها بدهن مهر کردن کسی را بوی دهن او شنیدن شدن من غیر الصاد کنوف کاهی

و بابان چیزی کدوه و کدکه خراش کرده ناخوش ایند کره شتر سخت سر و هشتف و سخی کره بضم کاف رنج و ناخوشی و سختی کبه بواسی

چه کینه و کبه چنین و چنین کاه سرکشته باب الکاف مع الیاء من المصاد کره جوی کشتن و ابتداء خوب کردن کسی

کواهی بوشیدن کی نزاع کردن و کرایدن و تغیر کردن و او در اصل کوی بود است و او را یا بدل کردند یا ادغام کردند

کی شدن من غیر الصاد کی زیرکاه دی کاه ذی بذال عجمه منقوطه و ذال منقوطه کیاهیت کرکی کاهل بر نشدن کراکی جمع کی نزاع کاو

داغ کنند و نیز نگویند کابی بزرگ چنانکه گویند کابی الرقبا یعنی عظیم الرقبا گویند کابه کرفته و مکاری و آنکه چاروا بکرایه دهد
کوتی کوتاه کافی بس کنند و بسالمه وفا بیاید اذی کنند و بر کنند و بر کنند کریتی فرشته مقرب کریتی نخله کریتی
جمع کرابیسی کرباس فروش را کویند کتانی نام شخصی است کتنی ختم کاف و تشدید نام پسر کتنی نام شخصی است کاوند بکاف نعت جوب
کاز ابریشم و بوده از انکه بافته چون تیر اندازند چون تیر اندازند تصور کرده کتیرا بکسر اول و ثانی شکار تیر اندازی
بابکسر مشتهر بدرهم شک و تحقیق صباح شدن خیال کردن بروی و ما نموضع کتیرا بکسر اول و ثانی موضع کنند کردن بکسر اول و
نشاندن صید ما بحال افتاده اند هم بر امدار خفته شکستن تیر و کمان بیاباشد چنانکه شاعر کوید

کتاب اللام باب اللام مع الالف المصادر

لطاو لطو جنبیدن شدن دویدن
خفتن لقا بالف ممدود و لقی بالف مقصور دیدن سیدن دکار کردن دیدنی کردن و بسیار بهم دیدن کردن و بکبار انبوه شدن
انداتوی بکر و بخشیدن لبا و دیدن لبا بدون الف مقصور میز است لبا شناختن و فقط فوقانی نشان بر کسی زدن تهمت
نکریتن و جماع کردن و ایبدن لزاع زایبدن چرا بدن لواء بدد املا ملا نباشد دون لقا بوستن از چوب باز کردن و ابر و اندوه کردن باد و
وکوشد از استخوان جدا کردن و کسی را زدن کتک کردن شدن لب لوما ملامت شدن لابی سخنی سخن بجا نا کردن فتن لتی ترشدن
لکاه بزرکی و مردار یدها بزرکشدن لاوا و آویختن بردن و بمعنی خیر جمع لولوه استاد و بنا و انداز یدن کمانرا سیاه چشمک کوبندلتی کوشتهای کوبند لتی کوشت و
و هو العند انها و او جمع لتا است لتا بفتح لام ابیکه از بن دندان جدا میکنند لاتی کاه و خشه نرم و سخی معتقد
و نام شخصی بهم باشد لحوان نیکه بسیار بهوده کوید بکر انبوه و ستبر تنها شدن از انبوهی بکر جانوریست که صفتا مالا بین
او دن از بر باشد ان نعتا شبیه بن او مثل عقاب لمان ان کنند کون لب لواء علم لوی الف مقصور یا بان ریکستان راسته که بعلاند یکی
بیدلتو لاواء شقه و سخی و مدحت امدان حضرت رسول که من کان له ثلث بنات فصبر علی لاوائهن کن له حجابا من النار لدگر نزد
لقاچیزی نو نادانسته شدن لمیازیدن کدلب او کند کون باشد لوبه زدکی که در اندودن دیوار می پیدا میشود و لطیفی و لطفی زنان نشسته حزین
نشستن لحی نرسیدن کار کسی بکسی نرسیدن کار کسی بکسی نرسیدن کار کسی بکسی نرسیدن کار کسی بکسی نرسیدن کار کسی بکسی
لحی و محی ریشها و ابن هر دو جمع لحیه اند لوح شتر نشسته لحاء بمد الف کسر لام بوست زخت لحا کوسفند کدر کردن آب
ایت سخت و سفید مثل نخود و ان بدرخت مانند باشد لیا بالف مقصور میشی کدار آب دور باشد لیلاب بغایت تاریک لبا فله
بضم قرص شیر و ان اولین شیر است بعد زادن بیت لفا خالص و خاک و خرابه لنك دزدی نوبت باشد لغوب ماندن شدن و رنجه شدن لغب نفسا اوردن
اورد لسب بفتح سین چسبیدن بچیزی لعاب باک لاک کردن و بسخن کسی نمودن لعب فتن اب از دهن لعب و لعاب بازیکردن محب
دلبغل کردن و زات دختر و برادر و شن رفتن و کوشت از استخوان جدا کردن و پوست باز کردن چیزی لحب بفتح حا لاغر شدن
از غایت پیری لتب نیز زدن و لازم شدن و چسبیدن بچیزی لثوب ثابت شدن و لازم شدن و چسبیدن بچیزی
لزقیب ثابت شدن و ایستادن و چسبیدن بچیزی لصب در خلاف ماندن کار دو ثمر و چسبیدن بچیزی لهب
نشنه شدن و زبانه زدن آتش لهب و لهاب فروخته شدن آتش و زبانه کشیدن ان لب بفتح لام ایستادن و بر ابر شدن
چیزی با چیزی بوکشتن کاه کردن زدن چیزی را لب غافل شدن و او غیر مصدر مما ذات لجب بفتح جیم
بانك و غوغا کردن من غیر المصادر لعب نامی که دلالت بر مدح نادارد کند لاعب بازی کن لعب و لعب بازی لعاب آب

دهن واب غلیظ و دار و کی خیسانیده مثل لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و غیران و لعاب النحل عسل اکوبند لعاب
الشمس مانند دام عنکبوت چیزیکه در شفاینه کرمابیدا میشود و بعضی سراب بیابان کویند لوب سنکستانها از ریکه
سیاه و جمع لوبه است بمعنی مفرد هم امده است لعب ضعیف و پر فاسد لعب و لعاب پر فاسد لعوب بفتح لام حرف
لاب نشنه لوب جمع لاز لازم و ثابت و چسبنده و بدا بمعنی اخیر است قول حقه انا خلقناهم من طین لازب
کفته اند لازب بمعنی سیاه کننده هم امده است قولهم ضربه لازب بمعنی ضربه ثابت باشد لحب و لاحب راه روشن
و دات لجا و اروفریاد و غوغا لجب لبکون جیم بیا لجاب کوسفندانیکه چهار ما باشد که زاییده باشند
و شیر ایشان خشکیده و کوسفندان کم شیر و واحد و جمع بحسبه است لجب بکسر جیم لشکر بیجاد و لشکر بسیار لحب بحاء مهمله
منقوطه شتر ماده لاغر لب لصب و لصاب و لصوب درخت و کوه و راه باریك که درکوه باشد لصب بکسر
صاد بجبل لواصب چاههای تنك ژرف لهب بکسر لام شکافه کوه و درهٔ تنك که درمیان کوه باشد لهاب
جمع لهب بمعنی آتش و غبار یا لاروند و لاله لبب حال و دوال زیر شکم اسب که بکمرش بندند بسته باشند
بکسر لبنه بندی موضع سینه بندند بران نهند و بران تن و یك پشته خرد لاثب لازم و چسبنده لبلاب کیاهیست
لب سته درخت و مغز درخت و خالص هر چیزی و مغز و عقل لبوب مغزها لبرد که ملازم کار باشد لبابا
الملتبب عاقل لباب خالص هر چیزی لبا لب و لباب و لبوب و لبا و لغوغا کوسفندان

باب اللام مع التا من المصادر

لیت بکردانیدن و باز داشتن و نقصان کردن لتة کردن پشت و غیران و استوانیدن چیزی را
فتن لفت پیچانیدن و بکردانیدن لفة بکسر لام نکاه کردن لفة بفتح فا کج شدن شاخ نرو غیران لوثه ستکاهل
شدن و فرو کذاشته شدن و دیوانه شدن و بر انکیختن و فریبه شدن هر چه رسیدن پیری و اثر کردن ان لفانه زود فهمیدن
لوة نهر سیدن چیزی کفتن و بکردانیدن و باز داشتن لکیه کند زبان شدن و هذا المعنی منقول من الکث الوتیه نهر سیدن خبر
کفتن و بکردانیدن و باز داشتن لطامه بازیك زدن شتك و کوچك شدن لطلقه سخت و از کردن و اوار کردن لقلو
و اسم ظبیست معروف لوعه سوختن عشق و دوستی کبر الحامه کوشت و روشدن لصوصیه و لصوصیه بفتح و ضم لام دزدی
کردن لهلهه بدال منقوطه طبل بزرك لبابه بمعنی لبث یعنی خرد مند شدن لجلجه افهمند دهن کردانیدن و
تودرو سخن کردن و سخن بدهن کردانیدن چنانچه ظاهر تو بود و شد و امد کردن لمته بسوون لمته نزدیك شدن
و کرد کردن بمعنی مستدیر کردن لهلهه ست یافتن جاله وجه تمام نا پختن و تمام بریان نا کردن کوشت سست کردن کار لذة
و لذاذة خوش مزه یافتن و خوش مزه شدن لغة بکسر و بعضی بفتح لام بکبار زبان باز کردن لغوة بر شدن انتها
طعام لقاءة و لقیمه و لقیانه بکبار بدهن لقوة علت لقوة پیدا کردن و علة لقوة رسیدن بکسه لطحه
و اسم ایستادن بجائی لجوجة مانند شیر شدن کوسفند لحمة خویشی کردن لحمة درخت خیزران برق و بکبار امدن چیزی را
لواطه غلام بازی کردن و امر بدان کردن لثاثه مبالغه کردن و باز داشتن از حاجت و مرد بخاطر شاد و دل شاد کردن
لیاقة استادن و بدرخواستن چیزی بعضی لایق شدن لحظة بکبار نکاه کردن بکوشه چشم لکنه کند زبانی لثغه بدل
تا کفتن در سخن و اداغین کفتن یا دال لام کفتن و سخن اغلغه شکستن در خشت سراب بیابان لجاجة سیر شدن کردن
لوقه ملامت کردن کفوله تعه و لا یخافون لومة لائم لالاة جنبانیدن اهو لعطه و لعطه حریص شدن بطعام و کوشت بدندان
کرفته کشیدن و از استخوان جدا کردن من غیر المصادر لبنه خامه ایست زن عاقله لجة میان دریا و ورطی در دریا لجة بفتح لام
لواز ها و غوغا لیت بها و کردن لذة مزه و خرم من المجال لمة شکل و همسر و مانند و جماعتی که زیاده بر ده باشند لکمة زیان زده
باشد لحلحانیه کند زبان شدن و بدانیمعنی اسم مصدر است بعضی شخص کند زبان هم امده است من الکث الوتیه سخت زبان شدن
کردانیدن لواقه سخن خلاقه کند لبنیه درخت خرما و نرمی لاصیه غافل شونده لقوه علتیست کهبر و بیدا شود و شانرا بکیره زود زود
اب تن شود و عقاب یا دو سه باشد لطرفه استخوان ریش و با کوش و جمع و لطاز مث لبنه موضع کردن و کشتکاه اب لبنه بخت
شتر پر شیر کوسفند پر شیر لبنه بکسر لام و سکون با کریبان سر اهن و بخت لبنه جمعشده از سرکین و بول و غیران و موی پشت تا

شیری که دندان عاشد یال اسب و موی بیا که بر یال باشد لا ابتر و لوبیه سنکستان از سنگ سیا لبوة و لبوه شیر ماده دندان لا یتم ملأ
کند لا اخبه سخن باطل و زن بیهوده کوی لطیفه چیز نیک و نیکوی لعبة نان کاورس لاشة گوشت کرد اکرد دندان و گوشت
دندان و او را اصل لثه بود اسنان اغلب ثنا کردند لثات جمع لوثه کره لوثه سستی و کاهلی و دیوانگی و هیچ تقبل اقتدا لنو
ای نان همی از عیبگوی و عیبکننده لفیف و لفافه انچه بر چیزی پیچند لخلخه انچه بوی دارد و کرده باشند بدست جبا و کویند مفرد او
لخالخ است لغاغه تره ابیت لماث و لبانه حاجت لهاذقه دندان را هر زبان لرفجه چسبندگی لیطه پوست نی لعموظه حریص بطعام
لعامظه جمع لماضه بضم لام بقیه طعام که در دهن باشد لکیعه زن بخیله لهیعه نام شخصی لوقه روغن تازه لیقه پرکنندو
کند لحکه جانوریست لحته چیزی است لطیمه شتری که دارو خوشبوی بر او بار کنند بازار عطاران لذة هم بچیو مانند و مثل
لدات جمع لعنه نفرین لعنه بضم لام و فتح عین انکه مردم را لعنت کند لعنه بسکون عین انکه مردم او را لعنت کنند لافظه دریا و بز
ماده و خروس و آسیا و از دهن انداخته شده و زن سخنگوی لفاظه انچه از دهن انداخته شده باشد لحیه موی ریش و لحیة التیس گیاهیست
لفت شلغم و تیمه چیزی لفان احمق لمظه نقطه سفید که در لب شتر اسب باشد هر نقطه سفید که باشد لمعه گروه آدمیان و سفید
بر سر باشد تاره از گیاه خشکیده و سفید شده باشد لمعه بفتح لام و سکون میم و فتح عین غیر منقوطه روشنی لا غیه تشده میم عفنا
و بیابان لات نام بت است لات بفتح تا بمعنی لیس است کقوله سبحانه و تعالی لات حین مناص لهنه طعام ناشتائی لها ملاه که کوه
سده و درون دهن پیدا شود لهوات و لهیات جمع لهجه زبان لعبه بازیچه که بدان بازی کنند مثل نرد و شطرنج و لعبت گویند کان و امثال آن
لامسه ساینده لانکاو و جنی ماده لطاط بشیانی و کرانی لهوة بخشیده شده و بخشش و انجه آسیا کردان بدست خود در دهن آسیا اندازد
لهجه بضم لام طعام ناشتائی لهنه تشنگی لولوه مروارید لفیئه گوشت پاره از بی استخوان لجوجه و لجحه مرد بغایت شیر که نرم
برای مبالغت است تاکید لوته ذخیره طعام بعیطعام که پس افکنده برای کسی و برای وقت دیگر لثه کاشکی لفوت زنی که او را شوهر
باشد و فرزندی باشد از شوهر دیگر لواثه لقمه خورد لبکه لقمه ترتیب لقمه مقدار طعام که یکبار در دهن اندازند لجیکنوع علیت لبلجه
بضم لام زنی که تمام رسیده باشد لصت دزد لصوت جمع لغت سخن لغات جمع لته چیزی است در دیوانگی و مانند آن بکسر لام موی کنار
بناگوش کذشته باشد لامة بتشدید میم چشم بد لامه بتخفیف میم کاری که بر انجام افکند لامة بهمزه زره لومة بسکون واو
انکه مرد او را ملامت کند لومه بفتح واو انکه او مرد را ملامت کند لجبة و لجبه و لجبه گوسفند یکه زاییده باشد بعد از چهار
ماه شیر او خشکیده باشد و گوسفند اندک شیر را نیز گویند لقحه شتر دوشیدنی لباده جامه بارانی لزبه سختی و قحط لزبات
جمع لعوة سبابه که بر سر پستان زن باشد حریص بطعام و سختی کرسنگی لعطة سیاهی که بر گردن گوسفند باشد لقطه چیز
انداخته که چیده شده باشد و مال ضایع که کسی برگرفته باشد لحمه و لحمه طعمه باز و شکار او و پود جامه که بر تار میاندن خوب
و جامه که معروف نباشد لخلخه چیزی که در دو چیز خوشبو کند بدست خبا باشد تا بوی دهد لافظه بر چینده لغاعه بضم لام
و تشدید غاف مرد ابیا گوی و احمق و مرد حاضر جواب **باب اللام مع الثاء من المصادر** لوث کرد پیچیدن
و پا کرفتن و عمامه بر سر بستن و الوده کردن و توانا شدن لهاث بضم اللام و لهث بفتح لام و سکون ها مانده شدن و زبان از دهن
بیرون انداختن سک از غایت تشنگی یا از غایت تعب و سختی کرما کقوله تعالی فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه
یلهث لبث و لباث درنگ کردن لهث و لهاث بفتح لام توانا شدن من غیر المصادر لوث توانائی لهاث حرارت تشنگی
لیث شیر دنده و عنکبوت لیث بکسر لام اسم موضعیست و نام گیاهی هم باشد **باب اللام مع الجیم من المصادر** لجاج
و لجج و لجج ستیزه کردن و بسیار گفتن و مبالغه کردن لعج سوزانیدن و گرم شدن دل بعشق و بدرد او درد دل او در تن لهج
چیزی در چیزی بسته شدن و چسبنده شدن و مانده شدن شمشیر در غلاف لزج چسبنده شدن و خوردن اما بندی و کشیدن لهج
حریص شدن لج خوردن بکنار دهن لبج چیزی را انداختن و بعضی زدن من غیر المصادر لزج چسبنده لجوج بسیار گوی
لج ستیزه کننده و مبالغه کننده لماج چیزی خوردن لواعج سوزانندگان لج شمشیر و پر ابریشم و دریا سبز موضع دریا
و تری دریا لواهج شعف و حرص نمایندگان لواعج سوزانندگان لجلج کلام متردد که نفاذ و وضوح نداشته باشد پوشیده
و نا پیدا لجج در هم کشیده و خائنک هر چیزی که او سنگ باشد نیز گویند لجلاج انکه سخن را درست و غیر فصیح گوید **باب اللام مع**

الحاء من المصادر لفح و لفاح بار دار شدن و آبستن شدن شتر و انعر جستن شتر ماده و لقاح غیر مصدر هم ممات
لمح چشم برهم کرفتن و ملکها چشم برهم چسبیدن و بچیزی پیوستن لمح دیدن و چشم برهم زدن و درخشیدن لطح آهسته
دست بر چیزی زدن و بر زمین زدن چیزی را لحح میل کردن طعام و کرسنه شدن لوح درخشیدن و رنگ زرد بکرتانیدن
و تشنه شدن و ترسانیدن و سبا کردن و پیدا شدن و مثل این لفح دمیدن و سوزانیدن و بشمشیر زدن من غیر المصادر لوح
گوسفند شانه آدمی و تخته چوب و استخوان پهن لوح بضم لام هوا را گویند لیاح سفید لا یح آشکار لحح بضم لام
کند و کاواکی که در پلک چاویلک در خانه باشد لاح بتشدید حاجات لقاح بضم لام و تشدید فا مانند بادنجان زرد
چیزیست که از امبو نبید لقح شتران و شیر دار او جمع لقحه است لاقح آبستن و باردار لواقح باردار کنندگان و آبستنان او جمع
لاقحات بمعنی باد رسانندگان نم مدات بدین معنیست باد لواقح کانه ریاح بار فوایدها حامل لواقح رفاس و ناک
لقاح گروهی که پادشاه را فرمان نبرند تا ایشان را در ایام جاهلیت بار اسیر نکرده باشند لفواح شتر ماده دو شاخه
نو زاییده لقاح بکسر لام جمع لقاح شکوفه درخت و شاخی که بان شاخ درخت بردارند لماح چیزی **باب اللام مع الخاء**
من المصادر لطخ و لتخ آلودن و بدی انداختن لخ بتشدید خا بسیار اشکسته شدن چشم من غیر المصادر لخالخ جمع لخلخات
لطخ اندک از چیزی لطوخ انچه بر چیزی بمالند **باب اللام مع الدال من المصادر** لهد مفکر زدن و لاغر کردن چاه
و او کران کردن بار چیزی را لبد پوشیدن شکم شتر از کبار اصلیان و در گلو شتر ماندن لغد بغین منقوطه بر او راستاندن و
چیزی را البود بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسبیدن لد ولدود دارو بیک طرف دهن کردن و بر خصم غلبه کردن لحد
و نفی تمن شدن لحد بر کردن از حق و مرده را لحد کور کردن یعنی در یکطرف کور کردن میت را در ان نهادن لکد چسبیدن
لسد لیسیدن من غیر المصادر لدود دشمن و دارو ئیکه بیکطرف دهن ریزند لدید بمعنی لدیطرف کردن طرف و خانه و دارویی
که بیکطرف دهن ریزند لدیدله زبلند بفتح لام و تشدید دال الحرجین لد بضم لام و تشدید دال کسانی که سخت باشند بدبختی و
او جمع الداء کقوله تعالی و تنذر به قوما لدا لبد جمع شدها و سرگین و بول و موی هاسر شانها شیران نند و او جمع لبدا
لبد بیا و جمع شدها و مرد که از مقام خود جدا نشود و مسافرت نکند لبد بکسر لام و سکون با نمد نمدین لبود جمع لبید
خرچین خرد و نام شاعر لبید لبد بفتح لام و با نیم لحد و لحد شکافی که در یکطرف کور کنند برای نهان میت لغد لغدی گوشت
میان حلک گردن لغادید جمع لغد است **باب اللام مع الذال من المصادر** لوذ و لیاذ پنا گرفتن لواذ بکسر بکر
پنهان شدن و اس از باب مفاعلات کقوله تعالی یتسللون منکم لواذا لجذ بسیار بخشش خواستن و لیسیدن و خوردن لذاذ
خوشمزه یافتن چیزی را من غیر المصادر لذیذ خوشمزه لذاذ خوشمزگی و اسودگی لذ بتشدید ذال مرد خوش سخن و چیز خوش مزه جوان
لوذ جانب کوه و کرد اکرد کوه لذ و لذ بسکون ذال و کسران بمعنی الذی است یعنی انکه **باب اللام مع الراء من المصادر**
لکز مشت زدن لهز امیختن و مشت بر سینه کسی زدن یا بر قفا و کردن و نیزه بر سینه زدن و سر زدن شتر کره و کوتاه و بره بر پستان
مادر لمز بشیر خوردن لمز عیب کردن و بچشم اشارت کردن کقوله تعالی و منهم من یلمزک فی الصدقات و در دو مفکردن لرز و لزاز
چسبانیدن بچیزی و سخت بستن و نیزه زدن لهزم پا زدن شتر چیز را لغز بمعنی بچیزی بکردانیدن من غیر المصادر لماز عیب کننده
لحز بکسر حا غیر منقوطه بخیل لون او دام لحز بمعنی لزجت یعنی چسبنده لزاز سخت لزاز استخوانهای سینه لغز سخن پوشیده
معنی سوراخ یربوع **باب اللام مع السین من المصادر** لطس کوفتن و پایمال کردن و سخت در بغل گرفتن لمس سوده
و جماع کردن لوس چشیدن و خوردن لیس بفتح یا دلیر شدن لبس بهابک نقطه پوشیدن و آشفته کردن کار و امیخته شدن
تاریکی لبس بضم لام جامه پوشیدن لهس شور به شدن لحس و لهس لیسیدن و بحرص تمام طعام خوردن لقس افسون داشتن
و عیب کردن و لعب نهان کسی را و حریص شدن و ناخوش شدن و پوشانیدن لس لیسیدن و خوردن من غیر المصادر لیس بفتح سین
یعنی نیست و عمل لیس از افعال ناقصه لباس و لبس و لبیس جامه و پوشش و لباس التقوی حیا و لباس الرجل زوجه مرد و لباس
المرأة شوهر زن کقوله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس لهن لابس جامه پوشنده لقس مردی بد خوی و انکه مردم را لقب نهد و فحش
لبوس لامه هر چیزی کنده لبوس نیزه و جامه هر چیز و پوشند و بمعنی لباس قوله تعالی و علمناه صنعة لبوس لواس چیزی چشیدن خوی

لاحوس شوم وتامباك لباس بضم لام كيسه كه اول بر وبد لعس اندك سياهي لبان ارمزان زنان ازغابه سرخ رنگ
وكياهي كه ازغابه سبز شبانه روز بيرون آيد وجمع لعس الدين شرعاً وفرنگ كوشت لعوس چشت كار وچشت كوشت وعوص بطخ خورد

باب اللام مع الصاد من المصادر

لحص بكوشت شدن پاك چشم بالايين وبكوشت شدن پشم لحص بكسر لام مانند لفق بكسر لام لحظ بفتح لام وسكون عين لعظ ولعاظ اوارزعوغا كردن لقط برچيدن وفرو كردن جامه لوط چسبيدن بچيزي بكل اندودن
ولبك چسبيدن دوچيز بهم ولواطه كردن ليطه پختن لطف مهربانيكردن ولطف كردن باچيزي لبط انداختن وبر وغير لطاط افتادن دندان افتادن شدن ولاءمة
وبچيزي پيوستن لعط چيزي را بچيزي برابر كردن وبرابري كردن باچيزي لبط انداختن وبر وغير لطاط افتادن دندان لعط بزن بچيزي پيوستن لعاط
لصاق لفظ برچيدن وچيزي را بذلك بازداشتن لفاظ جمع لفاظ بضم لام نام كوهيست لفظ انداخته شده كه بركرفه باشد
لوط وليط دوسيي بدل چسبند ولوط بمعني دائم مداومت ليط بكسر لام پوستهاي وبدانيمعني جمع ليطه است بمعني بهم مداومت
ليطا البدهن وهر چيزي كه انواچيزي چسبانيده باشند باب اللام مع الظاء من المصادر لفظ كفش وازدهن انداختن لظر بان
بكرتبر مردن وزدن وبان بلب سودن لماظ بفتح لام بطرز بان باشاميدن لحظ نكه كردن بكوشه چشم نكريستن
من غير المصادر لفظ سخن ولافظ ولفاظ سخنكري لعبوط ولعظ حريص بطعا لعامط جمع لحاظ وفهاهنكامها لحاظ بفتح
لام دنباچه كه بطرز كوتر باشد كذا في الصحاح بعضي بكسر لام كويند لظ مردبلنجوردشوا كيزيدن وسخت كردن وبمعني شفت چيزي را بتيزي كردن
لطا بفتح لام چيزي وسرزبان باب اللام مع الغين من المصادر لغ بذال منقوطه سوزانيدن وبخاريدن بفتحتين بلغ زبان كفش كهنه را
وبدرستي اينكه لغ كردن مار وكژدم وكبك سپش وكسيرا بدندان كفش لطع بفتح لام ليسيدن وزبان بر پريدن كسي زدن لطع بفتح
ظاء فربه شدن ناقه الكع بفتحتين كاف جسيدن چرك وغيران بچيزي وليسيدن سرزدن بچيزي ولعوس شير خوردن لوع بفتح لام وفتح واو
وفراغين بالام كفتن من غير المصادر لاذع كزنده لدغ كزيدن ماروكژدم وغيران باب اللام مع الفاء من المصادر لف بچيدن
وفراز داشتن لفف بفتح عين الفعل كندبخر شدن ودرماندشدن لفف زوفرا كردن چيزي را وفرو وفروكوار انيدن
وبجلوفرو بردن لقف بفتح خاء برانشتن ديوار وجوي واستادشدن وچشتن لحف جامه ياجانوابر كسي افكندن لطف بفتح طاء نيكو
شدن وكوچك شدن لطف بضم لام وسكون ظاء مهرباني كردن وبرمي كردن ونوازش كردن ونكوبي باكردن لصف دست خيساندن وچسبيدن
شدن وخشكيدن من المجمل لحف تخت ديوان لهف بفتح ها انده كين شدن وحسرت بردن وبجاي وفضطر شدن لهف نكوهاشم كردن من غير المصادر لحيف ستم جاي وجاي كه بجاي جامه خواب بر كسي پوشند لطف نيكوي لطيف نيكوكار ويار كنايه
بابريك ونازك لوصاف وخوي لطايف نيكوكارها ونيكوييها واوجمع لطيفه است لحف بابان ميان رودخانه وجاهكها خوردكردن
چاه بزرك باشد كنا في الصحاح وحوض لحف بخاء منقوطه مكه رقيق لصف بفتح صاد نوعي از خرما وچربيي مانند حيا كه از بيخ كبر وبن بعضي
نقره كردانيم كويند لصاف بكسر فاء نام موضعي الفاف انچه اوراز چيزي بپيچند لفاف جمع لفافه ولفيفه هر دو نام باشد لفف بكسر فاء
مرد چست واستاد لفف بكسر فاء ولفيف حوض خراب شكسته ديوار خراب ويران لفف بفتح خاء طرف چاه وكنار حوض
بخاء منقوطه سنك سفيد باريك وپهن وسنكهاي سفيد باريك واوجمع مفرد ندارد است لفيف انچه

وجماعة ومعنيان كه ازطايفها مختلفه باشند فراهم امده كان وهم امتحكان كقوله تعم جنابكم لصيفا ولفيفا وعبيد تدوهم امداد الفتح بفتح
لام وتشديد فا باغ پردرخت من التشوف لتكبر لام فراهم امدكان ومردمان بهم دندوطوايف هم امدكان باب اللام مع
الف من المصادر

لفوهم دادوخان لبق ولباق پناكرفتن ومداراندروان كردن وترشدن لحاف دررسيدن
وبچيزي پيوستن چيزرا الحوق بدانباچيزي پيوستن ولاغرشدن لزوق ولسوق ولصوق چسبيدن لعوق بفتح عين چيزي لعوق
بكسر عين ليسيدني وعربي كويد لعق فلانا اصبعه يعني فلان اين كنايه است لحق بخت شنيدن لقي بزنكريتن وپوستن وديباي
نكريتين وكفدست بخشم سابيدن وچيزي بدست زدن وستردن ونوشتن ستوه من غير المصادر لفق بكسر لام مانند لايق
مدخوامد لفاق بنان نام مرغيست لزكردن لقا لقي جمع لفلا لقا واوزوغ لقاق انيز كويند لازوق داروئست لزق
ولزيق ولصوق ولصيق ولسوق ولسيق مزيك لعوق انچه ليسيدشود لحوق ولحق ولحاق سخت شنيدن لحاق كاوسفيد
سم كويند لماق چيزخوردني لاحق ليسيني ودباستا پوسيدن لواحق ليسيها ونيكوييها ليسيني واوجمع لاحقه است لصوق چسبيدني
وپوسيدني لبق ولبوق استاوار لئق بزنند لحق انچه بدان باچيزي پوسيده باشد لحوم لئيسه لحوق بضم لام شكافتن من المجمل لحف تخت ديوان
بضم لام شكافتن لحافيو جمع لواق چيزخوردني ليان برزكه بدروان كنند ولبيد اوبرساندلبان بفتح لام چوكان من الصحاح
لعوق ليسكون عين وفتح واو مرد چست وچالاك باب اللام مع الكاف من المصادر لحاف دررفتن وحسيدن
لك بفتح لام وتشديد كاف زدن وكوفتن لوك خايدن ليك امتحن ازك نام رويد اجراحة من غير المصادر لك بفتح لام
وتشديد كاف چيزيست سرخ كه بان پوست ران كنند لك بضم لام نخالهء وتفل لك باشد كه نابدشته تنيع را بتنيع تركيب
كنند بنارسي دوكويند لكيك دخت ضعيف كوشت بي استخوان وتخصيف فربها كنند كوشت لكاك جمع لما انچه جزء چيز
خوردن لكاك شترشير لبك امتحنه باب اللام مع الغين من غير المصادر لعل شايدكه ولعمك كه ليبك
وبچيزي تركردن واتمام عبادت لاله تشديد الف صنمي الولوء لابل شتاب ناريك لمرحبا كويند المال لزيد بعض مال مرزيد را
باب اللام مع الميم من المصادر لحم كوشت از استخوان بازكردن وخوردن وكوشت دادن وفروختن وپوشيدن ابكينه كردن وكرد
بدلعمك وكشتن لحم بفتح حاء ازپوستند كوشت شدن ودركوشت شدن لزوم واجب شدن باچيزي وثابت شدن ولوم ملامت
كردن لأم جمع دادن ولوذعي جراحت شكافته وتيرا بر نهادن لؤم بخل وناكس شدن لؤم بتشديد ميم اصلاح كردن وجمع كردن حلال
باجراو فرايهم اوردن چيزها لمم بكنار زديك شدن ولئيم واسع كردن انفاق كردن لئم ثبات لاثبات نكستن ودهن بدبتن
بوييدادن لثم بثاء مثلثه فقط فوقاني بنيره زدن لقم ولبيد بدبتن بسبد ومثل ابن بتن لطم طپانچه زدن كبير الطاء مهملة كه لطيم انچه
زدن واين از باب مفاعلة استلزام هميشه بودن باكسي بادي واين از باب مفاعلة است واو غير مصاحبة مداومت لقم كردن ولقمه
اهنكه وفروبردن ودهنده استخوان لحم خايد بكلو فروبردن لدم بفتح لام ودال الحمة خوش نكاهداشتن لدن جيزي
برچيزي وپاره جامه ريجامه كردن لذم مذال منفوطه ملازم شدن وهميشه بجاي بودن وخوشامد ودوست داشتن لغم
غير تحقق خبرادن لكم مشت دن من غير المصادر لحم كوشت لحام وكوشت لحوم جمع لحيم مرد بركوشت وفربه وكشته شده لحم بكسر حاء ازدو
كوشت لاحم صناكوشت لحام كوشت فروش لازم انچه بپوستي بچيزي باشد ليم بخيل وناكس لئام جمع لائم ملامت كننده لؤم بضم
لام وتشديد واو جمع لوأم ملامتها واو جمع لائمه است لحم تن اديم وقبر ونام خرمني معروف ولهموم بخشندواست لبث رفتن وبرماندن
لبابة بالها ميم جمع لها الكريبان لهم حانه زمان وبچيزي لهم بكسر لام وتشديد ميم نوزك واسپيش وقوعه بسيار لبحث الأثم زدن
ودهن بد لثم جمع لهاة بيخ نيزه زبان وندانيز كويند لهاة جمع لهاء واستخوانها بناكوش واستخوان ديش واوجمع لهزة است لهث بتشديد
ميم سخت پيوسته وجامع حلال باجراي بجمعكند ضيب خودرا ضيب غير كقوله تعم وناكلون التراث اكلا لما اكلا اجماعا لضيب الاكل
مع نصيب غير او اكال شديد الم كنا خرد ويواندك لاجرم فتح ميم لابد ولا انفطاع هر چيز كه اصل بعضي چنين افتاما بالتعريف لاجرم
مستعمل شد لحام لكام وركوبي كه زنخايض دوقت حيض دربار انخويشتن لحم ختم لام وسكون خانوعب انى مالحم بفتح لام قبيله ايست
ازبني اراش ملازم وعذاب دايم لقم بضم لام وفتح قاف جمع لقمة كه ذكر وف لطيم اسپي كه يكطرف روي او اسفيد باشد لحيف ستمكاره واسپ بهمين كه دو ديده باشد دو عقب اسپ هشتين دوناله او ازچيزي كه برچيزي بندوديا بزمين افتد زنبلكان سنان بر

دیبنی یعنی جمع لامه ... کلام پاره از جامه که استر موزه کنند تا جامه را با موزه وصله ... جا که بر وصله زده باشد جا

کهنه لوام ... لوم والامم ... و این هر دو جمع لامه مانند لغام ... من الصحاح ... جا و امن ... و لمم ...

سر ... که از ناگوش گذشته باشد بدوش رسید و ابنها جمع لمة است لثام دهن بند ... که با دهن خور را پوشند لغام بینی بند

بنان که بان بینی پوشند لقم بسکون قاف راه را ... راه ... بزرگ ... شام ... اصل

بود ... تخفیف ... حذف کردند ... ما کند

باب اللام مع النون المصادر

لنان ... [illegible]

[illegible]

باب اللام مع الواو من المصادر

[illegible]

باب اللام مع الهاء من المصادر

[illegible]

باب اللام مع الياء من المصادر

[illegible]

وغبرانه ... کردن و جنبانیدن ... و پیمان ... قوله تعالی ولا تلوون علی احد

... بر گشتن و غافل شدن و بگذاشتن ... پوست ... چوب باز کردن و ملامة کردن و لعنت کردن و زشت کردن ...

... من المجمل ... غیر المصادر لوی ... شده ...

... المجمل ... جامه که ... باشد ...

... لثات ... بزرگ

کتاب المیم باب المیم مع الالف من المصادر

مضارات ... کردن و مجادله کردن این از باب مفاعله است ...

[illegible]

ملاوة ...

المیم

[illegible]

معاقب کنند عقاب معاقب عقاب کرده شد مکاتب کسی که برا و نامه نوشته شده باشد و بنده که او را بدین فرخته شده باشد مکتوب
نوشته و فرخته مکاتیب نوشتها مناسب فراخور و مناسب برکاری دایم ایستنده متحبب ازدوست شوند و مترقب چشم داشته شده مناقب هنرها مناک وزاها مناک واو جمع منقبت است معتلب تخریب شکسته و نا استوار مجتب پر و دوزمین
عجم از زمین عرب و نزدیکتر زمین عجم مهلب نام شخصی مجتب بفتح میم چیزی بیا مصب مورد بیا ابراشامه
مصعب شتر ابغر بی و نام شخصی استملاب نوعی از داروی خشبو مهرب کریز گاه مهارب جمع مغنب بکسر میم جماعت اسباب
مقصب شمشیر تیز مقصب دیدبهه کفنده شده و نام بحر یا رنجور شعر متشعب پراکنده منجب شکفته دارنده متعصب
پشیمان کننده و کینه ورزنده متغلب غالب شونده و غلبه کننده مقلب برگردنده متطیب بزشک کننده متطیب خوشبوی را بخوش

من المصادر الثلاثية والرباعية المجردتين

رسانیدن مناوب بیکدیگر فرستنده و متعاقب ازپی چیزی درآینده متقارب نزدیک شونده و نام بحر یا رنجور شعر باب المیم مع الالف

نامه نوشتن و بندر انبار او و افروختن منشاة ناکاه دیدن و ناکاه دیدار مناسبة باکسی خویشی داشتن و بهم ماندن و دوخو
هم نوشتن و بندر یکدیگر را شتن منصاة صاغر منقوطه باکسی دشمنی و جنگ شکار کردن منصاة ناکاه رفتن باکسی بخصومت و بزحام
فرستادن مناهنة غارتگر کردن و نام معاصرة کردن دیدار مخاتنة اهسته چیزی خواندن و اهسته سخن گفتن و پنهان کردن چیزی مخاتلة
ناکاه امدن و ناکاه رسیدن مخاتنة خالص کردن دیدن مخاتنة باکسی حاله گفتن حلی کردن شمشیر و کارد و مثل
ان مخاتلة دفن کردن مماتنة بهم امیختن مخاتنة بانگشت خرمه زدن مزاوجة بیکدیگر زدن مزاوجة بیوند و یکسو نهج
کردن مخاتلة دفن کردن مماتنة باکسی کار اسان و اکرفتن و سزاوار کردن وزن مماتنة باکسی مصاهرة دکر کردن مصاهرة
بایکدیکر اشتی کردن مکاحلة باهمدیکر سخت کرفتن مطاردة باکسی سخن بر انکندن مماراة باکسی کلمکی و مراجعة
ارطرفین سزا امدن شکار مصاولة و مقارضة باکسی روبروی کار کردن و باکسی سخن بر انکندن مماراضة باکسی کلمکی و مراجعة
کردن مضاغنة باکسی چیزی اغاز کردن و باهمدیکر زبان کشودن و باهمدیکر تردد حاکم رفتن مضاحنة باهمدیکر ناپاک
مکاوحة دشنام دادن و روبروی کار یکدیکر کردن مکاشحة باکسی دشمنی کردن مکافحة باکسی سوبروی جنک جدل کردن کسی را بتو
زدن و مباشر کار یکدیکر شدن مماسحة باکسی نرمی کردن مماکحة باکسی هم نمک کردن و دندان شتر مناطحة تیز کردن
سر دو مناصحة کسی را بصحبت کردن مناکحة نکاح کردن مناغاة دشمنی کردن و روبا رو جنک جدل کردن مخافحة و مجافحة باهم کبر
فخر کردن و تکبر کردن مزاضحة بهمدیکر خندانیدن مناضحة بهمدیکر خندیدن و پاسخ ان مواضحة هم زدن
باکسی دعوی از کسی دور شدن و کبر او دور کردن مجاهدة باکار فران کار زار کردن و در کار کوشش کردن مجاذبة انکشیر شدن
شتر و اندکی از اندک بایکدیکر جمع کردن مزاحمة باهم کشیر زدن مزاحمة و مناهدة کبر باهم کردن مناقضة بهم دیکر
دیدن و باکسی روبرو حاضر بودن مقابلة باکسی شمشیر زدن محاشدة بهم کرد حمله بردن مطاردة برهمدیکر حمله بردن مضاربة باکسی بیوز
معاقدة و معاهدة باکسی عهد کردن معاندة باکسی سیزه کردن مجابذة باکسی برابر کردن و جدل کردن و ملازم شدن معاقدة باکسی نشستن
مکابدة رنج چیزی کشیدن مشاکلة باهم یکدیکر شوار کردن مشاغبة کبر او سوکندادن و باکسی شعر خواندن مشاقة باهمدیکر
کردن مقاعدة باکسی دور از کردن دشمار کردن و مشافهة کردن باکسی در کار و الحق الاول من المصادر والثانی الصحیح مشاجرة
بایکدیکر کار زار کردن مشاهدة بانکشت قرعه زدن و باکسی روبروی کردن و روبروی باکسی خبک کردن معاینة روبروی دیدن
باکسی جنک کردن و دشمنی اشکار کردن و باهم تیر انداختن مطاعنة شافتن و بخجل کردن مشاتمة بیشی کردن و بیشتر دشنام
جماعت کردن و بجوی بکار شدن مشاورة باهمدیکر کردن و باهمدیکر کردن مشاجرة بایکدیکر کار زار کردن مشاتمة دشنام
بود مجاهرة روبروی جنک کردن و باکسی دشمنی اشکار کردن و با او از چیزی خواندن و بلند سخن کفتن و شنا دادن محاورة زیر
کردن از چیزی محاصرة کسی را در حصار کردن محابرة زمینی را برای زراعت کسی دادن مخاطرة در خطر افکندن
بضاعة متقوطه بیع موکول کردن پیش از انکه بر سد و این منهیست شرعا مخاطرة در خطر افکندن یعنی مهلکه انداختن و باکسی
کریختن مخامرة امیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن مشاورة باکسی چیزی یاد کردن و باکسی شاید یکدیکر چیزی پوشیدن مصاحبة
باکسی دوستی داشتن مصاقبة باکسی سوبروی کار کردن و باهم روبروی کار زار کردن مسافرة سفر کردن و کریدن مسامرة کسی

مناوة جزا دادن مهاوة رقیق و روشن شدن شیر خوردن بی مرقة مروقة مرد کردن مصاهرة مناصفة و مزاوجة
همراهرته یکدیکر زای منقوطه خبر دیکی رسانیدن مراوحة بوزن حقارت کوا رندشدن طعام مرالمفاعلة مخابزة سخت کرم
شدن روز من مصدر باب مفاعله مجاذبة باهمدیکر نزاع کردن دکشیدن چیزی مجانبة از چیزی دور شدن محالبة باری
کردن محاربة باکسی جنک کردن محاسبة باکسی شمار کردن مخاطبة باکسی سخن کفتن مطاعنة ملاعبة باکسی باز یکدیکر مزاحمة چیزی
چشم داشتن واز کسی ترسیدن مشاغبة باکسی بد کردن مشاتمة باکسی شرا بخوردن مصاحبة داشتن مضاغنة بخا
منقوطه کسی را بخشم انداختن مقاربة باکسی نزدیک نمودن و نزدیک شدن بکسی مضاهاة شبیه دانستن باکسی و مثل ان مبارزة
بجارة ناکاه کسی را شکار باشد مطالبة چیزی از کسی درخواستن مغاثاة باکسی عیاکردن و جوکردن مفاقاة عقوبة کردن و
ازپی دامن و غیبت نا یافتن مغاضبة باکسی خشم و قهر کردن مغالبة غلبه جستن بر کسی مکالبة سکی کردن مکاتبة بهم دیکر
نامه نوشتن و بندر انبار او و افروختن منشاة ناکاه دیدن و ناکاه دیدار مناسبة باکسی خویشی داشتن و بهم ماندن و دوخو
هم نوشتن و بندر یکدیکر را شتن منصاة صاغر منقوطه باکسی دشمنی و جنک شکار کردن منصاة ناکاه رفتن باکسی بخصومت و بزحام
فرستادن مناهنة غارتگر کردن و نام معاصرة کردن دیدار مخاتنة اهسته چیزی خواندن و اهسته سخن کفتن و پنهان کردن چیزی مخاتلة
ناکاه امدن و ناکاه رسیدن مخاتنة خالص کردن دیدن مخاتنة باکسی حاله گفتن حلی کردن شمشیر و کارد و مثل
ان مخاتلة دفن کردن مماتنة بهم امیختن مخابزة بانگشت خرمه زدن مزاوجة بیکدیکر زدن مزاوجة بیوند و یکسو نهج
کردن مخاتلة دفن کردن مماتنة باکسی کار اسان و اکرفتن و سزاوار کردن وزن مماتنة باکسی مصاهرة دکر کردن مصاهرة
بایکدیکر اشتی کردن مکاحلة باهمدیکر سخت کرفتن مطاردة باکسی سخن بر انکندن مماراة باکسی کلمکی و مراجعة
کردن مضاغنة باکسی چیزی اغاز کردن و باهمدیکر زبان کشودن و باهمدیکر تردد حاکم رفتن مضاحنة باهمدیکر ناپاک
مکاوحة دشنام دادن و روبروی کار یکدیکر کردن مکاشحة باکسی دشمنی کردن مکافحة باکسی سوبروی جنک جدل کردن کسی را بتو
زدن و مباشر کار یکدیکر شدن مماسحة باکسی نرمی کردن مماکحة باکسی هم نمک کردن و دندان شتر مناطحة تیز کردن
سر دو مناصحة کسی را بصحبت کردن مناکحة نکاح کردن مناغاة دشمنی کردن و روبا رو جنک جدل کردن مخافحة و مجافحة باهم کبر
فخر کردن و تکبر کردن مزاضحة بهمدیکر خندانیدن مناضحة بهمدیکر خندیدن و پاسخ ان مواضحة هم زدن
باکسی دعوی از کسی دور شدن و کبر او دور کردن مجاهدة باکار فران کار زار کردن و در کار کوشش کردن مجاذبة انکشیر شدن
شتر و اندکی از اندک بایکدیکر جمع کردن مزاحمة باهم کشیر زدن مزاحمة و مناهدة کبر باهم کردن مناقضة بهم دیکر
دیدن و باکسی روبرو حاضر بودن مقابلة باکسی شمشیر زدن محاشدة بهم کرد حمله بردن مطاردة برهمدیکر حمله بردن مضاربة باکسی بیوز
معاقدة و معاهدة باکسی عهد کردن معاندة باکسی سیزه کردن مجابذة باکسی برابر کردن و جدل کردن و ملازم شدن معاقدة باکسی نشستن
مکابدة رنج چیزی کشیدن مشاکلة باهم یکدیکر شوار کردن مشاغبة کبر او سوکندادن و باکسی شعر خواندن مشاقة باهمدیکر
کردن مقاعدة باکسی دور از کردن دشمار کردن و مشافهة کردن باکسی در کار و الحق الاول من المصادر والثانی الصحیح مشاجرة
بایکدیکر کار زار کردن مشاهدة بانکشت قرعه زدن و باکسی روبروی کردن و روبروی باکسی جنک کردن معاینة روبروی دیدن
باکسی جنک کردن و دشمنی اشکار کردن و باهم تیر انداختن مطاعنة شافتن و بخجل کردن مشاتمة بیشی کردن و بیشتر دشنام
جماعت کردن و بجوی بکار شدن مشاورة باهمدیکر کردن و باهمدیکر کردن مشاجرة بایکدیکر کار زار کردن مشاتمة دشنام
بود مجاهرة روبروی جنک کردن و باکسی دشمنی اشکار کردن و با او از چیزی خواندن و بلند سخن کفتن و شنا دادن محاورة زیر
کردن از چیزی محاصرة کسی را در حصار کردن محابرة زمینی را برای زراعت کسی دادن مخاطرة در خطر افکندن
بضاعة متقوطه بیع موکول کردن پیش از انکه بر سد و این منهیست شرعا مخاطرة در خطر افکندن یعنی مهلکه انداختن و باکسی
کریختن مخامرة امیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن مشاورة باکسی چیزی یاد کردن و باکسی شاید یکدیکر چیزی پوشیدن مصاحبة
باکسی دوستی داشتن مصاقبة باکسی سوبروی کار کردن و باهم روبروی کار زار کردن مسافرة سفر کردن و کریدن مسامرة کسی

انسانه کفتن مناهره باکسے بیدار نمودن و بیدار کردن و مثل این و باکسے دوستے داشتن مباشاة بین منفوطه باکسے خلاف کردن
مشاطره باکسے خیر ابلد و نیم کردن مضاشاة با دشمن صبر کردن و باکسے معاشر کردن دو صبر مضاشاة و آن شاندن و دانستن با
رفتن مضاهره باکسے خویشے کردن بزنے دادن یا بزن بردن مضافره باکسے یار بودن و مظاهره باکسے هم پشت بودن و جامه هم
پوشیدن و زن ظهار کردن یعنے تو اکفتن کہ پشت تو همچو پشت مادر من است ابطلا للطلاق کہ قبل از فرود و شرع عبود است معاشرة
باکسے شوار کردن معاشاة باکسے تندکانے کردن معافاة پوست بدوست زخم خوردن بوتن و پوستین کار بکردن و میدان نیکے کردن و ملاعبة
شدن خیر ابر و باکسے تزدحا کم رفتن با ظهار فخر و زور کے و حسب مفاخره ترک کردن و فرو کذار کردن کقوله سبحانه و تعالا تفاخروا
صغیره و لا کبیره الا احصیها مغاهره زنا کردن مغامره خوردا مد جنك و جدل و غوغا ساختن اند اختن مفاخره باکسے فخر و
زیادتی کردن و زبر کے و هنر مفاخره باکسے قمار باختن مکابره باکسے بزبے معضاة کردن و چیز ابر کسے زبانے انکار کردن از مکابره
معضاة کردن بسیار و غلبه کردن بر کسے بسیار مشاهره ماهانه کار بکردن و چیزے دادن مشاجره باکسے در یکجا هه خسبیدن
و با یکدیکر شعر خواندن و با همدیکر معاضه کردن و شعر خواندن با یکدیگر هم دیوار بودن من المصادمة
باکسے مکر و حیله کردن مناظره همدیکر نکریستن در چیزے و با هم دیکر بحث کردن در چیزے و نظیر دادن چیزے را مناقره باکسے نزدیک
رفتن بر اثبات فخر بزبے و حسب مناقره بقاف باکسے والکا و یدن مناکره باکسے ناخوشے و دشمنے کفلو کردن مضاضة باکسے معاضة
کردن در زبے و کار نادیدکردن مهاجره از کسے جدا شدن و از نجا و مقام خود رفتن و از تکه مساکهة معظم دهن بار باکسے
بر آنجا نشستن و حمد کردن مجاهره همدیکر را از جنك باز داشتن مناجزه باکسے بر آنجا نشستن و غوغا و فتن باکسے جنك کردن
و فا نادیدن معاجزه کار خود بکسے کذاشتن و پیش کرفتن در کارے و پیش رفتن کسے چنانکه در کارے باو نرسد کذشتن از خواستن خدا
معارة با هم شمشیر کردن و از چیزے دور شدن مشارة با هم نزاع کردن و بد جوئے و دشمنے کردن مناقره فرصت چشم داشتن بچیزے
نزدیك شدن مکارة بجائے دکر نهادن و پنهان شدن و انجا ریشه کرفتن در کارے مجالسة باکسے نشستن مجالقة همدیکر
مخالسة چیزے را از کسے بدون مرایسته بر کسے ستاندن مدارسة یکدیکر در س کفتن و در س یکدیکر موختن مذاعة باکسے نزد
نزدیکان مدالسة فریبا دادن مهالسة با هم کریان کفتن مغاثة با پے بر داشتکاه کسے تن و دین کردن مفاسده همدیکر را بهر و بیرون
ملاطفة الودشدن ملابسة باطن کسے دانستن و بهم ماندن و بکار یکدیکر دفتن ملافة جماع کردن و با همدیکر بیابان
مهارشة باکسے کوشیدن و از کار بے رنج و محنتے پدید آوردن مماکسة دیدنے کردن و زبے چیزے مکس کردن مناقشة
حساب بردن در چیزے و باکسے معاضه کردن در غبت چیزے و کسیرا در خندانیدن محادثة بالدلال و الزاء مخامشة و مجاخشة خراشیدن
و مجاخشة بعضے با زداشتن هم امداد نخاریدن و مهاشة سکار ابر همدیکر افکندن و مرتم را دست یکدیکر اند اختن در خصومة
با همدیکر بخنجر کردن مشاقة باکسے دور دراز کفتن دعوا و شمار کفول الینه من توقیش الخصام مخاصمة باکسے دشمنے
مضاضیة آبیا کوشیدن مغاضاة ناکاه کرفتن مفاتنة باکسے بتوبه کار کردن و با یکدیکر فرصت نکاهداشتن مفاتحه همدیکر را سخن
کفتن مراکضه باکسے شتاختن بدعوے معارضه باکسے برابر کردن و از چیزے بر کردیدن مناقضه باکسے بجنك بر خواستن مقاضاة
سهلیدن کرفتن دادن و در جواب شعر هم شعر کفتن و جزا دادن مضاضة سخن کسیرا شکافتن و منع کردن از مضاغنة انبوه کردن
و انبوه شدن معاوضه بدل کردن چیزے را بچیزے محاطة باکسے امتحان مسابقة اند اختن مراجعة بجائے نرسیدن و بکندکاه دشمن فهم چیزے
و بر جا ها بکفار کفوله سبحانه و تعالا و اصطوا مشارطه باکسے شرط کردن مناقطه جوش زدن دیك مطابقة باکسے شمشیر
زدن مفالطه و غلط افکندن محافظه نکهداشتن و نکهبانی چیزے را دانستن مراعاة دانستن ملاحظه بکوشه چشم نکریستن مضاجعة
جماع کردن مضاغنة بغض پیرو کردن و دشمنے کار کردن محاجزه قصه کسیرا شنیدن و دشمنے کردن مجالعة نام فحش کفتن و در
جمع باهم نزاع کردن و جماع کردن و اجماع کردن در چیزے یعنے فراهم آمدن مرادیه چیزے محادقه کسیرا فریب دادن و
فریب و زدن مدافعه بار کشتن و باکسے بد و دادن تکیل کار بے را و دفع الوقت کردن دران مزارعه باکسے بار جا و انهان مزارعه باهم
دزدے کردن در زمین بکسے دادن برای کشت و زراعت کردن مزاجعه باز کشتن و زر انجا نه باز آوردن مراجعه بالکلام باکسے سخن کفتن
باشد مراضعه فرزند دایه دادن و فرزند برای شیر خوردن بکسے دادن مراقبه سخن نزد حاکم بردن مساشاة بایدن و شانا بایدن و لوازم و متعلقات

امالات مسافقه هم دیکر را کرفتن و همدیکر را کشیدن و بر همدیکر حمله بردن مضاغنة ناخوشودی دادن محالعة طلاق ستاندن و در
مقابل مرد که مهر بخشد مضاضة کسے کرفتن مضاضة باکسے تاکرفتن و مدارا کردن با او مکامعة مضاجعة باکسے خفتن و مکاعمة
خفتن مرد با مرد یا شتر با شتر و منهی است از دو شرع مضاغنة بچیزے ماندن معاضهة هفته بهفته کار بکردن مطالعة بر چیزے نیك
نکریستن بر آوقوف یافتن بر او و واقف کردانیدن کسے را بر چیزے یکتا بودن و کنایه را مطالعه کردن مقاطعة باکسے قرعه زدن و شمشیر زدن
مقاطعة باکسے و ابریدن چیزے را مماضعة باکسے شمشیر زدن و کار ازار کردن مماغمة کسیرا از چیزے باز داشتن مناقضة باکسے در چیزے با
کوشیدن غ مبالغه در چیزے غلو کردن و سخت کوشیدن در کار بے محارقه کسے را بسوختن و معاسره کسے سخت کردن و مضاکمة هم
مناصفه از راه برکردیدن مناسفه میاسر یکدیکر تهکتن مفارقه جماع کردن و منحتن بر چیزے محالفه باکسے عهد کردن و کشتن خود
مخالفه باکسے خلاف کردن و با کسے کون بودن مزابنه کسیرا بدے کسے نشاندن و بر داشتن جا و ابر نشستن خود و بر نشستن ملخ نر بر
ملخ ماده مهاتفه اهسته خندیدن مشافهه باکسے تفاخر کردن بشرف و بر چیزے مطلعة شدن مخافة خفتن مضاجعة باکسے کردن
مضافنه افتن مضافنة باکسے بصر فرمطلعة کردن مناضفه چیزے را بدو نیم کردن مضاغنة یکدیکر را بد کردن و زدن و حلقه
دو هم افتن مخاجفه بیرحمی کردن و باکسے معارضه کردن و باکسے بد و دراز کشیدن کار بر او دفع الوقت کردن و باز داشتن
مکاشفه باکسے دشمنے جنك کردن و دشمنے خواه ظهار کردن و اشکار کردن و دشمن مکاشفه و ملاحقه باکسے با دشمنے
کردن ملاطفه باکسے نیکوئے کردن محاقفه باکسے احقے نمودن ملاصقه بچیزے پیوستن مخالقه باکسے خوشخلقے نمودن مراقبه
باکسے هراسے کردن و یار بکردن مراقبة الملك دو پهلو داشتن مراهقه نزدیك بلوغ رسیدن مساقاة باکسے پیشه کردن مدیدیه
مازنه دندید بچیزے نکریستن مماذنه مسافرے نمودن و دوستے بے اخلاص داشتن مضاقة باهم بستے داشتن محارقه بحاکیر مضغوط
جماع کردن و یکدیکر را سوختن مطابقة و موافقة فراهم آوردن دو چیز بیکدیکر هم شبه کردن و فراخور دادن و برابر امدن مطارقه
نوبر نوبت دختن چیزے را و جامه باهم پوسیدن و بر سر هم نهادن معانقة دست در کردن بیکدیکر کردن مفاتقة ناکاه امدن
ناکاه رسیدن بچیزے مفارقة از کسے جدا شدن مفاتقه بناز و نعمت پرورده مناطقة باکسے سخن کفتن مساورة همدیکر
و سور الخ رفتن موشے دشتے مبارکة برکت کردن مساکة جفا بیکدیکر را کذاشتن مدارکة پیاپے کردن چیزے مدالکة بتاب
دوسه از کسے کار بے دفع الوقت کردن دران مشاکة باکسے انبار بے کردن مضاکمة با همدیکر خندیدن معاکة کار ازار کردن
و هم بیکدیکر را مالیدن دو جنك و جدل تمام با هم بیکدیکر ستیزه کردن و دو کار بے مغالبة نمودن مبالغة باکسے چیزے هدیه کردن مغالطة
بتاب تن بتن و شوهر را بیکدیکر مباهله نهادن یکدیکر نفرین کردن مشافهة بشناسه نقطه و قاف مذاقه کردن بر طعام که اندك
باشد من کتاب المضارع مناقلة بتوبن و دیدن اسب یکدیکر چنانکه دست بجا پای نهادن و با یکدیکر جلد کفتن هم یکدیکر را بزخم
و فتن اسب یکدیکر دست با پای بر بستن نهد من الصحاح مجادلة باکسے جنك کردن و با کسے و اکاویدن و خصومة مجاملة باکسے
بکو کردن مجاهلة باکسے سبکے و نادانے در پیش کرفتن مخاتلة کند با خوشه فروختن و کند با کار کردن بهمو دیها ان ستاندن
و این از دو شرح مصطفے منهیست مخاتنة باکسے فریب و دین معاملة در کار با دیکران فتن معاملة باکسے کردن و بجائے
فرو کذاشتن بر سر اندادن مراسلة بر کسے کتاب بکذاشتن و پیغام فرستادن مراکلة هم دکر یار دن مساهلة برکنار دیدن یار فتن مشاهلة
بچیم باکسے برابر کردن و در یکدیکر مشاهلة اسان کرفتن مماثلة و مشاکلة بچیزے مانند مشاهلة بین سه نقطه با همدیکر
بد کردن و بیم کردن سخن بد کفتن معاشاة با چیزے برابر امدن و برابر کردن مقابلة باکسے برابر کردن بعقل معاملة
باکسے خرید و فروخت کردن مفارزة با محبوب دست باز کردن و مزاح کردن مفاصلة از هم دیکر جدا کردن مفاصلة با هم کریبان برابر کردن
مفاضلة با همدیکر برابر کردن و یار بکردن و برابر شدن و بغلبه دادن و کفتن تا پایان کردن ناپایدان کنده کرهم التب شدن ناظر فرا دیدن
دیدو کوش کوشنده بچیزے بردن چنانکه جدا نشود و از انجا کونیدن مفاتلة کار زار کردن کشتن و نفرین کردن بد بچیزے اخیر
قول مختصر مقتضب تحاوتعاقا تظم الفعال تے یوفکون مکابلة ناخیر کردن و منعکردن معاضلة کشتن کردن سنك مر الستور مناولة تا
کسے کار ازار کردن مماحلة باکسے مکر و کینه حیله کردن مناطلة باکسے بد و دادن تکیل کار بے و دفع الوقت کردن دران مناقلة
و معاضلة باکسے برابر کردن دشنیز ادان نم محاکمة باکسے نزد حاکم رفتن مراحضة و دشمنے مزاحفة باکسے ختم کردن و باکسے جنك کردن و

کردن مزاح کسے را خشنا دادن مسالمة باکسے آشتی کردن مساهمة باکسے قرعه زدن و از انجاست قول حضرت حق سبحانه و تعالی فکان من المدحضین

مباغتة باکسے آهسته سخن گفتن مناعمة بناز و نعمت پروردن مشاتمة همدیگر را دشنام دادن ... بیکدیگر باز گو

... معارفة باکسے شوخی کردن معالمة باکسے معارضه کردن بعلم مقاسمة باکسے سوگند خوردن و سوگند دادن

... جبر باز کسے پوشیدن مکارضة باکسے بکرم معارضه کردن مکاعمة بوسه دادن مکالمة باکسے سخن گفتن

... بودن باکسے ... ملاحمة چسبانیدن چیزے بچیزے مخالمة با همدیگر دوستی داشتن ...

... و پیاپی شکر کردن در حین طعام خوردن کما جاء فی الحدیث النبوی المصطفوی اذا اکلتم فراهموا ...

... کردن ملاطمة همدیگر را طپانچه ... ملاکمة کسے را مشت زدن منافقة ... کردن ...

... محادثة باکسے ... مخاشنة باکسے درشتی کردن مثاقنة باکسے نشستن ...

... با محبوب بازی کردن و مزاح کردن با او کلمات گفتن مداهنة باکسے ...

[illegible]

مبارات باکسے معاضہ کردن مجارات کسے رفتن و باکسے چیزے دادن مشارات باکسے سیزہ کردن مکارات بکسے دادن مماراۃ
باکسے و انکار دیدن مخاصمۃ و ستیزہ کردن و انکار کردن مجاران و مغارۃ یاداش دادن مقاشات و مغاناۃ و مضاغنۃ رنج چیزے کشیدن
مشاتمۃ باکسے چیزے فراموش کردن مخاشات استنا کردن و پرهیزیدن از چیزے مماشات باکسے رفتن معاضات باکسے نامزد کردن مماداۃ
بذال معجمتین و مرد بیکانہ با جمع کردن و خلے گذاشتن نابام بد کنند مباداۃ دست بد چیزے دادن مفاضاۃ دیدن مناضاۃ
موے پیشانی هلیدکر کردن و پیوستہ شدن جامے بجامے مداراۃ باکسے مدارا کردن و از کسے کارے در خواستن و کسے را بکارے داشتن
مراضاۃ از هم گر خشونت تن معاطاۃ چیزے بکسے دادن و عهد کسے کردن مزاعاۃ نام چراکردن و نگذاشتن و کوشش داشتن بکو
چشم نگریستن و از انجا ایشان عنا یعنی نگذکن مارا و انچه در قرآن بجد امدات که ولا تقولوا راعنا و لکن قولوا انظرنا مارباتا
که این لفظ از مسلمانان بحضرت رسالت پناه میگفتند مراد ایشان از این لفظ همین معنی بود که نگاه کن مارا فاما چون این لفظ در
عبرانی بان بود که هم میگویند و این بزبان ایشان لفظ شریر یا بد یا فرمانی در حضرت رسالت پناه صلعم خواستند تا بدانند
دشنام گویند جماعت مسلمانان بحضرت مصطفی گویند اگرچه مراد مسلمانان از ان لفظ انظرنا بود لیکن از انجهت مضارعت یافتند
عبرانیه فرمود که ولا تقولوا راعنا و لکن قولوا انظرنا یعنی نگویید لفظ راعنا بحضرت مصطفی و لکن بگویید انظرنا یکجا
مساماۃ باکسے دشنام دادن مشاتمۃ باکسے دشنام دادن کیزاب باکسے مباغاۃ باکسے ناکردن مناغاۃ باکسے بخل کردن و کسے را
کردن ناداور افریفتہ کردن تاجوکسی خاسخ کند باسیان نزدیک شدن و باهم سخن گفتن و یار گرفتن مجافاۃ چیزے پهلو از چیزے بر داشتن
مراهاۃ اتفاق کردن و فراهم امدن و باکسے نرمے کردن و فروگذاشتن مضاۃ باکسے دوستے ناگذاشتن مضافاۃ هم کار کردن با کسے
مغاۃ باکسے راست کار دادن و از ناخوشے و بدے مغاۃ هلیدکر کردن یعنی بحیلہ نادادنے و بسکے کردن مکافات پاداش دادن
بکسے چیز بخشیدن و بمعنے وقتے هم امدہ است کقولہ سبحانہ و تعالی فعلناها نکالا لما بین یدیها و ما خلفها الا بتہ مباغاۃ باکسے معاضہ کردن مشاتمۃ باهم اب
کشیدن و بمعنی باکسے دادن برابر کردن مفاوتہ بین منفوطہ رنج چیزے کشیدن و بسیا کوشیدن ملافاۃ هم دیگر را هلیدن و بچیزے رسیدن
مباکاۃ هم دیگر را بستن مساماۃ باکسے معارضہ کردن مداناۃ نزدیک گردانیدن و بچیزے نزدیک شدن و از نزدیک خویشتن را دور
دشمن کردن و خویش را باکسے انبکشیدن و باکسے نرمے کردن مقاناۃ امیختن و موافق امدن و همیشه بودن و باهم بکاریا
نمودن مماناۃ بسیار نان باچیزے بودن و چیزے دادن انتظار کشیدن و دور دادن از کشیدن مناماۃ نفاخر کردن بعضے نازیدن بچیزے مضاماۃ
بچیزے مانند شدن مواشاۃ یار یکدیگر بودن و شفقت نمودن و هذا المعنی منقوط من الکشاف فرق اللطیف المفروق مداناۃ دوستی
کردن و دار و کردن مناماۃ برابر کردن برابر امدن مناواۃ دشمنی اشکار کردن مقاواۃ باکسے معاضہ کردن بقوت و زور و عنف
مکاواۃ دشنام دادن مهاواۃ شتر کردن و سخت گرفتن و سخت رفتن فرق اللطیف المفروق مواتاۃ موافقت کردن و
لغت همو نیز امدہ است مباداۃ دست بد چیزے زدن و باکسے دست بد شدن مواراۃ پوشانیدن و پنهان کردن مواشاۃ یار یکدیگر بودن
و بمعنی الفاء نیز امدہ است موافاۃ امدن و باهم وفا کردن موالاۃ پیاپی امدن و پیاپی کردن و پی بی بچیزے کردن و باکسے دوستی شتر

فرق الضعف

مجانۃ باکسے دوستی داشتن مشاکسۃ باکسے دشمنی داشتن مضادۃ باکسے دشمنی کردن مشاقۃ باکسے حجت کردن و خصومت ورزیدن و حجت کردن مفاصلۃ باکسے
مباراۃ باکسے یکدیگر را کشتن المصاملۃ باکسے شیرہ و لجاج کردن مخاجۃ باکسے در کاریے بر کوشش کردن ملادۃ دشمنی کردن و فروگذاشتن
محاداۃ باکسے حق کردن و مخالفت کردن و دشمنی کردن و کبیر ادکار واجب بازداشتن مزاحۃ ردکردن مشاذۃ بین منقوطہ باکسے
سخت گرفتن مضاۃ و مجاۃ باکسے دشمنی کردن و مجاۃ بمعنی دفع لوث کردن هم امدہ است مضاۃ کبر ادکبر اهنر کار یکدیگر داشتن
مشابین غیر منقوطہ باکسے راز گفتن مشاۃ و مضاۃ و مماظۃ باکسے بد کردن و حصومت ورزیدن و مخالفت کردن مضاۃ بضاد

شتر مزغ و محاربہ کردن و هذا المعنی الاخیر من الکشاف و مغارۃ بغین معجمہ کم شدن شتر بشتر مقارۃ فراهم کردن مهاوبر دیگرے و
بد گفتن مماراۃ مذبر و مخنث کردن بر ابر انداختن کسے مماسۃ بیکدیگر رسیدن و جماع کردن مفاضۃ چیزے را بدو عوض چیزے کشتن
کشتن یا جراحہ کردن و بیکدیگر اکردن و مفاداۃ انچه دادہ باشے ستاندن مخاصۃ نصیب حصہ بخس کردن مخاضۃ بضاد
منفوطہ دیگر را بر انکیختن بر کارزار مغارۃ بعین غیر منقوطہ بر کسے غلبہ کردن و کبیر از چیزے باز داشتن ملافۃ بر امنفوطہ
حبیدن یا پوستین بچیزے معناۃ هلیدکر را بندان کردن مضاۃ باکسے صف کشیدن مکافاۃ و معاقاۃ از چیزے باز داشتن مخاذۃ دشمنی
و مخالفت کردن و از علیکر حق خود طلبکردن مدافۃ بشتاب کشتن اسیر را مایجرح کردانیدن در جنگ ملافۃ کار بکسے باز
کردن مشاقۃ مخالفت کردن و دشمنی کردن و دشوار شدن مخاجۃ بجاغیر منقوطہ باکسے معاضہ کردن مخالۃ باکسے در چاہ افگندن
مخالۃ بجاغ منقوطہ باکسے دوستے کردن مثابۃ باکسے معاضہ کردن بتبادلے مشابۃ چیزے بچیزے بودن و نزدیک شدن و دشمنی هلیدکر
دیگر را خصم توانستن و نزدیک شدن بچیزے و نکرهیدن چیزے مضاۃ بضاد منفوطہ نزدیک رفتن مشادۃ دشمنی کردن شتر نر مادہ
نابر او دن مقاۃ باکسے بر ابر کردن من لم یهمز مواخذہ کسے را بگناہ او گرفتن مواجرۃ مزدکار یکدیگر را دادن مواکبۃ موازرۃ
یار یکدیگر بودن مؤامرۃ باکسے هم داستان بودن را گویند مؤامرۃ باکسے مشورت کردن مقاولۃ باز خیال کردن و میل نو عیت را بازگو دکان
موالۃ باکسے خیانت کردن موانسۃ کسے را مونس کردن موالفۃ باکسے پیوستن و خو گرفتن مشاطرۃ رفتن باکسے بطرف و خانہ چنانکه
یکے از انطرف رود یکے از انطرف رود و یکے از انبطرف هو اکلۃ باکسے طعام خوردن مواناۃ فرمان بردار شدن مواخاۃ باکسے برادری
کردن مواراۃ بر ابر کردن مواتیۃ باکسے چیز بخشش کردن و فروختن یافتن مهاات بخشیدن مهایاۃ باهم کردن چیزے را بنوبت داشتن
مهاجاۃ با اعراب کردن حرف مواشاۃ یاری و فروگذار کردن کبیر او مصاۃ کردن مواخذہ باکسے کینه داشتن و باکسے دشمنی
کردن مشاۃ از کسے پیش افتادن در دویدن مراۃ کار بے رو و ریا کردن مماینۃ باکسے معارضہ کردن و بخبر و مخالفت هم دیگر را گویند
مسائلہ از کسے چیزے پرسیدن ملابنۃ دو چیز را فراهم اوردن موائلہ از کسے رهائی و خلاصی جستن موانبۃ باکسے موافقت کردن مباغتۃ
کردن بچیزے مفاجاۃ ناگاه کردن مداکاۃ رخصت دادن کسے را و انبوه شدن مزاولۃ بشتاب رفتن مباشرۃ از همه بکرچیزے را بتوبه داشتن
همه بکر جدا شدن مداثرۃ هم بکر را منع و دفع کردن و مخالفت کردن و فروگذار کردن مرکبہ کسے مکافاۃ کسے را بکرداد او سزا دادن
و مانند هم بکردن مماثلۃ یار بکردن و دوستے نمودن مواطاۃ و مبهاۃ باکسے همکاری و موافقت کردن و بگمهنے کردن دو
امد مزاۃ بر هم زدن مناوۃ باکسے دشمنی کردن من غیر الصاد مخاصۃ کندن رکاه ابرو دن خامو اکنده بر اندن محرۃ دوانکه دار و مذاد
کنند محالۃ چرخ نزدیک که بان اب از چاه برکشند مهرۃ پشه و مگس و حیلۃ یمنه طرفه ستر ات مشاۃ طرف چپ مائۃ هبکار مانند
ارجوحۃ و منه مرکب منیۃ پوست نا پخته سده و دباغت نا کرده مسنۃ بکسر همزه و تشدید نون نشانه ملحفه حائلۃ که بر سر اندازند
مضبرۃ و عبا مزینۃ موشیه محرفۃ باغ و راه مداسۃ نجاح من سرتبه بفتح راجراکاه مائۃ بتشدید نا سازگاری مدت او بن نیز
میگویند موائۃ بتشدید نا جمع مخلوحۃ رای خیانۃ و بجب پاسکر دانیدہ شده کابیفاطعنه مخلوحۃ بعیب نیز دن بجب دراست
محرفۃ بجیم خوکه با بچه را از بغین میدرند و این بزبان کبلست خوک را بزبان اهل فرس تاز گویند مصلاۃ و مصلۃ و مصلۃ
مریجت جالاک مصاصۃ جمع مصلۃ امر هفتاد شمشیرها و تیغها بار یکدیگر کردن مصباۃ کردن فنان کہ دندہ بر خاک تر بینداز
محواۃ باد شمال محاۃ رکوئے کہ با بچه را پاک کنند مسحاۃ و مغرفۃ بیل کہ بدان نکل و غیره از زمین برکنند مسدۃ امد و رفتها
اتفاق شدن و ان از ابتدا و قت بر یکدیگر زدن باشد تا پایان وقت قوت و نیرو و منه محلۃ منزل و مقام مرد و یا کوشتر هی محلۃ
نامه کتاب منوۃ مرد دبیا مانند نهند مسرلۃ کبوتر بر یا محاۃ خصلت سیاه شدن شایش مرلقۃ شهر که نمیا بان باشد الدی بعضے
زمین وسیا سبع محفه بکسر میم مانند هودج که بر زنگان و بیماران دران نشینند مداۃ بزمین سپاکردن مقشاۃ زمین پر خاشاک
بکسر میم چوبکے را گویند که بدان پنبه یا پشم و از نند تا از هم واکنند و بتک اهنگران انبر و مانند مرزۃ مع مارزۃ ستر طلبیدن و فتنه
و جمع مارد است مرزۃ شکر و شیر اشامیدن مبطخۃ بضم میم و فتح میم زمین بسیار خربزه مزبۃ زمین پر زبور مسلاخۃ شکنه
که گوشت از استخوان جدا شده باشد و باستخوان نرسیده مقعرۃ و مغفرۃ بزمین پر عفر مشعلۃ زمین پر روباه محرۃ بوستان بوزیدن را
مرحۃ بفتح میم بادبزن نکاه مرجمۃ بادبزن مرحۃ بفتح اول و ضم ثانی منقوطتین زن مسرخۃ چراغدان محرۃ بضم راه کردن میم و کسر زاء معجمۃ شهر و خاک

مضرۃ

ستاناه سافته و داده و ن

وهد کردن اهدیدن ج
غایبت علیه بحاۃ و دعاء
سفت علیه و ما بغی
اختلفت له
ج

بعضی بصاد مهمله
نوشته اند ج

بجاء غیر منقوط سرین و اصل
بعض کنبه و حدقه است

المسرۃ بالضم اسم لما یجعل فیه
و جاءۃ المیم و بین جیمین
الالف بین و الشین و سط الراء
المضدر الما البطن کالمسرۃ
و جاءۃ المیم مع
سروره و سرور ج

بجاء منقوط سبز را گویند م
و مغرفۃ بزاء و فاء منقوطتین

و
بفتح میم و بکسر دال و فتح
الالف ج

محض ماهیة و مبهمه چنانچه اسپ مطلقه بن رها کرده شده مغلطة در شک کرده شده و او مشتق از غلطات هموار کرده شده مزرث
ناپیدا از جای خاور زمین کیاه و مرد بیموا برو مزرده بتشدید راء نام روزنخانه ایست مشعله کر اینبار نار شعله مر جنجام قبیله ایست
مسقفه بکسر سین ثانیه بادی که کشفه اند و کرد بر انگیزد مظلة بکسر میم تشدید لام خانه موش برد مظلة سایبان مثلمه مثل ملح زاده
شده و بکر نهاده شده عادت داشته موؤده دختر یکه زنده در گور کرده شده باشد مرثیه شعری که برای ملح مرده گویند مرزگو
پاره مقدار یکبار اشامیدن از ابخرعه بکسر میم پاره یخبه و پاره بر خرقه پاره جامه مرثیه نام قبیله ایست عزیزه یهای رافر
ضم میم بقیه خبر نفع و جاسخت کل مسکنه بکسر میم و غن نانه نامسکه نکهدارنده مسکنه بفتح میم سوی پنهت ریخچه که از خبر
نقره باشد مکنه بفتح میم و فتحتین بخیل و خبیس سخته کان خوب و پاره نقره و کلا لمه مومد بادفتن بیا ملح مذبذب ملهی
که ملح کیا از اخود باشد مقا کر فیه انبیا و مجلس ناسخته نام کان کریت تا سخته کا نهای که منسوب بآنجه کانکر باشد مثله
عقوبت مثلات بفتح و ضم میم جمع مثقال وقت وعد جزیه و موضع ما شیرزنن رونده شتر ماده بیا بچه زن بیا فرزند و نبیجه
بیا و مال غیر ناطق که انگار کو سفند است و امثال مصغر مزعیت مضغه کوشت پاره مضغا انچه در دهن ماند باشد
از طعام خاید موخره بسکون و او پس کوهه زین و پس کوهه پالان شتر معیقه چار معد عضوی که اول طعام در اید
وانجا اول منهضم شود بغین منقوطه نازک مغنتجر بیا کانفیا مانه منعر و لا معنای لاقلیل و لا کثیر معشر
واو لحوبی و اول روزنام در جمع که در عبا شدکذا فی الصحاح ما الاطبا هو لون میعه بکسر میم عضل الصمغ المعروف
مصمله بتشدید لام سخن زمانه مقطره کند چو بین که برپا محبوس نهند مجمری که در وی بوی خوش سوزند مماثل انکه برپا خاست
کند سهنا و مقاتل خارج مناصه دکان جامه که شب بر انجمند مضو کار محوف مقمعه مفرد معماکه دباب میم مع العین مضتین امجا
مسبعه که بدان نکل بدبوا اندا بند ملطا بمعنی ملطاه است که دباب میم مع الالف مضتین است معره بکسر عین غیر منقوطه منبدلک
معره بسکون نفح عین کل هرج بارانی خایذ رام کویند مجرضه و محر صنطرفی که اشنا دران کنند منقله شکسته از سر استخوان
شکسته باشد استخوانها خورد که پهلو تحف سیاه باشد مغواه چاه که برای صید کنند کما یقول العرب من حفر مغواه وقع فیها
مغوات جمع مقله نام کلاره سیاه سفید چشم مقله بفتح میم سنک بره که در آب افکنند تا قعر آن دانسته شود تا بنده هر ملکه
مقدار آب بدانند واین برو کجا باشد مطلق شکسته ربوه رام کویند بردانگر شده ها مکله بضم میم آنکه در منا
چاه باشد در کنار شهر مثنا نام نیست شیئات بلند بر داشته ها و کشتیهای بزرگ بادبان برداشته کقوله و له الجوار المنشات فی
البحر کالاعلام و اعزبیها و انشاکرده شده ها منشا و احد منشیات مقتنا سکو کنندکان و مراد بمقتنیات که بفرمان ملکه آمده
شده ها و مراد بمرسلات که بفرمان فرشتگان شده باد ها ملقیات اندازندکان و مراد بملقیات که بفرمان فرشتگان بتبلیغ
کنندکان مراد بمیثرات که بفرمان امد است فرشتگان شد موریات آتش پدید آورندکان از سنگ و اسب که سمها بر سنگ زنند
و از ان آتش پدید اید مغیرات اسب تیز رو جت فتار مغیراه جمع قوله تعالی فالمغیرات صبحا متجاورات همسایکان مکرمه و معر وشات
باکرده شده ها و بلند برداشته شده ها و سقف کرده شده ها ملاه زکام ملاوت به الفجاد یکخته ملمه حکدان ملاقه ملاقة
لام مکرر ملحه نمک سپیک که بر سپیک امیخته باشد مجمله چیزهایی مانند پیل از آهن که در دختها خرمها را بان بر کنند میشن
شکافنده مرفقه بالش مضا عفه شوه مضا ر زهکه در حلقه و حلقه با هم بافته باشند مضاعفه زرهی مضاعفه زنجی که هر دو
فرجش یکی باشد انکرده مباشره موضحه شکسته که استخوان سپید باشد سپید استخوان ظاهر شده باشد مشقه بفتح نون و تا
مخففین پوستین دراز استین مسکنه جواز بوز مجته بکسر میم شاکه بر بال عود است تند پلاس کرد است مالند محته بفتح میم
و سین غیر منقوطه بر آن از اکو بند مجته جاروب مسلقه و مرتعه و مصفه ماش ملوخیه طعامی که درو روی ملوخیا باشد مشقه تبشطی
پوستین مموت سمن داشته شده منساه و مفتا و منه بفتح نون و تشدید سین عصا یکبار دران نبانی که تنجا باشد مترادفع مزه
بضم میم نام نحفه مرصوف است بجواهر و در حلقه نافه اکو بند متنو خواند شده و نشاکرده شده و مانهت مانیت حقیقت و چیزی
ماهیات و ما نیات جمع ملاوه بفتح و کسر و ضم میم ملوه نفتح و کسر و ضم میم هنگام زمانه مکنه سر ریش و سر نو و هر چیزی فر کنند
مطرفه جوبی که بر کشیم بنشد ماالز نهجد اشو و بیشها هنکران ملقه زمین هموار و زمینکه هر اینه در آو بیدا ملقه بکسر لام سنک هموار

ملکه

ملکه فرشتکان ملکة ملک ساخته شده و مجبر ساخته شده و در خاطر داشته شده ملکة بفتح میم باد شاه ملکة مقا باد شاه مزرک
و مرد نکاه موت و مواه مرک مواه بفتح میم انچه بجان باشد ارضی که بنجد او بنها باشد مثنا مر زمین سخت بد اصطلح غیبه مرده در زمین خراب
تب و تب مرد میت میراند معانه تعویذ و پناه او و نکاه مضنعه بفتح و ضم نون بنا ایکیر و کارکاه و جایی که بر اب ابوان کرد
ما تبلغ زجا اندک کقوله تعم بضاعة مزجاة معقبات فرشتکان رو بیش که از عقب یکدیگر ایند شتران ماده که در پس شتر ابکه جفت شده باشد
بکر حوض ایستاده باشد بانتظار انجو در وانی اینکا نرا ایم کو بند متله بد بوا و افراشته کقوله تعم کانهم خشب مسنده متکو نفر ریخ
چرا گاه مثنا بفتح میم تشدید شین نی که شا کند کیوکیر او بدنی که عروس را اید مطاره زمین بر طین چنا فراخ دهن مر تا بیکان
کریو سیم کا و کوسپند من الصان و من الدین شو نشا نیز گویند مفضلا یخبها و کارها سخت متا طین بضم میم تخفیف شین مو که از تا کرد
ساده باشد متاخر بندکان مالکین بنا متعلبه متعصب غلبه تب فراکیرنده کان خبر مطلقه کو مطلبه انچه بآن نانر ابهی کنند
از زبان عجم و ده کوبند متجه بجیم شده ماله که بدان کل بر دیوار اندایند مسحه نیت شده و جذا کرده شده و از بن بر کنده مقنا
و مقنا و مقنو موضع سایکاه که آفتاب بران نتابد مضحاه موضع آفتاب و که آفتاب بران تابد معموماه و مصموکاه بلند بر باشند
شده ها و اسما نیها مسخته انچه بآن سنکرها کنند مسخته بنجا منقوطه یکنوع سکت شاهی نیبلکه بدان خالی و کل از جا بدلند
مشیخه بسکون شین باران و او جمع شیخ مشمعه بانکرار مخره صنعت کاران مضرا کو سپیک که او را مذ بند شد تا شر بیا دو
حشویه کو سپیک که سر بیا او بسته باشد تا شیر جمع شود مقا کفتار مقاله جمع منبت بفتح نون و تشدید بابر و رفته و رویانیده منبت
روانیده و رویانیده مسکت خاموش کنند موقت وقت نهند موقت وقت نهاده شده موقوت وقت بدید کرده شده کقوله تعم ان الصلوة کانت
علی المومنین کتابا موقوتا مقیت توانا و نکهبان و کواه و روزی دهنده مثبت نویسنده و بار دارنده و ثابت کننده مثبت بفتح تا و تشدید با بر جا دارنده
مصمت کنده میان او سنکر بانک و زرکه بنه باشد و انچه میان بوج باشد مصمت بفتح صاد و تشدید میم خاموش کرده ملفت بار بر
نکرنده ملفت بفتح فاباز بس نکرنده شده مخیه مغزها استخوان و او جمع مخت ملحمه جنکاه عظیم مسبوت علمنده از خون رفته و مرده و بیهوش

باب المیم مع الثاء المثلثه من المصادر مکث و مکث درنک کردن و انتظار کشیدن متمان بکسر میم و اول
جنبانیدن و اشفته کردن کار مرث و موث و مثت نان را به ترتیب کردن و خرما خیسانیدن و مرث بمعنی خایبدن کودک انکشت را و دارو را
بنت کردن هم امثات ملث کیل بخر بنزبانی ارکاری باز داشتن مغث عیب ناک کردن و دو اب حلیبا بند و اهسته دن مثو غن
و چربی بچیزی مالیدن و اب پرون زدن خیک و دست بچیزی مالیدن تا پاک شود من غیر المصادر مثالثا ایشان که اهما ابیل هوش
زنی که مادر ایشان شلث کرده شده و یک کرده شده و شیره که پخته شده باشد چنانکه ثلثان بنیه باشد و ثلث باقی ماند و مجتاز چیزی
از اهن مانند بیل که بدان خرما را بان بر کنند مرث مر دیکه صابر باشد بر وشمی کردن تا کسی مبحث کا و بدنکاه مباجمع مباحث
البقر جا ها الیت مضنا جنکا ها شیر و او جمع مضبث امبوث بر اکنده شده من الکشاف میث نرمیها نومت که کوه نباشد و او جمع میثا
میراث چیزیکه از مرده بازمانده باشد موروث بمیراث برده شده مکث بضم و کسر میم درنک و اهسته کم ملشا و لثار یکی شب معشا دارو
وان پوست درخت نار صحرا ایست مغیث و ممغوث کیا هیست که از آباران انداخته باشد مغث بکسر غین منقوطه کشنی که بزنک مکیث امید

باب المیم مع الجیم من المصادر مرج و مراج امیختن و مرج اشوب کردن ابهم در شده مرد مشج امیختن مرج بسکون رای دم کشود
کقوله تعم مرج البحرین یلتقیان و بحر اکذاشتن ستور مرج بفتح راء جنبیدن و پوسیده شدن و بتاب و اشفته شدن مج اب از دهن انداختن
و چکیدن مج بشتاب نفس و سر زدن شتر کره بر پستان مادر بو و شیر خوردن مجمجاع کردن جنبانیدن دلو تا اب را بر شود ملج از پستان
شیر خوردن من غیر المصادر مجاج بضم میم اب و جبابده هن که از دهن چیزی بدامد باشد هر چه از دهن چیزی انداخته شده باشد
هوا و صاحب مزاج زنی که بسیار شوی کند مزاج زنی که یکجا قرار نکیرد معراج نردبان معاج نردبانها دو رفتنکاه اعنی جا ها
بلند اسمانها منهاج و منهج راه راست مناهج جمع مهلاج شتر ماده او از کند برای بچه و بادی که او از کند مهراج است رفتار مهماج هیجان
کند و شتر بکه بوطن خود میل کند شیوه شبابه خون هم امیخته و ابر دو رن هم امیخته و هر چه بهم امیخته باشد مفج چوبی که بآن جامه بافند ملراع
کارچوبکه کویند موضع سیاهی شانه انت منفج بفتح میم بیا کردن نوشانات کارکاه جولا به مرج سبزه کوتاه مدبح کرد چه هوا و دوران کو بدید
مدلج مجرد بضم نفس ملح شتر ماده تا ابند نرمح مرا منفوطه و همزه بعد از میم و تشدید جیم مشمتا مداج سنه ها و انها او جمع ملدات

معرج

ملح بدان کرده شده گویند: تشبیه که مکانها معنی لغت مکینه از ثابت که امیخته ابهی ارکاه دارد
علیه السلام را و در نبیات از بند
مر مشات که ببند قسمه الرحمه
اینها البت منبت الزمان

المتبجة فرفته یطیق بها

مجموع سعد ده دارد شبته
و سنبه و سبوغارد شانج
و شحان کاناه ق

المسبوت الميت ق

المغث المرث والفرب
الخفيف وسنک العرض و
مغنه والشر والقتال و
التمرغ الماء ق

ملث باک کرده نبذ نمش
بکلام دو عده کردن بدون
نیت و فات ارق
میناه زمین نرم مع بند
کثیف و موضع بان شام
و بلد ق

مدمج نام شخص است تم
معمج عده اوست ر متمج هی
ملح العتیبه ابه شاول
باولد فی ق

فتح میم و سکون دال و غیر منقوطه و شدید باء

المثقه بضم التاء و سکونها جمع مثلات و مثولات ق

والمبقه والانعه عط طیب الرکناد صمغ لسید من شجره الزوم او من صمغ شجره السفر جلیه و شجره لا تنضاح لها ثمره بیضاء ق

منشیات ابتدا کنندکان و بار رو اندیکان و اشه بار شوندکان و برفلک کیندکان ق

ملاقه بضم ملام است ملح کالملحه ق

المرزفه بسکون الراء المعجمة المزدفه لغة فی المصدوقة ق
منقلبه بنقلب و غضب فی
کبرنده کان حیزیا منطقه
کر مطلته انچه بان تا زر ا
بنهی کشنده الا را ورزنه
کوینده صح

مصرح خانه کهنه مصباح جمع تخ دانه ایکه از اب پاسه ماش کونید مفرح میل کردن نکاه رود خانه بطرف ثانیا بطرف ثالث یا بطرف چپ یا راست کونید مفرح
الواح ملایح کرداکرد دهن محلم چوبی تخته که بران حالج کنند محالج چوبی که بدان نامز اپهن کنند بعضی وتده ومیل اهنی که بدان لحاف
کنند مخصصا چوب جامه کوب خیاط بزرک مفتاح انکه بدان باز کنند مسیخ پاره سیخ مثبت بضم ثیوه انکو بچند که سه بخش نهند باشد
بخش ماند معلم هیچ مرد احمق وانکه بد پدرش زنا باشد مادرش کنیز مرزج انکه بین موج سود مالح خالد کند انکل بدبوار اندایند موج
بعضی از اب دریا که دور حرکت باشد خراج مزرج امنحه ومزاح بمعنی سرشت وطبیعت هم امدات ماهج شور وشین بمعنی غریظ ماهج
جان ملایح جاهانک مثلوج برف رنده ومثلوج الفواد افسرده دلرا کویند ماهج موج زننده ماج اب تلخ متکار وقضا مثلوج الفواد
شده ومزکنا فته مغز عجم جنبانند وبن خرمنهد مزیج بتشدید لام اندک دکیه کهنوا بفوه وابت باشد از اثبان باشد ثاج
بتشلیث جیم انکه از هم اب بزند مرج چراکاه ومرتبن برکیا مریج فاسد شده وپوسیده وانشته دامنخته شده وجنبیده بدقرار مانع
اتش بدود ومانند اتش محاج میلکه دد حراجت فرو بندد انچه نان رنین را هموار کنند ومرمنخ خصوصا جتانه مفرح بفتح
راکشته شده دندنیک دهنده وشهر دانکه اوراهیچ غافله از نخوبشان ناشد مفرح بکسر را مرزع بسیار فروج مرتاج خفل دهنده را
بتشدید بی کلید واکنده شدن که بیرون اولا غرده هم خوشیده باشد مسیخ مرد باشد مشابح بکسر میم وسکون شین منقوطه
خرکور بعضی خرد وکشف معوج بضم عین غیر منقوطه نیز بفتار باب المیم مع الخاء من الصاد مصلح عیب کردن وناموزون
منح بنون بخشیدن میح بیاء دو نقطه تحتانی عطا کردن وعطا خواستن وخواهیدن ودست باز خاریدن لوکردن وقتی که بایخا
کرم باشد پنجاه مزدوز فتن تاد لوزاب بزرکند ملایح ومداح ستون مزح وفراح کنکل کردن ومسخره کردن مسح دست سودن
بچیزی وبرین وجماع کردن مصوح وبا اشتن وناپدید شدن وکهنه شدن وکوتاه شدن استوار شده چیزی دوخاله
رفتن ملح بفتح میم نمک باندازه وطعام کردن وبچیزی اشیردادن ونمک بخورد چیزی دادن ومهر کردن بال طبیب مزح وملاح
ازانچه بعضی اخیرا خواندن ملوح شور شده مزح سخت شادی وخوشی کردن مسح بکاشادی فوقانی انداختن وتیز دادن واب از چاه
کشیدن ودراز شدن چیزی وبلند شدن روز مخ بتشدید حا کهنه شدن جامه ملح بدال منقوطه مفتوحه بهمدیکر اکوفته شده
هردران دو چیز من غیر الصاد ملقح اب شتر نر وهر چه نر باشد مخ بضم میم زرد تخم مرغ ماخ پیله تخم مرغ کدر وتیره
وفی الدستور هو بمعنی الملح ایضا مخ بفتح میم جامه کهنه مفاتیح شیها مصالح بتشدید ها مصالح کندکاها مهاد شمن
وجاکاه مرسن مفاصح بضم میم اول شتریکه کسر از انجوبدن بردارد برای علیتی مرنخ عودیکه مطرزان میتوان نمود مجالح جویبیه
مهلوکه بان اردیا بخ غشه کنند ترکنند نام ستاره ایست فالت فراغ کردن شتر مجدح خون فصد مباح حلال کرده
شده مرزبح بچوبی که دشبروزانکور زنند ودرازا زمین بردارند منطح بکسر میم ستون خیمه وچوب لاچوردی سنک هموار
ونام نبطت مسطح بفتح میم موضعیکه خرما بکنار انجا افشانند تا خشک شود سنک هموار املاح شتران واسبان ونانی
که بچه دشکم دارند واو جمع ملقحه بمعنی اول وجمع ملقحه بمعنی دوم ملابح بچهای که دشکم مادر باشد او جمع ملفوحه
اث مطرح ومطاح اندا خنکان مطاح جمع مطرحت مطاوح بواو وجاهها هلاک شدها اندا حمن منبع بخش فارکه انرا
نضیب نباشد مسیخ بتشدید خاسب بنک رفتار ممسوح ثبت دبهن مسیح دست دادن انبعضی عیسی را مسیح کویند لکر دنکا
وبریده وپاره نقره وامثجه بی تکبو عرق وسود شده وانکه پایه برهم کوبد رفتن ودروغ کو وانکه اورا یکچشم وابرو نباشد
ازانبعضی اخیرا ترک دجال را مسیح کویند منوح انچه بزنند مسیح دست دادن کردن بچیزی بنام عیسی مسیح کویند لکر دنکا
مسایح جمع مسیح کانهای خوب ونقره پارها وکلاهها موی واو مسحت اماسخ برزن امدخاها عرق مفلح رستکار بافنده وفیروزی یافته مخا
بتشدید حاء اول دروغ کو وبدروغ بانچه زنند مرتاح مرد حکیم مرحلیم زنیز کویند مراجح جمع مسایح بخشنکاسخ
بلارکه دد چاواندا نند مثل اب شتر وعسل انها مسوح جمع ملوح چاردا زود تشنه شوند ومرهمیکه بنام بندند بزخم
مرغ ذکر ملاح الان شتر کدوش شتر اکر دو بخت الحاج کنند مفتاح چوب سرکج مانند چوکان محاویج دفینها انسان منفرط
بهن مصالح بکسر میم ناصالحیکه سنک کسبان هشت خوها خو کنند مستراح متوضی واسایشکاه مفاتح ومتوح انکه از چاب برکشد
ومتوح بمعنی ودرهم امدات مفاتح بتشدید تا نقطه فوقانی ثبت دادن ودراز امم کویند من المجمل مطرح انداختن کامطاح

مفاتیح الفواد دلی بلیدی تلبث بفتح کنیز وفروج فرطها الطاشت ق

المفرج بکسر الراء الداجة ذات فروج ق

ومزاح بکسر میم مصدر مزاح بمانع مزاحة ومزح فاسد کردن

مزاح بضم میم اسم للمزح

مزاح بضم میم جاری شدن من الاداء مزح

مرخ شتر اوسرخش ق

مسوح دزدی ودزدین مصدر

المسیح کا منع اسرائیل علیه السلام انه اسامر الاول المتلفظ قاذا به والاقول المسمی دجالا بخلق الله اعنی بارکاذا نبت اسمه ومسماه والمسیح عیسی ابن مریم وذکرت فی هذه الترجمة لتسمیتهم عولاة مزعومات اسلافهم الاولین ومجزوه الصحیح الوجه الهندیه بلا خلاف بین الکاتبین والمستعمل الاعلی فی المستوفیة ذات جمع صفاره والارض الرسمیة والاولی الصحراوی

جمع فاتح وملاح ستاینده ومملح سود مرلح سخت نشاط کننده وچشم براشک مروح اب سخت نشاط کننده وکان جوان تیز دوده
بوده مرنح ومزنح سخت شادی وخوشی کننده مصباح چراغ وقلعه که بران صباح شب کننده شتر نماذ که مصباح خیمه کنا چون
روشن بلند شود بخار ودوده مصابیح جمع مصبح انکه در صباح شب کند ملح نمک وپیه وشوره وشورستان وطعام مالح شور ملاح
تشلیث لام کشیبان ملاح بضم میم وتخفیف لام نمک وخوش اینده ملاح بضم میم وتشدید لام بغایت ملیح وخوش اینده ونام
کیاهست شور ملح بفتح لام ودو بیت که دو نان بر اب پیدا شود ملیح بمکین ملاح بکسر میم جمع مفتاح کلید مفاتیح ومفاتح جمع
سلاح فرخنده جاصفراح مناذح بیابانها منوح ومناخ ومجالح شتر نماذ که دو نشانه شتر بدهد مناتیح بخشنده مناتیح بخشنها
واو جمع منحات مفراح مرد سخت شادی وخوشی کننده مسفوح بخته شده مرنح ودرکنده مرتح ودرکنده مقفح
پاک کننده منضح ضاغیر منقوطه دو نقطه مراح نام اسیدین النضا باب المیم مع الخاء من الصاد ملح سخت
رفتن درکندکی کردن بسیار دکار باطل درشدن مفضح بدون وکشیدن وکرفتن صبح انصورت دیدن بصورت دیکر دانیدن
مرح مالیدن ملاح بزرکشدن من المجمل من غیر الصاد ملاخ چاپلوس وکردنکش ملیح کوشت بی لذت میح کوشت چرب ومرتبه
بعضی دراو ملاحت باشد طلح بی چاپیر سخت مطبوخ بخته مصرح بفریاد رسنده مسالخ پوست ماکه افتاده باشد پوست هر حیوانی
ودختر یکه ماهان سبز بود فارسیدن وفریاد مناخ فریاد ملندکاه موخ تاریخ کویند ووقت چیزی پیدا کنند موخ وقف پیدا
کردن مفاتیح انچه ملان موبر کند منفوخ فریبنده مبهوت شده منفاخ ومنفخ دماهنکر ان مرخ نام درختان وچوب شبیه ان زاید
چوب که بهمدیکر مالند تا اتش ازان برخیزد مانند انرا نیز هم کویند وبندهم کویند ومرخ کعب شبیه بمترا
نیز کویند که زنان سفلت مرخ مالیدن دارند که بجای مانند مهر خ تیز دانند که انرا چهار پا شده دستور کویند که مرنخ تیز شتر
است مرنخ نام ستاره ایست کمانرا بهرام کویند مشابخ بزرکان واو جمع شیخت مخ دماغ ومغز استخوان وخالص هر چیزی باب المیم
مع الذال من الصاد مرتکردانیدن وبازکردانیدن وقول نکردن وبانک زدن بقول نکردن وفائده دادن کقوله تعالی انما یتقبل الله من المتقین
خیر عندلیب ثواب وخیر مرتاد رد دعا نکردن ذابهم بودن بر چیزی ونرم شدن مرد بار ودوست قالیدن خیانت چیزی وزدکردن
ونرم شدن مرد بفتح او تخفیف دال دیش شدن واز حد دکذشتن مرد دو دندان چیزی ملد بازان نمودن مصلحت بکسر میم
مفعول مدبتشدید دال کشیدن وکرفتن ومدکردن ومهلت دادن وبلند شدن روز ودندان چیزی ملد بازان نمودن مصلحت بکسر میم
وجماع کردن وشیر خوردن مکو بانیستان بجلد برکردانیدن وابراجوف وغیر مصدر امدات میعاد وعده کردن واین غیر مصدر
امدات مسید خواهیدن وطعام اوبرین از چاپایر ای کسی یا برای عیال وبرین کردیدن وحرکت کردن ومیل کردن ومعنی اخیرات قول
حضنم والهوی فی الارض رواسان تمید بکم یعنی کراهه ان تمید بکم کذا فی الکشاف مهد کنارید مسد نیک نامتر بدیمان وقوی
خلقت کردانیدن مورد وردامدن واو اسم مکان هم امدات مائده جنبیدن شاخ درخت از نازکی مجدد بزکوار
شدن بر علف دادن چارواچنانکه سیر شود وغلبه کردن بر کسی بزکوار بجود بسیار بزرکنیکشتر مجلود بخشنده واین مصدر
است بودن مفعول ومقعد نشستن واو غیر مصدر هم امدات معد بعین غیر منقوطه رفتن ورفتون مغد بغین منقوطه بنادرفتن کی
بردن وشیر خوردن بچه شتر ومکیدن وپرورد نده پرورده شده موبچه شاذ اب بدن نامو کیفیت بدان ایدن نامو کیفیت بدان ایدن
من غیر الصاد مولود زاییده شده ونازاییدن که مولد جازاییدن میلاد وقت زاییده شدن که مکه چیزها شوم واد
جمع امکدات ملتحد پناکاه مذید کشیده وطعاما ازاردب که باشد ده هندمذاد سیاهکه دندان کنا بنه کنند مواد مادها
مذنوصیت از کیل وانمقدار یکرطل ثلث طلث که چهاریک صاعت موحد یکبنا محدا صل وردد اب خورد نکاه وجا
شدن نکاه وفرود امدنکاه موارد جمع مغلند راه مغلند جاروکیزنده چیز شتر ومحکم مندیر دره دندو عیب کنند شهر
دهند مقلاد مقالید وهقلید کلید مقالید جمع مقلد پیروه نمایندکان مقالید جمع مقلد پیروه نمایندکان
واو جمع محماة است نجل ستود ومحمود ستوده ونام یک طور فیلسوف است مرشد شیر دردندو نام شخصی است از اصحاب سؤال عن
تفسیر فی الفضل مقعد نشستکاه ودیر وبیا باشد که بر حلقه دیر هم اطلاق کنند مقاعد جمع مقعد بلندکان معاقد جمع
مرشد راه راست راشد جمع معضد نارو بلند ودست دریخن وغیر تهیه چیزی انچه زبان بدرخت بزند معضد تبر وهمشیر فرانچه بدان درخت

مفاتیح الفواد دلی بلیدی تلبث بفتح کنیز وفروج فرطها الطاشت ق

والملح ناقة یبقی لبنها بعد ذهاب البان الاجبن ق

والملح لوالاسه والناقة هزلا ناها شتاء ق

الملح الغلظة والمرارة فی الماء والملیح السیئ الاخلاق والقبیح والضعیف والاحمق ق

المرخ شجر یسرع الوری وفرخ کفرخ جمعه وانثیه المرخ بالضم وهو ایضا مرخ به البدن من الدهن وغیره ق

وقولهم فاق علیهم القافیة یعنی وهم هاجوا بالبیان

بشر شد مع

مجید بالد همزه مفتوح

المسد الفتل وباب ضرب ومحرکة الحبل ومن الحدید وغیره

اللهم انا نعوذ بک من الفضول وآلة الفضول ق

برند مرند بکسر میم مدح بزرگ سوچیزی که دن لاغر بیرون خوسبند که بزرگ نباید سزاوار فلان جمع مزاهند کوسبند که بدبشتاب
ودد سمان شبرد هد مخرد بزرهنه معاد چوب شوربهم بندد وسیخ معاد نه بدل او بدد رسیده باشد ماذ
کاه نرم وناز اک مکلنه سخت مصیدا نکه بدان شکار کنند میدا نجیز مفقود بیمانی که بنجام یاد نهاند نه
چاره دل امان کشند وان بالا هلک باشد مبود سوهان محصد داس وبزبان کیل داره کوبند محصد بضم میم سوار
محفوف محلق ومحفد اصل مخفد بکسر میم قدحی که بدان غله پیمایند مدد بدال منقوطه بعلفیمیزبان مزید بخیل وجا
کم پهنا مقعد بضم میم مرد لنک ولیتان دختر که نوپیدا شده نامند مصدلا مزاد پر کبرند مضر انکه طاقت سرما ندارد
وانکه رو بسرما دیاید وبهر که از زشانه با از هم جدا باشد کنند مطار زجاها هلاکت وجاها الداختن چیزرا هلاک
کنند کان مطر تیر وبهره کوناهی که برای وخوش اندازند مغدار مرد پرغضب ملاکند چیزکه بدان چیز را کوبند مصیدره اه وچشم
داشتنکاه مرصد جمع مرصاد راه کذشتن وکذنکاه مشیدا بنا کرده بکچ وبنا بلند مدابار وبادپر رود بدداشته شده وباز
کردانیده شده ممتاانکه اورا عطا خواسته باشند محد کهواژه وزوجه رابم کویند بکنایه مهابر وبعضی بطا وقریکاه بم
است کقوله تعالی الم نجعل الارض مهادا مهد تنام زنیت مجید وماجد بزرکوار مجاود ونیک بخت مرد بنا نام ومعوذ پناه
مزاهر کردن مرتبد سخت سرکشی کنند وسخت ان تعدد کذنده مناکید مرد کم خیر ومعرد درشت وبدخو میعاد وموعد وعده
دادنکاه معاد بازکشتنکاه وعالم اخرت مقصد میانه رونده ومبا بنجا رانده مفقود نایافت کرده شده منضود برهم نهاده مناضد
مرد بلیغ وماند شیر کبود انکه درد جکر دارد مقلد نام شخصی است مخترف ایرانی الفضل نعوانکه تعد دارد مسبوق بدنبال ودید
بودن مومن کار عظیم وکار بزرک وسخت مرتبا بسنکاه چاره وامد کشش وابیل مدا انتهاء چاشنکاه بلند مدا البصر مقدا
رسیدنکاه بتا چشم مسجد سجدکاه یعنی جا سجده مشاجد جمع معهد عهدکاه مقبل وفرزند امیدکاه ومعاهد مرده معهود قرار کرده
شده دانسته شده وبنیان کرده وبنا بداشته شده مرتبد بتشدید دال کوسبند که بزاید پیش ازاید او بدین ازاید وغضب تا
وقبر شهوت بجماع ودیایی پرموج مرد مبهوت نازه ودرخت اراک مرا نخواسته شده ونام شخصی است مرتبا بخواهنده مرا مران
مارد ازخدمت کذنده وسرکشی کننده ونام قلعه ایست محید کردش کاه مقد بتشدید دال زن بزن هموار وبیابان ما بین هردو
کوش از نقا منعقد بسته شده مشتد استوار کرده ودراز کرده مخضود بریده شده وچوب دوتو کرده شده ودرخت پاک کرده شده
از خار مشتهی اپنجه بر وکواه شوند وروز عرفه معروف انکه او را پرسشنده مشهد حاضر شده نکاه مرد مشهد بدنام بتانیث زنی
که شوهرش حاضر باشد مضاسر کوه محمد سرخ نام سیر کرده شده نازه ومسترسنان بفتاره وحیث وکجا کاه وحیثما
بفتح حا بن تشدید دال کوشت زیر شانه وبند کاذبی درشت وستوار بفتح بند نانی درو کتابی وفقیر انه ونام شخصی هم باشد
وجای پای سوار مغد بسکون غین منقوطه شیرترش مصمع سرخ ورنکی بیانا زاد کند بتشدید ب کنند برای برکند موی یا موی
سفید بدار پیدا شده باشد منفرد تنها ممد مدادرد وان کننده ومدد دهنده معدا مادده کننده مغدا مادکرده شده یرند
زادن یا دکرده شده وزادیدنی مزود انچه بدان زاد توشه راه کنند مزاود جمع مزاد وزاید چنکهای کمان رسته پوست وچسته شده یا شد ان
هردو جمع مزده اند مشاوم ومشاحیان روغن وچنک غسل مدلیه درخت کقوله تعالی فمال من مدله مدلیها نی رسید درخت
خرما ونجر ودیمان برک درخت خرما رام کویند ودیمانی یکدار نوشتر یافته باشند مزر بون کشتن
وستر جان ودشر ایشان مسند پشت انرا زاده شده وحوالمزاده ونفانه وخط کتیبه مخضوض نویسند مسند بتشدید نون بدنبو
برافراشته متجلد نو متحلد بجای غیر منقوطه لاغر مزدد خشک کردنکاه خرما واپشاردنکاه چاه واسند نکیه کاه مساند
جمع مزبتشدید دال بازکشتنکاه باب المیم مع الذال من غیر الصاد مذ مدفع کفتن ونیز دفتن ودراز انداختن
دست پاهی خورد ندوبد من غیر الصاد مقد قفای سر منجد مردبجر نهکرده مقلد زنیکرده ومرد سنک هیئة معقود
نعوبند فروش من الدستور منبوذ انداخته شده وبچه کدا وزا برسر راه انداخته باشند مندر طابتکار فان وبعضی فی هلم مذ الله
برای خرفتنه ملاقه معا ناکاه ملاذ بتشدید لام مدفوع طرفان انکه کوبند ونکنند مجلد وزبر شده متحلد نیکه
کم بانکار دیغ انبر کنند مشوذ رسانا وزجمع دره حمله امدادکنندکان هم ان تمیزوا علی المشاوذ والناجین باب المیم مع

الزاء من الصاد مخر وخوردن انتدن کشتی وناو وشکافتن کشتی ابزار اوا در زمین وان کردن وشکافتن ابزمین را مطر
باریدن وباران بوزن کوزم ومتعد کامداست مطو ومطا شتاب فتن مکر بستکالیدن ومکر ازبک کردن مجر بجیم خریدن
چیزی وبجیدن شکم چاره وا باشد مجر تشنه شدن وکران باز شدن کوسفند نادان از بچه که در شکم اوست مخر ازبن مخر
انوس داشتن موکردیدن واشوب کردن اب بضوبترش شدن شیر وغیران وکرم کرفتن شیر انیز وبهر زبان را مغر شتاب فتن مقر کردن خرا
کوفتن مقر بخت نلخشدن مرد وزن بکدشتن مهر کاوین کردن واستادکردن بزنکار میر فتن مادر بقبر کردن
رفتن انکه بن میر طعا از جا اوردن بزاهل وعیال او با بزا فروختن وفایده دادن مرا با هنک کردن مدد کندیدن شدن وتا
شدن مقر نکوشتدن وبین بد شدن هو مزبد چیزی بوکشیدن بحر لنکر با وعقل محجور نکاه داشتن وکذا با بزا جماع کردن مم باشد مدد
اندک زدن بنوحوض بکل وفرو ریختن باران مزر چسپیدن میز قهار انداختن میسر اسان شدن وانیصد بست بردن مفعول
دستوار شدن وابن نیز مصدر بست بردن مفعول وابن از لغات شماست وخبر صدیم امد است بمعنی عسر کرصفت مشبهه شد
مصر بیرانکشتان وسیدن مصیر کشتن مزعفر اصفار موخوذ وابن داشته شده ومنزل بنا مکان مکور نخته کرد شده محور
بتر بچرخ کرچرخ بزان کردیده وچوبیکه با نجیز نا زا بهن کنند انرا بزان عجم وزد کوبند محراب بالا بی مصدار بازکشتنکاه وبد
امد نکاه مهم وبهما سخت بهود کوبی وبیا کوبی مطر بتشدید را خشم وخبر محل مکور بسته واز اکرد وستوده وتوا
داده مصفر کل کاجیله معبر بتشدید را مرتبا جماع کننده مر وعا ورجماع کرده شده میر بکسر میم تحقیق وفتح هر دو تمیز
واوجمع میراث مر بضم میم وکسر هزه سخت میز بشلوار وفوط ولنکوته مذاکیر ابرها واوجمع کراث بعربابن ملکاز مرد
کدان پشا وهیئة الله ذکر حاصل شود وزنی که دایم نزاید ماذ وانجمد ایم نوزاید ماذ محرر نویسنده واز اکنده محرر نوشته شده
کرد منقا نیم مرغ دانه چین وانجمد تخلید انجیز نیلسوز انک کنند واهک که دیوهن سیاه باشد میتر انیز مرغ کوشت خوار وقدان
زمانیکه ارضه تاره نبات باشد من المجاد معقد لشکر بعضی ذراول مناسر جمع مقبر کوربتا مقابر جمع ومقبره هم امده
مزهر عود که میتوانند بخاج جابها پنهان شدن معرجوی که بدان اتش برافروزند وبرانکیزند جنک چیزرا مناسیل کمجرا خشک
برند نافع را وامد انند محضر بحجل قاضی وکسیکه غایب را بینکه بازکند بازار فتنکاه باب محضر بسیار رفتن مشوار میان
وکلا بی حاصل اغا غار یکه دکوه نا شد مستطیر پراکنده وفاش شده واشکار شده مستهتر بخت مشتهر رسیده مزهر مرد سخت غضب
مشمخر کوه بلند مؤمر بوزن مؤمن نباشاجیم مواخر وفا نشکان وبد شکافندکان کاب کقوله تعالی فمالئون منها مواخر
جواری کشتی در اب وشقاق الماء واوجمع فاخرات من مخر الستقبه اذا جرت وشقت الماء مقمر کانکه مجمر بر بضم میم
بدخا مشمخر بکسر میم چوبکی کجامه بران اندازند مشاجر چوبها هودج مشقر نام قلعه ایست بحجر ابست شتر مصدر انکه سینه او بدد
رسیده باشد مضلد نعقد داشته شده وشیر بندند ومردبخت سنبه مجر لنکر با وعقل محجور نکاه داشته مجر بفتح میم
کرد کرد شهر وملابه وحرام محاجر جمع محجر بفتح میم کرجیم بوشاو کوشتخیم کدار نقاب منکشف شده باشد ملحوبدور کرده شده
محور کداشته شده وبهود وستراببر کسه سراو ببرا بالش نبسته باشد مجز بجیم خاکستن شتر مجاز رجمع کقوله تعالی انکم لمافارقه کفرانه الخمر مصطاو مطار بضاد بین وضم میم کسر میم شراب ترش مسطور نوشته مسیطر مصیطر بین ومسلکا مانده
شده وتعهد کننده چیزی مستیر حامه که دران خطهای اسمان همچند دال مذمر بکسر میم ودال مشدد فرج شوهر ماده کننده تا بدانند که بکجا وما ذا
تا بزمد مر بفتح میم قوم ناکوش وکردن ودش وناحوان ان مجر بضم میم وکسر میم انچه جره اتش در وکنند دارو وخشودان کنند تا بوی
خوش کند مشار بدان معسکر لشکرکاه معسکر بکسر کاف لشکرکش مظفر فیروزشده ومنکر ناشناخته ناشناسکار کاف
مشلم نادانند وادوندا نادان مغمر حامه درشت نشناخته مقدار اندازه معمر قمقر درویش موسر توانکر محنطر خطره محنطر خطره کننده
وقول حقنعم کحیلم المحنطر بفتح کسر ظاهر خواند محترق نوکناه محسور وهنه کرده شده وماند کرده شده مصر بنبذ تربیهان یکجا
ونام قبیله هم باشد از قبایل بنی سام ارجمع مرسنک ونام مرتلخ ونام شخصی است نام دارندی هم باشد مجیف وفعل امر ابعنی بفرما
مهر کاوین زن مهر بضم میم کره اب وانچه ان کبر یا لایه سینه اسا بت مهار جمع مهر بفتح ها اسبکره ها ماده واوجمع مهره است مهر
اسبکره دار ماهر استاد موزاله وموخ اب موخها کی که از اب بر بجه دار دبوسیکرد ماند ماذکر فیله ممر وکذشتن وانکه صفر بوی

مضرت الیضة فی حرفة فسدت ق

وقام سیر بستاد وا دوسیدن ق

المهما سر المهذار ق صیغة مبالغة

المذکر کهلس ومنبر منقار بصر الاکبر القیم وسن اسمیت بین الذین الی الاربعین وسن الاربعین الی الخمسین وکذا ق

اعجز ابیس بن الهذم ق

المعبر کزبر اسباب یوضع علیه اطراف العوارض ق

المقشعر الشوب الرذی النسج وخشن والطعام الردی ق

لم یتمر ق

اعلس الامر لبود مرفوا اخذت

خلبه کردن باشد مفتخر از شکاه مفاخر جمع مصغر شناب کاندن تهر کشاد مصطر بچاره شدن معقر زنی که شناب بسیار بزند تشتر هلاک کردن شدن متمر آسودن روان رفتن وهمه فرار شدن و بدانچه اجرا شد حول حقنم فی یوم نحس مستمر آسودن و روان شدن منتشر پراکنده شدن مزهر مانا بی که مینوازند فزاهر جمع مزهر بربط یعنی عود که مینوان بدان سیاسان معود شوار و متعود و معود صفة مشبهة اند بوزن مفعول و از لغات شاذه اند بمذهب سیبویه قاما بمذهب غیر سیبویه مصدر اند بوزن مفعول و بدانچه ذکر شد شاذ اند مستشار آنکه باو مشورت کنند مشیر زنی بانکه با کسی مشورت کند شتر بزیکه شتر ابت بن را از غیر ابتیان فاما منقر برکنده شده معشر کردن معاشر جمع منجر آنکه شتر را سخت راند و سنك کردن کوبیدن میسر تهار منجان نام یکنوع بازیست معیا الت راست کردن نزار وکیل و غیر ان مشاورة بامکه دو او مکس انگبین ناشد مشور جوبکه با آن شنار عسل خانه شد متاجم

منار و منار و مشیر و مشیرة مخاطر پرنده پوشش کقوله تم ولو الفی معاذیره ای شوره و معاذیر جمع معذار ان کلمة بنیاکوی مطر باران باران اند مطر خانه باران اند مفطر روزه کشاینده مفاطر جمع ماضر شهر بزرگ که زنان از کردن مهم و نهمات بیاکوی حتر نام شخصی است منبر جای بلند که بران خطبه خوانند مقرکریکاه مسرور شادمان مستوی پوشاینده و بعضی اسم فاعل هر دو ان کقوله تم جحابا مستورا ای ساترا و کقوله تم ان وعده کان ماتیا ای اتیا در جحابین مذکور است مثبتا که مستوی انجام بعضی پوشاینده باشد تقدیر مستوی به و مانی نیز تقدیر مانی به باشد مربع زمین مصدر و بیمان نازاندن از مراربع جمع مزرصفراء معوذ ابدان کرده شده مسجور پر کرده شده مکر کردن معصفر خود معصیر کنیز کی که اول ابتدا بلوغ حیض شده باشد معرد انکوی و مرعوی زمین بد مقر بخانه تلخ خوردن و صبر اظهر کردن مذکار بدسکال و کل سرخ و یکنوع درخت و کنوز یکنوع درخت معذار آنکه احتیاج داشته باشد بچیزی خواستن و نگان نداشته باشد که سؤال کند کقوله تعوا طعموا الفانع والمعتر مقر بتهم وقاف جاخر دسنك سرمقر کسر میم فتح قاف کلنك کبد انسنك راست کافتن سوراخ کندن تبر بزه اسه مواثر ابلوار و الیاء زیرپوشها و بانها جمع میثره اند و میاثر جامه قماش رها نیز کویند که بعضی عجم بواو و بساط نشستن خواهند ساخته بودند میاسر توانگران و اوجمع موسر است که در اصل مییسر بوده است ج مشعر نشانه ج و مشاعر جمع و مشعر الحرام نام کعبه مبارکه بعضی مشعر محنزم ج منجا سرهر بنك بخشنده و انکه شتر را نگاه زیر کند در بیابانها ج المعصر کمعقر الجاری ج

٢ المقر کمقر و کنیز و بنده و انثی مقرة و مقیر بمعنی بنده شاذ ق

٢ الطا. خط ابتان بقتبه کالطریق ق

مطامیر فرس یطمحل بن شور ق

٢ مهر زنانکه او را در بقید شوهر در مهر چیزی نوشته و هنوز ادا نکرده شوهر ج

الاضداد است مفاوز بیابانها و او جمع مفازة است مجازه و لفظی که در غیر موضع خود مستعمل باشد ملاحز جایگاهی که مجز الت رو کردن یعنی باس مزبکسر میم فرو نشستن و شیرین یعنی مجوش ماندن پناکاه مهمة مهمه آواز هنر شیرین که در پس پاشنه مؤه میکنند بر اندازه مناسبه مهاة جمع مغر غیب جمع ممتاز و متمیز از اقران جدا شده و فصل میز انکه میان ازید جدا کند مرکز جای و میثاق چیزی معوذ بهمت نهاده مشاورة خلوق مجانبة بزرگ شدن باب المیم مع الباء

مزر المصادر مس بسودن و جماع کردن و رسیدن و دیوانکی نایافتن مأس و مأس بهمدیکر بسودن و جماع کردن مأیس بسودن مأس افتادکردن میکاس و مکس نکیس کردن در بیع و خیانه کردن نقصان کردن بها و جمعکردن خراج و خراج کردن و باج کرفتن میس خرامیدن مرس بدست مالیدن و دار خیسانیدن چیزی و بجنکال زدن و خایدن کونك انکت زدن مرأس بانکی کوشیدن و انکار کردن بیخ دیدن و دهقان کردن مرس بفتح راء مجرای خود افتادن شدن رسیمان فریفتکی کردن و سخت کار زار شدن موس مرتراشیدن معس جماع کردن و مالیدن و دلیر کردن معسر بغیر منقوط دشکردن روز و نیز زن معس دلهم مرامد ماس چابیدن کشیدن و سخت راندن ماس بفتح لام امیخته شدن تاریکی شب و شنیدن کقول العرب ابنة ماس الظلام الی حین اختلاط الظلام من غلس اصادیر ممسوس دیوانه مرس دیوانکی مسوس پارهرزه ای که میانا باشد زخوشی و شوری وابیکه دندانها ریزه باشد مکس دیك خراج مال ماکس دیکیستان و باج کرفتن عکوس نام خربزه مقوس ظرفیکه کمان دارد و هفت دوایی که بان اسبها را بر جهانند یعنی حین اسبان مهارس سنك میانکاه و انکه در او چیزی کوبند شدن سنك و چیزها میان جمع منقوس کاندار مناس زن چست مقرنس عمارتی که از نقش کرده باشند مانند خرناس و همان نقش را نیز مقرنس کویند مقیاس اندازه معس مطلب و مراد ماس مرد چست و سبك و مرکه سخن هیچکس قبول نکند معطس بفتح و کسر طا بینی مرمرس بخفی و خانه و چیز شاه و همو امد عاس نام مدعس جمع مدعس بتشدید دال کلاتش و تنور مرس یکی بخفی انقدر نادانسته شود که اب در او هضم نیابد مرجاس سنکی که بر سر ریسمان نبندند و بجایی فرو نشنند تا از ابتاند کچه مقلاة میخ نامیاك شوی و بدبخت منفوش بنجا منفوشتر کردن منهوس مرداندك کوشت منفوش کوشت نوزاد نافریده مرمرس یکی بخفی و مرمریس بفتح دهقانی کردن مناس عوض خواسته عطا خواسته شده منکوس نکونشاشته مجوس پرشده کار افتاب ماه یعنی کیران و اوجمع مجوس امعاء دیر انکه پیش نهاده رجنك مدیس رخت سایبان مفد مدس مالیدن و ملاطس سنك بزرك که بدان استخوان خرما خرد کنند و شحذ تیز جماع کنند و ملاوس و ملاطس جمع مهذار انا محرس نکهداشته مغناطیس و مغطیس آسنان آهن ربا و انیمقریت منامس انکه داخل سر و زبان باشد مندس و مدوس نهاده شده و مجاکهنه شده مدارس جای درس کفتن مدراس خانه که در انجا درس توریة کویند باب المیم مع الثاء

مثار بعضی شهر پر دوشیدن و بعضی دلیران و کداشتن و سر استخوان نرم را خاییدن و کرفتن چیزی بدست مالیدن ناجی بیرون و بمندیل دست مالیدن و دست بچیزی مالیدن نادست پاکشودن چیزی را بانجایند مدك کوشت شدن و نیز بی شدن دست محش سوزانیدن و خراشیدن معیش بعضی از شیر دوشیدن و بعضی کذاشتن و بعضی خیر کفتن و بعضی خیر نهادن مشر رامیختن چیزی بچیزی مرمرش شکافتن پوست بناخن و خراشیدن معاش و معیش زندکانی کردن معشن نیتن من غیر المصادر مشاش زمین نرم و نفس و طبیعت سرها استخوانها نرم که توان خایید مشمش بکسر و فتح میم بن زدن الوماش دانه ایست معروف مزبخوش دار و ریبث منفوش واجب شده کقوله کالعهن المنفوش و منشاش و منشاش انچه بناموزه رو بر کنده معایش بان زندکانی و اوجمع معیشة معاش و معیش انچه بدان زندکانی کنند و زندکانی کردن نکاح و انها مصادر اند و معاش و معایش نیز کویند معاهوش خیران کرده شده محاش بضم میم خوشبختی بکسر میم اسیاکه بدست کردانند محاش بفتح زخت محاش بتشدید شین جمع محاشة بعضی برها محش جنبش زدن و انچه بار و جنبش در میکند محش بکسر میم انچه بان جنبش را میزنند و اهنین چیزیکه اتش را بانهم برانکیزند و مرزنجوش لشکر اراسته و جنبش زنده باشد مرعش بفتح میم مرعش نوعیست از کبوتر مکاش شتر اذکننده که نوار اذا مده باشد مرزنجوش مزبخوش و بعضی کویند عفرانت محاش بکسر میم کروه جمع شده از هر قبیله و طایفه مخلنه خاوند

فال

مخاتر دسوا ای ج بزیادتی مخترج

المکس بفتح و الفاء و در آخر کاشت تو خذ من بالمکس بالفتح ای بالسوق ق ابجاية ج

مدعس کمعقد المطعن والرمح

مدعاس نام اسبی از نوع بن فاس ست و نیزه را کویند کویکه نیزه را بزمین زند

المزرنجوش بالفتح المرفوش معرب مرزنکوش و هو نبت الشقیق نافع لعسر البول و قسمة العقرب والاوجاع الحارة من البرد و الباردة من الحر و باشه ورق

الاضداد

مال خوام مثل استخوان بر سد ستوش دستار چه منش جو منو حش بعنه مرش زمین که کشته زفته باشد بیخ باران نیا

مفرش جامه خواب دادن مفارش جمع کریم المعاش آنکه بانان و نوا زندگی و عیش کند

باب المیم مع الصاد المهملة

موص شستن محیص و محاص بکر بختن از چیزی از عیب و جنبیدن دست و پای مذبوح ملص لغزانیدن چیزی چنانکه بدست

مقبص بگریختن از چیزی و او قبر مقصد هم آمده است مص مکیدن مرص خراشیدن و سوراخ کردن پوست ناخن معص خرامان رفتن

معص اسوی بامر درپیچیده شدن چنانکه پا درآید و خر بکام نهاده براه رفتن مانند مقید مناص گریختن و واپس ایستادن

[illegible]

باب المیم مع الضاد المعجمة

[illegible]

باب المیم مع الطاء المهملة

[illegible]

[illegible]

باب المیم مع الظاء المعجمة

[illegible]

باب المیم مع العین المهملة

[illegible]

ستاند واول باران بهار گویند تبریکیه هیئتیه ربهار زاید مزاریع باران بهار مصحح خوابگاه مضاجع جمع مخدع بضم میم کسر جیم
منبع جاکه از او یا بایند مزارع جمع مزرعه است یعنی کشت زارها مستنقع ایستانگاه آب مانع شراب سرخ و دیمان نبات نافه و جمه
نبات و چیز نبات دانه و افرون مذاقیع شتران در خاک افتاده انکر بینی مدقع در خاک انداخته مدقع در خاک انداخته مساریع
چارپائی که بخود بچرگاه رود و مرتاع چارپائی که بخوان چرگاه باز آید مبضع نیشتر مشیع دلیر شایع باخوچیزی بپوشیدن همراه و یار
مقلاع فلاخن که بدان سنگ اندازند مقلوع امیر مرزع بکسر میم و فتح زاء منقوطه چیدن خیار مصارع بند بند بشکستن شعر و بکباره
دفعه مقامع بترنبها و مانند هوکان عصاهائی که از اهن باشد بر سر پیل نشانند المعلی لاولی من الدشوار الشامر الضحاک وندیده
از نفاسی یعنی کوههائی که ران نیز انها هم امده من الکشاف تقتیر قولهم وهم مقامع من حدید او جمع
مقمعة مقنع مجمر زنان مقنع کواه عادل مذارع شهرهائی که در میان بیابان و اباد انی باشد خرمائی که در زیر خانها باشد
چهار دست و پای چارپا او جمع مذاعت مشیاع و مذیاع انکه زود سرنهان پاندار مبقع باتین او الضانیک و بلیغ و فصیح
مناقع باتین و صاحی جمع مذاقع بتشدید ذال دروغ کوی و فاش کننده ستر مصحح صاحف مزین منقوطه مرد سخت کار دار مصحح مبوذ خت
عوسج خاصع خاشع و خشنده و سست کننده و رونده و پشت بر کننده و انشوری چیزی که منغیر شده ناشده مطبع فرمانبردار مطاع دیلدد
شونده و وا اقتضوذ مبیع و مبوع خریدی و فروخته مناصع مناجاس مجمع فراهم امدنگاه مجمع البحرین جمع شدنگاه دریاخوشنا
و دریاهای شوران منابع سوها مطلع بفتح و کسر لام برامدنگاه مطالع و مصانع قلعها و کارکاهها و کوشکها و حصارها و غارها
کجهنده ابکیر کرده باشد مثل چاه و حوض و امثالها انهار و امهج مصنعة مقدع سخن خشن و بیهوده قول التبقیر قال ابی الاسلت سعرا
مقد عا فاشاهد مرضع زن زاینده شیر دهنده مرضع بفتح میم و ضاد پستان و شیر خوردنگاه مراضع جمع مرضع مرضع هر دو امده
است من الکشاف مفرزع پناهگاه و دو او احد تشبیه و جمع و انیشه و تذکیر کیانست مواقع حوض و شعف دانه مواقع بفتح کام موضع
شدن مضایع سخت ضایع کننده موضع بلند از زمینه مفرزع دلیر و بدل و ابزار از لغاة الاضداد باب المیم مع الغین من المضاعف
مضنع خایه دان مشغ لبنین منقوطه خوردن مرغ تمام کردن روغن در چیزی و تمام کیاهها چریدن مراتع کواریدن من غیر المضاعف
ملغ لحوم بدان میلغ ظرفیکه سلک ران اب یا خون خود متملغ لحمی بر خود کیرنده مصنع خوابگاه مصنع خوابگاه مهانع جمع مرتع
ایده هن مراتع بکماهی رغبت کردن چارپا انچه مرتع نیشتر مراتع کردن اکردن انکه دایم بر مرتع طعن زند و عیبکننده مبضع شناسا
کار مضاعف انچه او را میخانند مضوع خایننده و انچه او را بخانند باب المیم مع الفاء من المضاعف محلوق سوکنده
خوردن و این صفت بر وزن مفعول از لغات شاذه است من غیر المضاعف منیف بلند و مشرف مکفوف باز داشتن شده و نابینا را نیز کویند
موقف حساب کردن نگاه و قیامة من الکشاف مکاءیف جمع مکفوف مجدف بالدال و الذال بال مرغ و ابرو کشتی و امثال خوبه
جزیرات که بر پهلو کشتی می بندند و کشیرا بان میبرند منقوف مرد کم کوشت منقفا منفار مرغ و مانند صدف چیزی شبیه کمان زند با
پرو ناید و ازبان جبل دنباکوش کوبند مکبب چکوبکه اورند مکبکب چکوبکه یافته مخوف ترسیده شده مضاف دعا کرده
معاف مسلم داشته شده مصف ایستادنگاه و جنك و صف زدگاه مضاجع مصحف بکسر خم مهم کتاب مضاجع محلف
هلاک شده مائوف ناقه رسیده مصرف خرج کردنگاه مصارف جمع معارف جزای منقوطه باز نهاده معارف جزای غیر منقوطه و برشناسا
و انچه از دیگری بداند باشد شناختها و شناسائیها و دانستها معاف بضم میم اشناه متالیف ضابع کننده منعطف بکسر طا خمیده
میل کردنگاه و منعطفا لواذ کردنگاه و روی خانه نباشد منصف دادده نده مسلف بنکسال او بچهل بخوردن از سیده
باشد مسرفا انکه بجاندازه خرج کند مشرف دیده ور شونده از بالا و بلند مشرف بفتح میم و راجاء بلند مسافی جمع مزخوف باطل
و تذهیب کرده شده و از ایش کرده معکوف باز داشته شده و بجای مقیم کشته شده معرف واحد معاقف منصف نیمه راه منصف
بکسر میم خله منکار مصافش جمع مصافش مقاش کهنه مشترک مرغ شکار کرده معاقبة لیدن فاباز داشته شده فاء و راء و بر هزینده
و بنك دغابانه کرده شده و مزدکانه شده مزف نغمه ساز شده و کناره کرده شده نعب بانحراف میل جراحان مخالف انکه با
خلاف عمل کند مخصف دوزش مزالف شهرهائی که در میان بیابان و اباد انی باشد مخوف جاهای ترسناک و جمع ملحفه
است ملهوف مظلوم محان بفتح اول از زوال و از نجا باز مانده منجانف میل کننده محانف جاهای ترسناک و جمع مخوف مائف انکه در جای بیم

منقوطه بخش ناکرده و فاش کرده شده منوع سرباز نده از چیزی مناع کشنده در الکتاب و سنن نادوکار و دلایه حفظ احداً با نیب ق
المناصع المواضع و موضع تبنی البول او حاجة او احد کمقعد ق
والمناصع الملاء والملح او تغلیب الکثیر و البراق حدة ق

المنقوت الرجل الذی یقید اللهم اغفر له وهو بالصاد وبالضاد والطاء والظاء ق

الطلاق سن جنح للمبالغة کالمفضال ه

مفرق سر ع

المرتفق او رفق الرجل انبت

سد باشد از مفارق محبوب منافعالك بنبه زدن مضیف مهمانی کننده و نسبت کننده و میل دهنده و زیاده کننده مکلف تکلف
و رنج برخاده شده مصنف بکسر نون کتاب سازنده و فتح نون کتاب موظف وظیفه نهاده شده مخوف فارفرج تبرهین پیکان
و نیزه که قضیب او را بر پای او بسته باشند تا انچه رنکند از جای باز ایستاده مرد ارجی دوانده و دانه و مرد آرجی
دوانده شده و انچه دوانده شده مهیا شان ماده کسروقشه شود و محرف راه منحرف بکسر میم انچه میرود و دلو چندنه مزراق چوب تیز
مزغف بزاء و غین منقوطتین حریص بطعام مقدف تشدید ذال منقوطه مرد زبر کوشت منفارف اب تیز و منفارف جمع
منفارف کدکر هیف مصیف تابستانگاه و مجرا اب کرکی باشد معرف شناسا شانست مولف جمع کرشده و امیخته شده و هوکرده
شده و فراهم کرده مولف بکسر لام جمع کننده و الفت هنده منسف شنه و اپخیریت مانند خوبه که بدان غله بر باد هند
تا پاکشود مزراف شتر ماده که بر بان چراکاه بچرد و ذکر شتر بچراند و بچرده مطر بکسر و خم میم راهی که ابرکی نافه باشد بر او
علیها الداخته مطارف جمع مطرف بفتح میم و کسر طا سخن منطق بنیک سخن کو مصدق صدق شناسنده و تصدیق کننده
او سیا باشد دیکر اعضا مفیده مقرف انچه بدان او بند باشد تمام دش از او و یا مام دش عرعر جای باشد و بدش غیر عرعر جای
میشاید و باشد و میشاید جاروا باشد مطاف کشتنگاه مطرقف شخص تمام خلقت و خوی خصوص و نیکو باب المیم مع القاف
من المضاعف مذقت و شیرا اب امیخته و دوغ بی غیر خالص کردن مذاق چشیدنی و او احوف مشوق ارزوق و او غیر مصدوم
امده است مرقد و مرق سپردن کشیدن کشتن شتر از انچه بزان اید و پشم بر کنند از پوست و شوریاهای بسیار کردن و پر شدن از بن
و ست مآق بفتح همزه کریه تن و فواق پدید کردن از کریه تن چنانچه صبیان را میشود و موبقه هلاک کردن و این لفظ غیر مصدر
هم امده است مشق کشیدن چیزی تا دراز و بهن شود جت نوشتن و جت خوردن و جت دادن و جت و جاء بدیدن و شاذ در
چیز را شق بفتح شین هم اکویند شدن هر دو طرف دبر موق و موقا حمق شدن موقا زاء شدن مرزبانی منقوطه بدیدن و کین
انداختن مرزغ ممزق شکافتن و پاره کردن و او مصدات بودن مفعول از باب تفعیل کهوله تقعر و مرقفا هم کل مرزق محوکاهیده
و بنبت کردن و سوانیدن بخت کرم شدن و برکت بردن معق بودن شدن و زف شدن ملق و علق سخت زفن و چاپلوسی کردن و
شتن و زدن و بوست داشتن و شیر دادن و زمج کردن و لطف نمودن معلق شاعر بت عجب اندن دشنعر خوبی من الکشاف حق
ندانستن موق تکافتن محق سترشدن اب من غیر المضاعف مطلق زن بند رها کرده شده و دادن کرده شده و بهق نیرزاب سفید هر جانباشد
معلق دلو و بخته و عاشق کرده شده میان مزرع بالهم زنند و وقف بریدن میاسیق جمع مواسق و مواسیق ماده شتر ان ابستن این هر دو
جمع و استوا ندعلی غیر القیاس موافق سازکار بکننده مهارق زن بسیاخته مزراق نیزه منقوطه اول و راء غیر منقوطه دوم نیزه کوتاه
و عریه مارق بزاء منقوطه جامانش غلاف پس کلمه در که بران بر و ابند بند بی کلید او کشنده ملحق بچیزی و ابسته و حوالت زاده مزرع
بعضی بر قت مباثوق جمع متفهق بسیار سخن منفهق فراخ سخن منفهق فراخ مغلاق و مغلوق قفل مکلا بفتحه بران بر و ابند مغلق بخشن کننده
و نصیبی که در قمار فرض کنند مغالق جمع مصدات صدق تو کنند چیزی صواب انچه موافق صدق چیزی باشد مصدات حمله
و رات و ش منطق کرمهای بند منطق بفتح میم و کسر طا سخن منطق بنیک سخن کو مصدق صدق شناسنده و تصدیق کننده
و رات دارنده و ناور کننده و امان دهنده مصدق صدق دهنده مطلاق مرد کم کننده نماز ابی طلاق دهله مغفق باز کشتنگاه
منفتق بر کننده ملصق و اجبه دیر خواند و حرام زاده مقاموق انکه بحلق سخن کوید ماموق بکسر همزه کریه کننده ماموق کوی
محرنق محبوس کرده شده مشاقا ران و مند مرتفق بفتح فا تکیه کاه کقوله تعز و سائت مرتفقا مرتفق بکسر قاف مرتفق نیکننده
مستغرق غرقه شده هم زا فراهیده ماق کنج چشم که بطرف بینی باشد موق کنج چشم و سرهوزه پوشنده و کوشه زین موبق هلاک
شدنگاه کقوله تعز و جعلنا بینهم موبقا محمار زنی که دایم فرزندا حمق زاید محاینق شتران لاغر محراق مناید لی که دیدم
بچیزی و بکسی زند بیان بکمراد مبذیل دشنام راست نا فیوطه و محراق الحرب جنگ حرب را کویند محارب جمع محقق بسیار دزد و محرق
دزد شده و پراکنده شده و او مصدات نیز امده است سائق پوستینها دارانی مسلاق بقاعده فصیح و بلیغ مشراق جای افتاب
مشرق برامدنگاه افتاب مشاق جمع مسرق نمازگاه و مسحل محان آخرماه و سه شب آخر ماه را هم کویند و کاهیده ماخوذ کرده
سخت بغایه کرم و محق کرم و بیکان بار بان تیر محق دزدست کو مستحق سزاوار مزلق لغزیدنگاه پای مزهق و ممذوق و شیر

باب امیخته مذاق چشیدنگاه و او مصدر هم امده است مذاق بتشدید ذال و ممارقا آنکه با کسی دوستی غیر خالص ظاهر کند

براء منقوطه طعام بی نمک کرده [illegible] مخلق نام رجلی است که [illegible] من تفسیر ابی الفضل و بعضی

کفته اند که لقب رجل است من حاشیة الکشاف ملق زمین هموار ملق بکسر لام انکه بزبان بخشد و دلش بران نباشد [illegible]

[illegible]

باب المیم مع الکاف من المصادر

[illegible]

باب المیم مع اللام من المصادر

[illegible]

مان و تشدید لام دلیل و راهنما کننده معقل شخص نبیا عیال متوسل بزرگ هوینده محال نجام مهیم منکر و خیال
کننده و کردن نکشی کننده محرول خار کرده و زرکاشته و بدبخت شده منجل بجل کرده شده موبل در بال انداخته شده موبل
بفتح میم کرنا یعصا بر زمین و بشته هیمه مذلال دلیل کفته شده و با دلیل او رده شده معلل علته کوینده منکلل تاج بر سر نهاده
مکمل تام کننده مکمل تام کرده شده مفضل جدا کرده مجمل فراهم اورده معطل بیکار مانده مفرهکذا شده محرنبل بجا غیر منقوطه و تشدید
لام بلند موصل پیوند کننده و رساننده مملل ملال رساننده مملل بفتح میم و فتح راه زدن کسیکه بملال نرسیده باشد ملیلا نان
در بر خاکستر بخته طول و مل از چیز سیر شده و اندوه یافته و ملول نان در بر خاکستر بخته انبر کوینده ملال اندوه و منکدل غلال
ختم میم کرمی تب مقول مالدار مدخول دزدیده و کاهر شاعل چراغ دانها برزک مخصوص و اوجمع مشعله مثل نمشیر کوتاه
مصال کل برشته که اوازکنند مانند اوازاهن محل بکسر میم خانه مطیفه منهل چشمه که انجا بخورند و نکاه شتران در وحوا
کاه و نزل کاروان منجل بردارنده بار و مشقت و مثل انها و بدن محن صبر کننده منقل و متقهل بردخشت پوست بدل و عوض
مایل میل کننده مقول کشنده مسلول ان نیام بدکشیده و علصد بعلته سل شده معلول علت یافته مدلول فهمنده انهوده مبدل
بخشیده و بقول کرده ماهول مکانیت که بدا نجا مردم باشند کقولهم مکان ماهول ای مکان واهل ایضا و اهل مرتع
المثلث ماکول خوردنی و خورده شده و رعت ماکل جمع ماکل خورد نکاه مهبل بدهن فرج و موضع بچه رحم مار مطعوا نکه
نخست چیزی ندارد مجعول کرده شده و بچه شتر مرتع مغتسل انجا نه و غسل کردن کاه و ابی که با نغسل بدن باشد انچیز بد
و بچیزی شوینده و ابیکه با انچیز پخته شده باشد کقوله تعم هذا مغتسل بارد و شراب مغسل بکسر و فتح سین شستکاه مقتنا
جمع مجل ابله متکل و معتمد کار بسخت و فرو بسته در سخن فرو بسته پوسیده و معنی مقبول پذیرفته مظال بتشدید لام سایه
افکنده مظلل سایه کننده و سایه بان از مظال سایه انها و اوجمع مظلات منجل نوهان و بان تیر و خو کردن نام
شخصی حلقه که در طرف دهنه لجام باشد مسال بفتح میم و تشدید لام خوالدوزها و اوجمع مسلة مسال بضم میم و تشدید
لام طرف لیش و جانب کردن و سر مقبل خواب چاشتکاه کرد نکاه و شراب چاشتکاه خورد نکاه مقبل پیوند بخت و اقبال
مل الصحاح و جمع در تجات من شرح الموشح مذلل نام شتر که دزدان بخشند مال و غنایم کنند را نهلل بفتح میم کردار مرد بخرخه مطل امیدها
مطل بضم میم و تشدید لام حاکننده مجلل انکه دوستانرا بجلال کردن کار و شمشیر موحل خلنداماده شتر
محجل پیوند و غربال و الت بیختن چیزی مثاجل جمع مذلل مرد ماذلت کوشش و لاغر و سبک تن مندبل دوستا
مرد استوه مفضل بکسر میم و فتحصاد غیر منقوطه زبان مفصل بفتح میم و کسر صاد غیر منقوطه بند کشادن عضو و شانه کوه سوبل
پیرهن نقش میل مسل روانشدن کاه ان در تن مسرهل اسبی که دست و پاهایش و فاران و بازو سفید باشد مفصال مرد بر اجان
برنجش مفصل بفتح صاد منقوطه بکجامه کردن پوشیده باشد نام مرد مصال بفتح چکیده و اب کشک من الحمار مغل لذت شکم مغل
زنی که پیش از شوهر دادن بجا بستن شوهر دهد نشان دیده مکول جانیکه در او اب اندک جمع شده باشد مکل جمع کاب
المیمز مع المیمز المصادر مقام بضم میم و فتح ان ایستادن و انجا غیر مصدر هم امده اند مقدمة پیشها ان از نقدار امده
و انجا باز امده و او غیر مصدرهم امده است و وم علت بر سام نافتن مزحم سنک بپا کردن نفر بر کردن مزعفر المصاد محرم
صاد سر و حرام شده و انکه در حرم او در د محار و جمع محارم اوقات محوفة شهرها راسم کوینده راسم نشانها ملاغم کردار کردن
که سر زبان بدو نرسد مقدام بضم میم کسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد مقدة بفتح میم دال هنکام
ملام نهادن و حاملام نهادن و او مصادهم امده است مقادم جمع مقدة بکسر میم اول بفتح دال دلیر مقام و مقامکاه ها ما لف دار
و او جمع ماکمات مکارم کارها نیک و نیکوکاریها محتم کار سخت و موموم انکه بین و علته بر سام و موموم انکه علته بر سام
دارو مقام نام دارنده و سپرده و سلاح نهاده مصاد ایستانکاه اب سرام مزاد و مقصود محرام مرد و موضوع بازیب ملام شراب
دهنده خورانیدن کوینده ملام بتشدید لام نانبه نکوهنها محضر بفتح راکوشتی که دانسته شود که از زنا بان زاده و نخصی
کرده یافته باشد نام جاهلیت اسلام زاهر و محضر بکسر راخزاده و از انجا کوینده که فلان محضر النسب محضر نجا
غیر منقوطه و بصاد غیر منقوطه و فتح راهر دو بخیل انکه خرنظم مردخشمناک متکبر محرنشم بزرکی بزخو کرینده محرحرمت داشته شده

مقفل بدون منبر نکسل کوینده که بعد از فتر و شکستن فتاده سست زده ق

مقبل کعظم انکس را کوینده که دولت اقبال کند انکه و بخت نیکو کردن او ق

مذلل بالکسر رفتن بهت و ملال بدو ال مهمله بمعنی خوردن بول و زر ق

رجل ذلل الخیل لیس بوقاع ق

لکب و طبیب بمعنی مشق و کثف نزح و از او کشیدن و تغلیب و غلبه ق

ایاده نها و مانم ق

مذبل کامیر بمعنی مریض و نوعی بت که در فارسی نرم اش کوینده ق

و بی نصیب بی روزی کرده شده مرکوم برهم نهاده شده و مجعکر ده شده مرغم بفتح عین منقوطه نفشکاه و هجر نکاه
کقوله تعم بجد الارض مرغما کبتر امر موتوشته شهر و موهر مار خلک کریخته مطعوم خوردنی مطاعم جمع مطعم بکسر میم
نیک خورنده مطعام انکه بسیار طعام دهد بیمرد مدهام سیر کرده بسیار نشسته باشد متهام انکه بسیار ریشخند کننده رود
مغرم انکه او را بسیار غرم بر کردن باشد منعم نعمت دهنده و مالدار مهیم جفت کار تو و جفت خال تو متنم بسیار نوشت زنده
متکم نام شخصی مقلم غلاف بر شتر ملدم مرد اهمو فربه شتر و سنکی که مانا استخوان خرما شکنند ام ملدم تب لرزه کوینده ملدام
سنکی که بان استخوان خرما شکنند مکرم و مکرمه نواخته شده و بزرکوار کرده شده مکرم بزرکوار کرده شده و نوانه مجرم
کاه کار معلم نشانه چیز معالم جمع معلم امور انند و متعلم انکه از کسی چیزی امور د معلم فرهنکده کوشت معتم خاری و بیخ
کوشت نفیده بیخاری و نفیده سر محرم حرام کرده شده و حرم داشته محرمدر حرم وقف و ودیعه محرم وقف کرده شده
مقله بیخ داشته شده و مقر لبیت انمثال قمر مهم فروبسته و پوشیده خاتم مصیبت زنانیکه بایم جمع شوند در کار خیر یا در
سرانجام جمع میرموحکم استوار کرده و میرحامه را هم کویند که نار و پود او را محکم تابیده باشند مقتم لبیر محتشم بینی باشد
مخاطم جمع مطرهم مطرحم بتشدید الیمین الاعرجین بغایه بنکو و مطرحم منکر را نیز کویند موهوم کرده و کمان انملک
مستقیم راست و راه راست مغرم تاوان و انچه ادای ان بر کسی واجب باشد محرنجم عدد بسیار فراهم امده مفظم انبوه جبل مریم
معرفوزنی که اورا مادر زنان حکایه خوش ایدو بعضی کفته اند عرهم اسم عجایب محکم اروفوت کرده شده بحکمت محتم بتشدید
میم کوزه منیه کمان انکرمکند مرهم زاردکه بر جراحت نهند ناخوش شوند مغنم مال و وجهی که از کفار بجرب و غارت
شود مغانم جمع منسم سم شتر و ورد و اکر بنکاه و شناسانیدن مظم و منجم برزکداشته معظم بکون عین و تخفیف
ظا معجمه برزکتر من چیزی و جعبر بر من چیزی مجتم تن ساخته شده و برزکتر انکه ایبدو منبتم خنده نرم کننده مبتسم خنده نرم کننده مبتسام بیا بتبسم کننده
ملثم بکسر ثا بین دندان مقرمز پرده منقش و چادر شب مقار جمع مبلام شتر ماده که از غایت شهوت که بان زاده و او از کننده
مغرم بزاء منقوطه مثلث تعویذ فروش متکلم سخن کوینده و متکلم کهبرهم نشسته منظم فراهم اورده باچیزی مهتم نیمار داشته محترمه
داشته معتصم مستعصم چنک زننده و مستعصم بعضی والیسته از کناه هم املات مضنم غنیمت شمرده و غنیمت کرفته معلوم
نیک شناخته مالف شده ملم مبتلا اهل بین ملم بتشدید میم فرا اینده و کناه صغیره کننده و کوچکی نزدیک بباوغ باشد مقوم راست
قامت و قیمت کننده مخلد خلده کرده شده مخلم ثمشیر بزرکه از کشاف مخنوم مهر کرده شده و انچیز مساینده شده معلوم و مفهوم
دانسته و دانسته مکتوم پوشانیده منظوم در هم پیوسته و سخن نظم کرده بعضی شعر مرجوکشته و سنکسار کرده و دشنام داده مرجوحجا
مهلهله حمله کردن و مشموم مشک بخشوده و مبالک غیر منقوطه سرنخ و عضو و مورچون انوده و کرانبار کرده شده و نوانک کرده شده
بهر بکه کباشد و بکی کدا بنیره مالیده باشند مصر یکنوع دانه است که بدا نغله و علف دروکنند معصم موضع شش و بیخ انکشت
مغوم امده شکار کرده شده و امده هر سبد شده و فراپوشانیده شده مقوم بخش کرده مقسم خورنده مقتسم بکسر ثا بین نیکو
کننده و بخش کننده مقتسم بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده مظلوم ستمکرده مظلم و مظلم تاریک ملهوم و ملهوم نکوهیده شده مکظوم
امده و پوشیده مناخفتکاه منهوم حریص و سیر ناشدا زطعام مولم بدرد دارنده و مولم دردکر و بر کننده و او بمعنی اول مهموز الفا
که همزه را بواو طلب کرده اند و بمعنی دوم معلل الفاء است ملوم ملامت کرده ملیم سزاوار ملامت ناظم فراهم اورنده نکاهها و بچیزی را نخو
شده ها منجم بضم جیم اینچه بچند مدت کذارده شده باشد بنجوم حکم کرده شده منجم بکسر جیم ستاشناس منصیم منصاد مطلوم مسقما انکه ب
بیمار شود و مستشفی خانه که با مش جزو پخته باشد مشاتبتشدید میم مورانکها خوردنی مشاتین بتشدید میم بینها مشوم و مشوما نباتی
مشایم جمع مشئمه دیبا بخش موی هنکام چیزی و جعشمه نکاه میم چوبی و الینه که بدا نداغ کنند شتر را موی نوزاد اکردو اغر
ملام کارها و او جمع ملحمة اسباب مهیز مؤن نرم شده و سخت شده و عقار کردن و غلام
مرن بکسون اوردن و مایه اسباب اجر بر کردن مؤن مونس و مایحتاج کسیرا بخود کرفتن بتکلان بطرفی خمیده من نفسه اذن و خصلتهای
و نفص اکردن کقوله تعم لهم اجر غیر ممنون ای غیر منقوص و بقوت کردن و مانده کردانیدن مئن بر مشانه زدن و بیمار شدن مئن
ناسلس البول بیاکردن مرحان بجا غیر منقوطه ماسه شده چشم مآن مؤنث کسی بزخو کرفتن و دانستن و بیناکردن و بکار

مخاتم کیلها من شرح الغصاب ق

کمبر اسکر الکبر ق

المطرهم کمعظم الضخم الغضبان و الکبیر الباب احسن الان ق

المطرهم کمعظم الضخم الغضبان و الکبیر الباب جبر و بن الاجبر الذی لم یختن المذلل ق

و کمعظم جبر بصیر سلطان الغرانة ق

المکرم بالتحریک الرجل الحلیم ق

المراهم دوا لیست مرکب بمشهور کبهنه زعفران و ذکر نوشادر جوهری هذا و در باب زاء هم غلط است بزاء کما صح اصلاح است زاید ق

المذکر بالتحریک الرجل الحلیم ق

کما در ع اصح من شهود ان لا یشعبان ای مریضان ق

مستقام از سبعهای بانیه است کمقتال ق

مکذر اقام ق

و بمعنی کفرح نهود بمعنی لا بستم کت بود بشت و بشت اصاب شانه و در موضع الولد او موضع بول ق

ومانند رسیدن ومانند میان فراخ وناف میان شدن وهبا کردن مین در وغ گفتن محن بخشیدن وار مونون کوردن وخالدن وکل از خاک پر کردن
مهن خدمت کردن دوشیدن وکشیدن جامه محن جماع کردن وکریستن واز چاه چیزی بالا کشیدن مرون بزای مفتوح وشین شدن
ومفتن وپر کردن خیلی از چیزی مشن نافی شدن ومیان باندرفتن وشمشیر زدن وپیوست واکردن ومیون وبیدن معن نداشتن
اب مفتون در شر وبلا افتادن ودیوانه شدن وابنه صفت بر وزن مفعول کقوله تعم بایکم المفتون من غیر الصاد محن بخشیدن نون
سپر ماجن بیابان ومسخره مجان بضم میم وتشدید جیم جمع معلن کان مقوین بی توشه شدکان ومتمزل خالی بی آب وافتادکان
مارن شاخی که در او پهاران افتاده باشند یعنی بهاران وابن بار بمعنی مارب مامون نام شخصی است مبدل صحر امبدل جمع محلفر
خرمانیم پخته ملدخان خیلک کهنه مشدن ومزه پرکوشت ملدان انکه بضیخ نپوشاندن کسی وغیر ضیخ پوشاندن مصدر اوهما
ادمی وغیران واجمع مصیر امصابن جمع مصارف مصران بکسر میم کوفه وبصره ناضعان هر دو طرف ریش که پنج دندان بالا پیوسته
است ودو بکه در دهین معطرف ریش است مجان بفتح میم تشدید جیم رایکان وبخشیدن بعوض موتمن انکه باو امین باشد مجتن
راه ودار نیمون مجتمع موطن جایگاه ومجلک گاه مواطن جمع کقوله تعم وقد نصر کم الله فی مواطن کثیرة منجون دولابی که
مواجن بنکهاها هنکران واو جمع میجنه است پوپها فضان که بانجاه کونید محن اندوهها مزان ترازو نفاهم هر چیز انوزن
اسمان موازین جمع مخزان انکه بسیاعمکین باشد محقان انکه مدتی بول خود باز دارد ودیر بول کند مدیان انکه دیبا قرض کند یطا
موضع اتبکا غایه کاران انجا اهل سباق اسب واشتر مکدان دروغ کوی مزفرن زمین قمان مارن خایه ونام شخصی مقصن مطحن نطحین
کوشت دنابه برشته مزبرها سفید واجمع مزباست وبعضی مفرد هم مدمون وموتون کوتاه دست وبچه کاغر وموتون چرتر
خیاسیدن ولم کونید مدبن نام چاهیت متلین سیدار متعن قوی ستوار ومحکم مدن ومدان ومدابن شهرها وابنها جمع مدة
مدران بدال مهجه هر دوشق ومزدهر دو کوشه کان محجن عصا انت مانند چوکان مکابین شکان شکار امونخته ومقیدان ازان
مکابین بکسر کاف مردفین بکسر دال زیبندکان وازیبندان مردفین بفتح دال زیبندکان مصدان
سرها کوهها بلند واجمع مصاصت مرجان مرجاید خود محاسن نیکویها واو جمع حسن انبغر قیاس معین معون ومعونون ومعاید
دهند ومعان کرها سخت ماعون اب ما یحتاج خانه مثل کاسه کوزه وتبر وسبل وغیران وطاعت حقنه وزکوة فایدها وبخشها
معتان ارواشدن کاهها اب در وخانه مبین وبیین اشکار کند واشکار شد مکرها مردبند کوار محارین وبحارین مکنها
انکبین که بانکبین جبیبد باشد ملدخان خیلک کهنه مبخلان دو حلقه که بدو طرف دهنه بجام میباشد مقشف ناسوده قل یا ایها
سوره قل یا ایها الکافرون وقل هو الله احد یعنی مبرزان من النفاق مضون غالیه ادانداوونی اشخ خبوز مرکبتار بضد دارو ها
خشوملان بوزن فعلان برشد ازچیزی مین دروغ صبون جمع ماین ومبون بفتح میم دو فکو قصابت بتشدید صاد غرضه وطه
مکان وملجان انکه شیر از پستان کوسفند شتر خورد وان کال بچیله ندو مجورندمان هیئکه میان انچی وسیل که بدان
کال از زمین برکنند ماون جمع مشان نوعی بستار خرها ماون ومون ومئین جمع مائه اند منین ضعیف وست موبین باریک
خزانه باشد خزانکند مهین کواه واو در اصل مایمن بود ومعنی مهربان نیز باشد بدل بمعنی مشتق از مهبة امعبون بان رسید
مغربان وقت غروب افتاب ماوان موضعیست معان ومعان جای مطان بتشدید نون جاهاکان بردن ممنون منت نهاده شده
وبمعنی اذی شده وبریدو نقصان کردکقوله تعم ولهم اجر غیر ممنون من ان دیرو معنی دوقت قوله تعم نضرناه من القوم ای علی القوم
من بتشدید نون کزنکبین وترنجبین وهر شب نمی که بر درخت اید به بنداز امزهم کونید ومنی که بدان بچزی سنجند من بفتح میم
وسکون نون کس وانکس کیست او بمعنی مفرد میباشد هیچ من انوک وبمعنی جمع هم باشد هیچ قوله تعم ومن الشیاطین من یغوصون
واو را نشنه مکنند هیچ مان ومنین جمع کنند هیچ منون ومنین زمانه ومرادین زندکه کنند فوت وجمع من هم نا
مئان بتشدید نون انعام کنند ومنت نهند ونامیتان نامها خدایکی مهرجان اورو سلطان ماهن خدمتکار مهان خار کرده
کرده شده مهین بفتح میم خاوضعیف وست مهین بضم میم خاکنند وضعیف کنند مهون بضم میم وفتح هزه وتشدید نون بی مخراج
کشاده متن مردمخنث ونیست ومئین بخند وشب بر تر امیانه تر مکر خانه سوی تاکه خانها مکون سوی تاکه خانها مکر اوجعشاد شد

تلدن اللحم کوفی بتمیر ابهمزه وظان کزلحم ونقص ح

بالهمز والمد وبهمزه الزاء البعجة من مبنی للمبالغة

المطحن کمقطر المقلوع الطاحون ق

المعن الطویل والقصیر والقلیل والکثیر والباخس والبخس والافتقار بالذل والجمود والکفر للنعم والاثم والمنی والمنیة ومنه بن زائدة بن عبد الله بن احمد الاثر ح

وبیان تم مان بین کذا فی نسخ هذا الباب بین وسین و بیان ق

یقال منه منزهها وغیرها فتنه غرها ح

والمبین بهمزة وبغیر همز الضعیف الفقیر والجمع الباخسة طعمه والقلیل والکثیر والباخس والبخیل ومنه الاثر بارزقنی حلالا ولو مبینا بفتح میم وسکون باء موحدة ای قلیلا ح

مضیون بضاد منقوطه افکار شده مبطون انکه او علت شکم باشد بطان انکه شکم او را بسیار خوش آید از پر خوردن مطان ارمیدن اوض مطانن
رهین هامون باشد مبطن بضم میم وتشدید طا الاخر شکم مزکن بکسر میم مثلا لف چیزی استاز سنک یا از کل که او بجا شود
مجفات خت کنندکان مزهقا احق هامون بمعنی مزهق که عقل دست بیرهنا فتن کسی را نقص کند مکمن هامن مکامن جمع مکمن
بضم میم وکسر دال نازیدن بکسر میم وفتح دال ودل پشم وپنبه ومغابن کسهای زانها وبنها بغلها میلاب آب وا و
جمع مسیل مسنان بتشدید نون شتران پیر مثدا هو ماده که بچه اش نزنکشد باشد واز بر طرف انمنعه کشنه مارین
ومشابن جمع مفرطون که در قران مد است واتهم مفرطون متروکون مراد استعمل تر وکون فی النار ومنیون ومضانین معانی بجا
شتران واسبان وغیرانکه در دشت پدید باشند وانچه در شکم مادر باشد مقلابتع کونید محن کربه ومرتند از پوستها مرتبکسر الم ماد وخلق
مارن سربینی ونیزه نرم مزن بضم میم جمع مران بتشدید دال موضعیت مزان بضم میم وتشدید دال انیزها ودختر است مرزبان کمان
مارزیون دارویست که از لحاء السلاطین هم کونید مزیان خانه جانور وحشی مارین جمع مئن بمعنی مسوال دارند مسوبین نشان کنند
مسوبین نشان کرده شدها منهون بیابان رسیدکان وبازدارندکان مئفن سوهان مئن تبه شدن مونث کند
بان کار دبچزی کنند معین اب پاک وروان معز امدکه سوراخ انسان ونام شخصی است متمکن دست یافته بچزی وجا ارامکان جمع مکان
عیهان نفهها موان مرانکاوان وکوسفندان وسایر مواشی موان بفتح میم وادانچه غیر حیوان باشد یعنی غیر زنده موان بفتح میم
وسکون واو ومنیه که هیچ بار معمور مزروع نشده باشد ملبن بکسر میم وفتح باکاردوش وغالب بخشش مزالة استوملبن بکسر میم وبا انکه
بسیاهبرد ملتان کیاهیست میسان زیرکه دیر تفاسن باشد میاة بفتح میم نام موضعیت مصکین بروبیکه او را سد مضیق باشد
ودلیل ومرشطلوبی تکرمها کین جمع مرجون واپس داشته شدکان محزبانندو منکوحی کنند مدهن روغن دان وجاها نخوه
واکبر کدوکه میباشد مداهن جمع مدهن مداهن مشافق مفلحون فریبندکان محکمین ایران ومردان نمودوبنا کردن شدکان
محکمتو جاعت مسلمانان از اصحاب خالد که اختیار کردند قتل خود را بر اسلام واختار کمر نکردند وحکم کرده شدکان وضع کردن
شلکان رمطلوبیان مشتهرفرنافوس دارندکان مسطرون بالسین والصاد کاشتکان ومتعهد کنندکان چزی محصنین میان
کدخداومردان پرهیزکار ونکاهدارندکان محصن مفرد محصنین امدها متان کدر قران مد بمعنی دیر است ابکه از قاید بمعنی دیر ابی
بیامیل کند منتبرین زندکرده شدها متحرین مجاج شدکان بطعام وشراب جزیاد شدها معتوبین سرباز داشته کردن شدکان
مظلومون بارکی دشدکان متشاکسون بدخوی کنندکان متنافسون رغبت کنندکان کقوله تعم فلیتنافس المتنافسون مقرنین بتوانا
دارندکان کقوله تعم سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون مقرنین ومرنشدکان ومبنیکان
مزفرین پرشدکان وکمراه شدکان بنعمت بسیار مرضین دیرینه وچیز دیرینه مخرین خرینه معنین زیکباشها جاع نداشته باشد
موهن بفتح میم نیمه شب مخرفین دزخرانه نهاده موزون سنجیده بجون باجاء الجیم دیوانه مدفون دزیر خاک کرده مشحون پرکرده وانند مجنون
یکبار خود بر اشته شده ومخبره کرده شده وجوزا از اجزای شعر کهسان یا پیش افتاده باشد مظنون کمان برده مسجون زندان کرده مسنون
متغیر شده کنیده شده ومسنون الوجه انکه بینی دوکان باشد ودر ان باشد ورنجه شده برنق وهموار کرده وتیز کرده شده مسمن فربه کرده
مسمن فربه کننده مذبذبین بفتح هر دو ذال مذبذبین میان دو امر مغبنین کولان وزیان دادن مفتون بفتح میم کسانی که برای مزد بجزی
جوزنی کار کننده او مشق استاز قوة ومفتون بضم میم متزیان افزایندکان ورقیمت چیزی واو مشق از قوی است مطحان بیانبره
زنند مطاعین جمع مفتوح حین زشت رویان وکرفتارشدکان از حیرت بیندکان بی اندازه خرج کنندکان مسلمین ازیافتندکان
وبلا کرفتارشدکان مسوقین برایندکان مجلجلین شتابندکان کقوله تعم یخرجون من الاجداث سراعا کانهم الی نصب یوفضون
داشته مدیان انکه بسیار قرض کند مدیون وخزانه شدکان مدیون وقرضدار مدین بند وقرضدار وخزانه دار ومرزبان نکهبان
شده ممنون بریده ومنت نهاده کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون مفتون دفتنه انداخته شده دانموده شده وسوانیده شده وبمعنی فتنه امده
است کقوله تعم بایکم المفتون ای بایکم الفتنه مشقفون نزدیکان ومهربانان مخالفون بجاییدن اشتکان مرسن بکسر میم بینی ابکه از قاید بمعنی
فتنه انکیز ممتحن زیانه ممتحن بفتح حا ازمودن شده مقرنین ومقترنین وابسته منقبین انکه فون بسیار داننده مفتن نوع کند

باب الیمیم مع الواو ومن المصادر

ماکیدن بوت تاکیدن مضوم بفتح وضم میم کدشتن وپیشی کردن فون ریح کشیدن

شتر دین و نیت شدن مطویات را لدن ستور در سفر و کشیدن مفتوحا لیدن و جلا کردن روینه را هنه و روشن و براق کردن شدن و نکا
داشتن منوکشیدن مکواو از کردن مرغ مهور و قبق شدن شیر خود نی من غیر الضان مفتوح ما قرنام رسید مطوی یار و ماند نحو نیشر
یار یاب شیر قبق پر اب نام شخصی مشوی دار و یت مسهل نحو بجاه غیر منقوطه نام موضعی و سیاما ماه مرسنک سفید تر از که اثر
ازان بلد ان زند و نوعی اند یاجین و نام شهری و نام دار و یت مکوسوراخ که مکن جانور وحشی است مرکوا صلاح کرد شده وحوض
مجوف و مرده مدعو خوانده شده مرجوا مید داشته شده مقعر دار و بی که در او افخوان کرد شده باشد مکوسجا که پوشیده شده باشد
مجلو زده شده و زنگ برد شده **باب المیم مع الهمزة من الصاد** مؤونه مؤنه نبیاشد ابجاو بیا ابشد بجای بیا
شدن ناو ابدان مدة شوین مته اب از چاه برکشیدن و دلو از شدن زبان مقدمه و مرفاسد شده چشم برای ترک کردن سر بهمها موتر
مزه شده و خوب نازه شده من غیر الضان مکن مهه بیابان مها جمع مشاغلها و کارها مقه نک سپید که بکبوتر زند آب
میا جمع ماه مزیراهم کوشیده اب دل او بیاباشد مموه تلبیس کرد او داسته کرده منقوط بدل و ضعیف دل منقبه متقبل اکاه مکروه
ناخوش نمرده مکره انکه او را نیا خوشی و خوبی بر کاری دارند مکره بکسر را انکه کسی را نیا خوشی بر کاری او را بعنف و زور کرانیده
پاک کرد اینده از نشیبها متشابه مانند شوند و قوله تعم کنا با متشابها یعنی مانند بعضی بعضی در حسن و شده متشبه بچیزی مانند
کرده شده شبه پوشیده شده متوجه روی بچیزی کرده مدة مهزوم قوم و لشکر و بیاز لشکر و سخن کوتاه مداره جمع و حیوب
و پسندیده و انچه بدو او روی و اکرده شده باشد و بنک بیان کرده شده مادسنا نیده مدة بضم میم شدیده الجمع محدثات نا و خود
مها نیکوی خوبی و ان شده طرا و ابهته و بمعنا نیدهم امدانه قوله عنکبوت و ابی که بصحرا روانشده باشد سر و میلان شتر نا شده کذا
شفته بچه خوک باشد **باب المیم مع الیاء من الصاد** مریده شده و پر و ان و دن باران از ابر و سوراخ کرمانند و دیدن
بر دین زدن سور بر انشاط و انکار کردن مای بخر چیزی کردن و فته انکیختن و فساد کردن و کشیدن نوشتن فراخ شو فی اندام
کردن مجی سمیدن مصدر بریدن دنبه رحم شتر ماده و امنی محل یا از انجا بدر او دن نا ابستن نشود شی و بیا فرشدن و بیا
شدن و بیا چان پاشدن مدنی امدن و چاروا را بجر اکاه کذا شتن مضی کذشتن دن و فتن و بیخ کشیده من غیر الضان
مهوی زده که دیمان کوه باشد مدة بضم میم و مدنی با بفتح که پیش از بولکردن از قضیب پر زند یا همنه مانند سیب ان مدعت
بازان باشد یا بوسه یا تجمل شهوت کند ملاهی بازنها منه اب ثبت موشی جامه رنک کرد مرغی پسندیده مجوسی که افتاب
و آتش را پرستش کند بردست زده شده نکار بی که دست او در دام افتاده موقة بفتح واو و کسر تشدید یدان دلبر مانی کنج چشم که بطرف
بینی باشد ملاهی بضم میم تشدید لام انکو بزرک دراز دانه سفید معجی انکه دارای انکبن باشد که غالبا باشد مهی
بازداشته شده مصاحی جامع مجلی و مصلی نام اسباب النضار مرعی نکاهداشته ملی بکسر لام و تشدید زبان دراز و بعضی از
زبان و بعضا و لست قوله تعم و اهجرنی ملیا املی استوار و ملاقی روی بکار و کذیکر معنی بین منقوطه خانها و معلمها مرد و اجمع
مفعل است بوزن فعل بمعنی مقصد کرده شده معلی جامع مساعی بدلها معنا بزرکواریها و بلندیها و اجمع معاث است بفتح میم شاذ و نا
ها و تمام قرآن سوره فاتحه مشربی خرند و نام ساوه است که انرا بر جلیس کوبند مکاک جمع مکاءات بتشدید کاوبان
مرغیست که بزبان کبل پسه سره کوبند مکار بی خربند بکرایه دهنده و او مشوق ارمکاران مفتعل صلوق فربه شده و نازکننده
و دانش اندوخته و ابی که در بی اب پیشین نباشد از اسبانیکه دوند باشد ملقی بتشدید یا بشتام داده شده مصاعا مها کهوه
ان لشیطان مخوفا و مصلی او جمع مصلاة است فتحی بضم میم و کسر با پر هنر کار مغربی کالب بلند مبلغ شتر تخت میانه
ناکرده شده منبی بضم میم و کسر با خبر دهنده مبلغ از نهاینده ان نمود شده و بیلاکرنها مده ملاقی امده شده و امد نکاه و بمعنی
اسم فاعل هم امد کقوله تعم انکان نا با ای تا مخاطب جمعها و سوابها مخربی هلاک کننده و سوا کننده و خاکنده مزوی
کوشه نشین مشاکوشها مرانجم مرتها بمعنی مدجها مریکان متولی بر سر کاری ایستاده و دونده بی دانه منوره بتشدید ثانیه شده
مرهده ابکرده شده مشوی بشین معجمه بریان کرده شده مطوی دیم بچیده شده مقضی کذارده شده منسفه اوشر کرده شده مرفی
افتوبی کرده شده مقند پیر مرتبه رشوه ستانند مرتبی پرورنده شی بتشدید یا دارنده یت مسهل منخل بروبزن سان پروبزن
فرش مرافی پهنها و فضاها و اجمع مرفات مریحوب ابروکه ملاصق کنی زمان بروزه مرادی جمع مساعی تبیلها کسباها احاک

وکل از نهاربرن کنند و اجمع مشاات مقارب مجموع دست و پاو روی مانند کار مرشی بیرح تکیونع شمشیر مصرحی جدا منقوطه
و ها غیر منقوطه چرخ زدن ال و مهتر قوم کرکس و سفید هر چه سفید دندانباشد مفتوی نفخ میم تشدید یا خلط متکار اکه مجرد
خود نی باشد براکسی کار کند مرد و مرد ان از نده و ایدار ساننده محتوی جمع کند و کرد هر فرکبرند مجوی بتشدید ثانیه جمع کرد شده و
و کرفته شده محتب کرم کرد شده و نکاهداشته شده معاصات نافرمانیها و کناهها مهما مرا بیا نا نها خلط او اجمع مرو انت مظنه کث
زار کی کمان باران انبوه و بی معنی مانند شده مانند کننده شقوی کث زار کی که از ابر و از انبوه و معطی بتخفیف و معطی بتشدید یا
پر بخشندکان مکرتی بفتح کاف و بتشدید ثانیه شتر نر زفار و کاهل مئی و مئی بفتح ضم میم شبانکاه مولی بیا بانها و اجمع موفا تشد
مئه جمع ماته اناث و در اصل میین بود برای تر خیم نون او را حذف کردند مدتی بتشدید یا چیزی که بر کرد او سنکها نصب کرده
باشند مدی بتشکون دال تفیر شتر ماده بیاشر و بجرای طعام دکلو و بعضی دو مهموز اللام مرء بضم میم تشدید
و تخفیف ابا کامه مجوی منسوب بمعنا بعنی تشبه کرده بروی تبتشدید یا نام نبیت متاعی چیزها مرا کسرة و جمع متاعات مدی انکه منسوب
بمدینه باشد و مکی بتشدید کاف و یا انکه منسوب بمکه باشد مولی یاران و خواجکان و خداوندان و غلامان و پیران عم و همکاران
و هم عهدان و میراث خواران مطی شتر نر تشت و شتر نر بارکشی و در اصل مطیه بود کنار ابرای خفتاندن ماده ای تمال منقوطه
عمل بفتحتین ماضی کذشته و رونده و روان و بیننده کرنده در کار و رنج کشیده **کتاب النون باب النون مع الالف من**
الصاد نجاء خوار ابان دن نشانو بیا شدن و نوجوانشدن نجا بیچیدم کردن نوبی از نجا بجای رفتن من الجمل و اندا ختن و
نکاهداشتن و یار شدن و بلند شدن و از موضع خود بدر امدن چربی انکه جلد اشتر و بلند بدر امدن و بر سر چیزی بدر امدن و ورکردن
نشاونشا بنیاد اب بتشدید کردن زن و بنیاد فرهنکردن شتر و بعصار اندن شتر و بعصار اندن و زاد کردن بکردن یا و فقد ما
دفونه انبوه دن شتر و واپس انداختن کار و واپس داشتن و شیر اب امیختن لبث تاخیر کردن ماهها حجر انباهها دیکر کفوله تعم
انما النسیئ زیادة فی الکفر و ماهها جج شوال و ذو القعده و ذو الحجه اندو انبوه بود که کفار در ایام حاجات ماهها
حج را تا خیر کردندی و احرام انماهها نکردندی و در انماهها قتال و جماع و جدال و فسق کردندی بعوض ماهها حج ماهها دیکر را احترام
کردندی و در ان قتال و جماع و فسق نکردندی فلهذا حضرت باقعه فرمود کانما النسیئ زیادة فی الکفر یضل الذین کفروا
نکاهی بوسه و اکردن از جماعت و خواهیدن و خاریدن ندی بخشش کردن و دونده نفس او زنده شاکشتن تقرب بعضی مردم را بدعوت
خواندن و بعضی را نخواندن نباو بنوا از جایی بجایی رفتن و دیدن و رشتن و بیسر چیزی در امدن و جبر اندن من الصحاح نداء بدر
خاکستر کردن و در اتش کردن تا خوش شدن و بیا شدن مال نزاعه فشار و میان مردم انداختن و در خصومت کردن
و بار کردن نزاء بکسر نون بر جستن نر بر ماده بجای الف ممدود و رهیدن و شتافتن و پشیمه کردن لبث در کردن را شتن
من کتاب الصاد من باب علم تعلم و بدا الامدنان بسوی و نیا خام شدن و دور شدن نفا با الف ممدود یا کشتن نها بضم نون و بلند
بر امدن اب نها و هموه نا پخته شدن کوشت نواء مبالف و شعنه کردن بجوب اذکردن و او فیه مصدر نیز امده است و بکسر او در
خواستن و کران کردن و کرانبار کردن و بکرانی کشوار بر کرفتن و بر کرفته شدن و افتادن من غیر الضان بجوی باز و ازکونا
و او مفرد و جمع امد و بجاء بکسر نون و مد الف نبا بر ها بجوه و بجیم چشم کنده و بجو العین و بجی العین چشم بد نکنم و باران و پیه
و کیا و بخشش و عنایه و مدت نشا فتن و او جمع اتی بی مفرد نشا بفتح نون رکیب کشیده از سر زانو تا ان ساق تا کذیها
و پشیمانان او جمع ندامت جمع ندامانه بم امدات نو بودن کوا استخوان خوها و استخوانها خوها و بیضه اخر جمع نواة است و بیضه
مقدار مسافت راه و جهه و طرفی کسی را فرمان او کردن باشد بان هم امدات نا بی اینده از شهری بشهری و از جایی بجای و خبر بنا
از جایی بجای نفسانی که زاینده باشد خون نفاس از اوابد ناشته نوجوان و نوپیدا شده نشا و نشاب کون و فتح شین جمع نشو کرها
کدار نعضو بدید هر چیزی که از جایی مرتفع شده باشد ناقه بدید امده بی انکه جفت شود و بلند او امده نفا با الف مقصور بی پشه و بان نشا
نشانه کمان از پالوسان زدن با بخشبو و بوی خوش نفا بضم میم و فتح فاء بتمدکیاه یا رها کیاه پاکنده و او جمع نفاة است بخبا بر کردکان
و بزکوران هنی بضم نون و الف مقصور و مقلها ملها مهاهم صحبتیان نشا و نشان و او جمع نشوان نشا نا نقطه خبر نفا کوا بان
مرکبی خوبکه بزنکان کار مرده نفا با الف ممدود نیا کی نصار تن سایان یعنی عیسوی ناهی کوشت نا پخته و هنی انچه بغاره داده شده با

نهاء مقدار و شیشه و ابکینه نساشیر باب امجته بنوعل مضاع از براے جمع متکلم یعنے جاد هیم و نوداریم نار بمد الفاء لحاد
و یوست نقضاً الرنب نطاکو سفند سفید پهلو نوکاء احقان و او جمع انوک بجلاد ایران بجاء بفتح نون شاخها و درخت خوبها
هوج و چیزے و او مفرد و جمع امد است نخلے بخشن نکاء باد یکے مخالف یعنے باد یکه از سه سطر اید و در مجمل اللغه کوید النکباء
ریح تقع بین مهبین ریحین ناء ناء سست ضعیف نمناو نعے انعام کردن شد و منت و مال و دوک ریسا و خوشحال ایسکے و نعالین
روشنے چشم باشد نفاوے کیاهیکه از لمعض خوانند نبتاً بون جلتاً بغیر ان و او جمع نبات نعاے باد جوز و بان کان نبز
کوینده نکراء کار ناخوش نداء بکسر و ضم نون او از ندی در زمین خاکستر بخته شد نیے زنے که بتیا ایستنے کرد باشد نزاء دردست
دردیست که در کوسفند پیدا شود و ازان در دبر جهد و قرار نکیرد نغاء بکسر همزه اسم فعل است بمعنے انع یعنے خبر مرده
نواشتر نر قریه و او جمع ناو و او است بتاء بفتح ناخر هنداء ریک تپشه بلند نصباً بر زاست شاخ شتر ماده بلند سینه نصحاً اندر
کند کان نجاء و نفحاء پشنه رفتن بلند نکداء شتر ماده که بچه او نماند نافقاء سوراخ موش صحرائے

باب النون

مع الباء من المصادر

نعجر عه جرعه انجوردن نجب و از اکرفتن و یوشاندن نجب بر دن نذب بر دن و بکار
خواندن نسب کسے را بکسے و اخواندن نهاب نهاب کردن نهب غارت کردن و بزبان کرفتن حرف کسے را و کرفتن سک یا اژدر او
و جمعه شدن مرد بهنکام کسے نسب صفت جمال مرد بخوبی محبوب کردن و حال خود در عشق کفتن نصوب دور شدن و اب بزمین فرو رفتن نقب
سوراخ کردن و شکافته شدن و جامه را النکوته کردن نقب بفتح قاف سوده شدن ستم شتر و شکافته شدن و سوراخ شدن نقاب پاکاه
بر سر چیزے در امدن و پاکاه دیدن نک خسته و در معنه علیه شدن و سر نکون کردن و شکستن نکوبا زاله کردیدن نک
میل کردن نوب کار بحق یکے سیدن و باز کشتن و نزدیک شدن و بجاے کسے ایستادن نزب بزاء منقوطه باز نک کردن هوز نصب با
داشتن و با هشکے رفتن و سر فرو کفتن و دشمنی کردن و نصب با دن لفظ نصب بفتح صاد نجوشیدن و رنج کشیدن و دراز شدن شاق
بزنیب باز نک کردن بزنوار زدن کردن و جماع را نخ چیزے از جاے کشیدن و بدل کردن و جماع کردن نخ بفتح خالی شدن
نشوب دراز بختن نوب پستان دختر پر و دامادن نخ بجاے مهمله دزدکار کوشیدن و نذر کردن و بشتاب رفتن نخب کریدن
کریه در سینه و او از بلند کریستن و حاصل کردن چیزے را برائے کسے نیب چیز بلند دندان سبد نخاب سر فرو کردن شتر نهب نهب
بشتاب رفتن دراز کردن زاغ و خروس و سر خیانیدن در رفتار مزغیر اصطار نصب اصل کوهر نهب بلند کوهر و هم اصل کے
ناب سکدندان و مهتر و ستر ماده پیر نوب سک نداها نیدن شتران ماده پیر نوب بفتح واو و نوبتها نوب بکون واو و مکس
انکبین و مخاطبه از دعیاش و بیمار کردن کان نائب قایم مقام نیب خلعتکار نواب جمع نوائب مصیبتها و او جمع نائبه است
نصب بضب باز نک و بضم صاد سنکهارا هم کویند که نشانها ے راه کنده نصب نکون صاد کرده نخر اسم کوهے
وبلا و بلاراهم کویند نصاً بر پاداشته و سنکهاے که کرداکرد حوض هند نجب بنجیب بر کردیدن و بزکوار و بخشنده نجب بنجابت
جمع نجیب بفتح جیم پوست درخت بجاے غیر منقوطه وقت و مدت و مرات نخب بکسر نجا منقوطه مرد هندل نخیب بے عقل
و بدل نزب لقب ندب ستاب و اسب تک رفتار و مرد جست ندب بفتح دال نشانه جراحت و تهمکه مردان و تیز رفتار نیب
راه راست من المجمل فاما در صحاح کویدا النیب الذکراه کالطریق من النمل نصب بفتح صاد نخ و بلا نصیب نام زنے کرد
و بهمزه و حوض نصیب نام شاعر یب نصب بضم نون و سکون صاد بدی و بلا کفوله نعم مستدالشیطان بنصب دال خذاب نصاً
حذر به اصاهر چیزے و انقد رما لیکه در او زکوه واجب شود و دسته کارد و شمشیر و خیزران و نام اسپے ناصب بتاء پاداندہ
و حرکت نصب هنده ناصب بضاً منقوطه دور نقب سوراخ و راهے که در کوه باشد دیکها نیب کواه مرد و بزد خوردکننده
کار مرد او دو رئیسات رکار کذار بے و کار فرما مرد و نشانه تراز و و سکے که سر حلقوم او از سوراخ کردن باشد تا او از
بلند نکند نعب جرعها و او جمع نعیب است نقاب و پوش و دانائے نیک و ناکاه بزرب بدک و سخن چینے نخب بر کردیدکان بزرکوار
و او جمع نجیب است نخر بوب شکافنده سنک نخار بجمع نشاب تیرها و او جمع نشابه است ناب صاد نشاب کرا و بزدن و دور
دو چیزے نشب بفتح شین مال و دین و ملک ناعب و نعاب زاغ نعوب شتر ماده تیز رفتار نعب جمع نعب بفتح عین منقوطه جرعها
و مغلها ے نشاء او جمع نعیب است نکیب کرد اکرد سر تیم چاه و انکبب علیه شد کرد او نشانه و منکب تر پیدا شود نهب غنیمت کرفتن از کفار

نقب الرجل کنج و خرپزه نصر
ابتلعه و در نظر بعضی الفاظ
و الباقی ضرب ق

نقب سال و هوی و الناس
نقوبا فارق

نزب الظبی بزنه زنا و
زنبا و زنابا صوت ق

نب بنب بنا و بنبا و بنابا
بالضم صاح عند الهیاج
بنشب بوی عنه
الهیاج ق

نخب نخابا نهیاما شهری ست
الاسب نخیبی ق

چنانکه کویند قضی فلان
نحبه یعنی مرد مع

نزب نزبا ای اسوان را
کوبند ق

النزب بالتحریک القصیر

بنشدید شین ق

کیرند و انچه بغارت برند نهاب جمع باب النون مع التاء من المصادر نحلة دادن چیزے که عوض نشاند نشوز دعوی
کردن نشب خواندن کبیر نعلة بالعین و القاف مانند پیر له رفتن نکرة ناشناختن نکرة ناشناخته شدن و ناشناخته
شدن نکارة نیرنک شدن و دشوار شدن کار نشاة و نشیة و اپس اندا ختن نزلة یکبار فرود امدن کما قال الله تعم و لقد اذاه نزلة
اخری نفاثه حمله بردن و بخیلے کردن پسندیده و مرغوب شدن نهابة فتح و کسر نون نهب شدن نهبة نهابة نکاره نیز
پستن نشد کندیده شدن و بوے کند کردن نبات روئیدن و پیدا شده و درخت نشاندن نک سرنکث تابیدن جوب بر زمین
زدن نشاندان پیدا شود و کیاهیرا بر افکندن نشاجت جوکردن کشده و درخواستن چیزے کوکنه نضرة تازه شدن
وفاء کردن و نیکو شدن نضاخة خفته کردن نضفضة داد دادن نبابة بجاکے ایستادن نیاحة نوحه و ندبه کردن نمیمة سخن چینے
کردن و او از نرم کردن و جنبیدن نشرة عطسه دادن نزو میش و اب از بینے بیرون انداختن نضاً تازه شدن و سبز شدن و نیکو شدن
نکیه خلاف عهد کردن نخت تراشیدن نقرة رمیدن و پرون رفتن و دویدن نشرة افسون کردن نضرة بازکردن فریفتن
ناشة بشب بخیزند کقوله تعم ناشئة اللیل اما هر کل ساعتے شب یا بر خیز و او مصلیت بون عافیه و غیر مصدر هم امات نقهة
زشتا مدن کار بنت و نواه عزم کردن دردل کرفتن و حاجتکردن و نکاهداشتن و بازیدن نواتیه فربه شدن نوه بوئیدن خام شدن
و دور شدن نشاة و نشاء پدید شدن نوخواسته نوجوان و اغاز کردن و افریدن مراد بنشاة اولی کهدر قرآن امده خلقت اولی است که در
دنیا باشد مراد بنشاة اخری خلقت اخرے است که در اخرت باشد نشوة مست شدن نشوة بکسر نون بوئیدن و خبر دادن نشوة
شدن نزه نزهة خرم شدن نیکو شدن و دور شدن از بدے هفته بضاً منقوطه بر خواستن نضاً امدن نون بنا و نعمت یستن نعمت بضم نون چشم روشن کردانیدن بچیزے و دوشن شدن چشم نهایة پایان رسیدن کار نعمة نیکوئے
بر کردن نهان و مرجه کردن نعوة نازک و نرم شدن نخوضة کنده کوشت شده نزاة اندک شدن و اندک فربه شدن زن نملة
بضم نون جنبیدن و سخن چینے کردن نظرة منتظر شدن تن و کونه و ندیدن و لاغر شدن و یکبار نکریستن نعة نیک او از کشیدن
نخافة لاغر و بار یک شدن نظافة و نقاوة پاکشدن نهاکه دلبر شدن بزیدن و نیکو خاقشدن نعرة نکبر داشتن نذارة خبر بد دادن نقضة
او از کردن کوشت بدقوت بریان شدن نهکة لاغر کردن نب کنیدن و بخ و عقوبه کردن ناکه پرستنده خدا شدن نذالة ناکس
و پوچ شدن نباهة بزرکوار شدن و شهور شدن ناهبة بنا زاشتن و او و نهوة نهام مانند کوشت نبا
استاد شدن و نیکو شدن و فاضل شدن و تیز او شیار شدن نباهة کند شدن هفت سخت نفس کشیدن و نابا کردن خرهنده بانک بر سبع کردن
و فا زاشتن نخخة بجاه غیر منقوطه تنخع کردن و فر کردن نضنضة بانک کردن مار و جنبانیدن مار زبان نخور انفثة بانک کردن
مرغ و مرغ خانکی و شتر مرغ نمنمة نقش کردن و نیکو نوشتن و او استن ناء ناءة ضعیف شدن و دراز و در بخس و کارها نازات
کردن بر ای خود و باز داشتن بخجه و اکرد انیدن نذر و فا کردن بانذر شتر ماده بزیدن و او از حوض و جنبانیدن و عزم کار بکردن نخة
یکدیکر را بجمله خود بر کردن صد ستاندن و بعد از صد ستاندن نضنضة بضاً غیر منقوطه زانو بزمین نهان شتر جهة بر خواستن
و جنبانیدن سر نشسته زود پریدن مرغ انیث سخن چینے کردن نشنشة بشین معجمه نود یوست کندن و شتاب بزیدن یوست نفعة بشتاب
سخن کفتن و جنبیدن نهمت هفت بر چیزے بستن توبه بخش کردن و وفات براے هر کار او غیر مصدر هم امات توبه بضم نون مصدر و کار
سخت یکے سیدن نوت و نبت هیذ شدن از ضعف نواکه احمق شدن نقاهة از بیمار یه شدن نبت نالیدن نهنهة سخت نفس شدن
مرد و نالیدن و او از برکشیدن شیر فر بنوة و نباة و نبوة خبر دادن نباثة او از نزع کردن نجاة بجیم لیر شدن و سخت شدن و درخشیدن
نجعة طلب کیاه کردن بدو موضع کیاه رستکار یافتن نجاة بزکوار شدن و بزرک شدن اب بلند شدن اب امد شدن
نوکلة مرغش شدن نحصل انغابة بپیرے و زدم و ست شدن خابة مرد نظرة چیزے را کشیدن تا او از شود نخرة بضم نون سخت و زبان
او از کردن نظرة بکسر ظا و ایر انداختن و مهلت دادن زمان دادن کقوله تعم فنظرة الی میسرة نظرة کوشیدن و بکشتن نظارة ناظر شدن بچیزے
نفث صفه کردن نصب کفک بدندان خاستن و ملت بر زمان دادن کقوله تعم فنظرة الی میسرة نظرة کوشیدن و بکشتن نظارة ناظر شدن بچیزے
بخیشیدن نفخة یکبار دمیدن نفخ بکسر نون و ضم فا هیئت شکم و باد کردن شکم کانه کزیده شدن نیاحة یا بحراحت
یا قتل کانه بنا یکنفطه معتمد علیه مرد شدن من غیر الصاد نصف بالفارات نظافة پاکی بخیرة براے منقوطه و بخیثة طبیعه نکد نشانه

دور حوضه بشب برنیه علیه اللغة
بکسر نخه ترة علی نا بالحبین
علیه بصلوة و السلام
و الحق انه قالبه
و فالیه

نخة بنخه کبفرید و بنجره
و بعلیه برزاه ق

النوک بالضم و الفتح الحمق
نوک کفرح نوکا و نواکة و نوک
نوک و نوکی ق

النظرة کغرفة ان خیرة الامر
کویا فرخة مصدر باسه
نظرة مهلت دادن

نفث الضفدع ینق نقیقا ح
و کذا العقرب و الحیة و
النفثة صوتها ق

و نخش کرم تخانه کزدم
هوز ق

بفتح نون و سکون عین
مهملة ق

سرانکشت یا سرچوب که بر زمین زنند نکات جمع نکته ... پنج درهم و هشت ... حاجت و مراد ...
وکار بکه ... شود ... شتر ماده ... نخته ... کار ... فی الحدیث لیس فی
النخته صدقه ... شتر ماده ... مکه معظمه نقافه ... نمنمه بکسر ...
... ناخن میباشد نمنمه بفتح هر دو نون ... نمیه بضم نون ... باشد
... بضم میم ... نهایه ... پایان ... شتر ...
... شتر ماده ... المجمل ...
... کمان ...
کمان او بودن ... مجلس و جمع شدن ... مردم ندوه بضم میم و نون ...

[illegible]

[illegible]

النوع الثالث من الصاد ...

[illegible]

فاش کردن خبر نقث نقل کردن چیزی از جایی بجایی و شنافتن و اینجا کنفتن خبر و حدیث من غیر المصادر نفث خون بر دن جهد
از عضو و مرد مبدء بحث خلاف اذل بحیث نشانه تیر و تیر انداختن کاهی که از خاک سازند و بران تیر اندازند و سر و اندر چیزی
که پنهان ماند نباث خاکهای چاه و جمع نبیشه است نکاث بضم نون علت سکی در اب شتر پیدا میشود و نکث بکسر نون ریسمانی
که از تاب انداخته شده باشد نام شخصی **باب النون مع الجیم من المصادر** نبج پیدا شدن و شنابیدن شتر در هنگام و
شدن شتر و علة نبج پیدا کردن دران کراندن کوشت نبجه استخوان پهلو چون خورده شود نبج و تشبیج سخت بانک کردن خر و بخت
جوشیدن و اواز بلند کردن من نبج و تاج بجه کرفتن از شتر و کوسفند غیره و نابیدن ایشان المعنی الاول من المصادر و المعنی الثانی
من الدئو و نبجیج روانشدن بهم و خون از جراحت نبج بافتن هبج اشکار کردن راه و بیراه رفتن و افراشتن کردن چیزی از زمین و انتاج
فتح بفتحها پی در پی رفتن زدن و افتادن نضج بفتح و ضم نون پختگ شدن نخ و نخوج بخاء منقوطه جنبانیدن دلو در اب جماع کردن
نوح رفتن ناج بخط حرکت کردن باد و نادج کردن ثلج بفتح ثاء مثلثه برف باشتن پیران پیرهن زار و بزخواستن دو دام و حشرات زمین را
زخم و نیش زدن و سخت جهیدن باد و پر دن نبج و تاج و تبرزد دن من غیر المصادر هذه الکلمات نبج عصا پیل نافج
بفتح نون باد بخط و بادنجی تاج بتشدید تا شخصی بلند و از وسط بزرگ او از نخج سیل بضم نون پختگ و محکم تاج بکسر نون نام دهی
تاج بضم تا باد کهار بر بلند اید تاج زاید از چیزی تاج زاید ها و کوسفندی که در یکسن نباشد او جمع بتیجه است
تاج جولاه نبج بی نظیر و بافنده و بافته شده و انچه کوبند هو نبج وجد یعنی لا نظیر له فی صنعته ناعج سبد رنگ نعاج
کوسفند اماده و کاو ان و حشی اماده نواعج شتران ماده نیز نعار بفتح نون و عین مهمله نوانج نامها مشک او جمع نافجات معرب نفاج
نارش کند و لاف زند و بزرگی نماید بچیزی که در او نباشد نبج رفتکاه اب **باب النون مع الحاء من المصادر**
نوح و تاح نوحه زاری کردن نذح فراخ کردن نشح و نشوح آشامیدن اب چندانکه سیراب کشته نشود نکح و نکاح زن بردن و شوهر
کردن و جماع کردن نبح و نباح بانک کردن سگ اهو نوح غوغا و افغان کردن مرد و بانک کردن سگان نتح و نتوح پیرون
امدن عرق و نکاه کردن زن چیزها را و میان زنان باز ظرف و ابزدن چیزها از نوح رود شدن بیرون و راه نزح اب بر
کشیدن نضح باخلاص نیکو خواهی کردن و اندر نکردن کسی را نصوح راست شدن سخن و فرمان و استوار کردن اینه نضح بفتح نون و نخ
و دندن بکریم کردن نضح بضاد منقوطه اب بردن برای چیزی و اب دادن چیزی و اب زدن چیزی را و براکنده
کردن و دمغ کردن و باز ایستادن و شکافته شدن درخت برای پیرون امدن برک و باشیدن شدن اب در شکم نشاندن و اشابیدن
اب بر انمغذا که شتر اب کشته شود و انداختن و باز کشتن از چیزی نطح بظاء غیر منقوطه سر زدن کاو و کوسفند مثل ان نفح دمیدن
بوی دمیدن باد و شمشیر زدن و بخشیدن و خون بدل انداختن راک و دشت زدن اب و شتر زدن چیزها و لکد زدن بچ و بخاح سنگسار
یافتن و بغرقی یافتن و صوا ابتدن و شنابیدن و رواشدن حاجت اماشدن کار من غیر المصادر ناکح زن برنده و شوهر کننده و جماع
کننده و زنشوهر دار و مرد که زن داشته باشد نکح بضم و کسر نون کلمه ایست که عرب بران نزدیک کنند نواکح و نوح و نوح بر ابر هم شدن
و زبان نوحیدن و بخیح او از بی که از اندوه خلوق کرداند شود و مرد نیک نفس نذح بضم نون زمین فراخ نزح چاه اندک اب ناصح خیاط
و عسل سپید خالص و خالص هر چیزی و اندکنده و نیکو خواه ضابح اندکنده ضبح اندکنده و شوح بفتح نون اب اندک شوح او از
و عوغاء مرد و او از سکان ابیات و عرب ضوح بضاد منقوطه او دئیث خبیث و نبح غرق نوح صمغ نضح بضاد منقوطه حوض و غرق
فتح جمع نفح بفتح ضاد حوض ناضح شتر یکه اب کشند تا چیزی نواضح جمع ناضح اکه بشتر اب کشند برای نخلستان بجهی فکر ضوا
و رفتار بشتاب ضوح عسل اپاک بغش و هر چه پاک بغش باشد بجهت رائحه مذاسک کوله تعالی تونیه ضوحا ایضا فاذ نزوح
حاء اندک اب نزح بضم نون و زاء جمع نزح بفتح نون و زاجاهی که بیشتر ناب او برکشیده شده باشد نازح و ر ضاح بکسر نون ضاد
غیر منقوطه رشته خیاطی و نام شخصی بخیاط بسته که بر یکپائی او دو دایره باشد اینچه بر ابر کسی پیدا شود مرغ و اهو و غیر ان نطاح سر
زننده و کوسفند و بز و کاو سخت و انچه بر ابر کسی پیدا اید مرغ و جانور و حشی نفوح کان تنک که تیز دود بر دو شتر یکدانه باشد
شیر اب شتر و ابله باید شتر و اسبی که لکد زند و دشت زند کیل **باب النون مع الخاء من المصادر** نفخ بفتح فاء اماهیشه شدن
خایه نفخ درد میدن و تیز راندن نوح فرو امدن نخ سخت رفتن و بخت راندن اسب نخ کشیدن و برکندن لنخ باطل کردن کتاب او شتن

نفیت کردن نقح بخلاف شکستن سر اماغ و سوراخ کردن نضاخ هم دیکی را از زدن نضخ بر جوشیدن اب از چشمه و اب بیرون زدن
من غیر المصادر نبج ابله نبجاء و اواز اب نوانج فکر کنند کان نخ شتر یکه خوابانیده شده باشد نزد صدقه ستانند تا انرا بصدقه بستانند نضاخ
نار ان بسیار نفاخ باد انکیزد سخت دمد نضاخ زاده بچه که در پختن دمد نفاخ بضم و فاء نون بخوش بغانیه سرد **باب النون**
مع الدال من المصادر نهود پستان خر ظاهر شدن و بر خواستن و کذشتن و حمله بردن و بر کشتن و بلند شدن نضد بر سر هم
نهادن نضد بزرکوار شدن نجد بفتح جیم بر سیدن و اندوهکین شدن و عرق کردن از کار نجد بکون جیم غلبه کردن و از مردن و
شناختن نفاد و نفود نیست شدن نفد کرم خورده شدن دندان و سر و شکسته شدن دندان و سر و بیرون شدن سنام چارپا و نفد بکون
فاء حاضر کردن و فراهم اوردن و بحضور چیزی بخشیدن و بحضور او نمودن و بیرون کردن زن ناشزه و بیرون کردن زنها و اب هم بچیزی نکردن
نکد اندک خیر شدن و اندک ابشدن چاه و سخت شدن زندکانی زندگانی و نداد و ندد و دفع کردن و رمیدن نشد یاد اوردن خدا و سوال کردن
از کسی بحد اتهم چنانکه بعربی کویند نشدتک الله و بفارسی کویند ترا بخدا سوکند میدهم که فلان چیز را بمن دهو کشد و اهانت کردن و نکی
یاد کردن کسی را من غیر المصادر نندبن پشته بلند و دارویی خوشبو بکسر نون و ندید مانند بحد زمین بلند و شاب کشد و ندبخ بحاء
مهمله و اء و باء موحده نام دیاریست در عربستان و مناحیت کسی بدا نخاند اراده کند بخود و نخاند منها بلند بخود و خطها که بدا نخاند
را اراده کند ضید بر هم نهاده ضد بفتح خانه و متاعی که بر سر هم چیده باشد و نخی که در خت اسپاب بران چیده باشد
وعثم و خال بن کوار بخوه بفتح نون خوه و حشی بزرک بلند خو و حشی که ابستن نشود بند شمشیر را هم کویند بحد بفتح نون عرق بحد
بکسر و ضم جیم و بحید دلیر و بحید بعضی عکس هم امده است بحد بضم نون و جیم خر کوران بزرک و دلیران و زمینها بلند بحاب بحاء
خیاطی اجاب بکسر نون و تخفیف جیم بند شمشیر ناجود ظرفی که شراب دران کنند نهد مرد بزرکوار و اسب بزرک و بلند نام قبیله ایست
نهد مرد بزرک بلند همت ناهد دختر پستان بلند امده نهید و غن نانه غلیظ ناهد و بدا الف بخد و حاشیه رخسار شعر شعر شهو
ناشد انکه کشاده را جوید بقید بر کرید و چیزکه بحال محصور اده شود و اچه و در زمین خورد بقد بفتح قاف کوسفندان خود بجه کوناه
باکه در بچه زمین میباشند نقد بضم نون و سکون قاف رخت ثقل بکسر قاف نداف کرم کرد و شکسته و چیزیکه خرد و نیز بون
ناشد و افراشش نکند و بجنبین کود کی نکید بکسر کاف مرد اندک خیر و شوار و تنک عیش و انچه بدشواری بیرون اید بدانچه اخیر است قوله تعم و الذی خبث لا یخرج الا نکدا نکد بضم نون و سکون کاف چیزها شوم و اواو جمع انکد است
باب النون مع الدال ذو المصادر نفاذ و نفوذ روانشدن قضا و فرمان تیر بنشان و دندان چیزی کندن و شکستن
تیز انچه بر اوایند نهند بنیذ کردن و انداختن و جستن رک نقذ روانشدن من غیر المصادر نبذ انچه عقل نقذ کندن ناقد
روان و کذنده و فرمان بردار کرده شده بنیذ شراب خرما نقذ و نقیذ اسبی که در رهانیده شده و از کسی فرا کرفته شده خلاص کردن
شدن از ثمن و غیران نفاید جمع نفیذ است بمعنی اسبی که از ثمن او استانده شده باشد ناجذ دندان پیش و اواجد جمع ناجذ است **باب**
النون مع الراء من المصادر نثر بفتح ثاء باشد و ضاد نشد نثر بکون ثاء باشد و ضاد نشد نثر پراکنده شدن و
نثر و نثار اپاشیدن و افشاندن نبر بنبی کوسفند ندد بدال غیر منقوطه پیرون جستن و افتادن و کریختن و رمیدن ندد بدال غیر
پیمان کردن و بر خود چیزی واجب کردن بر ابر کسی نذر بفتح ذال دانستن نذر و نذر و نذر ستانیدن کقوله تعم فکیف کان عذابی و نذر
نسر کوشت بر کنده مرغ مقدار من الصحاح و اندک از طعام فراکرفتن من المجمل نشر بشین منقوطه نذر کردن و اشکار کردن چیزی
و اراکنده کردن و تازه بریدن و باز کشادن جامه ناصره و باینده زمین کیاه سنبل بعد از خشک شدن نشور زنده شدن نضر تازه کردن و نیرو
دادن و امد و بخشیدن و باران بارین نظر چیزها چشم داشتن و نکریستن نفاد و نفور و نفر و نفیر بسیار شدن و بیرون رفتن و غلبه کردن
و پناه کرفتن و دور شدن و دور شیدن و اماهیه نفر کسی را از میان جماعتی بنیکوخواندن و او انجیل مرغ و سور انچیزها را کویند
و انا هیت که بان بخار چیزها سور انچ کنند جنبانیدن و طنبور زدن و دد و میله و مانند کردن و سر انکشت بر چیزی زدن و ضم کردن
و دد چوب نقش کنند و سر بنان بر خنک زدن تا اواز کند بر ابر کسی اندک اب و عیب کردن و منقار در خت زدن مرغ و از انجهات
کمر غ در خت کویر انفار النجر کویند و بمعنی بر کنده هم امد است نور و نوشیدن نور و نوار و میله نخر شتر کشتن و انکشت
بر داشتن بنکیر و حکایه کردن انذار خضر علی کسرا بنحر که در قول حق تعالی امد انک مقتول انهم مقتولون

بدست ساختن و نماز و دعا کشاف نیز اینجا مفید است غیر را ذکر کردن و بانگ زدن و از برای نفسه بر خواستن نفرین و خون بجوش آمدن
شدن راست و بقرار شدن خون بواسطه مرهم مکس و تعفین نهر روشن شدن و فراخ شدن نهر جوی کندن و جوی کردن باران زمین را
و بانگ بر کسی زدن نخر و پسیدن شدن استخوان و چوب و بریدن شدن آن نجر بریدن بانگ کردن و در خواب خر و نهر کردن خفته نفر
بفتین منقوطه جوش زدن دیگ و غیران و سخت خشم گرفتن و کینه کردن نکر ناشناختن و نشناسنده شدن و زیرکشدن نکر بفتح نون
و بر کشدن نکیر ناشایسته شمردن چیز را یا ناخوش داشتن و مستلم ندانستن نکور ناشناختن نمر بانگ نکشدن نمر بهمزه کردن و نمر
و بلند داشتن و افراشتن کوک نجر زاشیدن و کرم کردن تاب قدرت کرم و سخت داشتن نجر بفتح جیم سخت تشنه شدن نشر
و کوسفند چنانکه هر چند بخورد تشنه نشنه شدن نشر تر آکنده شدن و کوسفند بر آکنده شدن نشر بفتح فا خشم کردن نفر
و دد نفره پیدا کردن کوسفند نفره دد دیگ که سر بهم کوسفند پیدا شود نفار با کسی دعا کردن من غیر الصاد نکر بضم و کسر
کاف مرد زیرک و ناشناخته نکر بکون کاف ناشناخته و ناشایسته کوله تم و قدحت شیئاً نکر اوزشت و سخت کوله تم فعلة
عذاب انکر انهر بکون و فتح ها فراخی و دو شنه جوی نهر جمع نهار و دو بچه جانور که روز است عیان است نزد عرب از وقت
طلوع فجر تا طلوع آفتاب و جمع نهار نهر هم امدات هجر بکسر ها جوی کیسا اب فرا انکه دد و قفار تک شب نور دد و چراغ و میل نهر
دو شنه کنده نور بکون واو و نوار بتشدید واو نور دو شنه و قران دو سند کان واو جمع نار هم امدات نوار بفتح نون سند واو مفرد
نورات نهر راه روشن نهر بکسر نون چوبی که بر کردن دیگ می نهند برای دزع کردن و نام کوهیست و علم جامه یعنی میل که بر جامه
اندا خته باشند نار و پود جامه را نیز گویند عرب گوید کما انسج الثوب علی نهر بن کان اصفق و اکثف نار اش بیار بضیح بلیغ نوار
کانها سخت و او جمع نارة است ناصر گوید نارة کند نادر نها و منفرد ماند نوادر اندک یافت شده ها و نها ماند ها و او جمع نادة
است نهبو کوه بلند از ریگ نها بیر جمع نهابر جاها هلاک شدن کقوله ۔ من جمعها لامن مهاوش اذهبلته تم فی نهابر نور و د
نور نقشی که بر دست نبشتن کرده باشند و نیل کداخت یا پنبه نشر بوی بخوش و کباه که چون خشک شود و اخر تابستان و بادان بر آید
بیارد باران نبر شود نجر بنه اول هر روز نحو و جمع ناثر کوسفند عطسه کننده از پنبه خود بواسطه عطسه اب پراشند شود
جوان بیا بچه نشر بخن غیر منظوم نثار انچه از چیزی بپاشیده باشند نواحی بجای غیر منقوطه او اخر روز ها و شبها از ماهها
و او جمع ناحة است نخور بضم خاء منقوطه و بفتح نون شتر ماده که تا انکث دو بینی او نکند شیر ندهد نا خر بخا منقوطه
مرد کار ناچیز بی و استخوانی که باد دارد و دو دو پر و نماید و او ار نهد نجار بجیم چوب تراش و نام قبیله ایست از اضاضیر آزکنده
کان و بان کوه یاران و بخش و نام شخصی و او جمع ناصر ناشاه و مفرد هم امدات نقد فعل مضاعف یعنی توانا میانه چیزی نیک
میسا نهیم بزند قرا نشر جمع نشور است و نشور کستر و دیر آکنده و نشر بر آکنده شدگان او مفرد و جمع امدات نوار
رکبها اندرون نزدیک دشت و او جمع ناشزة است نشوار نخوار کوسفند و گاو و ان بقیته علف خایده است که در دهن دارد و ان
پارسی معرب است نذیر بر ساننده و نام پیغمبر ما بفتح نون و ذال منذرها و بر ساننده کان بمعنی اول جمع ندد است بمعنی دوم
جمع نذیر نذدا انچه بر نفس خود واجب کرده باشد براهی کسی نذور جمع نیلوفر او هشت نخود او اوایل ناهها بخار بکسر
و ضم نون و بخر طبع مزاج و اصل و حسب نیک ناجر بجیم ما بفاینه کرمان ابات انجر بر دانای نیک و استاد نزد انک نزور
بفتح نون زنی که کم بچه داشته باشد و هر چه که بچه نهاشد نزار نام شخصی است نسر کرکس و نام ستاره ایست نام بت
و کوشت پاره خشک که در دیگ نهند چاو اناشد نضر و نضیر زرد و نضیر نام شخصی که از قبیله یهود خبر بر هم باشد نظار
نکرنده و نکاهدارنده و سیاهی چشم نور کرکسان نضا بضم نون زر خالص و خالص هر چیز نظر و نظیر
مانند ناظر نکرندگان نکاهداران کان نظر نکرندگان و همسایگان نزنیک و او جمع ناظره است نظار بکسر را بمعنی فعل
بمعنی نظر یعنی منتظر باش نظائر مانندگان و منظوران قوم بمعنی اول جمع نظیر است و بمعنی دوم جمع نظیر از نفر بر رفتن
سرخ منقا مانند کنجشک و بعضی کنجشک خرد را کویند نفر چند علت سر بادنه نادر نفر بکون قاسم بمعنی نفرات و یوم النفر
و یوم النفر و یوم النفور و یوم النفیر روز ثبت که سر ها را موضع منا جمع بر فرون روند نفور بمعنی نفیر اصل چیزی و کروهی
که پیش کرند دکار و هر کروهی از مردم که باشد هم کویند و نفس که بزنا چوب بسر قلم کنند شده باشد نافر فرضه نفر

بضم

بضم نون و تشدید فا جمع نمر پلنک نمور جمع نمیر نام شخصی آبمیر آب خوش کوارنده ناسودنا صودنا بالسین الصناعلیت
که در کوشه چشم پیدا شود و از انسبب پهوتچشم ابریزد و علتیست که در حوا مفعلهم پیدا شود و دیش و جراحت کهنه ناسور
رکی را هم کویند که پیوسته از انخون رود و نار بکسر نون نابیدن مریبه عامر را از انام شخصی است ناطور و ناطر ظا فیر منقوطه
کسی که صحرا و باغها را باید نواطر جمع ناطر چیها که در شکم مادر باشد نعر بفتح نون و کسر عین انکه فرا بانکرد بجای و حکه
مکس در بینی وی زنده باشد از انجهت فرا بانکرد نعور و نعار کی که خون از رخوش آمده باشد نعیر و دنا عو چیزی که نا
اب انجا بر کشند نواعر جمع نیز جانوریست مثل کنه که در جها پامیافتد نیار جمع نفر نفر راست از انجاه ابکران که دستها بادیر
غیران میباشد نفر بکسر فا خشمناک نفراوان بی که پر دن ابدان زدن زبان بر خنک یا از زدن انکشت بهام بر انکشت وسط
نا فور صوفی یا که در روز هشر بر دند نفر اصل وحب جاهل خرد که بر پشت استخوان خرما ات و بیخ پوسیده کما نوا کنند کنند
و دران بلند کنند نا قر بی که بهد رسیده باشد نقار بتشدید قاف نمیقار کرانه بر چیزی و منقار بر دن خنک و نقار انتجر
مرغ درخت کوبر اکوبند باب النون مع الزاء من الصاد نشوز ناسازکاری کردن زن یا مرد
و شوهر را بزن کقوله تعالی و ان امرأة خافت من بعلها نشوزا ای نشوز البعل عنها لاترتش بن بلند جستن کقوله تعالی و اذا قیل
انشزوا فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان و المجالس نفر یا لفا و نقر یا لفا بر جستن نیز کسر القاف کردن نهر جنبانیدن و بر جوشیدن
و دلو یا بچاه زدن تا بر از آب شود و در آمدن و در آشتن چیزی از نفس خود و مدفوع کردن نحر نحاف منقوطه نهادن یا بینه یا چیز را کوفتن
و سر انکشت با سر چوب بکسی زدن و چیزی را بعقب کردن نجر بفتح جیم نیت شدن و خاضر شدن و کذا زدن حاجت و مراد کسی و عقد
بجای اوردن و بانک کردن ناهو و بدا هو و بانک کردن اهو کرکی بی و کما اشتهاه چاه و حوض و مثل ان و نبش و بانبع بجای فرو
بردن و زدن و بعقب کردن و لبیسید مار و کندن انچیزی را من غیر الصاد نزون مرد کهنسال و زبون شدن بی که اب از ان زایل
شود و انشود و نمان ابراهیم نزکویند نیز بهمین معناست نهر سر فه کردن شتر و دد کی که مود کبر فته تر باشد نحار باشد نحارها
ناکز چاکواب نشر بکون و فتح شین و نشار چابلند نشوز و نشار جمع نشارت نشر بفتح نون بمعنی مردمن بهوش مدن
تقر بر دن کنفد بیخ و بر کنده نبول مانده آبها ق

نظر بلده بهت سیان قم و اسپهان ق

بکوبند و نقر القرآن مشکوش یعنی بانه رسی کند از اخر و ختم بکند در اول ق

نکیدن و انبانه کوشت شدن خ

ذ نام شخصی است ق

نرجس بفتح نون و کسر ش آمده ق

نهر انطق بنقر نقوا بی زبان

نهر کعفر الذئب ولده من الضیم والخفض البرغ و امر یقول اللهم

نشز بفتح نون بضم اسم جمع است که این مفعول را بزنان بست کفته یعنی بر نشز کبانی ق

و نشز بضم نون و تشدید صاد جمع نامرت چنانکه مشرح کرده

ضرب من الریاحین بیت ذا لیاه الرائحة یا مرد ذا نبات یطلب ذا الناحیة نبلیس صالح للسعال ق

شتر باشد نخاس چوبکی که در سوراخ محور چرخ کنند تا لنات تر شود نخیس چرخی که سوراخ کند کاه سرمحور او کشاده شود نسا
سخن جبان ناقص بفا چشم کند یعنی شخص بد چشم ناقص بقاف شراب ترش نواد س نهرها نکس مریض ضعیف سر بر پیش افکنده از
ضعف پیرزنی که سوفارش شکسته باشد نحل پیکان او را سوفار کرده باشد و چیزی که بالایش بریده کرده باشد ناکس سرد و پیش
افکنده نواکس جمع نعاس مقدمه خواب نعوس شتر ماده نیک شیر دهنده ناعس نعاس کننده فنس بنشدید سین اول خشک او
نشکه و بدل بمعجمه است مکه معظمه زنان ناسه کویند ناطس جاسوس استاد نفس مداد که با پچری نویسند نفرس بغاله استا
وعلیت معروف نفرس بغاله استاد و نامس جانوریست که در دهن مصر ساید و کشد از دهها استهس مرغیست

باب النون مع الشين من المصادر

نهش کور کند و کیا بر کند نهش کربز مار و کوشت بدندان کرفتن بدندان پیش بخش صید و
انکبتن و شاب نمودن و فراهم آوردن شتران و کوسفندان و مثل آن و در بیع چیزی افزودن نامرد بچیزی عیب کند و بمعجمه خبر
منهی است شرعا چنانکه در حدیث آمده که لا تناجشوا نفس واحد پشم پنبه نفوش و نفش چرا کردن شتر و کوسفند در شب بیان
کقوله تعالی نفشت فیه القوم نفش نکار کردن و خاراندن پا پر دن کردن و خار بر چوبی خراشیدن نار دن ناخن را بچیزی تیز و مور کردن نمقاش
نوش فراکرفتن فایده و غیران و چیزی را کردن فرو کرفتن و چیز فایده بکسی رسانیدن نشیش جوشیدن مرجوشیدن اب و مینکه اهن کرم در
ان کند و فرو خوردن شدن اب بر زمین نفش بر داشتن نقش خار از پا بیرون کردن نمقاش و مرکنند موی نمقاش و مرد بچیزی
نخش لاغر کردن نطش قوی خلقت بودن نطیش جنبیدن و قوی تمند شدن نکش انکشیدن و بر سر کیاه دراماد چاپا و تمام خودن نزا اپا
تمام نیک کردن نزا ناش و اپس افکنده کار نمش خط کشیدن جهیدن بنا کردن من غیر المصادر نقش و نقاش و نواقش سزا بحوکوسفند ان
که بشبان در شب چرا کند نشیش از قابله او از چیزی که جوش زند نوشر مرد سخت کیر نده نشه نشه بیست درهم و این نصف اوقیه
است بعضی چهل درهم است نیش پیهن ناجش انکه صید بر انکیزد نطیش فوت و جنبش نعش جنازه و بنات النعش هفت کوکبند
کهچهارش بر مثال نعش اند سته دیکر تابع انهایند بنجابان ناجش من المجمل نقاش صورت کر بنا ش کور کن نمش بفتح میم خطها و سوزنها
و نقطها سفیدی و سیاه علیت سکه دراهمی سیاه شود و نمش بکسر میم کاو کوهی که بر او نقطهها سیاه و سفید باشد نهش بکسر ها سیاه
وحشکرنده

باب النون مع الصاد من المصادر

نقص کم کردن و کم شدن و لوم و متعدی لازم هر دو امده است ندس
بر دن خزیدن چشم نوص کریختن و میلدن و اپس ایستادن نص اشکار کردن و بر داشتن و سنک جنبانیدن و اندن و عرضه
کردن سخن سنک بر سیدن از چیزی و سنک رفتن نضیض سخت رفتن نکوص باز کشتن کقوله تعالی نکص علی عقبیه و اپس ایستادن
از کاری نمص نمقاش نا برشته موی از رو پاک کردن و بر کندن نقص بفتح خبر منقوطه ناخوش عیش شدن و ناتمام کار و نام کار ایشان
و تمام نبودن توشه و ناسیر ابشدن شتر و غیران بنص خواندن و اواز کردن مرغ نشوص بلند شدن و از جایی بجای بلندتر رفتن و بر انکیخته
شدن و نشور کردن زن با شوهر و شوهر با زن نخص نخامنقوطه لاغر شدن از نقاهت پیری من غیر المصادر نضر بفتح و ضم خ
با بان چیزی و ظاهر بنفیض و نمیض کیاهی که خورده شده باشد و بعد از ان روییده نمص کیاهیت نخوص بخاء غیر منقوطه
مادخ غیر ابستن و خرکره ماده نویس نواله و جنبش نوص خرو خشی بخص بضم نون بنیاکوه و این کوه و اصحاب الخص خداوندان
اخدود که نبهنا خص بر بدن لاغر شدن از نقاهت پیری نشاص بر بلند ناشص نشوکننده ناص سر بر اندن نقاس علیت
کبد کوسفند پیدا شود که از ان پوسته بول کند چندانکه بمیرد نقص بفتح خا جمع نقصه باشد یعنی خونها که بنوبه پیرون ناید نقص کبی

باب النون مع الضاد من المصادر

نقض افشاندن و جنبانیدن و از ابیدن و زایل کردن شتر و تمام چیز را کریستن و نکوبیدن
چیز را و پوشانیدن نخص در هم فرسنکدن کوشت و مار یک کردن از کوشت چیزی بدر اوردن نضیض بر اندن اب اندک اندک و اندک شدن
بعین منقوطه جنبیدن جنبانیدن سر و غیر از نواله و لازم و متعدی امده است نغوض جنبیدن سر نهوض نفض و تند پیر کردن چیز را اندک اندک شود
نهض و نهوض بر خواستن و از جای ایستادن و با لها از هم کشادن مرغ بر ای بریدن نقص عمارت و اشکافتن و شکستن بیع و عهد و باب
باز دادن ریسمان و از تاب بار شکافتن و یمان نقیض تا نک کردن عقاب و اواز کردن باز و با لاتها شتران بنص جستن و نک نشیض باز
کرشک پوسته از جا بر داشتن نکض باز داشتن و بدور کردن باز دادن من غیر المصادر نقیض اب اندک اندک شیر اندک نضاض
جمع نضة نقاض سر هم و دینار نضاض مارزنان جنبانده نضائض تنکیها و بارانها اندک و ظرفها با ران نهاض با لها سرا با لا من

توئیس بلده ایست در عراق
و دقوقا جایست کوینده شباب
نرسیده ق

نهس کسر و سرعتی است کر
کفتن کهاره اشکار می کند
و کریز جنبیدن بود کاشفه ق

النهش بفتح النون نقط بهمین
است سود و الجمع النهوش ق
لانها شش ق

النوش التناول و الطلب
و المشی و الاسراع فی الامور
و النهوض النشوز ق

نهض مرکز نرد اشهد و رقعه
فتح زاء کالزغب و القصار
سن الریش و بنات نهض
الاطباق ق

النهض نقطه بقعر و لغت
انا نهضه و هو زینة النهار
بالنهض ق

نهض مرکز نرد اشهد و رقعه
فتح زاء کالزغب و القصار
سن الریش و بنات نهض
الاطباق ق

نقض لما ربی نقض و نقضا
ای سال فلا طلا طلا جمع
نقضاء بفتح ق

نقض بمعنی اظهار و کرد و از
کار او در هم و دینار کان نقض
ق

بالکسر معدن الفضة و الزئبق

الجمل انا هض بخیزند و بچه مرغ که تمام پر بر اورده باشد و نخواهد پرید نزا و کوشت شاذ اسب نواهض بجهای مرغ که نورد پر بر اورده باشد نا
نهض رو بخانه نهاد نهاش بسیار خوردن و بیش شتر نخص کوشت سر هم رفته و بچه کوشت ران نخاص جمع نخص بفتح نا جنبش و قوت
نخیص انکه کوشا و درهم رفته باشد و باریک کردن شد و از اینمعنی روم کویند سنان نخیص نضم نون و عین مهمله درخشیدن
کدار انجوب سواک کردن نا غص بعین منقوطه جنبیدن و غصر و شانه بهلو نغاض سخت جنبیدن و نغض شتر مرغ نغض
بفتح غین و تشدید ان جنبندکان نهوض شتر ماده نغض دینار ان ناب افتاده و جا و پر انداختن و شریکیاز بیای سفر لاغر شده باشد
نغض و نقاص برک و مویکه در شب از دندان افتاده باشد نغض جمع و نقاض بی زاید ابراهیم کوید نقاض بفتح نون سنکاله و قحطی
نخس و نخیس استر و حمار که چوب از مسواک کند نقیض ضد مخالف چیزی و اواز بار و انتقال کار و ایات و اواز نقاقات نقوب بقاز ن
بسیار نچه نقاض بکسر نون سلوار بچه کودک و مال هلاک شده ناض تمام نکردن و جنبانیدن و افشاندن و تب بالرزه نقاض

باب النون مع الطاء من المصادر

بیش بر ان لشکر نهوض و قراهم آوردن شتران و کوسفندان و مثل ان و در بیع چیزی افزودن نامرد بچیزی عیب کند و بمعجمه
شدن هنکام کوسفند نشط کرزیدن ناما و از نجایی بجایی رفتن و بر بدن کشیدن دلو از نجا یا چیزی بکر از چیزی و بستن کره بر شکم
و باز کشادن کره و پوشو اکردن نشاط خوش و مکردن نشط نقطه زدن نوط و نیاط اندر او بخستن نقط ابله بر او دن نقوط جوش زدن
و بر دن نا شیدن بر چیز بر اکه در بنجه او شت و ابله بر او دن نخیط بنیه ناپاک کردن نخیط بجای غیر منقوطه دم و فر بر دن بنا ش من المصادر
نطاط مدار از نطاط جمع نا طبکه در رفت نبط مقدار یاب الا صبع در نخاط نا لندان نهایت غضب نبط مرد ابله و دیکی که کند
بان و ابسته است نبط و نبیط طایفه اند از عرب و نبطا بر اهم کوینده از نبی بجفر بر او ردن شد نا شد نشوط یکنوع مناهضه
و جهیدن که دو اوا با شد و نبات روئیدن نا شطکار و وجیدن کار نجایی بجای دیکر رو دن نشاط انشاط کند و نام شخصی نا عط
نام قبیله ایست در هذان و نام کوهی است نقط بفتح و کسر نون نقط جزاع که معروف نقط ابله کونه چیزیست که بر دست پیدا میشود از
کار بیا نوط میخ آسیا سرون و پیشو انچه در او بخته باشد بچزی نقط و نقاط نقطها نقط بتشدید قاف نقطه رند نمط کروه
ادمی و نوع و یکنوع متاع نمط فرشهای که زنان در او چیزی نهند باب النون مع العين من المصادر نوع بر داشتن مدار از زمین
و نفوط بر خواستن ابر نکظ شتاب کردن باب النون مع الظاء من المصادر نظاط و
نزع کشیدن و بر کندن و بچزی ماندن شدن و رفتن و جان کندن و خلاف کردن با کسی نزاع اروند شدکشتن و از ایشان نزع بفتح
و اریز بلشدن موی سر دار هر جانب پیشانی و اکنوده شدن موی سر زنان جانب پیشانی بنزع اثر کردن نضیح در کیکوید
و سانکار امدن طعام و شراب دار و در نزد کسی رفتن برای طلب نیکویی و کیاه و ابجستن نشوع ازدهم و اشدن کوشتن دندان
و زدم شدن ان نشوع دارو در دهن بینی کردن و سخن بدهن اندا ختن کسی را نفیع فریاد کردن نضوع پاک رنکشدن
و سپید شدن و روشن شدن و ابیدن نفع سود کردن نفع و نفوع نشکفتن و خیساندن و بلند شدن اواز و جمشدن
اب در ابکیر و بر امدن کرد و غبار او کردن سخر و کشتن شتر برای همان و سیر ابکردن و سیر ابشدن و نفاهت یافتن نهوض قد کردن
نوع مبلکردن و کرهه نشه شدن نخع بخامنقوطه نضیح خالص کردن هلاک کردن نعم من المجمل و نخاع بکسر نون بفتح
نکم پشت پای بر نشستکاه کسی زدن و نکاهداشتن چیزی را باز داشتن زدن نکع بفتح کاف سر خشک ادمی چنانکه پوست
بینی او کنده شود من غیر المصادر نفع بکون فتح سین نواله و سینه بندها یا لان شتر و این هر دو جمع نسعه اند نفع با
شما لراهم کوینده بمعنی مفرد هم امده است یعنی سنبه بندها یا لان شتر نشوع داروی که در پی افشاندن دارو نکه در دهن
کنند ضع بکنوع جامه ایست سفید نعنع دراز و ابریشم و سست نفع و نفاع پوده که معروف شد نوع و بخش نوع بضم نون
کرهنک و تشکی و میل کردن نا بع کرسنه و تشنه و میل کردن نیاع جمع بنع در خیتی که از انجوب کمان کیرند نوابع عضوها
شتر که از غرقی بدلیل نابع اسم موضعیست نجع خوش سیاه و خوردن دن و طعامی که از دواب که بشتر دهند و کشیده شده ناجع کوارنده و خوش کوارنده
ربکی سبد بزرک چزی که در اندرون استخوان کردن باشد نداع پوسته نخع قبیله ایست در یمن از کره بر هیم نخع ناضح خا
هر چیزی و خوش رنک نطع و نطع بساطیست از پوست با عنکبوت که بر سر او نشیند و نطع بکسر نون و سکون ظا با لا بین بعضی را

النقوض الناقة ابعثه لنهاها
لانه ازاء عظم منضب ق

النقض بالکسر فرد النوی فی
العمامة او ما مات من نبتها
او عند الرسوس نبوته فوق
نبتها بوضع بوضع ینهض
مع الارض ق

نقع کمنع نضاقه و نضوعا
خلص و الامر نضوعا وضح و
لونه هشته بیاضه ق

نطاط کسحاب و نه فه
و نطفر الطویر ابیعه القاعة
ق

کشه نرد المشکر و کنراب
نرد البکاء فی الصدر بین غیر
ان بنظر ق

النقط بفتحتین الطوال
من الناس ق

نقط بودن بسر نزدیک ق

عنة كثير اللطف ما عدا اى ما صرن نعف كرمه كه در بيتى كوسفند شتر مباشد كرم سيك كه در استخوان خرما ميافتد رجعت
كه ان ياجوج و ماجوج ليسلط عليهم النعف فيأخذ في رقابهم نكاف بضم نون و در آب كه در دنيا كوش شتر و غزان پيدا ميشود
نكاف غلدكها خرد كه در دنيا كوش شتر و غزان پيدا ميشود كوهان شتر نظيف پاك نعف كجا بلند كه دفا بين كوه باشد
و از بيابان مرتفع شد نعاد جمع باب النون مع القاف من المصادر نتق بر كندن و پوشكندن و بيا بهم پيوستن و
بر كشيدن چيزى از جاى و جنبانيدن كقوله تعالى و اذ نتقنا الجبل اى حركنا و بمعنى دباب تنق شتر در بيرون زدن اتش از بينى هم
امالت نسق ترتيب كردن و نظام او دين چيزى و عطف كردن بخن بر بخن نفاق و رواج دادن نفاق بفتح نون رواج فتن با
متاع نفق نيست شدن و بسر رسيدن و روان شدن اب و غيران نفوق مردن چارپا و امتعه نوشتن نطق بخن كفتن بغيق و نفاق اب بانك
بر كوسفند دن نغيق بغين منقوطه بانك كردن كلاغ و بغيق بغين غير منقوطه هم بهمين معنا و مالت نهيق و نهاق بانك
كردن خر نهيق بانك كردن خر نهيق بانك كردن زغ و كرزه و مرغ خانكى نزوق و نزق بر جهيدن و چشم هم زدن و بسكى نمودن
و شتابكردن پيشى كرفتن ستور در سوران نسق بمعنى نماست نسق بر داشتن درخت نشق بويدن و دميدن ام افنان اهو و اوعنبر
مصدهم امالت من غير المصادر ناتوزن بيا بهم و شتر يكه زود اب تن شود و اتش بهم زدن و اسبكه سوار را افشاند
و جنباند نبق بكون و كسر با سيوم درخت سدر بعنى درخت كنار نبوق و نزاق چشم و تيز رفتار نفق كشادن و زن موضع شلوار
كه بيا رهبه نفه كويند و نيفق بكسر نون بكجاوه نوير اكويند كه از پوست او پوستين كنند نواق اصلاح كنندكان ناقه خر نواد
خر هبق و نهاق اواز خر نواهق مخارج اواز خر از حلق و جمع ناهقه ان و استخوان نقاست و اواز كردم و بزغ و كرزه و اواز
مرغ خانكى و در وقت خايه كردن نفيق شتر مرغ نقا نوق جمع نوق و نباق شتران ماده و انها جمع ناقه لبن نفق سوراخ بنوق سركوه و نياق
جمع ناق شتر ماده كه مانند ابله بر اند ابر ابد نغيق بغين منقوطه شتر ماده او از كنند و زاغ نعاق بفتح اول سرخ منقطه
و لاغر شدن و ناقص شدن نهك بكون ها ضعيف كردن و لاغر كردن و نقص كردن جامه پوشيدن چنانكه كهنه شود و مبتذل كردن
در طعام خوردن نوك احمقشدن او و غير مصدهم امالت نيك بابن جماع كردن نوك نيزه كوتاه بكسى زدن طعنه زدن و عيب
كردن نبك بلند شدن من غير المصادر نيك بحجت نوك احمق او و جمع انوك بشاك سخت جماع كننده نهيك اير
شهر بند و شهريار بند و مدينك خلق بك فراز و نشيب و مهين پنهاى خرد نباك بحجم نابك مكان بلند نوابك جمع نابك بكسر نون
و فتح باى منقوطه نيزه كوتاه و ابنه عربت نيازك بحجم نيزك است نزاك عيب كننده و طعن زننده نزك بكسر نون بر سوسمار سماك عيب كننده
و بر ايخدا بتعاقر ان كنند نسك جاكه بدان التفات كرده باشد نسك و نيازك عيب كننده و بر اخدا بتعاقر ان كنند
فتر ان كردن شدها و كشته شدها جهة خوردنى و ابن هر دو جمع فنيكه اند باب النون مع اللام من المصادر نبل بسخت
زائيدن چارپا و تبراندا ختن و تير زدن بكسى و يافتن و رسيدن و فتنه انكيختن و باكسى طعام خوردن نالك نبل بضم نون افزودن
امالت و نبك استاكار شدن نجل بيجم انداختن و شكافتن و زائيدن و بدكردن پدر و مادر و زن و تيز زدن و بوتكه و سير شدن رفين بكياه
هم امالت كقوله تعالى ترجمه بيناونا ى ميرغون نبل فراپيش كشيدن چيزى را نسل بشين منقوطه كوشت بخه از ديك بدا كشيدن نضو
زائيدن خضاو درنك و درش و تيغ ارد شدن بدا مالت و پيكان تير و پر و مدين پيكان ان تير و پر و زين نيا مالت پيكان ان تير و پر باشد و اين از لغات
الاضداد نقل بطوع چيزى بخشيدن نقال بجوز ون شتر تنها نقل جامه پاره پاره دريدن و حركت كردن از جاى بجاى و كردانيدن
چيزى از جاى بجاى و بردن چيزى از جاى بجاى نقل بفتح قاف تيز زبان شدن و حاضر شدن جواب نقيل نوعى از رفتن و سير كردن مذاق
كردن بران نكول رستوكند خوردن باز ايستادن از سخن زدن ميلد و بدل شد نيل يافتن و رسيدن نول و نوال بخشيدن نكال عقوبة

كردن

التنقف محركة دود در انوف الابل و الغنم او صفة تنقذ و نكاف كغراب قد تهمز فاكتفى البعير او الاء او علوقا قاسمى

دنباك

نتق الريح كسره و الريح بالفتح هبوبها و مضى قا

بنفق السراويل بالفتح الموضع المشبع سنه قا

و الناقة مخرج النفاق من الحقو و الجمع نواشق قا

النفق كزنج الظليم و الدابة و الجمع انفاق

نسك كبتم علم و فاعله كمعلم و كامير لقب احمد بن محمد الغزنوى شارح قا

نلك بضم نون و سكون لام درخت چنار ق

الشنق بضم الشين المعجمة و الزجر و بين الطعام بالاصابع و الشنق بالتحريك الخرز قاموس

كه انزا الاعلى هم كويند تطوع جمع نازع فراكشنده و شتريكه از نوبت وطن خود باجراكاه خود كشنده نماذى كشنده و كار نزع شير كردن او
انكشته و چاهى كه قعران سرد يك باشد و ديد اب كشنده اب بيرون اورنده نفع عنبار و ايشانكاه اب دادن كجا جمعه نا
و نضيه كه اب را و جمعه نا و خرما نا در دكشنده نقاع جمع نقوع دارويى كه در اب خيسانند نزع غريب چاهى كه قعران
نزديك باشد نبذ اب او كشنده اب بيرون اورنده منزع اسبابى كه از كسى ستانند باشد اسبابى كه از روى حيل خود كشند
و نا اينكه غير قبيله خود را شوهر كنند طايفه كه بشوهر دادن كشيده و از زده شوند نزع كوسفند كه در طلب نر باشد نافع سود
كننده نافع خون تازه و زهر كار كرد و انفذ ابى كه تشنكى نشاند نقيع ترا بخيسانيده و شراب هويز و شر محض سركه و كه بجز
امتخنه نباشد و مات و چاپر اب دادن كجا بى فرود و فرياد و انفذ ابى كه تشنكى را بنشاند نكوع زن كوتاه نكح جمع
باب النون مع الغين من المصادر نبغ و نبوغ اشكار اشدن و شاعر نبوغ بن يعنى بارث شاعر نهوض نزع ديدن
مردم فتنه بر انكيختن و بيكار بكردن و عيب كردن و سر انكشت يا نان پا يا نان زانه ما عصا و مثل انها چيزى بكسى زدن
سوط زدن دستور ابراى نقش كردن و امتخن شير اب شتر شدن بخ دندان نشوغ بمعنى نشوء شتر دادن و دود دهن
ابدبينى كردن نشغ سخن در دهن كسى افكندن و سخت نفس بر كشيدن بار زدن و اشتياق كسى چنانكه نزديك بغشيدن باشد
و نانك كردن نغ ماهيوس بر كسى خديدن و عيب كردن من المجمل بلدغ نفخ نيزه زدن و عيب كردن و غدقه دادن سر انگشت
بر كسى زدن من غير المصادر نغنغ كوشتى كه در حلق ميباشد نزديك لهاة نعانع جمع نشوغ دارويى كه در بينى افشانند
دارويى كه در دهن كنند نشغ اينكه ارد درخت بريده و بنا بيد بشنيع عرق نداغ سفيد و كسر نون كياهيست كه امرا سعد بن تميم
كويند نوانع شاعر اينكه غير هويدا باشد باب النون مع القاف من المصادر نضف بنيمه چيزى رسيدن و نيمه رفتن
شدن نصاخة مشكر دن سخت هويدا كردن و بهر سن بر كردن نقف سرشكستن چنانكه بدماغ رسد معنى مغز سر بيرون اورد
و دانه از نار بيرون كردن يوشكافتن چيزى نبف زياد كردن و زياد شدن نذف نيزه زدن و بر فتن بار اينده اسمان و چشت و بيرون كردن
كرهن چاروا دور فتار نفاثا كار كردن نزف شكر دانيدن از فتن خون كسى راه اب از جاكشيدن بناجه و تمام اينجا بركشيده
شدن و امتعلك و لازم امالت و تمام خوردن و بريدن كردن خجر كسى در خصومت و بريدن عقل نشف بكون شين
و فتح شين هر خوجيدن چيزى را بامثل انزا و فرو فتن اب در زمين و در جامه بركندن نكف بفتح كاف نيك خاردا شتن نكف
بكوف كاف شدن نا شك انروى اب بركشيدن و بكندشتن از ان و بركشتن از چيزى و نشان چيزى يافتن و دريدن ابلند
شدن ناف خوشبو و بسر ارشدن بخف فراشدن و فراخ كردن بخاف بر ب تر ابر مهين پاى او انا اينجا ى كند علم بر اوردن بر نصف ان
بن بركندن و طعام در دك و اكردانيدن و بر نا شدن غله در خرمنكاه نصف بفتح ضاد نيكيدن نطف بعيب آلوده كردن و نا
شدن و نهمت نهاد شدن سر چنانكه جراحت بمغز نرساند و شكستن عضو چنانكه جراحت باندرون رسد من غير المصادر
نقف هوا در ون دو ديوار و كوه نبق و نبف زياد شدن و بلند شدن نشيف در از و سخن نهار شان كار دن اخر فتنا مايه
كه بر بهلوى شتر زده شود چنانكه موى بهلوى وى بريده شود نفاف كار نضوف نزديك شدن و شتريكه كياهرا زبن بركند خود
نوفا لتباك بسيكه در دو بيتم خود انزديك بزمين دارد نخف جاى بلند كه اب بر سران نرسد تا مشهرى نجاف و نجاف جمع
بمعنى سنانه درهم امالت نخيف تبر زين شيدن و تبرى پيكان و تير بهين پيكان نجف جمع نخيف نجاغ بر نقوطه لاغر
نذاف پنبه زدن نديف پنبه و انده شدن ناصف خدمتكار نصف جمع و نصفاء ده يك سال دو بهرى و جوانى هم كويند نصف
بنيه و معجز نان و نام كيلى است و بزبان كيلى بنيه سنكراهم كويند نواصف مهريها اب او جمع ناصفة نصف بضم و كسر اول بنيه
و نصف بكسر نون عدل و دادراهم كويند نطفا بها اصلى نتف علفها و كياهها و مويها و مثل ان كه با نكث بركندن شده
و اوجمع نتفة است نزفا بها اندك اندك و شرابها اندك اندك و اوجمع نزفة است نشف بفتح و نكون سين پيل پاى و نيكها
پاى نطاف با بها صفى و اوجمع نطفة نطوف شبى كه نا روز باران بارد نا طفة حلوانى انمعرب نطف كوشوارها و
جمع نطفة است نطف نكسر طا نام شخصى است شاعر به بروج كه بغاية فقير بوده است روزى با و كفتند كه ترا مال نيست
كسرا ان همين فرمشاد و انها لوا غار تكرد و بيكر و زدار ضباح نا عز و با فتاب انها لوا انجش كرد و از انجا ضرب المثل عرب شد كه لوكا

۲۹۸ تحفهٔ صفحهٔ واشتاره ق

کردن واز سوکند بار ایستادن و عبث کردن و ریخ رسیدن نزول فرود آمدن و خج کردن نخل بضم نون و جا غیر منقوط دران نخول کداخته شدن تن و لاغر شدن نخل بفتح نون نخس کسے بر دیگرے بستن نخل بخاء منقوطه بیختن نقل بفتح نون منقوطه نباشد پوست رد باغث کردن و نباشدن هر چه باشد کهنه و رشدن دل و فؤاد انگیختن میان مردم و سخن چینے کردن نهل اول شامیکه تشنه شدن و سیر نشدن و این از لغات الاضداد است نثل پر ون کردن تیر از ترکش و از آب و روده از شکم و خاک از چاه ندبون و کردن اینها چیزے از جاے بجاے دیگر بردن کشیدن دلو از چاه نزال باهم دیگر کار زار کردن نطال باز بلند و جوشانیدن بر سر و فرو کردن نضال ضاد منقوطه تیر انداختن و باهم معاضه کردن ندب تیر انداز بجمن غیر المضاعف بل تیر و نبل بعضے بخشش هم امداد است بال جمع نبال بتشدید باصاحب تیر بعضے انکه تیر دارد و تیر تراش را هم گویند نابل استاد کار و تیر تراش و تیر انداز و نبل دامن جامه و سلسله استخوان و بزرگان و افر فربهها نبل بضم نون سلسله استخوان نبیل استاد و نیکو نثیل سرگین بخل آبے که از زمین بدر آید و روان شود و فرزند و بچه نخل بخاء غیر منقوطه مکس انگبین و لاغر نحاحل لاغر نحاهل لاغر و ناتوان الاضداد است ذاهل جمع هذال جمع الجمع نیل دهخانه مصر و حبشی درخت عظام و بعضے بوقم مستعربت نوال نوعے بشتاب و نیذ چغندر خوردنی است نادر نواحل شمشیرها که بان بسیار حرکت کرده باشد و دندانها سائیده شده باشد نبیاز گیاهیست نبه بخل جمع بخیل بچم برلب دیزه کباب یعنے اشنان حمض و برلب دیزه هر نوع گیاه شود و تلخ نکباشد نخل بضم نون فراخ چشمان نخیل بخاے منقوطه درخت خرما نخل درخت خرما و نبوگ که بشکل درخت خرما میباشد نذل چرک بذیل و نذل مرد بنون و فرومایه نزال بکسر لا اسم فعل است بمعنے فرود آی نزیل مهمان منزل رنین سخت که باندک باران آب راه پر شود و روان کردد و نطه بهم پیوسته و مجمع منزل بضم نون و نکو زاد انکه پنجه را مهمان مهیا ساند نزل بضم را فرود آمدنگاه کقوله نعم انا اعتدنا للکافرین نزلا و کقوله نعم جنات الفردوس نزلا ای منزلا و بمعنے معتد هم امداست نیل عسل کداخته و پر مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده باشد نسال بضم نون پر مرغ بمعنے که افتاده باشد نسل فرزند نسل بفتح سین شیر شامیکه بخوبی دارد بپستان فرود اید نسل بسین منقوطه کوتاه بے تواضل بخصه متصل بیکدیگر و نیز بمعنے نضال جمع نضیله و نضاله تیر و نبل و نیز بمعنے نضال باطل بیهوده سنگاه سرکردن باطل بیهوده خرید و فروخت باطل جمع بطل طرفه که از او هیچ بر نمی دارند و بیهوده خرید و فروخت بکسر خا بسخے زنانه نطول آب بلند و جوشانیدنکه سیر فرو نریزند نغل بغین درشت که دراو چیزے بر هم بندد کفش که دندانها کند و نعل چارواداهنے که در دندانها ظاهر شود نوال صواب و بخشش نغال کفشها و کنایه از صفت نغال شیشه بن جاکه کفشها نهند نا اعل خداوند کفش فعال نعل بلند نعل بغین منقوطه بد لنب و پوست خراب نار رجل جوز هندی نقل سنت و بخشش غیر واجب نوفل بلند و مرد بسیار بخشنده نام شخصے نقل بفتح کیاهیست و غیضه که ان کفار کیرند نایل بخشش نافل کرد انیده چیزے از جاے بجاے نقل بفتح و کسر نون کفش کهنه بینه زنقال جمع نقل سنک و علتے است که در دست چارواپدا شود و بر پر کهاز بیرد یکر بر کرفته باشد نبر بر بهم کرفتاد نقیل بکسر قاف حاضر جواب و موضع سنکستان نمل بکسر نون و فتح نا خایه شتر مرغ که اب در او کنند تا بد بو شود نیان نمل جمع الجمع نفل بفتح نا بند بوے سبز رابم کویند نا نل نام شخصے نفل کفتار نون و نام شخصے است که بغاید دندانش بوداست نفیل راه نقاتل بارها که بر کفش بوزند نوا جمع نقیل است نقل بضم نون میوه که ما بزاب غیره خورند نکال عقوبت و غیره نکل مرد قوی کار از موضع و شهر بوے از خود نکل بند که بر نا بے نهند نواهن دهنه لجام و مرد قوی بجارب بوزکار کرده ناکل مرد ضعیف بدل او سوکند یاد کردن نیذ لان بفتح نون و دال کاوبوس و کاوبوس در باب الکاف مع لاتین میشن نوکلان هر دو بیستان خصاحتان و جوشنده نغلین هر دو کفش و هر دو کفل پاے بخلدین و واه راه خیر و راه شر زید فلان پسران و دیم بعضے هم صحبت نا کبون بر کردیدکان نسوان زنان و انجمعیت بے مفرد نسیان بفتح نون و سکون سین مرد که بسیار فراموش داشته باشد نیاسان بفتح سین نشاسات فارسیکیست کیاه روس نا بران و سافی بیان نام موضعیست نغان نام موضعیست نصران نام دهیست در شام که نصاری بسیار بسکونیان کایقال هو نصرانی و مونث بدان که بمعنے نصرانی هم باشد چنانکه زنج بمعنے زنجی باشد فلهذا در صحاح کوید که نصاری جمع نصران است بر غیر قیاس نطران بدو کنار چشم بهر دو جانب بینی ابستاده نهر فران نام شهر هاست نا هوی باز داران کدکان نا هضل دواستخوان جوان تیهار که بر آمده اندار بحر ی اشنه و این دو استخوان را فواهو هم کویند نهلان حوض پر اب یا غیران بغین قدح پر اب نظران یکنوع بوزینه کران بکار دادن بدوان بوده مصرب دران بنی نا طرون بطا غیر منقوطه موضعیست نثا نا عفار و ستاره اند

۲۹۹ نثیم النور کوچ نمودن نثیم نیز بنقطه بیض و سود ق

نغم مرکز و سکون هم بسود کلام مخفی و پنهان ق

النغیم و النغم بالضم مخفف الله نغه و المال کالنعمة بالکسر ق

شلدن باز نثیم نرم و اندر کردن نظم بهم پیوستن محمره و مرواریده دردشته کردن و چیزے بچیزے پیوستن نثیم منقطه شدن بنقطها یاد نمودن دیدبوشدن من غیر الصاد نمام سخن چینے و نام بکنوع کیاه مشبوهم باشد که از اسپ سبز کردند و اشبه است بپوست و پوستین و بران کل برسیم کوینده نام سخن چینها و او جمع نمیمة است نیم راهے و اثار بے کمعدیت بدباشد و باشار نمودن و ابرو و پوستین کهنه و نام دشتے است نوام بضم نون و نوم خواب نجم ستاره و وقت قمعتین و ظیفه و کیاه مساق لقوله تعالی والنجم والشجر یسجدان بنجوم جمع نعامهم مرغابت از مثال قمر یعام نشانه که در ربابان کردند باشند و شتر مرغ و نام موضعے است مرو بضم چشم نقم و نقم عفو نمودن و او لین جمع نقره است و دوم نام شخصے است نامم خسیدن نوم و نیم و نیام جمع نوم مرد بسیار خواب نیم سیکه خرد که بر نا خن اشاشه بهم حریص و اولین فیل هام مرغیث هم حریص بطعام نخام النذر و مرد بخیل که در بخیلی بمثل نابشه مرغیث مانند بطه که از ابیاست ایے کوینده نام است و شخصے است نلیم هم صحبت نیلة نذام بکسر نون جمع نادم پشیمان نسیم باد خوش و بوکوش قسم اول باد که نرم بیجهد و دمها کدا رنکی مزند بعضے اخیر جمع نسمات نثم بثین منقوطه درخت است که از چوب کمان کیرند و نقطها یاد و نفیلة نثم بکسر ثین انچه بران نقطها یاد و نفیلة باشد از کاه و غیره و بوکند کنند نظام رشته که مهره دران بپوندند و صلاح کار نظم شعر کردن و نام ستر کوکبے است و بجوزا اظم شعر کویند و مهره بر شته در کشند و حاجة ناظم مرغ خانکی خایه دار و اهم کویند نا عم نازل شدن و بنا زو نعمت بر و دو دنام نا معلوم ایشان از قلعها خیر بنعم چهارا نعم جمع نعیم بکسر نون و سکون عین و فتح میم بعنے نیکشده و او فعل مدحت بنعیم نعمت مال و انعام کرده نعم بکسر نون و فتح عین بعضها باب النون مع النون و ما یناسبه

جستن و سوکند اون برابے چیزے خواستن نفران بالقاف القاف بر جستن نفضان کم کردن و لاغر شدن و متعدی هم هست نطفان چکیدن اب و دانشدن اب بر نسلان بشتاب بفتح نون و نا بدین کسے بچیزے کد در او نباشد تکبر کردن نضاخان ریخته بر جوشیدن اب بر نسیان فراموش کردن و ترک کردن کقوله نعم نسوا الله فنسیهم ای ترکوا الله فترکهم و قوله نعم لا تنسوا الفضل بینکم بر جستن جستن خر کوش و موش و سخن جهیدن اب و پر دن نامه فرو رفتن ریخته و لاغر شدن و نابدین کسے بچیزے کد در او نباشد تکبر کردن نضاخان بفتح نون و عین جنبیدن و دندان و غیران نالان شدن اشتاب بفتح نون و سکون سین مرد که بسیار فراموش داشته باشد نیاسان بفتح سین نشاسه نشاسات فارسیکیست کیاه روس نابران و سافی بیان نام موضعیست نغان نام موضعیست نصران نام دهیست در شام که نصاری بسیار بسکونیان کایقال هو نصرانی و مونث بدان که بمعنے نصرانی هم باشد چنانکه زنج بمعنے زنجی باشد فلهذا در صحاح کوید که نصاری جمع نصران است بر غیر قیاس نطران بدو کنار چشم بهر دو جانب بینی ابستاده نهر فران نام شهر هاست نا هوی باز داران کدکان نا هضل دواستخوان جوان تیهار که بر آمده اندار بحری اشنه و این دو استخوان را فواهو هم کویند نهلان حوض پر اب یا غیران بغین قدح پر اب نظران یکنوع بوزینه کران بکار دادن بدوان بوده مصرب دران بنی نا طرون بطا غیر منقوطه موضعیست نثا نا عفار و ستاره اند

سبیج جو را **باب النون مع الواو من المصادر** نصو دور شدن نبو و نبوّ و ابر جستن و بجا فراهنکرفتن و دور شدن و موافق
نیامدن نشو اظهار کردن خبر نحو بجای غیر منقوطه قصد کردن نجو بجیم راز گفتن و پوشیدن بوی دهن خواستن و غائط و شاخ
بریدن و پوست از گوشت باز کردن ندو مجلس کردن ذکر کردن مرکو فرا رسیدن مجلس مردم را و مرکو مجلس مردم گفتن و بخشش
کردن و چریدن شتر در وقت ما بین انجو بن اول و یقوم نزو بر جستن نصو موی پیشانی گرفتن نضو جامه بر کندن و مسافت قطع کردن
پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و کذشتن تیر از نشانه و شمشیر از نیام بر کشیدن نضو بضم نون و الضاد را لیشدن خضاب یعنی
بر طرف کردن نتو بمعنی نشو باشد نمو اللام و اصل او نموات همزه را بواو بدل کردند و او را در واو ادغام کردند نقو مغز
از استخوان بیرون کردن نمو بسکون میم بمعنی نماست نمو الیه و افزایش کردن و بر آمدن گیاه از زمین من غیر المصادر نضو شتر
لاغر و از چوب تیر یعنی اخر تیر تا موضع پیکان و جا که نه نحو راه و مانند اعراب کلام عربی و نام شخصی است نجو راز گفتن و ایر و آنچه
از شکم بیرون اید از سرگین نقو بکسر نون استخوان با مغز نعو شکاف لب بالا ابین شیر نهو بفتح نون و تشدید واو باز داشتن **باب
النون مع الهاء من المصادر** نوه بزرگوار شدن و بلند شدن و آگاه شدن نفه و نقوه در یافتن و گوش فهم کردن و از بیماری به شدن
نکه بو کردن بدهن و بوئیدن نفه کند شدن در رفتار و دراز شدن و مانده شدن حبل شدن کاهش شدن بجز باز داشتن نکر اند
چار و او باز داشتن من غیر المصادر نبه بفتح و کسر با شهرت یافته و نا بدید شده که معلوم نباشد که کی نا بدید شده است نا بدید شده که ناکاه
پیدا شود بی طلب تا به تنبیه بزرگوار و مشهور نزه که نافه کند در رفتار و کند را از اندوه مانده شد نفه جمع ناقه تقافان بیماری به شده
نفه جمع نا جه مرد که در شهری دوره و از انا خوش شمارد نزه پاکی و خال و دوری بزرگوار و بلند همت و بسیار بلند قوی و محکم
باب النون مع الیاء من المصادر نمی چیزی بر سر چیزی نهادن و اسناد کردن خبر بکسی نسبت کردن چیزی بچیزی و
برداشتن و ستائیدن سخن بر وجه صلاح نوی فربه شدن شتر و انداختن نواه یعنی هسته خرما و باز داشتن نعی بغین منقوطه
سخن گفتن نفی مغز استخوان بد کردن نجو از گفتن و او غیر مقصد هم مداست نجی بشاسه نقطه اشکار کردن خبر نضی بضم
شمشیر کشیدن و کذشتن تیر از نشانه و جامه بر کندن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و ابر بیرون آوردن ستور نفی راندن
و رانده شدن و نیست کردن و نیست شدن و لعلا زم و متعدی است نعی خبر مرگ بکسی دادن اظهار کردن شهرت دادن
نامی بود شدن و بصلاح آوردن ما مضی و نا یاب مضا عش بنا و بمعنی اولست قوله تعالی و هم ینهون عنه و ینأون عنه یعنی دور
عند نهی یا داشتن خبر من غیر المصادر نی بفتح نون پیه نی بکسر نون خام یعنی نا پخته و این در اصل نیّ باشد مهموز
اللام نوتی بتشدید یا ملاح نوانی جمع نانی یعنی نالی و او در اصل مهموز اللام است که همزه را بیا قلب کردند نفی بکسر فا خاک
و برگ و خاشاک که از اما با دارپای ریخته بدر کرده باشد خونی که بچکد از ضربت تیغ و شتر طبران که چوب بر زمین آید با
باشد نقی ماک نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و پیه چشم ناغی و نغی خبر مرگ دهنده و نعی خبر مرگ را هم گویند
نعی بسکون عین خبر مرگ نوی هم نیت ناوی شتر فربه نجی بکسر نون و سکون حا مهمله خیک روغن نواحی طرفها و
گوشها نواصی موهای پیشانی و بزرکان قوم نجوی آنکه سو را خ او فراخ باشد نجی بر هایم و بر زمین بلند اندازیم و بمعنی
اخراست قوله تعالی الیوم ننجیک ببدنک نجی بتشدید یا همراز و همرازان واو مفرد و جمع مد هیچه صدیق نجی بضم نون
و تشدید جیم که در قرآن مده کذلک ننجی المؤمنین یعنی میرهانیم و او در اصل ننجی بود است نون دوم را برای خفت حذف کردند
چنانکه همزه دوم را در اکرم حذف کردند که اصلا ااکرم بود است نابی کوه بزرگی که گرد اگرد او زمین پشتها بلند باشد نبی
جمع هیچه غاری و غری بمعنی پیغمبر و مشرف بر خلق و خبر دهنده هم مداست تا بمعنی اخیر مهموز اللام است و بمعنی اول معتل
اللام است نهی بمعنی ازا بسیل که جا مانده باشد نجی جنگ با غنکر و نهائی بکسر نون نا هنکر تا بجیم شتر بز جست فتاد
نهید نمی بضم نون و تشدید میم یا فربه و اجد و آنچه منقوش که در آن مر باشد یا از زیر و از زبان بوی فلز گویند شاخ
افزایش کند و رهیده نادی بسکون یا و ندی بتشدید یا مجلس جمعند نکاه مردو نادی بمعنی عشیرت و در مایم مداست کقوله تعالی
فلیدع نادیه آن عشیرته یعنی دو ممانذی بکسر دال و سکون یا بخشند نسی و نسی چیزی فراموش کرده و جز نبوکه از او در گذر
انداخته باشد مان النفاق نکر پوروکوی نالیدن خون حیض نینان نسی بکسر سین و تخفیف یا انکه نجی عرق النسا باشد

باشد نظامی بتشدید یا و فتح و کسر نون دانای میل و طبیب نابی فراموش کننده آنکه باز دارنده نصی گیاه هست نوکی احمق که بر
خیمه شاند تا آب باران از آنجا روان شود و در آن اندرون خیمه بر و در نوکی بکسر همزه و تشدید یا جمع او و در اصل نوی بوده بون فعول
که واو را بیا بدل کرده یا را در یا ادغام کردند ما قبل یا را برای مجانست یا کسره دادند نضی بفتح نون و کسر ضاد منقوطه تیر بی کار
تیر تا پیکان و بعضی گویند پیکان تیر و موضع کردن که ما بین شانه باشد نا سر فتیر تراشیده که هنوز بر او پر و پیکان ننهاده باشد
نطی دور بطی و نبا منسوب بنطو و نبط قومی اند از عرب با فی را ندو نسبت کنند تا همی بجای غیر منقوطه قصد کننده و کرداننده
کتاب الواو باب الواو مع الالف من المصادر و با پر و با گردانیدن دیدن و اشارت کردن و با بودن و با پر واشدن
دفین وا آه خشک کردن گوشت و ماه اشارت کردن مانند بشارت با بر اوردن و معیوب شدن استخوان بی شکستن و جاکار بدن و
سیلی زدن جار که اصلی خاید و کوفتن و جی سود شدن سم ستور و درد سم یافتن ستور و اثر از اثر نهبر پیدا مده و کری سرخی جستن
و جشان دیدن ناب و شتر و فا پیمان نکه داشتن تمام شدن و مانده شدن وداه باز داشتن و عیب کردن و ضوء بضم و فتح و او روشنائی
گرفتن و لاه بکسر و او دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و او از باب مفاعله است طاعت فتن و پای بر زمین نهادن و با مال کردن نعل
گرفتن و طا به آنکسی هم کاری و موافقت کردن در خواستن و غاه فریاد و غوغا کردن من غیر المصادر و با و دونام رنبه اعابیب حاله مخصوص
باشد و مرض عام و رواه پس و پیش و فرزند زاده و این از لغات الاضداد است غاظرف و زنی شخص کوتاه بالا و ضو بفتح واو آبیکه از آن
دست نماز کنند و او صند هم مداست کرا شتر فاکوتاه و او مصدر هم مداست خفا و بیخ که در آن سنگ سیاه باشد و ای خورجی
یعنی کور خر و جوان سخت خلقت و بعضی در اینی و کلمه تدبیر است که در ساز بشتن حمقاو زنی که انگشتان پا او بر هم افتاد باشد طاجا
که بر هودج پوشند و دی ملتیست که آدمی از پیدا شود و خلق عالم و عشک یعنی سفر و فتا بغین نرم ریگستان دکان موضعی و غاء
بفتح لو و بغین غیر منقوطه فریاد و غوغا و او زو غا بغین منقوطه جنگ و او از غوغا و کاه سرشد خیک و کوزه کا جراب الجبل
العین و کاء السه فاذا نام العین استطلق الوکاء وابهذا الوکاء الذی هی العین فان هذا الوکاء اذا کانت نائمة کانت منطلقة
واذا کانت متیقظة کانت معقود مشدوده ومن ثم اذا نام العین یخرج من الست الحدث لان الوکاء حینئذ مفتوح و جا ما نیایی
که در ستم پیدا کرده باشد و شا بکسر و او جامهای رنکین و او جمع و شیات فاء بکسر و فتح و او و مد الف انچه بدان چیزی را نگاهداشته
سپر و زاه برای منقوطه بوین فعل شخص سخت خلقت و سخت ترکیب ضانضم و او و مد الف و وضی پاک و نیکو و او مشتق نقضا
و فاکبوتر وضعا خدمتکاران و حاو حا بحا غیر منقوطه او از و شتاب الوحا الوحا یعنی زود زود و جی بوزن مرضی ذبح کالی اوبیاران
و جعاد بر ادمی و جاع مردان در دمند و زبان در دمند و ندا و ندیو و جمع و دات طبان زن بزرگ پستان و سطی و اصل تروانکشت
میانین از انکشتان پنجکانه و میانین هر چیزی و ثنی بضم و او استوار کی فعل ماضیست یعنی برکشت و پشت بکردانید و الی کردانید
و دی نجیزی کردن و بفرمان بها کاخوید بوی و طی پا مال شده و نرم شده و حمی بنا بستن کما دقه چیزی کنند و خا جمع آلاه
در شنی و لاء بفتح و او میراث و بند آزاد و یاران و دوستان و خویش و او مفرد و جمع امداست لالا یا جمع و البلاشت ولیسرین که است
و بعضی گویند حلیست فراخ زمین بر گیاه که کیا از او هیچ نقصان کرده باشد جنگی که از بوستا و هیچ نقصان کرده نشده باشد **باب
الواو مع الباء من المصادر** وا منقبض شدن و شرم داشتن و سپر کیاه شدن زمین و ثب و ثوب و وثیب بر جستن و نشستن
وجوب و اجب شدن و افتادن و فرو شدن آفتاب و جیب طپیدن دل و طوب بطاء منقوطه دائم بر کاری ایستادن و قوب در آمدن تاریکی شب
کقوله تعالی ومن شر غاسق اذا وقب نکوید فرو رفتن چشم و چیزی در رفتن و عقب او از کردن خلاف اب رو حین بیرون دیدن ابر و هب بسکون
و فتح ها چیزی بکسی دادن و عوض از طمع نداشتن و رب فاسد شدن و ی دمیدن بجوش شدن و ثوب دائم شده و دائم بکاری قیام نمودن
و کب بر پا خواستن و بکاری دائم بودن و کوب نبو من عیر المصادر کوب آهو فراخ رفتار و آب شتر برک و وب بکسر ادثا باشد
و اجب غرض شده و ما کر نبو شده افتاده و قب و از انشا بر آب و قب احمق و جا هلان بکیر که در کوه باشد و جاک که در چشم و سبک بکسر واو کیا
و غیبر تبدل دوم با حموه و شتر بزرک شبر و متاع زبون و متاع خانه از کوزه و کاسه و بر جیل و غیر آن و صب بکسر ضاد نحو و بیب بمعنی بسیار
بغیمه و لصوتا نشتکاه ا نبی و روند در چیزی و نند وطب خیکی که در ان شیر کنند وطاب جمع و اصب دائم و اهب فعل دهنده **باب
الواو مع التاء من المصادر** وقت ساعتی و فتی چیزی پلید کردن و کاره قصد کردن نزر الکنان و قاف ز فرن پاد شا دفتن و طی بکانه

الفوّ البلوق والجمة جمع الجماه

والنقو والنقاء مطم العضد او کل عظم ذی مخ جمع انقاء

وفوی شدن
الهنی بالکسر الرق والحلال
النهی بالکسر والفتح الغدیر
التوری کفتم الملاک
الورق الذهبة والجماعة جمع وراق
وجب لزم
الوجب سقط و الشمس وجبا و وجوبا غابت
الوطب سقاء اللبن جمع اوطاب

شدن ونهاشدن ویکی شدن ولایة زایل شدن وزوال نقص واوراز کردن وصله خوشبو کردن وشانه دروغ گفتن وراز کسی عیب باز گفتن وبیاشامیدن
وبیاشامانیدن وفایه نگاهداشتن وخاصه بخانه نقطه فوقانی بعد الواو وبخاصه غیر منقوطه اندکی شدن ونزدیک شدن
شدن ستم وسخت وبی شدن وبیشه شدن وزوده سخن بسیار وکلکوشک وقره بندرامدن ستم بجای واگر بجیم سخت وکوفته باشد غلط غیر
منقوطه ناکس شدن وغوته سبز حجم شدن شتر وغوثه بعین غیر منقوطه وثبای سه نقطه دشوار شدن رامان وبیاشامانیدن
وبیاکوشت شدن وبزم شدن فراش وجبه افتادن کقوله تعالی وثیابک فطهر واز جنب جنوبها وشبانه روز بیکبار خوردن وبیکبار دوشیدن وجبه بجیم
بحلوا زدن وجونبیدن شدن وهلله نزسیدن وابن غیر مصدر بمعنی امداد وجازه کوتاه شدن سخن وزاجه بسیار شدن کوشت وبیاکوشت
شدن ونبت شدن وباهه پروار شدن رمین وعزه سخت افزوخته شدن کرم وعوزه وعوره بعین غیر منقوطه سخت ودشوار
شدن وطلیا بزکوار شدن وضاخه کردن ویخلمنکار رسیدن کوشک وضاعتا بزکوار شدن وداغه فراخ شدن وضاعتا
فراخ شدن وضیعة زمین کردن وضیعة نهادن وخافه ووجوفه پیاشامیدن موی وثافه استوار شدن وداقه افتادن شدن مادیان وایمز
طلیدن مادیان وبلله ودیاله ووخامه دشوار شدن بزکوار شدن وفاسا کار شدن وراغه بدل شدن وحقیر شدن وخوشدن بچه
کوچک شدن ساقه فراخ کام شدن ستور وساقه نیکو رو شدن وجاهه رو شناس شدن وخوبرو شدن وخداوند چاه بزکوار شدن
وداثه میراث یافتن ومیراث بردن ولایه بکسر واو والی شدن بعنی حاکم شدن ووالی کسی شدن وبار دوست شدن ولایه بفتح واو بار کردن
وفذوذه جنبیدن وسوسه بدی وکارها ناصواب دلالت خلاف تعریف المؤید کقوله تعالی بوسوس فی صدور الناس صوت
مرد بلک کردانیدن وبند بچشم واو غیر مصدرهم امداد وعوقه نابلک کردن سلک وکرلنه مثل ان وقوقه نابلک کردن سلک
ارتریس وهم چنین واز کردن مرغ از تریس وحوضه بجای غیر منقوطه بر وزن قبیله بدهر وقتی که سخت سرما یافته باشد کرما بدن
واو زدن حلوا وحاشه وهو خوشه زبون شدن واکس شدن وطاوت بوزن لطافت نیکو رو شدن وموش بوی شدن واکشه دوانه
ولولا کفتن من الصحاح شوشه اشقه سخن کفتن وعکه سخت افتادن دزدیدن وصیاح پرکوشت شدن بدن واکند کوشت شدن
وهو هفته زم بانلک کردن شتر وزم بانلک کردن خرصاء بکسر وفتح واو وصیاء وصیاء وصحه شدن وبیوستن چیزی بچیزی
وبیوسته بیکباه شدن زمین وبهم بیوستن کیاه وابنها غیر مصدر هم امداد وطاءه بجای اخذتنا بعنی کرفتن کقوله تعالی التبت
بی الدعا اللهم اشدد وطانک علی حفر وطاءه وطانه نرم شدن فراش ونشستکاه ویابال شدن جای وزنه سوزیدن بیماری
خوردن وکاله ووکاله بفتح وکسر واو وکیل شدن بعنی بابندان کار کسی شدن من غیر المصادر وابنه چاهلنا بکیر که دستک
باشد وقطا بعنی وعاء استر بعنی واز والله سرکین شتر وبعره جانور یت بی دم مانند کربه وزه بنای دو نقطه پرزه که دعا بین
سوراخ باشد وکرزاکردن چیزی وبکه که دراندرون سرکردن باشد وبره قراز است وستبر وحلقه کبان نیزه زدن ومانند وسپیدی پیشانی
اسب پرزه کما بین هر دو سوراخ بینی سیاه باشد ونیته ستبی وناه زن ست وازه کناه بردارند داهیه ست معربه واز نیم افتاده ومعرفوره
جانور کیت سرخ که درزمین باشد واقعه خواب کار وحال وسخی جنک وخاثه زشتی وقباحت وجواز بجیم جمع وجواث ناندرو
که درد هن کشند وخمه خشم واو طعام ناکوازنده وکنه فرومانده نکاه مرغ هرجاکه باشد وکناه وکناه جمع وبیقه بیمار
زیبه سنک قدری از زیاده وطعام غراره وجته موضعی است از روادی کی بلند برامده باشد وجناه مع وجبه بالباء الملیم وزمه شبانه
روز بیکبار خوردن والبها اسم مصدر اند وبیئه زمین پرو باوطئه سخت وموضع قدم وکرفتن وطبنه غراره پنبه وخیران نوعی
از خوردنی وامشه فراکیرنده وسخی زمانه وکلمه بضم واو بوزن همزه مرد عاجز که کار خود وفرزندان نتواند کرد سرین
برک کیاهست که بدان موی اندرنک کنند وان برک کیا نیلست ولغت دلو خرد وقشه جنبش وقبه طرفیکه دکان نرد بسازند
وخصه سنک سیاه درشت بضم واو ونک کلکون وردی بفتح واو وکل وصید محوطه از سنک مانند حظیره ونقه بذال معجمه واو
که درو لوکنند کوشت رحم ناقه کما مانند تولول دانه باشد پاره جکر وشکنبه رود وجهه بکسر واو قبله موضعی که کوی بطرف
او باشد جبهه زن روکشناس خداوند جاوزن خوبروی وجبه زن دزدناک وجبه ملحفی که ازاکوفته شاند وبرو غرچه بکنند جوشند
ودبیقه اطاله ولغه بدوغ کوبان واو جمع والعشه وعشه بسکون وفتح دال همه راست که ازابریشان کیل کلاهک کوینده پیاده
کنج وعاجمع ودبیقه ام اسبت درنیته سوسیار خشک کردن پخته وبا ملح پخته خشک کردن واز اکوفته کنند خوشند وقبیقه تاج

سبز کیاه وکیاسبز دقیقه سخنی کرها وزده کوشت پاره وهلله نوبهوز رس وهبته شکاف سوراخ وحصه سرما وزبلاینده وپاره
سیم وزاله بکسر واو کوشتی که شرحه کرده شده باشد ودقیقه هلبته برای کعبه مباکه ورطه رفیبی که در انداخته باشد ومحل
هلاکه وواطه بکسر واو وقریبه واقعه خوبدختی سبز برک وبیاسبز برک ورقه وورقیه دوخت بیاسبز برک ورقه میراث بردکان
ودبخه خیر زم وقفه زمین سخت وایله دختر کوتاه کبیرک والله ماده وساذه بالش وزره زمین بخانه کوم وزره بنای دو نقطه
رکی که در اندرون سرزکرما باشد وبعیثه کمه ما بین هر دو سوراخ بینی باشد وکرزاکر چیزی وبیزه بنای سه نقطه زمین پر
کوشت زبیوسیده وباغه بالعین والغین بزواسطه ودمیا بوی ومیانجی ووالطه القلاده بهزبن همه ما جوهر کردمیان قلاده
کند وفاتر فک وفهته مقیم بودن نرسانیدن بیغه ومجلد نرسانیانش وهم مصدات وسقیفه جماعه شتران که همراه
یکدیکرما شند زیر فرو ضیعه مادر درخت وانچه بر مرد نهند تا مال وصله قفا وکیا احمص زبان دد نجار وخشه خاوالدوه وبنهای
دد مانند وسیله نزدیکی دست اویزوهر چه بسبب ان نزدیکی جویند بجزی وزغه جانور کبت که بزبان کبل جغجغ وپیاسه
افتاب پرست کویند وشیظه استخوان زاید که از استخوان اصلی نابت شده است هر چیز زاده وشیخ بجیم بخیلی خلیف خرما که بر
رجوب بسیار شدن بر انقل غله در دیه از جائی بجائی وثیقه چیز بکه در اندرون فرج شرکنند بعد از بستن چشم وبنی ناجون
او از فرج بدر اورند بوکند وکمان برکه بجیر او شاو بمعنی دبخدات ودرجه دنباب الدال مع الثا مثلثین او شبعه کنده
دینمان وهر چیز هم بجیر باشد وبند که جولاه پود جامه ان کند وجامه مانده وصیقه بفا کنیز کی قابله استخوان مفصل زانو وران
شانه کسر زانو وشیفه کوشت پخته وابر شنه برای بخیه وزبه عیب وسر واشبه بن بیا بچه وحیوان بیا بچه وصوبر فرج
واصله زنی که موی خود بدیکری پیوندکند کقوله النبی صلعم لعن الله الواصله والمستوصله ومستوصله زن دیکری که موی پیوندکند وخوبشی وصله بفتح واو پیوندکند
وصیته وصیاء وصیاء وصایه بضم تا وواو وصیاء مین فراخ وفراخی واندوه وصیاء بفتح واو کوسفند ماده که هفت تو
هر نوبتی دو بچه ماده زاید باشد ونوبه هشتم بچه نر وبچه ماده بهم زاید وبدانچنین کوسفند ماده اکوینده وقد وصلت انها
بغیر اخا ولیدتها اللوثه وان بچه نر از انکشند وشیر هین کوسفند وصیله ازان دهند بلکه بمردان دهند واو بضم
نابته است مانند اذخر در اسلام بطور دشنام جاهلیت بعنی پسر از دهان اسلام بود است کذا فی الصحاح وصته عیب وصله خشم
واو پیوند وخویشی وصله بفتح واو پیوندند وارهم کوسفند واصیته زمینی که کیاه دروی بهم پیوسته باشد واعتقه زن فرزانه کنند وعاذه
ونکاهداشتن وبعضی اجازت قوله حفظه واذن واعتقه واصبته بیابان بسیار کرانه وامتحه دندانی که ظاهر شود وبدان خنده کنند
شتر ماده بزرکدام شده وضیفه چیزیکه هر روز یا هر چند روز برای کسی مقرر شده باشد وعکه لشکر کاه جنک وجنکاوه
زدن بر کوشت وغیره بعین منقوطه شیر کرم کرده بسنک کوم واو خوشه ماده بزرکدام وبان بزرک وهر چه بزرکدام باشد
والبته حلس اسب باربقه وولایه بکسر واو یاد شاهی وجمع شوندکان برای باز کردن واو بمعنی جمع ومعزاماده وصله نام ماده
وضبته کرهء ارمنیان وطعام غراره قدری از خشیش وکیاه دقعه کوبه که بان اتش بدکرند وعقه کرکی سیاه سخت وفضته
کیش تبره وهلله زمین پشت ونشیب زمین کوه وفره چاه انبکر که بستک باشد وکره طعامی که برای بناکردن عمارتها سازند جله
زدن ترسیدن ولبجه بجیم صاحب سرد وسست وقبعه جاهلیت بکر که بستک باشد بلکه بر ریکزار بسیار
وکار زاده وقعه سخت وحنک واجفه لرزنده وطبیده سوسه واز بهوده والدیشه بدو اکبته کینه برای خواستن واطئه وهلله
وکنه نشانه مقدار یکنقطه وثبته قطره باران ویک بخش وثیمه سخن بیهوده واشمه زنی که بدبستن دیکر بیوزن نقش کننده بیلاقه وا
ویلاها وفره موسر کهانبا کوش باشد ولبته طعام عروسی والبته بیا یکنقطه بخانی زنی که ازبچها کشاورز بردیده بچها
شتر واجحه رجیت که دیر بیدا میشود وسعه فراخی ولجه بوزن همزه بسیار دونده چیزی ولجه بفتح واو حاکه اب باران
کیرند باب الواو مع الثاء مهملتین وثاء زدن وعهد بستن وورث میراث بردن ومیراث یافتن وطث سخت بزدن
زدن پای وعث بعین غیر منقوطه ناهض کردن کسی را بجب بزکواری من غیر المصادر وارث میراث برنده وراث بضم واو جمع
وراث بسکون لام اندک از بسیار وان وعیره وعث زمین بغایت نرم چنانکه پای در او فرو رود واستخوان شکسته باب الواو مع
الجیم من المصادر وجح صلاح اوندن من الصحاح باب کشادن من غیر المصادر وجح بریدن راندن واج از اکرفتن مرد اسو

باب الواو مع الخاء من المصادر

وضح افروخته شدن آتش و در خشیدن آن و سپیح نوعی رفتن شتر و سپیح بهم در رفتن و لوح خرامیدن در خبر هست من غیر المصادر و لاج بکسر لام و وهج بفتح واو و کیت در کردن و هاج در خشیدن و هیج بهم در رفتن و نام در خط است و لیح بضم واو و لام موضعها و غارها که بدان پناه برند باران واو جمع و لجات فتح نام شهر طایف و نام زاویه که پیرامن آنرا اکرز گویند و لیح بفتح لام سعب آبخیر باشد از جنس آبخیر باشد و سپیح بتاشه نقطه سترده و دست و خوان آکنده کوشت

باب الواو مع الخاء من المصادر

وضح خشک شدن بول و سرگین بر دنبه کوسفند او غیر مصدا مات وضوح روشن و استکار اشتدن و فتح بفتحتین آوند شدن ستم و شرمندن من غیر المصادر و جاح بضم و کسر و فتح واو پرده پوشیدن چیزی و جیح استوار و محکم و اضح روشن و استکار وضع روشنی و سپیدگی و مانند برص علتی است که پیدا میشود در بدن و نقش دگر غیر نقش و ندبک اصطلی و اجه در دست و پور که آنرا از آنچه کرده باشد راه راست و دندان و به و صلاح مرد سپید تنک خوی رو و طلح آبخیه بتهم ستور و نخل مرنج جبیذ شده باشد انکل و سرگین و مثل ان و نخ بکون و کسر اندک و نبون و نجل و فاح بتخفیف فاء بجز هر و بتهم و نخ بفتح و فتح جمع و فتح بکسر فاء بمعنی فاحشه و شاح بکسر شین و حاء مهمله و حابل از نجوهر و دنبه کردن نان از اندر کردن یا این بغل حایل کسیه جوع و جوع لرم و جیب و سبلات و لبه و لابه غرارها که پشم و پنبه و بدنگاه و این هر دو جمع و لبجه اندوخ کوسفند نر که بر ماده بر زود و دوخ بکون دال دار و نبیذ کنانرا زوفاء و طکوینده من اختیار انا البدیهی و دخ بول و سرگین که بر دنبه کوسفند جسیده باشد و دخ جمع دیخ و آوایین کلمات که در محل ترحم کوینده بخلاف ویلکه انرا در محل جلاب کوینده

باب الواو مع الخاء من المصادر

وخ زشتی خمیر و سخ چرکن شدن من غیر المصادر و سخ چرک و سخ بکسر سین چرکن و سخ کیاهیست خواجه سنت فرهنگ و از زنداز بر هفتم و فتح واو ابی که نابینه دلو باشد

باب الواو مع الذال من المصادر

وذ بانگ کردن و ذاذ بانگ کردن و وذ بانگ کردن و وجذ بانگ کردن و وجوذ بانگ کردن و وجذ عاشق شدن و شیفته شدن و توانگر شدن و اندوهکین شدن و توانا شدن و حد یحد آهنگ فرهنگ موقوفه یکانه شدن و تنها شدن و حد یحد بضم و وجد بکسر واو و توانگر شدن و خلد و وخد براه رفتن شتر بطریق شتر مرغ و دوذن تراب امدن و دوذ انجوذین شتر و بدبد حال شدن و سخت زندکانی کردن و خشم کردن و طلد استوار و ثابت کردن و بجاکه بداشتن و سخت برزمین انداختن و خوار کردن و عید خبر دادن کسیرا بر سیدنی کسی یا بوعده و نهادن و نهاد آیین و رابت تو ول و کار بعهد عقد کردن و عقد بفتحین منقوطه خشک کردن و قد نر دیک پادشاه رفتن شتر و قد و وقود و وقد آوند خشت و آتش و وقد بمعنی وقد بدال هم امداد است کوله و الموقوذة و قد کرمشتن و خشم و کله خصله کردن و وتد بضم و کسر و فتح واو و وتاد بکسر واو و وتد داشتن او بمعنی ارزو کردن و خواستن هم امداد است و داد بفتح واو اندوکردن و خواستن هم امداد است و ندبکود کردن من غیر المصادر و ودکار دانیدن و جزو دن یکه نوبه بتاشه و بسوی اب بانکان و تشنکان کقوله تعم و لسنو قالجر من الحجتم و ردا العطاشا و ورد نوبت بادن شتر و بمعنی منزل هم امداست کقوله تعم الورد المورد ای المنزل واو مفرد و جمع امداست وارد ندانیده و حاضر شوند و فرود اینده و راه و وارد الشفة بمعنی بدار موی و تداد بضم واو و تشدید دال جمع وارد است و اقلد زن پادشاه رونده و انکه بر مرکب بخبب خوب سوار شده باشد و شتر پیش رو و فد جمع و فود و جمع الجمع و فدان کروه هم کوینده بدبد بمعنی مفرد باشد و فادر زنبیک پادشاه رفتکان و عید نعره اینه رعد و عدید و عد عدة و عدیک و لد بکسر واو بچه و ولید بچه که تیز راه شده بتن و لد و ولد فرزندان و این هر دو مفرد و جمع امد اند و لاید ذخران کوسفند کیران و او جمع لیدات والد پدر کوسفند اب تن و هدد و هادر زنبها نشب کودن و حاد یکی یحید بکسر و فتح حاد و حیدتنها و یکانه رود کل و کلکون و شیر بهند و ندو و دادن بکسر واو جمع و ندید و ودود و ودد دوشت آواز سخت و نفاد نرم و بیدا و سخت و نفاد نرم و ندد بفتح با حاهلک انکبر ی که در سنک باشد کدانی المجمل و مرندبدحال و بدبد حال و بدبخت و بدبد بمعنی مفرد و جمع امداست و تلید بمعنی و تد بفتح واو و تشدید دال میخ و نام ریمانیست و تضم واو و تشدید دال نام تنی و دوشت و رید راندکردن و جود دهنده و احد یا بندی یا بلش و سد و سلید جمع و صیدا ستانه رد و میانرا و کیاهها اینکه بیجها انها بهم نزدیک باشد و بمعنی اقل است قول مقنع و کلیهما یا بسط ذراعیه بالوصید و اطد ثابت و طالد یکی اینها و بنیانها غارنها و قدانش و قود بفتح واو هیمه و غد بغین منقوطه مرینه ماینا کرس که بر اب خورند و خد کنند و صید استانه رضیدیکی اقامار و کاردیمانی که کاوران بان سند و قت رود و سید باب الواو مع

الذال من المصادر

غیر المصادر و قیلا غرو یقوت و جذ چاهلک بکیر کردیکوه و سنک باشد خاد جمع باب الواو مع الراء من المصادر

کردن و کنه و در کردن و نقصان کردن و ثر بتاشه نقطه جماع کردن شتر و اب تن شدن شتر و اذ ان و نکذاه بر داشتن و غلبه کردن بسیار کسیرا بسیار کسی و غلبه کردن بعلم بر کسی و شر بدوش و تنک کردن و تبر کردن تندان و بریدن چوب پاره و فر تمام کردن و بسیا کردن و غر بفتح عین منقوطه و ضم غین منقوطه عجف کرم شدن هم امداست و جرار و دد هن کردن و حر بفتح الجیم تر سیدن و کریز کردن و حاکیه در شدن و غر بفتح عین منقوطه عجف کرم شدن هم امداست و جرار و دد هن کردن و حر بفتح الجیم تر سیدن و کریز کردن و مثل ان چون شکم و غیره و جنان جنان دویدن تاب و اشتر و لاغر شدن مرغ باشیانه و از تر سانیدن و بریدن پشم شدن شتر و ضر چرکن شدن و جو بی کرفته شدن و عر بفتح عین غیر منقوطه دشت و سخت شدن راه و رفتن و اندکشتن و فور بیخانه شتر و قار ارمیدن و استوار عقل شدن و از مغیب اوست قول حفتم و قرن بضم قاف و قرن بفتح قاف هم خواند اندکوه و از قرار باشد و عراصل قرن بود بفتح راء اول کسرای دوم را حذف کردند تخفیف کسرای اول را نقل کردند بما قبل و از هره منحنی شدن دندان خشه قریب کون قاف کران کردن کوش و شکافتن استخوان و سم بچیزی در کوفتن چاو او و قر بفتح قاف کران شدن کوش و کر شدن کوش بدبد امدن تم چاروا که بچیزی سخت کوفته باشد و طر بکوشتن شدن ان من غیر المصادر و ابر یکی و فر بفتح واو ظاق و تر بکسر واو طاق و کنه و تر بفتح تاء زه کمان و زه هر چه باشد و ثر انچنبه شتر تر کردن و حم شتر فاد جمعند باشد فاد اب تن شود بان و ثبر بتبر ز کشاف منقولست بفتحتین و تبر و فار جامه خواب بزم که بسیا بر و خیسیده و فشه باشد و چیز بزم و فار نام نبطی است من الکشاف و طر بکسر ظا انکدانها او پز کوشت باشد مصدر بفتح ضاد حرف و چربی و بوی طعام فاسد شده و غیر بغین معجمه شیر کرم کردن بشک کرم و غیر انها کیها و اوار کنه و عد و او و مفرد و جمع امداست و قبر ابکیر یوزنک که در کوه باشد کوینده قبرتها و بسیار و فقر کرانی در کوش و کر بی و قار ارمیدن کی و بزرکی کما قال الاخفش فی تفسیر قوله تعم مالکم لا ترجون لله وقارا ای تخافون لله عظمة ای من عظمته و تقوا ارمیدکی و توار امیدکی و قور ارمیدن و استوار عقل و قر بکسر واو بار و بر پشم شتر و بر بکسر با شتر لب بسیا پشم و با و دو بر جمع و بره اندوان خرد تر از کریه جانور یک و حر بفتح حاء جمع و حرة ات حر بکون خاکینه و ندبال مجمر بارها کوش و لو جمع و ندة شدن و ندبفتح واو و ذ انباه کاموکوه و ذ بکسر واو و بکون ذ اکناه و سلاح و بار و پشته جامه که بدش بر دارند و زین انکه مشربن عمل سلطان باشد و تابر زاها و ستوها و میانها انکشتان کفتار و او جمع و تبر ات و صر بتحل و عهد و قبالا فاضه و حمله نامه و طرحاجت و غریبکون عین مهمله در شت و سخت و اندک و جور دار و جاجا خانه کفتار و ار بکسر انام زیندان کاز انقاد بوذات فر بکون فامال دیسا و کراشیانه مرغ و کور جمع و اکر مرغی که بر دا شیانا باشد باب الواو مع

من المصادر

وخر کوناه کردن سخن و خر بزه زدن و سوذن زدن و سخ چیزی و مثل آنرزدن و امیختن و کرمشتدن و نیزه زدن و ضعکردن و خراشار تکردن و پیش رفتن و هر بخت زدن من غیر المصادر و شر سخی و سخن بلند و خر چیزاندک و جزو و جز سخن کوناه و فر بفتح فاء و فار شتاب و زمرغ ابی که انرا بزبان کیل زه سیکاه کوینده و مخفف قدات و زواز مرجبت سبک انکه کم عقل باب الواو مع السین من المصادر

وطس سخت زدن و سخت بر زمین زدن و سخت و شکستن و نفس کرفتن و بازکردن و کس نفصا کردن و هس پامال کردن و کوفتن و از کفتن و سخن چیزی کردن و دس و دسن رفتن و نهادن و سواس بکسر واو بدوکار اضواب در دل انداختن و جس او از زم کردن و کرفتن و در دل دادن چیزی من غیر المصادر و هس سخن چیزی و دار و قس چرب زدن فاحشه من المجمل و جس او از زم کردن و لبس بغین و ای و اینکلمه در محل استخفاف و استضعاف چیزی کویند و اهس بدل دادینده و ادس بغاینه زدد و طیس نور و سخی کار من المجمل و در کیا هیت زدکه دد بهن باشد دد بستور یک زدد اکویند و دیس کیاه خشک و دس اول کیاهی که از زمین بدمد و کس نفصا و یکی و کاس بتشدید لام کرک و سواس بفتح واو شیطان او از زم که اهل شکار کنند و او از زیو و مثل ان و هر او از زم که باشد باب الواو مع الشین من المصادر

وش طعام خوردن و ناخوانده بطعام عروسی رفتن من غیر المصادر و شواش مرد جبت سبک قدر و سبک انکه دارش خورند و انکه ناخوانده برای خوردن رود و دوش نام او بت از زوان قراوش نام شخصی است و حش انداک و بزو و حش و حوش جانوران زمند صحرائی و این هر دو جمع و حشی اند و وحش بمعنی بحائم امداست و از اینجا کفته اند لفته بوحش احتمال

لغتیه بمقام خال و بمعنی کرسنه هم امده است و خشن بخای منقوطه مردنون و فرمایه

باب الواو مع الضاد من المصادر

رهص شکستن و سخت پا مال کردن و بصر در خشیدن و فصر کردن شکستن چیزی و قص بفتح قاف کوتاه شدن کردن و دس سخن اندا ختن من غیر المصادر و صوص سوراخ خرد که در دیوار پدید باشد شلدمه از انسو راخ در چیزی که بندد و بعضی بوقع رایم کوبند و قص بفتح قاف اتش دهیمه خرد که بان برافروزند و مابین دو فریضه از عدد ضئار کوه متلاشی تر یکه بیرنج برسد کوه ان یک کوسفند او و ناده بر پنج راز کوه یک کوسفند بیش نبود تا چند انکه بدو برسد پس تا بین پنج و ده را قص کوبند و

علی هذا و قیص انکه کردنش شکسته باشد و صواص برقعها و صناص برقعها و منکها که بر پشت زنان باشد و جمع و صوص است

باب الواو مع الضاد من المصادر

وضع و فضه است و فض شتاب و خصب بخای منقوطه تیز رفتن شده

باب الواو مع الطاء من المصادر

وخط بخای منقوطه پدید شدن سفیدی مو و سخت تیز رفتن و بشتاب رفتن و سوط و وسط در میان بودن و بط باز داشتن و بط و بوط معین شدن زای و غیران بدل شدن و راط بدل کردن و میان گوسفندان و قط بریدن خرد و بن سماک و انداختن و هط شکستن من غیر المصادر و ابط بدل و ست شدن و سط بفتح سین میانه و است تر و بر کرانه و بر کنار کوله تعالی و جعلناکم امة وسطا ای عدلا یعنی راست یعنی بر کنار هم میباشد و سیط میانه و بر کنار تر و بهر و خطوا خط نور دیدن که انرا خطاف هم گویند و مرد بدل ضعیف و سط بکون سین میان چیزی و وطو نوعی از خانه موئین و شتر ماده که بیاساید هر چند

باب الواو مع الظاء من المصادر

و عظ پند دادن و سط شکستن استخوان و جوب باز و دن و لوله تیر کردن تا سر بسته تر زنان بکار برند و کظ دفع کردن من غیر المصادر و اعظ پند هنده و قاظ جمع شیظ حاجت دیگ که از زیاد متفرقه باشد و شاظ نر باد پنها بکار بنایینده و جمع و شیظ است و اکظ دفع کننده

باب الواو مع الغین من المصادر

وزع باز داشتن و ضوع و وزوع بفتح واو و بر انگیختن کسی را بر چیزی و وضع نهادن و زایل بدن و بنا بر زمین و مفنعه ان سراندا ختن زن و زفان دیه شدن ده بیع و الجمع الاخیر منقول من المدخل و ضع بضم واو و داخوطهر و پشت بر جستن شتر و غیره مصدلهم امدات و جمع دمدمة اکشدن و بنا شدن و وقوع افتادن و فرو امدن مرغ و قع خایه ان چکدن زدن چیزی و تیز کردن کاردو شمشیر و مثل ان وقع بفتح قاف در دنا کشدن از قبیل ذهاب بر هنه رفتن من باب الرابع و ثبوت شدن و ثبوت شدن نابی از نیسار بر سنگ و نابر چیزی سخت امدن ان وقاع کارزار کردن و جماع کردن و وکع کرنیان مار و کرزه و بستن کوسفندرا اجنبانیدن دو وقف و شبدن شیر بهر و نابیدو وکع بفتح کاف بر هم افتادن شدن انکشتان نابی و سخت شدن و ورع پرهیز کار شدن و روع و وزع بدل شدن و حقیر شدن و خوار شدن بعضی کوچک شدن و سع نواناشدن و نواناکردن شدن و شع بشین منقوطه پر بالا امدن و لع و لوع بفتح واو حریص شدن و لع بسکون لام دروغ گفتن و مازداشتن من غیر المصادر و عوع مردیز یرک و وقواق و حیله کردن عواع اواز و عوفاء شخص زشت و اواز و یرکو سو کردن و ایمان و وقع بفتح قاف سنگ و وقع بسکون قاف سرکوه و وکرما من الدسو و وقع بکسر قاف بر سنگ و نابی که سوده شده باشد و جراحت یافته از نیسار بر سنگ نابر چیزی سخت امدن و فتح

باب الواو مع الفاء من المصادر

وجف بر فتن بسیار و رق برف و رقا و رجیفا و وجیف اواز اسب و شتر و اب براه و طپیدن دل و جنبا و لرزان شدن چیزی و خف بخای منقوطه خطی را لمست زدن بدانه اخیر شود و جبیب شود و ریف بشتاب رفتن و ضعف صفت کردن و عف بعین منقوطه ست شدن بنابی چشم و کف و کیف انچنان شد خانه و غیر و حکیف اب از چیزی سو کف بفتح کاف کناهکار شدن و عیبناک شدن چیزی و لاف بکسر واو الفاکردن و نوعی و لیف نوعی دیدن و بی امدن و اهم امدن و هفو و هیف تازه و سبز شدن کیاه و برک اوردن کیاه و صوصو نیک رفتن شتر من الجمل و طف نازه شدن و از شره شدن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن موی و گوش شتر و موی مژه او و وظف ثبکون ظا منقوطه اشکیل کردن نابی شتر و پیر کردن و وعف بخای غیر منقوطه خوار ابن زدن و ریف جکیدن و روان شدن و رف و ریف فراخشدن و تازه و سبز و سیر ابشدن کیاه و رخشیدن کیاه از میان دندان بکی از معانی وقف ایستادن و واداشتن و وقف کردن ملک بر چیزی و وقوف دانستن ایستادن و واداشتن و او منقلبه غیر مفتکه امدات من غیر المصادر و خیف خطه بدست مالیدن و کوع کیاهیست

باب الواو مع القاف من المصادر

واحف کیاه بسیار نام موضعی است و وظیف موضع بار یک ساقه و ذراع تیر و راست و مثل ان که دزیر و سیع است و غفا انچه بر شکم زنبلند تا بر ماده نر و دوستی بدیگری و قف دست و رنجن از عاج و کف نطع و ان پوستی است که بر سران نشینند و کفیف کاف کیاه و عب نعصاصا و کاف بالان خورجین و کوف شتر ماده بسیار شیر و لیف پیاپی و اوف فراخ سبز و تازه و احف انجم طهنده و ازنده و اصف و وصاصا صفت کننده و صیف خله متکار و صاف کیزکان و او جمع صیفه است ظائف جمع و ظیفه

باب الواو مع القاف من المصادر

و وقف هلاک شدن و وقاف نیز خواستن مادیان و وقق بر یدن و نزیک شدن و انس کردن و انیز خواستن مادیان و سوق کردن و بر انگیختن و بر داشتن و بسیار شتر و شوق کوشت فاق کردن و لق شمشیر و نیزه زن و راندن شدن زبان بدروغ گفتن و بشتاب رفتن و دکان بهشابیدن و مورث داشتن و فاق باکسی هم کار کردن و دخوار امدن و سازکار بی کردن و فق موافق و لایق و ایفین و سازکار امدن و زاق سبز شدن زمین از کیاه و او غیر مصدلهم امدات و رق برک درخت چیدن و عیق و دعاق و ازکردن غلاف ابر چار و اندن و ردن او و او ازکردن شکم چار و اندن و رفن من غیر المصادر و ادق بغانه تیز و دق و دیق مادیانیکه انیز خواهد و اق بکسر قاف مرغیست که از اصر دیم کوتاه و و الق بالحاق بابهمین معنی امدات و اق بتنوین قاف نکه دارنده و ضبکه پشاب باز ریش نکند و ابسار زیر کرسنه جهة

الوضع مصدر نصب الجارية والجاءة ونحوهن الحاقي

الوخص الاسم منه بالخاء المعجمة والوخش الاصطبل

الواخ تیز رو بین بوده باشد

منی الاتش را جمع دارند

بوده باشد یک ای بنا خیر اخلاقه

تیز رو ناسزا بین گفته

و گظ یکظ رکظه و رزیة ق

الوکع محرکة اتصال الاصابع

علی اسباب من الرسغ الی اصلها غار عالا لحقة او الوکع الان ة شبهها انتهم ق

الوقع وقعة بهرب بشت و امکان الرفع سریع پیمبر و اصحاب المطعم او الرفیق کالوقع کالکتف ق

وضع الخ یکی کردن طهرش بود علوق نیست

دهنر قوم و قبله صف که صفرا بترتیب دارند و سلطان و حاکم و شایع جمع و شیعه است شوع دارو و بنی نادره و هر انشاند

الوضع و برکت طاهرا صغر من الصفوف و جمع کردن و الوسیع بیمنا الضیق ق

وصع مرغیست خوردتر از کنجشک و دستور اللغة بچه کنجشک اکوبند و حدث است که ان اسرافیل هو الواضع لله علیه السلام کانه الوضع شیخ رخ خشک که افتاده باشد و خشیش و کیاه و یافته از ریشه خشخاش و چوبکه بر کرد باغ کرده باشند و القع افتاده و او فعل متعدی است تابع کاندرها و بدکوبها از پس مردم و جاهها ابکر کباب باران تابستان و او جمع وقعة و قعا و رساع اسب فراخ کام و سیع بضم واو توانا کی و توانائی و سیع فراخ واسع فراخ و احاطه کننده و دنیا بند چیزی بدانش مرا لکه و العدد و عکو باب الواو مع الغین من المصادر و لغ و لوغ اب تا خون خوردن درد و دام بزبان و تغ بتا بی دو نقطه هلاک شدن و کناه کار شدن و تغ بسکون تاء سه نقطه بر اشتر ماده و تیغه کردن و تیغه در باب الواو مع التاء میان امر در المصادر و ثغ کناه و کم عقلی من الجمل و شع بشین منقوطه اندک و زغ جمع و زغه شوان جانوریست که از ابزبان کیل چیزی کوبند و بزبان عجم خره کلاش کوبند و بیاز از افتاب پر ستکوبند

باب الواو مع الفاء من المصادر

وجف بر فتن شتر و اب براه و طپیدن دل و جنبا و لرزان شدن چیزی و خف بخای منقوطه خطی را لمست زدن بدانه اخیر شود و جبیب شود و ریف بشتاب رفتن و ضعف صفت کردن و عف بعین منقوطه ست شدن بنابی چشم و کف و کیف انچنان شد خانه و غیر و حکیف اب از چیزی سو کف بفتح کاف کناهکار شدن و عیبناک شدن چیزی و لاف بکسر واو الفاکردن و نوعی و لیف نوعی دیدن و بی امدن و اهم امدن و هفو و هیف تازه و سبز شدن کیاه و برک اوردن کیاه و صوصو نیک رفتن شتر من الجمل و طف نازه شدن و از شره شدن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن موی و گوش شتر و موی مژه او و وظف بکون ظا منقوطه اشکیل کردن نابی شتر و پیر کردن و وعف بخای غیر منقوطه خوار ابن زدن و ریف جکیدن و روان شدن و رف و ریف فراخشدن و تازه و سبز و سیر ابشدن کیاه و رخشیدن کیاه از میان دندان بکی از معانی وقف ایستادن و واداشتن و وقف کردن ملک بر چیزی و وقوف دانستن ایستادن و واداشتن و او منقلبه غیر مفتکه امدات من غیر المصادر و خیف خطه بدست مالیدن و کوع کیاهیست

باب الواو مع القاف من المصادر

واحف کیاه بسیار نام موضعی است و وظیف موضع بار یک ساقه و ذراع تیر و راست و مثل ان که دزیر و سیع است و غفا انچه بر شکم زنبلند تا بر ماده نر و دوستی بدیگری و قف دست و رنجن از عاج و کف نطع و ان پوستی است که بر سران نشینند و کفیف کاف کیاه و عب نعصاصا و کاف بالان خورجین و کوف شتر ماده بسیار شیر و لیف پیاپی و اوف فراخ سبز و تازه و احف انجم طهنده و ازنده و اصف و وصاصا صفت کننده و صیف خله متکار و صاف کیزکان و او جمع صیفه است ظائف جمع و ظیفه

باب الواو مع القاف من المصادر

و وقف هلاک شدن و وقاف نیز خواستن مادیان و وقق بر یدن و نزیک شدن و انس کردن و انیز خواستن مادیان و سوق کردن و بر انگیختن و بر داشتن و بسیار شتر و شوق کوشت فاق کردن و لق شمشیر و نیزه زن و راندن شدن زبان بدروغ گفتن و بشتاب رفتن و دکان بهشابیدن و مورث داشتن و فاق باکسی هم کار کردن و دخوار امدن و سازکار بی کردن و فق موافق و لایق و ایفین و سازکار امدن و زاق سبز شدن زمین از کیاه و او غیر مصدلهم امدات و رق برک درخت چیدن و عیق و دعاق و ازکردن غلاف ابر چار و اندن و ردن او و او ازکردن شکم چار و اندن و رفن من غیر المصادر و ادق بغانه تیز و دق و دیق مادیانیکه انیز خواهد و اق بکسر قاف مرغیست که از اصر دیم کوتاه و و الق بالحاق بابهمین معنی امدات و اق بتنوین قاف نکه دارنده و ضبکه پشاب باز ریش نکند و ابسار زیر کرسنه جهة

الوسن السوق و المطرد الوسن سوق حمارا و غیره بیرق

دندنه خود و رق برک درخت و ورق کاغذ نوجوانان و دهم و دنیا و کوسفند و خون ناره که بر زمین افتاده ناشد و رق بکسر و فتح واو و ورقا فیه و افیها و انیها مفرد و جمع امدانند و ق بکنج واد و ابمقدا تصنعت صاعت و ثوق محکم و استوار و ثاق جمع وثاق بفتح و کسر واو و بند و قید و ثوق استوار کردن و ثاق باران و اتق و وثاق نام متحصنی و وق دوشاب زن و او فعل ماضیست و مضاع او یق و اید و اتق بتشدید امر دنیوشیدن و مرد بسیار انچه و راق تخفیف راسبزی زمین از کیاه و ثق بضم واو و ساکها که باران نباشد و او جمع او ثقه و ثق و ثاق و ثاقه ابتن و شتر ماده ابتن و ساق جمع ثق کوسفند و شق بفتح شین لحا نور بست که از نیوشت بسان ندو اشق نام مردیست و نام سکی است و فق موافق و ایفین و وفاق بدل و نام دختریست و نام ولایتی و عق بکسر عین بد خلق و عیق و دعاق و ازغلاف ابر چار و او ازشکم ان

کصاحب القلیدین الامین و الخلیفة العباسی و بلال مؤذن النبی ق

٣٨

وهو کند باب الواو مع الکاف من المصادر ودك ضعف کردن نب تخصیر و ودك حبیل بر سرون نکبه
کردن وشك بفتح وضم واو وشك زود بودن وشتابیدن ووشك از باب مفاعلات من غیر المصادر وذاك بالکسر کونه
چیزیست که در پیش پالان شتر بندند وودك جمع بفتح واو وکسر را سرین وودك چربش گوشت ومغز استخوان وودك فربه
وبلك بفتح واو معنی وای تو ولیك بمعنی ولیکن است لام را از برای خفت حذف کرده اند وبکان بدو وجه است یکی بمعنی الم
تر یعنی آیا ندیدی ودرین تقدیر یك کلمه است بمعنی دیگر وبمعنی تعجب یعنی بوای وکان بمعنی ظن است بقول سیبویه وخلیل
وبمعنی بوای باشد وان بمعنی خود پس معنی ویکان برین تقدیر چنین باشد که بوای بدرستی
وبکان بمعنی مقام امدنست وشك زود وشتاب اینها مصدرهم امده است وشك شتابنده وحیث کار تعجیل
کرده است باب الواو مع اللام من المصادر وحل برسید وحل بجا غیر منقوطه درمیان گل ولای افتادن شو
ضعیف شدن وکم فاید شدن ووصول رسیدن ووصال بکسی پیوستن وکار پیوسته کردن ووصل پیوستن وپیوسته شدن
وبخشش وعطا کردن ووبل ووبول تباه بردن ووبل باران بزرگ قطره باریدن وسخت دشوار شدن وشل چکیدن
اب ابچکان شدن چیزی ووغل ناخوانده نزد شراب خواران رفتن برای شراب خوردن ووغول درمیان درختان پنهان شدن
ووکل ووکول کار بکسی واگذاشتن ووکال ووکال کاهلی کردن اسب در دویدن ورفتار وطل ابچکان
شدن خانه وهل بفتح ها ترسیدن من الجمل من باب الرابع ووهل غلط کردن وفراموش کردن ووهل بسکون ها بغلط
گمان کردن بچیزی ووال ووالا پناه گرفتن واو مصدر هم امده است من غیر المصادر ووابل باران سخت ووبیل سخت وگران شده
شدن وبیشه هیمه وعصا بزرگ و بمعنی اولست قول حقتعالی اخذا وبیلا وثیل ریسمانی که از ... درختی خرما سازند
ووشیل کف خرما یعنی ریشه درختی ونام شخصی است بمعنی عصا هم آمده است منا المستوی وجل بکسر جیم ترسنده وایل نام
پلید قبیله است ویل وای عذاب هلاك ونام بیابانیست در دوزخ بغایت گرم وبمعنی اول در محل عذاب هلاك وغیر ترحم
استعمال سختی ومصیبت ودشواری وحل بسکون وفتح حا گل نرم وتر وواصل میل ورغبت کننده بخدا ونیم وطاعت ووسیل ووشایل
دستاویزها وذایل نقره پارها وابنها ودل جانوریست مانند ماهی سقنقور اما نه سقنقور است نه سوسمار وانرا بزبان دیلم
کرنجك گویند وزبان عجم خره کلاش گویند کوبیکو شول شتر بکبار نیتابد اوشتر جکلدار بسیار شیر وقل درخت مقل وقل بکسر
ما داست کسی که وسنك بلند وهر چه بر قله کوه بر امده باشد وکل مرد عاجز که از عاجزی خود کار خود را بمردی کذارد وهل
بکسر ها ترسنده وقل بلند وپا برابر اند ونام کوهیست شول نیستان اندك وکم فایده واثل ابچکان شدن وچکنده وکوهی که اب از او
بچکد وچیز اندك واصل بچیزی پیوسته ونام شخصی ووصل بضم واو وفتح صاد جمع وصله ها وپیوندها وچیزها یکه باچیز دیگر
پیوند کنند وانچه وصل است ووصل ها مانند وصایل جامه هایی که برو خطها باشد کیل انکه کار او واگذاشته
وعل بکسر عین مرد قوی وبزرك وبزکوهی وپشته بلند از زمین ووعول جمع ووعل بسکون عین پناه کاه وکریزکاه وچاه
وغل بکسر غین منقوطه بدخواه وغل بسکون غین منقوطه مرد کم همت ناکس وانکه برای مجرد خوردنی خدمت کسی کند
وشراب واغل انکه ناخوانده درمیان شراب خواران رود برای شراب خوردن باب الواو مع المیم من
المصادر ووئام موافقت کردن یعنی هم کاری کردن ومباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی واین از باب مفاعلات
ووضم کوشت بر وضم نهادن ووضم چیزیست که کوشت بران نهند وفرو افکند ووغم بغین منقوطه خبر غیر محقق دادن وکینه
ورزیدن ووکم غمکین کردن وناسود کردن زمین وکیاه از خوردن ووجوم بجیم سخت کرم شدن وسخت غمکین شدن وبازایستاد
از سخن از اندوه سخت ووحم بحا مهمله سخت کرم شدن ووحم ووحام ارزو کردن زن ابستن چیزی را از طعام ووحم بسکون حا قصد
وخم بخا منقوطه دشوار شدن وبدکوار شدن وناسازشدن وثم کوفتن ووسم داغ کردن وفراهم اوردن وشکستن وسم داغ
کردن ونشان کردن ونام نیك روشن شدن بوالهای دلو واوغیر مصدر هم امده است وصم معیوب کردن وشکستن ودرد سخت
وستن در بیرون مکس واو غیر مصدر هم امده است وهم بسکون ها دل بچیزی رفتن وکمان اندك بردن وکمان غلط بردن وهم
پخته وجاب غیران غلط کردن وبمعنی کینه ورشدن هم امده است من المصادر امام هیدن وانچه کویند غلان ودم انفدی

دم

وشم نقش کردن بسوزن بر دست ودر حدیث که لعن الله الواشمة والمستوشمة واشمة نیست که بر دست دیگری نقش کند مستو شمه
انکه بر دست خود نقش فرماید کشیدن وتم غمکین کردن وخوار کردانیدن ووباز کردانیدن وبازداشتن وعنا است وبازکشیدن وتهم
وکیاه زمین را پایمال کردن واز اخوردن من غیر المصادر ووم اماوشیم شحص آنند کوشت وجیم بغایت کرم وخم بکسر وسکون
خا وجیم کران ودشوار بدکوار وناسازکاری وخام جمع وخام بحاء غیر منقوطه خانوری وجوانی که کران ابستن باشد انچه ارزو
کند زن ابستن ووذم بذال منقوطه دولها که بر اطراف دلو باشد وکوشتها که در رحم زن باشد مانند تالیل که منع کند
اورا از ولادت ووذام شکنبه پاره پارها وانجمع ووذمات وذکم خاموش از غایت غم یا وهوم بغایت کران بغلط بند وهم شتر نر
بزرک ام شده ووذام راستفرلح وچاره وکریز ووذایم بذال منقوطه ما لها که بر انند ووهد بها برای تبت الله المکرم واو جمع
دنبهاست ووئیم سرکین مکس ووجم بجیم نشانه وبنایی که در صحرا کرده باشند ووسیم نیکو روی ووشم نشانه ووشم بشین منقوطه نقش
که بر دست کنند شده باشد وشام ووشوم جمع وزم ووزیم دسته تره وکوشت خشك کرده ومرغزار که کوشت وضم تکو
ضا غیر منقوطه عیب وعار ووخم بفتح ضاد منقوطه چیزی که کوشت بران نهند ووغم بغین منقوطه کینه باب الواو مع
النون من المصادر وون وودان تر کردن وبچه لاغر زاییدن ووزن سنجیدن وسنجیده دادن چیزی را واراسته شدن
ووضن نوار بنك بافتن وچیزی را بجواهر مرصع کردن ووکن نشستن ادمی وبر خایه نشستن مرغ ووشکان بضم وکسر واو ودوید
وشتابیدن ولسان فراخ کام رفتن شتر ولغان دروغ گفتن ووسن بیهوش شدن از بوی نشت چاه واسب خواب کردن
ووهن بفتح ها سست کردن ووهن بسکون ها سست کردانیدن ووضان درخشیدن برق ووشنان برجستن ووشلان چکیدن
اب ابچکان شدن چیزی ووکنان فراخ رفتن ووکفان بمعنی وشلانست یعنی چکیدن اب از چیزی وابچکانشدن چیزی ووتن
بزکشلدن ووتین دل زدن ووتون دایم شدن ووزان با چیزی همتنا مدن ولهان حیران شدن وبیعقل شدن ووهن
کوفتن ووقدان افروخته شدن اتش ووهجان درخشیدن اتش وحدان بکسر واو یافتن ودانستن وخشم کردن وخدا بجا و مغبوط
براه رفتن شتر بطری تو شترمرغ من غیر المصادر ووخش تشدید نون بمعنی وخش است یعنی زبون وفرومایه ووشنا
کبوتر صحرایی ووراشین ووشان جمع وزغان بکسر واو جمع زغه ستور ان بخش وزن وزن دار ووکین خیانتکه
وکن کوشه کوه وبخش واکن تشه ووکن اشیانه مرغ ومقام مرغ ووکن وکنه امدکاه هامرغ واشیانها واو جمع کنه
ووهن شیر شیرپستانی وبعضی از شب من الدستور وزنیك نیمه شب من الصحاوس بالتاء اولتاء وثابت تن رکیت
دردل کجون بریده شود صاحبش بمیرد لقوله تعالی ثم لقطعنا منه الوتین ووتن ...ن ضم واو وسکون تا جمع وجن کنار
رود خانه وزمین ناهموار ونشیب دامنه کوه باشد ووسن مقدمه خواب وسنان انکه در ابتدای خواب باشد ووسن بکسر
انکه در خواب رفته باشد ووکن جادر کرفته باشد وچیزی متغیر الطعم ووضین نوار بنك که بان هودج را بر شتر بندند
ووضن بضم واو ووضا جمع شکان بفتح نون اسم فعلست بمعنی وشك یعنی بشتابید وافدان هر دو تود ودولان جمع
است وجلون ترسنده کان ولدان کودکان وتبلکان واو جمع لیلاتست ولدان ووالدین مادر وپدر وزین رمیده وخطل
اند کرده ووجان نویر وودر لکردن ووبکات بمعنی حقا وندیدو وای تو بمعنی بیلانت ووای چنین کان بر دیشو
وقیل از این تحقیق اینمعنی کرده شده است در باب الواو مع الکاف ووکن جایکاه ووحن بتشدید نون وفتح حا غیر منقوطه
وشاحت وریدان بورك کردن وحدان جمع واحدانست باب الواو مع الها من المصادر ووه ...فتن
باك ووکر داشتن کما یقال فلان لا یؤبه ای لا یبالی ووله بیعقل شدن وحیران شدن وکم عقل شدن واحمق شدن
وحیران شدن از ترس وتنه فرمان بردن من غیر المصادر وجه روی واول روز وطور وطرز بقیه وبرابر ووجوه جمع وجه کلمه استلذاذ
وکلمه تحریص باشد لذاذ بمعنی فراخ وجبهه خوبی وروشناس وخداوند جاه وبزرگوار وفرزند که در حین ولادت سر او پیش ..
اید او عکس انست نام اسپی هم باشد وهواه شیونر غرنده وحرص بانك کنند برای الفت رهسخود پا وکره وجاه بضم
وکسر واو برابر وافته نصرانی که دایم مقیم باشد که مسجد ایشانست واه کلمه استلذاذست وتعجب ابو لح واله حیران وسرکشته
وعقل رفته وشیفته شده شترماده که بر بچه خود بغایت عاشق وشیفته باشد باب الواو مع الیاء من المصادر

وبی سست شدن وکند شدن ومانده شدن وبی شتاب است وحی کتاب وسخن حقنم یکسی رسانیدن ودر یاد
ودل انداختن چیزی ونوشتن ونهان سخن گفتن واشارة کردن وحی بخاء منقوطه توجه بچیزی نمودن ونصد کردن
وبی بذال غیر منقوطه هلاک شدن وخون بها دادن وفرو هشتن چاه وابر خورانا بول کند یا جماع کند پر فرزند
امد وبی ازکران باب ذکر است که بعد از بول بدرآید وری پر فرزند مادن تش زنه وخوردن ریم اندرون نامیرا وکنده
شدن مغرد استخوان وفربه شدن وشنی ورنگ کردن جامه راوبی یاد کردن ونگهداشتن جمعش دیم دیراخد
بشه شدن استخوان شکسته وبی بضم واو وکسر فاو وتشدید یا تمام شدن وبسیار شدن وای عدد کردن وواجب کردن
وبی نزدیک شدن وباران دوامدن ونبی دریده شدن وشکافته شدن وسست شدن وصحه بپوسیدن من غیر الصاد
وخشی جانور صحرایی رمنده وجانب چپ جانب پرفرزند وتشت کمان وجانبچه مرکب که از انجانب برو سوار شوند وشی
جامه نیکین وسستی بتشدید یا باران اول بها واتی وفتی تمام وبسیار واهی سست رای علیتیست فارسی وورق فربهوای جزیره
دراز نخت من الدستور ودی ودو بذال غیر منقوطه ابی که از ابر پرفرزاید بعد از بول از نضیب ودی بکسر واو تشدید یا
درخت خرما ودرختها خرما رام گویند وبذ بفتحتین خبر جمع ودریدن اشی دروغ گو وسخن چین ودابی بیابان و
رود خانه وشی بپرست واتی نکه دارنده وپرهیزنده وترسنده وزیبنده که پشت اسب را زین نکند نام مرغیست که انرا صعو
هم گویند واجی زمین پوسیده کیاه وجی چاره وکرنیز وبرم وجی بجیم باء ساکن اسبی که تم او دیر نکند وبا یمش سود
باشد وحی بپیام خدای واشارة وسخن ترم وکتاب وحی بکسر حاء وتشدید یا وضم او وجمع وحی بفتح واو وتشدید یا
رفو وچپ وحی بخاء منقوطه وتخفیف یا راه وعوجی مرد بزرک واجی نکهدارنده وبا یدارنده والی حاکم وپادشا
وزنبک ومتکفل امور وبی بکسر لام موی شت وزنبک وباران دوم که بعد از وسمی باید ومتکفل کار کسی یعنی با پندانی
کند کار کسی وبی بنکون لام باران دوم بعد از وسمی

کتاب الهاء مع الألف من المصادر

هنا کوارانیدن طعام وبخشیدن وبقطران مالیدن رعیال ساختن کسی را هراه سخت افکار کردن سرا کیراو
کشتن کیل ونبک پختن کوشت وبیهوده گفتن وخطا کردن در سخن هیأ ساخته شد هو قصد بلند کردن وهشت
نهادن وبخشیدن وستاندن هوا ارزو کردن ودوست داشتن وبفرزند شدن مادر هر یک بیا ودال منقوطه نوعی دو یدن
تر هلا بریدن هجا هجو کردن کسیرا یعنی نکوهیدن وغرابت اکردن حرف او بد صحبت شریر زن زشوهر او شوهر را
ملقت کردن دران هداء موزبیشت شدن هداء بمد ذیر انجا نه شوهر فرستان هداء بکون دال مهمله وبضم ها
ودال ارامیدن وبخشیدن هدی راه راست کردن وواو نمون کقوله تعالی وابن علیکم هداهم هجاء کریک وانشن هزء
وهزء افسوس داشتن هزع کشتن شبرقه من غیر الصاد یعنی کوان وکاریکه بمشقت حاصل شود هیأ آیهلان او حرف ندا
است هیهات بیا بانچه بی تاب وشتر ماده که باو علت رسیده باشد مانند کسیکه با بخوردن سیراب نشود هیلا بیا بکسر ها وفتح لام کاسی
هیلا بکسر همزه یعنی بخش وبدو واو اسم فعلست بمعنی هات ها حرف تنبیهست تام حرف معرفی است اسم فعلست بمعنی خذ یعنی
بکیر هلا بتخفیف لام لفظیست که برای لازم کسی گویند وبرای خاموش کردن ما یان گویند وقتی بغیر از ناختن هیلا
بتشدید لام چرا نه چنانکه گویند هلا لضربته یعنی چرا زدی تو هیأ غیاد وسماع افتان هؤلاء اسم اشاره است برای جمع یعنی
ایشان هؤهت هؤها بمد الف احمق هواء خالی کقوله تعالی وافئدتهم هواء وعصر ارتعاد ابعه که شبکره
نار وبالایی رخین وابت واپجار زوی نفس دبان باشد کقوله تم افرایت من اتخذ الهه هواه هذا یا جمع هلة ان الجبر
که بتشدید هل تا بضم ها وتشدید تا مانند همزان برحذر کوی هرچی پیران واو جمع هرمت هرمک بکسر ها
کیاهیست که با پنجیر زبان نمک زدکنند وانرا زبچوا ست ها زایدا بتداء منقوطه بکنوع ماهیست هدی راه راست هلا بتکو
دال بعضی از شب هزء سخریه وافسوس هیمان زبان یک میان هی بسکون با کلمه تلهف وتاسف یعنی عجب جیانکه یا
یعنی عجبا هنا بتشدید ضد منقوطه کروه اویمان هنعا رفتن پشه کوتاه وهنف کمان اوازکنند درحین تیر انداختن هیما

بضم ها نام قومیست از بنی مخاشع هجر بی دراب وعارت هلاک هلاک شوند کان واو جمع ها الک هزا وی بفتح ها عضا
بزرک واو جمع هزاوات بکسر ها هی هی لفظیست که باوشتر را بعلف خوانند هنیأ نخفا هلکی کما مات متعدی
هطلا وهمللا لف باران پیاپی هقه کاه بانجانب وکاه بانجانب وکاه بانجانب بفتن واو اسم مصدر اهنا وهنا وههنا اسم اشارت بمکان
یعنی اینجا هیجا جنک هجا آندان زدن هوجا شتر ماده تیز رفتار وبانجا سخن که خانها را ازین برکند هزا وسخن باطل وبیهوده وهزو
که بنک پخته باشد هما آیا ان دوم زیادتین هنا بخش هنا قطران هاء مع الباء باب الهاء مع الباء من المصادر هرب بفتح و
زاکریختن هبب بتشدید یا از خواب بیدار کردن ودوان شمشیر زدن مضرب هبوب جستن باد هملت ودرایستادن بجک
هبیب بر انکیخته شدن نر بر گرفتن نر ماده وبانک کردن بنر وجستن باد هبات بانشاط وخرج کردن شتر ودرفتار وبر انکیخته شدن
نر برای گرفتن ماده هؤدو دویدن وبدرخشیدن آتش هنیأ حق شدن هدب بوشیدن ومیوه چیدن هضب ضبا منقوطه طرح
کردن در سخن وحدیث باوان بلند باران اندکی باران من غیر الصاد هبب بخشش مهبة بفتح میم وصاد او
وهب بمعنی بخشیدن مدام است کقوله العرب هب لنا بانا کان خارا گنا من لام واحد بعد بمعنی او ام اخره ومضاع منها
هارب کریزنده وانچه گویند ماله هارب ولا قرب ای ماله صار غن الماء ولا وارد الیه یعنی لا یرد الیه شیء هبب بکسر ها پارها
جامه هبانب جامه بریده ومجموع اللفظ مفرد المعنی است هبوب وهباب مرد بدل ترسنده ودرحدیث امات کالایمان هبوب
یعنی ان صاحبها بهاب المعاصی وهبوب سرد مهیب نام گویند ومهیب مرکبست که از اوترسند هدب بضم وسکون دال وبی وباء
شرم چشم هاب بکسر اسم فعل ماضی ولفظیست که برای اندناسب گویند او بمعنی اقبل هیدکا هل وانکه بکان رود هاهو
سخن تودکیر در رفتار هوب ودی هوت بفتح هاء مرد احمق پر گوی ودوری هوب وهبیب بار کردانیکی هلاب بتشدید لام دو
بادو باران هبب بکسر ها نام شخصی هندکی هاء ات که بفارسی کاسنی گویند هلب بفتح دال وهلب بضم ها وتشدید
وهلاب بضم ها وتشدید الف برکی که بهنی نباشد هجرک درخت سرو وبرگ درخت خرما وشاخها درخت خرما رام گویند هضب بتشدید با بسیار
شاخها درخت خرما رام گویند هضب بتشدید با اسبی که بسیار عرق کند هضب وهضبا بتخفیف بارمین پشتها وبار انها دفعه
بلفعه هلب موی دم اسب هرموی ستبر که باشد مرها یال خوانند وموها شبرید بمعنی اخیر جمع هلبة است هرخابت شتر دراز قوی
وستبر نام موضعی ونیک بزرک من الدستور باب الهاء مع التاء من المصادر هبة دادن هداید دادن هدیة
هیعة دانشکاب مثل ان برزکر فتن هبة بتشدید با برانکیخته شدن نر برای برفتن بر ماده هبة بفتح ها وان رشدن
شمشیر وتیر بدن مضروب هیئة ساخته شده وتهیئة از انجا مشتق است هرن جنبیدن سواران وغوغا کردن ایشان وشاکردن
واواز کردن جوش دیک هیأ توبه کردن بهبودشدن هرت دریدن جامه ونیک پختن کوشت ویکسی طعنه زدن هرت بفتح را فراخ
شدن دهن هبلة رفتن کفتار لنک براه هدة باندام کردن وباندام نهان چیزی هر جلبة نوعی رفتن هم تمه واندرخلوکردن
واواز کردن شیر بزنان والیدن هتیف مبالغه کردن در سخن وبیا بانک سخن کفتن هت بانک سخن کفتن ودریدن جامه
وبی نیک شکستن هبهبة خواندن کبی را تا برجهد وجنبانیدن هشهشة بزیر انیدن وبستم کردن وبلم انیختن هبنة توسیلان
وبزرک داشتن هوتلة بدال معجمه خود را جنبانیدن در رفتار وجنبیدن چیزی هشا کوارندشدن هضبة باران هبتة بیا
یک نقطه تحتانی زدن وبعقل شدن بی دال شدن وستای کردانیدن هفت او هفت افتادن وفرو هابیدن شدن واحمق شدن وبزرک
شدن هرتهة اشکر زا کستن هدة او از کردن شتر ماده بریچه خود را واز کردن باد هشاشة کشاده وفراخ شدن وشاد
وخوش طبع شدن وسبک شدن وبی مثل شدن وناچیز شدن وپرشدن شتر هشوشة ریخته شدن بر ان درخت
وفرو شدن نان هندسة اندازه کردن هجرت دور شدن وکذاشتن وجدا شدن از جای خود وبجای دیکر رفتن هجعة
خفتن هرواله لوله شدن وبی اندیمانی رفتار ودوان نبرات همیلجة زهوار رفتن هقوة خطا کردن هفات نکریستن هلله
وهلالة افتادن ونیست شدن هملة باخود سخن اهسته کفتن هرملة موی بر کندن هدهدة بانک کردن کبوتر طوقدار
وبانک کردن شتر بر ای ماده وجنبانیدن هجهجة بانک بر شتر بردن وبانک کردن شتر بر هرت جنبانیدن وخواندن هوهوة
وهیشة با لواو والیف کردن وجنبیدن وبرانکیختن هرولة نوعی رفتن شتر هبیرة بریدن کوشت هرورة مرد هشهشة

اواز کردن حرکت دره و زنبور و غیران و اواز کردن حرکت آدمی در شب هنبثة اشفته سخن شدن هزهزة برای منقوطه جنبانیدن
هفهفة باریک میان هفهفة سخت رفتن هلهلة سست بافتن جامه همهمة بانگ کردن با گرفتگی گلو و بانگ لیلی نابانگ کردن
شیر بزند هیللة لا اله الا الله گفتن هینمة اواز نهانی کردن و سخن چنان گفتن که خوشنود و با شنوند و در نیابند همرجة
اشفته رفتن و اشفته گفتن هراقة ریختن اب و مثل ان هاهاة شتر را هی کردن تا بعلف خوردن آید هبعو و هبعة
قی کردن هذرقة بذال منقوطه بشتاب رفتن و بشتاب خواندن قران و غیران و بشتاب سخن گفتن هیمنة مهربانی کردن
هدملة رفتن نوعی من غیر المصادر همة علتی شکسته که ادمیرا عارض می شود هدملة بکسر ها و فتح دال ریگستان پر
درخت هدملات جمع هشبلة شتر بچه پر چست جابا گرفته شود و هرجا که باید که برده شود و باز بصاحب رد کرده شود
هرشفة سنگ نرم و گوسفند پر شیر همة بکسر ها و تشدید میم مهره ایست که جادوگران دارند هاجة بتخفیف جیم بزغ ماده هرة
گربه ماده هرهیة گم بکنند و تصغیر هرة است هرتة گربها و جمع هرات هرة بتخفیف ... هراقة بکسر ها
عصا بزرگ هاضة بتشدید ضاد چشم ... من الحمل هفافة باد خوش رمیده همیمة باران ضعیف نرم و باد نرم
دوزخ و نیز که فرزندش نایافت شده باشد و بیفرزند مانده باشد هوة نشیب ژرف و گنده زمین هوتر راهی
که تبوا ... هوهة مرد بد دل هکعة بوزن همزة احمق هبوة غبار و گرد هبوات جمع هبا موضعی است هبیة
کنیزک فربه پرگوشت هبیة کنیزک خرد و دختر خرد هتات ... هزهزة فراخ هزهتاقة بتشدید
تاکان و ازکنند در وقت تیر انداختن هبتة بکسر ها و فتح با پاره جامه هبة ... باشد ساعتی از زمان
هوادة حالتی که موجب میل و ... باشد میل و صلح و نرمی هوادة بفتح ها و واو کوهان شتر هنیقة بر
سر نانشستن و این اسم مصدر است هیئة صورت هیت بفتح تا اسم فعلست بمعنی هلم کقوله تعالی هیت لک یعنی هلم
لک ای ابت لک یعنی بیا تو بسوی من و کاف در اینجا برای تعیین مخاطب مفرد است چنانکه انت در اذهب انت و اخوک بایاتی
و کاف در هلم لکما برای تعیین مخاطب و لام در لک و لکما زاید است برای وصل هبت بکسر ها و ضم تا نام شهریست
هات بکسر تا فعل امر است بمعنی عط یعنی بخش و بیار و او مشتق از مهاتاة هلدة فرو افتادن ها و باطل شدن هلدة
بضم ها فرو افتاده و ناچیز شده هواشات بضم ها و شین معجمه گروهها از مردم و مهاشاران که بهم امیخته شده
باشند هرشفة بتشدید فا گوپاره که از اب باران که بر زمین امده باشد تر کنند و از ظرفی افشارند بجهت رفع احتیاج
و انعمل جهت کیابکنند هالة دایره که برگرد ماه کشیده باشد هضبة پشته زمین بلند و یکنوبه باران هفات احمق
هفوة خطا هفوات جمع هامة بتشدید میم چارپا هامة بتخفیف میم سر و پیشانی و مهتر مرغان که انرا بوم گویند
مرد هبنة بد دل و کم عقل هبتة سستی در عقل هنتا فوة و بیه هنة پیه اندرون هانة بتشدید نون پیه هنة
سخن و نیکو در اندک من الدنس و چیز و زن هنات و هنوات زنان و هنات خصلتهای بد را هم گویند هنة زن هنیة بتصغیر
هنت است یعنی زنک و چیزک هنة خار پشت هیدة مقدار صد عدد شتر یا صد هم از چیزی هبریة سپوسه که در موی
سر باشد انجرکست هبرة گوشت هراة بسکون را انکه مرد را و اقسوس دارند هزة بکسر ها و تشدید را و معجمه و فتح
ان جنبش سواران و اواز و غوغای ایشان و خروش و اواز جوش دیگ هجعة احمق غافل هجمة رمه شتر و سختی گرما که بتابستان
و سختی سرما که بزمستان هجمة ماست هلنعة بعضی نعیا و بعضی خانها هدنة اشتی و ارامید گی هدیة رشته جامه من الکشاف
هورة تهمه هدیة کار و جهه و سیرت هدیة انچه از روی محبت برای دوستان بتحفه برند شتر و چارپا که برای حج کعبه برند
تا قربان کنند هداة راه نمایان و او جمع هادیست هریة گوفته شده و طعام معروفی که از گندم کوفته و گوشت کنند هرقة
دسته و چاهک سینه چاهکی و نشانی که در سینه افتد چون ماهکشت فشرده شود هرتمة چاوشک لشکر هامة
خشک شده و فرسوده و زمین بی گیاه کقوله تعالی و تری الارض هامدة نبات هاشمة جراحتی و ضربی که باستخوان رسیده
باشد و انرا شکسته باشد هناشنا درمیان جمعشده هبیة گروه انبیا هرعة نی که شبان نوازد هدفة بکسر دال شتر
ماده که سخت اندوه بزنکند هاجرة سمر و نیکه در غایت گرما باشد هنت زن و چیز هنات و هنوات جمع هنات خصلتهای بد گویند

هسته خرک و دنانک و او تصغیر هنة است هنت زن هبوقة باد گرد انگیز هرطة گوسفند ماده بزرگ هبعة و هایعة آواز
تریز آورد همزة آنکه در عقب مردم عیب گوید کند همزة بفتح ها وسواس شیطان همزات جمع همزة بسکون میم یعنی الف
متحرک هینمة اواز نرم هبنقة نام مردیست که در غایت حماقت بوده است باب الهاء مع التاء من المصادر هبت جنبیدن
و اندک چیز دادن هلات نرم شدن و سست شدن عضو ... من غیر المصادر هنات کارهای سخت هلبوث ... بیک نقطه بعد از لام
بودن فربه یعنی مرد احمق هلات نرمی و سستی که در عضوی پیدا شود باب الهاء مع الجیم من المصادر هرج بسیار
و بسیار قتل کردن و بسیار مجامعت کردن و فتنه کردن و امیختن و بسیار رفتار کردن اسب هرج بفتح را سر شکسته شدن شتر از
سختی گرما هیج و هیاج برانگیخته شدن و برانگیختن و کارزار کردن و زرد و خشک شدن گیاه و او لازم و متعدی است هیج
اماهیدن ... هوج شتاب کردن و درازشدن و احمق شدن هجیج برافروخته شدن اتش هرج
اواز کردن رعد و اواز خوش کردن هلج سخن سست و بی اعتبار گفتن هجج بیکدفعه بخوردن شتر من غیر المصادر هبغ غبار
هج هج لفظیست که برای راندن گوسفند گویند هج و هیج لفظیست که برای راندن سگ و شتر گویند هایج تند و غضب
و شتر که بار زدن جماع داشته باشد هجهج بضم هر دو ها ... که شیر بن نباشد گوسفند هجاهج ... هراج اسپی که رفتار بسیار
کند هوج بادهای سخت و او جمع هوجاء است هجر ... فرغایة احمق و مکنبها ... گوسفند الاغر و او جمع هجاجست هبیج بود
خانه شرف هدلاج و هدلاج شترمرغی که لرزان برود هداج نام اسپی هم باشد هراج برای معجم ... هودج
مرکب زنانست هرج اواز رعد و اواز خوش و نام بحری از شعر هملاج اسپ نغز رفتار ... جمع هملاج کرک جست باب
الهاء مع الخاء من غیر المصادر هبخ پسر فربه نازک اندام باب الهاء مع الدال من المصادر هجود شب خفتن
و شب بیدار بودن و شب نماز گذاردن و این از لغات الاضداد است همود و فرو مردن اتش و کهنه شدن جامه هدلبر
هود توبه کردن و جهود شدن و ... قوله تعالی انا هدنا الیک ای تبنا الیک هرد شکافتن و دریدن جامه و مهرا
پختن گوشت و طعن و عیب کردن کسی را ... کردن چیزها هید جنبانیدن و راندن و منع کردن هدید اواز کردن
چیزها که بیفتد هد بنارا شکستن و خراب کردن و فرو شکستن ... صاحبش را و سست کردن و شکستن هر چیز که باشد
و بنا کردن من غیر المصادر هد بکسر و فتح ها کلمه ایست که ... هداد نام قبیله ایست در یمن هدهد
و هداهد مرغیست معروف و کبوتر نر را هم گویند هداهد بفتح هاء اول آوازهای کبوتران هرید چوبها و گیاه
خشک شده و جامه کهنه و چیز فرسوده هبید دانه حنظل و حنظل در کتاب ... شد هبود بتشدید با موضعیست
هاد بتشدید دال آواز و صدائیست که از دریا اید و اهل ساحل شنوند و از ان زلزله زمین پیدا شود هداید شیر اشامیدنی
غلیظ هیدو هیدا هاد کلماتی اند که برای راندن شتر گویند هاید تائب هود جمع هاید و نام پیغمبریست هدبد بضم ها
و کسر ها و کسر با یک نقطه شیر غلیظ و خمیث که در چشم پیدا میشود که بواسطه ان چشم آب بریزد هند هندستان و نام
زنیست و مقدار دویست عدد از شتر و غیران و انیمعنی اخیر ... منقولست هنود هندوان و زنانی که مسماة بهند باشند هود
بفتح واو کوهانهای شتران و او جمع هود است هاجد خسبنده باب الهاء مع الذال من المصادر هذ بشتاب بریدن و بشتاب
بریدن و بشتاب خواندن چیزی من غیر المصادر هربذ مجوسی که آتش برمی افروزد و در خدمت آتش میباشد جمع و هرابذ
هندوبند باب الهاء مع الراء من المصادر هر گوسفند را خواندن هرار علتی هرار پیدا کردن شتر هر بفتح ها مکروه داشتن
شمردن هذر و هذر بذال منقوطه و فتح ها و سکون و فتح ذال بیهوده گفتن و بسیار گفتن هور و هوور خراب شدن و شکسته
شدن و تهمت نهادن هجر و ابریده شدن و جدا شدن و بیهوده گفتن و صنعت کردن و یکذاشتن و ... در پای شتر کردن
و در هنگام میانه ... بر سر ... بزرگوار شدن و از انیمعنی گویند هذا اهجر منه ای اکرم منه هجر بضم ها هرزه گفتن
هدور افتادن هدر و هدر بفتح ها و سکون و فتح دال غیر منقوطه باطل و هرزه گفتن هدر و افتادن شدن خون یعنی
بقصاص شدن و جوش زدن شراب و ستبر شدن و اماهیدن هدیر جوشیدن و اواز در حلق گردانیدن شتر ... هیکویر
چیزی را گرفتن و بسوی خود کشیدن و چیزی را شکستن هر بانگ کردن ... ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه هر گوشت

بر دین هر بفتح با بیا آکوشت شدن وفربه شدن هر بزیر اصح منقوطه زدن وعیب کردن مطر بجوشیدن چیزی مکرو هکر بخ
عجب کردن ومقدمهٔ خواب امدن هرشک ریختن وابر بختن من غیر المصادر هاند شیر اشامیدن خلیط کردانیدن وقیشا
وسپش بدشن هُرار بفتح تیکه شتر را بپذاشود هقور بشدید واو دزد الاهکر بکسر کان عجب کردن هلد بکسر دال منقوطه بهود کوی هجار زه کان ودیهمان شتر بلد هرز بزه مزه وبکره وناخوش شمر وهنام زنی وزانش
هرنام موضعات هر رکبها مانده واو جمع هرة است هنار وهنار سخت بهود کوه هرهر مار یست مخصوص مزاحل هار
هابر افتاده شدن وخراب شکسته شدن واصل هار هابر بود است قلب مکانی کرده اند یا هاری بود وبعد از انقلب هار
حلف کردن وایا بالتقا ساکنین افتاده هار شدن هجر بفتح جیم نام شهر ب هجر وهجیر مبان روز که دیده اند کرمانیه جمع
هاجرات هیر وهیر بمین دث غیر کوه هبوجمع وهبور سنگهای کوه رایم کوبیدن وهجیر حوض بزرگ راهم کوبیدن نوعی از کیا
رایم کوبیدن که انرا حمض خوانند هولجر بهم رونده ها دیغانه کردن هاجرة آب هنیر بکسر با بچه کفتار هنر سخن باطل وسخن بیهود
وچیزی عجب وسخن زمانه هانر باطل وبیهوده ها جزنام مادر اسمعیل خار الکشاد هجیر بکسر ها وفتح یا مرد سیاه وشب تاریک
کوسفند من الحمل هوبر وهبار بمین پر موی وهوبر سوسن رایم کوبیدن من الحمل هصر وهصاشیر زدن وهیشور وهیشور وختیدن
هزهز بکسر ها شیر دزدیدن هزبر بفتح ها وسکون نون بد خلق باب الهاء مع الزاء من المصادر هاهز وهزهز جنبانیدن
هم سخن چنبه کردن وعیب کردن وزدن وفشردن ودفع کردن هبزبزدن من الحمل من غیر المصادر هنداز اندازه وانیقا
معرب هزبز اواز نماد هنار یفتها هرهار وهزهز جنبانید وهامز عیب کننده باب الهاء مع الشین من المصادر
هوس کوفتن وسخت خوردن واهسته رفتن واهسته راندن واهسته خواندن شتر ودزد شب طوف کردن هوس بفتح واو
عشوان بازداشتن ودیوانه شدن هجن بدل ودزد خاطر ودزدامدن هلس لاغر کردن وبیرون عقل هس اواز بزم کردن واهسته
جنبیدن هیز بفتن ولشکر راهزبیت راندن هلس راندن من الحمل هرس کوفتن هلاس بضم ها لاغر شدن من غیر المصادر هجر
سخن بیهان هلس راندن وبکوبی دیبا بین من الحمل هماهس اواز ها جیان واواز ها زه وجوشن ودیوار ومثل ان هسها س شبا
که کوسفندان دیر نام شب چراند هواس شیر دزدیدن وسخت خوردن وبزم رفتن هس اواز بزم هجس سخن زشت که شنیدن شود و
فهمیدن نشود واواز زشت که شنیدن شود وفهمیده شود که اواز چیز ها جر بدل دزدیدن هجار سردد واز ها بی که شب کردد
هجرس دواه هرس جامهٔ کهن هراس درخت است بیشا خار هرس کربه شیر دزدیدن هرجاس بزرک هلاس بضم ها وتخفیف
لام بیمار بسل لاغر شدن هماس شیر دزدیدن محکم هوس شیر بزم زفار هراس شیر دزدیدن هلکس مرد فرومایه ناکس هلفس
بتشدید لام وکسر ها یعنی سخت هقلس کرک لاغر بد حال هفالس جمع هوس هوس عشق ودیوانکی هیس التماس
کاوکار بجای نزاعت باب الهاء مع الشین من المصادر هشن بریدن سخت وفربه شدن هشن بریدن وهشن کردن
علی غنمی هشر فراهم اوردن وکب کردن هراش سکار اندوهم انداختن بزرک جنک هبش جنبیدن ودویدن هوش
جنبیدن وبرامیختن من غیر المصادر هشاش شاد کننده هشش بزم هشن بزم وناچسبنده واسبی که عرق نکند مرد
کشاده دو بغیر عبوس ومرد شادان وکوسفند وشتر ماده بیا شیر وعربیه بزرک که مدح کند کوید هوشل الکثیر یعنی سهل
الشان فی طلب الحوائج منه هوش علد بیا هش مرد شتاب کار وچست کار هرش بفتح وتشدید بهم وکسر ان بهر دو شتر
ماده پر شیر ونام یکی هوش کوسفند پر شیر باب الهاء مع الصاد من المصادر هیصر شاد شدن هصر بتشدید
صاد فشردن چیزی را من غیر المصادر هصهص کرک من الحمل هصیص بضم ها نام شخصی باب الهاء مع الضاد
من المصادر هضر شکستن وکوفتن هیض شکستن استخوان بعد از واجبتن استخوان وبیمار کاز او ودزد من غیر
المصادر هرضها نها صخر دمانند بله هضیض شکستن وکوفته هضاض شکننده باب الهاء مع الطاء من المصادر
هیطا اوز نافرمان کردن مرد هبط فرو اوردن ولاغر کردن ونقصان کردن هبوط فرومایه ونقصان شدن هرط بهم آمیخته
وکیر عیب وطعن کردن هطسته ستم کردن وکار باطل کردن وبی اندازه کردن چیزی من غیر المصادر هیطا سخت کاریقال وقع
القوم فی هیطا وهیطا ای فی شدة هبیط شتر ماده لاغر هبوط بفتح ها مین سر شب هرط کوسفند ماده بزرک واو جمع هرطة

باب الهاء مع الغین من المصادر هغ وهواغ فی کردن وهواغ قصد بر جستن کردن هم امدات هغ بچیدن شدن
شتر وشتر هزغ ومثل ان وکوناه شدن هغ وهوغ فربه شدن وبر بختن اشک از چشم وفربه بختن اب اشک از چشم جاری شدن وان
شدن ان هزع برای منقوطه شکستن وکوفتن وشافتن وجنبیدن هزع براء غیر منقوطه شافتن وفرا شدن هیع
وهیوع بدل کردن وهیع بمعنی واشدن اب ومثل ان هم امدات هیوع خفتن وشکسته شدن کربنک وغافل
واحمق شدن هطوع چشم بر جهیز انداختن وچشم ازان بر نداشتن هکوع ایستادن وارمیدن هکاع سرفه کردن هلع
بفتح لام سخت ناصبر کردن وسخت حریص شدن من غیر المصادر هوذع شتر مزغ هزیع براء مهمله بعضی از شب ومرد احمق
هطلع بتشدید لام مفتوحه مرد دراز بریک تن هبلع بوزن ددهم سخت خورنده وسخت میل بچیزی خوردنی هاع هابع بدل
دل هدع بکسر ها وفتح دال غیر منقوطه کلمه ایست که بانخاموش کنند شتر را هرع بکسر اخوان ودزدکه زود بکرید
دلیدن هبنقع احمق وهراع بچرک لاغر مردن هجرع مرد احمق ودراز وسبک وچست هلواع شتر ماده نیز نفار هاع شتر
مزغ نیز نفار هموع بفتح ها ودال همیع باران تابان وهمیع بکسر ها وفتح یا مرد سیاه وبغیر منقوطه نیز مرد سمله بتشدید
لام شتر چست نیز نفار وکرانه هاهمیع مرد قوی ونام شخصی هجمع بتشدید نون دراز شتر بیداغ سر وشتر مزغ که سراو
کل باشد هلوع وهلع سخت شاننده وحریص وسخت ناصبر کننده هلع بضم ها حریص هلع بکسر ها وفتح لام مشدد بزغاله
نر هبع شتر کره نر اخوزایده شده هجع بعضی از شب هجع غافل احمق هزع مرد بد دل ضعیف وبد بخت هقع بتشدید
منیم مفتوحه میوه درخت خشب باب الهاء مع الغین من المصادر هبوغ خفتن من غیر المصادر هبغ مرد بانا
الهاء مع الفاء من المصادر هیف بفتح یا بار یکبار شدن هتف وهتاف اواز دادن هرف غلو کردن در مدح ونعت
میوه بریدن اوردن درخت خرما هفیفا رمیدن وشتاب کردن ودرخشیدن وسبک شدن من غیر المصادر هیفوف بدل
احوق من الحمل هیوف بدل هفاف رمیده ودرخشنده وسبک وبازیک وتنک وهفهاف بازیک وتنک وشفاهیف
ابر تنک بی باران ونوعیست از خرما وعسل هیل عسل که در اول عسل نباشد کثت ورزعی که انرا در اخر ها دهند تا دانها در وی بزرک
خانه نشیند واما جکه دران تیر اندازند ومربزک هلوف مرد بزرک هلوف مرد بسیار خورش ومرد بسیار روغ کوشت بزرک
ودفع ابر تاک من الحمل هیف بکسر ها مار یکبان واو جمع اهیف هیف بفتح ها وهوف باد کرم هجف بتشدید میم شتر مزغ ومرد کاهل
هزف بتشدید فاشتر مزغ پیر باب الهاء مع القاف من المصادر هبق شکستن هرق ریختن من غیر المصادر هرق بزاء
منقوطه زدن وعدسخت هبوق شتر مزغ هبیق خلد منکار هبانیق جمع هرائق بفتح فا فاعلن بریختن واعما ضیت واصل ان
بوفان هبوق کیاه نرم باب الهاء مع الکاف من المصادر هلک پردن هلاک وهلوک وهلاک نیست شدن وفانی
ونیست کردن هلاک بفتح ها ولام ترسیدن من الحمل هلاک بفتح ها وسکون لام هلاک کردن ونیست کردن هلک زدن و
خراب شدن چاه هولک احمق شدن من الحمل هلاک بفتح ها ولام ترسیدن من الحمل هلک بفتح ها وسکون لام هلاک کردن ونیست
کردن هلک زدن وخراب شدن چاه هولک احمق شدن من الحمل من غیر المصادر هلک باران سخت هشاک پردن وفاسد
سر هناک وهنالک بجا هلوک زن ناحشه هلک بفتح لام شتر ماده زبان فراوان دزد کوه هالک فوت ونیست شونده وفوت
ونیست شد هلاک شوهالک نام اهنکری هم باشد هوالک جمع باب الهاء مع اللام من المصادر هال بسکون میم هول
ریختن اشک از چشم هلل بشب غرستان هلل بفتح دال وهلیل سار بدن کبوتر وفرمی ومثل ان وهلک بفتح دال دزد شدن
اب شتر را بمه کوبیدن فراوان اب شتر را بواسطه جراحتی کوبند هلک تریدن هرل لاغر کردن ومسخره کردن هرل لاغر
شدن هیل فرو ریختن وروان کردن هیل بفتح یا بفرزند شدن مادر وکم کردن مادر فرزند را هطل وهطل باریدن باران ودر
شدن اشک از چشم هوّل ترسانیدن هجل انداختن من غیر المصادر هال بکسر اللام مع التنوین لفظیست که برای راندن اسب کویند
هالٍ بی تنوین لام دار ویست که انرا قافله صغیر کوبند من اختیارات البدیعی هیل بفتح ها مال دنیا وچیز بسیار وزیاد هلال
ماه نو وسر نخره وشاخ واب انبک که در ان تیر اندازند ومربزک هلوف مرد بسیار خورش ومرد بسیار روغ کوشت بزرک
اوردن شدن ان هر نوجاب چوبی بالای شتر را تا بنکه عربه مانور را واشب بزایند تا شب تیم هلال کوبند وبعد از تیم الخ وتمام شود

هلهل جامه ربون بافته و شعر خوب بار و نیل بخته

هلاهل اب بسیار صافی و هو اول مرتبه هذا هل بکسرها جامه کهنه هر حمل
اسب نیک و شتر چست و فاروک ١٠ دکام هطل شتر ماند شده که بدان اهسته رود هطال بتشدید طا نام کوهیست هقل
شتر مرغ جوان هذا ١١ شاخ درخت فرو هشته شده هلل یا وی ثبت بدرستی و بمعنی خیرات قول خداتعالی هل انی علی الانسان
حین من ١٢ بدهر هلل اقل باران هدد و هادل شتر دراز لب هذبل کبوتر نر و بچه کبوتر و اواز او هیکل بنا بلند از اب
سبز و دلو و کیا سرخ خانه بنهاد نصار هیذل بکسرها دارویست ان نوعیست از قافله هیل بفتح میم شتر و گوسفند که
بشبان چوگند شب رود و ایماج که هر که خواهد بر دارد و کسی منع نکند باب الهاء مع المیم من المصادر هجم بر
کردن دارین بر کندن و نام شهر پشاور و شیدن هجوم در امدن و فیکه از اوقات و برود در افتادن و ناکاه فرا رسیدن
و ناکاه بر سر چیزی در امدن و ناکاه بر سر چیزی در اوردن و واو لازم و متعدا مده است و چشم بکود فرو رفتن هم بفتح میم
قصد کردن و کذا ایذاء و هکن کردن و دروغ بکردن زن بر او از خوش کود کراهتم دندان پیشین شکستن هتم بفتح
ناشکسته شدن دندان پیشین هشم شاشت بقطه بخشیدن هضم بفاء و معجمه سخت کرسنه شدن هلهله بیرون کردن هدد
بفتح دال سخت رو و کردن شتر ماده شتر نر را هزهز براه هزیز معجمه شکستن لشکر هزم بفتح زاء مهمله سخت بهزیمت شدن هشم با شین
السین و هصم شکستن هضم بضاد منقوطه کوارایدن و کم کردن از حق چیزی و ستمکردن و شکستن هضم بفتح ضاد
مهم در تنگنا هر دو پهلو بار بکیان شدن هیم تیفته شدن از عشق و دلسوختگی چیزی کردن و بغیر راه راست رفتن و کراهانه
رفتن و سخت تشنه شدن هلهم بریدن و شتاب چیزی خوردن هیم نرم رفتن هکم متعرض اذی شدن بدیگری بعنف و چیزی دستک
من غیر المصادر هشم جوجه عقاب و زباب پشه سرخ و نام شخصی هاضوره دارویست که انرا جوارش کوبند هضم بکسرها زمین
دشت هموار هضوم جمع هضم بفتح ها دارویست خشبو هموم بفتح ها چاه پر اب هرم بکسر را مرد سخت پیر و نفس و عقل
و نام شخصی ست هزهز براه منقوطه شکسته شدا زچیزی و او مصدر هم امدات هزاریم چاهها و او جمع هزیم است هزم بکسر
ها و تشدید میم مرد سخت پیر هوام تشدید میم مار و مور و کرم و سایر حشرات الارض و او جمع هامه است هیم بکسر
میم دوم اسم فعلست باماعل یعنی له بق شئ یعنی نمانده است چیزی هیم شتران تشنه و مرد کم تشنه و بمعنی اول تشنه هیام بفتح
شرب الهیم هیام بضم ها دو انکه عشق و تشنکی سخت و علتیست که شتر را پیدا میشود از غایت تشنکی هیام بکسر ها زنان
تشنه و هیام بفتح ها زبان نرم من التصاحیح و در دستور اللغه بکسر ها منقولست هیم بضم ها و او جمع هیوم باد سخت کرد
و خانه و مثل انرا بر کند هیم قدح بزرک هرشم بکسر ها و فتح شین و تشدید میم سنک نرم هدد بکسر ها جامه کهن هدیم بفتح
ها باطل و انچه عرب کوید الدم الدم و الهدم الهدم یعنی زندکانی شما زندکانی من و مردن شما مردن من است هاهد بفتح
ها و ذال باطل و انچه از جای خراب شده باشد فرو ریزد و در جا افتاده باشد هم اینده هموم جمع ها موبه کدا خته کوهان
شتر هم ایشان کردم مردان همناهضر و بادشاه بزرک هنت هلقام مرد ستبر دراز و شیر درنده و نام مردی هم هتاهر م بفتح را
پیری هرم شکون را کیاهیست هارم شتر یکه کیاهر م خورد هزم او از رعد هزم باران سخت و نیز نده هیم خواب اکنده
ناکرفته کلو هام مهتران و میان سرها و پشیانها و بومان شب پر و او جمع هامات و بمعنی مفرد هم امدات هذا ذال
منقوطه مرد دلیر هیثم درخت و کیاه خشک شکسته و مرد ضعیف بذال هیضم شتر دزدند و مرد دزد و هیضم بضاد
منقوطه اول بار خرما و ستم کرده شده و زن بار بر میان هاقم شتر مرغ دراز و او از دنیا و او از خایه لقمه طعام هلم بیا و
بیا شتاب دیا و بیار بدو او اسم فعلست که برای مفرد و جمع امدات و بمعنی بدنیم امد باب الهاء مع النون من المصادر
هون بر و هوان خار شدن هون سکانیدن و ارام کردن هتان بذال منقوطه بهود کفتن هتن و هتون سخت باریدن
باران و چکیدن اشک هیجان بر انکیختن جنک هلجان لرزان رفتن پیر و شتر مرغ بتعداد هجر ا باز کسیه بریدن و جدا شدن
هتر و هتین باتک کردن شتر ها دو کرد بیتر ادی هیشان تاذک چیزی بخشیدن هبغان کردن بر کشیدن شتر و خر در رفتن
هوسان بزم رفتن هعسان راه اشتافتن و اشک ریختن هطلان و هتلان باران باریدن هبار و اشتافتن باد شاشه عنبر
ان هفوان خطا کردن هملان فرو ریختن اشک از چشم هیمان شیفته شدن بعشق و بجای متوجه شدن هلکان امیدوار و ناامید

واو لازم و متعدا مده هیمان بیتابی و نقطه تحتانی بدل شدن من غیر المصادر هلیون بکسرها و فتح با هلیون بفتح ها و ضم
یا کیاهیست که بسیار بهمار جوبه کویند هاجن خبر یکه پیش از بلوغ بشوهر داده شده باشد هذان نام قبیلات از یمن
هیذان بوزن هذان بمعنی بد خلق و هیلمان مال بسیار هیلان نام چاهیست و بعضی کویند نام قبیله
از یمن ها ش و هتون بر باران بارند هتن بتشدید و بتخفیف نون چیز را بر و فرج و بمعنی فلان هم امده شد چنانکه کویند
نامن نامن هتان شتینه هتون جمع هیمان و هتان تشنه هیمان کیه که دراو نیکند هذان بذال و اخر جمع هذان
جمع هیجان شتران سفید هزان بکسرها و تشدید زاء منقوله نام قبیله ایست هتن ایشان هزهزان هر سان
بضم ها و سکون را عقل هیتان بکسرها شده هیذال هکفت دهن شتر و بذال هبذل بذال منقوطه سخن بیهوده باب
الهاء مع الواو من المصادر هبوب بر خواستن کرد و فرو مردن ناس هجوب بدکی کفتن بمعنی ذم کردن هزو بیهوده کفتن
و بشاء بدین هفو بضم ها و فا و دیکر هزبر بدین مرغ هذو بتشدید ذال و او اصل هذا ست هو للاشارة
هر دو من غیر المصادر هذا برای نزدیک بکرد هجو شعریست که بدان مردم کفته باشند هدو فعل ماضی بمعنی راست
غایب شد و هشق از هدایت یعنی راه راست نمودن شدن هتو فرج زن و بر مرد و چیز باب الهاء مع الیاء من غیر المصادر هذا
و هانه این زن و این مرد و اسم شان شدند باب الهاء مع الیاء من المصادر هدی سیرت نیکو داشتن و پیش رفتن
هتی دویدن و رو انشدن باب الهاء مع التاء من المصادر هدات بسیار رفتن چارو او بجراکاه رفتن و بمعنی رها کردن چارو او هم امدات در دستور هو بضم
ها بمعنی سه شب رفتن هم امدات هویی و هویی فرو افتادن و نشیب افتادن از بالا و فرو امدن من غیر
المصادر هی و بکین هوی سخن باطل هذ بکسر ذال و تشدید یا هاء و عروس اسیر مردکه او را جزیه باید شد
و زنیکه خانه شوهر فرستاده شود هذ بکون ذال چاوای قربانی که بکعبه فرستند سیرت کارها
و جهتها و بدین و بمعنی جمع هذه است بمعنی مفرد هم امدات در دستور هو بضم
هاو بمعنی سه شب رفتن هم امدات هویی و هویی فرو افتادن و نشیب افتادن از بالا و فرو امدن من غیر
المصادر هی و بکین هوی سخن باطل هذ بکسر ذال و تشدید یا هاء و عروس اسیر مردکه او را جزیه باید شد
و زنیکه بخانه شوهر فرستاده شود هذ بکون ذال چاوای قربانی که بکعبه فرستند سیرت کارها
و جهتها و بدین و بمعنی جمع هذه است بمعنی مفرد هم امدات در دستور هو بضم
امرات بزرا حد موشتی از هر یعنی بجنبان تو کوئی بچانکه بدقران دفصه نیم امدات که هزبر الیک بجذع النخله
هذ کنزک خورد هبرک سوداء از فرس و مرد خوبروی و هوار شب هادی ارام کیرند و واه نمانده و بیکان تیر و کردن
و کار یکه در میان خرمنکاه دانند و دیکرکاوها را کردان کرده اند تا خرمن خورد کنند هدد و هادی این زن و این
هر دو مفرد و اسم شاران هدا هدا بضم ها و کسر دال و تشدید یا شر شتاب فار ها دو بفتح ها و سخنی باران ها لک کشنده
و اهنکر مذبوح هالک حداد کتاب الیاء باب الیاء مع الالف من غیر المصادر هیا بیا و بیوا مرغیست
باشو بعیلی نام شخصی اهرنا حنا یای بنیان ناجرف نداست و نام جرمی از حروف تهجی تهیا بیابان راه میلاریکه دندان
پیشین او کوتاه باشد هیف بفا بعنی بار کردن بقی بفا بعنی قی میکند کویند هذا ثوب یقی الصبغ و قیتکه جامه
سبز رنک باشد هیفیا و امیکرد دیکلونکاه میدارد هیقطی بخرامیدن سخنچی راه اسان و اشتابی و خوش بمعنی
دستر است تهیات بتخفیف سین خورا بچیزی میاید جماع میکند او را و اصل تهاس بود سین نوم را قلب با الف
کردند برای خفت باب الیاء مع الباء من غیر المصادر هیاب خراب بیلب سیرها پوست و جوشن کهازپوست
کرده باشند و پوست سفید شتر یعبوب اب تیز رفتار و انجو تیز رفتار یعبوب نام مرغیست مانند ملخ و امیر مکسان و مهتر
قوم یعاسیب جمع یعسوب کبک یعاقیب یعقوب نام پدر یوسف هم باشد تیز نام موضعیست تیرب نام مدینه عظمها الله تعالی
یثوب کیاهست یعرب بعین غیر منقوطه نام شخصی است که او تکلم بعربی کرده است و او یعرب بن قحطان که پدر اول عربیانست
یعر بعین غیر منقوطه و زای منقوطه و ضم را فعل مضاعف بعنی دود شو و فا یشوذ پشه سبک تیم است باب الیاء
مع التاء من المصادر یقظة بیدار شدن یعارة عرض کردن شتر نر بر شتر ماده که دانسته شود که شتر ماده اشتهای نزدیک
شدن من غیر المصادر یسار راست جهات و پاسچار و اکه سبک رفتار باشد یسرة طرف و سنچاب یسرة بفتح سین خطها کج

کبر کعدت باشد ثانی کبران باشد او مفرد و جمع امد است نیارة توانگری بمنه طرف دستر است یمنه بضم یا حبا
بردهنی بعیره برغاله که بدو صید کاه شهر بندند برای صید شیر یمامة ماذکبور وحشی و نام کنیزک کبود چشم کدار سه رو در راه
چهر مید باشد چنانکه عرب کوید فلان ابصر من زرقاء الیمامه و نام ولایتی است یعملة شتر ماذ قوی در رکاب اپون جوهری
معروف یمامة زن جوان نیکو اندام یقظة بیدار بیثوث درخیتث خار دار یلیته جوشن از پوست ماهی که از او قلم
سازند وقلم نارا شیده زنی که نوازند و یلملم دینتان و مانند عکر جانوریست که شیر دو دنباله او مانند اتش باشد بوسه
خشک بلعه بر ما شعشعة باب الیاء مع الثاء من غیر المصادر بعوث نام بتی است باب الیاء مع الجیم من المصادر
للفعل ضاعت مشوا زلوح یعنی رود کقوله تعم حتی یلج الجمل فی سم الخیاط بر مدج پوست سیاه یلنجج و یلنجوج پوست عود
خشبو طیب فعل ذم یعنی برانکیزد باب الیاء مع الحاء من غیر المصادر بوح نام بت یا بیروح نام دارو بث باب
الیاء مع الخاء من المصادر بخس ضعیف شدن یا شکستن جسد یبخس مجهول باب الیاء مع الدال من غیر المصادر
بنا یدبر اکند بدست دهنده دینک و ملک و منت و مزاحمی و نخوای کقوله تعم حتی یعطوا الجزیة عن ید ای عن ذلة و انجه عرب
کوید سقط فی یده یعنی پشیمانشد یدا الفوس خانه با لاین کان روقف بر او اختن یدا لثوب کره یا بین در دیدن ثوب یعنی
یدا لثوب انچه از جامه را یا دایند حین ابتن یا بچیدن بر چیزی یضبله کیاهیست که اورا بخشوق کویند من الصحاح
و خبار ایم کویند من الدشو یلبد مربد بیابان کوشت یلندد شمن سخت بهود جهودان و واحد جمع بهود است بحمل قبیلة
بار دمر جوان نارا شونام موضعی بعلد عقد یک دهد و عد بدید هد و بمعنی اول شق از عدات و بمعنی دوم
شق از عید بر بد بفتح و ضم دال نام شخصی است فعل هم امد یعنی افزون میشود باب الیاء مع الراء من المصادر
یرسخ شدن سنک یقاضم باو بر بفتح یا بانک کردن بزبر و یر خبار ابا نشانه و یر قبار ابا ختن را یم کویند یر بع بح یار
نابیدن یمان چنانکه در وقف نابیدند دستراست بطرفی خوب کشیدن و بخش انکردن هم کویند من غیر المصادر
یبر اسان بالفتح یسقورد خیتث کاز انجوب سوراخ کنند و نام موضعی بعر بغاله که بدو صید کاه شهر بندند برای صید شیر
یعبور غاله دکوسفند خرد یعامیر جمع یار بفتح و کسر اط فحش و نا نکردن بعضی نام قبیله ایست بشکر نام نوح پنجم فرزند قبله
ایت بعور کویند که بر و شتران خود نشانه بر فعل مضارعت یعنی کند و بکند بجهود دان نیکو رکوره راه یعنی راه
غیر شارع بجهو شادان مذکر نام قبیله ایست بعفر نام مرتیت یعفور بچه کاو کوهی و بره او هو یعافر جمع بعیر یکون هاو
تشدید دراسنان بحث و حمع در خت موز و سراب بیابان بهور خوکو یعنی خرو خشه باب الیاء مع السین
من المصادر یأیس نا امید شدن و دانستن بیس و یبس خشک شدن من غیر المصادر یابس خشک بیس کیاه خشک یئس نا امید بودن
نام پیغمبر یست که در قرآن امده یعنی ابتدای انسان باب الیاء مع الصاد من غیر المصادر بحض انمودن کردن
و این فعل مضارعت باب الیاء مع الضاد من غیر المصادر بنقض یعنی بفتد عارت کقوله تعم اراد ان ینقض
فاقامه بناقض فعل مضارعت یعنی شکسته شود و بر افتد باب الیاء مع الظاء من غیر المصادر بناط
بکسر طا کلمه ایست که برای راندن ترک کویند باب الیاء مع الظاء من غیر المصادر بقظ بفتم و کسر فا و سکون
باب الیاء مع العین من غیر المصادر بیع بفتح و ضم باو بنوع رسیدن من غیر المصادر بروع کرنک
سخت بنوع چشمه اب کقوله تعم حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا ینابیع جمع ینباع سوزن بدع بسکون دال و ضم عین که بدو قرآن امد
که بوم بدیع الذراع و اصل بدیع بدیوع است یعنی میخواند و اورا بر اسخفتا نداخته اند بدیع بفتح دال فعل مضارعت یعنی بکند
بروع کوشت پشت و موش صحرایی براسیع جمع براع نرکه نوازند و بکند و مانند مکس جانوریست یلمع سراب بیابان مربد و علو
بفتح نام شهریست برمع سنک سفید شک یسرع و عسرع کرنک بقاع زمین پشته بلند یقع واقع جوان بلند بالا یانع
و یفع بوه رسیده و بیع جمع بایع بیع بمعنی بیوع کیاهیست باب الیاء مع الفاء من غیر المصادر بفقوید ل
یوسف نام پیغمبر یتوف زمین پشته بلند یک در جبل حتی باب الیاء مع القاف من غیر المصادر بیوق نام بتی
یلق و یقوسید نارق و نا رقه دست بند بهرق فعل مضارعت یعنی میرند و ماضی او اهراق که در اصل اراق بوده یلنبو نیا

یلاموق جمع یحوق فعل مضارعت یعنی کریزد و میکریکقوله تعم ولا یحیق المکر السیئ الا باهله ای لا یحیط باثاقب فعل
مضارعت یعنی مخالفت میکند باب الیاء مع اللام من المصادر بلل کوه شدن دنله نها باین و بعضی کویند بلل بیجیدشدن
منلان بالا بین است بطرفین دون من غیر المصادر یلبد موضعیست بعمل شتر قوی یکوه کار بعاول حباب ابر بعالیل جمع
یذبل نام کوهیست باب الیاء مع المیم من المصادر یتم مصدر کردن ودیدن انداختن یتم بفتح و ضم با بی پدر دن فرزند
ادمی و بهار شدن بچه چارپا و یتم کاهل شدن من غیر المصادر یتم زنا یتیم فرزند بی پدر و نا بالغ بفتح و ضم با بی پدر شدن
فرزند و نا بالغ از ادمی و بچه بهار و چارپا یقد نام مرکی بوم روز بجموم رود سیاه و شب تار باب یاسیم نا بینا یلیلم میقات
اهل یمن بنام کبوتر و حشی بهیم کیاهیست یام اسم قبیله ایست نام فرزند نوح که در طوفان غرق شد باب الیاء
مع النون من المصادر یئن خجسته شدن یقین و یقین بی شبهه دانستن یئن بر زدن نا مدن نا بچه از شکم بیرون امدن و این
غیر مصدر هم امده است من غیر المصادر یدون باز بی دارند نا کاه بر سر چیزی در آیند یغنون بغین منقوطه یعنی اقامت
کنند تو انکر میشوند یتخافون ستر از میکوینده یتلون بتشدید تا بی دوند یقمون بر پا میدارند بوتون میله هنه میاورند
یلحاه میکردانند یصدعون بتشدید صاد بر اکنده میشوند یخصمون بتشدید شتمی میکنند یزفون و یزفون بتخفیف و
تشدید فا بشتاب می روند یسامون ملول میشوند یضجون بانک میکنند یصلدن بتشدید دال بزر کردانند بر میکردند
یصعقون و یصعقون بمیرند یهجعون میخسبند یصلعون بر میکردند یلوون بی پیچانند یهمهمون سر کشته میشوند یجوسون
شنا میکنند یراب یسهبون میروند یزفین یطون بستم نکریند یتغامزون بچشم اشاره کنند یهمهمون بانی دادند
یناون دفع کنند یانکون میکردانند یساقون با هم رانی کشند یخرصون دروغ میکویند یجرون شادکردانیده میشوند
یجرون زار بسیکنند یصطرخون فریاد کنند یدعون بفتح دال مشدد ان دعوی میکنند یدعون بسکون ان بی
خوانند یوعون بدل میدارند یوزعون بدل انداخته شوند یحلون زیور کرده شوند یحادون بتشدید دال مخالفت
میکنند جنک و جدل میکنند یثنون ثنا میکنند و امیکردانند یرفان علتیست که زاد پیدا میشود یهرین نام موضعیست
مایهن شکوفه ایست خشبو و ایمغروفت بتطان بتشدید طا و نون ابنه کاهلی کند یهرون ابنه کاهلی کند یمنی شتر زمین نام و کلایتی همان
منسوبست بیمن ایمن طرف راست بمن دستراست و طرف راست سوکند یقین بقایه بر یقین و یقن بی شبهه و در قرآن حتی یاتیک
الیقین مراد مرکست علی التقدیر تین بچه که باز کونه زاید شود یعنی پایش پیش از سر بیرون اید یقطین درخت کدو و بین
اسم مکانیست باب الیاء مع الواو من المصادر یدعو میخواند یعر و غر امیکند بمعنی افزایش میکند بخوا تش فروچی میر یزو
افزون میشود و الامیکریصبو بدل میل میکند یطبو میخواند یکبو لسر در میاید یفوو ایین میجهد فرار میکند یهبو کرد
بر خیزد و اتش فرو میرد یشوز مستان بجا میاستد یحظ میشود یعنوا زحمت میکشند یقنو خدمت پادشاه میکند یجبو
بزا نو نشیند یجوخ اکشیاشد و اندک عطا میکند یرجو امید میدارد و منتظر میباشد یجوز بهد کین میکند یجوز بهد
و فا بط کند یبوث از کوشت بان میکنند و میشاید یهجو هجو میکند یدجو جای غیر منقوطه میکشانند یبخو بخشش میکند
یبجو بجیم میانا مد بجو کل از زمین نابیل بر میدارد یبدو پیدا میشود یجدد در میخواهد یعدو میدود و میکردانند
و دمبکند دوستم کند یعدو بغین منقوطه در نامداد مر دو دنامداد کار میکنند یهدو با نجمن و محفل مر دم
وجمع میکنند یدو و میدانند یکسو جامه میپوشاند یجو نجامه لزا کند یفشو اشکار میشود یطو پیچیده یلغو
بهوده میکویند یطفو در سراب در میاید یعفو از کناه در میکذرند و با بیدا میشود و نا بیدا میکردانند یزکی میرد و نامید
احسان بیلوی از نامیدن یعد هد بدل منقوطه بهوده میکوید و بشتاب قطع میکند بخلوتی میشود
و میکذرد یعلو بلند میشود و تکبر کند بر نا لایق چیزی میرد و بزکوار میشود یعلو بغین منقوطه از حد کذرد
و کران نرخ میشود لیمو بر نا لایق نامیدان و دو جوید نو نزدیک صادیز هو تکبر کند و غرور مغرور سرخ میشود یلهو
غافل میشود و فراموش یلهو با زی میکند یهبو با و نا یاه هر دو اسم ندا الذکه بدان
کسیرا خوانند باب الیاء مع الیاء من المصادر یدیر دست دون و بر دست بر یدن و بدست کسی رسانیدن و نا امید شدن و بت

یذبل دانه بر و دکوهر
مستند ح

یتخافه انکه باز کونه بهانه بخالد
نقاب

یعمه حرکة التردد فی الضلال
والتحیر فی مناز عة او طریق او
ان لا یعرف الجهة ح

اصل نصفر چنین است که
نو شنیم یاس نا امیدی و
دو انسان و از نصفر معنی دوم
است قوله تعالی و انزلنا معهم الکتاب
الم یعلم الذین امنوا
ای الم یعلم یئس الذین یئس
خشک شدن من غیر
المصادر یابس خشک
بیس کیاه خشک
المارة ح لا کویند بیس
خشک و جمع یابس رطب
امده یئس بفتح یعتقد
الناکه بر نیکی و بدی
و کوسفنده اده کواه
شیر نباشد یؤوس
نا امید ح

یلفو

۳۰۲ در دام افتادن شکار من غیر المصادر یهدی بفتح و کسرها و بتشدید دال یهدی راه راست می کرد و اینها فعل مضارع اند از باب افتعال
و اصل یهدی و یهدی یهتدی بوده است یدی بتشدید یا دوم جای فراخ و فراخ دست و دستها و او مفرد و جمع آمده است یدی بضم
یای اول نعمتها و بکسر یای اول هم مردیست یدی بفتح یای اول و تخفیف یای دوم یعنی
دست من یهودی جهود یلمعی مرد زیرکی که بچیزی چنان گمان برد که
گوئی مگر دیده است یا شنیده یزنی نیزه منسوب بذی الیزن
که پادشاه حمیر بوده است یلی نزدیک و برابر
میشود و او فعل مضارع است و مشتق
از ولی است یائی جمع یؤیؤ است

وقد طبع
هذه النسخة المنیفة در دار
السلطنة تبریز در کارخانه مخصوص
سرکار خیر الحاج حاجی ابرهیم سلمه الله
اللهم احفظه بحق محمد و اهل
بیته الطیبین الطاهرین
کتبه عبد الله السرابی
سنه ۱۳

هذا کتاب الکنز مشتمل علی جلال الدین
ابن فخر الدین طهرانی المسکن فی عین تور
الف سنة ثلاثة ماة اربعین ثلاثة الهجری

کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۰۲